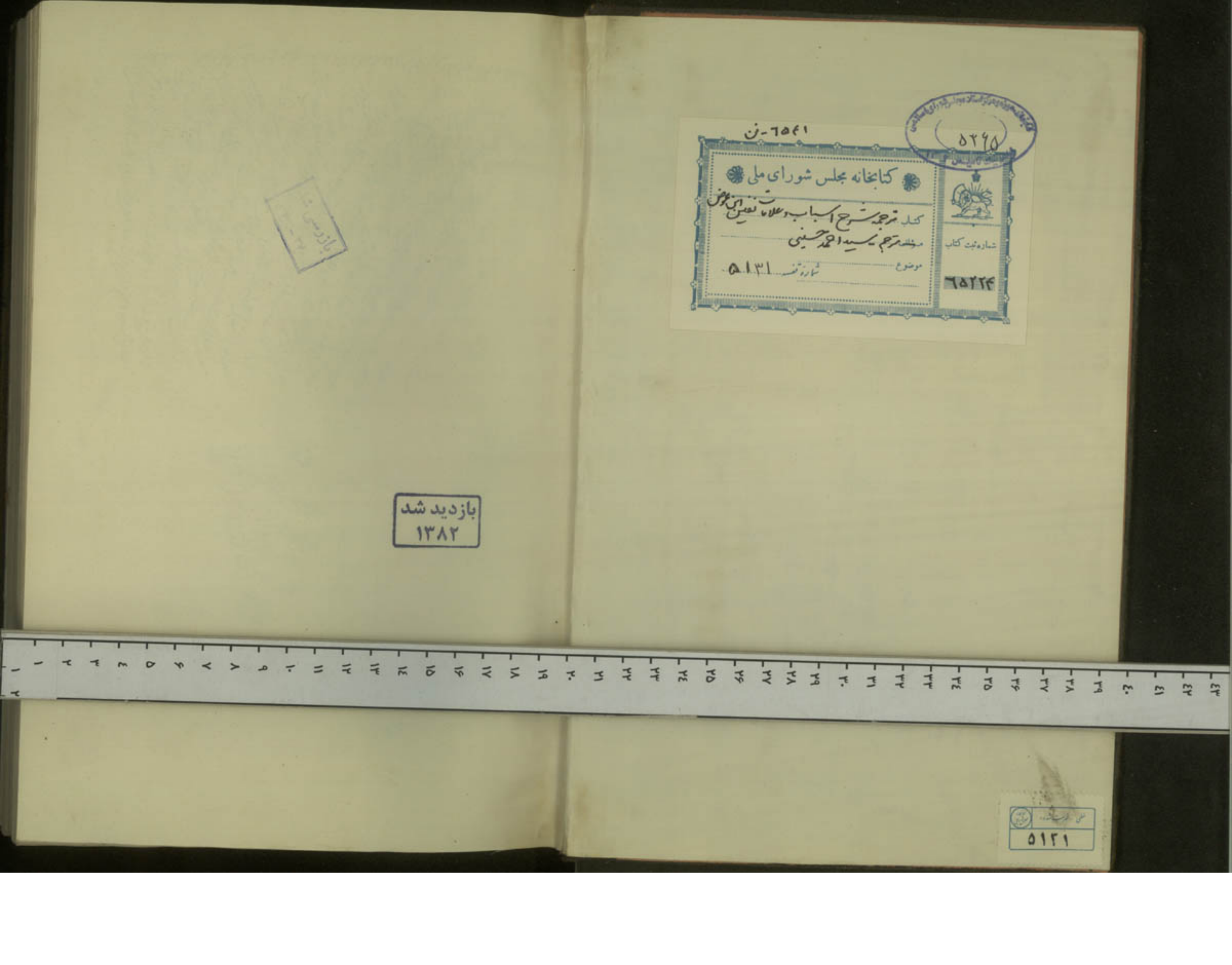
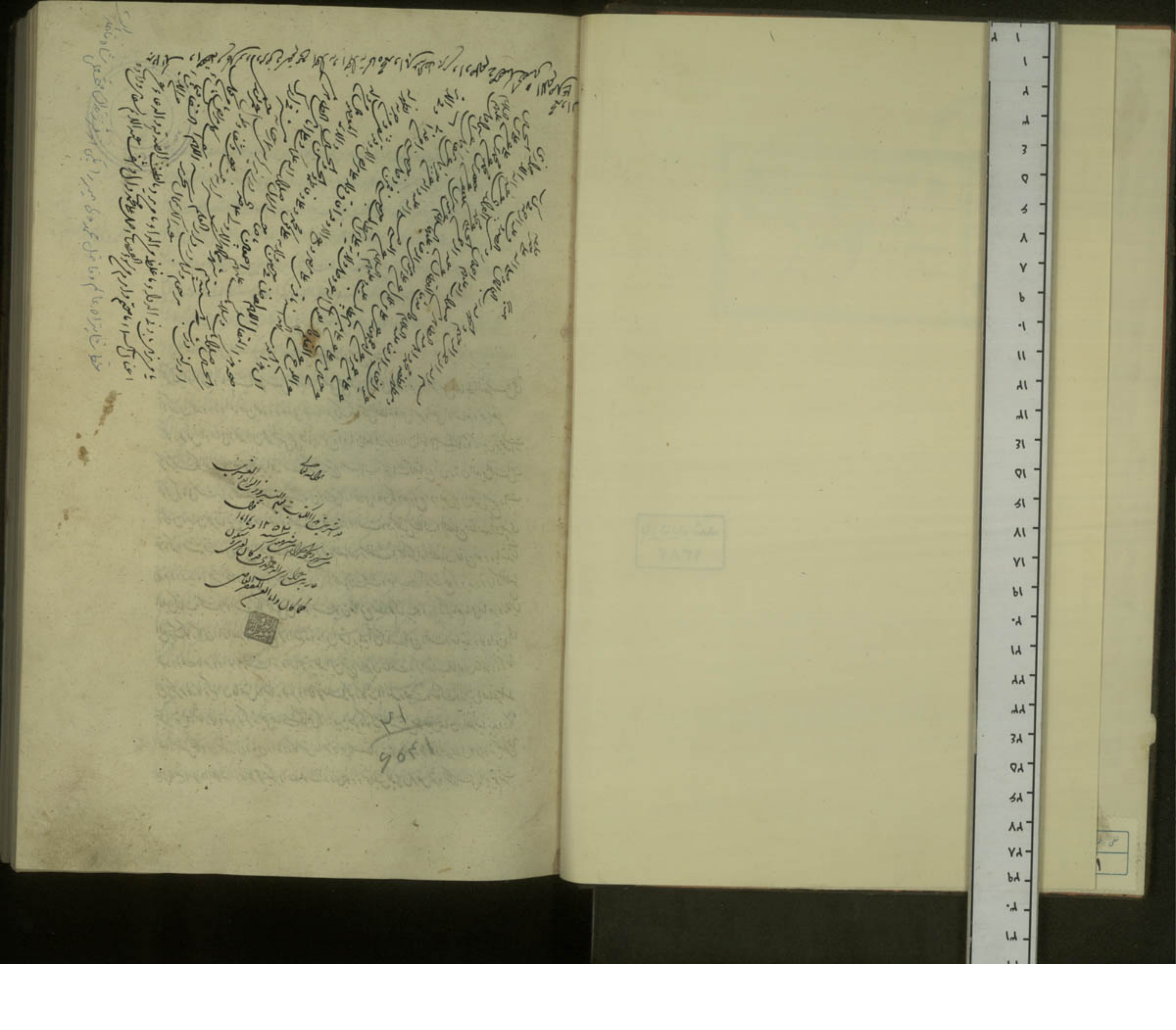



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
٦٥٢٢٤
شماره قفسه ٥١٣١
بازدید شد
١٣٨٢
٥١٢١





بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا دیان و یا طبیب النفوس و الابدان صل علی المبعوث فی العروض و المرسل لمعالجة النفوس و علی
الآخذین بحدوده و الموفین بعهوده و احی قلوبنا بمعرفتک کما تحیی العظام و هی رمیم و تشفی الاجسام و هی سقیم
رنجور رموض یادانانی احمد ابن محمد الحسینی عفی عنهما بر الواح اذهان صافیه برادران ایمانی میسکارد که این ترجمه ایست
بکر شرحیست که بلغت فارسی تقریر یافته است بر کتاب شرح اسباب و علامات که شارح آن برهان الدین نفیس ابن
عوض کرمانی است جزاه الله خیر الجزاء با سندهای دوستی از اطبای زمان که دم روح افزایش چون نفس مسیح راحت
رسان و بیان معجز نشانش مانند مراوده دوستان قوت روانست و در تحقیق مطالب و ایضاح مقاصد آن چیزی
فرو گذاشته نشده و در دفع اعتراضات شارح بر قوم خصوصا بر مصنف تا بکامکه از انصاف خارج نموده باشند پا
قدم ورزیده و بیشتر آنها در ضمن بیان مقاصد بدون آنکه بصورت بحث و جواب در آید مندفع گردیده زیرا که مقصود
از این کتاب بحث و جواب نیست بلکه تحقیق حق و صواب است چون شارح متقدم کتاب خود را بذکر نام نامی شاهزاده جمالیا
الغ بیک کورکان انار الله برهانه موشح گردانیده و باین اعتبار پایه آن کتاب باوج رفعت رسانیده بود این داعی
خلود دولت قاهره و ابد سلطنت باهره ظلها الممدود علی الانام این شرح را قرین ساخت بذکر القاب همایون شاهزاده که تمام
الغ بیک مرد درگاه کیوان جاهش را بمثابه تو للوا خاتم سلسله کورکانیه با آنهمه رفعت و شوکت در پیش احاظر سلسله
جلیله اش در شمار خادم و نوکر ند یعنی صاحب شکوهی که در جبین جلوه کوکبه سلطنتش سلاطین جهان در نظر میسایند و درگاه
اظهار فضیلتش حکما و دانشمندان زمان راه در کاوش را خبر برای استفادت نمی پیمایند ملاحظه نسخه عدل و دادش تخفیف اخبار
عدل نوشیروان و ابطولیها از خاطر محو میکرداند و نوشدار وی جود و سخایش علیلان مرض فقر و تنگدستی را بنیم شرب

شربت از امراض مزمنه احتیاج و مذلت میرهاند تیغ خون فشان چاکرانش در اخراج مواد فاسده نخوت وجود
سری از شریان دشمنان بجای نیشتر است و قلم زرفشان دبیرانش در دلداری و پرستاری دوستان از
تیغ بران چاکران تیزتر یعنی شاهزاده کیوان رفعت برجیس سعادت بهرام صولت خورشید طلعت ناهید
عشرت عطارد فطرت قمر سیرت انجم مدت مظفر لوا محمد ولی میرزا ادام الله ظلال رافته علی رؤوس الانام
و خلد سلطانه فی ظل والده الی قیام القیام باین لطیفه پایه رفعت این کتاب را از اوج کیوان گذرانید و امیدواری
از رحمت باری آنست که آنرا ذخیره معاد گردانند و از نظر ناقصان که با عدم استطاعت قدم در مرحلیان
فن پرخطر میگذارند و هر روزه طایفه را بجان و جمعی را بمصایب ایشان پریشان میسازند پنهان بدارند فانه
بالاجابة جدیر و علی کل شیء قدیر القول فی الصداع بدانکه صداع اسم است برای المی که در اصل سر حادث میگردد
و الم در فارسی بدرد تعبیر میشود بنابر تعریف جالینوس و تابعان او مثل رازی و صاحب کامل و ابی سهل مسیحی صاحب
کتاب مایه خروج از حالت طبیعیه است بسوی حالت غیر طبیعیه و شیخ رئیس فرموده است که الم ادراک منافی است
از این حیثیت که منافی است و متاخران تعریف شیخ را پسندیده اند زیرا که بسیار میشود که اعضای کسانی که از
خود خبر ندارند مانند مستان مقطوع و مجروح میشود و ایشان بهیچوجه متالم نمی شوند بجهت آنکه ادراک نمیکنند
و معلوم است که خروج از حالت طبیعیه برای ایشان حاصل شده است و همچنین است حال کسی که فکر در امر مهمی داشته
باشد و یقین است که بجهت عدم ادراک تبدل متالم نمیگردد و چون می تواند شد که در یک چیز دو جهت موجود
باشد و از یک جهت منافی باشد و از جهت دیگر نباشد ناشد و ای بد فره لهذا شیخ تعریف را مقید نموده
است بحیثیت مذکوره و وجع و الم دو لفظ مترادفند چنانکه در مقاله رابعه از کتاب علل و اعراض از جوامع
اسکندرانیین بان تصریح شده است که در انجا میگوید که فرقی نیست میان آنکه الم و حدث را الم بخوانند یا
وجع و حدث و آنچه قرشی در شرح کلیات گفته است که بر من معلوم شده است که الم از وجع اعم است زیرا که
الم ادراک منافی است هر قوه که باشد و وجع ادراک منافی است بقوه لامسه بخصوصها اد عاییست که بو محقق
است و شارح میگوید که تصفح بسیار در کلام اصحاب از متقدمان و متاخران نمودم و فرقی در موارد
استعمال این دو لفظ ندیدم و بالجمله الم عرض عام این علت است که در این تعریف قایم مقام جنس
شده است چنانکه صداع نیز عرض عام آن است و تسمیه این علت بصداع از قبیل تسمیه شیء است باسم
لازم آن و فاضل علامه گفته است که چشم و امثال آن از اعضای سر نیست زیرا که اگر از اعضای سر باشد باید که

محمد ولی میرزا ادام الله اقباله

باید که رمد را صداع گویند بلکه مراد از اعضای سر جلد است و لحم و غشای خارج و قحف و غشای صلب
و غشای رقیق و جوهر دماغ و دو غشا که در زیر آن است اشبکه و استخوانی که قاعده دماغ است
و اما اعصاب بمنزله فروع عصب و ظاهر است که مراد از اعضای سر در این تعریف اشیای مذکوره است
بغیر از استخوان و جوهر دماغ زیرا که این دو را حس نیست و الم احساس است و بعضی بر این تعریف
اعتراض کرده اند که المی که از قرحه یا تنگی یا ضربتی در اعضا بهم رسد آنرا صداع نمیگویند و حال
آنکه تعریف مذکور بران صدق دارد و بعضی بر این تعریف قیدی افزوده اند برای دفع این
اعتراض و آن قید این است که باید تا آن الم حواس را کلال بهم رسد و معلوم است که این قید اعتراض را
دفع میکند بعضی دیگر در دفع اعتراض گفته اند که صداع المیست که از نشان آن باشد که در غیر اعضای سر
حاصل نگردد و این تعریف مخل بمقصود است زیرا که جمیع آلام حادثه در سر خواه از سوء مزاج و خواه از
تفرق اتصال اعم از آنکه از قرحه باشد یا از سقط یا از ضربه یا از شجه همه را صداع میگویند و صریح کلام قوم
بران شاهد است بالجمله صداع را انواع میباشد و یک نوع صداعیست که از سوء مزاج مختلف حار ساذج
حادث گردد و مراد از سوء مزاج مختلف آنست که عضو را در ذات خود مزاجی متمکن باشد و بر او عارض گردد
مزاجی مضاد مزاج متمکن چنانکه آنرا گرم تر یا سرد تر نماید مثلا و حاسه احساس منافی نماید و بازاء آن سوء مزاج
مستولیست که مزاج عارض در ذات عضو مستقر گردد و بمنزله مزاج اصلی شود و مقاومه را باطل گرداند بنحویکه
از آن هیچ اذیتی مدرک نگردد چنانکه در دق قوی میباشد و این صداع بر دو قسمست قسم اول آنست که از
اسباب خارجه از بدن مثل احتراق در آفتاب و امثال آن بهم رسد و سبب تمن در اصطلاح اطبا آنست
که در بدن انسان ایجاد یکی از حالات ثلثه که صحت و مرض و حالت لاصحت و لامرض بوده باشد نماید و
بالذات بر احوال مذکوره مقدم باشد و بسبب احتراق صداع را باین نحو است که شمس بالفعل هرگاه
حرارتش از حرارت بدن اقوی باشد موجب زیاد شدن حرارت بدن میگردد زیرا که از بدیهیات
بملاقات قوت میدهد پس بنا چار سطح خارج سر که با آن حار بالفعل ملاقی شده است اول گرم میشود و بسبب
طول لبث و استعداد لابث سرایت میکند و رطوبتهای رقیقه لطیفه را تحلیل میبرد و باقی را گرم نموده
بجوش می آورد و حجم آنرا زیاد دیگر داند و در اغشیه و عروق و شرایین امتداد بهم میرسد و دماغ گرم
میشود و این قسم از صداع نزد اصحاب باحتراق موسوم است و در تعریف آن گفته اند که عبارت است

خواه از سوء مزاج باشد و خواه از تفرق اتصال ۱۲

که عبارت است از حرارتی که در سر بهم میرسد از راه رفتن بسیار در آفتاب تابستان مثلا بنحویکه در سر تا
بماند حدوث و رفع آن در اشخاص مختلف است و در بعضی امزجه بمجرد نقل بسایه رفع میشود و در بعضی دیگر تا شستن سر
بر طرف میشود و آنچه در این مقام بیشتر در آن ضرور است آنست که شیخ رئیس سوء مزاج مختلف حار و بارد را خواه
ساذج باشد و خواه مادی بالذات مولم میداند زیرا که این دو کیفیت فاعلی اند و چون عضو حساس از این دو
متاثر شود و الم که انفعال است حاصل میگردد و بتفرق اتصال نیز موجب الم میشوند اما در مادی خود ظاهر است
و در ساذج بجهت آنکه حار موجب تحلیل و تمیز جوهر رطب از یابس میگردد و رطب را تصعید و یابس را ترسیب
میفرماید و بارد باعث جمع و تکثیف میشود و از آن لازم می آید که اجزا از طرفی بطرف دیگر کشیده شود و تفرق
اتصال لازم آنست و اما رطب و یابس بالذات موجب الم نمیشود زیرا که کیفیت انفعالی مصدر فعل نمیتواند
شد اما یابس بتفرق اتصال مولم خواهد بود چنانکه در صورتیکه مادی باشد ظاهر است و در صورتیکه ساذج
باشد غشاء تفرق میشود زیرا که عضو را جمع و قبض مینماید نه بالذات بلکه بواسطه فقدان آن رطوبت که موجود
در خلل عضو و امتلاء خلاء لازم جمع و قبض است تفرق اتصال چنانکه در گل بعد از خشک شدن مشاهده
میشود و اما رطب غشاء تفرق نمیتواند شد زیرا که مراد از آن در این مقام کیفیتی است که موجب سهولت قبول
میشود در اجسام و آنچه ابو سهل مسیحی گفته اند که رطوبت موجب الم خفیف میشود مراد از آن رطوبت
بمعنی بلت است و باید دانست که علامت حالتی را گویند که بآن استدلال توان نمود بر حالت بدنیه
و علامت از عرض اعم است زیرا که بسبب نیز استدلال میتوان کرد و سبب بر مرض مقدم است و عرض از آن
موخر است زیرا که عبارتست از آنچه تابع مرض باشد و علامت در حالت صحت و مرض میباشد و عرض
مخصوص است بحال مرض و علامت این قسم از صداع وجود سبب است یعنی وجود حرارت خارجیه با انضمام
آن زیرا که حرارت از اسباب مخلطه است که اثر آن در منفعل بعد از مفارقت تا مدتی باقی میماند و اگر کسی گوید که
باتفاق جمهور علما عدم سبب سبب عدم مسبب است و همین است فارق در میان سبب و معد پس چگونه میتواند
شد که بعد از مفارقت موثر تاثیر باقی باشد در جواب میگوییم که اطلاق سبب بر چنین سببی مجاز است و آنچه بعد
مفارقت باقی میماند مسبب این سبب نیست مثل اینکه شمشیر سبب قطع میشود و آن تفرقی که بعد از آن باقی میماند
مسبب شمشیر نیست بلکه مسبب یبوست عضو مقطوع است که بسهولت ترک شکلی از تفرق قبول کرده است نمیکند و
همچنین است آبی که با آتش گرم شود زیرا که در اول بعلت آتش گرم میشود و آن گرمی استعداد بالفعل از ا

برای قبول وحفظ کیفیت خودش که برودت باشد باطل میسازد و از این سبب میشود که در این حال استعداد تام
برای قبول وحفظ ضد آن کیفیت که حرارت است دران پیدا شود و مثل انیست تسخین شمس و امثال آن مر بدن را و علامت
دیگر حرارت جلد سر است که بلمس مدرک شود و نکته بران بنابر تقریر شارح اینست که برای هریک از اعضا مزاج
مخصوصی هست لایق بحال آن عضو که مولف است از حار و بارد و رطب و یابس و مادام که آن مزاج مخصوص
برای آن عضو موجود است صحت نیز موجود است و بزوال آن این نیز زایل میگردد پس بقای آن بران حال که
لایق اوست بالذات بر صحت دلالت میکند و انحراف آن از اعتدال لایق بسوی هریک از کیفیات بالذات
بر مرض دال خواهد بود زوال اعتدال و انحراف فعال است مطلقا و انفعال لامس معتدل المزاج است در
اعضای ظاهره پس اگر لامس مذکور آنرا گرم شمرد معلوم میشود که از اعتدال بجانب حرارت میل کرده است
و آن کیفیت بران غالب شده است وهمچنین اگر آنرا سرد یا لین یا صلب شمارد و علامت دیگر اعتدال
بول و براز است باین قسم که بول در لون اترجی و صاف و در قوام و رایحه و رسوب و مقدار معتدل و عدیم
الزبدیه باشد و براز در لون خفیف النارنیه و در قوام و قدر و رقت و رایحه معتدل باشد و سبب این اعتدال
اعتدال اعضا و غذا و نقص و اشتغال ماده موجب عدم نضج است و علامت دیگر خشکی دهانست زیرا که حرارت
رطوبات نازله از دماغ بسوی حنک و لسان را به تبخیر تحلیل میبرد و ان لحم غددی که آب دهن از ان تراوش
مینماید خشک میشود بواسطه مجاورت دماغ و علامت دیگر عطش است یعنی اشتیاق طبیعت ببارد و رطب و سبب آن
زیادتی حرارت و خشکی است و علامت دیگر دوی است در گوش و دوی آوازیست که در خارج موجود نباشد
و سبب آن حرکت بخاراتیست که بواسطه احتراق در فضای دماغ بهم رسیده است زیرا که حرارت چون
در جسمی اثر کند اجزای یابسه و رطبه آنرا از یکدیگر جدا میسازد باین نحو که اجزای مائیه را تلطیف بهوائیه و هوائیه
را بناریه مبدل میگرداند و آن اجزا از اجزای ارضیه بسبب غلبه جدا میشود و باین جهت از رطوبات دماغ
بخارات حاره متصاعد میگردد و در فضای دماغ حرکت میکند و قوه سامعه ادراک حس آن مینماید
یعنی صوت خفی از ان میشنود و علامت دیگر سکون باشیاء بارده است زیرا که حرارت بمضاده زایل
میگرداند علاج این نوع از صداع تعدیل و تبرید هوا است زیرا که علاج بضد صورت میگیرد و جهت آنکه
دو ضد بر یک محل تنازع مینمایند باین معنی که صورت هریک بواسطه کیفیت موجوده در آن صورت دیگر را
از موضوع خلع میکند برای آنکه خود دران حلول نماید پس هرکدام که اقوی باشد اضعف را زایل خواهد نمود

نمود و در مقام آن خواهد نشست و از انجا که تاثیر مواد خارج و داخل همیشگی است خصوصا در دماغ و قلب که
لحظه بلحظه بر این دو عضو متجدد میگردد بدون آنکه تغیر کلی بهم رساند و منع تدبیری دیگر این حالت را ندارد و
موثر دایمی هرچند ضعیف باشد اقوی است از غیر دایمی اگرچه قوی باشد جهت تقدیم آن بر سایر معالجات ظاهر
میگردد و دیگر جای دادن مریض است در مساکن بارده رطبه بجهت آنکه رطوبت معاونت مینماید برودت را
برای اینکه حرارت را حبس مینماید و از افروختن مینشاند و ضعیف میگرداند و باید که آن مساکن باشند مطیب بمثل
صندل و گلاب و کافور تا اینکه اثر آن زودتر بظهور رسد و بر طبیعت ملایم تر باشد و مزاج دماغ و روح را
تقویت نماید و دیگر تبرید نمودن سر است بمشمومات بارده مثل بنفشه و کافور و سیب زیرا که اثر آن بزودی
بدماغ میرسد در حالتی که بر صرافت خود باقیست و از انست که فایده آن از متناولات بیشتر است و همچنین است
تبرید نمودن سر بنطولات و مراد از نطول آبیست که آنرا بر عضو بریزند خواه گرم باشد و خواه سرد اما باید که
غلیظ باشد و از اینجهت صاحب مفتاح گفته است که لفظ آن مشتق است از نطل که بمعنی دردیست و سزاوار آن است
که نطولات مستعمله در این مرض یا اشیاء بارده بالفعل و بالقوه باشد مثل روغن گل که با آب سرد مخلوط نموده
باشند زیرا که اطفاء بخارات ردیه متصاعده بجانب سر مینماید و انهارا ایر میگرداند مگر در صورتیکه بخار بسیار باشد
که در اینصورت استعمال اشیاء بسیار سرد جایز نخواهد بود خواه سرد بالفعل و خواه سرد بالقوه زیرا که بشدت
قبض و تکثیف سد مسامات خواهد نمود و موجب حبس بخارات خواهد گردید علاوه بر اینکه بخارات را غلیظ نموده
مانع تحلیل آنها خواهد شد بلکه در اینحال باید که مثل روغن بابونه تازه و اگر یافت نشود کهنه آن بقدر ثلث تازه
مخلوط ساخت و همین حکم دارد اینکه تبرید شدید مضر آنهاست مثل نساء و خصیان و دیگر مالیدن روغنهای
بارده مطفیه است بر سر بشرط آنکه قبض در آنها نباشد مثل روغن بنفشه و نیلوفر و کدو که با برف آنها را سرد کرده
باشند و غرض در اینکه ادویه را با روغن مخلوط میسازند آنست که کیفیت و قوت ادویه را اقرار دهند و حامل
لطیف لزج که دیر تحلیل رود و در مسام بسبب سست شدن و نرم شدن عضو نفوذ نماید و با طبیعت ملایم و موافق
مزاج اعضا باشد تا اینکه بطول ملاقات آثار تامه از ان ظاهر گردد و از انجاست که فضلا تصریح نموده اند که
در استعمال روغنهای بسیار لطیف قوی الفعل مثل روغن بلسان باید که بقدری از موم مخلوط نمود برای آنکه آنها را
از تحلل و پریدن هوا حفظ نماید زیرا که از لطافتی که دران موجود است پیش از ظهور فعل تحلیل میرود و دیگر آنکه چیزی
آنرا حفظ کند و دیگر گذاشتن سرکه و گلاب و روغن حامض بر سر و فایده از خال سرکه در ان ترکیب زیادتی تبرید

وسرعت نفوذ است زیراکه عادت سرکه اینست که بجهت لطافت ولذع ورقت قوامی که دارد در عمق اجسام
نفوذ میکند و ادویه مصحوبه خود را بمواضع غایره مجوفه میرساند و باین سبب است که چون آنرا بر روی زمین بریزند
بجوش میاورد بجهت آنکه در زمین فرو میرود و اجزاء هوائیه که در خلل زمین موجود است بحرکت می آید و میل
بجانب فوق میکند برای آنکه سرکه مکان آنها را میگیرد و اجزای رطبه که بر روی اجزای هوائیه مذکوره است
بحرکت می آید و حبابها بهم میرسد و با وجود این خاصیت در سرکه قوت قابضه هست که اعضا را بر دفع مواد
برانها بریزد قوت میدهد و باید که در صورتی که تبرید باعتدال منظور باشد سرکه را بقدر ربع روغن داخل
کنند و اگر زیادتر خواهند بران بیفزایند تا آنکه بقدر روغن برسد یا بیشتر شود و سزاوار آنست که سرکه بسیار کهنه
نباشد زیراکه سرکه کهنه را لذع و حدت و تهییج بسیار است و فایده داخل گلاب آنست که با وجود تبرید عطری
دران هست که ارواح و قوی بالطبع بان میل دارند و همین موجب زیادتی تاثیر آن خواهد بود و شیخ رئیس در رساله
ادویه قلبیه گفته است که هرگاه دو دوا در قوه مساوی باشند و یکی اطیب باشد البته انفع خواهد بود زیراکه قوه
جاذبه اعضای آنرا بهتر قبول میکند و علاوه بران در گلاب لطافت شدیده است که معین است نفوذ آنرا
بدلیل آنکه ورق آن بزودی خشک میشود و هیچ لزوجت دران موجود نیست و بوی روغن آن بر بوی روغنها
دیگر غالب میشود زیراکه پیش از همه در خیشوم درمی آید و منافذ را پر میکند و فایده روغن گل آنست که تبرید
و ترطیب میکند و حرارت مشتعل از اقتار را فرو مینشاند و بخارات تبرید و ترطیب دار میگرداند و بهترین روغن
گل آنست که تازه باشد و یکسال بران نگذشته باشد و روغن گل خام آنست که با آتش ترتیب نداده باشند
و بهترین آن آنست که از روغن کنجد تازه که هیچ نمک در آن نباشد و گل بسیار ترتیب یافته باشد مترجم گوید
که رازی در کتاش فاخر میگوید که بهترین روغن گل آنست که از زیت انفاق بی نمک و گل تربیت یافته باشد و ثابت
کرده که هر یک برای مرضی دیگر بهتر باشد اینقدر هست که درین نوع از صداع مناسب تر آنست که رازی گفته
است زیراکه کنجد را حار در مرتبه دوم میدانند و صاحبان خواص ادویه آنرا مصدع شمرده اند بخلاف
زیت انفاق که هم معتدل است و هم قابض و خواص دیگر نیز دران گفته اند که بمقام انسب است و باید که آنچه بر
سر میریزند بر بالای یافوخ که وسط سر است ریخت زیراکه استخوانهای یافوخ رخوتر و رقیقتر است و حرارت و برودت
از آنجا زود بداخل میرسد و در زیر آن اکلیلی نیز در آنجا واقع است که سبب آسانی نفوذ میشود و جالینوس
گفته است که سزاوار نیست که موخر سر را تبرید نمایند زیراکه منبت اعصاب ضرر رسانند و استخوانیکه محیط است

محیط است بموخر سر در نهایت صلابت است که هیچ دران نفوذ نتواند نمود و احتراق آن بعمل قبول نمیکند
پس بنابراین باید که اول یافوخ تراشند و بعد از آن از خمیر یا شمع اکلیلی برده دران قرار دهد بوضعی که از پشت سر
تا پیش ابرو بیاید و دوا را دران میان بریزد تا آنکه دماغ پیش از آنکه هوا قوت آنرا برطرف سازد استیفاء حظ
خود را از آن نماید و در این مرض تغذی نمود باغذیه بارده رطبه مثل مزوره معموله از جو و ماش با کدو و اسفناج و
کاهو و کشنیز تر و شیره بادام یا خلاص مقشر و سرکه و شکر و بادام و از آنجاکه این نوع از صداع سهل العلاج است چنانکه
رازی بان تصریح نموده و احتیاج بتراشیدن دوا نخواهد داشت بلکه استعمال اغذیه و ادویه دران کافیست و
بهمین جهت مصنف بران اقتصار نموده است مترجم گوید که جالینوس و شیخ رئیس تصریح کرده اند که صداع حادث
از حرارت آفتاب یا از سردی هوا هرگاه زود متوجه معالجه آن شوند و درست معالجه نمایند بسیار آسانست و
بآسانی رفع میشود و اگر اهمال یا امهال در معالجه آن واقع شود دور نیست متعذر العلاج یا متعسر العلاج گردد و
اکثر اطبا تصریح نموده اند که در ابتدا چیزی مانند روغن گل گرم نیست که بر سر بریزند بطریق مذکور قسم دوم
آنست که از اسباب داخله در بدن عارض شود مثل آنکه از استعمال ادویه حاره از قبیل حلبه و فلفل یا
اغذیه حاره مانند خمر و تمر بهم رسد بجهت آنکه ابخره حاره از آنها متولد میشود و بخار حار سر را از سایر اعضا
بیشتر گرم میسازد زیراکه بسبب حرارتی که دران موجود است میل بعالی مینماید و گاهی بکثرت کمیت سبب
تمدید که مولم است میشود و گاهی بر ذات کیفیت حدت و گزیدگی بهم میرساند و گاهی موجب زیادتی حجم
اخلاطی که در سر موجود است میشود بسبب آنکه آنها بحرارتی که دران موجود است بجوش می آورد و متخلخل میسازد
و علامت این قسم از صداع تقدم سبب است زیراکه آثار اسباب داخله ظاهر نمیگردد مگر بعد از آنکه طبیعت
دران تصرف نماید و قوت آنها را از قوه بفعل آورد و علامت دیگر خشکی خیشوم یعنی اقصای انف است و سبب آن
نقصان رطوبات است بجهت غلبه حرارت که محلل و مجفف است و علامت دیگر حصول قلق است یعنی علیل بیک جا
قرار نگیرد و میخواهد که بشکل دیگر منتقل شود و سبب آن غلبه حرارتست که موجب اضطراب و تشویش در افعال میشود و
علیل بواسطه بسیاری التهاب اشتیاق میکند بانکه از شکلی بشکل دیگر منتقل شود و توهم آنکه شاید سکونی در آن روی
نماید و علامت دیگر کلال تغیر حواس و سوء فکر است زیراکه روح نفسانی با بخره ظلمانی مخلوط میگردد و افعال
دماغ بسبب آن متغیر میشود و علامت دیگر کم شدن خواب است زیراکه حرارت مزاج روح را حاد میسازد و حدت
آن موجب خشکی دماغ و حرکت روح و میل بظاهر نمودن آن میشود علاج این قسم از صداع تبرید نمودن دماغ است

بمالیدن قرصها که از مثل انزروت و اقاقیا و حضض و صندل و گل نیلوفر و مامیثا و تخم کاهو با آب گشنیز تر
داده باشند و باید از استعمال مخدرات از قبیل افیون و بیروح بدون اضطرار شدید احتراز نماید زیرا
که استعمال مخدر در این مرض موجب بلاهای عظیم میگردد از قبیل تاریکی چشم و بسا باشد که بهلاکت رساند
چنانکه طبری گفته است که طبیبی را دیدم که این قسم صداع را معالجه نمود بسرکه و افیون و کافور و مریض زن
حامله بود و جنین از او ساقط شد و خود را از حس و حرکت افتاد و بعد از بعضا دو ساعت هلاک شد و
دیگر بخوردن قرصهائیست که از مثل تخم خیارین و کدو و گشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و خرفه با ترنجبین ساخته
باشند و دیگر آشامیدن مثل شربت نیلوفر و بنفشه و عناب و تمر هندیست و دیگر طلا نمودن سر است بطلائی که
از نیلوفر و صندل و حضض و مامیثا با آب خیار و کدو و کاهو و گشنیز رطب با اندکی سرکه و گلاب و روغن گل ترتیب
یافته باشد و طلا در اصطلاح چیزی را میگویند که بر عضو مالند و فرق میان طلا و ضماد آنست که طلا را از اشیای
رقیقه و ضماد را از غلیظه استعمال مینمایند و دیگر استعمال نطولاتیست که از عصارات بارده از قبیل عصاره
کاهو و خرفه و بید مرتب شده باشد و دیگر استعمال روغنهای بارده ایست که هیچ قبض در آنها نباشد زیرا که
قابضه از آن تجمع و تکثیف و تسدید مسام مینماید و باعث احتباس ابخره میگردد و دیگر اخذ ماء الشعیر است در این
د و فصلی نیست که بسبب آنها بهترین اغذیه است در امراض حاره چنانکه بقراط تصریح نموده است و از جهت آن
که بارد است و منضج اخلاط است و اخلاط سوخته را استفراغ مینماید و پاک کننده معده است و بآسانی در جمیع بدن
نفوذ میکند و لذیذ است و هیچ بد مزگی و خصوصیت از او نیست و معتدل الغذا است و مسکن عطش و التهاب است و اخلاط
را بهیجان نمی آورد و در معده منفخ و بزرگ نمیشود و طریق ساختن آن اینست که یک کیل از جو سفید جید مقشر را که با
چهارده کیل آب شیرین صاف در دیگ نموده باتش معتدل بجوشانند و کف آنرا بگیرند و چون نیم پخته شود از آتش
فرود آورده صاف کنند و بعضی گفته اند که یک کیل جو را با ده کیل از آب بجوشانند و بعضی بیست و چهار کیل گفته
اند و علامت جو نیکو آنست که در جوشیدن بزرگ شود و متعفن نشده باشد و آب آن سرخ رنگ باشد و چاق
بودن جو دلالت کلی بر جودت آن ندارد و در این مرض تغذی با اغذیه بارده ضرور است از قبیل
مزوره ماش و کدو و خیار و اسفناج و گشنیز تر با تمر هندی یا آلوچه یا انار ترش **نوع دیگر** صداعیست که از سوء مزاج
مختلف بارد ساذج بهم رسد و آن نیز دو قسم است **قسم اول** آنست که از اسباب خارجه از بدن بهم رسد مثل
اینکه از سردی هوا و ملاقات برف و نزول در آب سرد بهم رسد و اشیای مذکوره بسبب اینکه حرارت را ضعیف

ضعیف میگردانند و عضو را سرد میسازند بمقاومت ضد و حلول در محل آن موجب صداع میشوند و سبب دیگر
نزول در میاه حماتست یعنی در آب چشمهای که آب گرم از آن بیرون می آید و بیماران بآنها استشفا میکنند
و آن میاه بواسطه آنکه از یکی از اجسام معدنیه از قبیل کبریت و نطرون و بورق و نمک خالی نیستند تحلل در
مسام احداث میکنند و حرارت بدن را متفرق میسازند و بظاهر بدن میکشند بعلت مناسبت و بآسانی حرارت
تحلیل میرود و مثل آنکه کسی دودکشهای تون حمام را باز کند و بالالتزام موجب سردی بدن میشود و حمات
جمع حمه است بفتح و تشدید که اسم حیوان مذکوره است و بعضی میاه حماه که بمعنی گل سیاه است خوانده اند
و این خطائیست که نه لفظ آن وفا میکند و نه معنی و اما عدم وفای لفظ ظاهر است و عدم وفای معنی باین
جهت است که آبهائیکه آمیخته باجزای ارضیه باشند بسبب غلظت و لزوجت تسدید مسام میکنند و موضع
کثافت در ظاهر بدن میشوند و آن باحتباس بخارات موجب سخونت است نه برودت و این قسم از صداع را
خبط مینامند بسبب آنکه همیشه خبط لازم آنست و آن حالتی است مانند حیرت و کندی حواس بجهت آنکه دماغ
در این مرض همیشه از سردی منقبض و فسرده است و این مرض بر کام منجر میشود زیرا که دماغ بسبب برودتی
که بر آن غالب شده است غذا را نضج نمی تواند داد و فضول غذائیه و بخارات متصاعده را تحلیل نمی
تواند برد خصوصا در صورتیکه بخارات غلیظه رطبه صعود نماید پس با جار متراکم میشود و متحیل برطوبات میگردد
و با فضول غذائیه منعکس میگردد چنانکه در قرع و انبیق مشاهده میشود و علامت این قسم از صداع وجود سبب است
یا تقدم آن و علامت دیگر سنگینی حواس است یعنی کلال و تکدر آنها بسبب آنکه برودت اعصاب را تکثیف میکند و مسالک
آنها را سد مینماید و روح بآن سبب بمحل ظهور حواس کمتر میرسد و در حرکت کردن کسالت بهم میرسد یا آنکه برودت
حرارت را که آلت جمیع حرکاتست فرو می نشاند و تغلیظ روح و تغلیظ ماده که روح از آن متولد میشود مینماید و همه
اینها سبب بلادت حرکتست و علامت دیگر میل وجع است بموخر سر بنابر این سبب حس آن موضع بیشتر است بلکه سبب
آنکه از جمیع اجزای دماغ ابرد است و باین واسطه تاثیر برودت در آن اقوی و علامت دیگر استلذاذ بهوای
حار است **علاج** این قسم از صداع تکمید یعنی تسخین سر است بچیزهای حار بالفعل غیر مایع برای آنکه حرارت بعمق سر
برسد و جمود حادث از برودت را زایل گرداند و این حار بالفعل رطب باشد مانند مثانه که از آب گرم پر کرده
باشند و معلوم است که تسخین اینها از نطول آب گرم بیشتر است زیرا که ثبات آن بر عضو بیشتر است و خواه یابس
باشد مانند نمک و نخاله و جاورس و ریگ و امثال اینها که گرم کرده باشند و اینها بواسطه خشکی که در این نوع موجود است

قوت حرارترا حفظ میکنند و احداث حدت نمایند و دیگر دخول در حمام است زیراکه دماغ در حمام بواسطه
استنشاق هوای گرم و نفوذ آن از مسام گرم میشود و فضول موجوده در آن نضج یافته با بخارات بتحلیل
میرود و بسبب ترطیب آب گرم جلد نرم میشود و قبض و تکاثف آن برطرف میشود و اعصاب لین میگردد و
دیگر سر را بر بالای آب گرم داشتن است باینطریق که جامه بر سر انداخته سر را بر بالای آب گرم بدارد و
معلومست که بخاریکه از آن آب به دماغ بالا میرود در افعال مذکوره نایب مناب حمام خواهد بود و دیگر استعمال
روغنهای حار است مثل روغن سوسن و یاسمن و مرزنجوش و باید که این روغنها را گرم نموده بر سر بریزد
یا پاره از اسفنج تازه یا پشم را در آنها فرو برده بر یافوخ گذارد و سبب آنکه آن روغنها هم مسخن است و هم مرخی
و هم محلل فایده آن زود بظهور خواهد رسید و دیگر کم خوردن غذا است برای آنکه ابخره بسیار نشود و فضول
دماغ کم گردد زیراکه چون غذا بسیار شد بر قسط دماغ می افزاید و دماغ از تصرف در آن بسبب ضعفی که دارد
عاجز میگردد و آن غذا کل بر دماغ میشود و دیگر آنکه تقلیل غذا و جوع حرارترا شدید میگرداند بسبب آنکه رطوبات
غذائیه فرو می نشیند و دیگر نرم داشتن طبیعت است بمثل طبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر با ترنجبین
برای آنکه جمود و تکاثف زایل گردد و ابخره بجانب اسفل منعکس شود و رطوبات مولده در دماغ اندفاع پذیرد
قسم دوم آنست که از اسباب داخله در بدن پیدا شود مثل آنکه از آشامیدن آب بسیار سرد حادث میگردد
بسبب آنکه دماغ را با معده مشارکتست و مثل آنست که هر چیزیکه در تبرید قوی باشد خواه بالفعل باشد و خواه بالقوه
اینقدر هست که مبرد بالقوه بعد از تصرف طبیعت در آن و ظهور قوه آتش از قوه بفعل تاثیر میکند و اثر مبرد بالفعل از
ظهور میرسد یعنی با ضد مقاومت نموده در محل آن حلول میکند و علامات این قسم از صداع مقارن سبب است
باین معنی که حصول سبب و سبب زمانی معتد نشان فاصله نباشد زیراکه هرگاه بارد بالفعل در حال اشتداد برودت اثر کند
بعد از آنکه برودتش بحرارت بدن شکسته شد اثر نخواهد کرد و در بارد بالقوه مثل لبن حامض باید که اول طبیعت
در آن تصرف نماید و اثرا تغییر دهد و بعد از آن او در بدن تصرف کند و بدن را تغییر دهد و آخر الامر از بدن
متغیر شده قوتش باطل گردد و هرگاه بعد از استعمال آن مدتی بگذرد و اثرش ظاهر نگردد معلوم میشود که
طبیعت بر او مستولی شده است و قوت او را ضعیف گردانیده است و او از تغییر دادن بدن عاجز گردیده
است و در اینصورت لحظه بلحظه مرضش زیاد خواهد شد و بعد از آن او را ممکن نخواهد بود که در بدن تاثیر نماید
و علامت دیگر برودت ملمس است و انتفاع یافتن از پوشیدن جامهای بسیار زیراکه جامه هوای سرد را

سرد را از رسیدن به بدن منع میکند و بخاراتیکه از مسام بدن بیرون می آید از تفرق باز میدارد و این برودت
موجب سخونت میشود و میتواند شد که جامه خود هم چیزی باشد که بالفعل یا بالقوه مسخن باشد و علاج این قسم
از صداع تحلیل برودت است یا بچیزهائیکه گیاهای حاره از قبیل بابونه و اکلیل الملک و سوسنبر و مرزنجوش و صعتر
پودنه و شیح ارمنی در آن جوشیده باشد و دیگر بوییدن طیبهای حاره مانند نسرین و سوسن و مشک و دیگر
ضماد نمودنست بضمادیکه معمول باشد از جندبیدستر و حب الغار و قسط و کبابه و آب سداب و گلاب و دیگر
سر را ببخار آب جوشانیدن ادویه حاره داشتنست بنحویکه در قسم سابق مذکور شد و بهتر آنست که آنها را در قمقمه طبخ دهند
تا آنکه حرارت آن مدتی باقی ماند و ابخره زودی بیرون نرود و هوای سرد بسیار در آن داخل نشود و اجزای
لطیفه آن که زود در بدن نفوذ میکند پیش از تاثیر تحلیل نرود و باید که لوله قمقمه را در مجاری بینی و گوش نگاه
دارد و در حالتیکه مندیلی کثیف بر سر انداخته باشد برای آنکه حرارت در سر نفوذ کند نوع دیگر صداعی است
که از سوء مزاج حار مادی بهم رسد و آن نیز بر دو قسم است قسم اول آنست که از زیادتی خونی حادث
شود که در حرارت از خون معتدل شدیدتر باشد بنحویکه موجب سوء مزاج حار تواند شد و در اینصورت
بکمیت و کیفیت مولم خواهد بود و علامت آن سرخی چشم و رخسار است زیراکه رنگ جلد و لحم بالذات
سفید است چنانکه بعد از شستن بسیار و در مرض برص ظاهر میشود و سرخی را از چیزیکه احمر اللون باشد کسب
میکند و آن خونیست که در عروق شعریه بهم میرسد و چون کم باشد و فالیزج نمودن نخواهد کرد و سخن در چشم
نیز همین نحواست و تخصیص دادن چشم و رخسار بذکر برای آنست که سخن در غلبه خون است در سر و علامت
دیگر انتفاخست و تهیج در رخسار و اجفان عین و سبب آن ضعف ناظمه است بواسطه استیلا و غلبه
رطوبت و فرو نشستن حرارت غریزیه و گاهی از عروق وجه و عین خون نیز ترشح میکند و در زیر جلد میاید
بسبب زیادتی حجم و وجود حرارت مخلخله و علامت دیگر سنگینی سر است بجهت آنکه از خون ممتلی و خون
از سایر اخلاط در بدن بیشتر میباشد و سبب دیگر آنست که زیادتی خون حرارت غریزیه را فرو می نشاند
و قوه را از حمل سر ضعیف میگرداند و مریض در آن حال سر را بسیار ثقیل میشمارد مانند کسی که زیادتر از
قوه بر او حملی واقع گردد و علامت دیگر ضربانست یعنی حدوث حرکت شدیده برای شریانات خصوصا
شریانهائی که مجاور سر باشند و باعث بر آن شدت احتیاجست بجذب هوای بارد و علامت دیگر
ظهور حالتی است شبیه بخواب یا کمی خواب زیراکه خون بواسطه رطوبت و غلظتی که در آن موجود است

مسالک روح را سد مینماید و قوام آنرا غلیظ میگرداند و نمیگذارد که بمقتضای طبیعت و عادت بظاهر بدن حرکت
نماید و حرارت غریزیه را نیز فرو می‌نشاند و آنرا از بروز نمودن با روح دماغی باز میدارد و اما بسبب حرارتی
که در این مزاج موجود است از آن جهت است که در باطن پنهان شده حالت نوم بهم میرسد و با اجتماع خون
بکیفیت رطوبت و کمیت موجب خواب و کیفیت حرارت موجب بیداری میگردد و چون موجب خواب بر موجب
بیداری زیادتی دارد در مریض حالتی شبیه بحالت نائم پیدا میشود و علامت دیگر عظم نبض است یعنی نبض طول
و عریض و شاهق خواهد بود بسبب آنکه آلت بترطیب خون لینت بهم رسانیده است و بواسطه حرارت احتیاج
بترویح نیز شدید است هرچند قوه ضعیف باشد زیرا که در عظم نبض هرگاه آلت لین باشد اندک قوه کافی است
و علامت دیگر ثخن قاروره یعنی غلظت آنست بسبب بسیاری فضولی که بواسطه ضعف هضم در بول بهم میرسد و کثرت
ماده نیز ممیزه را منغمر ساخته آنرا از تمیز دم از مائیت باز میدارد و از این جهت نیز بول غلیظ میشود علاج دیگر
این قسم از صداع فصد قیفال است برای آنکه خون را از سر بتنهایی جذب نماید زیرا که قیفال شعبه ایست از جوف
ساعد که با ابطی بیامیخته است و وجه تسمیه آن بقیفال آنست که در لغت یونانی گلدار هر چیز را قیفال میگویند و این
عرق در طرف ذراع واقع شده است و بعضی گفته اند که بمعنی رگ سر است و مشتق از کیفالس که در لغت
ایشان بمعنی سر است و این رگ را بآن نام خوانده اند برای آنکه فصد کردن از آن موجب تنقیه سر میشود و
دیگر حجامت کردن ساق است حجامتی که با شرط یعنی با تیغ زدن باشد تا آنکه قدری از ماده را استفراغ نماید
و باقی را باسافل میل دهد و دیگر نرم داشتن شکم است نه برای اخراج دم بلکه برای آنکه اخلاط را اخراج نموده
از بابت امتناع حلاخوزرا از اعالی باسافل کشانده و باید که تلیین بطن بمطبوخ فواکه باشد از قبیل عناب و آلو و
آلوچه و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره با ترنجبین و دیگر آشامیدن ماء الشعیر است خصوصا در صورتیکه
مریض سرفه کند و آشامیدن شربتهائیست که خون را فرو نشاند مثل شربت عناب و نیلوفر و اجاص و باید که تغذی نماید
بمزورات ترش که از اجاص و شمش و تمر هندی با اندک شکر یا از عدس مقشر با آب انار یا آب غوره یا از ماش مقشر
باکدو و اسفناج و آب نارنج ترتیب داده باشند هرگاه با مرض سرفه نباشد زیرا که ترشیها خون را کم میکنند و کیفیت آنرا
میشکنند بسبب آنکه ماده خون اغذیه و اشربه معتدله است و فاعل آن حرارت معتدله و ماده ترشیها جوهر لطیف است
و فاعل آن برودت پس در میان ترشیها و خون مخالفت از ماده و کیفیت فاعله ثابت است و کیفیت منفعله نیز مخالفت
موجود است زیرا که ترشیها یابس اند و خون رطب و چیزی که کیفیت حلاوت را که در خون موجود است مثل ترشی

ترشی نمیشکند و باین سببهاست که استکثار در ترشی قوت را ساقط و لون را فاسد و طبع را خشک میسازد و پیری
زود می‌آورد و مترجم گوید که شیخ رئیس در معالجه کلیه صداع فرموده است که اغذیه نامفیده مناسب قصد و نفس نیست
مگر در صورتیکه صداع بمشارکت معده باشد و آن غذای ترش از جنسی باشد که فم معده را دباغت نماید و
تقویت کند و ریختن مرار را مانع شود و بعضی دیگر از اطبای متاخرین از شیخ پذیرفته و متابعت او نموده اند و انکار
که مطلق ترشی دماغ و اعصاب را ضرر میرساند شاید که شیخ محقق باشد و بالحقیقه حاکم در این مقدمه تجربه خواهد بود و باید
که بعد از تنقیه تامه بطلاها و سعوطها و لخلخه‌ها معالجه نماید و اشتراط تنقیه تامه بجهت آن که افراط در تبرید مواد مولده را حبس
نماید و بر صداع میفزاید و زیادتی وجع موجب توجه مواد بجانب سر نگردد زیرا که در این صورت شاید که ورم در
دماغ بهم رسد و موجب هلاکت گردد و باید که طلا از امثال آرد جو با طحلب و عصاره برگ بید با اندک سرکه ترتیب
دهد و سعوطرا که عبارت از دوائیست که آنرا استنشاق نمایند از مثل عصاره برگ کاهو و برگ خرفه و برگ کدو
با روغن گل و شیر دختر بسازد و لخلخه را از آب خیار و کاهو و گشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه مرتب سازد و بان
وضع که امثال آنها در شیشه دهن گشادی کرده بسیار برهم زند قسم دویم آنست که از صفرا باشد و علامت آن
شدت حرارتست زیرا که صفرا از سایر اخلاط احر است و راحت یافتن است از اشیاء بارده بالفعل و خشکی
خیشوم و تشنگی و تلخی دهن بجهت آنکه فضولی از دماغ بحنک میریزد و صفرا آمیخته است و صفرا تلخ مزه است و علامت
دیگر بیخوابیست بسبب خشکی و حرارت دماغ که موجب اشتعال روح و میل آن بظاهر میشود و علامت دیگر سرعت
نبض است یعنی اتمام حرکت آن در زمانی کمتر از زمان عادت خواهد بود و بسبب آن شدت حرارت صفرا است
که مستلزم کثرت حرکتست با شدت حاجت بجذب هوای بارد و یبوست صفرا آلت را صلب نموده آنرا از
انبساط تمام باز میدارد پس نبض سریع میشود برای آنکه تدارک نماید بسرعت آنچه را از او فوت شده است بر رفع
عظم و علامت دیگر صفای قاروره است زیرا که ماده بسبب لطافت و شدت حرارت میل بجانب دماغ مینماید
و از اینجاست که گفته اند که نسبت صفرا بسایر اخلاط مثل نسبت آتشست بعناصر باقیه و علامت دیگر زردی چشمهاست
زیرا که صفرا بسبب لطافت بظاهر جلد می‌آید و علاج این قسم استفراغ صفراست بمطبوخ هلیله زرد و کابلی و اجاص
و زبیب و عناب و اصل السوس و تمر هندی و سپستان با ترنجبین و شیرخشت و خیار شنبر و بعد از آن تبدیل
دادن مزاج است بآنچه در صداع دموی مذکور شد از اطلیه و سعوطات و لخالخ و باقی تدابیر مبرده و باید که در
صفراوی مبالغه در تبرید نمود و در دموی در تحلیل نوع دیگر صداعیست که از سوء مزاج بارد مادی حادث گردد

وان بر دو قسم است قسم اول انست که از بلغم باشد و علامت آن شدت صداع است بواسطه کثرت
در کمیت و رداءت در کیفیت ماده بجهت انکه از اعتدال بیرون رفته است لکن اشتداد آن مانند اشتداد
صفراوی و دموی نیست زیرا که اقوی دو کیفیت فاعلی که حرارت است مفقود است وانچه رازی گفته است که
در این قسم صداع شدید نخواهد بود مقصود بالنسبه است و در این قسم نه حرارت موجود است و نه حمرت در
چشم و رخسار بسبب انکه موجب آن نیست و علامت دیگر سنگینی در سر است بسبب زیادتی وزن آن بواسطه
امتلا و بسبب فرونشستن حرارت بواسطه بسیاری ماده و بسبب ضعف قوه و ضعف حرارت غریزیه که از بعد
کیفیت ماده با روح بهم رسیده است و بسبب سست شدن رگها بواسطه رطوبت و برودت ماده زیرا که
قوت بحرارت و یبوست حاصل میشود و علامت دیگر سباتست یعنی خواب سنگین طولانی بسبب انکه ماده
این مرض برطوبت و برودت اعصاب را سست میکرداند و اجزای مسالک روح نفسانی را بر بالای یکدیگر
اندازد و انها را مسدود میسازد و پس روح را حبس میشود که بظاهر آید خصوصا در صورتیکه جوهر روح بمخالطه بخار
غلیظ منفصل از ماده غلیظ لزجه غلیظ شده باشد و علامت دیگر کدورت حواس است بسبب انکه روح و قوی
برطوبت و برودت ضعیف شده اند و دیگر رطوبت منخرین یعنی سوراخهای بینی و رطوبت دهن است
بسبب انکه فضلات را دو مجری معین است یکی نزد حد مشترک میان دو بطن مقدم و اول این مجری واسعست
و بتدریج تنگ میشود و فضلات از انجا بدو زایده که شبیه اند به پستان میریزد و از انجا بعظم مصفاتی که در
زیر آن دو زایده است و موسوم است بمصفات فرو می آید و بسوی خیشوم و منخرین نزول میکند و دیگری نزد
حد مشترک میان جزو مقدم و جزو موخر و مبدا آن نیز واسعست و بتدریج تنگ میشود و فضلات از این مجری
بغده در مابین غشای صلب و حنک واقعست میریزد و از انجا بحنک و دهن نزول میکند و در صورتیکه دماغ
از رطوبات پر شد بیشتر باین مواضع نازل خواهد شد مگر در صورتی که ماده بسیار غلیظ یا دافعه بسیار ضعیف
یا مجاری مسدود باشد و علامت دیگر درازی مانست یعنی طول کشیدن مدت مرض زیرا که ماده بواسطه برودت
و لزوجت و غلظت باسانی نضج نمی یابد و علامت دیگر بطوء نبض یعنی اتمام حرکت ان در زمانی اطول
از زمان معتاد و سبب آن قلت حاجتست بترویح و ضعف قوت بواسطه برودت زیرا که ملاک حاجت و قوت
حرارتست نه برودت و علامت دیگر سفیدی قاروره است بجهت سفید بودن خلط غالب و عدم حرارت
که غشا صبغ است و علامت دیگر غلظ قاروره است بسبب دفع شدن ماده و وقع شدن آن یا بسبب بسیاری

فی الصداع

بسیاری آنست یا بسبب انست که طبیعت آنرا دفع کرده است و فرق آنست که بیان اول شبیه است بمنی
و دویم در روز باحور اتفاق می افتد و بعد از ان خفت و راحت بهم میرسد و علاج این قسم باستفراغ بلغمست
اولا بشل ایارج فیقرا و سفرجلی مسهل مقوی بسقمونیا و شحم الحنظل و اگر در اول شروع در تنقیه سر رود البته فضول
موجود در بدن را بجانب سر خواهد کشید پس باید که بعد از استفراغ سر را تنقیه نمود بشل حبوبی که از صبر و تربد
و انیسون و مصطکی و سقمونیا و نمک هندی با عسل سرشته باشند و باندازه دانه نخود حب کرده باشند
تا انکه کم آن فعل بسیار بکند بواسطه طول مکث و بطوء انحلال و با ایارجات و معنی ایارج دوا الهیست و نسبت
ان بالله تعالی با انکه همه از نزد اوست انست که فعل ایارج از رهگذر خاصیت است و خواص و قوی از عالم
امر است و از عالم خلق اشرف و اعلی است و بعضی گفته اند که ایارج بمعنی شریفست و بعضی گفته اند بمعنی مصلح مسهل است و ان
اول مسهلیست که قدما ترکیب نمودند و در انوقت که جرات بر استعمال مسهلات دیگر نمیکردند و چون مسهلات بسیار در ان
بکار برده بودند بر همان اقتصار مینمودند و دیگر شبیارات که از صبر و مصطکی و تربد و غاریقون و نمک
هندی و انیسون با عسل یا آب برگ اترج یا آب خالص سرشته باشند و شبیار لفظ فارسیست و این مرکب را
باین نام خوانده اند بجهت انکه مانند ایارج در شب میل مینمایند و بران میخوانند برای انکه حرکت و بیداری
بواسطه استعجال در نزول از معده فعل انرا باطل نسازد و قوی بران تسلط کامل بهم رسانند وانچه در ان بالقوه
است بفعل آید و در مفتاح مذکور است که شبیار بفارسی یعنی صبر است و اطلاق آن بر مرکب مذکور باعتبار
انست که خمیره آن صبر است و دیگر غرغره است که با ایارج و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنگوش و صعتر با
عسل و مربی بعمل آورند و باید همه این معالجات بعد از حصول انضاج باشد بشل ماء الاصول و نضج نزد اکثر اهل
اطبا عبارتست از اعتدال قوام ماده و استعداد آن برای استفراغ زیرا که غلظت و لزوجت مانع سهولت
دفع است و ماده رقیقه نیز داخل در خلل عضو میشود و اخراج آن مشکل میگردد و بعضی را گمان انست که هر چند ماده
رقیق تر باشد اخراج آن آسانتر است زیرا که در انتقال فرمان بردارتر است پس نضج نزد ایشان عبارت
خواهد بود از رقت قوام و این گمان خطاست زیرا که معتدل القوام استفراغ را بهتر قبول میکند و باین سبب است
نفث در ذات الجنب و رسوب قاروره در امراض حاده در روز اول نمیباشد و بعد از این معالجات بدیل
فرمودن مراجعت بانجه و نطولات و شمومات مذکوره در سوء مزاج بارد و ساذج و باستعمال عطوسات یعنی
انچه استعمال آن موجب حدوث عطسه گردد خواه از نوع سعوط باشد مثل جند بیدستر و فربیون با آب چغندر

نیلوفر واولی انیست که تبدیل مزاج دراین مرض باشیایی باشد که حرارت آن بسیار کم بلکه مایل برودت باشد هرگاه سبب مرض سودای طبیعی باشد ودر صورتی از سودای حراقی مرض بهم رسد به تبرید بسیار محتاج خواهد بود تا آنکه حرارتیکه دران پنهانست زایل گردد والا موجب سحوجت دماغ می شود وجنون را جع میگردد وباید تغذی نماید باغذیه جیده الکیموس مثل مرغ نیم برشت وماننده گوشت دراج وجوجه وتیهو که بانخود طبیخ داده باشند وباید که سعی نماید که بهضم خوب بعمل آید برای آنکه سودا بسیار متولد نگردد وتجوید بهضم باستعمال جوارشات معتدله مفرحه وازخوابیدن برطرف چپ بعمل می آید زیرا که برطرف چپ خوابیدن جگر بر روی معده می افتد وآنرا گرم میسازد وترک نمودن ریاضات در تجوید هضم موثر است **نوع دیگر** از صداع آنست که از ریاح غلیظه محتبسه در سرحادث میشود وسبب آنکه غلظت آنها مانعست از تحلیل رفتن وتمدید موجب الم میشوند وسبب تولد ریح غلیظ آنست که چون حرارت ضعیفی در ماده غلیظی اثر نماید بخارات غلیظه عسرة التحلیل ازان مترفع میگردد وچون حرارت ازان مفارقت کرد وبرغلظت آن افزود ریح غلیظ میماند وعلامات این نوع مرض تمدد است یعنی کشیده شدن عضو زیرا که اجزای هوائیه موجوده در ریح میل بانفصال وخروج میکند وبحرکت می آید وازان تمدد پیدا میشود خصوصا در صورتی که تمدد ازان از تجویف عضو زیادتر باشد واین علامت مشترکست میان ریاح واخلاط وهریک که مستولی شود عضو را میکشاند وباعث تفرق اتصال آن میگردد وعلامت مخصوصه بریاح عدم ثقل است بسبب خلو ماده آن از اجزای ارضیه که منشاء ثقل همانست وعلامت دیگر دوی است یعنی شنیدن آوازیکه در خارج موجود نباشد وسبب آن احساس صوت حادث از تموج وتحرک ریاح است وعلامت دیگر انتقال وجستن از موضعی بموضع دیگر بواسطه انتقال ریح وریح برچیزی اطلاق میشود که در عضو منتشر باشد واز جای بجای حرکت نماید وهرگاه در فضای ساکن محتبس باشد از انفجه مینامند وعلامت دیگر ضربان است وشارح را براین بحثیست ومیگوید که ریاح موجب ضربان نمیشود وازابن سرافیون نقل کرده است که هرگاه در صداع وجع وتمدد باشد وثقل وضربان نباشد سبب آن ریح خواهد بود واز رازی نیز قریب بان را نقل نموده است وگفته است که هرگاه صداع از بخار غلیظ که در سرباشد بهم رسد ضربان اصداع لازم آنست زیرا که طبیعت بقصد دفع ونفض آن وتنقیه روح برمیخیزد وشرائین بان سبب حرکات شدیده متکرره میکنند وگفته است که همین مطلب رازی در فاخر تصریح نموده است **وعلاج** این تحلیل بردن آن ریاح است بنطولاتی که از طبیخ شیح وبرنجاسف وصعتر ومرزنگوش واکلیل وکرفس وشبت

با آب مرزنگوش وخواه از شموم مثل گندش وتربد وجند بیدستر که همه کوبیده ودر کیسه کرده باشند وقائم غطسه که وماء غرالحرکت عنیفه قویه گرم میسازد وانرا تنقیه میکند بانچه که رطوبات را از مکان خود حرکت میدهد وآنهارا بتحلیل میبرد واستفراغ میفرماید ودیگر استعمال روغنهای حاره وگماداتیکه مذکور شد **قسم دوم** آنست که از سودا باشد وعلامت آن سنگینی سراست بسبب بسیاری ماده غلیظه وبرودت آن اما از بلغم کمتر است زیرا که ماده آن یابس ونسبت ببلغم قلیل المقدار است وعلامت دیگر بیست بجهت غلبه اجزای ارضیه در سودا وبرودت مزاج آن که باعث تجمید وتکثیف است وعلامت دیگر تیرگی رنگ زیرا که جلد بسبب غلبه خلط غالب متلون میگردد وسبب دیگر آنکه سودا بواسطه برد ویبس روح وخون وجلد را کثیف میگرداند وکثافت بواسطه جمع وقبض اجزا موجب تیرگی وسواد میگردد بدو سبب یکی آنکه موجب خروج اجزای شفافه هوائیه از خلل وفرج جسم میگردد چنانچه در زجاج مخلوط بماء رو مشاهد است زیرا که در زجاج قوت نافذه هست ودر ماء رو قوت نافذه وچون با یکدیگر مخلوط میشوند اجزای زجاج در خلل اجزای ماء رو نفوذ میکنند واجزای ماء رو آنها را افشار میدهد وآنچه از هوا مستتر در خلل آنست بیرون می آید وبعد سیاه مینماید ودیگر آنکه انوار واشعه را از نفوذ کردن دران مانع میشود وچون انوار واشعه در خلل واجزای جسمی نفوذ کرد واز سطوح اجزا بر یکدیگر منعکس افتاد موجب سفیدی آن میشود وبسبب قلت وکثرت آن الوان مختلفه مانند سفید وزرد وسرخ حاصل میشود وعلامت دیگر جفاف یعنی خشک شدن بدن است هرگاه سودا در بدن موجود باشد وعلامت دیگر رقت نبض است یعنی کم شدن عرض آن از عرض نبض معتدل سبب آن در این مرض صلابت آلت است بجهة بسیاری یبس وجفاف بنحویکه میسر نمیشود که طبقه عالیه انبساط کامل بهم رساند وعریض شود وعلامت دیگر بطوء نبض است بجهت قلت حاجت بترویح وعلامت دیگر بیاض قاروره است ورقت آن بجهت متحجر بودن سودا وعدم اندفاع چیزی از آن بسوی بول واین علامات در وقتیست که نضج در ماده بهم نرسیده باشد وبعد از نضج کامل قاروره سیاه وغلیظ القوام خواهد شد **وعلاج** این قسم آنست که بعد از آنکه ماده بمثل طبیخ بسفایج واسطوخودوس وزبیب ولسان الثور وبادرنجبویه وافتیمون بالجبن نضج کامل بهم رساند سودا را استفراغ نمایند بحبهائیکه از افتیمون وبسفایج وغاریقون واسطوخودوس وایارج تربد وامثال آنها ترتیب یافته باشد واستعمال نمایند ایارجات را وبعد از تنقیه تامه تبدیل مزاج نمایند بضمادها که از بابونه واکلیل وشیح وصعتر ومرزنجوش وروغن یاسمین ولسان الثور وورد وسلق وحماض وشمومات مانند نرگس ومشک وعنبر واستعمال روغنهای حار رطب مثل روغن بابونه وسوسن ونرگس ومرزنگوش وروغن بنفشه ونیلوفر

ترتیب داده باشند ونطولاتیکه از طبیخ بابونه واکلیل ومرزنجوش [illegible]

واشال آن ساخته باشد وشمومات مثل سداب و مرزنکوش و ورق رازیانه ومشک ولعطوسات مثل فلفل و
چندبیدستر وعطسه موجب دفع ریاح وابخره غلیظه از دماغ میشود چنانکه بقراط بان تصریح نموده است ولسعوطات
مثل صبر وکندش و زعفران وفلفل سفید ومشک باآب مرزنکوش و باید که از اغذیه منفخه بکلی اجتناب نماید بلکه
در غذا اقتصار نماید برکوشت جوجه که بانخود و زیره سیاه و دارچینی ومغز کافته پخته باشند و باید که همیشه
طبیعت را نرم داشته باشد تا انکه ماده مولده ریاح مندفع کردد **نوع دیکر** از صداع آنست که بمشارکت
معده حادث کردد زیرا که معده بحجب دماغ متصل است بواسطه عصب راجع ونسبت محاذات نیز در میان
ایشان هست و در معده عصبی است که حس آن بسیار است واز ان عصب الم بدماغ سرایت میکند ودلیل
بر مشارکت معده و دماغ دو چیز است یکی انکه از استشمام رایحه کریه تهوع بهم میرسد دیکر انکه از آشامیدن
آب سرد در دماغ برودت محسوس میکردد و دماغ از معده بیشتر از عکس متاذی میکردد زیرا که از معده
بخارات بسوی دماغ بالا میرود و دماغ بسبب لطافت جوهر وضعف جرم آنها را قبول میکند واز ان منفعل میکردد
وفضول منحدره از دماغ بسوی معده بواسطه غلظتی که دارد در جرم معده کمتر نفوذ میکند بلکه غالب در جوف
معده میریزد و باثقل دفع میشود ومنشاء صداع شرکی یا سوء مزاج مفرد معدی است یا امتلای آن از
اخلاط و برای این قسم ادوار خواهد بود بحسب اختلاف احوال معده ووصول ابخره وکیفیات ردیه از معده
بدماغ وانچه از سوء مزاج معدی پیدا شده حادث میکردد وعلامتش عظیم شدن صداعست در وقتی که معده
از طعام سنکین کردد زیرا که جمیع انواع سوء مزاج قوت را ضعیف میکرداند وانرا از هضم تام وتصرف کردن
در غذا باز میدارد و کل بر معده میشود واذیت آن بر معده شدید میکردد و بدماغ سرایت میکند و
میتواند شد که در وقت امتلای ابخره از معده بجانب دماغ صعود نماید پس باید این مرض در وقت خلو معده
تخفیف بهم رساند بواسطه کمی اذیت وانعدام ابخره وکاهی سوء مزاج حار برعکس این میباشد یعنی در حین خلو معده
هیجان میکند بجهت انکه حرارت شدید میشود و علامت دیکر ضعف معده است زیرا که قوت عضو وصدور
افعال از ان بروجهی که میباید موقوف است بر اعتدال لایق بان و علاج این قسم منوط است باصلاح معده و تبدیل
مزاج آن بنحویکه بعد از این مذکور خواهد شد وآن صداعی که از اجتماع اخلاط فاسده در معده حادث میکردد
برچند قسمت **اول** آنست که بسبب صفرای که در فم معده موجود است حادث کردد و علامت ان
غثیان است یعنی حدوث حالتی که کویا میل قی کردن دارد و سبب آن در انجا انست که فم معده بواسطه ذکا

ذکاء حس از کزندکی و حدت و حرارت صفرا متاذی میکردد وطبیعت قصد دفع آن میکند وانحلال پیدا
میشود و علامت دیکر زرد شدن چشم است بجهت صعود صفرا بواسطه لطافت وخفت بسوی صداع و رنک
کرفتن چشم برنک ان و علامت دیکر مغص در معده است بجهت حدت وکزندکی وفرو نرفتن ماده بجهت امعا
بواسطه خفت ولطافت و علامت دیکر تلخی دهنست بجهت انکه سطح آن بسطح معده متصلست و علامت دیکر عطش است
وسکون آن بقی صفراوی بسبب زوال سبب **و علاج** ان قی کردنست باسکنجبین و آب کرم بجهت انکه آب کرم قی و
غثیان می آورد زیرا که موجب سیلان رطوبات معدی میکردد و آنها را رقیق میسازد و طبیعت مواد که
بواسطه کرمی در ان حاصل شده است آنها را فرو نشاند و جوهر معده را سست میکرداند و باین سبب شدت
اشتمال واستمساک آن برانچه در ان موجود است برطرف میکردد و بسهولت دفع میشود و سرکه صفرا را قلع و قمع
مینماید و آنرا تعدیل میکند و معده را از امساک ان ضعیف میسازد زیرا که معده عصبانیست و ضرر سرکه با عضاء
عصبانی از هر چیز بیشتر است و در جوهر معده بیشتر نفوذ میکند و صفرای را که معده تشرب نموده است بیرون می آورد
زیرا که تندی وتیزی ان مسام را میکشاید و بر نفوذ برودت در داخل اعانت مینماید واز انجهت است که
تبرید آن از سایر ترشیها بیشتر است و در سایر ترشیها قبضی هست که مانع از نفوذ آنها میکردد و اکر چیزی از رطوبات
بلغمیه مخلوط بصفرا باشد آنرا نیز قطع میکند و شکر حالی و مرطبست وحدت ولذع سرکه را تعدیل مینماید و برتاثیر
ان می افزاید بواسطه حلاوتی که در ان موجود است و اشتیاق طبیعت بحلاوت و باید که بعد از تنقیه معده از
صفرا حرارت موجوده در معده و سر را تسکین دهد و معده را بربوب قابضه مثل رب سفرجل و غوره و
انار و کوبح تقویت نماید برای انکه قبول مواد فاسده ننماید و بر دفع موجوده توانا کردد و رب آنست که آب
چیزیرا اکرفته آنقدر بجوشانند که غلیظ شود و ربع آن بماند و باید که هیچ شکر در ان نکردد و بخصوص این مرض کاهی
قدری طباشیر وکل ارمنی وکل سرخ داخل ربوب میکنند برای انکه بر تبرید و قبض آن بیفزاید و باید که سر را
نیز تقویت نمود بانچه در صداع صفراوی مذکور شد تا انکه اذیت وبخارات متاریه بسوی خود را دفع تواند نمود
قسم دیکر آنست که از اجتماع بلغم لزج متشبث بمعده حاصل کردد و علامت آن تقدم تخمه است یعنی فاسد شدن غذا
در معده بسبب ضعف هاضمه و معلوم است که سبب عمده برای تولید بلغم در معده همین است و علامت دیکر
جشای حامض است و جشا عبارتست از حالتی که حادث میکردد از اندفاع ریحی که در معده محتبس باشد از
طریق فم بواسطه قوت قوه دافعه معده و سبب تولد آن حالت بخارات ریحیه است که بجهت ضعف هاضمه

در معده موجود میشود و سبب ترشی آن قصور حرارت است در نضج یا آنچیکی سودا یست که بخلط بلغم معده
میریزد یا بلغمهای که بمعده چسبیده است و علامت دیگر نفخ معده است و حدوث آن از تاثیر حرارت
ضعیفه است در ماده غلیظه و علامت دیگر بسیاری آبست در دهن بسبب تصاعد رطوبات از معده بسوی دهن
و میتواند شد که از لحم غددی که در آخر زبان موضوع است متولد گردد و سبب آنکه معده از رطوبت بی نیاز است
چیزی از آن را بجانب خود نکشاند لهذا در دهن بسیار میگردد و علامت دیگر تهوع است که عبارتست از حرکت
معده برای آنکه موذی را از خود دفع نماید و چیزی دفع نشود و سبب آن در اینجا آنست که معده از فضولی که در آن
موجود است متاذی میشود و از دفع و قلع آن بواسطه ضعف عاجز میگردد و علامت دیگر آنکه ماده فی نفسها
لزج و چسبیده بخملهای معده است و معلوم است که اگر قی بلغمی اتفاق افتد موجب سکون و آرام میشود و علاج
آن تنقیه معده است بقی کردن مثل طبیخ شبت و فجل و اصل السوس با سکنجبین عسلی یا با اسهال بحب ایارج و بعد از
تنقیه باید که آنرا تقویت نمود بر دفع فضول و باستعمال جوارشات حاره و تدابیر لطیفه در تجوید هضم کوشید برای
آنکه دیگر بلغم متولد نگردد قسم دیگر آنست که از خلط سودایی که در معده موجود است حادث گردد و علامت
آن سوزش معده است از حدت و حموضت سودا و بسیاری اشتهاست بجهت دغدغه و لذعی که فم معده را از
سودا بهم میرسد خصوصا در صورتیکه بحسب کیفیت دران نباشد اما در حالت رداءت اشتیاق طبیعت بدفع
بیشتر از جذب خواهد بود و علامت دیگر خفت مرض است بقی سودای و علاج آن بعد از نضج دادن بطبیخ افتیمون
تنقیه کردن معده است با دویه منقیه سودا مثل حبی که از هلیله سیاه و بسفایج و اسطوخودوس و افتیمون و غاریقون
و حجر لازورد و سقمونیا با آب بادرنجبویه ساخته باشند قسم دیگر آنست که از ریاح حادثه در معده حادث گردد و علامت
آن تقدم وجع معده است زیرا که ریاح معدی وقتی سبب صداع میشود که بسیار غلیظ باشد بنحویکه در اثنای صاعد شدن
تحلیل نرود و خیال رفتن البته اول معده را بتمدد بدرد می آورد و اگر بعد اذیت بدماغ سرایت کند تقدم وجع
معده بر صداع از قبیل تقدم مرض بر عرض خواهد بود و علامت دیگر آنست که بعلت محاذات اول صداع در یافوخ
بهم میرسد و از آنجا منتشر میگردد و بسکون وجع معده ساکن میشود و شاید که حدوث مرض در یافوخ علامتی باشد برای
در چیزی از اقسام صداع شرکی بعلت محاذات مذکوره و این قسم از صداع بسبب تناول اطعمه نافخه بهیجان می آید
و علاج آن تحلیل نفخ و تنقیه معده است بجوارشات حاره که شکننده ریاح باشد مثل کمونی و فوتنجی و نفط جوارشات
معرب گوارشت و معنی آن هضم کننده است قسم دیگر از اقسام صداع شرکی آنست که حادث گردد بسبب ضعف

ضعف فم معده باشد حس آن تا آنکه بسبب ضعف قبول مواد فاسده نماید و آنچه بر او وارد میگردد دفع نکند
شود هم بواسطه مجاورت و هم بواسطه ضعف و عجز معده از تصرف در آن و آنچه شارح گفته است که شدت
حس با ضعف صورت نمی بندد محل تامل است زیرا که باید اول فم معده از موذیات حاصله در آن متالم گردد
و بعد از آن دماغ بمشارکت الم پذیرد و علامت آن هیجان مرض است در صبح بعد از بیدار شدن از خواب
و در وقتی که معده خالی باشد زیرا که در خلو معده طبیعت اخلاط فضول را بمعده میریزد برای آنکه غذای جهت اعضا
سرانجام نماید و معده بجهت ضعف و اشتیاق بغذا آنرا قبول میکند و علاج آن تناول چند لقمه نانست که در آب
غوره یا ریباس یا سماق یا انار مزو برده باشند زیرا که امثال این قوابض معده را تقویت میکند و بخار را
ساکن میگرداند و قلع و قمع ماده مزاحم مینماید و هرگاه با نان ضم شود مدتی در معده درنگ میکند و باعضا بتدریج
سرایت مینماید و مانع ریختن فضول اعضا بمعده میشود و اگر مزاج معده در این مرض سرد باشد باید که قدری از ابازیر
حاره مثل انیسون و کرویا و نانخواه و افاویه حاره عطریه مانند زعفران و عود هندی و قرفه بران افزود برای آنکه
تقویت آن بیشتر و اقبال طبیعت بآن شدیدتر باشد و در صورتیکه حموضت را با طبیعت موافقت نباشد مثل آنکه سعال
یا چیز دیگر مانع از استعمال ترشی باشد باید که نانرا با جلاب یعنی شکر و آب سرد و گلاب تناول نماید نوع دیگر
صداعیست که از ضعف دماغ حادث میشود و علامت آن هیجان مرض است باندک سببی مثل صعود ابخره غذا در
وقت هضم و مانند وصول آواز و بویها و امثال آن بدماغ زیرا که انفعال دماغ در این حالت شدید و اقتدار آن
در دفع ضعیف است هرچند آن سبب کم و ضعیف باشد و علامت دیگر کدورت حواس و وجود آفت است در افعال
دماغیه مثل فکر و تخیل و تذکر و حرکات ارادیه و علاج آن تقویت دماغست بمقویات سر مانند اغذیه عطریه لطیفه
زیرا که غذای عطر را تقویت و تغذیت بیشتر است و زودتر هضم میشود بسبب ملایمتی که با طبیعت دارد و لطیف
بودن غذا باعث قلت فضول و سهولت انهضام و نفوذ آن در اعضا میشود مثل آنکه غذای ترتیب نماید از گوشت
جوجه یا تیهو یا نخود و زعفران و دارچینی و گلاب و باید که استعمال نماید طلاهای که از مثل قرنفل و گلاب ساخته باشند
و استعمال روغنهای که مانند روغن گل باشد و بویهای غیر حاره که شدتی داشته باشد مانند سیب و عنبر و گلاب سرد است
و اگر سوء مزاجی باشد باید که تبدیل نماید بچیزی که ضد آن باشد اما بعد از استفراغ و تنقیه اگر مادی باشد نوع دیگر
صداعیست که از قوت حس دماغ حادث گردد بانحوی که ادراک نماید ادنی چیزی را که منافی آن باشد و از آن متاذی گردد
و علامت آن سرعت انفعال است که از اندک سببی محسوس شود باذکا حس و پاکی مجاری مانند گوش و چشم و بینی

از حرکت و امثال آن زیرا که دماغ از فضول و مواد فاسده و غالبست و علامت دیگر بسلامت بودن افعال دماغیاست و علاج آن حس است بغذاهای غلیظ مانند کله پاچه که با کنگ الشعیر طبخ داده باشند و هریسه که با کوشت کاو پخته باشند و معالجه درصورتیست که هاضمه قوت داشته باشد و تواند که مانند این غذاها را تحلیل برد و امثال این غذاها از دو وجه حس را ضعیف میکرداند یکی آنکه ازانها خونی غلیظ بارد متولد میکردد که ازان روح کثیف بطی الحرکتی بهم میرسد که در اعضا آسانی نفوذ نمیکند و اعضا نیز آنرا انچه که باید قبول نمی نماید و موجب بلادت حس میشود و دیگر آنکه روح بسبب کمی ماده آن که خون لطیف است کم میشود و اگر هضم قوی نباشد باید با مثال ثقل بارده معالجه نمود مثل ورق کاهو و خرفه و کشنیز تر زیرا که امثال این سبزیها باعث برودت خون میشود و خون بارد کثیف و غلیظ میکردد اما بسیار اتفاق می افتد که برودت نحو مطلوب حاصل نمیشود مگر از بردقوی و ازاین جهت است که کاهی بمخدرات شرو به محتاج میشود مانند شربت خشخاش از اشربه که مالوف طبیعت و ماکول باشد و طبیعت مگر آنرا اصلاح نموده مضاد آنرا دفع کرده باشد و معلوم شد که دفع طبیعت بر امثال آن اشربه قوی و تحمل او بر ان آسان تر خواهد بود و اگر مطلوب ازانها حاصل نشد باید که فلونیا میل نمود و علاج نمودن مخدرات نیز در این صورت مفید است مثل تخم کاهو و پوست خشخاش و افیون و بزرالبنج و ورق القنب و ورق اللفاح لکن استعمال مخدرات قویه کاهی موجب بلاهای بزرگ میکردد مانند ظلمت بصر و کاهی بهلاکت نیز میرساند چنانکه سابق بر این ازطبری نقل شد پس درصورت احتیاج نهایت احتیاط را منظور باید داشت و اگر احوال مریض متغیر کردیده و در حواس نقصان بهم رسید باید که ازاین تدبیر عدول بریختن آب کرم نمود نوع دیگر صداعیست که از خلو و یبس حادث میکردد و آنرا خفه مینامند از رهگذر تسمیه شی باسم عرض و علامت آن حدوث مرض است درعقب استفراغ بسیار خواه از سر بخصوصه مثل نزله و رعاف و کشیدن رطوبات بغرغره و امثال آن و خواه از سایر اعضا مثل استفراغ کلیه از بدن مثل قی و اسهال و فصد و ادرار و کاهی درعقب انقطاع ماده غذا بدون استفراغ نیز حادث میکردد چنانکه در وقت صوم و رازی گفته است که این نوع از صداع بیشتر عارض زنان میشود بجهت بسیاری خون نفاس و حیض و کاهی درعقب آمدن خون بسیار از قبیل خون بواسیر نیز پیدا میشود و کاهی بسبب بیخوابی بهم میرسد زیرا که بیخوابی بواسطه تحلیل رفتن رطوبات بسیار ازان بسبب حرارت حادثه از حرکت ارواح بسوی ظاهر و حرکت حواس و حرکات ارادیه موجب تجفیف میشود و اثر آن در دماغ بیشتر و قوی تر خواهد بود زیرا که مبدأ حس و حرکت دماغ است و نزد جفاف و تقلیل رطوبات مشتغل میکردد و پس جفاف آن زیاده میشود و کاهی

بسبب غموم بهم میرسد و غم کیفیتی است نفسانیه که با آن روح و حرارت غریزیه میل بباطن میکنند بسبب گریختن از موذی و بواسطه ضعف حرارت غریزی روح بارد و کثیف میکردد و موجب ضعف قوای طبیعت میشود و تولید بدل ما یتحلل ازان کمتر بعمل می آید و بجهت آنکه قوه از حفظ عاجز است بیشتر بتحلیل میرود و اینها اسباب جفاف میشود و میتواند شد که چون حرارت بسبب میل نمودن بباطن مجتمع کردد موجب افنا و اعدام رطوبات که مرکب حرارتست کردد و چون بیخوابی و غم موجب استفراغ میشوند آنها را از جمله مستفرغات بذکر مخصوص کردانید و علامت دیگر این نوع صداع زیاد شدن صداع است بتکرار مجففات مذکوره و علاج آن تدبیر تعلیل است باغذیه مرطبه جیده الکیموس مثل کشک الشعیر و حریره نشاسته باروغن بادام و شکر و کوشت جوجه سمین و آب کوشت که از کوشت کردن بزغاله شیرمست مرتب شده باشد بار و غنهای مرطبه مثل روغن بادام و روغن شیره و دیگر استعمال سعوطاتست بار و غنهای مانند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر با مغز قلم حیوانات مثل مغز ساق کاو یا پیههای رطبه مثل پیه مرغ و دراج نوع دیگر صداعیست که عرض حمیات است بسبب آنکه بخارات حاره از بدن بجانب دماغ صعود مینماید و علامتش آنست که با تب هیجان میکند و برفع تب برطرف میکردد و علاج آن علاج نمودن تب است نوع دیگر صداعیست که بجهت ورم حادثه در دماغ و پرده ها پیدا میشود و میتواند شد که از هریکی از ورم حار و بارد بهم رسد و علامت آن وجود سرسام است بعلامات ان نحو که بعد ازاین مذکور خواهد شد و علاج آن علاج سرسام است نوع دیگر صداعیست که بعد از جماع حادث میشود و سبب آن کاهی احداث یبس است که از رهگذر حرکت و استفراغ منی پیدا میشود و تخفیفی که از استفراغ منی بهم میرسد از هر استفراغی بیشتر است چنانکه بعد ازاین مذکور خواهد شد و فی التحقیق این قسم ازاین صداع در نوع یبسی بجهت داخل است و علامتش آنست که بعد از جماع کردن بسیار بهیجان می آید زیرا که با تقلیل در جماع انقدر تجفیف در بدن بهم نمیرسد که موجب صداع کردد و این درصورتی سبب میشود که بدن فی نفسه نحیف و لاغر باشد زیرا که اکثار در جماع بدنهای ضخیمه قویه را ضرر نمیرساند بوضعی که مورث صداع خفی کردد و علاج آن همان علاج صداعیست که از یبس باشد و اغتسال بآب شیرین در این مرض مفید است زیرا که سبب ترطیب بدن میشود و دماغ را بالاصاله و بالمشارکه ترطیب میکند بجهت مشارکتی که میان اعصاب و دماغ حاصل است لکن باید که بسیار سرد نباشد زیرا که جماع بدن را متخلخل و بارد و ضعیف القوی کردانیده است و شاید که از آب بسیار سرد بالکلیه حرارت منطفی کردد و استنشاق روغن بنفشه نیز مفید خواهد بود زیرا که ترطیب دماغ میکند و سایر بدن بمشارکت دماغ ترطیب می یابد و کاهی سبب این نوع

از صداع هیجان بخارات است بسوی دماغ از اخلاط موجوده در بدن بسبب حرکات بدنیه نفسانیه که بسبب حرکت
اخلاط و ثوران آنها میشود خصوصا در صورتیکه کیفیات ردیه در آن اخلاط موجود باشد و علامات آن امتلای
بدنست با وجود علامات غلبه اخلاط و علاج آن تنقیه بدنست از آنها چنانچه باید و تقویت نمودن سر است تا آنکه
بخارات را قبول نکند و گاهی بسبب ضعف اعصاب مجامع این نوع صداع حادث میشود بواسطه مشارکتی که دماغ
با اعصاب و تعب آنها او نیز متألم میگردد و حدوث این قسم در جوان قوی الشبق بسیار کم است و علامت
آن ارتعاش بدنست زیرا که عصب ضعیف حرکت و سکون را چنانچه لایق ضبط نمیکند و حرکات و سکونات غیر ارادیه
بحرکات و سکونات ارادیه آمیخته میشود و ظهور آن در پاها بجهت ضعف اعصاب آن از حمل بدن و بعد از مباشرت
تا وقتی که قوی براحت افتد و بحال اول برگردد بیشتر خواهد بود و علامت دیگر ظهور ضعف است در حرکات بسبب
ضعف آلات حرکت گویا چنین احساس میکند که چیزی دماغ او را میگیرد و بجانب پس و پیش میکشد بحسب ضعف اقسام
دماغ ضعیف‌تر است نکایت آن بیشتر میرسد و اذیت بیشتر می‌یابد و از رهگذر هر بار مؤدی انقباض بهم میرساند
و جانب مقابل را نحو دیگر میکشد پس اگر ضعف در مقدم باشد موخر میکشاند و اگر بعکس باشد برعکس خواهد بود و بسا باشد
که انقباض دماغ بسکته و موت فجاه مودی شود در وقت جماع و علاج آن تقویت عصب است با روغن قسط و جندبیدستر
و تغذی نمودن بامثال گوشت بره با ادویه خوشبوی و تقویت نمودن و مالیدن بوییهای خوش برای دفع بخارات
و عدم قبول آنها **نوع دیگر** صداعیست که از شرب شراب صرف بسیار حادث میشود خصوصا در صورتیکه شراب کهنه و
غلیظ و کدر باشد و معده بواجبی آن را هضم نتواند نمود و فضلات از آن باقی ماند و بکیفیت ردیه مستحیل گردد و بخور
حاره بسیار از آن متولد شود و بسوی دماغ تصاعد نماید و مزاج دماغ و پرده‌ها را گرم سازد و قوه از
تحلیل آن عاجز باشد و بواسطه تسخین و تمدید و رداءت کیفیت موجب اذیت گردد و این سرافیون گفته است
که چون از شراب حاد حار صداع بهم میرسد معلوم میشود بخار آنکه موجب صداع است حاد و حار است و این نوع
صداع از خمار حاصل میشود و معنی خمار هضم نشدن شراب و باقی ماندن فضلات است پس اگر رطوبات بآن مخلوط گردد
مورث سنگینی سر و صداع میشود و اگر صفرا بآن بیامیزد باعث قی و تهوع میگردد و بحسب کثرت و رداءت صفرا
قی و تهوع می‌افزاید چنانکه مذکور است و برای مخموری تهوع دست داد و خلط بسیار قی کرد و در همان خلط
بطریق بول از او دفع شد و بر زبان و دهان بثورات بهم رسید و بعد از آن رعاف عارض او شد و همان روز
فوت شد و مخمور دیگر چنان تهوع بر او غالب شد که زبانش بیرون افتاد و ورم کرد و رعاف بهم رسید و مرد و سبب آن

سبب آن اجتماع اخلاط ردیه است در بدن که نزد قوت تهوع و قی بحرکت می‌آید و علامت آن هیجان صداع است
در عقب شرب شراب و سنگینی بسیار در سر بوضعی که مریض را قدرت برنشستن نباشد خصوصا صاحب دماغ بارد رطب
بسبب بسیاری صعود بخارات ردیه غیر منهضمه و استفاده غلظت و رطوبت از برودت دماغ چنانکه در سقف حمام
مشاهده میشود **و علاج** آن قی نمودن بقایای شراب است با سکنجبین و طبیخ شبت و اسهال فرمودن باسباب چنانکه
باشد میان مسهل بلغم و صفرا مثل ایارج فیقرا که مقوی باشد بسقمونیا یا آب انارین و سقمونیا بحسب مزاج برای آنکه
فضول غیر منهضمه را زودی رفع نماید و سبب موجب صداع برطرف گردد و بسبب طول لبث چسبنده و لزج نشود
که بتحلیل زایل و منهضم نگردد پس اگر باین معالجات دفع نشد و تهوع و غثیان اشتداد پیدا کرد باید که اندک طعام
نیکو باو خورانید برای آنکه بقیه ماده ردیه مخلوط گردد و بعد از آن امر بقذف نماید و دیگر تقویت نمودن معده است
بشربتهای نیکو مطفی حرارت و مقوی معده و مقطع بخارات باشد مثل شربت انار و سیب و به غوره با گلاب و از جمله اسباب
قطائی و اندکی از افاویه مانند سنبل ترتیب یافته باشد زیرا که خاصیت کشک الشعیر غسل معده است از بقایای شراب
بالطفیه حرارت و تقطیع بخار خصوصا در صورتیکه اندک آب غوره یا لیمو با اندکی از نمک بآن مخلوط کرده چون بآفتاب
مذکور رود آنچه شد صاحبان این مرض را نفع میدهد از آنکه تنقیه و تقویت معده میکند و حرارت دافع
و بخار را ساکن میگرداند و هضم را تقویت مینماید و دیگر تقویت نمودن سر است برای آنکه بخارات را تحلیل داده
دفع نماید و دیگر تبرید نمودن سر است در ابتدا مثل روغن گل و مورد با سرکه و در آخر تبرید نمودن بسیار جایز نیست
زیرا که موجب غلظت بخار و تکثیف مسام میشود و از تحلیل باز میدارد و در این حال استعمال روغن بابونه و روغن
سوسن که نیم گرم باشد بهتر است و دیگر پاشویه کردن است با آبی که بنفشه و بابونه در آن جوشیده باشد با اندکی
نمک برای آنکه ماده را بجانب اسفل میل دهد و رازی گفته است که مردی را دیدم که صداع داشت و یک شبانه روز
پاهای او را میمالیدند و صداع برطرف شد **نوع دیگر** صداعیست که از سقطه و ضربه که بسر رسد حادث گردد
و اینها بچند وجه مورث الم میگردد چنانکه گاهی بمجرد اذیت و نکایتی که از آنها بجانب موضع ضربه میرسد و از آنجا
به پرده‌های دیگر بواسطه مشارکت سرایت میکند و موجب صداع میشوند و گاهی بسبب عروض ورمی که در جوهر
دماغ یا در پرده‌های انشقاقی که در دماغ یا در پرده‌های داخله یا خارجه بهم میرسد و گاهی موجب شکستگی استخوان
میشود و در پرده‌ها بسبب آن تمدد بهم میرسد و از آن صداع پیدا میشود و گاهی بسقطه و ضربه اصل دماغ
حرکت میکند و از محل خود کنده میشود و موجب هلاکت میگردد الا ما ندر و بیان آن خواهد آمد و علاج این نوع

پیش از حدوث ورم تسکین وجع ضرور است بقدر امکان برای آنکه دماغ وحجابها ورم نکند زیرا که طبیعت برای
مقاومت مرض متوجه موضع وجع میگردد و خون با او مصاحبت مینماید و باعث ورم و زیادتی وجع میشود
و دیگر تبرید نمودن سر است زیرا که وجع موجب ثوران حرارت میشود بجهت آنکه حرارت غریزیه و روح
متوجه موضع وجع میگردند و بحرارتی که در آنجاست عضو گرم میشود و خود معلوم است که حرارت مواد را جذب
مینماید و دیگر تقویت نمودن سر است بجهت آنکه بسبب ضعف مواد زیرا که طبیعت برای اصلاح نمی‌رسد قبول میکند
وار هضم غذائیکه هر روزه باو میرسد عاجز میگردد و غذا فاسد و کل براو میشود و باید که این تدابیر اضمادهای
باشد که از برگ مورد و آرد جو و گل ارمنی و ماقیا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندل با آب لسان الحمل ترتیب یافته
باشد و استعمال روغن گل در اینحال مفید است زیرا که مقوی سر و مسکن وجع است و گاهی آنرا با سرکه ممزوج میسازند
برای آنکه بدرقه آن شده بداخل قحف رساند و اگر وجع بسیار شدید باشد باید بروغن اقتصار نمود زیرا که سرکه
بسبب حدت و حرافت وجع را زیاد میگرداند و دیگر دور گردانیدن ماده است از سر هر چند بفصد کردن
از قیفال یا اکحل و دیگر اسهال فرمودن طبیعت است بطبیخ عناب و خیار شنبر یا حقنه لینه و حقنه در این مرض اولی
بجهت آنکه ثقل موجود در امعا را استفراغ مینماید و بخارات مرتفعه بجانب سر را قطع میکند و مواد بسوی سفل میل
و بانیها موضع علیل از توجه مواد سالم میماند و چون در این مرض تب ظاهر شود و عقل پریشان گردد البته ورم
خواهد بود و در اینوقت استعمال قوابض قویه مناسب است برای آنکه ورم را از زیاد شدن باز دارد مثل
رمان و طرفا و سرو و دقاق کندر و ورد و اگر انشقاق بهم رسیده باشد اگر در پرده بالای قحف است باید که
بعد از تبدیل مزاج بمرهمهای که جراحات را بآن معالجه مینمایند معالجه کرد و اگر در پرده های داخل قحف است
اما در پرده مسمی بام غلیظ است علاج آن مشکل است و بسا باشد که بهیچوجه التیام نپذیرد و پیوسته موجب اذیت
بوده صداع دائمی گردد و اگر در جوهر دماغ یا در ام رقیق باشد علت صعب تر و علاج مشکل تر و در آن خطر عظیم خواهد
بود بسبب ریاست و شرف عضو و علاج بهمان طریقیست که مذکور شد و اگر شکستگی در استخوان بهم رسیده باشد
علاج آن مذکور خواهد شد در اواخر کتاب ان شاء الله تعالی **نوع دیگر** صداعیست که آنرا بیضه مینامند و سبب آن
بخاراتیست که از اخلاط منفصل میگردد و آن اخلاط یا آنست که در جمیع بدن موجود باشد و از جمیع طرق
یا از طریق اوسع که طریق معده است یا از طریق رگهائیکه از آنها غذا بسر میرسد بخار آن بسر سرایت میکند و یا
آنست که در سر موجود است و در زیر پرده بالای قحف یا در پرده تحت آن که محیط بجوهر دماغ محتبس است و خود

و خود معلوم است که باید دماغ ضعیف باشد تا اینکه ابخره موذیه را قبول نماید و از دفع و تحلیل آن عاجز باشد
و باندک چیزی مانند حرکت بخار و تمدید و سخونت آن متاثر گردد و این نوع از صداع بسیار شدید میباشد زیرا
که تمدد در اعضای عصبانیه قوی الحس واقع شده است و دماغ ضعیف است و نمیتواند که آنرا تحلیل برد و بر بالای آن
پرده های محکم هست که بآسانی بخار از آن نفوذ نمیکند مگر آنکه رقیق گردد و بر سبیل ترشح بیرون آید و باید
دانست که قوم را در بیان ماهیت این نوع صداع اختلاف بسیار است و شیخ رئیس گفته است که آن صداعیست
که تمام سر فرا میگیرد و درنگ و ثبات دارد و مزمن است و در هر ساعت و باندک سببی صعوبت آن هیجان
می آید حتی آنکه صاحب این مرض دشمن میدارد آوازها و روشنیها و آمیزش با مردم را و دوست میدارد
تنهائی و تاریکی و راحت و بر پشت خوابیدن را و چنان می پندارد که در هر ساعتی مطرقه بر سر او میکوبند یا
دماغش بطرفی میکشند یا شکافته میشود و گفته است که بعضی از اطبا این شرایط را منظور نداشته اند
اطلاق نموده است بیضه را بر هر صداعی که تمام سر را از خارج و داخل قحف فرو گیرد و بالاتفاق سبب بیضه
هم بخارات میشود و هم بخارات موجوده در سر و هم اخلاط ردیه چه خون و چه صفرا و چه بلغم و چه سودا و هم
حصول فلغمونی در نفس دماغ یا در حجب هم حمره و هم ورم بارد و هم ریح غلیظ و مصنف این کتاب بغیر از
بخار سبب دیگر را ذکر نکرده است و شاید که باعث بر آن همین باشد که چون در کلام بعضی از اطبا دیده است
که برای این نوع از صداع نوایب صعبه میباشد و از آن توهم کرده است که باید سبب آن غیر بخار نباشد زیرا
اگر سببی دیگر داشته باشد باید که ثابت و دایم باشد و برای آن اوقات راحت سکون نباشد و این توهم باطل
زیرا که مراد از نوایب نوایب صعوبت است چنانکه از کلام شیخ معلوم شد و میتواند شد که نوبه از ریاح و اخلاط
پیدا شود چنانکه در صرع میشود و علامت این نوع هیجان مرض است باندک سببی مثل حرکت یسیره یا شرب
شراب یا تناول چیزی بخر یا ملاقات چیزی سخن یا استماع صوتی شدید و بحسب اسباب مولده و مهیجه نوایب
آن صعب و شدید میباشد زیرا که هرگاه دماغ ضعیف و ابخره غلیظه فاسده مثلا در آن محتقن باشد و سببی از اسباب هیجان
آور و صداع شدید از آن پیدا میشود که ساکن نمیگردد مگر بدفع شدن آن بخار یا سکون سبب مهیج و علامت
دیگر متاذی شدن صاحب این مرض است از استماع اصوات چه شدیده و چه متوسطه مانند کلام زیرا که
آن اصوات هوا را بعنف حرکت میدهد و عصبه سمع را صدمه میزند و آنرا بدرد می آورد و از تاذی بدو پرده
داخل قحف میکند بواسطه اتصالی که بآنها دارد و از آنها به پرده خارج قحف سرایت میکند زیرا که شظایای عصب

پرده‌ها در مواضع شئون بهم آمیخته است و صعوبت وجع باین سبب هیجان می‌آید خواه محتقن در تحت غشا مجلل باشد
و خواه در غشائین داخلین و علامت دیگر متاذی شدن از مشاهده ضوء است زیرا که ضوء تفریق البصر علیها
و اذیت آن به عصب مجوف سرایت میکند و آنجا عصب متصلند به و پرده داخل قحف سببش آنست که روح
جوهریست نورانی شبیه باجسام سماویه و در صفا با ضوء و نور مشابه و ملایم است و چون ضوء و نور را اشباع
نماید بواسطه شوق و بشاشتی که بآن دارد بکلیه میل بخارج میکند برای آنکه ادراک کند و متفرق و متبدد میگردد
و بجهت شدت ازدحام و تراکم آن در محلش نیز تفرق پیدا میشود و نزد مشاهده ظلمت روح منقبض میگردد و بجهت [illegible]
که با ظلمت دارد و از آن میگریزد و مجتمع میشود و مادامی که در انقباض افراط بهم نرسد روح تقویت می‌یابد و سبب دیگر
آنکه ضوء حاریست و شأن حرارت تحلیل و تبدد است و ظلمت بارد است و شأن برودت قبض و تکثیف است و
این سخن بنا بر مذهب کیست که ظلمت را کیفیت وجودیه میدانند و بر تقدیری که ظلمت عدم ضوء باشد مستدعی برودت
خواهد بود و میتواند شد که عدم ملکه مستدعی امور وجودیه باشد زیرا که عدم صرف نیست و علامت دیگر دوست
داشتن ظلمت و وحدت است بجهت آنکه ضوء و کلام را دشمن میدارد و علامت دیگر محبت راحت و آرام و سکون
است زیرا که حرکت موجب تسخین و سبب ثوران ابخره و اخلاط و هیجان آنها میشود و دماغ ضعیف از آن متاذی
میگردد و نفس حرکت نیز موجب تاذی دماغ ضعیف میشود هر چند آن حرکت کم و ضعیف باشد مثل حرکات غذائیه و
بخاریه و علامت دیگر عدم قدرت بر گشادن چشمست در وقت نوبه بسبب شدت وجع بجهت آنکه وجع قوه محرکه را از
فعل خود باز میدارد حتی آنکه گاهی شخص را که حرکت ضروریست عاطل میگرداند چه جای حرکات دیگر و سبب دیگر
بسیاری دشمنی اوست با ضوء و متاذی شدن از آن و سبب دیگر زیاد شدن وجع است بنفس حرکت هر چند کم باشد
خصوصا در صورتیکه علت در پرده بالای قحف باشد و خود ظاهر است که حرکات خفقان اضعف از حرکات بخاری
نیست و چون سبب مرض بخار محتقن در زیر پرده‌ها باشد البته وجع از ضربان خالی خواهد بود زیرا که در اغشیه شریان نیست
و صاحب این مرض در هر ساعت چنان می‌پندارد که مطرقه بر سر او میکوبند بجهت آنکه صدمه بخارات متحرکه در تحت
اغشیه را که بدن مطرقه می‌پندارد و اگر آن بخارات ساکن باشند چنان می‌پندارد که سرش شکافته میشود بجهت تمدد دیگر
در پرده‌های بهم میرسد و اگر سبب مرض حجاب داخل باشد وجع و تمدد را در بیخ چشمهای احساس میکند زیرا که عصبتین
بآن علت و غیری از آن طبقه صلبه و شبکیه از طبقات چشم متصل میگردد و اگر در حجاب خارج باشد بگذاشتن دست بر سر
احساس وجع مینماید و از آن کراهت دارد زیرا که باعث زیادتی وجع میشود و در رخساره احساس تمدد مینماید و لون

فی الصداع

و لون رخساره بحسب لون خلطی که بخار از آن بهم میرسیده است متغیر میگردد و میتواند بود که در هر حالت لون رخسار
میل بسرخی نماید زیرا که وجع جذاب است و خون را از سایر اخلاط بیشتر جذب مینماید و شاید که حرارت بخار
موجود در سر و رو را ترقیق نموده بثوران آورد و بظاهر جلد میل دهد و سبب ظهور این علامات در سر و رخسار
احاطه حجاب خارجست بر جمیع سر و رو و از اینجاست که این نوع صداع را بیضه و خوذه مینامند از روی مشابهت
بخودیکه در وقت جنگ میپوشند و وجه شبه احاطه هر دو است بر سر و رو و علاج آن تفقد حال بخار است که از
کدام خلط بهم رسیده است و از شناختن علامات غلبه هر یک از اخلاط معلوم میشود و از آن جمله علاماتیست که در
سر و رو بر این مطلب دلالت دارد مثل آنکه گرمی بسیار در سر و افروختگی و میل نمودن رنگ بسرخی که مایل بسیاهی باشد
علامت بخارات دمویه است و ثقل در سر و تمدد و تهیج در رخسار و میل نمودن رنگ بسفیدی از علامات بخارات
بلغمیه است و خشکی و یبس در جلد بوضعی که گویا باستخوان چسپیده است با خبث نفس و میل نمودن رنگ بسیاهی علامت
بخارات سوداویه است و سوزش و میل نمودن رنگ بزردی که بسیار رنگین باشد علامات بخارات صفراویه است
بجهت لطافتی که در صفرا موجود است بظاهر جلد می‌آید و جلد را بشدت زرد میسازد بخلاف بلغم و سوداویه بسیار میشود
که این دو خلط در بدن غلبه پیدا میکنند و جلد را متغیر میگردانند بسبب آنکه بارد و غلیظ و بالطبع بسفل مایلند و بعد از
تفقد حال بخار بعمل آمده و وثوق بغلبه هر یک از اخلاط بهم رسید باید که اول آن را استفراغ نموده بعد از آن در تقویت سر
کوشید و طریق استفراغ و تقویت بکرر مذکور شد نوع دیگر صداع بحرانیست که در امراض حاده بخصوصه در وقت بحران حادث
میشود بسبب تصاعد ابخره بجانب دماغ بجهت هیجان و ثوران اخلاط زیرا که اخلاط صالحه در آن وقت طبیعت را متابعت
مینماید و اضطراب و مجاهده آنها در محاربه با مرض پیروی مینماید و اخلاط فاسده را طبیعت بحرکت می‌آورد و علامت
آن حدوث صداع است در روز باحوری یعنی که در روزیکه بحران در آن واقع میشود و آن روز را روز بحران بطریق
اضافه و روز باحوری بطریق وصف میگویند و گویا منسوب است بباحور که بمعنی شدت حرارت است در تموز
و البته باشد که با این صداع قاروره سفید و رقیق باشد زیرا که طبیعت بکلی بدفع مرض مشغولست و در آب نضج تصرف
نمیکند و بهمین سبب است که گاهی در وقت بحران بول و براز محتبس میشود تا وقتی که طبیعت غالب گردد و میتواند شد
که عدم نضج بول در این مرض توجه مواد صاعده باشد بجانب دماغ یا بجهت دیگر که طبیعت بآن متوجه است و علامت
دیگر شدت تب است بجهت آنکه ثوران و حرکت اخلاط و اضطراب طبیعت باعث زیادتی حرارت میگردد و بآن
سبب ابخره بسیار بقلب میرسد و در علاج آن باید اول جهت میل ماده و جهتی را که طبیعت ماده را از آن جهت دفع میکند

شناخت باین طریق که اگر علیل غثیان وتقلب نفس یعنی غثیان خفیف دایمی و دوار در جو دوید دلیل است اگر طبیعت
ماده را بفوق میل میدهد و بقی دفع خواهد شد و دلالت غثیان خود ظاهر است و دلالت دوار باین نحو است که
چون دوار با غثیان باشد معلوم میشود که بمشارکت معده است که اگر ابخار بدماغ متصاعد میشود یا آنکه عصبی که
از دماغ بمعده می آید از اخلاط لذاعه موجوده در معده متاذی میگردد و اگر قراقر و نفخ و اضطراب و سوزش در جلد و شکم بهم
دلیل است بر اینکه ماده باسهال دفع خواهد شد زیرا که چون اخلاط بامعا آمد بواسطه طول مکث در امعا ابخره غلیظه بهم
از آن متولد میشود و اجزاء هوائیه که اکثر اوقات در امعا موجود است مخلوط باخلاط میگردد و آنها را بحرکت میآورد
باین نحو که اجزای هوائیه بالطبع میل ببالا و اخلاط و اثقال موجوده در امعا بالطبع میل بسفل مینماید و در اصطکاک و خرق
آنها قراقر بهم میرسد و چون مکان بر اجزای هوائیه تنگ شود و بجهت غلظت اخلاط خرق آنها برای آن اجزا میسر نشود
علیل فشار و تمدد آنرا احساس میکند تا وقتی که باسهال دفع شود و حرارت ماده و عفونت آن موجب اضطراب و
سوزش میگردد و اگر چیزها مانند شعاع و پاره آتش و خیالات سرخ و زرد در پیش نظر جلوه نماید دلیل بر آنکه ماده
برعاف مندفع خواهد شد و جهتش آنست که چون خون عفن با اعالی میل نماید بخاراتیکه همرنگ خونست از آن جدا شده
با روح باصره بیامیزد و روح را بکیفیت خود میگرداند و اشباح نورانی سرخ و زرد ادراک میشود و علیل چنان
می پندارد که در خارج موجود است و بعضی گفته اند که روح برطوبت خون رطب غلیظ میشود و اجزای [illegible] در آن
پیدا میگردد و بجهت آنکه مایل انعکاست مانند هاله و قوس قزح حکایت لون و اشراق دم را میکند و علیل چنان
میپندارد که آنها در خارج موجود است مثل آنکه چون خلطی غالب شود طعم آن خلط در ماکول و مشروب ادراک میشود
و اگر در کلیه و زیر اضلاع یعنی در پایین اضلاع جنب سنگینی احساس نماید دلیل است بر آنکه ماده بادرار دفع خواهد شد
وبالجمله میباید که بعد تمیز جهت طبیعت را بر دفع ماده اعانت نمود که از همان جهت دفع نماید چنانکه اگر بقی دفع
خواهد کرد بمثل سکنجبین و آب گرم یا طبیخ اصل السوس و اصل خیار و سلق اعانت طبیعت باید کرد و اگر باسهال است بمثل
نقیع اجاص و عناب و سپستان و زبیب منقی و تمر هندی یا شیرخشت یا شربت آلو یا شربت تمر هندی یا شربت ورد
مکرر با آب سرد یا بحقنه لینه متخذه از عناب و سپستان و ورق چغندر و اجاص و کشک الشعیر و نیلوفر و بنفشه و [illegible]
با ترنجبین و روغن شیره و اگر برعاف خواهد بود اعانت کرده میشود بمالیدن بینی و سر را بر بالای بخار سرکه داشتن
و نظر کردن باشیای سرخ رنگ و استعمال فتیله از پودنه صحرائی و فقاح اذخر و گندش که بازهره گاو سرشته باشد
و اگر بادرار خواهد شد شیره تخم خربزه و خیار با سکنجبین یا شربت بنفشه اعانت میباید
صداعیست که از استنشاق بوها بهم

بوها بهم میرسد بجهت آنکه از مسام نفوذ نموده سر را پر میسازد و میتواند شد که سبب آن بوهای طیبه حاده باشد
که بسبب حدت و تندی موجب صداع گردد بشرط آنکه مصادف شود دماغ حار المزاج که طبیعت مخصوص معین سبب باشد
زیرا که در دماغ بارد بواسطه مضادت کیفیت باطل میشود مانند مشک و امثال آن و علاج این قسم بوییدن کافور
است و سایر طیوب بارده مثل بنفشه و نیلوفر اگر ضرر محض حرارت باشد و هرگاه با حرارت یبوست نیز بهم رسد باید
باستنشاق روغنها مثل روغن بنفشه و نیلوفر و امثال آن معالجه نمود و میتواند بود که سبب صداع بوهای منتنه حاره
باشد مثل ثوم و حلتیت اما وقتی سبب میشود که دماغ ضعیف و مایل بحرارت باشد زیرا که دماغ قوی بسبب نفرتی که
از آنها دارد از خود دفع مینماید بخلاف روایح طیبه که از رهگذر ملایمت آنرا بخود میکشاند و علاج این قسم استشمام
روایح طیبه مضاده با سبب است در مزاج پس اگر یبوستی بهم رسیده باشد مثل بنفشه و نیلوفر مفید است و اگر رطوبت
موجود باشد مثل کافور و صندل و گلاب و در معالجه این نوع مشمومات را اختیار نموده اند بجهت آنکه چون سبب مرض
مشموم است معالجه بمشموم نیز انسب خواهد بود و تطلیل نمودن سر بحسب مزاج برای آنکه دماغ را تقویت نماید و مزاج
آنرا تعدیل کند و مسام را بگشاید و بخار را بتحلیل برد و ضرر آنرا کمتر سازد مناسب است و بهمین است استنشاق کردن روغنها
که بحسب مزاج و رایحه ضد سبب باشد و علاج دیگر تقویت نمودن سر است بآنچه مکرر مذکور شده اما روایح عفنه
و منجلابها مثل منجلاب دباغی و امثال آن در دماغ محتبس میشود و بواسطه عفونت و غلظت و ثقل مزاحم سبب صداع
میگردد زیرا که ابخره منفصله از آنها در نهایت غلظت و ثقلست بسبب بسیاری رطوبت و چون آن بخار در دماغ
جا گرفت دماغ را سنگین میگرداند و بآن زحمت میرساند و بسا باشد که موجب تشنج و تقلص در حجاب موضوع دماغ
گردد و عضو از شدت نفرت و استکراهی که از آن دارد منقبض و مجتمع میگردد و نه آنست که مانند رایحه مر و حلتیت
بمجرد کیفیت مضر باشد و علاج آن رفتن بحمام است و ریختن آب نیم گرم بر سر تا آنکه آن بخار را تلطیف نماید
و بتحلیل برد و مسام را بگشاید و علاج دیگر بوییدن سرکه است برای تلطیف و تقطیع و رفع عفونت بواسطه حموضتی
که در آن میباشد و گذاشتن فتیلهاست که با سرکه تر کرده باشند و علاج دیگر بوییدن روایح طیبه است بحسب
مزاج و حال مثل آنکه اگر مریض شیخ است حاره و اگر شابست بارده **نوع دیگر** صداعیست که حادث شود از سده
که بسبب اخلاط غلیظه بهم رسیده باشد و این سده در اورده و شرایین نفس دماغ و حجب داخله در بطون
حادث میگردد و علامت آن سرخی رخسار است بجهت بسیاری آنچه در آنجا محتبس میشود بسبب سده و اختصاص
آن برخسار بسبب آنست که هرگاه در جمیع بدن امتلا بهم رسید علامت سده نیست و علامت دیگر ثقل و تمدد است

در رخسار زیراکه ماده محتبسه در نفوذ کردن قوت جیماند و سده در مقام ممانعت می ایستد و سببی دیگر آنست
که انچه در مجاری موجود است زیاده تر است از وسعت مجاری و آن بسبب تمدد است و غالب آنست که
این مرض از اکثار در طعام و از راحت و از ترک استحمام بهم میرسد زیراکه اکثار در طعام موجب قصور هضم
میشود و آن باعث تولد فضول غلیظه سده میگردد و حرکت بدن را گرم میسازد و فضول را رقیق و لطیف میکند و باعث
تحلیل میبرد و سکون که راحت عبارت از انست ضد حرکتست و حمام سخن بدن و منضج اخلاط بارده و محلل انهاست
بعرق و بخار و علاج این نوع تلطیف و تقطیع اخلاط غلیظه است مثل طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج و افتیمون با گل
انگبین و تقویت نمودن دماغ است با یارجات و ایارات **نوع دیگر** صداعیست که بسبب تولد دود یعنی کرم
در اقصی منخرین نزد مقدم دماغ حادث میشود و سبب تولد کرم در انجا بسیاری مواد غلیظه متعفنه است زیراکه
چون مواد متعفن شد مزاجی پیدا میکند که مستعد قبول صورت دود میباشد و از انجاکه مبداء فیاض را بخل نیست
صورت بران افاضه میشود مثل انکه در عالم بسبب عفونت حیوانات خسیسه متولد میگردند و چنانکه در این عالم وجود انها
باعث دفع وبا میشود بسبب انکه بعضی از عفونات با نها مستحیل میشود و بعضی دیگر بسبب مشاکلت غذای انها میگردد در
عالم بدن نیز تولد آنها موجب پاک شدن عضوی که در آن متکون میشوند از عفونات میگردد و از قبیل عفونات مرض
عارض آن عضو نمیشود هر چند وجود آنها از نوعی عفونت و خبث و قذارت خالی نیستند و از رهگذر حرکت و ضدیت
مزاج انها با مزاج انسان و مکیدن و پاره کردن اعضا موجب امراض میشوند و یکی از اطبای هند گفته است که در نواحی
سر نزد حجب دماغ گاهی کرم متولد میگردد و شیخ رئیس تجویز آن نموده است و کرم بحرکت و تفریق نمودن اعضا موجب
و سبب صداع میگردد و علامت آن خاریدن شدید است بسبب حرکت کردن و تمزیق نمودن کرم و بسبب خباثت
بقیه ماده ردیه که هنوز بکرم مستحیل نشده است و بواسطه ردائت و فساد عضو را اذیت میرساند و بخورد و بسبب سدت
خاریدن موت سبب و دکا حس عضو و قرب آنست بدماغ و علامت دیگر بدبوی بینی است بسبب ماده عفنه باقیه و سبب
وجود کرم و علامت دیگر شدت کردن صداع بسبب حرکت کردن سر زیراکه کرم را بحرکت میاآورد و ماده را
بر میانگیزاند بواسطه حرارت لهذا با سکون سر ساکن میگردد **علاج** ان تنقیه دماغست اولا و بعد از ان سعوط نمودن است
با یارج فیقرا زیراکه هم تنقیه دماغ میکند و هم کرم را میکشد و استعمال ادویه قاتله دود در اینمرض مناسبست مثل
سعوط نمودن بعصاره ورق شفتالو و عصاره ریشه توت و طبیخ افسنتین و شیح ارمنی داد و بعد بدبوی بینی را از رفع نماید
و بعد از این مذکور خواهد شد **نوع دیگر** صداعیست که از حرکت کردن دماغ بهم میرسد و سبب آن یا تکان شدید است

شدیداست که از ملاعبه یا سقطه یا سقوط چیزی بر سر رسد و موجب تفرق اتصال گردیده وضع دماغ را تغییر
دهد و اجزای آنرا از وضع طبیعی بیرون برد و اینمرض ضعیفیست که امید زیست دران کم است و علامت آن احساس
تمدد اعصاب و عروق قریبه بدماغ است زیراکه بعضی از اجزای ان میل کرده است و موجب کشیدگی و رواج
متصله بخود گردیده است و حال آن شبیه است بسدر و نسیان بسبب ضعفی که در قوی دماغیه بهم رسیده است و انها
را از افعال خود باز داشته است و بسا باشد که بسکته کشد در صورتیکه از جمیع تصرفات باز ایستد و بسا باشد که
صاحب اینمرض از جمیع اشیای ذی رایحه بکمبو استشمام نماید و این در صورتی خواهد بود که ماده بمحل قوه شامه بریزد و هوای
را که بان موضع رسد بکیف بکیفیت رایحه خود سازد بواسطه انکه رایحه او بر روایح دیگر مستولی شود و دماغ از ان ممتلی خواهد
بود آن فصد باسلیق یا اکحل برای انکه ماده را از دماغ میل دهد تا انیکه ورم دران بهم نرسد و بهمین جهت
برای انکه انچه در امعا موجود است استفراغ نماید و انچه را از صعود بجانب دماغ منع نماید میباید که طبیعت را نرم
گردانید بحقنهای لینه و آشامیدن آب کاسنی با خیار شنبر اگر تب موجود باشد و الا بلینات حاده و آشامیدن
حب قوقایا و باید که روایح طیبه مشاکل مزاج علیل را بویید و ضمادهای مقوی استعمال نمود مثل صندل و فوفل و گل
ارمنی و راوند و محلب و آرد جو و باقلا و اگر ورم و تب باشد و اگر نباشد مثل جلنار و عدس و پوست انار
و گل سرخ و مورد و قصب الذریره و شب یمانی مناسبست و علاج دیگر سعوط نمودن بروغنهای موافقست مثل
روغن بنفشه و روغن گل با شیر زنان و قدری حضض و همچنین بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن آن ادویه نیز مناسبست
برای انکه سر را تقویت مینماید و وجع را ساکن میگرداند و منع ورم میکند و بجوانی و تمدد عارض در اعصاب و عروق را
بر طرف میسازد **نوع دیگر** صداعیست که موسوم است بشقیقه و آن وجعیست که در یکطرف سر بهم میرسد و تا بدرز
واقع وسط سر میکشد و جالینوس در تعریف این مرض گفته است که هی السائرة المتوسطه یعنی این وجعیست که سر را
نصف می نماید و چون به پرده وسط دماغ میرسد منقطع میگردد و اینمرض در اکثر اوقات لازمست بسبیل عادت
و ادوار و سبب انکه ماده در اینمرض قلیلست تمام سر را فرو نمیگیرد و قلت ماده آن باین سبب است که شرائین
که شرائین سر تنهایی موجود است یا انکه از جای دیگر بسوی شرائین سر می آید و هر طرف که ضعیفتر است
انرا قبول میکند و فضول متولده در شرائین بسیار کم است زیراکه خونیکه در شرائین موجود است صرف غذای
عضو نمیشود بلکه وجود آن برای مجرد قوت خونیست که در اورده موجود است پس احتباس آن خون در شرائین
بطبع خواهد بود و زیاده و کم نمیشود مگر در امراض و انواع استفراغات بنابراین فضول متولده در آن کم خواهد

بود و این نکته بنا بر مذهب بقراط و جالینوس است که خون موجود در شرائین را برای تجرد تقویت خون موجود
در اورده میدانند و بنا بر مذهب کسی که آنرا بمنزله بزر میدانند که نبت بدون آن صورت نه بندد انجاز آن
بمصرف غذا میرسد بسیار کم خواهد بود پس فضلات آن نیز کم است و بهر دو مذهب مطلوب ثابت است و طبری از
این بسیار نقل کرده است که در صورتیکه اعتقاد ما چنین باشد که اطراف اورده و شرائین بیکدیگر متصل است
میتواند شد که فضول از اورده بشرائین منتقل شود بدون آنکه در نفس شرائین متولد و در انصورت میتواند شد
که الم تمام سر را فرو گیرد و جمعی از فضلا مثل رازی و شیخ گفته اند که گاهی ماده این مرض در پرده های داخل هم
میرسد و تحلیل احساس وجع را در داخل قحف مینماید که با صول عین میرسد و گاهی در پرده خارج میباشد و در این
صورت مریض را طاقت گذاشتن دست بر سر نخواهد بود و این در وقتیست که اعضاء داخل در جمجمه قوی باشند و از
راه درزها ماده را بخارج دفع نمایند و گاهی در عضل صدغ میباشد و وصول ماده بمواضع مذکوره گاهی از
اورده و گاهی از شرائین و گاهی از هردو میباشد و ماده این مرض یا بخار است که از تمام بدن یا از
عضوی مخصوص از همان طرف که صاحب وجعست بجانب سر بالا میرود و در آنجا منقلب بماده فضلیه میشود و یا
اخلاطیست حاره حاده یا بارده رطبه غیر نضجه عسره التحلیل و علامت خاصه باین مرض ضربان شرائین است زیرا که
ماده مرض در انجاست و ابخره ردیه از ان متولد میشود و طبیعت نهایت اشتیاق بتعدیل روح و تنقیه آن دارد
و بهمین سبب حرکت شرائین عظیم میشود و بطرزی که خلاف وضع طبیعی آنست و همین است که بقراط آنرا اشتداد الضربان
نامیده است و هرگاه شریان را فشار دهند بنحویکه مانع ضربان گردد وجع ساکن میشود زیراکه چون عضو حساس
ضعیف شود در نزدیکی ان شریانی باشد از ضربان آن شریان متالم میگردد بنحویکه اگر سالم میبود متالم نمیشد و نکته
دیگر آنکه از فشردن شریان بخار از تصاعد باز می ایستد و در میان شقیقه عام و خاصه بهمین علامت تفرقه میشود
و در علاج این مرض میباید که اول شناخت که منشاء آن از کدام خلط است و آنرا بطریقی که باید دفع نمود و بعد از
آن سر را نطول نمود با بهای که حشائش بارده از قبیل بنفشه و نیلوفر و ورق خطمی و کاهو و گل سرخ یا حشائش
حاره مثل بابونه و شبت و صعتر بحسب خلط غالب در آن جوشیده باشند و طلاهای بارده مثل یخ و
تخم کاهو و قشور بیخ لعاج و افیون یا حاره مثل حنا که با آب نمک سرشته باشند و مثل تافیثا و پوست ریشه
کبر و عنصل و فربیون که با شراب ریحانی سرشته باشند سر را طلا نمود و بمروخات مناسبه تمریخ کرد و باید که در
اطلیه و نطولات داد ها ن تمام غایت بجانبی باشد که علیل است و علاج دیگر که امداشتن نبض شریانست یا منطرق که بقای

طلاهای چسبنده که افیون در آن باشد چون خون سیاوشان و زعفران و صمغ عربی و افیون که با سفیده تخم مرغ
سرشته باشند یا مثل تخم کاهو و بزر البنج و مرصافی و افیون و کتیرا که با سرکه سرشته باشند بر روی پاره کاغذی
کرده بر بالای شریان بچسبانند پس اگر در تسکین وجع همین قدر کفایت کند فهو المرام و اگر نکند باید که شریانهای
صدغین و شریانهای خلف اذنین فصد نمود و هریک که بزرگتر و پرتر و شدید الحرکت تر بدست می آید آنرا قطع نمود
تا آنکه بخاریکه از آن راه بدماغ میرسد منقطع گردد و چشم از مرض انتشار سالم ماند زیراکه چون شرائین سر ممتلی
میشود و شعبی که خادم چشمند و بسوی چشم می آیند ممتلی و ممتد میشوند و چشم را فشار میدهد و از موضع خود بیرون میکنند
و دهان بسبب ثقبه عنبیه وسیع میشود و چون آن شریان قطع شد و راه صعود بر بخار بسته شد و دیگر چشم از این مرض و از
نزول آب نیز سالم میماند زیراکه چون فضول در شرائین بهم رسید و بتحلیل نرفت باطراف شریان می آید خصوصا باطراف
شریانیکه در چشم می آید زیراکه چشم بجهت تحلل ارواح از شدت وجع ضعیف میگردد و قبول فضول بسیار میکند و چون
قطع شریان شود از این سالم میماند و قرشی گفته است که حدوث انتشار بعد از شقیقه بسبب قوت وجعست که موجب
برآمدن رطوبات بسوی خارج میگردد و اتصال طبقه عنبیه نزد ثقبه متفرق میشود و اتساع بهم میرساند و میتواند شد که
بسبب ریاح محدوده که در انجا بواسطه ضعف عضوی که تابع وجع است بهم میرسد این مرض حادث میشود و حدوث
نزول بعد از شقیقه بسبب آنست که رطوبات فضلیه بسبب ضعف هضم بسیار میشود و چشم بواسطه ضعفی که از وجع بهم رسانیده است
آنها را قبول میکند و نکته قرشی اختصاص انتشار و نزول را بالشقیقه بهم رساند و قطع شریان موجب رفع و منع آنها میشود
و باید که شریان را بعد از قطع بآلتی از طلا که سر آن گرد باشد داغ کرد تا خون رفتن از ان منقطع گردد زیراکه التحام
شریان بسه جهت مشکلست اول بجهت صلابت جرم شریان دویم بجهت رقت خون موجود در ان که عسر الجمود است
سیم بجهت دوام حرکت آن زیراکه التحام با سکون و انضمام دو طرف زخم صورت میگیرند و اگر آنرا محکم ببندند
و اندک التحامی بهم رساند از گشاده شدن و حدوث علت ابورسما ایمن نخواهد بود زیراکه چون در زیر جلد
جلد گشاده شود و خون از شریان بفضای میان ان و جلد آید و راهی برای خروج نیابد بالضروره علت مذکوره
حادث خواهد شد بدانکه در اصطلاح اطبا بتر راکه در لغت بمعنی قطعست اطلاق مینمایند بر آنکه جلد را از بالای شریان
دو گزنند و آنرا بقلابی بگیرند و دو طرف آنرا بخیطی از ابریشم ببندند و آنرا قطع نمایند بعد و نصف و بعد از
ادویه قاطعه دم بر آنجا گذارند و سل در اصطلاح ایشان عبارتست که جلد را بر طول شریان بشکافند و شریان
را بقلابها بگیرند و احساسیکه در حوالی شریان است قطع نمایند پس اگر آن شریان ضعیف باشد آنرا بقلابها بلند کرده

از دو موضع بنحوی که بقدر سه انکشت مضمومه ازان جدا کرده قطع نمایند و فایده قطع باین وضع آنست که سرهای
قطع شده آن کرچه (?) در زیر کوشت پنهان شود و موجب احتباس خون کردد پس ادویه قاطعه خون بران
بپاشند مثل وبر ارنب و دوا الکندر پس مراهم طرحه (?) بران کذارند و اکر آن شریان قوی باشد آنرا شکافته
بقدر حاجت خون ازو کرفته دو موضع آنرا بقدر سه انکشت فاصله داشته باشد بخیط ابریشم بسته قطع
نمایند و بر زوات (?) و مراهم معالجه کنند و بعضی کفته اند که سل عبارت از آنست که جلد را بشکافند و بقلاب
شریان را ظاهر کردانند و آلتی که مسمار سلاله در زیر آن کرده آنرا بپیچانند تا آنکه شریان منقطع شود و
سلاله حدیدیست بسیار نرم که سر آن مدور و بران خطها بمشابه دایره هست و شریان را در یکی ازان خطها
انداخته می پیچانند و بهر تقدیر عمل سل خیر با موقعی (?) است زیرا که موجب فتق و نزف الدم و حدوث ابورسما بعد از
التحام میشود و شدت وجع آن مورث غش و تشنج میکردد و طبری نقل کرده است که جمعی را دیدم که بعد از سل شریان
حرکات چشمهای ایشان پریشان و ضعف در باصره ایشان بهم رسید و در بصره مردی را دیدم که از سل شریان
حول بسیار کریهی بهم رسانید و سبب حدوث آنها اتصال شعبهای شریان مسلولست بچشم و تحقیق آنست که سبب این
حدوث تشنج است یا در شعب او تار متصله بشریان مسلول یا در شعب خود شریان بواسطه اتصال نخاعهای عصبیه (?)
که مفید حس شریانند چنانکه جالینوس در کتاب نبض کبیر بان تصریح نموده است و ابو الفضل (?) است که شخصی را دیدم که
از سل شریان سیلان لعاب برای او حاصل شد و سببش آنست که شعبه ازان متصلست بعضله محرکه لب و کمان شریان
آنست که تشنجی دران بهم رسید و موجب این مرض کردید و بالجمله در مرض شقیقه در صورت ضرورت معالجه نمودن
بقطع شریان و داغ کردن آن اولی خواهد بود و سل دو شریانیکه در خلف کوشها میباشد ممنوع کسی نکرده
و قطع آنها سبب عنه (?) و انقطاع نسل میشود چنانکه بقراط کفته است و بعد ازان خواهد آمد **نوع دیکر** صداعیست که
بمشارکت رحم حادث میشود و مشارکت در میان دماغ و رحم بواسطه عصبانیت رحم است و بواسطه محاذات
در وضع و ازاینجاست که چون رحم را بمانند مروکند (?) تبخیر نمایند و بجاه محکم ببندند رایحه آن از سوراخ بینی مستشم
میکردد و همچنین است اکر ثوم را حمول نمایند و سبب این نوع یا ورم رحمست که دماغ ازان متاذی میکردد
و میتواند شد که کیفیت ردیه یا ابخره ردیه از ماده ورم بدماغ سرایت نماید یا باقی ماندن نفاس در رحم
متغیر میکردد و کیفیت دماغ را اذیت میرساند یا ابخره حاره ردیة الکیفیه ازان جدا شده بدماغ بالا میرود
نوع دیکر صداعیست که بمشارکت کلیتین حادث میکردد زیرا که در میان آنها و دماغ اتصالست و آنست

و ازانست که منی از دماغ بسوی آنها فرود می آید چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد بعلاوه آنکه محاذات در میان
آنها متحقق است و شیخ رئیس در میان مشارکت کلیه و دماغ کفته است که هر دو را با کبد مشارکتست **و انواع**
دیکر نیز میباشد که بمشارکت هریک از ساقین و قدمین و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب پیدا میشود
مشارکت که در میان این اعضا و دماغ بواسطه عصب حاصلست علاوه بر محاذات و برای هریک ازاین انواع
علامات هست مثل آنکه از قبیل حمراست وجع در مقدم سر بلکه در حاق یافوخ بهم میرسد و آنکه از قبیل کلیتین در موخر
و آنکه از کبد است در یمین و آنکه از طحال است در یسار و آنکه از حجابست در وسط مایل بمقدم و آنکه از مراق است
در قدام و آنکه از صلب است در خلف بواسطه محاذات در همه و آنکه از قبیل قدمین است چنان احساس
میکند که چیزی حرکت میکند و از قدمین بالا میرود زیرا که قدمین صلب و اورده و شرائین آنها ضعیف و بجهت
بعد یکه از معدن حرارت دارند بخار ایشان انجا بهم میرسد ماده اش غلیظ و حرکتش بطی خواهد بود و لهذا حرکت آن
در وقت ارتفاع بمشابه حرکت مورچه محسوس میکردد و چون از ساقین کذشت دیکر محسوس نمیشود و علامت مطلق
صداع شرکی آنست که اول در آن عضو آفت ظاهر میشود بعد ازان صداع بهم میرسد زیرا که صداع تابع مرض
آن عضو است و بمنزله معلول آنست که بعد از علت حادث میشود و معلوم است که ظهور اعراض مرض عضو شرکی
موخر خواهد بود بر ظهور اعراض مرض عضوی اصلی مکر در صورتیکه عضو اصلی غیر حساس یا ضعیف الحس باشد و تا مرض
شدید نکردد متالم نشود و عضو شرکی ذکی الحس باشد و در ابتدا متالم کردد مثل کلیه و غشیه دماغ یا آنکه ضرر اصلی
بزودی ظاهر نشود و ضرر شرکی دفعةً ظهور بهم رساند مثل آنکه جاذبه کبد ضعیف شود و بان جهت غذا در معده بماند
و فاسد کردد در اینصورت سقوط شهوت و فساد طعام که مرض معده ایست زودتر از ضرر ضعف کبد که لاغر شدن
بدنست بروز میکند زیرا که نحافت بدن تحلل رطوبات میشود و آن زمانی طویل میخواهد و کاهی میشود که ماده در
دو عضو بریزد و ضرر یکی پیش از دیکری ظاهر شود و میان آن دو عضو مشارکت نباشد **علاج** صداع شرکی
معالجه امراض اعضای اصلیه است و هر یک در باب خود مذکور خواهد شد مکر قدمین و علاج آن فصد صافن است
یا حجامت ساقین و تنقیه نمودن بدنست با مطبوخ و حقنه (?) و بستن پاهاست از بیخ ران تا پیش قدمها و مالیدن قدمهاست
با نمک و روغن خیری این است انواع صداعی که کثیر الوقوعست و آنچه حادث میشود از سوء مزاجات که در انجا
مذکور نشد بسیار کم است و هرکاه بهم رسد بزودی متنقل بیکی از مذکورات خواهد شد **فی السرسام** طبری کفته است که
سرسام اسمیست فارسی و تفسیر آن مرض الراس است چه سر در فارسی راس است و سام مرض و شیخ رئیس لورم الراس (?)

تفسیر کرده است و سام را ورم گفته است و شاید که این لفظ باین معنی در فارسی قدیم بوده است که اکنون
مهجور است و مثل اینست که برسام زیرا که بر بمعنی صدر است و بالجمله سرسام ورمیست که در یکی از دو حجاب رقیق و
غلیظ دماغ یا در دو حجاب یا در جوهر دماغ یا در حجاب و جوهر دماغ باهم و بعضی تخصیص داده اند بورم حار و مراد از ورم
زیادتی غیر طبیعی است که در عضو بسبب ماده فضلیه بهم رسد و عضو را متمدد سازد بوضعی که بانفعال آن ضرر رساند
و حدوث ورم در جوهر دماغ برای شیخ و ابوسهل مسیحی و صاحب کامل و بسیاری از متاخران واقع میتواند شد
و جالینوس از بعضی اقدمین نقل کرده است که ورم عارض اعضای متوسطه میشود و آنچه بسیار لین یا بسیار صلب
باشد مثل دماغ و استخوان ورم نمیکند زیرا که فضول در اول نمیماند و در ثانی نفوذ نمیکند و خود حکمی بر حدوث و لا حدوث
نکرده است و از ابوخیا بن سرافیون جزم بلاحدوث منقول است زیرا که در کتاب خود گفته است که در هر جا که ورم دماغ
مذکور شود باید که حمل بر ورم حجب دماغ کرد زیرا که عضوی که ورم میکند باید که قابل تمدد باشد پس بسیار لین مثل
دماغ و بسیار صلب مثل استخوان ورم نخواهد کرد و صاحب تلخیص و رازی در کتاب فاخر و بعضی از متاخرین متابعت
ابوخیا نموده اند و شیخ رئیس دلیل مذکور را بچند وجه مقدوح دانسته است اول آنکه عظم و دماغ نمو میکنند و نمو تمدد
و زیادتیست که از غذا پیدا میشود پس میتواند شد که از فضول نیز تمدد بهم رسانند دوم آنکه جوهر دماغ با آنکه لین است
لزج است و عظم با آنکه صلب است رطوبتی در آن هست و لین لزج و صلب رطب تمدد می‌پذیرند و غذا در آن نفوذ میکند
سیم آنکه این دو عضو تغذی میکنند و بغذا تمدد و زیادتی بهم میرسانند پس تمدد بفضول نیز جایز خواهد بود چهارم
آنکه هرگاه عظم قابل نفوذ فضول نباشد چگونه دندان سبز و سیاه میشود و فاضل علامه ایرادها را با تمام جواب
داده است و در جواب گفته است که میان تمدد غذایی و تمدد ورمی بحیثیت فاعل و ماده و وضع فرق است زیرا که
فاعل در اول نامیه است و در دویم دافعه و ماده اول صالحه است و در دویم ردیه و تمدد در اول در اقطار
ثلثه است بتناسب طبیعی و در ثانی بخلاف آن است پس یکی را بدیگری قیاس نتوان کرد و غرض از لزوجت در بحث
ثانی اگر دسومت است بهیچ وجه قابل تمدد نیست و اگر غلظ و قوام است نحو فضلات مخاطیه تشریح دلالت بر خلاف
آن میکند و در جواب بحث سیم گفته است تمدد غذایی بسیار کم است و قبول آن مستلزم جواز قبول تمدد ورمی نیست
بجهت بسیاری آن و در جواب چهارم گفته است که سواد و خضرت دندان بواسطه قبول فضول نیست بلکه بسبب رداءت
مزاج اسنان است و از این جهت است که باریک میشود و در مقام قدح در اجوبه مذکوره میتوان گفت که مقصود
اثبات شمول نمودن این دو عضو است تمدد را و در تسلیم قبول نمودن تمدد غذایی مقصود بحصول می پیوندد هر چند تمدد

في البرسام

تمدد غذایی و ورمی غیر یکدیگر باشند و لزوجت بنابر آنچه شیخ در تعریف آن گفته است کیفیتیست که اقتضا کند سهولت
تشکل با عسر تفرق و این کیفیت در جسمی که موجود میگردد با بقای اتصال استعداد قبول میکند مثل عسل و ارباب
تشریح معتقدند بر آنکه جوهر دماغ با تخ است زیرا که مبدا او منشا عصب است و در عصب نرمی با صلابت ملحوظ
پس باید که مبدا عصب نیز نرم و لزج باشد و آنچه گفته است که تمدد غذایی کم است و تمدد ورمی بسیار است بلکه تمدد
غذایی عضو اضعاف اولی میگرداند این مقدار در زمان طویل حاصل میشود علاوه بر آنکه مسلم نیست که البته باید که تمدید
ورمی کثیر باشد چه بسیار میشود که تمدید ورمی بسیار کم است و در قدح جواب چهارم میگوییم که مقصود اثبات امکان
وجود فضلات است در خلال استخوان و فرقی نیست در آنکه در خارج متحیل بفضله شود و نفوذ نماید یا در داخل متحیل گردد
و هرگاه ثابت شد که فضلات غیر مورمه در آنجا بهم میرسد چه مانع است از حصول فضلات مورمه مترجم گوید
که برای کلام در این مقام مجالی واسع هست خصوصا در اعتراضات و از آنجا که مقصود اصلی در تحریر این کتاب ترجمه
کتاب شرح اسباب است ساکت ماند و فی الحقیقه این طور ابحاث طبیب را سبب ملال بلکه باعث اخلال است و در اصناف
اقوال باشخاص مذکوره نیز خلافی بنظر می آید و فایده بتحقیق تشخیص آن از اول کمتر است و بالجمله فرق در میان مواقع ورم
در این مرض آنست که اگر ورم در نفس دماغ باشد نبض عظیم و موجی و حرارت قوی خواهد بود و الم شدید و وجع صعب
در قعر عینین محسوس میگردد و این نوع شدید الرداءة و بیشتر آنست که تا چهارم میکشد و اگر از چهارم تجاوز نمود نجات
مییابد و اگر ورم در پرده صلب باشد اعراض مذکوره کم و نبض صلب و منشاری خواهد بود و احساس وجع در جمجمه خواهد
شد و اگر ورم در پرده رقیق باشد اعراض متوسط و نبض صلب با موجیت خواهد بود بجهت آنکه پرده لین است و این مرض را
انواع میباشد نوع اول آنست که ورم از خون باشد و آنرا فرانیطس مینامند لقاف بنابر تصحیح رازی خواه ان ورم
در حجاب باشد خواه در نفس دماغ و خواه در همه لیکن از کلام شیخ و دیگران ظاهر میشود که اطلاق این اسم بخصوص ورمی است
که در حجاب باشد و وجه تسمیه آنست که فرانیطس را که بمعنی ذهن و رای است ضرر میرساند و علامت آن تب لازم است بجهت
مشارکت دماغ با قلب بواسطه شرائین و حرارت غریبه حاصله از ماده متعفنه در موضع ورم از راه شرایین بقلب
میرسد و از آنجا بجمیع بدن سرایت میکند و تب در این مرض دائمی خواهد بود زیرا که حرارت بیدرپی و بسرعت بقلب
میرسد و فتوری برای آن نیست بخلاف اورامی که در اعضای بعیده از قلب مثل کلیه حادث شود که برای آنها فترات
خواهد بود و علامت دیگر تنگی نفس است با سرخی شدید در چشم و رخسار بسبب آنکه حرارت مفرطی در دماغ موجود است
خون را گرم و رقیق و کثیر الحجم میسازد و لامحاله در اعضای قریبه بدماغ ظاهر میگردد و علامت دیگر صداع است

زیراکه حجاب حساسند و چنانچه ورم در حجاب باشد احساس وجع را بواسطه سوء مزاج و تفرق اتصال میکنند و اگر
در جوهر دماغ باشد بورم آن متعدد میشوند خصوصا در صورتیکه ورم عظیم باشند و بمجاورت از سوء مزاج میکردند
و علامت دیگر هذیان است زیراکه اگر آفت در بطن مقدم از دماغ باشد حس مشترک و خیال فاسد میشود و تخیل
ادراک میکند چیزها بیکه حضور ندارد و آنچه در خزانه خیال موجود است بحضور نمی آید و اگر در بطن وسط باشد فکر و
تخیل را فاسد میسازد و تمیز میان خوب و بد و سزاوار و غیر سزاوار از میان برمیخیزد و اگر در بطن موخر باشد
ذکر معانی جزئیه را فراموش میکند و در هر نحو تکلم خواهد کرد بخلاف مقتضای حال و مقام بروفق تخیلات و توهمات
فاسده و اگر ورم در حجاب باشد بمجاورت سرایت بدماغ مینماید زیراکه دماغ بام غشای محیط بخود متضرر میگردد
و علامت دیگر خندیدن بیمار است بسبب آنکه حار و موی بخار غریزی نزدیک است و رطوبت بسیار در این مرض
انبساط را معین خواهد بود و با وجود اینها حمرت و نورانیت و اشراق نیز دارد و بس استعداد تام برای فرح صاحب
آنرا عارض میگردد که مانند کسیکه فرح در او بهم میرسد مثل سکران و نزد اختلاط افعال دماغ پیوسته صور حسنه
و اشیای لذیذه را تخیل مینماید پس روح بجانب خارج بحرکت می آید و قبض و بسط میکرد و اعصاب وجه و صدر متمدد میشود
و منافذ آن منفتح و افضیه متسع میگردد و شکل ضحک در صورت و ذهن بهم میرسد و صاحب تلخیص گفته است که سبب
ضحک و سرور آنست که خون نزد طبیعت محبوب است و بزیادتی آن سرور بهم میرساند مثل مردم که بزیادتی اموال
و ذخیره شاد میشوند و علامت دیگر خشونت زبان است زیراکه حرارت تب سطح زبان را منجرد ساخته آنرا خشک
میسازد و وضع اجزای آن بواسطه امتناع خلا مختلف و پست و بلند میشود و اختصاص انجالت در زبان با آنکه یبس در
تمام اعضا موجود است بواسطه آن است که جرم زبان نحیف و متخلخل است و ظهور انجالت در آن بیشتر است و در این مرض
لون زبان سرخ مایل بسیاه میگردد بجهت غلبه ماده صاعقه و تراکم آن در این عضو بسبب کثرت عروق با نحافت جرم
که موجب شدت قبول تاثیر صاعد است و از آنجاکه ماده این مرض خون است در نهایت افروختگی زود محترق میشود و سیاه
میگردد و باین سبب است که رنگ رخساره نیز گاهی بسیاهی میل میکند و علامت دیگر عظم نفس است و بسا باشد که بی اراده
از چشم اشک فرو ریزد بسبب کثرت رطوبت در دماغ و ضعیف بودن آن از نگاه داشتن و فرو ریختن آن از چشم بسبب آنست که
چون حرارت آن رطوبات را ترقیق و تلطیف نمود بجانب چشم که اقرب و انخفض و ضعیف اش اضعف است می آید و چشم
نسبت خود بسیاری آنها از امساک خود عاجز میگردد و از آنجا فرو میریزد و این علامتیست ساری زیراکه با آن
قوی بهم میرسد و حصول این حالت مستلزم ضعف سایر قوی نیست پس نباید که عرق بارد و بول و براز و امثال آن نیز

آن نیز سیلان پذیرد زیراکه چشم را بسبب لطافت جوهر و قرب بدماغ آفات و اعراض و ضعف بواسطه مشارکت
بدماغ عارض میگردد که سایر اعضا را عارض نمیشود و میتواند بود که سیلان اشک از چشم بواسطه آن باشد
که چشم بمجاورت ضعیف گردیده بنحویکه غذا خود را نضج نمیتواند داد و پس بفضلات مبدل شده از ضعف امساک فرو
میریزد و هرگاه سیلان اشک از یک چشم باشد رداءت اش اشد خواهد بود زیراکه دلیل است بر فناء رطوبات
و علامت دیگر کراهت داشتن ضوء است بسبب آنکه ضوء مفرق و بصر ضعیف است و از آن متالم میگردد و علامت
دیگر آنست که از بینی گاهی خون می آید بسبب آنکه سرگی از رگهای دماغ گشوده میشود یا منشق میگردد و بواسطه کثرت کمیت یا بد
کیفیت یا احتراق خون و از انجا از راه بینی دفع میشود بسبب آنکه مجری فضلات دماغیه همانست و علاج آن فصد
فصد قیفال است در سه روز اول برای آنکه ماده گشاینده از سر دفع نماید و باید که بحسب قوت اخراج خون نمود
اما مبالغه در آن نکرد تا آنکه آنچه طبیعت با قصد غذا بواسطه آن بر دفع مرض قوت مییابد باقی ماند و معلوم
است که چون قدری از ماده فاسده مستفرغ شد طبیعت را بر باقی استیلا و قوت خواهد بود بسبب آنکه هر قدر
که منفعل اقل باشد تاثیر فاعل در او اقوی خواهد بود و دیگر نرم داشتن طبیعت است بمثل طبیخ فواکه با شربت
اجاص و تمر هندی و ترنجبین و باستعمال حقنهای لینه با فلوس خیار شنبر و دیگر تبرید فرمودن دماغ است
بگذاشتن سرکه و روغن گل و گلاب بران زیراکه وضع این دوا دماغ را تبرید و ترطیب و تقویت مینماید
و دفع بخار میکند و از دماغ باز میدارد و طلاهای معموله از آب کدو و خیار و گشنیز تر و سرکه و روغن گل و
بشمومات بارده رطبه مثل بنفشه و نیلوفر و دیگر آشامیدن ماء الشعیر است و باید در صورتی و مثلهای
مرض قریب باشد بر همان اقتصار نمود زیراکه مقصود از تناول غذا در مرض تقویت قوت است بنحویکه
نزد بحران تواند که مرض را دفع نماید و چنانکه غذا بالذات قوت را تقویت مینماید ازا بالعرض ضعیف میگرداند
زیراکه تقویت مرض که دشمن طبیعت است نیز میکند و به میکند اول آنکه طبیعت بنضج غذا مشغول میشود از مقاومت
با مرض باز میماند و بالضروره مرض قوت میگیرد دویم آنکه طبیعت بمرض ضعیف میشود و کما ینبغی در غذا تصرف
نمیکند و غذا مستعد فساد شده ماده مرض آنرا طبیعت خود مستحیل میگرداند و بآن سبب مرض زیاد میشود
سیم آنکه چون مواد در بدن بسیار شود تصرف طبیعت در آن ضعیف میگردد و بعضی از آن مستحیل بماده مرض میشود
پس در صورتیکه قوت بدفع مرض وفا نماید و مدت نیز قصیر باشد اقتصار بر غذای لطیف کافی خواهد بود و الا
مزوره از جو و ماش مقشر و کدو و اسفاناج با شیره مغز بادام ضرور است نوع دیگر آنست که ورم از صفرا باشد

وانرا قرانیطس خالص مینامند زیراکه نکایت و ضرر صفرا بدماغ بیشتر است بجهت انکه هم بحرارت و هم بیبوست دماغ را ایذا میرساند و ایذای خون بحرارت تنهاست پس اضرار صفرا بذهن بدو وجه است و اضرار خون بیک وجه و علامت آن شدت حرارت تب است بجهت شدت حرارت صفرا و پس آن زیرا که چون بیش معین حرارت میکرد و تسخین آن زیاد میشود و بیخوابی و سبکی سر است بسبب انکه ماده خفیف و لطیف قلیل است و خشکی چشم و منخرین و زردی رخسار و زبان و سرعت نبض و برجستن علیل است زیراکه حرارت متبوع حرکت و برودت متبوع سکون است و از اینجاست که حیواناتی که در سوراخها ماوی میکنند در زمستان شبیه بمرده افتاده اند و در تابستان همیشه متحرک کند پس هرچند حرارت بیشتر حرکت سریعتر خواهد بود و یبوست نیز معین آن میشود و اعضا را تقویت مینماید و سبب آسانی حرکات آنها میشود و از انجاکه صفرا بر تو خفیف است موجب ضعف آن از حمل اعضای ثقیله میشود و علامت دیگر هذیان است و غضب و ان کیفیتی نفسانیه که با آن روح بسوی خارج حرکت میکند برای انتقام و طلب و سبب آن رقت و صفا و یا دتی سخونت ماده است که موجب اشتعال و سرعت حرکت میشود و چنین غضبی زود و بهیجان می آید بسبب شدت حرارت متولده از این ماده و زود تر نیز فرو مینشیند بجهت لطافت آن و علامت دیگر سوء خلقست بجهت کثرت غضب و فساد عقل و اگر ورم در مقدم دماغ باشد تخیل را فاسد میکرداند بسبب انکه مقدم دماغ موضع تخیل است و مراد از تخیل در اینجا استحضار صور مخزونه در خیال و استرجاع انهاست بعد از غیبوبت از حواس ظاهر و مراد تصرف کردن در مستودعات خیال و معانی جزئیه ترکیب و تفصیل نیست زیرا که آن از افعال قوه متخیله و موضع آن بطن اوسط از دماغ است و فکر و ذکر در اینصورت سالم خواهد بود و مثل انکه دیوقلیس طبیب چون باینمرض گرفتار شد خیال می پنداشت که جمعی در خانه او پیوسته مشغول چنگ نواختن و بازی کردن هستند و لحظه آرام نمیدارند و بجهت سلامتی فکر فریاد میزد و امر باخراج ایشان میکرد و چون ذکرش سالم بود هر کدام از دوست و دشمن بر او وارد میشد میشناخت اما سلامتی ذکر و فکر در ابتدا و ضعف علت خواهد بود و در آخر اشتداد هم ذکر و فکر هم بمشارکت فاسد میشوند و اگر ورم در وسط دماغ باشد فکر را فاسد میکرداند بجهت انکه محل آن وسط دماغ است و آنرا اختلاط عقل مینامند و اینمرض عارض مردی شد و در خانه را بسته و دریچه گشاده بود و از مردم سوال میکرد که آیا محبوب شماست از من بخواهید و هرکه از و چیزی میخواست از اندریچه بسوی او می انداخت و مانند دیوقلیس طبیب تخیل او فاسد نبود و از سلامتی ذکر انچه را که بیرون می انداخت میشناخت و منفعت آن را میدانست لکن نمیدانست که در این فعل مخطی است و اگر ورم در موخر دماغ باشد ذکر را فاسد میکرداند زیرا که محل ذکر است واین

فی البرسام

واین را از روایت ذکر میخوانند و بسیار کم واقع میشود زیرا که بیشتر آنست که این قوه از برد متضرر میشود و اگر ورم در تمام دماغ باشد تمام انها فاسد خواهد بود

و علاج آن اسهال بطن است با آب فواکه مثل تمر هندی و عناب و اجاص و پیشوق و سپستان با ترنجبین یا شیرخشت و آشامیدن ماء الشعیر و آب انار ملس که فشرده باشد و آب اجاص یا نقوع آن و آب خیار که بفشردن گرفته باشند و آب کدو که کدو را در خمیر گرفته در تنور نیم گرم گذارند و بعد از پخته شدن آنرا سوراخ کنند که آب از آن بیرون آید و آب هندوانه که سر آنرا بریده داخل آن کارد زنند و در ظرفی سرنگون سازند که آب آن در آن ظرف بریزد و تراشه کدو و خیار را با عنب الثعلب و برگ بید بر سر گذارند و روغنهای بارده رطبه بر سر بمالند مثل روغن بنفشه و کدو و نیلوفر که با آب برف سرد کرده باشد و در این نوع از تبرید و ترطیب بسیار نباید ترسید چنانکه در نوع دموی ترسیده میشود و دیگر نطول نمودن بر سر است بمیاهی که حشائش بارده رطبه مثل بنفشه و پوست کدو و نیلوفر و خطمی در آن جوشیده باشد و اگر مریض را خواب نبرد باید که ورق کاهو و پوست خشخاش و قلیلی از بابونه برای مقاومت با خشخاش داخل نمود یا قدری از مرزنگوش و بابونه داخل نمود

نوع دیگر آنست که ورم از سودا باشد و علامت آن هذیان و فزع و خوف است زیرا که روح جوهریست نورانی که از ظلمت سیاهی وحشت دارد بجهت ضدیت و چون سودا بر دماغ غلبه کند آنرا تاریک و تیره میکرداند و برای روح وحشت دائمی بهم میرسد و بعد از این سخن ابسط از این در باب مذکور خواهد شد و علامت دیگر گریه کردن مریض است زیرا که سودا خون را غلیظ میکرداند و آنرا سرد و سیاه میسازد و از آن روحی غلیظ تیره و تار متولد میکردد که بآسانی منبسط نمیشود و صاحب این روح را استعداد کامل برای غم پیدا میشود چنانکه باندک سببی فزع و غم او را میگیرد و چون انسان را حالتی عارض شود که با شهوت و طبیعت او ضد باشد البته روح از آن میگریزد و بباطن میل میکند و رگها نیز بجانب باطن کشیده میشود و فضای دماغ و چشمها و سینه تنگ میشود و منفذهای انها فشرده میشود و شکل گریه حادث میکردد و بالضروره رطوبات رقیقه دماغ با اشک و آب بینی دفع میشود چنانکه آب از اسفنج مغموسه در آب بفشردن بیرون می آید و سبب حصول رطوبات آن است که المی که موجب گریه میشود و قلب را بواسطه توجه خون و روح گرم میسازد و از قلب و حوالی آن بخار حار بدماغ مترفع میکردد و رطوبات موجوده در آنرا میگدازد و رقیق و روان میسازد و بواسطه سردی دماغ سرد و غلیظ میشود و قوام رطوبت بهم میرساند و از دخانی که موسوم باین ترشح میتواند کرد و بجهت صفاقت آنها و بسیاری ماده که دفعه حادث شده است و اگر در این چیزی تحلیل رود و زمان طولانی نخواهد پس دماغ بفشردن آنها از جانب چشم رو آورده

بجهت انکه در میان چشم و امین اتصالست و حرارت آن از بقیه حرارتیست که از غلیان در قلب کسب نموده است
و شدت و ضعف حرارت منوطست بقوت و ضعف موجب و علامت دیگر بیخوابی و زوال عقل است و مراد بعقل
درانجا قوه ایست که بآن قوه از کثرت تجربه و طول مشاهده اشیاء محسوسه برای انسان مقدماتی حاصل میشود که بواسطه
آنها میتواند فهمید که خیر و شر و سلامت و زحمت او در کدام امر است و سالم بودن این قوه منوطست بسلامت
قوی دماغیه و علامت دیگر خشکیدن پی و اقصای دهن و بسیاری تغس است بوضعیکه گویا حلق او را گرفته اند
یعنی نفس متواتر خواهد بود باین معنی که زمان سکون واقع در میان حرکت انبساطیه و انقباضیه کوتاه خواهد شد
و سبب آن شدت احتیاج است بنسیم بارد بجهت غلبه حرارت قلب و نقصان حجاب از انبساط تمام برای انکه اعصاب
آن بواسطه ورم دماغ کشیده شده است و چیزی که لازم بود است از تقویت نموده و حرارت قلب هم موجب صلابت
و یبس شده و لیس طبیعت تواتر تدارک مینماید انچه را که بجهت قوت حکم فوت نسبت است و این علامت مخصوص باین نوع نیست
بلکه در جمیع انواع موجود است چنانکه صاحب کامل باین تصریح کرده است و علامت دیگر سکون و باز ماندن
چشم است بسبب تشنجی که بواسطه میل عارض اعصاب بلکه شده است و عضلات انقباض بهم رسانیده است یا اضطراب افعال
دماغیه و خروج آنها از مجری طبیعی و علامت دیگر آنست که برای مریض تغیر شدیدی موافق ورم عارض
میشود و سبب آن بعد از این مذکور خواهد شد و لازم است ایمریض را صداع خفیف بجهت کمی ماده و تبی لین
بجهت عدم شدت تعفن سودا بواسطه برودت و یبوست زیرا که ملاک امر در عفونت رطوبت و حرارت است و
البته نبض صغیر و صلب و مختلف خواهد بود زیرا که معنی صغر نقصان در اقطار ثلثه است و صلابت آلت از انقباض
میکند و معنی صلابت آنست که بفشردن انگشتان باسانی فرو نرود و سبب آن یبس و تمدد آلت است و اختلاف
قرعات بسبب عدم مطاوعت آلت است مر قوه را باسانی و اگر قوه درینصورت قوی باشد از حرکت دادن
برویه استوا عاجز خواهد بود چه جای انکه ضعیف باشد **علاج** آن بعد از نضج دادن ماده بمثل طبیخ هلیله و
لسان الثور و بسفایج و ورق باذرنجبویه و سپستان با ترنجبین اسهال فرمودنست بحبهای منقیه سودا مثل
حبی که از هلیله سیاه و کابلی و افتیمون و شاهتره و بادرنجبویه و لسان الثور و بسفایج و زبیب و جو مقشر با شکر
سرخ و فلوس خیار شنبر و روغن بادام ترتیب یافته باشد و مثل حبی که از افتیمون و بسفایج و غاریقون و شحم
الحنظل و سقمونیا و حجر لاژورد مغسول و حب بلسان با آب کاسنی ساخته باشند و آشامیدن ماء الشعیر از انمریض مناسب
زیرا که موجب تبرید و ترطیب است و همچنین آشامیدن سکنجبین کاهی قطع نظر لطیف باده و بعد از تنقیه تام میباید که سر او را

ضماد نمود و بمثل مغز تخم کدو و مغز تخم هندوانه و نیلوفر و بنفشه با شیر دختر و تطلیل کرد با آبهای که در آن مثل بابونه
و نمام و گل و اکلیل و ورق خشخاش و ورق چغندر جوشیده باشد و روغنهای نیم گرم و شیر دختران مالید
مثل روغن کدو و بنفشه و بابونه و نیلوفر **نوع دیگر** آنست که ورم از بلغم باشد و آنرا لیثرغس مینامند و ترجمه
لیثرغس نسیان است و ثابت ابن قره و ابن سرافیون و ابو الفرج در مفتاح و صاحب تلخیص و صاحب مغنی و غیر ایشان
از قدما گفته اند که لیثرغس ورمیست که عارض دماغ میشود بواسطه خلط بلغمی که در بطون مقدمه دماغ مجتمع گردیده
و متعفن میشود و اگر مراد ایشان حدوث ورم است در جوهر دماغ این خود منافی مذهب ایشان زیرا که حدوث
ورم در جوهر دماغ مسلم نمیدارند و انکار مینمایند و اگر مراد حدوث آنست در حجاب چنانکه از کلام ابن سرافیون در
قرانیطس ظاهر میشود در انجا که میگوید که مراد ما از ورم دماغ ورم حجابست این منافی قول جالینوس است زیرا که در مقاله
دو از دهم از کتاب نبض تصریح نموده است که قرانیطس در غشاء دماغ حادث میشود و لیثرغس در نفس دماغ علاوه
بر اکه بلغم را از رکندرر غلظت لزوجت ممکن نیست در حجاب صفیق نفوذ نماید و صاحب کامل گفته است که سرسام بارد
فساد دیست که عارض ذکر میشود و سبب حدوث آن یا سوء مزاج بارد رطب است یا ماده بلغمیه که بر دماغ با جزو
مقدم آن غالب میگردد و علامات آن حدوث تب ضعیف است بسبب تعفن بلغم و چون سوء مزاجرا در مقابل
ماده بلغمیه ذکر کرده است از ان سوء مزاج ساذج مفهوم میشود و سوء مزاج بارد موجب ورم نمیشود و انچه گفته است
که فساد عارض ذکر میشود و منافی است با غلبه بلغم بر مقدم دماغ و سوء مزاج ساذج موجب تب نمیتواند شد و حق آنست
که شیخ رئیس میفرماید در انجا که میگوید که لیثاغورس ورم بلغمیست که در داخل قحف بهم میرسد و سرسام بلغمی همانست
و اکثر این است که در مجاری جوهر دماغ بهم میرسد و در حجابها و بطنها و جرم دماغ بسیار کم پیدا میشود زیرا که کم اتفاق
می افتد که بلغم در حجاب نفوذ نماید بجهت صلابتی که در حجاب است و همچنین در جرم دماغ نیز بجهت لزوجت و دماغ کم نفوذ
میکند و باین سبب است که ذات الجنب در اکثر اوقات صفراوی میباشد و کم است که بلغمی باشد بلکه اگر بلغمی باشد
باز بشرکت صفرا خواهد بود و از بلغم صرف نخواهد بود و میتواند بود که عروض سبات ارقی در آن مرض بهمین سبب باشد
و سید جرجانی را براین کلام شیخ تحیّری است و میگوید که مجاری مسالک خالیه است که ارواح در ان نفوذ میکند و حدوث
ورم در مسالک بیمعنی است بلکه سده در مجاری بهم میرسد و موجب صرع و سکته میشود و پس ورم موسوم بلیثرغس البته در
حجاب یا در جوهر دماغ خواهد بود و ماده بتدریج بر سبیل تشرب در آن نفوذ میکند و نفوذ آن دفعی نیست و کلام سید
نه جید و نه ضعیف است اول انکه مراد از مجاری مسالک خالیه که محل نفوذ ارواح باشد نیست بلکه مجاری اورده و شرائین است

که در جوهر دماغ فرو رفته است و از انجا تغذا و ارواح قلبیه بدماغ میرسد و هرگز خالی نیستند و نفوذ روح
در انها مثل نفوذ روحست در سایر شرایین و اورده و تجاویف خالیه که روح در آن نفوذ میکند و بطون
موسومند دویم انکه نمیتواند شد که در آن مجاری ورم بهم رسد زیرا که جرم انها بصلابت غشا نیست و نفوذ
بلغم در ان ممکن است سیم انکه سده در این مجاری موجب صرع و سکته نمیشود بلکه سده موجب صرع و سکته باتفاق
اطبا سده واقعه در بطون است چهارم انکه مدعا آنست که نفوذ بلغم در غشا مطلقا محالست بدفعه و چه بسبیل
تدریج و این خود معلوم است که نفوذ مواد متورمه در تمام اعضا بسبیل تدریجست و تشرب غشا بلغم را بمنزله آنست
که کسی جلد صلب صفیقی را در چیزی غلیظ مانند عسل پنهان نماید هیچ چه آن جلد از ان عسل تشرب نمینماید هرچند مدتی
در انجا بماند زیرا که برای هیچیک از فاعل و قابل صلاحیت فعل و قبول نیست و از انجاست که انصباب بلغم غلیظ
بر عصب موجب استرخا نمیشود بلکه از انجا تشنج بهم میرسد و بالجمله این مرض را نسیان مینامند زیرا که نسیان که مراد
ازان بطلان تخیل یا نقصان آنست از لوازم این مرض است و تسمیه مرض باین اسم از قبیل تسمیه ملزوم است باسم لازم
و صاحب تلخیص گفته است که مراد از نسیان آن معنی نیست که عوام ازان قصد میکنند زیرا که ایشان از نسیان عدم
ذکر را میخواهند و مراد اطبا ازان درانجا حادثه ایست که در قوه متخیله بهم میرسد و انرا از تخیل نمودن اشیای که
در ذکر موجود است باز میدارد و معلوم است که متخیله غیر خیال است زیرا که متخیله قوه ایست که باستخدام وهم
تصرف مینماید در صور و معانی جزئیه و موضع آن بطن اوسط است و خیال خزانه حس مشترکست و موضع ان مؤخر
بطن مقدم است و میان کلام صاحب تلخیص که آفتی است در متخیله و کلام قوم که در مقدم دماغست تناقض نیست
زیرا که دماغ بحسب اعراض چنانکه منقسم میشود بسه قسم مختلف در مقدار همچنین منقسم میشود بحسب مساحت بدو قسم که یکی
مقدمست و آن از پیش در مستقیمست تا حوالی جبهه و دیگر موخر است و آن در زیر درز لامی است و این
جزو از هریک از دو نصف جزو مقدم کوچکتر است و در میان این دو جزو دو پرده از ام فرود می آید و یکی
بر جزو مقدم احاطه میکند و دیگری بر جزو موخر و فایده این پرده ها این است که فاصله باشد میان جزو لین
که مقدم است و جزو صلب که موخر است و باین اعتبار بطن اوسط واقع در مقدم خواهد بود و موید این مطلب
است آنچه ابن سرافیون گفته است که این علت از وری چنان باشد که عارض دماغ شود بسبب خلط بلغمی که در بطون
مقدمه دماغ جمع میشود و متعفن میگردد و از عفونت آن حمی دقیقه بهم میرسد و نسیان عارض میشود زیرا که جزو
مقدم دماغ که تخیل در انجاست متألم میشود و احساس نمیکند آنچه را که در جزو دیگر است که موضع ذکر انجاست و قوتی

و قرشی را در این مسئله تحیری هست زیرا که در یک موضع میگوید که دماغ منقسم میشود بحسب قدام و خلف بدو قسم مساوی
در مساحت نه در مساحت طول بلکه در مساحت حجم باین معنی که تمام مقدم مساویست با تمام موخر زیرا که موجبی از برای زیادتی
احدهما بر دیگری نیست و چون جزو موخر بسیار اوقست از جزو مقدم باید که اطول باشد حتی انکه طول و ضعف
طول مقدم خواهد بود و در موضع دیگر میگوید که باید جزو مقدم و موخر دماغ در طول مساوی باشند زیرا که اطول
بودن هریک از دیگری اولی نیست از ممکن و در میان این دو کلام تناقض است و هر دو مخالف است با آنچه محققان
ارباب تشریح تحقیق کرده اند و قیاس و تخمین را در امثال این امور مدخلیت نیست بلکه باید که بر تشریح و رصد تعویل نمود
و علامات این مرض سبات ارقی است یعنی حالتی است میان خواب و بیداری که حالت خواب غالب باشد و از
اینجاست که سبات را با ارق در لفظ مقدم داشته اند و سببش انیست که بالاتفاق این مرض از بلغم متعفن در مقدم
دماغ بهم میرسد و رطوبت بلغم حواس ظاهره را از افعال باز میدارد و موجب سبات میشود و حرارت حادثه از
عفونت انها را انبساط ساخته ارق را اقتضا میکند و البته این مرض تب دایمی غیر قوی الحرارت خواهد بود که
سبب ان عفونت بلغم است و حرارت حادثه از عفونت بلغم شدید نمیباشد زیرا که بلغم مانند اجسام باره مستعد
سخونت نیست پس حرارت حادثه دران شدید نخواهد بود چه جای حرارتیکه بواسطه آن در جسم دیگر بهم رسد و بجهت
بسیاری ماده و سهولت تعفن آن وصول ابخره متعفنه منقطع نمیشود و لهذا تب دایمی میباشد و علامات دیگر
تنگی کل حواس است و سفیدی زبان و حدوث خمیازه بجهت سنگینی عضل کنارهای دهن و فک و تمدد آن
بسبب فضول دماغی و قصد طبیعت بدفع آن بخمیازه و علامات دیگر اختلاط عقل و کسالت از جواب و عسر حرکت
پلکها بلکه عسر جمیع حرکات ارادیه بسبب سنگینی ماده بر قوه یا بجهت سستی اعصاب بواسطه رطوبت و چون این مطلب
در پلک و زبان بواسطه قرب بدماغ اظهر است انرا بذکر مخصوص میسازند و مخافت جوهر و ترهل و استرخا در
اصل وضع این دو عضو نیز مدد میشود که اندک سببی از حرکت عاجز گردند **و علاج** آن استفراغ بلغم است بعد از انکه
بمثل طبیخ ریشه رازیانه و تخم آن و تخم کرفس و انیسون و ریشه اذخر و اسطوخودوس و زبیب با گلقند و سکنجبین
عنصلی انرا نضج داده باشند و حقنه هایی از مثل ریشه کرفس و ریشه کبر و ریشه رازیانه و بابونه و قنطوریون و ریشه اذخر
باریشه تخم کاسنی و مری و شکر سرخ و تخم حنظل و سقمونیا و نمک هندی و بوره ارمنی ترتیب یافته باشند و حبوب
مسهله که از مثل صبر و تربد و تخم حنظل و سقمونیا و غاریقون و مصطکی با آب رازیانه ساخته باشند و باید که در اول امر یعنی
تا روز دویم سرکه و گلاب و روغن گل بر سر نهاد تا انکه دماغ را تقویت کند و ماده را از توجه بسوی آن منع نماید

و باین نحو که مزاج آنرا بتبخیر که در آنهاست تعدیل نماید زیرا که سرکه مرکب است از حار و بارد چنانکه جالینوس
در مقاله رابعه از کتاب قوی الادویه میگوید که حرارت طبیعیه که در خمر است از سرکه کنده میشود و حرارتی دیگر
بسبب عفونت کسب میکند زیرا که اجزای خمریه در وقتیکه بسرکه مبدل میشوند سرد میگردد و فضول مائی بعفونت
اکتساب حرارت غریبه استعاره میکند چنانکه اشیای دیگر بتعفن کسب حرارت مینمایند پس سرکه مرکب خواهد بود
از اجزائیکه در میان آنها غایت تضاد است و ارسطو نیز همین مذهب را پسندیده است در انجا که میگوید سرکه
در حرارت خاصه طبیعت خمر بارد است و بحرارت عرضیه حار است و بالجمله سرکه با بلغم متضاد است زیرا که آنرا
تقطیع و تلطیف و تسخین مینماید و در خصوص گلاب و روغن گل جالینوس در مقاله سیم از کتاب قوی الادویه میگوید که هر چند روغن
گل از زیت سردتر است اما برودت آن فاتر است و بجهت فتور حرارت که در اوست اطفا مینماید حرارت
در سر را که از تابیدن آفتاب بهم رسد و تسخین میکند سر را که از برودت بآن رسیده باشد اندک تسخینی
طبیب تبرید کردن روغن گل و سرکه را انکار نموده است و چون مشاهده کرده است که استعمال آن در اورام
حار دماغی نافع است و دیده است که موجب آن منع ماده و ردع آن میشود و این اثر تبرید است گفته است
که این اثر بسبب قبضیت که در روغن گل موجود است نه بجهت تبرید و جالینوس گفته است که روغن گل با سرکه تسخین
میکند و تسخین آن اندک نیست زیرا که مرکب است از دو دوای حار و من آنرا مکرر در مزاج خود و دیگران تجربه کرده‌ام
که اگر بحرارت شدید برخورد تبرید میکند و اگر به برودت شدید برخورد تسخین مینماید و گلاب نیز همین خاصیت
دارد و حاصل کلام جالینوس راجع است بانکه تاثیر گل مختلف میشود باختلاف حال بدن مثل آب نیم گرم که در داخل
حمام تبرید مینماید و در خارج حمام تسخین میکند و بنابراین صحیحست اگر کسی گوید که اگر بدن حار را گل معالجه نماید تبرید
میکند و اگر بدن بارد را بآن معالجه کنند تسخین مینماید و بالجمله باید که بعد از دور و قلیلی چند چیزهای سرد داخل ادویه
مذکوره نمود برای تسخین دماغ و تلطیف و تحلیل ماده و باید که در آخر مرض طلاها و ضمادهای محلل خالصه که هیچ رادع
آن نباشد استعمال نمود مثل جندبیدستر و عاقرقرحا و بودنه و حاشا و نطرون با آب بابونه و مرزنجوش باندکی سرکه
عنصل و زیت و باید که نزد اختلاط مریض را عطسه فرمود بکندش و جندبیدستر برای آنکه دماغ را تحریک نماید و آنرا
گرم سازد و ماده را قلع کند و ازعاج نماید و بقیه را تحلیل برد و باید دانست که سرسام را بحسب استعمال خاصی اطلاق
میکنند بر ورم مذکور و بحسب استعمال عامی بر عرضی که لازم این ورم است یعنی هذیان و اختلاط عقل و تب محرقه پس
داخل در آن خواهد بود ورم نفس دماغ و اختلاطیکه در حمیات اتفاق می‌افتد و آنچه بسبب اخلاط محترقه کاینه در فم معده

معده یا بجهت اورام حادثه در نواحی سر یا بمشارکت ورم حجاب صدر یا عضلات آن یا بمشارکت ورم مثانه
یا رحم پیدا میشود و این اقسام را در عرف خاصی سرسام حقیقی عقلی نمینامند بلکه اختلاط عقل میگویند و سرسام حقیقی همان
ورم مذکور است لاغیر و علامه در شرح قانون مخالفت صریح کلام شیخ نموده و گفته است که مراد بحقیقی ورم نفس
جوهر دماغست و بالجمله نوع دیگر از سرسام عرفی ورمیست که بسبب صفرا یا خون آمیخته بصفرا عارض حجابی میشود
که واقع است در میان کبد و معده و آن حجابیست که حایل است میان کبد و معده و متصل است بحجابی که واقعست
در میان قلب و معده که مسمی است بحجاب حاجز و از طرف بالا متصل میشود بحجابیکه موضوعست در زیر داخل قحف
و موسومست بمانیخس و مصنف در تعریف این مرض مخالفت قوم کرده است زیرا که قوم اتفاق نموده‌اند که آن ورم
در حجاب حاجز میباشد و احدی از فضلا بغیر از طبری حجاب حایل میان معده و کبد را ذکر نکرده است و طبری گفته است
که از جالینوس نحوی در خصوص این حجاب شنیده‌ام و بالجمله از آن ورم ظاهر میگردد در دماغ اعراض سرسام
بسبب مشارکت و اتصال آن حجاب متورم با حجاب غلیظ موسوم بمانیخس و بخار حار بسیاری از آن بالا رفته دماغ را
پر میکند و اعراض سرسام بهم میرسد و بسا باشد که سرسام حقیقی نیز حادث گردد و این مرض موسوم است ببرسام
بکسر با و مشهور بفتح با است و علامات آن وسواس بسیار است بجهت ارتفاع ابخره بسیار بسوی دماغ و هیجان مرض در
وقتیکه بخار بسیار متصاعد گردد و سکون آن در حالتیکه بمثل طلاها و مالیدن پاها و آشامیدن شربتها فرو نشیند
زیرا که این عارض بمشارکت حادث میشود نه بالذات پس احوال آن باختلاف احوال اصل مختلف میگردد و علامت
دیگر نخس است یعنی چنین مییابد که گویا خار در بدن او فرو میرود و برای ضعف این حالت در طرف راست بهم
میرسد و علامت دیگر شدت حمی است با سرخی شراسیف یعنی سرهای استخوانهای دنده و این علامت مطابق است
با آنکه ورم در حجاب حاجز باشد زیرا که آن حجاب بشراسیف متصلست و ماده حار لطیفه از آنجا بظاهر جلد سرایت
میکند و آنرا رنگین میسازد و در بعضی نسخ متن بجای این فقره حرارت در شراسیف مذکور است و این نسخه بهتر است
هر چند خالی از خیری نیست و سبب شدت حمی قرب موضوع علت است با قلب و باین واسطه حرارت غریبه بمجاورت
قلب میرسد زیرا که در حجاب شریانیست پس حرارت آنجا بریه سرایت میکند و از شرایین ریه بقلب میرسد و علاج آن
فصد باسلیق است برای تنقیه ماده از حجاب و باسلیق در لغت الیونان بمعنی ملک عظیم است و این عرق را باین نام خوانده‌اند
برای آنکه این عرق اشرف عروق نابته از کبد است زیرا که بدل و دماغ و ریه و حجاب و صدر متصل و آن عرقی است
موضوع بر جانب انسی از مفصل مرفق و شعبه کبیره ایست از شعب ابطی که ممتد است با شعبه از کتفی و فصد نمودن ابطی نیز

در این مرض مناسبت و آن عرقیست موضوع بر جانب وحشی زراع و باین اسم مسمی شده است بجهت آنکه از ابط
رویده است و دیگر تیغ زدن ساقها و حجامت کردن آنهاست و در هریک از این امور ثلثه ملاحظه شروط مذکوره است
و دیگر گذاردن طلاهای منضج محلل است بر موضع نخس و وجع مثل بابونه و بنفشه و خطمی و آرد باقلا و بزر کتان با آب
و دیگر نرم داشتن طبیعت است بمثل طبیخ نیلوفر و بنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان با ترنجبین نوع دیگر از این علت
مرضیست که آنرا اشقاقلوس میخوانند و این اطلاقیست مجازی و آن ورمیست که در تجاویف شرائین دماغ بهم میرسد و سبب
آن خونیست غلیظ که در آن عضو میریزد و فاسد میگردد و روح حیوانی را از رسیدن بدماغ باز میدارد و مزاج عضو را
فاسد میسازد و بالاخره میمیرد و شقاقلوس بحسب حقیقت موت عضو و بطلان حس آنرا میگویند چنانکه قرشی تصریح کرده
است در آنجا که گفته است که شقاقلوس بمعنی حقیقی اطلاق بر موت عضو میشود و بمعنی مجازی اطلاق میشود بر ورم جوهر دماغ
از خون متعفن و غانغرایا مقدمه شقاقلوست زیرا که چون عضو بواسطه امتناع روح از و بجهت ورم ساد منافذ
و فساد مزاج آن شروع در فاسد شدن نماید و نضارت آن برطرف شود و ضربان آن ساکن گردد غانغرایا مینامند
و چون فساد محکم شود باین نحو که حس بالکلیه باطل شود و لحم و عظم فاسد شود شقاقلوس میگویند و قدما در میان غانغرایا
و شقاقلوس فرق نگذاشته اند چنانکه جالینوس گفته است که همان علت که اطبا آنرا غانغرایا مینامند یونانیین آنرا
شقاقلوس گفته اند و ماده این علت در نهایت فساد و خباثت است و اگر چنین نباشد موجب فساد عضو و مردن آن نمیشود
و اگر در نهایت غلظت نباشد بسهولت دفع میشود و دلیل بر حدوث آن در شرائین دماغ آنست که حس و حرکت از آن
برطرف نمیشود و اگر در نفس دماغ میبود برطرف میشد و میتوان گفت که شرائین مسالک روح حیوانیند بسوی دماغ باعصاب
اطبا چون آن روح بدماغ رسید مستحیل میشود بمزاجی که مستعد قبول نفسی شود که مبدا حس و حرکت تواند شد و چون مسالک
بورم فسد میشود روح بدماغ نمیتواند رسید و بالضروره حس و حرکت منعدم خواهد شد بلکه دماغ بانقطاع حیات خواهد
مرد در صورتیکه ورم تمام مسالک را فرو نگیرد و ایضا میتوان گفت که هرگاه ورم حجاب مجاور دماغ بمشارکت موجب
آفت افعال دماغیه شود ورم شرائین بطریق اولی موجب آن خواهد شد بالجمله شقاقلوس بمعنی حقیقی مرضی بسیار قلیل الوقوع
بلکه متعذر است که آن مرض برطرف شود و عضو بحالت اولی برگردد و اگر در دماغ حادث شود البته مرگ بر عقب
خواهد گرفت و آنچه در کلام قوم مذکور است که شقاقلوس عارض دماغ میشود مراد غرض غانغرایاست علاوه برآنکه در
جامع اسکندرانیین مذکور است که شقاقلوس بچند معنی اطلاق میشود اول وجع شدید دویم ورم حار شدید سیم ظلمتی که با آن
تعفن باشد چهارم تشنجی که از ورم حار بهم رسد و میتواند که مراد یکی از این معانی باشد و بقراط در مقاله ششم از کتاب فصول گفته

فی السرسام

گفته است که شقاقلوس در دماغ هرکه بهم رسد تا سه روز خواهد مرد زیرا که عضوی باین شرافت که با آن آسانی فاسد
میشود و تحمل ماده باین شدت و صعوبت باشد از این بیشتر نمیتواند کرد و علاوه برآنکه چنین ماده مزاج قلب را
نیز متغیر میسازد بسبب آنکه از راه شریان بقلب میکشند و اول موجب غشی میشود و بعد از آن میمیرد و قرشی میگوید که
اضرار این مرض بقلب بواسطه نفس است زیرا که حرکت نفس ارادیست و مبدا آن دماغ است و هرگاه این
آفت بدماغ رسد آن تحریک را درست بعمل نمیتواند آورد و باین سبب هوا بقلب کمتر میرسد و بالنتیجه قلب
را تحمل اقتصار بر آن نخواهد بود و اگر از آن گذشت نجات خواهد یافت و بر کلام قرشی بحثی است زیرا که اگر حرکت
نفس ارادی باشد باید که در حال نوم و تفکر در امور مهمه آن حرکت باطل شود بلکه حق آنست که آن حرکت طبیعیه است
از آن حیثیت که با آن احتیاجست بحسب ضرورت و آنکه ارادی گفته اند از این حیثیت است که متنفس را ممکن است که
نفسهای جزئیه را تغییر دهد و مقدم و موخر سازد پس این حرکت تسخیریه است یعنی طبیعت حیوانیه غیر تابعه اراده زیرا که طبیعت
مبدا حرکت و سکون بالذات است پس اگر بر نهج واحد باشد طبیعت غیر حیوانیه و اگر بر نهج واحد نباشد طبیعت حیوانیه
خواهد بود و آنرا حرکت تسخیریه میگویند و بالجمله اگر شقاقلوس از سه روز گذشت برء ممکن است زیرا که از آن معلوم
میشود که طبیعت با مرض مقاومت نموده است و آنرا مغلوب و مقهور ساخته است و مرض هم روی بانحطاط
نهاده است و طبیعت قوی و شدید القوه است و مرض صعب و شدید الرداءه نیست و اگر نه دماغ اینهمه صبر و تحمل
نمود و علامات این مرض همان علامات سرسام حار است بلکه از آن اشد است زیرا که ماده آن اخبث و رداءت
آن اشد است و اگر از سه روز گذشت علاج آن علاج سرسام حار است از اسهال فرمودن و طلا نهادن و غیر آن
و گاهی حمره بحاء مهمله در دماغ بهم میرسد و آن ورمیست که از خون حاد مختلط بصفرا بهم میرسد و آنرا باسم لازم
میخوانند و سبب حدوث آن در دماغ ارتقای خون فاسدیست که بواسطه صفرا افروختگی پیدا کند و چون این
مرض در اعضای ظاهره بهم رسد عروق دقاق که در آن عضو میباشد شکافته میشود بجهت غلیان خون و خون از آن
بیرون می آید پس اگر در زیر جلد منبسط شود بسبب رقت و لطافت و حدت در جلد حمرت بهم میرسد و اگر در میان
گوشت فرو رود و آن در صورتیست که سبب آن خون غلیظ محترق سوداوی و نفوذ بظاهر جلد نتواند کرد و این
قسم را جمره بجیم مینامند برای آنکه شبیه است بجمر نار در حمرت و حرقت و التهاب و دماغ را تحمل طاقت این نوع
بجهت شرف دماغ و شدت فساد آن ماده و خباثت آن و آنچه عارض دماغ میشود نوع اول است که خون
در غشاء موضوع بر قحف یا موضوع بر دماغ منبسط گردد و فرق میان حمره و سرسام حار آنست که سرسام حار بعقلا

زایل میسازد و با تمر مطبقه و سرخی چشمها میباشد و در این مرض حمی و زوال عقل نیست زیرا که ورم نیست و مصنف در این مسئله
پیروی طبری نموده است و جمهور گفته اند که حمره و ورم نیست در نفس دماغ و خالی از زوال عقل و تب شدید نیست و
این عوارضی را که مصنف در این مرض ذکر کرده است که بدون حمی و زوال عقل میباشد نزد جمهور بسبب مشارکت
دماغ با عضوی شریف حاصل میشود و در نفس دماغ علتی نیست و رازی گفته است که مرضی شبیه بقرانیطس بهم رسد
که تب با آن نیست و قلق و اضطراب شدید با آن هست بنحویکه قرار از علیل دور میسازد و تنگی نفس شدید میشود
و عطش غالب میگردد و آب در گلویش میگیرد در همان روز تا چهار روز میمیرد و کسی از آن نجات نمی یابد و در آخر زبان
سیاه و زبان خشک و چشمها سرخ میشود و بجهت آنکه جمیع حرارتها میل بکبد میکند و بعد از آن حرکات سست و نبض ساقط
شده میمیرد و شیخ رئیس گفته است که شاید بسبب آن مشارکت دماغ باشد با عضو کریمی مثل عضل نفس هرگاه تشنج عظیمی یا
فسادی عارض آن گردد که بجانب خناق میل نماید پس دماغ را مشوش و فاسد میگرداند و اختلاط عقل بهم میرسد
و بجهت تخفیف نواحی صدر و ملق عطش بهم میرسد و چون از حمی خالی نیست دلیل است بر آنکه از ورم خالی است
و بالجمله صاحب این مرض چنان احساس مینماید که گویا آتش در سرش افروخته است بنحویکه بر آن صبر نمیتواند کرد و دو خشا
سرد خواهد بود بجهت آنکه حرارت پنهان شده است و خون از ظاهر بباطن میل کرده است متبعیت طبیعت به همین جهت
رنگ بشدت زرد خواهد بود و علاج آن فصد قیفال و فصد عرق جبهه است یعنی عرقی که در میان دو ابروست و فصد
عرق منخرین است و آن عرقیست بر سر بینی که در همان موضع چون انگشت بگذارند متفرق بدو قسم شود و ظهور آن در
کسانیکه بحد بلوغ رسیده اند بیشتر است و فصد دو عرق زیر زبان است یعنی همان دو عرق که در زبان موجودست
نه آنکه در باطن ذقن است و در جمیع این فصدها باید که قوه و امکان و ترتیب را منظور داشت و بعد از آن
ماء الشعیر نوشید و سایر تدابیر از تلیین طبیعت و وضع طلاها و نطولات و شمومات بطریقی که در قرانیطس بعمل آورد
و از این جنس است مرض معروف بماشرا و این اسم سریانی و فی الحقیقه از اقسام فلغمونی نیست وقتی این اسم مسمی میشود
که در اجزای خارجه سر از غشای مجلل قحف و جبهه و اذن و انف و حوالی عنق بهم رسد و گاهی میشود که عموم بهم میرساند
بنحویکه داخل سر را نیز فرو میگیرد و همه ورم میکند بنحویکه گویا درزها از هم میشکافد و بسا باشد که تا سینه و بازوها برسد
و شدت این نوع از سایر انواع سرسام بیشتر است زیرا که ماده آن اشد و اعم است و منظر البیار قبیح میگرداند
بجهت آنکه رخساره را سرخ و پر باد و پهن میسازد و چشمها را برآمده و متمدد میگرداند و در این مرض وجع بسیار شدید خواهد
بود زیرا که ماده آن بسیار بسیار شدید است و موجب تفرق اتصال اعضای ظاهره و باطنه نیز میشود و لهذا چنان مینماید که

مینماید که گویا سر شکافته میشود و چشمها بهمان جهت یعنی بجهت ورم حجاب و دماغ برآمده کی بهم میرساند و علاج آن
همان علاج سرسام دموی است و باید که در معالجه این مرض باشیای سرخ رنگ بسیار نظر کنند برای آنکه بمشاکله خون را
از باطن بظاهر کشانند فی الدوار و آن مرضیست که صاحبش چنان می پندارد که اشیاء موجوده در خارج دور
میکنند و خود را نیز دایر می پندارد بنحویکه قادر بر ایستادن و نشستن نخواهد بود بلکه بر زمین می افتد و منشأ این هم
آنست که افعال قوای نفسانیه بنا بر تحقیق ارسطو وقتی تمام میشود که روح اول داخل در بطن مقدم دماغ شده در آنجا
نضج و طبخ بیابد و از آنجا ببطن اوسط رفته طبخ دیگر در آنجا یافته ببطن موخر رود و در آنجا نیز طبخی دیگر بیابد پس اگر
بهمین نحو باشد افعال نفسانیه کامل و تمام خواهد بود و اگر بر این وجه نباشد موجب اختلال و بطلان افعال خواهد
شد و هرگاه روح در فضاهای دماغ حرکت نماید بنحویکه باید اتفاق نخواهد افتاد پس افعال کما ینبغی از آن صادر نخواهد
شد و حرکات ارادیه و اثبات اعضا و ادراک صور و معانی و ضبط و تصرف در آنها چنانکه باید بعمل نخواهد آمد و سبب
این مرض یا اخلاط رقیقه است که در بطون دماغ یا عروق آن بهم میرسد و منشأ حرکات غیر طبیعیه میشود و با حرکات دوریه
که بر نظم طبیعی و ضد آنست مقابله میکند و آنچه علامه گفته است که اخلاط رقیقه صفراویه است خالی از خیری نیست زیرا که
قوم تصریح نموده اند که بسبب اجتماع روح در سده اخلاط بارده غلیظه است و چون کمیت آن بسیار شود موجب سکته
میگردد و اگر رقیق شود و حرکتی مخالف حرکت روح در آن پیدا شود سبب دوار خواهد بود و یا اخلاط غلیظه است
که در عروق مستدیره اطراف دماغ بهم میرسد و روح نفسانی را دفع نموده آنرا از سلوک بر نظم طبیعی باز میدارد و
دور میگرداند چنانکه باد بسبب کوه و امثال آن بر میگردد و یا ریاح غلیظه است که در بطون و عروق دماغ پیدا شده
است و باسانی تحلیل نمیتواند رفت بجهت غلظت این و بالجمله چون آن اخلاط و ریاح را راهی برای دفع شدن
نیست بر میگردند به بطون دماغ بحرکت غیر طبیعیه و روح بحرکت طبیعیه با آن مقابله مینماید و یکدیگر را دفع میکنند و حرکت
دوری از آن پیدا میشود چنانکه در گردباد بهم میرسد و در صورتیکه سبب خلط باشد روح بجهت خفت برجوع و میل ببالا
میکند و در صورتیکه ریح باشد ریح و روح در یکدیگر پیچیده شده میل ببالا مینمایند و آنچه در سبب آن گفته اند که چون اخلاط
و ریح در دماغ حرکت مینماید روح متابعت آن میکند در دوران بنحوی خالی از تحقیق نیست زیرا که شان طبیعت آنست که امور
غریبه را مدفوع و مقهور سازد و بقدریکه تواند نه آنکه میل نموده متابعت کند یا اگر از متابعت نمودن روح آنها را
حرکت دوریه لازم نمی آید و بالجمله بسبب دوران روح چنان می پندارد که اشیا بر دور او میگردد زیرا که در حرکت
نسبت اجزای محسوس بحاس فرقی در آن نیست که از جانب محسوس باشد یا حاس احساس دوران بسبب تبدل

تغیر محاذات و بسبب روح باصره است با مرئی و فرقی نیست میان آنکه بدن بسبب حرکت مرئی از محاذات
باصره واقع شود یا بالعکس و شکی در این نیست که چون روح حرکت نماید آن اجزائی که مقابل محسوس است قبل
میشود و انسان چنان می پندارد که آن اشیا حرکت میکنند بجهت مادتی که تابن دارد و بالجمله آن اخلاط و ریاح
اینست که در دماغ راسخ و ثابت است یا از عضوی دیگر بآن سرایت میکند و آنچه در دماغ حاصلست یا اخلاط بارده
رقیقه است که حرکت میکند و روح در مقابل حرکت مینماید یا غلیظه است که روح را از حرکت مستقره مانع میگردد و
و آنرا بار میگرداند و آن مرتفع شده بر خود می پیچد و آن ماده یا بلغم است و علامت آن سنگینی و بسیار آب دهن و
کمی عطش و کدورت حواس و بسیاری خواب و لین نبض و بیاض قاروره و سکون مرض در وقت گرم نمودن سر است
بجهت آنکه مسام بحرارت گشوده میشود و موجب دفع میگردد و مراد بلین نبض اندفاع آن است بسهولت بفشردن انگشت
بسیاری رطوبت که مرخی آلت است و یا سودا است و علامت آن کثرت فکر است در اخطار گذشته و مخاوف
آینده زیرا که سودا موجب تجفیف دماغ میشود و هر امری را که تصور نماید در آن مرتسم میماند و دیگر طول خاموشیست
هرگاه سودا از صفرا متولد نباشد زیرا که سودا بارد است و هر باردی ممیت مسکن قوی و موجب سکون جمیع حواس است
و دیگر بدخوابی و تخیل اشیای سیاه است زیرا که بخار سوداوی سیاه رنگ بروح مختلط میشود و روح بکیفیت سیاهی
میشود و جمیع اشیا را باز رنگ می بیند و دیگر صلابت نبض و ضعف آن است و نبض ضعیف آنست که انگشت را بقوت
قرع نماید و اندک فشاری باطل شود و سبب آن یا ضعف قوه است یا صلابت آلت و در این مرض صلابت موجب است
و جهتش آنست که قوه را قوت تحریک آن نیست اگرچه خود قویست و یا اخلاط ریاحیه است یعنی اخلاطی که مولد ریاح
باشد و آن ریاح سبب دوار گردد و بعضی آن اخلاط سبب سابقه و ریاح سبب واصله دوار است و از اینکه سبب سابقه
در خلال اسباب واصله ذکر کرده است خالی از چیزی نیست و اگر میگفت که یا ریاح بارده است و بعد از آن میگفت
یا بخارات حاره است از این عبارت بهتر بود و بالجمله آن اخلاط ریاحیه یا بارده است مانند بلغم و علامات آن
همان علامات مذکوره است با عدم ثقل و میتوان گفت که ثقل چگونه خالی میماند و علاج آن بعد از آنکه ماده نضج پیدا
کرد تنقیه نمودن دماغ است بحبها و جبها و غرغره که مستفرغ مواد بارده باشند و تحلیل بردن ریاح است بشمومات
مثل مشک و غالیه و نمام و یاسمین و بعطوسات مثل کندش و جندبیدستر و تربد و بسعوطات متخذه مثل فلفل سفید و
صبر و زعفران و جندبیدستر با آب مرزنجوش و روغن بنفشه و بطلاها معموله از عاقرقرحا و قرنفل و خردل با آب نمام
سرکه عنصل و بخور دادن بآنهایکه خصائص ملطفه در آن جوشیده باشد مثل بابونه و برنجاسف و ورق الغار و اکلیل و

واکلیل و شبت و در جمیع این تدابیر میباید که مناسبت با احوال مریض را منظور داشت و یا سبب این مرض اخلاط
حاره است و آن یا خون است و علامتش اینست که طول نمیکشد و بزودی منحل و ساکن میگردد زیرا که خون از بلغم و
سودا لطیف تر است و علامت دیگر سرخی چشم و رخسار است در حین شدت مرض بسبب حرکت و هیجان دم و علامت
دیگر ممتلی شدن رگهاست از خون و دیگر سخونت ملمس سر است بجهت مجاورت که حرارت بتدریج اعضا را گرم
نمود و آخر بظاهر جلد سرایت مینماید و در این مرض از ابتدای دوار اشک از چشم فرو میریزد بجهت آنکه بخارات دموی
برطوبات میگراید و چون دماغ از آن پر شد البته قدری از آن بجانب چشم می آید و علاج آن فصد قیفال و حجامت
ساق و تنقیه خون است بمثل لعاب اسبرزه و شربت عناب و کشک الشعیر و تخیل و مزورات ترش و یا صفرا است و علامت
آن زردی رنگ و تلخی دهن و تخیل الوان زرد زیرا که روح دماغی بلون بخارات صفراوی متکیف میگردد و علامت
دیگر سرعت نبض و عطش و سکون مرض است بچیزهای بارد و علاج آن تنقیه دماغ است از صفرا مثل طبیخ هلیله و شاهتره
و شیره فلوس خیار شنبر و شیرخشت یا اخلاط ریاحیه حاره است و علامت آن همان علامت است که برای اخلاط حاره
مذکور شد اینقدر هست که دوار در این نوع شدیدتر میباشد زیرا که حرکت بخار متولده از اخلاط حاره اشد و اقوی است
از حرکت نفس اخلاط حاره بجهت زیادتی اجزای ناریه و هوائیه در آن و انفصال اشد است از حرکت ریاح حادثه از
اخلاط بارده بجهت سخونت و در این نوع مرض بزودی دست بر میدارد و مریض بوسه عطسه میکند زیرا که گاهی این بخره
بدماغ میرسد و بطون و مواضع خالیه را پر میسازد و لذع و سوزشی در آلات شم بهم میرسد مثل لذعی که عارض بینی
میشود که خرقه کهنه داخل بینی کنند پس آن عضو بهم کشیده میشود و برای دفع آن باستعانت نمودن از هوای استنشاق با
آنکه ریه پر شود و از آنجا یکدفعه بآن موضع بالا رود و باین نحو که صدر منقبض گردد و از اینجاست که شخص پیش از
عطسه کردن هوای بسیار استنشاق مینماید و چون آن هوا از موضع تنگی بیرون می آید موجب احداث صوت میشود
و علامت دیگر خشک شدن بینی است بجهت عدم وصول رطوبت از دماغ به بینی و حدوث دوار از این نوع
مریض را بر زمین می اندازد بجهت شدت و در آنوقت سر اندکی عرق میکند زیرا که قدری از بخارات از مسامات
دفع میشود و چون سرد گردد عرق میشود و علاج آن فصد قیفال است اگر ضرور باشد و بعد از آن نرم داشتن طبیعت
است بامثال آنچه در صفراوی مذکور شد و حقنه را در این نوع تاثیری نیست زیرا که حقنه از اعضای عالیه وقتی میتواند کشید
که قوی و حاد باشد و استعمال آن موجب تصاعد بخارات حاده بقلب و دماغ که باعث غشی و اضطراب است میگردد
و حرارت اخلاط زیاد میشود و بر دوار می افزاید و بسیار هست که تب می آورد و از حقنهای لینه بجهت ضعف قوت

وبعد مکان مقصود حاصل نمیشود پس فایده مطبوخات اتم خواهد بود بجهت قرب مسافت و طول مکث و بالجمله
اگر بفصد و تلیین طبیعت مطلوب حاصل نشود استعمال شمومات و نطولات و طلاءها و امثال آن بنحوی که در صداع حار
مذکور شد ضرور خواهد بود و اگر سبب مرض اخلاط و ریاحی باشد که از عضوی دیگر بدماغ آمد یا انبعث کرده از معده
می آید و علامت اخلاط بارده آن همان علامت اخلاط و ریاح بارده حاصله در داخل سر است با وجود غثیان
بجهت آنکه معده میخواهد که موذی را از خود دفع نماید و علامت دیگر قلت هضم است بجهت آنکه خلط بارد چون از
میپوشاند و در میان جرم معده و غذا حاصل میشود و قوه را از تجوید هضم باز میدارد و علامت دیگر آروغ ترش
بی ترتیب و بی اراده بسبب ضعیف بودن معده از هضم تام و در این نوع صداع بهم میرسد و از جوش بخارات
نموده تا یافوخ میرسد و در صورتیکه ماده بسیار باشد شاید که بمؤخر سر کشد و سبب حدوث صداع مشارکت
معده است با سر و علامت دیگر اختلاف حال مرض است باختلاف احوال معده از خلا و امتلا یعنی در خلاء معده
ساکن میشود و در امتلای آن هیجان مینماید بسبب ارتقاء مواد و ابخره بدماغ بواسطه طبخ غذا و علامت دیگر سبق
بودن حدوث مرض تخمهای مکرره مولده اخلاط بارده و علاج آن نرم داشتن طبیعت است بحبهای معمول از
هلیله کابلی و انیسون و ریشه رازیانه و ریشه کرفس و تربد کوفته و قنطوریون کوبیده و سنا و حشیش جاف و مغز تخم
کاشنه با شکر سرخ و روغن بیدانجیر و صبر سقوطری و دیگر تنقیه نمودن معده و است قی کردن با امثال طبیخ خردل
و فجل و شبت و اصل الطیخ و اصل السوس با عسل و در استعمال امثال کنگر رده و خربق و حبلاهنگ خطر عظیم است لکن بلغم را
بکلی مستاصل میسازند پس اگر در ابدان قویه و اخلاط غلیظه باستعمال آنها محتاج شود باید که از یک دانگ تا دو دانگ
تجاوز ننماید و معالجه کردن با یارجات نیز در این مرض مناسب است و باید که معده را تقویت نماید تا اکثر فضول
ردیه را قبول نکند و در تجوید هضم سعی نماید بمثل اطریفلات و جوارشات حاره تا فضول متولد نگردد و علامت
ریاح بارده معدی همان علامات اخلاط بارده است با تهوع و عدم بیرون آمدن چیزی از قی بجهت خلو معده از
فضول و علامت دیگر وجع تمددی است در معده یعنی وجعی که چنان می پندارد که عضو کشیده میشود و سبب آن
و کشیدن آنست معده را با اطراف و این علامت در صورتی خواهد بود که مقدار ریح از سعه معده بیشتر باشد
و علاج آن همان علاج اخلاط بارده است اینقدر هست که باید در این قسم در مقیئات و مقویات چیزیکه کاسر ریاح
باشد داخل نمود و آنچه در این قسم نافع است آشامیدن چیزیست که قدری کمون و صعتر در آن جوشانیده باشد
و اگر مزاج را تاب تحمل شرب آن باشد و علامت اخلاط حاره صفراویه معدیه بطلان اشتهاست بجهت آنکه طبیعت

طبیعت بیمار و رطب که اینست مشتاق میشود و نه بیابس که غذاست و سبب دیگر آنکه اشتها از برودت باعتدال
بهم میرسد زیرا که برد باعث قبض و جمع معده میشود و برای معده در این حالت حالتی پیدا میکرد و که شبیه است
بحالتی که عروق غذا را کشیده باشند و حرارت موجب ارخای معده و گشایندگی مواد است بجانب آن
و علامت دیگر فتور نفس است بجهت آنکه فم معده از حرارت و کراهت ریح و شدت گزندگی صفرا متاذی میگردد
و آن سبب قرب جوار بقلب سرایت میکند و باین جهت که اینمرض خفقان بهم میرسد یعنی قلب را اضطراب
پیدا میکرد و و حرکات اختلاجیه مینماید و گویا موذی را از خود دفع میکند و علامت دیگر تقلب نفس است و هیجان
غثیان پیش از دوار زیرا که عروض آن بمشارکت معده است و حدوث اعراض مرض اصلی بر تری بزمان متقدمست
و علامت دیگر قی صفراویست بجهت آنکه معده آنرا از نفس خود دفع میکند از هر طریق که آسان تر باشد و اسهل
طرق در اینمرض برای معده قی کردنست زیرا که این اخلاط بسبب لطافت و حرارت میل ببالا میکند و دفعه
معده نیز آنها اعانت میکند و از اینجاست که در این قسم غثیان و قی صفراوی از اقسام دیگر بیشتر است و ساکن میگردد
مگر بخوردن غذای قابض حامض و علاج آن تنقیه معده است بقی کردن با سکنجبین و آب گرم و اسهال فرمودن
طبیعت است بطبیخ هلیله که صفت آن این است که هلیله زرد و اجاص و خشوق و سپستان و تمر هندی و تخم کاسنی و
تخم خربزه را جوشانیده و صاف نموده باضافه ترنجبین و شیرخشت بنوشند و دیگر آشامیدن ماء الجبن است زیرا که
در آن چند منفعت هست که در ادویه مسهله دیگر نیست یکی آنکه بجهت رقت قوام و لطافت آن قوتش بقعر بدن میرسد
و در عضو مقصود غوص میکند دیگر آنکه بسبب دسومتی که در آن هست باعث ارخای اعضا و تلیین مجاری شده مواد را
می لغزاند و دیگر آنکه فضله آن غذای بدن میشود بخلاف سایر مسهلات و دیگر آنکه شیر مرکب است از مائیت و دسومت
و جبنیت و چون جبنیت از آن جدا شود مائیت مسهله ملطفه و دسومت منضجه ملینه باقی خواهد ماند و اینها خصلت
با هم در کمتری از مسهلات پیدا میشود و طریق ساختن آن بنحویکه رازی در فاخر ذکر کرده است آنست که بز سرخ
جوان صحیح المزاج را که چهل روز یا بیشتر از زاییدنش گذشته باشد و بخیار و کشنیز تر و کاهو و ورق بر طونا تعلیف
نموده باشند بهم رسانیده در وقت غروب آفتاب شیر آنرا دوشیده در دیگ سنگ بجوشانند شدت پس از سر آتش
فرود آورده بقدر سدس وزن شیر سکنجبین ساده حصرم یا آب غوره بر آن ریخته با چوب انجیر که پوست آنرا کنده و
سر آنرا کوبیده باشند بر هم زده در کرباس صفیق محکمی انداخته بیاویزند تا آنکه آب صاف از آن کرباس چکیده در ظرفی
جمع شود در صبح آن آب را صاف نموده بجوشانند و کفش را بگیرند و چون تمام کف آن گرفته شد مرتبه دیگر صاف کنند

و با سکنجبین بنوشند و این دوا که این طبیب گفته است که باید هر روز بقدر پنج رطل شیر بز را گرم نموده یکدرهم پنیرمایه در آن
مالیده و چون بسته شود با کارد در طول و عرض آن خطوط کشیده و دو درهم نمک اندرانی سائیده بر آن پاشیده
رها کرده تا که داخته شود و بعد از آن چاو بزنند که آب آن جدا شود پس آن آبرا در کتان یا در غیلی از برگ خرما صاف
نموده یک رطل و نیم از آنرا با یک اوقیه سکنجبین بآتش ملایم بجوشانند و کفش را بگیرند و چون لوراق آن تمام گرفته شود
مرتبه دیگر صاف کنند و در ظرف یکساعت و نیم بسه مرتبه بنوشند و اختیار کردن شیر بز بجهت آنست که مقصود
از ماء الجبن اسهال و تلیین طبیعت است و آن بمائیت و دهنیت حاصل میشود و در شیر بز مائیت و حالت متوسط است
زیرا که شیر میش باعتبار آنکه جبنیت بسیار دارد است ابرد و اغلظ است و شیر گاو بسبب کثرت دهنیت احر است
و در شیر شتر و خر اگرچه مائیت بسیار است اما بجهت آنکه غسل و جلای بسیار دارد بنحویکه صلاحیت اتخاذ ماء الجبن در آن نیست
و شیر بز در جمیع این صفات معتدلست زیرا که جبنیت آن از شیر میش و در دهنیت از شیر گاو و در مائیت از شیر
شتر و خر کمتر است و علاج دیگر این مرض آشامیدن نقیع اجاص است و آب انار مز که با پیه فشرده باشند و میتواند شد
که اخلاط ریاحیه حاره از معده بدماغ صعود نماید و در آنجا محتبس بوده تحلیل رود و سبب عدم تحلیل آن با آنکه حار است
آنست که چون از اخلاط غلیظه بواسطه حرارت بهم رسیده است بعد از آنکه بدماغ رسید سرد و غلیظ میشود
علاوه آنکه لطیف آن تحلیل رفته غلیظ آن باقی میماند و بمرور ایام و سوء تدبیر غلظتش میافزاید و علامات این قسم
همان علامات اخلاط صفراویه است با نخس در معده بجهت آنکه ابخره ریاحیه آنرا میکشاند و علامت دیگر وجع
نافست زیرا که طبیعت آنرا با جرا بقعر معده دفع میکند بجهت آنکه مسلک معتاد همان است و آن ریاح بسبب تمدد
میگردد وجع بهم میرسد و باید که از خروج ریح به ارخیا و به موضع دیگر برای مریض راحتی بهم رسد و علاج آن
تنقیه معده است بمطبوخ سادج یعنی مطبوخی که سر دارو نداشته باشد بجهت آنکه ماده کم و لطیف است و بعد از آن ماء الجبن
ماء الشعیر بنوشند و گاهی میشود که سبب دوار بخاری باشد که از بدن بجانب دماغ بالا رود و از راه شریانها و صدغ
یا از خلف اذن یا از دو شریان موسوم بسباتی و آن دو شریان است که از شریان عظمی جدا میشود و یکی بجانب
راست و یکی بجانب چپ میرود و بهمراهی دو وداج ظاهر بالا میروند و از آن دو شریان روح حیوانی از قلب بدماغ
میرود و آنرا عرق سباتی میخوانند بجهت آنکه از آن راه رطوبت جسمیه از بدن بالا میرود و موجب سبات میگردد
و علامات آن تمدد و امتلاء و انتفاخ آن شریان است بجهت بسیاری مواد در آن و ضربان آنست بجهت آنکه آنچه
بدماغ بالا میرود یا مواد حاره مولده بخار است یا بخارات ریاحیه حاره است و در هر صورت بجهت دوی کردانیدن

کردانیدن آنها از خود حرکات منکره مینماید و از اینجاست که ضربان اختلاف در حرکات آن در عظم و صغر و
قوت و ضعف پیدا میشود زیرا که طبیعت با موذی مجاهده مینماید چون غالب میگردد عظم و قوت در نبض پیدا
میشود و چون علت غالب میشود ضعف و صغر بهم میرسد و علامت دیگر آنست که چون آن شریان را فشار دهند یا
بگیرند علیل راحتی میرسد زیرا که موجب انقطاع اخلاط و ابخره میشود و بهمین علامت معلوم میشود که صعود ابخره و
اخلاط از کدام شریان است پس اگر اینحالت در هیچیک از شرایین ظاهر نباشد معلوم میشود که از شریان خفی خواهد بود
و علاج آن بعد از استفراغ و تنقیه واجبه بنحویکه واجب باشد و نوع ماده و مزاج علیل را موافق آید قطع نمودن و داغ
کردن شریانست و سوای دو شریان سباتی بجهت آنکه بقلب بسیار نزدیک است و بیشتر روح حیوانی از آن
بدماغ میرسد بجهت وسعتی که در آن است و ممکن نیست که بعد از قطع مندمل گردد و سد نمودن آن بداغ کردن میسر نیست
زیرا که از دست گذاشتن بر آن و نگاهداشتن هرگاه لحظه بگذرد برای انسان حالتی شبیه بغشی بهم میرسد و گاهی میشود
که صعود ابخره و اخلاط از دو وداجین اتفاق می افتد و بسبب آن مرض میشود و وداجین دو ورید اند که واقعند در دو
طرف حلق و از اجوف صاعد جدا شده یکی بجانب راست و دیگری بجانب چپ میرود و علاج آن فصد نمودن همان
دو عرق است و گاهی میشود که ماده این مرض از رحم یا مثانه یا کلیه یا پاها یا ساقها یا رانها یا مراق صعود میکند و علامت
آنها احساس بصعود ماده است و ماده اگر از رحم یا مثانه یا کلیه یا مراق باشد گرم و اگر از پاها یا ساقها یا رانها باشد
سرد خواهد بود زیرا که اینها از منبع حرارت دورند و منافذ آنها بسوی دماغ تنگ است علامت دیگر آفتان ابخره است
و علاج مراجعات آن با عضاء و کشیدن ماده است بسمت دیگر بفصد و حقنه و اسهال و مالیدن و امثال آنچه که
باید و شاید و مقام اقتضا نماید و سر را نیز تقویت باید کرد بجهت آنکه مواد را قبول نکند و گاهی از سقطه یا
ضربه که روح نفسانی ساکن را متحرک گردانند این مرض بهم میرسد چنانکه از انداختن حجر ثقیل در آب تموج پیدا میشود
و علاج آن در اول معالجه ضربه و سقطه است و اگر بآن زایل شد بهتر و اگر نشد معلوم میشود که در دماغ سوء مزاجی
بهم رسیده است که سبب دوار شده است و باید علامات آنرا جست و بنحویکه باید معالجه نمود و گاهی بواسطه
سوء مزاج مختلف سادج که دفعه در دماغ پیدا میشود دوار بهم میرسد بجهت آنکه روح بسبب گریختن از موذی
بهیجان می آید و حرکات مختلفه مضطربه از آن ظاهر میشود مثل حرکاتی که از اجتماع آب و آتش پیدا میشود و محرک اجسامی
از قبیل بخار و ریح و خلط در این مرض موجود نیست و علامات آن خفت دماغ است بجهت عدم ماده و قلت و عدم
اسباب و علامت دیگر و نوع برد و حرارت از خارج مثل وزیدن بادهای سرد یا گرم یا مجاورت نار یا از تناول

مبردات با سعوطات و علاج آن بعد از شناختن سبب معالجه بضد است تا آنکه مزاج بحالت طبیعی باز گردد في السدر
سدر در لغت بمعنی تحیر بصر است و مسمی ساختن این مرض باین اسم از قبیل تسمیه ملزوم است باسم لازم و آن حالتی است
که با حدوث آن سنگینی عظیم در سر بهم میرسد برای آنکه قوای دماغیه ضعیف میشود و از حمل سر عاجز میگردد و در بعضی نسخها
مذکور است که حالتیست که انسان از حدوث آن مبهوت میماند و در سر سنگینی عظیم بهم میرسد و آنچه بعد از این مذکور
میشود که در این مرض گاهی عقل زایل میشود ملایم نسخه اولست زیرا که زوال عقل و بهت بیک معنی است و چشم صاحب این مرض را
ظلمت میگیرد بجهت آنکه روح داخل در عصب مجوف میگردد و بسا باشد که در گوش آواز بهم رسد بجهت آنکه چون روح
نفسانی از سلوک طبیعی ممنوع گردد بهیجان می آید و حرکات مضطربه در آن بهم میرسد و هوای ساکن در فضای گوش
بتبعیت بحرکت می آید و بسا باشد که نزد اشتداد برد بر دماغ با آن حالت عقل نیز زایل گردد و اگر سدر حادث باشد
و اگر سدر مولم باشد بجهت اضطراب افعال دماغ و بازگشت آن از تصرفات بالکلیه حس و حرکت برطرف میشود و
آنچه جالینوس گفته است اینست که میان دوار و سدر فرق نیست و رازی گفته است که دوار آنست که چنان خیال
کند آنچه در دور او است میگردد و سدر در عقب دوار بهم میرسد وقتیکه دوار شدت نماید و بحالت افتادن رسد
و شیخ و تابعان او گفته اند که سدر آنست که چون شخص برخیزد چشمش تاریک گردد و مهیای افتادن شود و آن مقدمه
دوار است و سبب این مرض اجتماع روح نفسانی است از سلوک طبیعی در اوعیه و عروق دماغ پس دماغ سرد و خدر
میگردد چنانکه در حالتی که دو رگ دو طرف حلقوم را میگیرند دماغ سرد میگردد و چنانکه اعضا خدر میگردد در وقتیکه
مدد روح نفسانی بسبب قصور در آن عضو یا بسبب بستن رشته منقطع گردد و سبب اجتماع روح از سلوک طبیعی یا اخلاط بارده
غلیظه است بشرط آنکه آنقدر نباشد که منافذ روح را بالکلیه سد نماید و رازی گفته است که جالینوس گفته است که البته
باید که ماده سدر بارد باشد و همین قدر گفته است که این مرض از ریاح بخاریه متولد در سر بجهت سخونت شمس یا
امثال آن بهم میرسد لکن اطبا از اینجا حدس زده اند که این مرض از ماده بارده در سر که بحرارت مذکوره بخار منحل شود
حادث میگردد و اگر آن ماده زیادتی بهم رساند سکته نیز میشود بجهت آنکه تمام بطون و منافذ سد میگردد و روح
بالکلیه از سلوک باز میماند و اگر رقیق شود و حرکت نماید و روح نیز حرکت کند دوار بهم میرسد و این نوع را سدر خلطی
می نامند و علامات اجتماع اخلاط بارده رقیقه همان علامات اجتماع اخلاط بارده غلیظه مذکوره در دوار و صداع است
و علاج آن تنقیه بدن است از فضول بحقنهای قویه بتدریج تا آنکه قوی بتحلیل نرود و غشی عارض نگردد و بعد از آن باید
دماغ را با ایارجات و غرغرهها و عطوسات و شمومات و سعوطات و نطولات مذکوره در تشنج تنقیه نمود و گاهی تشنج شود

میشود که بسبب ضربه یا سقطه که بسر رسد سدر بهم میرسد بجهت المی که عارض حجب دماغ میشود و قوای دماغیه منقبض
گردیده کمون بهم میرساند و از تصرفات باز میمانند و حس و حرکت از انسان برطرف میشود و با آنکه از انقباض
و اجتماع دماغ سده بهم میرسد و طبیعت نیز برای دفع الم متوجه میشود و اخلاط طبیعت را تابع میشود و دماغ بجهت
ضعف قبول مینماید و نفس را از تصرفات و از سلوک طبیعی باز میدارد و این نوع سدر مولم می نامند و علاج آن فصد
است برای آنکه ماده را بجانب مخالف میل دهد و مالیدن روغن گل گرم است بر سر برای آنکه اعضا را تقویت
نماید و مواد را دفع کند و آنچه موجود است تحلیل برد برفق و مدارا و ضماد نمودن سر لازم است با موم و روغن و حفظ
نمودن سر است از آفتاب و غبار تا آنکه از آنها بآلات شم اذیتی نرسد و باعث عطسه نشود زیرا که عطسه کردن از
انحلال موجب غشی میشود و بجهت اشتداد وجع از حرکت سر و جنبیدن بشدت و گاهی میشود که بسبب ضعف دماغ از
صداع سدر بهم میرسد خواه بارد باشد و خواه حار بجهت شدت المی که در حجب دماغ اتفاق می افتد چنانکه در
سقطه و ضربه و علاج آن همان علاج صداع است و باید دانست که سدر بصرع شبیه است در آنکه افعال ارادیه
ساکن میگردد و از آن جداست بجهت آنکه با سدر تشنج و التوا و حرکات اضطرابیه نیست بجهت ضعف سبب سدر
و قوت سبب صرع و فارق دیگر آن است که سدر در عقب دوار میباشد و صرع گاهی دفعة بهم میرسد و با سدر
کف و نخیر یعنی صدا کردن نیست في السبات این مرض باسم لازم موسوم است زیرا که آن مرض خواب مفرط
ثقیل طولانی است که هم زمان آن از زمان خواب طبیعی بیشتر و استغراقش در خواب قوی تر باشد بنحوی که بصعوبت
بیدار شود و خواب حالتیست که عارض انسان میشود که نفس در آن حالت از استعمال حواس ظاهره باز می ایستد
و حرکات ارادیه برطرف میشود و البته در آن حالت روح نفسانی از آلات قطع شده بجانب مبداء میل میکند
اما انقطاع آن بالکلیه نخواهد بود بلکه اندک چیزی از آن بآلات میرسد و سبکی و سنگینی خواب بشدت و ضعف آن منوط است
و خواب منقسم میشود بطبیعی و غیر طبیعی و غیر طبیعی نیز منقسم میشود بغیر طبیعی لا علی الاطلاق و غیر طبیعی علی الاطلاق و قسم طبیعی آنست
که غرض از آن اجتماع روح حیوانی باشد در باطن برای طلب آسایش و استراحت زیرا که روح جسمیست لطیف و بزودی
تحلیل میرود و اگر بیداری استمرار داشته باشد البته تمام آن تحلیل خواهد رفت زیرا که بیداری باعمال قوای نفسانیه
که احساس و تحریک ارادیست صورت میگیرد و اعمال آن بحرکت روح حاصل میشود و حرکت محلل جوهر روح است
و جوهر روح نفسانی از جوهر روح حیوانی بهم میرسد پس محتاج خواهد بود بزمانی درنگی که بتغذیه و تنمیه بعمل آورد بدل
آنچه در بیداری بتحلیل رفته حاصل نماید و آن با تعطیل حواس که تحلیل کم و استعداد برقرار است میسر میشود و فایده دیگر

هضم غذاست زیرا که اشتغال نفس در بیداری با فعال و اعمال مانع است از هضم تام پس باید که زمانی بخود بپردازد تا
تدارک تقصیر در هضم نماید و معلوم است که روح نفسانی نیز در این اجتماع او را متابعت مینماید و بباطن میل میکند چنانکه
اجسام لطیفه ممزوجه در خارج پس بسبب امتناع خلا یکدیگر را متابعت میکنند و در آنوقت رطوبات که در بیداری تحلیل
میرفت جمع میشود و ابخره چسبنده و غلیظ بدماغ بالا میرود و اعصاب را سست نموده اجزای آنرا بر بالای یکدیگر میاندازد
و بهمین جهت و جهت کثافت آن ابخره روح را از نفوذ در ان اعصاب منع مینماید زیرا که نفوذ روح در انها جاری مجرای
مثل نفوذ شعاع شمس است در هوا و آب پس اگر هوا و آب صاف باشند نفوذ میکنند و اگر مثل دود یا گل یا امثال آنها کدر باشند
نفوذ نمیکند علاوه بر انکه آن ابخره قوام روح را غلیظ میسازند و نفوذ او را مشکل میگردانند و قسم غیر طبیعی لاعلی الاطلاق
آنست که بسبب استفراغ مفرط و تحلل کثیر عارض شود چنانکه در تعب شدید و ریاضت قویه بنحوی که از ارواح زیاد تر از آنچه
در معادن ضرور است باقی نماند و لابد در معدن خود جمع شود و از غذا استمداد نماید تا اینکه بدل ما یتحلل تحصیل کند و
و از انجاست که چون انسان بعد از ماندگی بخوابد و بیدار شود حواسش قوت گرفته است و بر انچه قادر نبوده است از
حرکات قادر میگردد و هر چند حرکت بیشتر و تعب شدید بوده است استغراق در خواب بیشتر خواهد بود و فرق میان
این قسم و قسم طبیعی آنست که تحلیل رفته در قسم طبیعی بر وفق طبیعت است مثل انکه بدن صحیح طلب غذا میکند بجهت بدل انچه بر وفق
طبیعت تحلیل رفته است و در قسم دویم تحلیلش بر وفق طبیعت نیست و شبیه است ببدن بیماری که اسهال داشته باشد که
غذا از اطلب مینماید بجهت بدل انچه مرض از او تحلیل برده است و قسم طبیعی علی الاطلاق همان است که مرض سبات نیست
و سبب آن گاهی سوء مزاج بارد ساذج است که عارض دماغ میشود و به چند جهت موجب سبات میگردد اول انکه روح نفسانی
بجهت مضادت جوهر از ان میگریزد و بجانب باطن میل میکند دویم انکه منافذ و مسالک را بواسطه قبض تنگ میسازد
سیم انکه مزاج روح منافی نفوذ و مزاج منافذ را منافی قبول میگرداند چهارم انکه جوهر روح را بارد و کثیف میگرداند و آنرا
از انبساط و حرکت بسوی خارج باز میدارد و علامتش آنست که بعد از انکه سردی شدید از خارج بسر برسد مانند ملاقات
آب سرد یا هوای سرد یا بعد از شرب ادویه مخدره مانند قبیل افیون و شوکران حادث گردد و سبب انکه مزاج روح را
بارد و جوهر آنرا غلیظ میگرداند بجهت انکه حرارت غریزیه را فرو مینشاند و قوی از استعمال چنان روحی باز میمانند
و آلات و اعضا را نیز سرد ساخته از قبول نفوذ روح باز میدارد و روح حاصل در آنرا خدر میسازد و باین سبب روح
نفسانی گریخته میل بباطن میکند و انبساط بهم نمیرساند و در این قسم از سبات تهیج در صورت نیست زیرا که از سوء مزاج
ساذج است و تهیج و ریاست که از ریح غلیظی که داخل در جوهر عضو باشد بهم میرسد و ماده ریح فضول غلیظه رطبه است

و علامت دیگر میل کردن لون است بسبزی زیرا که برودت خون را منجمد میسازد و انجماد خون بوجهی موجب سیاهی و بوجهی
موجب زردی میگردد زیرا که برطرف شدن اشراق و بریق و نضارت آن بواسطه انطفای حرارت غریزیه موجب سواد است
و کم شدن حجم و تکاثف و جمع آن موجب صفرت است و چون سواد با صفرت آمیخت سبز از ان متولد میشود و بسبب دیگر انکه
برودت موجب قبض و تکاثف اعضا میشود و هوائیکه در خلل اعضاست و باعث بیاض و حمرت و اشراقست
بیرون میرود و پس اگر برودت بنحوی غالب شود که آن هوا بالکلیه بیرون رود عضو سیاه میشود و اگر غلبه برودت
کمتر باشد سبز میگردد و سبب دیگر انکه در آنوقت انوار و اشعه که باعث بیاض و حمرت از نفوذ باز می ایستد و لون
سیاه میشود و بصفرت حادثه از نقصان دم می آمیزد و سبزی بهم میرسد و علامت دیگر تمدد نبض است با میل بصلابت
بنحوی که بسهولت قبول غمز نماید بجهت انجماد رطوبت کائنه در خلال عروق و تکثیف جوهر آن با تفاوت در زمان حرکت
و سکون آن بنحوی که زمان سکون واقع بین الحرکتین طولانی خواهد بود بجهت قلت احتیاج بترویح و علاج آن تبدیل مزاج است
بسخنات باین نحو که مانند دواء المسک و مثرودیطوس بیاشامد و سر را بآب ریاحین حاره و سداب تنطیل نماید و
بمثل روغن بان و قسط و جند بیدستر اندهان کنند و بجند بیدستر و فلفل و موبزج و عاقرقرحا با سرکه تضمید نماید و بنخود آب
گوشت مرغ و روغن جوز و خردل تغذیه نماید و با یکدیگر ادویه مخدره را بنحوی که در آخر کتاب مذکور است دفع نماید
و گاهی سبب آن اجتماع رطوبت خام بسیار سرد عدیم النضج است در مقدم دماغ و سبب تولدش آنست که چون عضو
بارد المزاج است و هضم در عضو بارد المزاج ضعیف و تحلیل فضولات آن قلیل میباشد رطوبت خام در آن جمع میشود
و رطوبت مزاج و کیفیت غالبه نیز موجب زیادتی آن میشود و احاطه پردهای غلیظه و استخوانهای محکمه بران باعث عسر
تحلیل بخارات حاصله در آن و مرتقیه بسوی آن از جمیع بدن میگردد و آنها نیز برطوبات مبدل میشود خصوصا بجهت
رقاوت جوهر و سخافت بنیه تا منافی انها را قبول میکند و آن رطوبات باعث تکدر و غلظت روح شده منافذ را
سد مینماید و روح را از ظهور باز میدارد و دلیل بر انکه ماده در مقدم دماغ است آنست که اول حاسه که در خواب معطل
میماند بصر است و اگر در مؤخر میبود چنان نبود که اول حرکت و لمس باطل گردد و باقی حواس بر حال خود بماند چنانکه در
مرض شخوص و چون مقدم دماغ از سایر اجزای آن ارطب است قبول مواد بجهت مناسبت بیشتر میکند و چون محاذی
مقدم بدن است و ابخره از مقدم بدن بجهت حرارتی که در آن هست بیشتر صعود مینماید در مقدم دماغ فضول انها و
رطوبات بیشتر خواهد بود و علامت این قسم حدوث سنگینی است در پیش سر و در حرکت چشمها بجهت انکه اعصاب آن بمقدم
دماغ متصل است و رطوبت آن بسبب استرخا و تبلد حرکات شده است و حدوث شبیه باختلاج است در ابروها

اگر از ورزی که تر دایر وست و ریح غلیظی که بجهت شدت برودت و کثرت غلظت تحلیل نرفته است دفع میشود و بجهت
بطوء حرکت حرکات اختلاجیه ازان صادر نمی شود و در این مرض در اکثر اوقات آب غلیظ از بینی مریض جاری خواهد بود
و رطوبت چسبنده بر روی زبانش پیدا شده اکثر اوقات در میان خواب و بیداری خواهد بود و بجهت آنکه کثافت
ماده شدید و غلظتش قویست آلات حواس درست منبسط نمیگردد و استرخای تمام بهم نمیرسد که بالکلیه اجزای بالای
هم افتد و بجواب خواب غلبه نماید لکن این علامت خلاف مشاهد است و علاج آن تنقیه دماغ است بحقنها و حبهای گوز(?)
در اثر غرض و بعد ازان تبدیل مزاج است بانچه در قسم باره و سابق مذکور شد و گاهی بسبب آن ارتفاع بخارات رطبه تولید(?)
است که در حمیات از رطوبات متعفنه بسبب تاثیر حرارت نار غریزی منفصل میشود و روح را غلیظ ساخته منافذ را سد میسازد خصوصا
در صورتیکه تب بلغمی یا علیل مرطوبی باشد و ایضا بسبب کثرت دماغ را پر میسازد و قوی را فرو میگیرد و حرکت را بر روح
نفسانی دشوار میگرداند خصوصا در وقت اشتداد نوایب تب و روی آوردن طبیعت بتحلیل سوی ماده و علاج آن
علاج حمیات است و تقویت دماغ بگلاب و روغن گل و سرکه بسیار زیرا که روغن تنها موجب خواب میشود و بستن پاها
و مالیدن آنها و بستن اطراف و تحریک عطسه و گاهی بسبب ضربه میشود که بر صدیع واقع گردد زیرا که بر هر یک از دو
صدیع عضلی است که بسیار لین است و از مقدم دماغ روییده است و میان آن و دماغ بغیر از استخوان چیزی دیگر حایل
نیست و آن عضل بجهت آنکه بسیار لین است قابل قبول هر چه بر او واقع شود میکند و ضرر آن بزودی بجهت قرب بدماغ
میرسد و از وقوع ضربه بر آن وجع شدید بهم میرساند و دماغ ازان متقبض شده مسالکش منسد میگردد و روح را از نفوذ
مانع میشود علاوه بر بعضی که بدماغ رسیده است و قوی تحلیل رفته است و می تواند بود که بسبب آفتی که بقولنج(?) دماغ
رسیده است افعالش مضطرب گردد و روح از تصرفات باز میماند و سکون و کمون پیدا میکند و یا آنکه طبیعت ارواح بجهت
گریختن از موذی یا اصلاح حال دماغ بباطن میل میکند و سبات و بهت ازان بهم میرسد و گاهی سکته میکند و گاهی بسبب
شکستن سر فشاری بدماغ میرسد و دماغ ازان متقبض میشود و بدین سبب مسالک سد میگردد و گاه است که موجب ورم
درد دماغ میشود و در این صورت البته مریض تب میکند و علاج آن همان علاج ضربه و کسر است و گاهی بسبب انقطاع بخار(?)
است از معده و علامت آن تقدم سدر است که روح نفسانی را از سلوک طبیعی در اوعیه دماغ باز میدارد و تقدم دوار
که روح بجهت ممانعت ابخره بر خلاف طبیعت حرکت میکند و البته بجهت حرکت آن آوازی در گوش بهم میرسد و در پیش
چشم خیالات پیدا میشود برای آنکه آن ابخره برنگ آن چیزی خواهد بود که ازان غذا میشود و چون آن بخار بروح مخلوط گردد
روح نیز بهمان کیفیت متکیف میشود و حس مشترک الوان و اشکال آنرا ادراک مینماید بنحویکه گویا از خارج می بیند و چون معده خالی

خالی شود البته این مرض کم خواهد شد بجهت آنکه ارتفاع بخار بدماغ کم میشود و گاهی از ریه و صعود بخار بدماغ مرتفع شده
موجب این مرض میگردد و علامت آن همان علامات ذات الریه و ذات الجنب است مثل ضیق النفس و حمی و بعض
منشاری و سعال و گاهی از اعضای دیگر ابخره متوجه دماغ گردیده همین مرض را احداث مینماید مثل امعاء و قوقی(?) که
دیدان در آن متکون میگردد و رحم در حالی که منی یا خون حیض در آن محتبس باشد و گاهی آفت همین اعضا باعث
بخاری از آنها بدماغ رسد موجب این مرض میشود بجهت انقباضی که در دماغ بسبب مشارکت بهم میرسد و علامت
این اقسام آفت آن اعضا و تقدم علل آنهاست و علاجش علاج همان عضو است با تقویت نمودن سر بانچه مکرر
مذکور شد نوع دیگر آنست که از بخارات حاره رطبه که از جمیع بدن از راه دو عرق سباتی بمقدم دماغ بالا رفته
باشد حادث گردد و آن بخارات مزاج بدن را بسخونت میل میدهد و اخلاط و فضول موجوده در دماغ را گرم میسازد
و آنها را بشوران می آورد و میگذارد که شخص را خواب گران بگیرد و آنرا سبات ارقی و سبات سهری مینامند
و مصنف این قسم را السبات عرقی و قسم دیگر را که بعد ازان ذکر خواهد سبات سهری موسوم گردانیده است و آنچه بعضی
گفته اند که مصنف قسم خالی از ورم را ارقی و با ورم را سهری گفته است معتبر نیست زیرا که ارقی را در علامات لیثرغس ذکر
نموده و آن از ورم خالی نیست و بالجمله علامات آن پریشانی عقل است و بسبب تغیر مزاج دماغ بالطبع حرکت در چشمها بهجو دیگر(?)
همیشه باز ایستاده و از روی کسالت و زیادتی رطوبت بخاریه آنرا بر هم میگذارد و پیوسته اشک ازان جاری است
زیرا که رطوبت بحرارت ابخره لطیف میشود و بجانب چشمها می آید و چشم بسبب ضعفی که دارد آنرا نگاه نمیدارد و دفع میشود
و رازی در سبب آن گفته است که چون چشم مدتی باز بماند و بر هم گذاشته نشود لحمه که در ماق کبیر است بسبب نشف هوا
کوچک شده اجزایش در هم می نشیند و رطوبات آن کم میشود و اشک بی اراده ازان بیرون می آید و این بدترین
علامات است و علامت دیگر عطسه کردن بسیار است زیرا که آن ابخره اقاصی انف و بعضی از آلات شم را میگزد
و طبیعت باعانت هوا در مقام دفع آن بر می آید و علامت دیگر حصول افکار ردیه است با عدم تمیز میان صحیح و
فاسد بسبب تغیر مزاج دماغ یا عدم قدرت از نوم مکرر وقتیکه ابخره رطبه بر روح غالب شود و روح را منغمر ساخته
نگذارد که بخارج حرکت نماید و در این وقت آنکه خوابی او را عارض شده بزودی بیدار میشود زیرا که میل حرارت بجانب
باطن در وقت خواب باعث هیجان ابخره میگردد و بیمار را از خواب بیدار میسازد با نهایت اضطراب و فزع مثل کسی که
خواب پریشان دیده باشد یا تنگی سینه بجهت بسیاری بخاراتیکه در مجاری نفس و در بطون دماغ در خواب جمع میشود
و روح را از رسیدن باعضا کما ینبغی مانع میگردد و حرکت آلات تنفس اختلال بهم میرساند و قلب گرم میشود و

بجهت آنکه نسیم ترویح طبیعی بآن نمیرسد انجره و دخانیه در آن جمع میشود و حالتی بهم میرساند که شبیه است بحالت کسی که او را بار بیمان
اخته میکنند و آن نیز سبب دیگر برای بیداری میشود **علاج** آن فصد قیفالست اگر ضرور باشد تا اینکه اخلاطی که
انجره مینماید دفع شود و حجامت نمودن ساقهاست تا آنکه فضول را باسافل میل دهد و تلطیف اغذیه است
مثل طعامیکه از گوشت جوجه یا تیهو یا بره ساخته و کشنیز خشک در آن کرده باشند **نوع دیگر** آنست که از اجتماع اسباب
سبات یعنی سوء مزاج بارد رطب و بلغم با اسباب سهر یعنی سوء مزاج حار یابس و مره صفرا ورمی در دماغ بهم رسیده
حادث گردد و آنرا سبات سهری و ارقی نیز میگویند و صاحب جوامع الاسکندرانیین در مبحث نبض تصریح نموده است
که چون ورم دماغ با مراره باشد آنرا سرسام حار و چون با بلغم باشد سرسام بارد مینامند و هرگاه با هر دو باشد
آنرا سبات ارقی میگویند و آنچه مذکور شد که از این اجتماع ورم در دماغ بهم میرسد مبنی است بر قول جالینوس که گفته است
که چون این دو ماده جمع شوند دماغ ورم میکند و فی الحقیقه این علتیست مرکب از قرانیطس و لیثرغس و گاهی این دو خلط مساوی
میباشند و گاهی بلغم غالب میباشد و آنرا سبات سهری مینامند و گاهی صفرا غالب میگردد و آنرا سهر سباتی میخوانند
و چون بلغم غالب گردد سبات و ثقل و کسل و سایر اعراض لیثرغس غالب میشود و اگر صفرا غالب گردید هذیان و
ارق و سایر اعراض قرانیطس غلبه پیدا میکند و سرافیون گفته است که این علت را گروهی علت مختلط از سبات
و ورم دماغ مینامند و گروهی دیگر ورم دماغ و قاطوخس یعنی جمود میخوانند و اطبای زمان آنرا باسم [illegible]
عارضه آن میخوانند و سبات سهری مینامند و علامت آن اینست که گاهی خواب طویل عارض میشود و گاهی بیداری
شدید غلبه و خواب در وقت غلبه بلغم و ترطیب اعصاب و تغلیظ ارواح است و غلبه بیداری در وقت غلبه مراره و
تسخین روح و حرکت آن بجانب خارج است و علامت دیگر آن است که در بعضی اوقات که وقت غلبه بلغم است رنگ
رخساره بسیاهی مایل میگردد بجهت آنکه برد مستولی شده روح و حرارت غریزیه میل بباطن میکند و خون جمود بهم رسانیده
و اجزای مشرقه از رخساره برطرف میشود و قبض و کثافت بر آن مستولی میگردد و در بعضی اوقات که وقت غلبه مرار
و استیلای حرارتست رنگ بسرخی میل میکند بجهت آنکه روح و حرارت غریزیه بظاهر میل مینماید و قبض و کثافت را
برطرف مینماید و خون را رقیق میگرداند و اجزای هوائیه مشرقه بر بشره غالب میگردد و علامت دیگر آنست که مریض
پیوسته بر پشت میخوابد زیرا که قوه محرکه ضعیف است از نگاهداشتن بدن بر پهلوها عاجز است و بسا باشد که آب در گلو
افتد و این علامتیست ردیه زیرا که در صورت اشتداد علت و بطلان قوت مدرکه بنحوی که نفهمد که چیزی در دهان
او هست و نیابد که بآب محتاج است و در این وقت قادر بر فرو بردن نیست بر وضع طبیعی نخواهد بود زیرا که فرو بردن

بردن بدو قوه تمام میشود یکی قوه جاذبه طبیعیه و دیگر قوه جاذبه ارادیه و قوه ارادیه اختلال بهم رسانیده است و
در حال آشامیدن آب قدری داخل در قصبه ریه میشود و با هوای مستنشق بسرفه می افتد و قدری از آن در فضای حلق
میماند و بردن نفس از منخرین بیرون می آید و فرق میان این مرض و لیثرغس آنست که در این مرض رخساره بحال خود میماند
و بخوابی میباشد و چشم باز میماند و تب در آن تندتر خواهد بود و از قرانیطس بسبات و قلت هذیان جدا میشود و فرق
آن با اختناق رحم آنست که صاحب اختناق را ممکن نیست که سخن گوید مادامیکه در اختناق و در رخساره اش تغیری
بهم نمیرسد بلکه بحال خود باقی میماند **علاج** آن تنقیه بدن است از خلط غالب بنحویکه واجبست باید که تقدیر او
را موافق خلط غالب از آن دو خلط منظور داشت مثل آنکه اگر بلغم غالب باشد بمثل ایارج و غاریقون و تربد
استفراغ نماید و اگر صفرا غالب باشد بمثل طبیخ هلیله و معجون خیار شنبر و سقمونیا استفراغ کنند و بعد از تنقیه مزاج را
تبدیل نماید بطلاها و شمومات و نطولات و غیر آنها **نوع دیگر** را جمود مینامند بجیم و جمود بمعنی ماندن بر یک حالت است
و انیموس را باین اسم خواندن از قبیل تسمیه ملزوم است باسم لازم و شخوص نیز مینامند زیرا که مریض این مرض شاخص
یعنی مفتوح العین میماند و این تسمیه نیز از قبیل تسمیه باسم لازم است و آن علتیست که چون عارض انسان شود بر همان
حالت که او را گرفته است باقی میماند یعنی اگر نشسته است و اگر خوابیده است و اگر ایستاده است و اگر مشغول عملی است
بر همان احوال باقی میماند و از اینجاست که این مرض را آخذه و مدرکه مینامند و یونانیه قاطوخس یعنی امسیاک مینامند
و ابن سرافیون گفته است که بعضی اطبا این مرض را آخذه و بعضی ادراک مینامند و سبب عروض و نفس این مرض آنست که
قسم موخر دماغ که محل عروض این مرض است تاب تحمل حر و برد متجاوز از اعتدال ندارد و بلکه فعل آن باندک ضرری
برسد باطل میشود زیرا که اشرف اقسام دماغست و فعل آن که حفظ و ارسال قوه حس و حرکت ارادیه بجمهور اعضا و
تربیت نخاع و سایر اعصابست افضل از افعال باقی اقسام است اما از تخیل بجهت آنکه اگر حفظ و ثبات نباشد تخیل
تخیل صبیان و مجانین خواهد شد که در صور متخیله هیچ استنباط نمیتوانند کرد اما از فکر بجهت آنکه فکر برای ترتیب معانی
معلومه محفوظه است تا اینکه مجهولی از آن معلوم گردد و این تمام نمیشود مگر بحفظ و ثبات و نکته دیگر آنکه چون برد بر این
قسم مستولی گردید ضرر بافعال اکثر اعضای مرکبه و بسیطه از حس و حرکت ارادیه میرسد و چون بر قسمی دیگر مستولی شود
ضرر بافعال همان قسم خواهد رسید و اما فهم تخیل از این حیثیت که آلت نفس است برای ادراک حقایق اشیا و معارف
بآن حاصل میشود اشرف خواهد بود و سبب این مرض سده ایست که عارض قسم موخر دماغ میشود یعنی در بطن موخر حادث میگردد
و روح از آنجا باعصاب و نخاع نمیرسد و حس لمسی و حرکات ارادیه که از این اعصاب حادث میشود باطل میگردد و در این مرض

تشنج و التواء و حرکات مضطربه که در صرع میباشد نیست زیرا که سده تمام بهم نمیرسد و قدری روح باعضا میرسد و در اینجا
سده اتم است و دلیل بر آنکه این آفت در بطن موخر است آنست که اول احس و لمس و حرکات ارادیه متعلقه آن برطرف
میشود و دو بطن دیگر باشتراک با آن متالم میگردند و باقی حواس و حرکات دیگر باطل میشود اما چون در این مرض سده
در یک بطن است قوای دماغیه را قوت بر دفع آن هست و در زمان قلیل تمام آنرا تحلیل میبرد و بدون آنکه بمرض دیگر
منتقل شود بره حاصل میشود بر خلاف سکته و حدوث این سده از خلط بارد و یابس غلیظ خواهد بود و از اینجهت است که
بطن موخر که بارد و ایبس است از اقبول نموده و دو بطن دیگر از آنکه ضدیت از خود دفع میکنند و علامات این مرض
وجود چیست یا فساد اکثر حرکات یعنی جمیع حرکات ارادیه و گاهی میشود که کل حرکات باطل شده مریض مانند میت
می افتد که نه حس دارد و نه حرکت و نه نفس و هیچ جواب نمیتواند گفت و فرق میان این مرض و مرض سبات آنست که
در مرض سبات چشم بهم و در این مرض گشاده خواهد بود و این فرق اکثری نه کلی و فرق کلی آنست که سبات از برودت و رطوبت
میباشد و این مرض از برودت و یبوست و در سبات اول بخواب میرود و بتدریج مستغرق میشود و این مرض دفعی عارض
میگردد و سبات مدتی طول میکشد و این مرض بزودی رفع میشود و نبض در سبات لین و در این مرض صلب خواهد بود و هم
سبات ممکنست که بعنف بفهمد و بحکم بیدو صاحب این مرض را ممکن نیست و فرق میان این مرض و سده رفلدری آن آنست
که سده بعد از دوار بهم میرسد و مانند سبات از برودت و رطوبت حادث میشود و حرکت و حس آن بالکلیه باطل نمیشود
و نفس صحیح و بر وضع طبیعی میباشد و در این مرض خفی و غیر مبین خواهد بود و فرق میان آن و سکته آنست که صاحب انبعلت
خبری داخل حلقش نمیشود و فرق آن و سرسام بارد آنست که صاحب انبعلت قادر بر تحریک چشم و انطباق جفن و از پهلو
به پهلو گشتن و سخن گفتن نخواهد بود و با این مرض تب نمیباشد و علاج آن تنقیه دماغست بحقنهای حاده که ادویه مخرجه
سودا در آن باشد مثل افتیمون و بسفایج و اهلیله کابلی و غاریقون و اگر علیل احتمال آن نماید و اگر احتمال آن نتواند
کرد بحقنهای معموله که از آب نخاله و آب چغندر و روغن شیره با اندکی بوره و تخم الحنظل و امثال آن و بامثال حبوب
و اتجات مسهل سودا بعد از آنکه حس و حرکت برگشته و قوت موی باشد و اگر اینها نباشد حقنه را بقدر قوه تکرار نماید
دیگر تضمید موخر سر است بضمادهای تحلیل برنده مثل بابونه و زوفای خشک و اکلیل و شبت که با سرکه عنصل جوشانیده باشند
و تمریخ نمود و بادهانهای حار است مثل روغن خیری و سداب و مرزنجوش که جندبیدستر در آن حل کرده باشند فی السهر
سهر بمعنی یقظه یعنی بیداریست و بیداری حالتیست که عارض حیوان میشود در وقتیکه روح نفسانی بر آلات حس و حرکت
ارادیه میریزد و آنها را بکار میدارد و در عرف اطبا مرضیست که موجب افراط در یقظه و خروج از حال طبیعی آن شود

سهر

شود و آنرا سهر نامیدن از قبیل تسمیه شیء است باسم لازم و سبب بیداری شدید یا اختیاریست یا غیر اختیاری
و غیر اختیاری نیز بر دو قسمست یا عرضی صحی یا مرضی و اختیاری بر سه قسمست اول آنکه بجهت اشتغال بامور صناعیه و امثال آن
بهم رسد خصوصا در صورتیکه مزاج دماغ نیز مساعدت نماید مثل آنکه در جوهر دماغ اندک خشکی باشد و صاحب چنین مزاجی
خواب خواهد بود و عجب طبیعت و قسطا بن لوقا گفته است که مردی را دیدم که چهل شبانروز هیچ خواب نکرد و محمد ابن زکریا
گفته است که من جمعی را دیدم که در تمام عمر در شبانروزی بیست و چهار ساعت بخواب کردن یکساعت یا چهار ساعت
اکتفا میکردند دوم آنکه تقلیل و تخفیف در غذا نماید بقدریکه در دماغ خشکی بهم رسد و خواب کم شود سیم آنکه در غذا تکثیر نماید
بنحویکه بر معده سنگین شده از حمل آن ضعیف گردد و از پهلو بپهلو گردد بنحویکه بیداری غالب شود اما عرضی صحی آنست که
نزد حدوث هم و غم و خوف و فرح و فکر بهم میرسد اگرچه در جمیع ابدان متساوی نیستند بلکه گاهی میشود که عروض این عوارض
در بعضی اشخاص موجب خواب میگردد زیرا که دماغ را گرم میسازد و گرمی آن رطوباترا جذب میکند چنانکه شعله چراغ او هوا را
نحو میکند بسبب اجتماع خلا و دماغ از آن رطوبات ممتلی شده باعث خواب میشود و بجهت اشتغال نیز روح از حرکت
باز میماند لکن بیشتر آنست که باعث بیداری میشود بسبب حدتیکه در روح بهم میرسد و بجهت اشتغال نفس بآن اعراض از تدبیر
بدن و اصلاح حال آن که یکی از آنجمله نوم است باز میماند اما سبب مرضی گاهی سوء مزاج ساذج یابس دماغیست که دماغ را
میسازد و بروح سرایت میکند و حرکت انجراج شدید میشود و اگر یبس در دماغ متمکن شد زمان بیداری طول میکشد و
علامات آن خفت سر و حواس است بجهت عدم رطوبت شاغله مبلده و خشکی چشم و زبان و منخرین است و بیمار بهیچوجه حرارت
سر احساس نمیکند و علاج آن ترطیب دماغست با غذیه مرطبه مثل گوشت مرغ و جوجه کبوتر و بزغاله که با کدو و اسفاناج
و برگ کاهو و شیره خشخاش طبخ داده باشند و باستحمام بآب شیرین نیم گرم زیرا که آب شدید الحراره بسبب تسخین از خواب باز
میدارد و آب شدید البروده مسام سر را باستحکاف سد نموده نمیگذارد که آب بباطن آن نفوذ کند و ترطیب حاصل شود اما
باید که استحمام بعد از هضم غذا باشد زیرا که استحمام پیش از هضم بسیار میشود که هضم را ضعیف میگرداند و بخارات مانع از
نوم بسیار میشود و نطولات متخذه از طبیخ بنفشه و نیلوفر و ورق کاهو و کشنیز تر و نخ و پوست خشخاش و جو یا از مرزه کلیا
و رود و بره و باید که بالوله آفتابه و امثال آن بمسافت یک شبر یا بیشتر نطولاترا بر یافوخ ریخت و مشمومات مثل بنفشه
و نیلوفر و سعوطات مثل روغن تخم کدو و شیر دختر و طلیها مثل ورق کاهو و کشنیز تر و نخ و شیره تخم خشخاش و روغن نیلوفر
و باید پیوسته سکون و آرام را اختیار نماید زیرا که سکون و آرام موجب ترطیب میشوند از این حیثیت که رطوبات بحرکت
تحلیل میرود و گاهی سوء مزاج حار یابس ساذجست که بسبب ناریه روح بخارج میل مینماید و در این نوع بیدار خوابی بیشتر است

و علامت آن همان علامت یابس است با التهاب و سوزش سر و عطش و علاج آن استعمال همان مرطبات مذکوره
در نوع یابس است که مخلوط بمبردات باشد و گاهی سوء مزاج یابس مادی سوداویست که بسبب تکثیف دماغ یا بسبب
توحش روح نفسانی از ظلمت سودا بظاهر میل میکند و موجب سهر میشود و از آنجا که بسبب تشویش احلام و ترسیدن در
خواب میشود از قلق و اضطراب بیدار میگردد و سهر بهم میرسد و علامت آن علامات غلبه سودا است و علاجش نیز
آنست با آنچه مکرر مذکور شده و گاهی سوء مزاج حار یابس صفراویست که بتجفیف دماغ نموده موجب ناریت روح میشود
و علامتش علامات غلبه صفرا و علاجش استفراغ آن و ترطیب دماغست و گاهی سبب آن رطوبت بورقیه است که در دماغ
بهم میرسد و مراد از رطوبت بورقیه رطوبتیست که حرارت در آن تاثیر نموده اما نضج بهم نرسانیده بلکه احتراق هم
مادیت و عفونت در آن پیدا شده است مثل آنکه در ابدان مشایخ بهم میرسد و بسبب حدت و سوزندگی که در آن
رطوبت هست دماغ را میگزد و روح را ایذا میکند و روح بظاهر میل مینماید و علامت آنکه رطوبت مخزن و حرکت آن
از چشم بجهت آنکه قدری از آن رطوبت بچشم و بینی میل میکند و علامت دیگر احساس اندک سنگینی است که در سر بجهت گرمی ماده
یا حدت و حرارت آن که موجب میل بعلو و خفیفه و مریض بسرعت از خواب بیدار میشود و در خواب بر میجهد زیرا که حرارت
غریزیه در خواب میل بباطن میکند و در آن رطوبات تصرف مینماید و ابخره کثیره لذاعه متزعجه از نوم آن حاصل میگردد
و علاج آن تنقیه دماغ است از آن رطوبات با ایارج و حب شبیار بعد از آنکه ماده را نضج تمام داده باشند مثل طبیخ ریشه
رازیانه و اصل السوس و لسان الثور با کل انگبین و بعد از تنقیه باید که روغنهای مغذیه نیم گرم از قبیل روغن بابونه و
اقحوان بر سر مالید و اغذیه رطبه استعمال نمود مثل سمک رضراضی و مرغ سمین و گوشت بره که با اسفاناج و کدو پخته باشند و آب
که از هر چیز شده تلخ و شور اجتناب نمود تا آنکه خلط حاد لذاع از آن متولد نگردد و گاهی تب سبب سهر میشود بسبب آنکه
ابخره حاده لذاعه عفنه بدماغ میرسد و گاهی بسبب وجع نیز سهر بهم میرسد زیرا که وجع اعضا را از افعال خود باز میدارد و طبیعت
را بمقاومت وجع و دفع میدارد بجهت آنکه دفع موذی از جلب نافع اهم است و شیخ رئیس گفته است که وجع اعضا را از
افعال خود باز میدارد حتی آنکه گاهی اعضای تنفس را از تنفس باز میدارد و نفس را منقطع یا متواتر میسازد و هرگاه آلت حس را
از نفس که زندگی بدون آن ممکن نیست باز دارد خواب را البته منع میتواند نمود و گاهی امتلا یا سوء هضم سبب بیخوابی میشود
بجهت آنکه معده از ثقل طعام و تمدید ریاح متولده از سوء هضم متالم میشود و خواب منقطع میگردد و میتواند بود که طبیعت ترک
خواب نماید برای آنکه در بیداری حیله بجهت ازاله آن ریاح برانگیزد مثل آنکه آن را احشا با نحوی دیگر دفع نماید یا غذای غیر
منهضم را بقی و امثال آن دفع کند و میتواند بود که ابخره فاسده بسیار بدماغ بالا رود و موجب تخییل خیالات ردیه

نسیان

رویه موحشه گردد و از خواب بیدار سازد و یا آنکه الم قوه حساسه بقوه خیالیه سرایت نموده باعث آن خیالات شود
و علامت آن وجود سبب است و علاجش ازاله سبب و تدارک آنچه از اثرش باقی میماند میشود پس شریک در جمیع اقسام سهر
آنست که اطراف علیل را درست محکم ببندند و نگذارند که تکیه نماید و نعاس بهم رساند و چراغ در پیش روی او نگذارند
و جماعتی نزد او جمع شوند و افسانه بگویند تا آنکه علیل را ماندگی کامل بهم رسد آنگاه چراغ را برداشته اطراف او را
بگشایند و آن قوم ساکت شوند و این عمل برعکس آن عملست که نسبت بمغشی علیه بعمل می آورند زیرا که نفس او میکنند
مونس را میکنند برای آنکه قوه بجهت دفع موذی محسوس نهوض بهم رسانیده بسبب غشی را دفع نماید و در اینجا قوه
بزور بر بیخوابی میدارند برای آنکه کلالش بحد کمال رسد و طالب راحت گردد پس انهزام قوه از سهر در اینجا
عکس اقدام آنست در آنجا و اختصاص این عمل بشب بجهت این است که خواب شب ابلغ و بهتر از خواب روز است برای چند
منفعت اول عادت دوم آنکه برودت هوای شب موجب میل کردن حرارت بباطن میشود و هضم را تمام نموده
رطوبت که ماده نومست تولید میکند سیم آنکه شب بسبب تاریکی حواس را ساکن میگرداند چنانکه روز بواسطه روشنایی
آنها را بحرکت می آورد و بهم میگرداند و نمیگذارد که طبیعت در بدن فرو رفته استراحت نماید و حرارت روز نیز حار غریزی را
بعلت مجانست بظاهر بدن میکشاند و هضم و خواب را مانع میگردد این مرض را بانسیم لازم میخوانند
و بر فساد ذکر و فساد فکر و فساد تخیل اطلاق میشود و مراد از فساد تخیل فساد استحضار صور مدرکه محفوظه در خیال است
بعد از غیبوبت آن یا فساد قوه مسترجعه یعنی حس مشترک یا فساد خزانه آن یعنی خیال و مراد از آن فساد تخیل که عبارت
از تصرف در صور و معانی جزئیه باشد نیست زیرا که آن داخل در فساد فکر است بجهت آنکه متخیله و مفکره قوه واحده
است و باعتبار مختلف میشود و بالجمله فساد ذکر بطلان حفظ است یعنی نقصان یا انعدام آن و سبب آن استیلای برودت
و رطوبت است بر قسم موخر دماغ که محل حفظ است زیرا که حفظ و استمساک بیبوست صورت می بندد و چون رطوبت
بر آن غالب شد قبول معانی جزئیه منادیه از وهم بسوی خود را بآسانی قبول میکند و بآسانی وا میگذارد مثل شمع
گداخته که حفظ صورت نقوش منطبعه در خود را نمیکند و چون برودت بر رطوبت ضم شود معین آن میگردد بجهت آنکه
نمیگذارد که تحلیل رود و بسا باشد که صور منتقشه سابقه را نیز فراموش کند چنانکه جالینوس گفته است که در میان اهل روم وبائی
واقع شده خلق بسیار از طرفین کشته شدند و بوی های بد جثه های مقتولین باقی ماند که آن رسید و آنها بوضعی شدند که هر
چیز را فراموش کردند حتی آنکه نام خود و نام پدران خود را فراموش نموده خود را و دوستان خود را نمی شناختند
و سبب آنست که آن روایح عفنه غلیظه و ثقیل و کثیر البله است و چون بدماغ میرسد جوهر آن مسترخی و نقوش منطبعه در آن

برطرف میگردد و شارح میگوید که من مردی را دیدم که بابت متعفنی یک شب در خانه خوابید و بهمان گه جالینوس
کفته است خبط دماغ و نسیان بهم رسانید و علامت آن بسیاری خواب است برای آنکه اعصاب را سست میگرداند
و تبلد روح از انبساط بخارج بهم میرسد و شکستگی سر است خصوصا موخر آن و رطوبت غلیظه از دماغ است علاج
آن تنقیه دماغ است بحقنهای حاره که قنطوریون و مقل و جاوشیر و بوره و شحم الحنظل در آن باشد و بقراط نهی نموده است
در این علت از استفراغ بدوا از فوق و ظاهر آنست که مراد بقراط نهی از قی فرمودن باشد و شکی در این نیست که در
جمیع امراض دماغیه قی کردن ممنوعست زیرا که موجب صعود مواد بفوق میشود و بالجمله اگر بحقنه تنقیه حاصل نشد با
ایارج فیقرا آشامید و غرغرهای مخدره از طبیخ مثل خردل و شونیز و عاقرقرحا با عسل استعمال نمود و عطوسات از قبیل تربد
و جندبیدستر بعمل آید و بعد از آن تبدیل مزاج نمود و بطلاهای مخدره از بوره و جندبیدستر و خردل و سداب بری با
سرکه عنصل و روغن سوسن و بمروخات مثل روغن سوسن با جندبیدستر و معاجین که بلادر و وج در آن باشد و
یونس معجونی برای حفظ ترتیب نموده است که بسیار نیکوست و آن ثلث بلادر یک اوقیه صبر بیست مثقال غاریقون
بیست و چهار مثقال سلیخه وج زراوند زعفران دارچینی مصطکی از هر یک شش مثقال قسط بزرالسداب فلفل سفید از هر یک
هشت مثقال افتیمون یک اوقیه عسل بقدر کفایت و دیگر سرکه عنصل و سکنجبین آن در این مرض بسیار نافع است و طریق
ساختن سرکه عنصل آنست که عنصل سفید پاک کرده را با کارد چوبین پاره پاره کرده بر ریسمان کشیده چهل روز در
سایه بیاویزند بنحویکه چیزی از آن ملاصق چیزی دیگر نباشد بعد از آن آنها را در ظرفی سرشک کرده بر هر یک من از آن
هشت رطل سرکه بریزند و آنرا دو ماه در آفتاب بگذارند در فصل تابستان و بعضی عنصل را خشک نیمسازند و با سرکه
در آفتاب میگذارند در وقتیکه آفتاب در بیستم درجه ثور باشد تا وقتی که به بیستم درجه عقرب رسد و در این قسم اسهال
بیشتر است و سکنجبین عنصل را با این سرکه و عسل ترتیب میدهند و گاهی بسبب آن استیلای برودت و یبوست است
بر موخر دماغ بنحویکه مثل شمع شدید الصلابه گردد که قبول نقش ننماید زیرا که برد تقبیض و تکثیف و جمود و موجب صلابت است
پس معین آنست بسبب آنکه برطرف شدن رطوبت علیه مرخیه از لوازم آنست و عروض این نوع از نوع اول کمتر است
زیرا که این قسم از دماغ صلب خلق شده است تا آنکه صور منطبعه در آن باقی بماند بخلاف فساد در تخیل که اکثر عروض
آن از برودت و یبوست است بجهت آنکه محل آن لین خلق شده است تا آنکه انتقاش آن صور باسانی صورت بندد
و علامت آن بیخوابی دایمی و خشکی منخر و صعوبت تکلم بسرعت است زیرا که یبوست بر اعصاب لسان و عضلات آن مستولی
شده است بنحویکه تشنج مایل شده است و در بعضی اوقات بنحوی خشکی غالب میشود که گویا کلوش گرفته شده است وچون

نسیان

وچون آب یا هوای مرطوبی بود شد لخطه ساکن میگردد و گاهی میشود که سر بجانب قفا کشیده میشود بجهت آنکه نخاع از خشکی
کشیده میشود و علاج آن ترطیب و تسخین است بغذاهای حاره رطبه مثل گوشت مرغ و جوجه و بره و بمروخات مثل
مغز ساق گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه و بنطولات مثل آب کله و طبیخ بابونه و بزرکتان و بنفشه و اما فساد
فکر آنست که مریض را تفکر در چیزی میسر نشود یعنی نتواند که مقدمات جزئیه حاصله در ذکر و مقدمات کلیه حاصله در عقل را
ترتیب نماید و از آن علم ثالثی حاصل کند یا آنکه فاسد گردد براه آنچه را که در آن فکر میکند یعنی چون یک مقدمه را حاضر سازد
مقدمه دیگر فوت گردد و سبب آن استیلای برودت و رطوبت است بر قسم اوسط دماغ که محل فکر است و روح بآن
برودت کثیف و قوامش غلیظ میگردد و فکر باطل و ناقص میشود زیرا که فکر حرکت روحست از وسط بموخر و رجوع
بموضع اول و حرکت بحرارت حاصل میشود و از اینجاست که مزاج این بطن اندک بحرارت مایلست و چون حرارت
فاسد شد حرکت فکریه مشوش و پراکنده میشود و گاهی بسبب آن استیلای برد مفرط ساذجست و گاهی با یبوست مقدار است
که اگر با رطوبت باشد آفت شدیدتر خواهد بود زیرا که رطوبت بلادت روح را معین است فساد فکر اگرچه فی الحقیقه
نسیان نیست اما بنسیان نزدیکست از این حیثیت که صاحب آن قادر بر استنباط چیزی از مقدمات حاصله در حافظه
و عاقله نیست پس حال او شبیه خواهد بود بحال کسی که آنها را فراموش کرده باشد و جمهور این مرض را حمق مینامند اگر
فساد تعلق گیرد بتدبیر منزل و الهیت و اخلاق و غیر آن از اشیای عملیه اگر متعلقست بعلوم و مسایل دقیقه آنرا بلادت
میخوانند و علامت آن علامت بطلان حفظ از برودت و رطوبت است مگر آنکه در این مرض ثقل در وسط سر
محسوس میگردد و علاج آن همان علاج است از تنقیه و تبدیل مزاج اینقدر هست که میباید که موضع اطلیه را امر اخات
نمود و اما فساد تخیل بانتقاص و ضعف آنست از ضبط صور محسوسات مخزونه در خیال و استحضار آنها بنحویکه
باید در وقتیکه از حواس غایب گردد و در اینصورت خواب نمی بیند و اگر گاهی بیند فراموش میکند زیرا که هر نقشی
که در حس مشترک مرتسم گردد حکم مشاهد بهم میرساند و چنانکه از حواس ظاهره نقوش و صور در آن رسم میشود از حواس
باطنه مثل خیال و تخیل نیز اتفاق می افتد مثل آنکه از حس مشترک بخیال در می آید و این حواس شبیه اند بمرایای متقابله متعاکسه
و سبب آنکه حس مشترک همیشه از حواس داخله عکس پذیر نیست دو چیز است یکی آنست که بقابل بر میگردد یعنی صور خارجیه حس
مشترک را از قبول نمودن صور باطنیه مشغول میگرداند دویم آنست که بفاعل راجع میشود یعنی نفس ناطقه و هم قوه
متصرفه را که القای صور باطنه در حس مشترک از وست بنحو مشغول نموده او را در مدرکات معنویه بکار میدارند و در
حال نوم مانع اول باطل و زایل میشود و مانع دویم نیز گاهی برطرف میگردد و آن در وقتیست که طبیعت بهضم غذا

مشغول شده طالب استراحت کلی گردد و باید که درین صورت بدو وجه نفس تابع طبیعت گردد اول آنکه اگر نفس بافعال
خود مشغول باشد طبیعت را متابعت آن لازم است و متابعت نمودن او نفس را مانع از مقصود اوست پس
بالطبع نفس بسوی طبیعت میل خواهد کرد دویم آنکه خواب بمرض اشبه است زیرا که آن حالتیست که برای تدبیر بدن
عارض میگردد بانکه غذا را مهیای هضم سازد و امور اعضا و قوی را باصلاح آورد و در مرض نفس همیشه معاون
طبیعت است در تدبیر بدن پس در خواب نیز چنین خواهد بود و پس در آنحالت فاعل باطنی قوی و حس مشترک بی مانعی از
قبول خواهد بود و از اینجاست که بیشتر خوابها از خواب دیدن خالی نیست و همان صور تراحس مشترک بخیال میدهد
و چون بیدار میشود در خاطر میماند و در حال مرض مانع ثانی بعلت مذکور برطرف میشود و اگر روح از انبساط بکاهد
ضعیف گردد و متخیله حس مشترک را از قبول صور خارجیه مانع نشود در بیداری نیز خواهد دید و اگر قوه خیال ضعیف
شود و حفظ صور کما ینبغی نتواند کرد قوه متخیله در خواب تصرف در ان نمیتواند نمود که آن صور را بحس مشترک اندازد
و از آنجا باز بخیال آید و بعد از بیداری باز در خاطر بماند و حفظ صوریکه متخیله خود ترکیب نماید و در حس مشترک اندازد
و از آنجا بخیال آید نیز نمیتواند کرد و درینصورت علیل چنین میداند که هیچ خواب ندیده است و گاهی چیزی از آن در
خاطرش میماند اما نه بر نهج منظوم مضبوط و درینصورت میداند که خوابی دیده است اما فراموش نموده است
و قسمی دیگر از فساد تخیل بطلان آن است که بالمره صور محسوسات را فراموش میکرداند چه صوریکه در خواب دیده باشد
و چه صوریکه در بیداری و اورا ممکن نشود و اورا ممکن نشود که صور محسوسه بحس ظاهر را بعد از غیبت خیال نماید چنانکه
فاسد الذکر معانی جزئیه محسوسات را فراموش مینماید و سبب آن همان سبب نقصان ذکر است که از رطوبت مفرط
و یبوست مفرطه بهم رسیده باشد و جالینوس در صناعت صغیره گفته است که فضیلت تخیل آنست که صور در ان زود
منطبع گردد و موافق ترین امزجه از برای تخیل اعتدال رطوبت است زیرا که انطباع در رطب شدیدتر و با سرعت
صورت می بندد و بالجمله فساد تخیل بیشتر از یبوست است و فساد ذکر بیشتر از رطوبت زیرا که بطن مقدم ارطب
و الین موخر دماغ است و اصلب است و اعراض باید که ضد اصل باشند و سبب آنکه مقدم ارطب و موخر ایبس خلق شده
است با آنکه هر دو مشترکند در آنکه قابلند آنست که چون مقدم قبول صور از حواس خمسه ظاهره مینماید باید که قبولش
اسرع و انطباع در ان اسهل باشد تا اینکه چیزی از ان بکثرت فوت نشود لهذا باید که ارطب از موخر باشد که قبول
از وسم به تنهائیست و از آنجا که مقبول موخر معانیست و معنی از صورت اشرف است باید که موخر ایبس و احفظ باشد
و علامت و علاج فساد تخیل همان علامت و علاج فساد ذکر است بی هیچ تفاوت اینقدر هست که در وضع طلاها و استعمال

استعمال مروخات و نطولات موضع را منظور داشت یعنی درین مرض مقدم را و در فساد ذکر موخر را ملاحظه کرد
و گاهی میشود که علیل درین مرض تخیل مینماید چیزیرا که موجود نیست و می بیند اموریرا که در خارج وجود ندارد یا
امور موجوده را بر غیر وضع واقع می بیند و این نوع از قبیل تشویش است نه بطلان و نقصان پس سبب آن
جز حرارت نخواهد بود و دخول آن در اقسام نسیان بسبب آنست که چون خیال مشوش شود حفظ صور محسوسه را
کما ینبغی نمیتواند نمود پس آن صور محفوظ نخواهد بود بلکه صور محفوظه صور دیگر است و صور خارجیه منسی است و همچنین است
حکم حافظ نسبت بمعانی در وقتیکه مشوش شود و سبب این مرض غلبه صفراست بر مقدم دماغ یا سوء مزاج حار
ساذج زیرا که برودت روح را منجمد و قوی را مرده میسازد و آنرا از تصرفات باز میدارد و بطلان افعال یا نقصان
آن بحسب کثرت و قلت بران مترتب میشود و چون حرارت غلبه نمود روح را گرم میسازد و بحرکت می آورد و حرکات
مضطربه از ان ظاهر میشود و بر تصرفات قوی میگردد اما نه بر مجری طبیعی لهذا ادراک اشیا بر خلاف وضع طبیعی میکند
و علامات آن سخونت مقدم سر است با خشکی منخرین و در خیال مصور شدن اشیای رنگین و شعلهای آتش زیرا که
روح بحرارت مشتعل میگردد و برای آن ناریت و اشراق بهم میرسد و حس مشترک چنان میداند که آنها را در خارج
می بیند و اگر مادی باشد ابخره حاره صفراویه نیز با آن مخلوط میشود و علاج آن تنقیه دماغ است از صفرا بحبهای
لینه و مطبوخ هلیله و امثال آن چنانکه در سرسام مذکور شد و بعد از تنقیه تبدیل مزاجست و اگر سبب سوء مزاج ساذج
باشد باید که ابتدا بالطلیه و ادهان و نطولات نمود و باید که امثال این معالجات را بر مقدم سر بعمل آورد
مالیخولیا مالیخولیا در لغت یونانی بمعنی خلط اسود است پس تسمیه این مرض باین اسم از قبیل تسمیه شیء است
باسم سبب و ابن سرافیون گفته است که معنی آن فزع است پس از قبیل تسمیه شیء باسم عرض خواهد بود و در اصطلاح
تغیر ظنون و فکر است از مجرای طبیعی بسوی فساد و خوف و خوف کیفیت نفسانی است که روح با آن کیفیت بسوی
داخل میگریزد بسبب گمان از موذی خواه آن موذی در خارج واقع موجود باشد و خواه متخیل و اکثر آنست که تغیر حاصل
مالیخولیا بر حسب عادات و اوضاع مرتسمه در خیال در حال صحت پیدا شود چنانکه مرد فقاری باین مرض مبتلا شد و چنان
گمان میکرد که خود خزف شده است و از مردم و دیوارها دوری میکرد که مبادا شکسته شود و مردی دیگر
عملش این بود که خروس میخرید و فربه میکرد و در اینمرض خود را خروس میدانست و بر بلندیها رفته بازوها را بر
پهلو میزد و آواز میکرد و مردی دیگر بود که بسیار در حلقه مارگیران حاضر میشد و در اینمرض پیوسته میگفت که ماری
داخل شکم من شده است و جگر مرا میخورد و این مرض از سوء مزاج سوداوی بهم میرسد که روح دماغی بسبب ظلمت سیاهی

ازان متوحش و ترسان باشد زیراکه روح بنابرانچه شیخ رئیس گفته است جوهریست جسمانی که از امتزاج عناصر بهم رسیده
و شبیه است باجسام سماویه و ازاینجاست که گفته اند که روح جوهریست نورانی و روح باصره را شعاع و نور خوانده اند
و نفس را از مشاهده نور انبساط است و از ملاحظه ظلمت وحشت بهم میرسد زیراکه آن با اصلش مناسب و این یک ضد
آنست و برای اعراض نفسانیه از قبیل فرح و غم که عارض روح قلبی میشوند فاعل و ماده هست و شدت و ضعف انها
باعتبار ماده منفعلاست پس هر قدر که روح قلبی در کیفیت بیشتر باشد قوی تر خواهد بود و در وقت فرح که منبسط میشود
قسطی او فرازآن در قلب باقی خواهد ماند و اگر در کیفیت فاضل القوی و ساطع النورانیه باشد شباهتش بجوهر سماویه بیشتر
و استعداد مصاحبش برای فرح بیشتر خواهد بود و اگر قلیل المقدار باشد طبیعت از آنکه در مبدا که قلب است حفظ میکند
و نمیگذارد که منبسط شود و اگر غیر معتدل المزاج و غلیظ القوام باشد بجهت کثافت منبسط نمی تواند شد و اگر رقیق القوام
باشد خود بانبساط و فنا خواهد نمود و اگر مظلم باشد شدید الاستعداد غم خواهد بود و ازانجاکه روح صاحب مالیخولیا
کثیف است منبسط نمیشود و چون بسبب اختلاط با دخنه منفصله از مواد محترقه مظلم و تاریک است مستعد غم خواهد بود و
باید که بعضی از اسباب غم غمناک و ترسان میکرد و مثل آنکه بخاطر می آورد اخطار و الام و غلطهای در معاملات ماضیه را و
توهم از مخاوف در مستقبل میکند و بسیار میشود که از مرگ میترسند و گاهی از چیزی میترسند که هیچ سبب ظاهر ندارد و چون
در این باب تجاوز را از حد میسمانید مزاج فاسد و کیفیت مظلمه بر دماغ مستولی میشود زیراکه روح نفسانی بر روح حیوانی متصل
وا زجوهر آن حاصلست و دماغ تاریک و تیره میشود چنانکه دخان شمس را تاریک میسازد و آن ظلمت بر نفس تاثیر
از میکند و در ظلمت دائمی می افتد مثل کسی که بشبهای در تاریکی بنشیند علاوه بر آنکه مزاج سودا سرد و خشک است با مزاج
روح ضدیت دارد و ضعف آن خواهد بود چنانکه حرارت و رطوبت که مزاج روح است ملایم و مقوی آنست علامات
مالیخولیا گاهی از امتلای تمام بدنست از سودا و ارتقای بخارات مظلمه بسوی دماغ و علامتش آن سواد بدنست
بسبب آنکه جلد عصبی سفید رنگ است و بغلبه هر خلطی بلون آن خلط متلون میگردد و علامت دیگر هزال و نحافت بدنست
زیراکه یبس سودا و ارضیت آن رطوبات را نشف میکند و بدن را خشک میسازد و دیگر تقدم ادمان اغذیه مولد
سوداست مثل طعام نمکسود و ماهی شور و تقدم کد و تعب بسیار است بسبب آنکه این دو بدن را گرم میسازند و رطوبات
را تحلیل میبرند و اخلاط را سودا میکنند و دیگر صلابت نبض است بجهت تمدد شریان بواسطه غلبه یبس و اختلاف نبض است
بجهت عصیان آلات از مطاوعت قوه و عجز قوه از تحریک آن بر استوا و دیگر صفای قاروره است بسبب غلظ سودا
و تحجر آن و عدم اختلاط چیزی از آن با آب پس اگر آن سودا از دم محترق حادث شده است با پریشانی ذهن و فرح
تحکک

مالیخولیا

تحکک و فرح خواهد داشت و لون صاحبش گندم گون و مایل بسرخی و مشرق خواهد بود زیراکه بقایای حمرت اصلیه
در سودا و محترق ازان موجب این رنگ خواهد شد و سبب اشراق حرارت آنست و اگر رنگ گندم گون از برودت
و جمودت خون باشد با کمودت خواهد بود و عروق صاحب مالیخولیای دموی وسیع خواهد بود بجهت آنکه خون از غلیان
و احتراق تخلخل میشود و بر حجمش میافزاید و چشمهایش سرخ و نبض عظیم و مایل بسرعت خواهد بود بجهت قوت قوه و شدت
حاجت و لین آلت اما از انجاکه احتراق موجب صلابت روحی که در آلتست شده است بسرعت ندارد که انچه را
که آن صلابت فوت شده است مینماید و اگر با این علامات علیل جوان و قبل ازان تدبیرات سخن مرطب مولد خون
نموده باشد بخروج دم بفصد یا رعاف یا مقعد یا طمث یا بواسیر معتاد بوده است و الحال منقطع شده است
دلالتش تمامتر خواهد بود و اگر مرض دموی یعنی از احتراق دم بهم رسیده است و انچه از احتراق سودای طبیعی بهم رسیده
علامتش این است که صاحبش بسیار مهموم خواهد بود و هم عبارتست از فکر در مکروهیکه انسان از حدوث آن ترسد
و امید وار بفوت آن نیز باشد پس حالتی خواهد بود مرکب از خوف و رجا و با غم فکر همباشد زیراکه آن در امری
میباشد که گذشته است و سبب بسیاری هم درین مرض یا بقا و سبب موجب آنست که سوداست و یا تکرر هم است زیرا
که تکرر شی بر شی ماده مستعد قبول اشد ازان طیبسازد مثل آنکه تکرر سخونت بر جسم جسم را قابل سخونت شدیده میکرداند
و یا اینست که ضعف قوه و تکاثف روح که از لوازم و توابع همند موجب هم دیگر میشوند و یا اینست که چون سودا
یابس و غلیظ القوام است انچه را که قبول نمود بزودی ترک نمیکند و علامت دیگر بسیاری فکر و خوف و ترس و گریه است
بجهت صعود ابخره بسیار بر دماغ و علامت دیگر تخیلات ردیه است بجهت فساد دماغ و خروج از مجری طبیعی خصوصا
در صورتیکه غلبه ماده در اوسط دماغ باشد و جالینوس نقل کرده است که مردی از اطبا باین مرض گرفتار شده و بحدی
رسید که حق سبحانه تعالی از نگاه داشتن آسمان مانده شده است و آنرا رها خواهد کرد و بر سر او خواهد خورد و خواهد
مرد و باین سبب در زیر آسمان نمی آمد و طبری گفته است که مردی باین مرض گرفتار شده و پرستاران صبحی او را دیدند
که قدری از حلقوم خود را بریده بود و چون بپیش رسیدند گفت که جمعی از مردان و زنان در دور من جمع شده و بعضی
بالعضی میگفتند که او را تا صباح محافظت نمایید که نگریزد و بعضی دیگر میگفتند که اگر او را محافظت نکنید خود را در چاه خواهد
انداخت و دیگری میگفت که رای صحیح برای اینمرد آنست که خود را بکشد و از همه اینها فارغ گردد و آن علیل را خواهش
کاردی برداشته خود را ذبح کرده بود و بجهت آنکه غشی عارضش شده بود تمام نبریده بود و در بعضی فساد بجائی میرسد
که گمان میکند که غیب میداند و گاهی میشود که خبر میدهد بعضی امور که هنوز واقع نشده است و سبب آنست که چون

که چون سودا بر دماغ مستولی شد تخیل سست میشود و سستی آن بسبب سکون از تصرفش میگردد و نفس که پیوسته بواسطه تخیل
مشغول تفکر در امور وارده از حواس است فراغت پیدا میکند و بسبب فراغت از این عالم اتصالش بعوالم عالیه قدسیه
آسان میگردد و آنچه لایق اوست از احوال خودش و احوال آنچه با او نزدیک است از اهل و ولد و بلد و امثال آن
از عالم غیب در آن منتقش میشود و انطباع آن در نفس از قبیل انطباع صورتست از آئینه در آئینه دیگر در وقتی حجاب از
میان برداشته شود و چون آن سانح غیبی در نفس حاصل شد تخیل بدو سبب بحرکت می آید یکی آنکه هر گاه برای
تخیل راحت حاصل شده و کلال از ان برطرف گردیده و امر غریبی بران وارد شد البته متنبه میگردد و جهت دیگر آنکه
بالطبع سریع التنبه است برای امور غریبه دیگر آنکه نفس تخیل را استعمال میکند و آنرا خدمت میفرماید در جمیع افعال
و حرکات خود پس هر گاه تخیل آنرا قبول نمود و مشغول نیز بسبب مرض ضعف حس مرتفع است آن صورتیکه مناسب
است میپوشاند و بنظر حس مشترک می آورد و حکم مشاهد و مسموع بهم میرساند و بعضی گفته اند که سبب آن استیلای یبس
بر مزاج دماغ و روح دماغی و باین سبب سلطان عقل نظری بر تخیل کم میشود و تخیل قوت میگیرد و چونکه حواس را اذعان
نمیکند و بواسطه فساد مزاج حواس نیز ضعیف خواهند بود و تخیل از این حیثیت که تخیل است نفس را از اتصال بعوالم عالیه باز
نمیدارد بلکه او را متابعت میکند و ممانعت تخیل نفس را از حیثیت اشتغال او بحواس است پس هر گاه در اتصال بعالم سماوی
متابعت نفس نمود آنچه بر نفس فایض میگردد در او منتقش خواهد شد و از و بحس مشترک آمده مشاهد و مسموع میشود و بعضی گفته اند که
آن نسبت که چون حس بسبب فساد مزاج دماغ فاسد گردد و عقل از مقاومت تخیل باز ماند تخیل مشغول بترکیب و تفصیل صور و معانی
محفوظه در خزانها خواهد گردید و این ترکیب و تفصیل نفس را مستعد قبول غیب میگرداند چنانکه ترتیب مقدمات مشتمل بر حد اوسط
نفس را مستعد قبول نتیجه میسازد و گاهی فساد در بعضی بجایی میرسد که خود را ملک می پندارد بلکه گاهی از ان گذشته گمان
خدای تعالی شانه بخود دارند و علامت دیگر در این مرض جبن و وحدت است بجهت آنکه از مردم توحش دارد و با ایشان
بدگمانست چنانکه مردی از او با این مرض مبتلا شد و هر کرا می دید از و میگریخت حتی از دوستان خود و خیال کان میکرد
او را میکشند و شیخ ذوقی گفته است که بیشتر این گروه ملازم تقوی و حسن سیرت میشوند بواسطه توحش و انصراف ایشان
از مردم و اگر حدوث این مرض از سودای غیر طبیعی باشد آنرا جنون مینامند و فرق میان جنون و مالیخولیا مذکور خواهد شد
و اگر از احتراق صفرا بهم رسد بان جنون خواهد بود و آن عبارت است از آمیزش نمودن با خلق با نهایت تندی و شدت
و غضب و سوء خلق و توثب بسبب آن بسیاری حرارت و حدت آن است و علامت دیگر در مالیخولیای صفراوی تمامی
یعنی تحیر و گمراهی عقل و دیگر هذیان و صیحه زدن و اضطرابست بجهت غلبه حرارت و بیخوابی و بی آرامی و بسیاری غضب است

مالیخولیا

غضب است بجهت غلیان خون قلب و اشتعال روح و ناریت آن و دیگر حرارت ملمس بدن و زردی رنگ و نظر
کردن است بطریق سباع از شدت غضب و اگر با این علامات تغیرات سابق حار و یابس بوده است و الا النفس منتشر خواهد
بود و اگر از احتراق بلغم بهم رسد علامتش کسالت و سکون و قلت حرکت است زیرا که بلغم را بجهت برودت و رطوبت
استعداد احتراق کامل نیست چنانکه سایر اخلاط راست پس اعراض لازمه مزاج اصلی باقی خواهد ماند علاج دموی فصد
اکحل است و آن عرقی است موضوع در وسط زراع و مرکب از قیفال و باسلیق و چون مرکب از اشیای مختلفه را بیونانی
کلاوش میگویند اکحل را از ان اشتقاق نموده این عرق را بان موسوم گردانیده اند و بعضی گفته اند که بجهت آنکه تیره رنگ
و کحلی اللون است آنرا اکحل خوانده اند و اگر فصد اکحل ممکن نباشد از باسلیق فصد نمایند و اگر سبب حبس طمث باشد از
صافن فصد کنند و آن عرقی است موضوع در طرف انسی کعب و صافن بمعنی سلیم است و چون این عرق سلیم است یعنی خطری
در تحت و حوالی آن نیست و فصد کردن آن اسهل و آسان است آنرا باین اسم خوانده اند و چون فصد کردن این عرق
خون را از اعالی باسافل میکشاند طمث را جاری میسازد و دیگر آشامیدن طبیخ افتیمون است که از هلیله کابلی و اسطوخودوس
و زبیب منقی از هر یک یازده درهم شاهتره و بسفایج سناء مکی از هر یک پنج درهم همه را با سه رطل آب بجوشانند تا
یک رطل شود و ده درهم افتیمون دران انداخته رها کنند تا سرد شود پس صاف نموده یک درهم غاریقون و ده
درهم تربد و دو درهم صبر دران حل کرده با شکر شیرین کرده ترتیب نمایند اما باید که بعد از نضج خلط و ترطیب مطبوخات
ملینه باشد تا اگر ماده جریان پیدا کرده قابل استفراغ شود تا آنکه لطیف آن بتحلیل نرود و کثیف آن باقی ماند و نکایت آن
شدید گردد زیرا که ماده بجهت غلظت و غلبه ارضیت تا بسانی دفع نمیشود دیگر آنکه در قوام اعتدال بهم رساند و باید که
بعد از استفراغ توسعه در اغذیه لذیذه قرار داد مثل گوشت جوجه و مرغ فربه و بزغاله و فالوده با روغن بادام و شکر
و نان سمید و دوغ گاو و از فواکه هندوانه و خیار و انگور و انار و سیب شیرین رسیده و بالجمله سزاوار آنست
که طعام ایشان چرب و شیرین یا چرب و لذیذ باشد تا کیموسات کثیره جیده الکیفیه مضاد ماده سوداویه از ان حاصل گردد
و دیگر ترطیب دماغ است باغذیه و اشربه مرطبه و آرام و سکون است و تعاهد حمام مرطبست بعد از تنقیه و ریختن آب گرم
بر سر نشستن در آبیست که بنفشه و نیلوفر و ورق کاهو و جو نیم کوب و پوست خشخاش و گل بابونه در آن جوشیده باشد
و باید که این عمل در حمام معتدل باشد و دیگر استنشاق روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و امثال آنست و مالیدن بهمین روغنها
بر سر و علاج صفراوی تنقیه بدن است بمطبوخ هلیله و افتیمون برای استفراغ صفرا و سودا و طریق ساختن آن این است
هلیله زرد و تمر هندی و شاهتره از هر یک ده درهم اجاص بیست دانه سپستان پنجاه دانه گل سرخ و تخم کاسنی از هر یک

بخدرهم اجزا را باسه رطل آب بجوشانند تا یک رطل شود و بیست درهم افتیمون و یک دانگ سقمونیا و یکدرهم صبر مغسول و
یکدرهم تربد داخل نموده و بایست درهم ترنجبین شیرین نموده و بعد از تدبیر مرطب که از آشامیدن لعابها و شربتهای
مرطبه حاصل شود باید که ماء الجبن آشامند و تغذی نمود بگوشت مرغ فربه و گوشت بزغاله که در کشک الشعیر و کدو و اسفاناخ و
روغن بادام طبخ یافته باشد و استحمام نمود بمیاه عذبه و روغن کدو و بنفشه و امثال آنرا بر سر مالیدن و آب حساس نمح
تطبیل کرده و بیدار خوابی و جوع و تعب را ترک نمود پس هر اجرا باشیای مرطبه تبدیل کرد و علاج سوداوی که از احتراق
سودا است بفصد اگر خون غالب باشد زیرا که سودا در خون است چسبیده نیست بعضو که در آن موجود است و از آن
بفصد بیشتر دفع میشود بشرط آنکه فصد از عروق واسعه باشد تا اینکه غلظت سودا مانع از خروج آن بآسانی نشود و بعد از آن
مکرر بمطبوخ افتیمون اسهال فرمود تا آنکه ماده بالکلیه دفع کردد زیرا که چسبندگی این سودا بسیار است و بآسانی دفع نمیشود
و ادویه هرچند قوی باشد یکدفعه آنرا اخراج نمیتواند نمود پس باید که بدفعات آنرا دفع کرد و اسهال فرمودن بحبوب
متخذه از افتیمون و بسفایج و حجر لاژورد مغسول و غاریقون و هلیله سیاه و سقمونیا و ایارج فیقرا و با ایارجات دیگر نیز
مناسب است و باید که ابتدا با ضعف نمود و مثل آنکه ایارج فیقرا را در اول یکدو مرتبه استعمال کرد و اگر اثر کلی بر آن مرتب نشد
با ایارج جالینوس و روفس و لوغاذیا اقدام کرد اما باید که اسهال فرمودن بعد از آشامیدن ماء الاصول و نضج اخلاط باشد
و صفت ماء الاصول این است اصل ازیانج و اصل هندبا و اصل السوس و بسفایج و لسان الثور و بادرنجبویه و هلیله کابلی هم
را جوشانیده صاف نموده افتیمون و ترنجبین اضافه نمایند و باید که بعد از استفراغ بدن را باغذیه مذکوره و استحمامات
و مروخات و نطولات و اشربه و سایر تدابیر ترطیب نمود و باید که قلب و دماغ را تقویت نمود اما تقویت دماغ بجهت
آنکه قبول ابخره و مواد متصاعده نکند و اما تقویت قلب برای آنکه مالیخولیا بدون مشارکت قلب نمیباشد و شیخ رئیس میگوید
که دور نیست که مبدا این مرض از قلب باشد هر چند استحکام آن در دماغ است و ممکن است که اول مزاج قلب فاسد شود
و دماغ بتبعیت آن فاسد کردد و عکس نیز میتواند شد که اول دماغ فساد بهم رساند و قلب تابع آن کردد و روح قلبی
فاسد شده سرایت بروح دماغی نموده معین بر فساد دماغ کردد زیرا که روح دماغی بروح قلبی متصل و از جوهر آن
متکون است پس تقویت قلب در این مرض واجب خواهد بود تا آنکه خوف و فزع و غم را دفع نماید و اگر مزاج قلب بحرارت مایل
باشد باید استعمال نمود آنچه را که در معالجه خفقان ذکر خواهد شد و اگر مایل ببرودت باشد باید معجون مسمی بمفرح تقویت
کرد و صفت آن بقول رازی این است گل سرخ [illegible] و عود خام جزو قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یک سه جزو قرفه عاقرقرحا
از هر یک دو جزو بسباسه قاقله جوزبوا از هر یک یکدرهم همه را نرم کوبیده یک رطل آمله تازه در شیره

مفرح رازی

جوشانیده تا آنکه ثلث باقی ماند و صاف نموده نیم رطل عسل در آن ریخته آنقدر بجوشانند که بقوام آید و ادویه را
داخل آن کرده با چوب بید عریض بر هم زنند تا مخلوط گردد و بدواء المسک نیز تقویت نمود و صفتش این است زرنباد درونج
لولو کهربا بسد از هر یک ده درهم ابریشم خام بهمنان سنبل ساذج قاقله از هر یک پنج درهم اشنه دارفلفل زنجبیل از هر یک
چهار درهم مشک دو درهم با عسل خام معجون نمایند و علاج بلغمی تنقیه بدن است بطبیخ هلیله کابلی و شاهتره و زبیب منزوع العجم و
سنا و بسفایج و افتیمون با شکر و تربد و غاریقون و حب اسطوخودوس و بادامان حمام و استعمال روغن بارد و ترک تغذیه
بلحوم بره یکساله و جوجه و تیهو و گاهی حدوث مالیخولیا از امتلای سر است به تنهایی از سودا بی آنکه چیزی از آن در تمام
بدن منتشر باشد و علامات آن افراط فکر است زیرا که ماده در این قسم در نفس دماغ موجود است بخلاف قسم سابق پس اعراض این
قسم اشد و ازید خواهد بود و علامت دیگر دوام وسواس است بسبب دوام سبب بخلاف قسم اول که منوط است بتصاعد ابخره
بحسب وجود و عدم و کثرت و قلت و ضعف و قوت و دیگر فرو رفتن چشمهاست بجهت آنکه استیلای جفاف بر دماغ رطوبات
را که حدقه را پر ساخته است کم میگرداند و دیگر نظر کردن بشیئی واحد است بسبب دوام بسبب افراط در فکر و ثبات رای چه
در آن فکر میکند بجهت یبس مزاج دماغ و استغراق علیل است در آن بجهت اشتغال طبیعت بکلیت تنها بآنچه در آن فکر میکند و بازایستادن
از حرکات ارادیه باز میماند و مانند شخص حیران بنظر می آید و دیگر نظر کردن بسیار است بزمین بسبب استیلای مواد ارضیه
بر دماغ و معلوم است که مواد ارضیه طالب فرو رفتن باسفل است علاوه بر آنکه هر که فکر میکند بالطبع بزمین نظر میکند و
گویا اجتماع حواس از آن مطلوبست و دیگر لاغر شدن سر و صورتست بجهت غلبه جفاف با اعتدال لحم بر جسد برای آنکه سلامت
از آفت و از آنجا که فکر حرکت کردن روح است از اوسط دماغ بسوی موخر آن و بازگشتن باوسط و حرکت سخن است
و چون بسیار شد رطوبات دماغ را میسوزاند و باعث خشکی میشود خصوصا اگر فکر در اشیای عمیقه و مسایل دقیقه باشد
بجهت آنکه چون نفس در آن فکر کند و قادر بر حل آن و بلوغ بعلل آن نباشد محزون و غمناک میشود و این خود بر احتراق و
جفاف می افزاید چنانکه روفس گفته است که این مرض عارض بسیاری از فلاسفه مانند افلاطون و امثال او گردیده و طبری
گفته است که جمعی از افاضل را دیدم که همیشه تنها بودند و از مردم دوری میکردند و اشتغال بغیر علوم را ترک نموده بودند
و آخر اخلاط و بلغم ایشان محترق شده و بمالیخولیا گرفتار گردیدند از آنجمله فارابی بود که با مردم بسیار کم آمیزش میکرد و
چون بر کسی عیب میکرد میگفت که با عامه و بازاری مجالست میکند و آخر بمالیخولیا مبتلا شد و بیرون می آمد و می گشت
و منطقیات را بطریق هذیان ذکر میکرد و لعب اطفال و اهل بازار گردید چنانکه روزی مردی را دید که حلوا میفروخت از
آنمرد پرسید که حلوا را چگونه میفروشی آنمرد گفت رطلی بفلان قیمت از شنیدن آن جواب بآنمرد چسبیده آغاز مجادله نمود

مردم برایشان جمع شده مرافعه بوالی رسید والی پرسید که مخاصمه بر چیست حکیم گفت من از کیفیت سوال نمودم و انبرد
از کمیت جواب گفت والی خندید خصم را رها کرد و چون از معالجه انکار داشت بر علتش میافزود تا آنکه هلاک شد
و دیگر عیسی ابن ماسویه بود که همیشه تنهای نشست بمطالعه و مدارسه مشغول بود و هیچ چه بغیر آنها از لذات دنیا اجتناب
نمی نمود و ابو ماهر از بغداد باو نوشت که این اعمال را ترک نماید و او قبول نکرد و در اندک زمانی بمالیخولیا مبتلا
شد چنانکه از غلامان و همسایگان و دوستان خود میترسید و پیوسته میگفت که در شب گذشته فلان کس میخواست که
مرا بکشد و مال مرا بردارد و همه روزه مرضش در تزاید بود تا آنکه تمام اخلاط خشک شده محترق گردیده و هلاک شد و
علامت دیگر تقدم بیخوابیست زیرا که بیخوابی رطوبات را تحلیل میبرد و دماغ را خشک میکند بسبب حرارتی که از حرکت ارواح
بهم میرسد پس اگر رطوبات کم باشد حرارت استعمال پیدا کرده اخلاط را میسوزاند و دیگر تعرض شمس است خصوصا در آفتاب بودن
خصوصا سر برهنه زیرا که آفتاب دماغ را گرم میکند و ترقیق اخلاط مینماید و تحلیل میبرد و احتراق بالضروره حاصل خواهد
شد و دیگر اکثار اغذیه حاره ضاره بدماغ است مانند سیر و پیاز و کندنا زیرا که امثال این غذاها خود مجفف و محرق
اخلاطند و در صورتیکه اکثار بتمیه فعل آنها شود اثرش بیشتر خواهد بود و دیگر بطؤ نبض است بجهت سوء مزاج بارد و صغر
انست که بجهت قلت حاجت و صلابت آلت و اختلاف انست یا بجهت صلابت آلت که با ساقی فرمانبرداری
نمیکند و قوه بجهت ضعف و ماندگی که دارد از تحریک آن راستوا عاجز است پس طاعتی استراحت میکند و سعی
تحریک بر میگردد و یا بجهت افراط فکر و غم است که طبیعت را از تحرک باز میدارد و چون حاجت شدید شد که
آن میگردد و دیگر رقت قارور است بجهت نضج ماده و علاج آن تنقیه دماغست و اگر امتلاء دموی باشد باید
که اول فصد قیفال نماید و اگر خون سیاه باشد باید که بسیار بگیرد زیرا که دلالت میکند بر آنکه ماده محترق در
تمام بدن پهن شده است با آنکه در دماغ متمکن است و اگر خون سرخ رنگ باشد باید همانطور گرفت تا خون صاف
اگر سرخ و صاف باشد زیرا که دلالت میکند بر آنکه ماده در دماغ تنهاست و در تمام بدن پهن نشده است
و در این صورت باید که رگ پیشانی را گشود و در این ناخوشی فصد صافن از فصد قیفال بهتر است برای آنکه خون را
از مکان ابعد بکشد خصوصا در زنان که موجب ادرار طمث میشود و بعد از فصد باید که خلط غالب محترق را
استفراغ نمود بمطبوخات و حبوبی که موافق هر نوع از انواع سودا باشد بعد از آنکه دماغ و خلط را ترطیب کرده
باشد با غذیه مرطبه مثل اسفیدباجات معموله از گوشت مرغ فربه و بزغاله و بره و ماهی رضراضی و پالوده معموله
از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام و روغنهای نیم گرم را بر سر بمالید آنقدر که ترطیب و بلت در ... ظاهر

مالیخولیا

ظاهر شود و باید که استفراغ انطولات معموله از جو مقشر و بنفشه و نیلوفر و ورق کاهو و خطمی و ضمادات متخذه از مغز
تخم کدو و تخم هندوانه و گل نیلوفر و بنفشه با شیر دختر باشد و سایر تدابیر را نیز بعمل باید آورد و مثل آشامیدن لعابها
و شربتهای مرطبه و خواب بسیار و استحمام بسیار با آبهای شیرین و منزل گزیدن در مساکن بارده و نزدیک آبها
و ترک نمودن ریاضات و فکر و جماع و باید که قلب را بمفرحات موافقه تقویت نمود بجهت آنکه پیش از این مذکور
شد که روح دماغی بروح قلبی متصل است و در علل و امراض با هم مشارک **و نوع دیگر** از مالیخولیاست که موسوم است
براقی و مراقیون گفته است که وجه تسمیه آن آنست که ابتدای این مرض از مراق است و یوحنا گفته است که بجهت
آنست که در این مرض مراق نفخ بهم میرساند و آنچه یوحنا گفته است اولی است و از علامات نافخه نیز میباشد بجهت آنکه
پهلوها نفخ میکند از بخارات غلیظه که تحلیل میرود و دیوقلس گفته است که سبب آن انسداد منفذ معده است که متصل است
بمعا بسبب ورم که باعث زیادتی مکث طعام در معده میشود و موجب حدوث نفخ میگردد و حدوث این مرض از خلط
سوداوی حار حاد است که تولد آن از احتراق مانند تولد رماد است پس از رهگذر رضیت بارد و از رهگذر
حرارت سنگینی در آن حار و حاد خواهد بود مانند نوره و امثال آن و آن خلط در معده جمع میشود و اکثر این است که
احداث ورم بارد در انجا میکند بجهت آنکه حمی و عطش و تب حاری با آن نیست و متقدمین را در سبب اجتماع
آن در معده اختلافست چنانکه بقراط و تابعان او را با متقدمان از شیعه جالینوس اتفاق نموده اند که آن خلط محترق
اول در شراین که در خم معده و مراق میباشد بهم میرسد و از آنجا بقعر معده میریزد و در آنجا احداث فلغمونی مینماید
و متاخران از شیعه جالینوس را اعتقاد این است که اول در اوردة معده جمع میشود و باعث حدوث فلغمونی میگردد
و دیوقلس گفته است که از طحال زیادتر از آنچه باید بمعده میریزد و در معده جمع میشود و در اسفل آن نزد بواب احداث
ورم میکند و جالینوس از دیوقلس حکایت کرده است که این مرض فلغمونیست که در منفذ مسمی ببواب که طرف معا اثنی عشری
و متصل باسفل معده است حادث میشود و حرانیان که قومی از اطبای مجربند گفته اند که این اخلاط سببی از اسباب
محترق میشود و بشراین و اورده می آید پس اگر خیری از آن بمعده نریزد بخار از آن مرتفع میشود و دماغ را فاسد
و تاریک میسازد و مورث نوعی از مالیخولیا میشود و اگر بمعده بریزد اعراض لازمه این مرض عارض میشود خواه
معده ورم کند و خواه نکند و اگر ورم در معده بهم رسد البته در قعر معده خواهد بود زیرا که اورده در آنجا بیشتر است
و از آن ورم بخارات سوداویه بمراق می آید و باعث نفخ میشود و هم بفم معده می آید و مورث جشای حامض
میگردد و هم بدماغ می آید و وسواس را احداث مینماید و هر که گفته است که سبب این مرض ورم معده است دلیلش آنست

که علیل در میان دو کتف وجعی احساس میکند و چون رباط معده باین موضع و تیر قوه متصل است و ثقیل شدن معده
بسبب ورم آنرا میکشاند آن موضع بطریق تمدد متالم میشود و دلیل برانکه ورم در قعر معده است احتباس بخار
که هر سه چهار روز یکمرتبه دفع میشود و علیل الم را در قعر معده احساس میکند خصوصا در وقت نفوذ غذا در آن منفذ
و حدوث جشا از بخارات غلیظ سوداویه ایست که از ورم متحلل شده بفم معده میرسد و پهلوهای ارتفاع آن بخارات
بمراق و ازدیاد حجم آن نفخ میکند و ارتفاع آن بدماغ مورث هم و حزن و افکار ردیه میگردد و گاهی آن خلط
محترق در ماساریقا جمع میشود و در آنجا سده بهم میرسد پس اگر معده ضعیف باشد از آنجا بمعده میریزد و اگر مراق
ضعیف باشد بآنجا خواهد ریخت و بهر جا که بریزد مورث ورم میشود و از آنجا بخارات بدماغ بالا رفته موجب
افکار ردیه میشود و این مذهب جمعی از حذاق اطباست و شاید که شیخ رئیس نیز باین مذهب مایل باشد زیرا که گفته است
که اکثر عروض این مرض بجهت شدت حرارت معده و انسداد طریق غذاست بسوی بدن پس بر میگردد و در نواحی
معده محتبس میشود و از وی ترش بهم میرسد و قی منضرس اتفاق می افتد خصوصا در صورتیکه طحال را مشارکتی باشد و
براز رطب و خون غلیظ خواهد بود دلیل باشد که ورمی بهم رسد که از آن بخار موذی حادث شده سبب مالیخولیا
گردد دلیل باشد که اجتماع و احتباس خلط در ماساریقا موجب حدوث ورمی حار در آن گردد که دم مراق را سوزانیده
و آنرا سوداوی گردانده و معلوم است که در انحال غذا از معده بکبد نمیرود و در قعر معده میماند و فاسد میگردد
و جمعی از اطبا این مذهب را اختیار کرده اند و دلیل ایشان بر این مذهب احساس الم کردن علیل است در وقت
نفوذ غذا بکبد و نرسیدن غذا ببدن علیل و گاهی آن خلط در طحال جمع میشود و از آنجا ورم بهم میرسد و این
رای ثابتان قره است و گاهی سده پیدا میشود و باعث زیادتی حدت و عفونت میگردد و طحال آن فضل را
بفم معده دفع میکند و مورث افکار ردیه و وسواس و فساد هضم میشود چنانکه جالینوس و رازی ذکر کرده اند و
گاهی آن خلط در مراق جمع میشود و متراکم میگردد و غلظت و احتراق بحرارت کبد و امعا زیاده شده باعتقاد
بولس مورث ورم حار میشود و باعتقاد سرابیون موجب ورم نمیشود بلکه چون خون محترق را اورده بطن جمع شده
و غلیظ گردیده و سیاه و ارضی شد از آن بخار ردیه غلیظ متصاعد گردیده بدماغ میرسد و روح نفسانی را سیاه
و تاریک ساخته موجب فزع و غم میشود و بالجمله در هر موضع که خلط مذکور جمع گردد بخار از آن بدماغ میاید و دیوقلس
را اعتقاد این است که سبب این مرض حرارت شدیده ایست که در کبد و عروق دقیقه که از آنجا غذا بکبد می آید موجود
میشود و خون را محترق ساخته آنرا سوداوی میگرداند و طحال رفته از آنجا بفم معده میریزد و لذع و حرقت و کآبت و افکار

و افکار ردیه از آن حادث میشود و بیشتر متاخران را این اعتقاد است و اصح نیز همین است و بیانش این است که
چون حرارت کبد بسیار گردد و طبیعت غذا را در معده مایل بدخان سازد و از آن ریاح متولد گردد و آن غذا
بکبد آید و حرارت کبد آنرا محترق سازد و سودای احتراقیه میشود و بطحال می آید و از آنجا بمعده میریزد و قی ترش علیل را
و جشاء حامض و فساد هضم و ضعف آن حادث میگردد و در معده بلغم بهم میرسد و بخار بسیار میشود و اعراض مرض
عارض میگردد و قومی دیگر را اعتقاد آنست که سبب آن ورم حار است که در بواب کبد بهم میرسد و خون مراق
و فضول غذائیه که هر روزه جمع میشود میسوزاند و این رای را بجالینوس نسبت داده اند و قومی دیگر گفته اند که سبب
آن ورمیست که در معاء صایم بهم میرسد و دلیل ایشان این است که در وقت انحدار ثقل آن موضع بدرد می آید و
اعتراض نموده اند بر کسی که اعتقادش این است که با این مرض فلغمونی خواهد بود چه در قعر معده و چه در بواب
و چه در ماساریقا و چه در صایم بدو وجه اول آنکه اگر ورم حار باشد باید البته حمی باشد و چنین نیست و این اعتراض را
دو جواب گفته اند اول آنکه در کلام قدما اعتبار لفظ فلغمونی چیزی دیگر مذکور نیست و فلغمونی در اصطلاح ایشان بر دو
معنی اطلاق میشود یکی ورم حار و دیگر التهاب شدید و مراد ایشان در اینجا معنی ثانی است و جواب دویم آنکه فلغمونی
وقتی موجب تب میشود که ماده اش متعفن گردد و در اینجا متعفن نیست زیرا که در اینجا سودا غالب شده است و برودت
و یبوست میل نموده است و از قبول عفونت دور افتاده است و اعتراض دویم آنکه ممکن نیست که ورم حار در زمان
طویل باقی ماند بی آنکه جمع شود یا تحلیل رود یا صلب گردد و باید که موضع گرم باشد و ممکن است که در جواب این اعتراض
بگویند که چون ماده بسیار غلیظ و کثیف است بتحلیل نمیرود و جمع نمیشود بلکه پیوسته بر غلظت آن می افزاید و شبیه
بورم سودائی غیر خالص میشود و علامات آن جشاء حامض و خفقان است با قلت استمراء بجهت ضعف معده و قصور
هضم بسبب ورم معده یا بسیاری ریختن فضول فاسده بمعده یا شدت حرارت کبد یا حرارت ورم مجاور زیرا که
حرارت شدیده حرارت غریزیه را منطفی میسازد چنانکه چراغ در پیش آفتاب نور نمیدهد و علامت دیگر بسیاری
آب دهان است بسبب قلت استمراء و امتلاء معده از فضول و غذای غیر منهضم که در آنجا محتبس شده است و شاید که گاه
که در روز بعد از روز تناول غذا اغذای ناجام بر میگردد و دیگر وجعست بسبب ورم یا تمدد و ریاح نافخه و دیگر حرقت
است بجهت لذع و حموضت سودا و دیگر تمدد است در ما بین استخوانهای سینه و دیگر اتساع شکم بجهت بسیاری
ریاح و گاهی استمراء و دیگر لین براز است زیرا که کبد رقیق کیلوس را جذب نمینماید بسبب فساد آن یا سده ماساریقا
یا ورم آن یا ضعف کبد که بمشارکت حادث شده است یا بجهت باقی ماندن فضول سوداویه غلیظه که طحال آنرا جذب

نمود واست بهم رسیده است خصوصا در صورتیکه اجتماع آن در طحال باشد و دیگر وجعیست که در میان دو کتف
باشد بجهت ثقل معده و مشارکت مری با آن عضو و دیگر تنگ شدن سینه است و مراد از آن حالتیست که برای
نفس امری موحش که موذی نفسانی است بهم میرسد و نفس آنرا تحمل نمیتواند لکن از آن میگریزد و در مقام دفع و رفع آن
بر می آید و فرق میان ضیق صدر و ضعف قلب همین است که در ضعف قلب روح میگریزد بخلاف ضیق صدر و سبب آن
کثافت روح و سخونت مزاج آن است که میل بظاهر میکند و دیگر قلق معدیست بسبب حرقت معده و تاذی آن از آن
ماده لذاعه حاره و دیگر گرسنگی مفرط کاذبست زیرا که سودا فم معده را کثیف میگرداند بسبب عفوصتی که در اوست و
ترشی سودا آنرا دغدغه و حالتی بهم میرسد که گویا گرسنه است و دیگر احساس بارتفاع بخارات شبیه بدخان است
که ماده غلیظ محترقه جدا شده از معده بسوی حنک و لهات میاید و در آن قسم که اجتماع ماده در طحال باشد با این علامات
عظم طحال خواهد بود بجهت آنکه فضول محترقه بسیار و طحال از دفع آن عاجز است **علاج** این نوع مراقی آن است که
استفراغ بدوا را ترک نماید مگر در قسمی که ماده در طحال باشد بجهت آنکه استفراغ جذب مواد فاسده بمعده و احشا میکند و
ورم را زیاد میگرداند و معده را ضعیف و هضم را فاسد میسازد و پس باد در بدن زیاد میگرداند و تشنج بهم میرسد و بعد
میمیرد چنانکه طبری حکایت کرده است که در حالت ضرورت شدیده از بسیاری ماده و خوف زیادتی حدت و عفونت
و تفرق و انتشار آن در جمیع بدن و باید که اقتصار مانند جو به وزر ده نخم و امثال آن نمود برای آنکه زود هضم گردد و هوس
کم و کیموسش نیکو باشد و باید که در هر چهل روز یا بیشتر یا کمتر بحسب مزاج و غلبه خون فصد باسلیق کرد و بقدر حاجت خون
گرفت و باید که دگر او وسیع کشود تا آنکه غلیظ خون بیرون تواند آمد و باید که در ترطیب و تبرید مزاج کوشید برای آنکه سودا
کمتر متولد گردد و پس جفاف عارضه از ماده محترق زایل گردد و پس اگر در مزاج حرارت معده و احشا قوی باشد
با مثال ماء الشعیر و شربت خشخاش الکار باید داشت و اگر حرارت نباشد طلنجبین و اگر باستفراغ محتاج باشد باید در قی و مداوا
بجزهای که احشا را ضرر نرساند استفراغ نمود مثل فلوس خیار شنبر مروس در آبی که بادرنجبویه و لسان الثور و افتیمون و افسنتین
در آن جوشیده باشد و اگر ماده آن در طحال باشد باید که بحال طحال اعتنا نموده سودا را بالفصد و اسهال دفع نماید تا آنکه
طحال آنرا جذب نماید و بمعده نفرستد **نوع دیگر** از مالیخولیا را قطرب مینامند و شیخ در وجه تسمیه آن گفته است که قطرب
اسم حیوانیست کوچک که پیوسته بر روی آب حرکات مختلفه سریعه غیر منتظمه مینماید و هر ساعت در آب فرو میرود و بیرون
می آید و بعضی اسم حیوانی دیگر دانسته اند که همیشه متحرکست و بالجمله این مرض را باین اسم برای آن خوانده اند که صاحبش در
در اختلاف حرکات و سرعت آن و تواری و بروز با آن حیوان شبیه است و شریف ادریسی گفته است که قطرب اسم حیوانیست

که در شب مانند شعله آتش نور میدهد و شاید که وجه تسمیه مرض بآن ظهور صاحب آن در شب باشد مثل آن
حیوان و بعضی گفته اند که قطرب اسم غول نر است که از همه اقسام غول اقبح است و بعضی گفته اند که اسم گرگ مور بچه است (?)
و اهل مرض را انداب و ذئب نیز مینامند برای آنکه صاحبش در صحراها بچار دست و پا راه میرود و مانند گرگ [illegible]
میکند و بر روی مردم میجهد و علامات آن شدت عبوست و آنکه در یک موضع بیش از یکساعت ساکن نمیگردد و زیرا
حدوث از احتراق صفرا و سودا با هم است در دماغ و چنین ماده در نهایت حدت و ثوران خواهد بود و همیشه
صاحب این مرض در تردد است و نمیداند که کجا میرود و حرکاتش منتظم نیست و بسیار از مردم گریزان و ترسانست
و بجهت سوء ظنی که بهر کس دارد از همه کس میترسد و اگر کسی با او سخن گوید قصد اضرار آن شخص مینماید و در شبها ظاهر و
در روزها در قبرستانها و مواضع خرابه پنهان میگردد بجهت آنکه خلوت را دوست میدارد و از مردم گریزانست
و گاهی دیده میشود که از مردم میگریزد و سبب آن بسیاری غفلت و کمی فطانت اوست بسبب غلظت روح نفسانی
و تکدر آن بابخره غلیظه سوداویه و چنین روحی نفوذ در اعضا چنانکه باید نمیکند و لهذا احساس بسیاری
از اوجاع نمینماید چنانکه رئیس کبیر نقل کرده است که یکی را دیدم که احساس بجوع و عطش و الم ضرب نمیکرد و گمانش این
بود که بموت فاسد نمیشود و من پاره آهنی در آتش گرم کرده و بر ساعدش گذاشتم زمانی طویل متحمل شده میگفت که
داغ را زیاده گردان بدرستی که آتش تو سرد است و چون قدر معقولی از ساعدش سوخت و بوی سوختگی بمشامش
رسید اندکی متنبه شده دانست که هوای او کاذبست و با این همه پیوسته گرفتار عبوس و تاسف خواهد بود بجهت کثافت
و غلظت و کدورت خون با غلبه حرارت و رنگش زرد میباشد بجهت آنکه خون در بدنش بسیار کم و با کمی بجهت غلظت
غایر خواهد بود و پس بظاهر منبسط نخواهد شد و سبب آنکه در این مرض سودای محترقه غالب است و بجهت غلظت بظاهر
نمی آید و بدن مثل بدن فاقه زرد مینماید و قلت رطوبت موجب خشکی دهان میشود و بر ساق صاحب این مرض قروح
بهم میرسد که مندمل نمیشود و سببش اینست که در شبها با عدم شعور راه میرود و نمیداند که قدم کجا میگذارد و مکرر میباشد
و پا اش باشیای صلبه خشنه میخورد و از اینجاست که در صورتش گاهی زخم بهم میرسد و پیوسته غبار بسیار بر رخسار او
نشسته است و شیخ رئیس گفته است که سبب آن فساد ماده سوداویه و ریختن آنست بقدمها و ساقها بجهت غلظت ماده
و کثرت حرکت ساقین و ملاقات و مماسه اشیا بساقها و زخم نمودن و دندان گرفتن سگها پای صاحب این مرض را
بمحل ریختن مواد میشود و چون صاحب این مرض بر این حال باقی میباشد آن قروح مندمل نمیگردد و طبری گفته است که در کوفه
حمالی را دیدم که باین مرض گرفتار بود و بر ساقها و پشت بدن بثورات کبار زشت هیئت بهم رسیده بود و از آنها

ریم می آمد وعلاج آن اخراج خون است اگر ضرور باشد و استفراغ نمودن ماده بمطبوخ افتیمون بعد از نضج تام و ملاک
امر در معالجه این مرض تعدیل مزاج دماغ است بنطولات و ادهان مبرده مرطبه و غیر آنها و باید در ترطیب مبالغه نمود
تا آنکه یبس بسبب استفراغ و حدت ادویه مسهله زیاد نگردد و اغذیه لطیفه بکار برد و باید که حیله نمود در آنکه بیمار بخواب
رود تا آنکه فکرش منقطع و دماغش رطب گردد و شیخ رئیس گفته است که اگر هیچ علاج در آن اثر نکند باید که بر سر و صورت
بیمار زد و یافوخش را داغ کرد تا آنکه قوه نفسانیه متنبه گردد نوع دیگر از مالیخولیا موسوم است بمانیا و مانیا در لغت
یونانی بمعنی جنون سبعی است و صاحب این مرض شبیه بسبع میشود و رازی گفته است که بعضی از متأخران مانیا را بجنون سبعی
ترجمه نموده است و این مرض را داء الکلب نیز میخوانند و بالجمله مانیا جنون سبعی است یعنی جنونیست که با غضب و اضطراب
و توثب و سبعیت در اخلاق همراه باشد و تند نظر میکند و نظر کردنش بنظر کردن انسان شباهت ندارد و داء الکلب نوعیست
از مانیا که با غضب لعب و عبث آمیخته است و با انذار استعطاف مخلوطست بجهت آنکه بیشتر آن بموت اقرب است مثل طبع
کلاب و از اینجاست که آنرا باین نام خوانده اند و روفس گفته است که تسمیه بجهت آنست که اگر صاحبش کسی را دندان گیرد
آنکس خواهد مرد مثل کلب الکلب و بالجمله سبب مانیا یا سودای محترقه از سودای طبیعیه است و شاید که سبب داء الکلب همین باشد
زیرا که سودای طبیعیه در وی خون محمود است و آنچه از طبیعت خون در آن باقی ماند سبب استعطاف و لعب میشود و آن
سودا آنکه از احتراق صفرا بهم رسد سبب مانیای مطلق خواهد بود و علامت عامه از سودای سوداوی جنون سبعی است با فکر و
سکوت بجهت غیر اشتغال روح بسبب کثافت سودا و ارضیت آن پس باندک سببی بحرکت نمی آید پس اگر او را بسخن آورند در اول
تغافل میکند و جواب نمیگوید و در فکر میماند و هرگاه مکرر شد و الحاح بعمل آمد دیگر نه خلاص از و ممکن است و نه اسکات او زیرا
که جسم کثیف با این حال که اشیا را باسانی قبول نمیکند و باسانی نیز ترک نخواهد کرد و علامت دیگر کثافت بدن و میل بسیاهی است
و با سودای محترق از صفرا است و علامت آن آنست که زودتر بشرارت مشتعل میگردد بجهت سرعت اشتعال روح متولد در بدن
بجهت غلبه حرارت و سکون از شرارت نیز اسرع خواهد بود و این قسم اضطراب از همه اقسام بیشتر است بجهت غلبه حرارت و فرق
میان این علت و ورم دماغ آنست که در این علت حمی نیست و ورم دماغ از حمی خالی نیست وعلاج آن تنقیه بدن است
از سودای صفراوی در این قسم و از سوداوی در اول بادویه مسهله موافق با هر یک بعد از مراعات شرایط نضج و ترطیب ماده
و دیگر ترطیب بدن و دماغ است و نطولات و ادهان و لبن جواری و دیگر بخواب انداختن مریض است بلعوق خشخاش و
تغذیه بقرع و اسفاناخ و کاهو که با روغن بادام پخته باشند هرگاه حرارت شدید باشد و اگر نباشد بگوشت بره و جوجه فربه
و سمک رضراضی و پاچه بره و باید که نگذاشت طبیعت را که اعتقال بهم رساند تا آنکه از ثقل بخار مؤذی بدماغ نرود نوع دیگر از

مالیخولیا

از مالیخولیا سمی است باعتبار او و آن لفظیست سریانی بمعنی جنون سوداوی و آن جنونیست مفرط با سرسام حار صفراوی
بنحوی که انسان در آن مرض هذیان میگوید و دیوانگی و اضطراب مینماید و گویا مرضی مرکب از مانیا و قرانیطس است
که قرانیطس خالص با هذیان و اختلال عقل میباشد و از جنون خالیست و مانیا با جنون است و تب در آن نیست و سبب
قنبارا سودای محترقه از صفرای صرفست که بدماغ میرسد و باعث جنون و ورم میشود و علامت آن در ابتدا
بیخوابی طولانیست بسبب حرارت و یبوست دماغ که از ماده محترقه بهم رسیده است و خواب مضطرب است با ترسیدن
در خواب و از خواب برجستن بجهت آنکه مواد ظلمانیه بدماغ میرسد و با روح مخلوط میگردد و اشباح مظلمه که با آن
مناسبت در تخیل می آید و علامت دیگر نفس زدن پیدرپی است بجهت عدم انبساط حجاب بحدیکه باید بسبب صلابت و
یبوست با شدت احتیاج نسیم بارد بجهت حرارت و احتراق پس طبیعت بتواتر تدارک مینماید آنچه را که از او فوت شده است
بفوت عظم و انبساط و علامت دیگر نسیان است بجهت اختلال تخیل و تذکر و این اختلال بالاصاله خواهد بود و اگر ورم
در مقدم و موخر باشد و اگر در بطن دویم باشد باشتراک خواهد بود و سبب دیگر نسیان را استیلای یبس و جفاف است
بر جوهر دماغ که بسبب عدم انطباع میشود و علامت دیگر آنست که صاحب این مرض جواب را مطابق سوال نمیگوید بجهت
آنکه منقطع میگردد و یا بجهت آنکه تذکر و ضبط ندارد تا آنکه جواب را مناسب بگوید و علامت دیگر سرخی چشمها و [illegible]
در حرکت آنها با سنگینی در آنهاست بجهت غلبه حرارت و امتلای از ابخره بسبب بیخوابی یا بجهت اندفاع فضول دماغیه بچشم
زیرا که فضول در دماغ بسیار و چشم به بیخوابی ضعیف است و بالجمله صاحب این مرض بجهت امتلای عروق چنان می پندارد که
چیزی در چشمهایش افتاده است و بی اراده از آنها آب میریزد بجهت آنکه لحمه واقعه در ماق کبیر بطول بیخوابی ضعیف و
چشم تقلص بهم میرساند و از امساک آب عاجز میماند و عروق ملتحمه نیز ضعیف میگردد وعلاج آن علاج سرسام صفراویست
یعنی باید ماده را بجانب سفل کشانید و ابخره را از تصاعد منع نمود و بازیادتی بسیار در ترطیب بسبب آنکه یبس و جفاف
در این مرض بیشتر است از سرسام صفراوی بجهت احتراق و یبس سودا و چون ترطیب فرمودن با این بسیار دشوار است
باید که سبب آن قوی باشد و باید که در این مرض بجهت اطراف مریض بسته باشد برای آنکه در دماغ مواد را باطراف کشاند
و اگر دست و پا را به بندند که از حرکت و اضطراب باز ماند بهتر است زیرا که حرکت و اضطراب موجب زیادتی حدت
و اشتعال و هیجان ماده میشود و بسا باشد که اگر رها باشد خود را یا دیگری را بکشد چنانکه طبری گفته است که دو مرد را دیدم
که در این مرض خود را ذبح نموده و جمعی از زنان و مردان را در طبرستان و دیلم دیدم که خود را بر درخت آویختند
نوع دیگر از مالیخولیا را اختلاط عقل و هذیان مینامند از باب تسمیه شی باسم عرض لازم آن و آن آفتیست در افعال فکریه

که موجب تشویش و تغییر میشود و آنرا ناقص و باطل میکرداند و سبب آن بغیر از حرارت چیزی دیگر نیست و میتواند شد که سبب آن
مخصوص بطن اوسط دماغ که محل فکر است بوده باشد و میتواند شد که در جمیع بدن باشد و اگر مخصوص باشد یا این است
که بسبب امتلای آنست از مره سودا یعنی از سودای محترقه چنانکه شیخ رئیس در کلیات گفته است که آنچه از اشیای
رطبه مخالطه با جزای ارضیه بطریق رسوب ته نشیند آنرا سودای طبیعی میخوانند و آنچه بطریق احتراق حاصل کردد که
لطیف آن تحلیل رفته کثیف آن بماند آنرا مره سودا میخوانند و سودای فصلی همانست و علامتش اینست که با غم و سوء
ظن همراه شده و یا از سودای صفراوی و علامتش اینست که با سبعیت و تهور همراه شده و یا از سودای دمویه است
و علامتش طرب و ضحک و پری رکهاست زیرا که آنها مواضع خونست و اشتداد حرارت حجم آنرا زیاد میکرداند
و آنچه مذکور شد از کلام شیخ مقتبس است با اندک خبطی که در آن واقع شده زیرا که حصول غم و سوء ظن را علامت
مطلق مره سودا گفته است و حال آنکه علامت مره سودا سوداویه است و سودای صفراویه و سودای دمویه را قسیم
مره سودا کرده است و حال آنکه هر دو از قسم آنست و یا از مره صفراست و علامتش آنست که با التهاب و حرارت سر
و دلتنگی و اضطراب و زردی لون خواهد بود و یا از بلغم متعفن است که از عفونت حدت بهم رسانیده باشد زیرا
این مرض تشویش و اضطراب در فکر است نه نقصان و بطلان آن و سبب آن بغیر از حرارت نمیتواند شد اگر حرارت
عارض بلغم نشود موجب حمق که نقصان فکر است خواهد بود و علامتش آنست که در این قسم رزانت و آرام بیشتر
و مریض پیوسته ابروهای خود را بدست بالا میکشد زیرا که ماده بجوالی چشم میریزد و اندر زهای چشم ابرو بیرون می آید
و بجهت غلظت در زیر جلد میماند و تحلیل نمیرود و موجب حصول سنگینی میشود و بیمار بجهت اختلاط عقل و عدم تفطن میداند
که از بالا کشیدن رفع میکردد و علامت دیگر سنگینی در سر و خواب کردن بسیار است بجهت برودت جوهر بلغم و بجهت
آنکه حرارت غریبه با رطوبت موجب استرخای اعصاب و انطباق اجزای آن بر بالای یکدیگر میکردد و یا این است که سبب
حرارت و یبس ساذج است که بر دماغ غالب شده است و ماده حرارت غریزیه که رطوبت است منعدم کردیده و بآن
ماده حفظ طراوت عقل میسر میکردد یعنی جودت رای باعتدال رطوبت دماغ که بروز و نکوئی صور متخیلات در آن نقش کیرد
حاصل میشود چنانکه زیادتی رطوبت بسبب ضعف افعال دماغیه میشود مثل آنکه در سن طفولیت میباشد نقصان آن تأثیر
میکرداند بجهت آنکه جوهر دماغ بروح غریزیه بنقصان آن از قدر واجب نقصان می پذیرد چنانکه در سن پیری نقصان
عقول پیران بجهت نقصان جوهر دماغ و انعدام رطوبت است که ماده روح غریزیه است و همین نقصان گاهی عارض غیر
پیران نیز میشود بجهت استیلای حر و یبس بر دماغ ایشان و علامت آن عدم نقل و عدم علامات مواد و عدم خوابیست و گاهی

و گاهی سبب آن از عضوی دیگر مثل معده و مراق و رحم و اوعیه منی و امثال آن بدماغ سرایت میکند یا بجهت کیفیت
ردیه یا با ابخره حاده و علامت آن آفت آن عضو است و آنچه سبب آن در جمیع بدن است همان است که در حمیات
مطبقه بهم میرسد و علاج جمیع اقسام آن از آنچه پیش از این مذکور شده است میتوان فهمید **و نوع دیگر** از مالیخولیا
موسوم است برعونت و حمق و آن آفتیست در افعال فکریه عملیه متعلقه بامر منزل و مخالطت با مردم از حیثیت نقصان
و بطلان و آن حالتیست شبیه بخرافت و صباوت که تخیل مینماید چیزی را که بمطلوب نمیرساند و با ضد مطلوب میرساند
و دراول کسی که با آن شخص میرسد او را عاقل می پندارد زیرا که تخیل مشهورات را درست میکند و غایاتی را که خوب و
پسندیده است و بآنها شوق دارد خوب تصور مینماید لکن فکر و رویه او را در اشیاء عملیه فاسد مییابد و سبب آن
یا برودت بتنهائی یا با یبس است که بطن اوسط را فرو گرفته است و با فعال فکریه ضرر میرساند زیرا که آن افعال از
قبیل حرکات است و حرکات از حرارت میسر میکردد و یا برودت است با ماده بلغمیه در تجاویف اوعیه بطن اوسط که
روح را غلیظ و کدر و بلید کردانیده است و نمیگذارد که از مقدم دماغ بموخر آید و بر کردد و علامت برد و یبس تقدم
اسباب آن است از خارج و داخل مثل تناول اغذیه و اشربه بارده یابسه و حرکات مفرطه و ملاقات چیزیکه سر
گرم سازد مثل هواهای بسیار کرم و آبها و چشمهای کرم و افراط هم و فرح و فزع و علامت دیگر مالیخولیائی خشکی بینی و چشم است
در وقت دخول حمام مستحم مرطب و در وقت ریختن آب کرم بر سر **و علاج** این قسم که برد و یبس باشد تسخین و ترطیب دماغ است
بتغذیه نمودن بامثال مرغ فربه و آشهائیکه دارچینی و خولنجان ادویه آن باشد و بحلواهای معتدله و فالوده جات شکر
و روغن بادام و مالیدن مثل روغن خیری و روغن بابونه و نطول نمودن آب حشائش رطبه حاره و باید که استعمال
امثال این معالجات بر وسط سر واقع کردد و علامت برودت بلغمی همان علامت فساد فکر است که در نسیان مذکور
شد و علاج آن نیز همان است و ذکر رعونت و حمق از اقسام مالیخولیا خالی از چیزی نیست زیرا که از خوف و فزع خالیست
و بفساد ذکر که داخل نسیان است اشبه است **نوع دیگر** که از انواع مالیخولیا شمرده اند عشق است و آن مشتق از عشقه است
که نوعی از لبلاب است و بدرختان میپیچد و آنها را میخشکاند و تسمیه این مرض باین اسم از راه تشبیه است زیرا که صاحبش را
میخشکاند و رونق زندگانی او را بر طرف میسازد و محی الدین عربی در فتوحات گفته است که بر قلب عاشق می پیچد و او را
از تفکر کردن بغیر معشوق کور میسازد و آن مرضی است سوداوی که انسان آنرا بخود میکشاند بواسطه تفکر و استحسان
صور و شمایل معشوق و اگر چه فی الواقع آنها نیکو نباشد و از زیادتی فکر خون محترق میکردد و بسودا مستحیل میشود و آن
سودا سبب ازدیاد فکر است قوت میدهد و از قوت سبب بر سبب میافزاید تا آنکه امر بنوعی از مالیخولیا منجر میشود و لیکن باشد

که قوه شهویه نیز این امر را اعانت نماید و ارسطاطالیس در تعریف عشق گفته است که کور شدن حس است از ادراک عیوب
محبوب و سبب آن اشتغال نفس است بمحبوب و علامات آن هشت است یعنی عدم تعقل چیزی از امور خود و با سکوت و سبب آن
استغراق در خیال محبوب و اتصال فکر در شمایل اوست و دیگر نسیان است بهمان جهت و بجهت غلبه جفاف بر دماغ و
دیگر اطراق است یعنی پیوسته سر در زیر می اندازد بجهت آنکه چون انسان خواهد که در امری فکر کند بالطبع سر را بزیر می
اندازد و برای آنکه ارواح بطن مقدم که موضع خیالست میل نماید و تصرف آن قوه قوی گردد و عاشق همیشه در تخیل محبوب
و استحضار صورت اوست و فایده دیگر از اطراق عدم تفرق حواس است و علامت دیگر حصول حالتیست شبیه بمالیخولیا
از قبیل لزوم غم و حب و وحدت و سکوت و قلت مباشرت اعمال و دیگر فرو رفتن چشمهاست بجهت کم شدن روح نفسانی
بواسطه بسیاری تحلیل از اتصال فکر و بجهت کم رسیدن غذا و بجهت بسیاری بیخوابی و دیگر ذهاب طراوت و رونق آنست
بجهت قلت رطوبت که منشاء نظارت است بغلبه یبوست اما بی آنکه هزال بهم رسانند زیرا که ابخره غلیظه بواسطه بیخوابی
که مستلزم عدم هضم است بچشم میرسد و علامت دیگر بسیار حرکت کردن چشمست بجهت اشتعال حرارت و در آن غنج و دلال
مشاهده میگردد و چنان بنظر می آید که گویا چیز لذیذی نظر میکند یا خبر خوشی میشنود و سبب آن استغراق شکل محبوبست در
خیال بنحویکه همیشه نصب العین اوست و از آن لذیذتر چیزی در نظر او نیست و دیگر اختلاف نبض است بنحویکه نبض مهموم
میشود زیرا که طبیعت متوجه تخیل محبوب و استحضار صورت او و تفکر در اوست و از تصرف در نبض غافل است تا وقتی که
حاجت شدید گردد و طبیعت از روی ضرورت توجه نماید و پیوسته از احد الحالین بدیگری منتقل میشود و اختلاف بهم
میرسد و جهت دیگر آنکه عاشق همیشه در میان یاس و رجاست و وقتیکه رجا بر او غالب گردد نبض مانند نبض مسرور
عظیم و لین و مایل بابطاء و تفاوت میگردد و چون یاس بر او غلبه نماید نبض شبیه بنبض مغموم ضعیف و صغیر و متفاوت
میشود و علامت دیگر نفس صعداست یعنی نفسش مکرر قطع میشود و باز بر میگردد و قطع نفس بسبب انصراف طبیعت است
بتخیل محبوب و تفکر در او و استرداد نفس بسبب شدت حاجت بتنفس و اخراج بخار دخانی و روفس گفته است که علامات مغموم
یعنی عاشق چین جبین و سکوت و قلت نشاط بعمل است و ابن تلمیذ گفته است که باین علامات معلوم میشود که مغموم است و از کتمان
سبب غم عشق مغموم میگردد خصوصا در صورتیکه مبالات بقول طبیب کم نماید زیرا که این دلیلست بر آنکه او بجهت عارضه
و عدم اظهار آن بسببی از اسبابست مثل آنکه اندیشه از مالک میترسد یا از مردم حیا میکند و اگر باین احوال نبض و حال و لون و نفس
علیل شنیدن یا بدیدن کسی تغییر بهم رساند یقین حاصل میشود که گرفتار معشوق او همان کس است چنانکه جالینوس زنی را
که عاشق بود باین علامت شناخت و معشوق او را دانست و مشهور آنست که این مرض عارض مخنثان و مردانیکه با زنان مخالطه

کابوس

و مخالطه و محادثه دارند و از امور مهمه فارغند میگردد زیرا که حکما گفته اند که اگر نفس را مشغول نسازی ترا مشغول میسازد
بجهت آنکه لحظه آرام نمیگیرد و پس اگر بامور نافعه مشغول شد مشغول خواهد بود و اگر نشد بامثال این امور تخیلیه فاسده مشغول
میگردد و عارض کسانیکه همت ایشان پست باشد بسیار میشود زیرا که نفوس ارباب همم عالیه بدنیا و آنچه در آنست کم
تعلق میگیرد و چه جای امثال این امور متخیله و همیه رذیله که در نزد عقل هیچ اعتمادی بر آن نیست و علاج آن ترطیب دماغ است
زیرا که این مرض اگرچه از خواص نفس است اما بدن نیز بدوام بیخوابی و فکر و قلت طعام و غیر اینها از آن منفعل میگردد
پس باید که بدن را ترطیب نمود و باستحمام بمیاه عذبه و تمریخ بادهان مرطبه و توسع در اغذیه و سایر آنچه در علاج مالیخولیا
مذکور شد از مرطبات تا آنکه بدن خشک نگردد و بر تری بیفزاید و نفس را باشتغال بشاغله مشغول گردانید تا آنکه محبوب را
فراموش نماید و از قبیل مشغول گردانیدن بشنیدن سازها و استماع افسانها و حکایات زنها و نظر کردن بسبزه زارها
و باغها و شکوفها و مباشرت اعمال مهمه و خصومات و منازعات و سفر و صید تا آنها نفع میرسانند و اگر گاه گاهی انسان را
بترسانند مفید خواهد بود و مجملا باید که ایشان را لحظه فارغ نگذاشت و جماع کردن با غیر معشوق عشق را کم و فکر در معشوق را
زایل میگرداند برای آنکه نفس را انبساطی می آورد و بغیر مشغول میسازد و ابخره ردیه منفصله از منی را دفع میسازد و
شدت و مضرت مواد محرقه حاصله از دوام فکر و جوع و بیخوابی و امثال آنها را برطرف میسازد فی الکابوس و تسمیه
این مرض باین اسم بجهت آنست که در این مرض ابخره غلیظه جرم دماغ را کبس و ضغط مینماید یعنی آنرا افشار میدهد و بهمین جهت
از اعراض غوطا نیز میگویند و آن مرضیست که علیل در حالت نوم خصوصا در صورتیکه بر پشت خوابیده باشد احساس خیال
ثقیلی بر صورت انسان و یا غیر آن مینماید که بر بالای او افتاده است و او را افشار میدهد بجهت امتلاء اوعیه دماغ با بخره
غلیظه که دفعه بدماغ بالا میرود و قوای نفسانیه را از نفوذ در اعصاب مانع میگردد و حرکات ارادیه را باطل میسازد
و چون صدر و مجاری نفس را نیز ممتلی ساخته مسام مسدود میسازد نزدیک میشود که گلوی مریض گرفته شود و چون
آن خیال برطرف شود دفعه متنبه میگردد بجهت آنکه ابخره بسرعت تحلیل میرود و سبب آنکه بر پشت خوابیدن بیشتر
باعث حصول این مرض میشود آنست که در اینحالت حرارت از جهت بدن که تخلخلش بیشتر است یعنی مقدم تحلیل میرود
و در باطن نمیماند که ابخره را تحلیل برد بخلاف آنکه برو بخوابد زیرا که در اینصورت حرارت محتقن میگردد و راهی
برای تحلیل حرارت نمیماند زیرا که موخر بدن بالذات کثیف و مقدم آن در اینصورت از وقوع ثقل بدن بر آن تکاثف
بهم رسانده علاوه بر آنکه مواد در انحالت بطرف مقدم که طبیعت را تحلیل از آن طرف آسان تر است میل مینماید و بعضی
از اطبا گفته اند که کابوس را مرض نامیدن بجهت آنست که منذر بمرض است مثل صرع و سکته و مانیا و امثال این

و در کابوس هیچ مرض دراین قول نحنی است وسبب آن ارتفاع بخاراتیست که از اخلاط غلیظه فجه منفصل میگردد
در حالتی که حرکت نفیضه که محلل بخارات است از آن منقطع گردد و حرارت غریزیه در باطن جمع شود و تصرف قوی طبیعت در
مواد غلیظه قوی گردد و صعود بخارات بمقدم دماغ که تخیل در انجاست میشود بجهت آنکه فکر و ذکر سالم میماند زیراکه
درانحالت قصد صیحه زدن و دیگری را بر حال خود مطلع ساختن مینماید لکن بران قدرت ندارد و بر خاطر دارد که غرقی
رسی است و میداند که کسی در نزد او خوابیده است و بالجمله چون آن بخارات بدماغ رسید بسبب برودت دماغ
غلظتش می افزاید و از آنجا میل بهبوط نموده بر جوهر دماغ و عضلات قریبه آن مثل عضلات صدغ و عضله محرکه لسان و عضلات
محرکه اجفان واقع میگردد و سینه و شش را بر میسازد و قوه محرکه باطل یا ضعیف میشود و اعضای نفس که منبع نبض میگردد
و لهذا چنان می پندارد که چیزی بر بالای او افتاده است و گلویش گرفته است و بسبب حرکت و اضطراب طبیعت منحل میگردد
و آن بخارات یا دمویه است و علامت آن حمرت لون و چشم و غلبه خواب سبک است و علاج آن فصد حجامت ساق است
برای آنکه ماده کم شود و میل بجانب مخالف نماید و علاج دیگر تقلیل طعام است و یا بلغمیه است و علامت آن بلادت
حواس و بسیاری آب دهن و کسالت بدن و استرخای آنست زیراکه رطوبت بلغم اعصاب را سست و مسترخی میگرداند
و بسبب استرخا حرکت را مطاوعت نمینماید و کسل بهم میرسد و علاج دفع بلغم است از بدن بقی کردن بمثل طبیخ شبت
و تخم ترب با عسل و باسهال فرمودن بجوشانیده رازیانه و عود و کل و مصطکی با حلنجبین و بحب قوقایا و ایارج فیقرا
و باید که بلغم از سر نیز دفع شود بسعوطات و عطوسات و غرغره ها و طلاها و بمالیدن پاها و یا سوداویه است و علامت
آن همان علامات غلبه سوداست مثل کثرت فکر و قلت نوم و غور عین و تخیل اشیای سیاه رنگ بلکه در غلبه هر خلطی لون
آن در تخیل می آید و علاج آن استفراغ سوداست بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و بجهت قلت و رقت و لطافت بخارات
صفراویه کابوس از آن بهم نمیرسد و گاهی حادث میگردد از برد شدیدی که در هنگام خواب دفعه بسر برسد و اثر آن
بدماغ سرایت کرده دماغ انفشار دو مسالک روح را باعضا منسد و مسامات را مسدود نماید بنحوی که ابخره متصاعده
تحلیل نرود و مجتمع گردیده غلیظ و کثیف و روح را کثیف گرداند و چنان که باید باعصاب نرسد و از آن خیالات فاسده
حادث گردد و باید که در این قسم البته ضعفی در دماغ باشد تا بسبب ضعف از دفع نکایت آن برد گردد و بسبب آنکه طبیعت
روح و خون و حار غریزی بالاتفاق بدماغ میل مینماید بجهت دفع آن مرض انحلال آن دفعی میشود و علاج آن استعمال
روغنهای حاره قابضه است مثل روغن سداب و روغن مصطکی و روغن اذخر برای آنکه جمع نماید میان تحلیل ابخره
و ردع آنها زیراکه روغن بحرارت و رطوبتی که در آن موجود است توسیع مسام مینماید و ابخره موجوده در عضو را

دفع میکند و بقوت ادویه قابضه که دران موجوداست اجزای عضو را جمع مینماید و منافذ را تنگ میگرداند که
ابخره بعضو نرسد و برگردد و هیچیک از ردع و تحلیل مانع فعل یکدیگر نمیشوند چنانکه شیخ گفته است که طبیعت ملهمه بتسخیر باری
تعالی قوه هر دوایی را در آنچه سزاوار است صرف مینماید پس تکثیف در مجاری نفوذ و ارخا در مجاری تحلیل هم میرسد
و علاج دیگر استعمال نمودن ضمادات حاره است بر سر برای آنکه دماغ را گرم و اثر برد را زایل گرداند از قبیل خردل
و جندبیدستر و فطراسالیون با سرکه

فصل فی الصرع

صرع در لغت بمعنی سقوط است و تسمیه این مرض باین اسم از قبیل تسمیه شی است
باسم لازم و گاهی آنرا صبیانی مینامند زیراکه بیشتر عارض صبیان میشود بجهت آنکه دماغ ایشان ارطب و اعصاب
ایشان اضعف است و غذاهای بی ترتیب تناول مینمایند و یونانی آنرا افاذون یعنی صبیانی مینامند و قمری نیز میگویند
بجهت آنکه حس و حرکت در آن باطل میشود و گاهی آنرا مرض کاهنی میگویند و رازی در تسمیه آن گفته است که بجهت آنست
که بعضی مردم گمان کرده اند که آن از فعل شیاطین است و طبری و ابوالفرج گفته اند که بعضی از مصروعین تکهن مینمایند
یعنی اخبار بکاینات و اشیای عجیبه از ایشان مانند کاهنان ظاهر میگردد و علامه در شرح کلیات میگوید که وجه تسمیه آن
آنست که کاهنان این مرض را بجهیانا یعنی بعود صلیب ذکر معالجه میکنند و نام دیگر این مرض ابو اقلسات و اشتقاق
آن از بوقلس است که مرد جبار ظالمی بوده و بجهت عظم مرض آنرا باین اسم خوانده اند و بالجمله آن علتیست که منع میکند
اعضای نفسیه یعنی اعضایی که روح نفسانی در آن قرار دارد از حس و حرکت منعی ناتمام و سبب مادی است که در جمیع بطون
دماغ بهم میرسد اما تمام بطنها را فرو میگیرد و بعضی چیزی از آنها را فرو میگذارد و همچنین بعضی از مجاری تمام اعصاب
که روح دماغی با اعصاب رفته اعضا را حرکت میدهد سد مینماید و منشاء آن سده یا خلطیست غلیظ مانند سودا و بلغم
و یا لزج مثل بلغم و یا کثیر مثل خون و بلغم و سودا و خون بیک جهت موجب سده میشود و سودا بدو جهت و بلغم
بسه جهت و گاهی ابخره و ریاح غلیظ نیز سبب سده میشوند و گاهی از کیفیت ردیه که بدماغ برسد انقباض بهم میرسد
و بالجمله آن سده و روح نفسانی را از سلوک طبیعی در بطون و اعصاب منع مینماید و ارسطاطالیس گفته است که سبب این
ریاح غلیظه است که منافذ بطون دماغ را سد مینماید و روح لطیف را از نفوذ در اعضا باز میدارد و گفته است که حال
این مرض در بدن شبیه است بحال زلزله در زمین که دفعه میگیرد و دفعه زایل میشود و جالینوس در خصوص هجوم و
سکون دفعی گفته است که هرگاه اشیای رطبه در فضای واحد واسع باشد حرکات و دخول و خروج آن بسهولت
و سرعت خواهد بود و رازی گفته است که نه اینست که در هر جا که میان ارسطو و جالینوس اختلاف باشد باید که البته
حق با ارسطو باشد بلکه در امور متعلقه بطب سخنان جالینوس را مسلم میداریم و موید کلام جالینوس است آنچه در این مقام



صرع

از بقراط نقل نموده اند که این مرض از رطوبتیست که دماغ را تر میکرداند و در گوسفند این معنی ظاهر است که چون باین مرض
گرفتار میشود دماغ آنرا میشکافند بلت در آن می یابند و سبب تشنج درین مرض آنست که چون سده عارض منافذ روح
نفسانی میگردد و آنها را بالکلیه سد ونمیماید در نفوذ آن بسوی اعضا تغیر بهم میرسد و از آن رعشه و حرکت غیر منتظمه در
اعضا پیدا میشود و این حالت را مصنف تشنج نامیده است و قوم آنرا رعده میگویند و از لوازم یک نوع از تشنج میدانند
و میگویند که تشنج علتی است عصبی که عضل بسوی مبادی بر میگردد و گاهی بر آن حال باقی میماند و منبسط نمیشود و گاهی
باسانی منبسط میگردد و رعده از این قسم است و آنچه ظاهر است آنست که دماغ در مقام دفع موذی بر می آید و دفع موذی
با نقباض و انعصار صورت میگیرد پس گاهی منقبض و بهم کشیده میشود برای دفع و گاهی منبسط میگردد برای استراحت و
برای استعداد حرکت انقباضیه قویه دیگر مثل آنکه کسی که میخواهد که از جایی بجهد اندکی پس میرود و مهیای جستن میشود و همین
باعث حرکات مختلفه میگردد و عارض تمام بدن میشود زیرا که سده عارض مبادی تمام اعضا شده است و دماغ را
در انبساط و انقباض و حرکات مختلفه متابعت مینمایند و شیخ رئیس گفته است که تشنجی که عارض اعضا میشود بسبب آنست
که اذیت ملحق بدماغ نسبت باعصاب طی میگردد اول بجهت متابعت اعصاب جوهر دماغ را و دوم بجهت متأذی شدن
ان بتأذی دماغ سیم امتلای آن از خلطی که از مبادی اعصاب میاید و چون حرکات انقباضیه در دفع موذی شدیدتر
و بیشتر است زیرا که اصل در دفع اوست و حرکات انبساطیه اقل و اضعف است زیرا که بالتبع است پس انحالت جاری
مجرای تشنج خواهد بود نه استرخا و در این مرض زبد بهم میرسد یعنی کف و دهان می آید و زبد عبارت است از اشتباک ریح
و رطوبت بعد از آنکه باجزای صغار متجزی شده باشند و ابچگی آنها بیکدیگر بنحوی باشد که باسانی از هم جدا نشوند و حرارت
انها را با یکدیگر بافته باشد چنانکه در دیک در حال جوشیدن بهم میرسد و سبب آن در این مرض غلظت رطوبت لزجه
حادثه از صرع است که از دماغ بمجاری نفس می آید و ریح منصاعد از ریه است با حرارت قلب بجهت رسیدن هوا
بان بنحوی که باید و آن حرارت تشنج سرایت میکند و رطوبات و ریح را بجوش آورده موجب کف میشود چنانکه اسب را
در حال دویدن عارض میگردد و ضعف عضلات تنفس نیز موجب اضطراب تنفس و تحرک آن بحرکات مستکرهه و کرم
شدن آن میگردد و با خلاط و رطوبات که در مجاری نفس است و طبیعت از او دفع کرده است آمیخته شده موجب زبد
میگردد و از اینجاست که جالینوس گفته است زبد در مصروع شقیه ایست برای او و سبب نخیر یعنی آواز آمدن از بینی
مصروع سقوط آلات تنفس یعنی صدر و قصبه ریه و حنجره است بر بالای یکدیگر بجهت ضعف عضلات آنها و چون مجاری تنفس تنگی
بهم میرساند برای هوا در وقت دخول و خروج اساس تخیف حاصل گردد و صوت از آن پیدا میشود و خلط فاعل

فاعل این مرض یا خاص است بسر به تنهایی و یا این است که بمشارکت اعضای دیگر است و علامت آنچه بسر اختصاص دارد
تقدم او جاع مختلطه است در سر پس اگر درد و جع سوزش باشد و تا اصول عنین بیاید دلالت میکند بر آنکه ماده حار است
و اگر ثقل و فشار دهنده باشد دلالت بر برودت ماده خواهد کرد و دیگر سنگینی سر است زیرا که در تمام اخلاط ثقل
حاصل شد اما بتفاوت و دیگر روانت حواس است باینکه میل نماید بکدورت و بلادت اگر بلغم باشد و تشویش و
تغیر اگر خون و صفرا باشد و بوسواس و تخیلات فاسده اگر سودا باشد و دیگر دوار است بجهت حرکت کردن
اخلاط و ابخره ریاحیه در دماغ و دیگر حرکت کردن زبان است بر غیر نظام طبیعی یعنی بحرکات مضطربه غیر مستویه بنحوی که
از درست گفتن بعضی کلمات و حروف عاجز خواهد شد و سبب آن ضعف عصب زبان است و در این مرض ضعف عصب
اختصاص بعصب زبان ندارد بلکه جمیع اعصاب را فرو میگیرد و اینقدر هست که ظهور آن در عصب لسان بیشتر است زیرا که
تادیه حروف بکمال قوت زبان صورت میگیرد و چون اندک ضعفی عارض آن شود از اداء حروف از مخارج عاجز شود
و خلل در کلام ظاهر میگردد و دیگر زردی رنگ رخسار است اگر ماده دموی نباشد بجهت قلت دم در سوداوی و
بلغمی و غلبه صفرا در صفراوی پس اگر آن خلط بلغم باشد علامتش ترهل بدن و رخاوه لحم است مانند اصحاب استسقاء
بجهت بسیاری اخلاط و رطوبت مائیه بجون و اولی آنست که ترهل را بوجه اختصاص دهند و علامت دیگر بیاض لون
و مزاج بارد و بسیاری براق و مخاط است و بسیاری زبد است در حالت صرع بجهت بسیاری آنچه از دماغ دفع میشود
و عسر حرکتست بجهت استرخاء اعصاب و غور حرارت و روح نفسانی در تحت ماده و کدورت حواس است علاج
آن تنقیه بدن است در اول بایارج فیقرا با غاریقون و صبر و سا سالیوس بعد از نضج و بعد از آن تنقیه دماغ آن
بحبوب متخذه از صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و تخم حنظل و سقمونیا با عسل و بایارجات و غرغره های معموله از
طبیخ زوفا و خردل با عسل و مری و ایارج فیقرا و بعطوسات مثل فلفل و جندبیدستر و بتلطیف تدبیر باینکه تغذیه نماید بماء
الحمص با گوشت تیهو و دراج و مرغ و آهو و نان خشکار پاک مستحکم الصنعه و ریاضت معتدله بعمل آورد و بدن را مالندگی
نماید از اعلا با سفل برای آنکه ماده از اعضای عالیه بسافله میل کند و بعد از آن سر را مالندگی دهد و احتراز نماید از
امتلا و سوء هضم و استعمال لبنیات و حبنیات و فواکه بطیئة الانحدار مانند سیب و از خوردن شلغم و امثال آن
احتراز کلی ضرور است زیرا که غلیظ و عسرة الانهضام است و اگر آن خلط سودا باشد علامت آن لاغری بدن و کثرت
الکلست برای آنکه سودا بسیار بفم معده میریزد و میتوان گفت که این دو علامت وقتی متحقق میشود که تمام بدن از
سودا ممتلی باشد نه سر تنها و علامت دیگر خفقان قلب است و اختلاج آن بجهت اختلاط ابخره سوداویه موذیه

باروح قلبی برای انکه روح قلبی و روح دماغی را باکدیگر اتصال است و دیگر جهت ضعف زبدا است بنحوی که زمین از رنجش آن
بجوش آید بجهت انکه از خلط ترش جدا شده است و دیگر تقدم ظنون کاذبه است با فزع و این صنف از صرع از صنف
بلغمی ارداء است زیرا که بلغم با مزاج دماغ از ان رهگذر که غذای دماغ است در سردی و تری و رطوبت مناسبت است
و خلط مناسب با مناسب کمتر است از غیر آن زیرا که تا سبب قوی نباشد غیر مناسب بهم نرسد و قوت جذب دماغ
قوت آفت است و بعضی صنف بلغم را ارداء دانسته اند زیرا که سده بلغم بجهت کثرت بلغم ابلغ و اعظم است و حق این است
که بلغم بجهت انکه لین و رخو است و رطوبت بسیار در ان هست جسم لطیف روحی را از نفوذ کلی مانع نمیشود و از این است
که در صنف بلغمی ارتعاش و اضطراب بسیار است مگر در صورتیکه کثرت بلغم بجایی برسد که اضطراب را کم کند و غلظت و
کثافت و ارضیت سودا عصب را اصلب میگرداند و مسالک روح را تنگتر میسازد و اضطراب کم میشود و خوف مردن
در ان بیشتر است و شمعون گفته است که هرگاه در صرع ارتعاش و اضطراب باشد از بلغم خواهد بود زیرا که بلغم تمامی
مجاری روح را سد نمیکند و اگر همه اعضای مصروع از حرکت باز ایستد از سودا خواهد بود و این قسم از اول بدتر است
زیرا که در ان خوف انسداد کل مسالک و مردن مریض هست و شیخ رئیس گفته است که گمان بعضی این است که اگر اضطراب
کم باشد مقدار خلطی که سبب است کمتر و نفوذش در مجاری بیشتر خواهد بود و این قسم را بهتر دانسته اند و هیچیک از این
دو قول مطبوع نیست وعلاج آن استفراغ سودا است بطبیخ افتیمون و حبوب مخرجه سودا و تقویت سر است بمشمومات مثل
عنبر و گلاب برای انکه قوت بر دفع ماده موذیه بهم رساند و تجوید غذا است بمیل نمودن اسفیدباجات و سمه معموله با گوشت
گوشت جوجه و مرغ فربه و گوشت بره و اگر خلط خون باشد علامتش علامات غلبه خون است با امتلای اوداج زیرا که
خون از انها بدماغ میرود و در اول رخساره ممتلی و سرخ میشود و بعد از ان صرع مریض را میگیرد و بسا باشد که در حال
صرع از منخرین خون جاری گردد بجهت انکه طبیعت آن را از دماغ دفع نماید وعلاج آن فصد صافن و حجامت ساق است
برای انکه خون را بمکان ابعد کشاند و تقلیل غذا است تا انکه خون بسیار متولد نشود و اگر مرض بشرکت اعضای دیگر باشد
یا این است که بشرکت معده است و این در صورتی خواهد بود که معده از مواد فاسده یعنی از بلغم یا سودا یا صفرا
پر باشد و از ان متاذی گردد و دماغ نیز بمشارکت آن متاذی شده باشد و تشنج بهم رساند یا انکه از معده بخارات کثیره
رو به دماغ بالا رفته آنها را مملو ساخته منافذ روح را منسد نماید و روح را از سلوک طبیعی باز دارد و دماغ مضطرب شده
حساء حرکات مختلفه گردد و علامت صرع بشرکت معده اختلاج معده و خفقان و لذع دائمی است بسبب انکه اگر ماده صفرا
یا سودا باشد خود لذاع است و اگر بلغم باشد بفساد خود غذا را فاسد میسازد و آن را ترش میگرداند و از ان لذع و حرقت

و حرقت بهم رسیده و البته در این قسم برای معده ارتعاش یعنی حرکات مضطربه انبساطیه و انقباضیه خواهد بود و برای طلب
خلاص از ان موذی خصوصا در صورتیکه گرسنه باشد بجهت انکه در پاکی معده صفای حس آن بیشتر است و سودا که
بفم معده میریزد بر لذع می افزاید و علامت دیگر پر شدن دهن مریض است از آبی که طعم آن همان خلط متعفن از آن
ظاهر میکرد و بجهت اتصال سطح فم بسطح معده و چنان احساس مینماید که در و ابین او کشیده میشود در وقتیکه نوبه خواهد
آمد بجهت بسیاری بخاریکه بدماغ بالا میرود و منخرین گشاده میشود برای جذب نسیم بارد بجهت شدت احتیاج باستنشاق
هوا و در مریض حالتی بهم میرسد که گویا گلوی او را گرفته اند برای انکه صدر و قصبات ریه از ان بخار ممتلی و میکدر است
که نسیم بارد بقلب برسد و فضول دخانیه چنانکه باید از ان دفع شود و این حالت پیش از حدوث صرع حاصل میگردد و
و بسا باشد که در ابتدای حدوث صیحه زند بجهت کثرت اجتماع ابخره و تراکم ان در مجاری نفس چنانکه مکروب صیحه میزند و
علامت دیگر آن انطلاق براز و ورود بول و سیلان منی است در وقت نوبه بجهت ضعف ماسکه طبیعیه زیرا که مشارکت تامه
است میان معده و کبد با ضعف عضلات مثانه و مقعده و الیاف اوعیه و نقصان قوی ارادیه و این اوجاع موجب
خروج فضلات خصوصا در وقت اهتزاز بدن و حرکات مضطربه میگردد و علاوه بر انکه تشنج و انقباض جمیع اعضا موجب
تشنج اوعیه فضلات مذکوره گردیده اعانت بر اخراج مینماید بخلاف انکه علت مخصوص بدماغ باشد و این علامت دلالت
بر صعوبت حصر و بروز آن مینماید و علامت دیگر آن خفت یا زوال صرع است در عقب استعمال قی بجهت انکه معده از
خلط فاسدی که سبب مرض است پاک میشود و سبب زیاد شدن یا پیش افتادن آن است از نوبه در عقب تخمه و امتلاء
بجهت زیادتی امتلا زیرا که خلط معدی بر دائت سبب باشد نه بکثرت که در این صورت در حال خلای معده صرع اتفاق
میافتد و چون غذای موافق محمود صرف شود قطع میکرد و برای انکه فم معده بطعام آلوده میشود و کیفیت ردیه بکیفیت محموده
اندک اصلاح می یابد و از تسخین طعام اخلاط مذکور شدت آن را می شکنند و حدوث سده و از بخار مذکور یا بجهت غلظت است
بعضها یا بجهت غلظتیکه از برودت دماغ بعد از وصول بان کسب مینماید زیرا که بخار لطیف موجب سده نمیتواند شد خصوصا
در مبداء حرکات ارادیه که سبب قوی میخواهد و اگر بخار با کیفیت احداث سده نماید غلظت در آن شرط نیست زیرا که
در این صورت انقباض و انعصار دماغ فی نفسه موجب سده میتواند شد و علاج آن فصد است بشرط ضرورت و بعد از آن
تنقیه نمودن معده است بقی کردن اما در صنف بلغمی بماء العسل و شبت با سکنجبین عسلی و در صنف سوداوی بطبیخ خربق سیاه
در ان فرو برده باشند و سکنجبین شیره کشیده باشند یا انکه اول آب ترب بخورند و بعد از ان سکنجبین را با آب لوبیای سرخ
بنوشند و در صنف صفراوی با آب شکوفه شبت و بزر بطیخ و بزر خیار زیادی و اندکی نمک و سکنجبین و در صورتیکه باسانی آید

کرم و سکنجبین نیز کفایت میکند و علاج دیگر اسهال فرمودن بحبوبات مذکوره در هر نوع و مطبوخات مانند طبیخ ماء الاصول و طبیخ افتیمون و طبیخ هلیله و بعد از تنقیه باید که در بلغمی معده را تقویت نمود بضماد کردن بورد و مصطکی و قشار الکندر و عود هندی و سنبل الطیب بگلاب و بآشامیدن تریاق اربعه و جوارشات حاره و جلنجبین سکری و تغذیه نمودن بطبیخات و گوشت طیور با دارچینی و در سوداوی بضماد کردن بصندل و گلاب و تغذیه نمودن بگوشت جوجه و بره و شیر با ماش و مغز بادام و اسفاناخ و کشنیز خشک و در صفراوی بضماد کردن بورق خرفه و کاهو و برگ بید که با سرکه پخته باشند و تغذیه نمودن بنانیکه در آب انار فرو برده باشند و بگوشت بزغاله با تمر هندی و کشنیز و استعمال نمودن رب سفرجل با طباشیر و کشنیز خشک و اگر عوض آن خلا باشد باید بنحویکه در صداع مذکور شد معالجه نمود و گاهی صرع بشرکت قدمین یا ساقین یا یدین بهم میرسد بتوسط ریح بارده که از آن اعضا بجانب دماغ میرود و تشنج بهم میرساند و سبب آن تولد ریح مذکور حصول ماده ایست در بعضی از شرائین و عروق آن اعضا و قطع شدن نفوذ روح حیوانی از آن عضو بسبب ماده مذکوره و آخر الامر همان ماده و خون که در آن عضو هاست سرد میشود مثل آنکه در ابدان موتی و بر قد الطول انجامد بر برودت آن می افزاید و از آن عضو باعضای مجاور سرایت نموده از راه اعصاب بدماغ میرسد و رطوبت موجوده در بطون دماغ را غلیظ نموده مجاری روح نفسانی را بواسطه سردی تنگ میسازد و سده شدیده از آن دو امر بهم میرسد و مظنون این است که این ماده برودت بتنهائی مقتضی این مرض نشود بلکه کیفیت سمیه نیز در آن بهم میرسد که موجب اشمئزاز و قبض و تغیر دماغ فی نفسه میگردد و روح نفسانی از سلوک طبیعی باز ایستاده موجب حرکات مضطربه میگردد چنانکه شیخ رئیس گفته است که گاهی صرع حادث میشود بسبب رسیدن بخار ردی در جوهر و کیفیت بدماغ که بواسطه احتباس خون یا خلطی دیگر در منفذی از منافذ حادث شده باشد که موجب انقطاع حرارت غریزیه از آن عضو گردیده اثر افروشانده و آن خلط متعفن شده بکیفیت ردیه مبدل گردیده ماده بخاریه و کیفیت سمیه از آن بدماغ رسد و سبب استحاله خلط متعفن بکیفیت سمیه آن که حرارت غریزیه پیوسته در رطوبات تصرف مینماید و آنرا نضج میدهد و هضم میکند و نمیگذارد که حرارت ناریه بر او مستولی گردد و چون تصرف حرارت غریزیه از آنها باز ایستاد و حرارت ناریه بر آن مستولی گردیده و در آن تصرف نمود عفونت و فساد در آن حادث میشود و بالجمله آن کیفیت بارده غلبه میکند بسبب آنکه حافظ و قاسر در بدن حار غریزی است و چون فعل او منقطع گردید حار غریبه نیز بالاخره دست بر میدارد و کسی از وقوف سؤال کرد که سبب چیست که تولد این کیفیت در اعضائی میشود که تجاویف کبار ندارد و حال آنکه سزاوار این بود که در اعضای صاحب تجاویف کبار مثل معده و امعا بواسطه ورود اغذیه بارده بهم رسد و بر دستها و پاها هیچ از اغذیه بارده وارد نمیگردد و مگر بعد از نضج و طبخ یافتن در معده و کبد و عروق و انهضام آنها

همان غذاهای را جذب مینماید که ملایم و موافقت با مزاج آنها و فرض چنان باید که تولد آن در اطراف بجهت تنگی منافذ روح و وقت مسامات آنهاست که نسیم بارد را جذب نمیتوانند نمود و چون از ینبوع حرارت دورند حرارت در آنها کمتر خواهد بود و بجهت تنگی مجاری اخلاطی که در آنها جمع میشود و با آن اعضا می چسبند باسانی دفع نمیتوانند شد و معده و امعا را تجاویف وسیع و حرارت قویست و بهیچ نحو نفس از آنها بر طرف نمیشود و هرچه در آنها جمع میشود بواسطه وسعت منافذ باسانی دفع میگردد و چون مواد مختلفه را انبعاث دمیشود بعضی ضرر بعضی را بر طرف میسازد و علامت این نوع احساس نمودن ارتفاع بخار بارده است که از مستقر ماده بسوی دماغ چنانکه جالینوس گفته است که طفلی باین مرض مبتلا شد بواسطه وجع ساق و میگفت که چنین مفهوم کرد شبیه بسهام بارده از این موضع ساق بدماغم بالا میرود و علامت دیگر شخوص چشمهاست در وقت نوبه یعنی باز ماندن آنها بسبب بطلان حرکت ارادیه و تشنج اعصاب و اشک از آنها ریزان خواهد بود و بسبب آنکه در وقت فشار رسیدن دماغ رطوبات آن قدری بجانب چشمها می آید و رنگ چشمها متغیر شده بسیاهی میل میکند بجهت آنکه طبیعت و حرارت غریزیه بباطن میل میکنند و روح و خون که نضارت و حمرت بآنهاست متابعت مینمایند و برودت و جمودت بر ظاهر بدن مستولی میشود و پیش از ظهور نوبه تمطی و تثاوب بهم میرسد بجهت آنکه چون اثر آن برودت ظاهر شده و انجره بهیجان آمد بسبب غلظت آنها و کثافت مسام که از برد بهم رسیده است در عضلات بدن میماند و قوه دافعه طبیعیه از دفع آن عاجز شده از قوه ارادیه استعانت میجوید و روفس گفته است که مردی باین مرض مبتلا بود که ماده آن در شط دست میبود و میگفت چنان می پندارم که مرا در میان برف کذشته اند و علامت دیگر جریان بول است در وقت نوبه بجهت انعصار عضل مثانه و انقباض آن از برد و از تشنج اعصاب مشارکت و منقلب شدن انگشتان و پاها و دستهاست مثل آنکه در حال هیضه بهم میرسد و علاج آن آنست که در حال نوبه بالای موضع را محکم ببندند تا مانع سرایت ماده و کیفیت ردیه بدماغ گردد و آن عضو را گرم نمایند تا آنکه برودت را از عضو و از ماده دفع نماید و تلطیف و ترقیق بعمل آورد و طبیعت را دفع آن آسان شود و تاثیر مسخن بالفعل مثل آتش سریعتر است از مسخن بالقوه مثل عاقر قرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون و روغن بلسان و امثال آن و بهتر آنست که عضو را در آب گرم و روغن بابونه بگذارد برای آنکه لطیف ماده تحلیل رود و کثیف آن باقی ماند و بر غلظتش افزاید و در غیر حال نوبه باید بدن را از بلغم تنقیه نمود زیرا که ماده این مرض غیر بلغم نمیباشد و تقویت نمودن سر است و گرم گردانیدن آن است بآشامیدن سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس و بوئیدن سداب و مشک و عنبر و تمریخ نمودن روغن بونه و دیگر تقویت نمودن دماغ و تسخین همان موضع است بطلا کردن مثل خردل و جند بیدستر و فلفل

باعسل و بمالیدن روغنها از قبیل روغن زیت و روغن بید انجیر و سداب و خیری و قسط و دیگر مجروح گردانیدن
همان عضو است بعسل بلادر و خرء حمام و شیر انجیر و سکبینج یا بداغ کردن و باید که نگذارند که آن موضع مندمل شود
برای آنکه ماده فاسده از آنجا بالمره دفع شود و دیگر حجامت کردن بر ساقین چه با تیغ زدن و چه بدون آن
برای آنکه ماده را جذب نماید و نگذارد که بجانب دیگر میل نماید و عضو را گرم سازد و بکشانیدن روح و خون بجانب
عضو و باید که این اعمال بعد از تنقیه بدن و تقویت سر باشد برای آنکه تسخین عضو مهیج ماده نگردد **نوع دیگر** از صرع
ابلیمسیا میامند و معنی این لفظ در لغت یونانی تشنج مانع از حس و حرکت است و این نوع از انواع دیگر شدیدتر و ردی تر است
و حدوث آن بواسطه متشنج شدن تمام اعضای بدن است بخلاف سایر انواع صرع که در آنها تشنج از صرع بهم میرسد و سبب
آن امتلای بطون دماغ و جمیع اعصاب بدن است از خلط غلیظ که باعث کشیده شدن آنها بجانب عرض و کوتاه گردیدن طول
آن میشود و ضرر باعضای رئیسه خصوصا نفسانیه میرسد بجهت آنکه اصل ماده در دماغ است که مبدأ اعصاب است
و ضرر سایر اعضا بشرکت آنست و گاهی احوال صاحب این مرض باحوال صاحب سکته شبیه میشود و بسبب بسیاری خلط غلیظ و
انسداد مسالک روح نفسانی و فرق آنست که در این مرض کف از دهان می آید و آن خلط یا بلغم خواهد بود و یا سودا و علامات
و علاج هر یک مذکور شده و گاهی بندرت اتفاق می افتد که از صفرا صرع بهم میرسد و سبب آنکه بندرت اتفاق میافتد
اینست که صفرا لطیف و رقیق القوام و سهل التحلل و قلیل المقدار است و حدوث سده خصوصا در فضاهای واسعه مانند بطون
دماغ از چنین ماده کم اتفاق می افتد و علامت صرع صفراوی شدت کرب و تاذی است بجهت حدت ماده یا کمی تشنج زیرا که
تشنج حاصل در این مرض برای دفع موذی است و با رقت قوام و قلت مقدار صفرا احتیاج بانعصار قوی و انقباض بسیار
نخواهد بود و مدت این نوع بجهت سرعت دفع ماده اسرع خواهد بود و اضطراب در آن بیشتر میباشد بجهت آنکه چون ماده
حاد و گزنده است طبیعت در دفع آن اهتمام بیشتر مینماید و چون ماده قلیل و رقیقست سد مجاری را اکثر مینماید و قوه را از نفوذ
منع میکند و علامت دیگر تلخی دهن خصوصا هر گاه طعم آن تلخ و رنگ آن زرد باشد و دیگر التهاب و اختلاط عقل که
بعد از ارتفاع نوبه باقی میماند بجهت شدت تغیر انفعال فکریه و باقی ماندن اثر آن بعد از نوبه و دیگر زرد شدن رنگ و چشم
است و مصنف گفته است که شاید آن نوع از صرع که بام الصبیان موسوم است از این قبیل باشد زیرا که با حمی و حرارت
مزاج عارض صبیان میگردد و از مبردات رفع میشود و بعضی گفته اند که ام صبیان نوعی از صرعست و چون عارض صبیان
میگردد باین اسم مسمی میشود و این همان مرض است که شیخ رئیس در کلیات قانون اراریح الصبیان نامیده است
و دیگری از ام الشیاطین و فزع الصبیان خوانده است و ابو الفرج در مفتاح گفته است که مطلق صرع را ام صبیان میگویند

میگویند بجهت آنکه بسیار عارض صبیان میگردد و آنچه مصنف گفته است با آنچه از شیخ نقل شد مغایر یکدیگر است
زیرا که شیخ از امثال صعتر و جندبیدستر و کمون و امثال آن از ادویه حاره معالجه نموده است و ظاهر این است
که مصنف متابعت کلام بقراط نموده است در آنجا که میفرماید که اگر با صرع حمی باشد از صفرا خواهد بود و چنان
دانسته است که حمی از لوازم صرعیست که عارض صبیان میشود و این حکم کلی نیست بلکه بسیار میشود که اطفال را
بسبب بسیاری رطوبت دماغی این مرض بهم میرسد بقراط گفته است که هر گاه پیش از انبات موی عانه صرع بهم رسد
بعد از انبات برطرف میشود و این کلام صریح است در آنکه حدوث آن از بلغم است و چون مزاج بمقتضای سن حار
و یابس شد زایل میگردد و صاحب ذخیره گفته است که ام الصبیان نزد بعضی از اطبا صرع صفراوی است و چنین نیست که
هر صرعیکه عارض صبیان میشود البته باید از صفرا باشد بلکه معتمد علامات است و شیخ رئیس گفته است که صرع موسوم
بام الصبیان نزد بعضی اطبا همان صرع صفراوی است و باین جهت در معالجه آن با بزن و سعوطات بارده رطبه و
دوشیدن شیر بر سر و ترطیب قوی امر مینماید و اگر مریض بسیار کوچک باشد مرضعه آنرا امر بآشامیدن چیزهائی مینماید
که شیر آنرا سرد نماید و امر میکند که در مواضع بارده مانند سرداب و امثال آن ساکن گردد و از این کلام دو چیز مفهوم
میشود یکی آنکه ام الصبیان بصبیان اختصاص ندارد و دوم آنکه نزد بعضی مخصوص بصفراوی نیست و استدلال نمودن
بحمی چنانکه مصنف کرده است خالی از چیزی نیست زیرا که غالب اینست که از حمیات یوم است که بسبب شدت اضطراب و
کثرت حرکت بهم میرسد و معالجه کردن ام الصبیان بمبردات نیز موافق تصریحات اطبا نیست و شمعون در معالجه آن
گفته است که دم ضبع و جاو دم خنزیر و مراره عقاب را سعوط نمایند و شیخ گفته است که جاوشیر در درجه سیم گرم است و در
ام الصبیان و صرع نافع است و استعمال مبردات را بیشتر بعد از زوال علت و افاقه علیل برای ازاله حمی ضرور است
و علاج صرع صفراوی استفراغ صفراست بشربت اجاص و تمر هندی با آب سرد و تبدیل مزاجست بشمومات و سعوطات
والطلیه بارده و رطبه و دوشیدن شیر بر سر و اگر در حال نوبه یا بعد از آن تشنج بهم رسد باید اعضا را مالش دهند و با روغن
و آب نیم گرم برای ترطیب و تحلیل و این معالجه در جمیع اصناف صرع مفید است و گاهی از گزیدن عقرب صرع بهم میرسد
هر گاه نیش بر عصبه واقع شود زیرا که نیش عقرب ممکن است که از جلد گذشته بعصب رسد بخلاف گزیدن امثال رتیلا
که البته از جلد تجاوز نمینماید و بسبب آن ارتفاع کیفیت بارده سمیه است بدماغ بواسطه عصب که موجب تقلص و
تشنج دماغ میگردد و اعصاب هم بالتبع تشنج میگردد و حرکات مضطربه بهم میرسد و علامتش اینست که بعد از گزیدن
عقرب عارض میگردد و علاجش همان معالجه گزیدن عقرب است و گاهی بسبب وجود کرم در امعا این مرض عارض میشود

وکرم در امعا بر سه قسم است قسم اول دیدان است که در معاء مستقیم بهم میرسد و انها کرمهای کوچک مانند کرمهای که در
سرکه بهم میرسد و قسم دویم حیات است که در امعاء علیا بهم میرساند و آنها کرمهای بزرگ طولانی اند که گاهی بقدر زرعی میشوند
وقسم سیم حب القرع است که در معاء اعور و معاء قولون بهم میرسد و آنها شبیه اند بتخم کدو و سبب کرم این مرض ارتفاع
بخار ردیه متعفنه است بدماغ و شدت تالم دماغ از ان بنحویکه موجب تشنج و اضطراب حرکت گردد و علامات آن
سیلان لعاب است از دهن بجهت رطوبت معده و بسیاری تولد بلغم در آن زیرا که کرم در بدنی متولد میشود که مزاجش
وهضم بد باشد و تولد آن از رطوبات عفنه متولده از سوء هضم است و علامت دیگر آنست که گاهی کرمها ساقط میشود
خصوصا در وقت تعب و حرکات عنیفه و دیگر زردی رنگ است بسبب کمی تولد خون بجهت سوء هضم و اغتذاء دیدان
از کیلوس و دیگر سرعت هیجان جوعست باحساس صعود آن بجانب معده در ان حال برای طلب غذا و در انحال وجع
شدید نیز در معده بهم میرسد زیرا که کرم آنرا میگزد و علاج آن قتل و اخراج آنهاست با دویه که در باب معالجه دیدان مذکور
است وگاهی بمشارکت رحم بهم میرسد و آن در وقتیست که فضول حیض یا منی در رحم جمع شود و کیفیت سمیه مستحیل گردد و
ازان بخار ردیه بدماغ متصاعد گردد و یا انکه نفس کیفیت بدماغ سرایت نماید و گاهی میشود که ضبط او [illegible] واحتباس
حیض و ترک جماع دلیل بران است واکثر آنست که در وقت حمل عارض میشود بجهت احتباس حیض و استحاله کیفیت سمیه و بعد از
وضع رفع میگردد و گاهی بمشارکت طحال بهم میرسد بسبب سده یا ورمیکه خلط موجود دران فاسد شود و ابخره ردیه
ازان بدماغ رسد و علامت آن وجع طحال است بسبب انکه اخلاط غلیظه متعفنه تحلیل میرود و بخار غلیظ ازان حاصل شده در
زیر جلد طحال میماند و طحال را صلب میگرداند و بدرد می آورد و گاهی بمشارکت مراق بهم میرسد بسبب سده که در عروق آن
پیدا میشود و خلط در آن فاسد میگردد و بطول مکث متعفن شده ابخره ردیه الکیفیه بدماغ بالا میرود و علامت جشاء
حامض است بجهت ضعف معده و قصور هضم و نفخ در بطن بنحوی که در مالیخولیای مراقی مذکور شد و اضطراب و التهاب در مراق
بسبب حرقت و لذعیکه در ماده است وعلاج این انواع علاج همان عضو است که بمشارکت آن صرع بهم رسیده است

فی السکته تسمیه این مرض باین اسم از قبیل تسمیه شی است باسم لازم آن یعنی سکوت و آن معطل ماندن تمام اعضاست
از حس و حرکت سوای اعضای تنفس زیرا که حرکت آن در بقاء حیات ضروریست و از اینجاست که جمیع عضلات صدر که هرگز
حرکت نمیکرد در انحال متحرک میگردد برای انکه از اجتماع آنها قدر حرکتی حاصل گردد مگر انکه مرض در نهایت صعوبت
باشد و گاهی سکته را بر فالج تمام که تمام بدن را فرو گرفته باشد سوای سر اطلاق میشود و گاهی بر استرخاء یکشق بدن از سر
میشود و جالینوس گفته است که اگر سکته در نخاع گردن بهم رسد اعضای وجه متحرک میماند و باقی بدن مسترخی میشود و اگر از گردن

سکته

پایین تر باشد نفس بر سالم میماند و اگر در یک جانب نخاع بهم رسد همان جانب مسترخی میشود و از کلام بقراط نیز
همین مطلب مفهوم میشود و سبب سکته سده کامله تامه است که در تمام بطون شریفه دماغ بهم میرسد و روح نفسانی را از نفوذ
ببدن منع مینماید و حس و حرکت باطل میگردد و ضرر بافعال اعضای رئیسه میرسد و مراد از بطون شریفه بطون و اخلاء
دوگانه است که یکی غلیظ و دیگری رقیقست و آنها فضاهای واقعه در داخل مخ یعنی مغز سر اند و بطون ثلثه فضا اطلاق
میشود یکی بر فضیه مذکوره و یکی بر فضیه داخل قحف و یکی بر فضیه داخل ام و فضیه داخل در مخ سه فضاست که مملو است از
روح نفسانی و بالجمله بهمین سبب است که چون علیل ازان خلاص شود بالمره رفع میگردد زیرا که طبیعت از مجاهده باز گی بهم
رسانیده است و بر دفع خلط و اخراج آن از بدن بکلیه قادر نیست و اگر چه صرع با این مرض در ماده و مکان شراکت دارد
اما بسبب انکه ماده در صرع کمتر است بر طبیعت دفع آن آسان خواهد بود و علاوه بر انکه در صرع سده تامه کامله که جمیع دماغ را
فرو گیرد بهم نمیرسد و از انجهت است که حرکات مضطربه ازان صادر میگردد و جمود و ثبات نیز در ماده و مکان با صرع شرکت
دارند و افتراق جمود از صرع باینست که جمود سده تامه است در یک بطن و صرع در بطون ثلثه است و افتراق سبات از آن
نیز بهمین است با قلت ماده در سبات و عروض سده در صرع و ماده سکته خلط بلغمی لزج غلیظ است و علامات آن ترهل بدن
و بیاض لون و کثرت [illegible] و مخاطات است و گاهی میشود که با این علامات آواز و کف از حلق و بینی بر می آید و بر آمدن
آواز دلیل است بر استرخاء اعصاب و سقوط آلات تنفس و انطباق اجزای آن بر بالای یکدیگر و بر ضعف قوه محرکه عضلات
سینه و آمدن کف دلیل بر اختناق حار غریزی و غلیان حار ناری است زیرا که چون تنفس از مجرای طبیعی متغیر گردد و نسیم
بارد بقلب نرسد حرارت غریزی مختنق و ناری مستولی میگردد و بالجمله هر گاه مشتمل باشد بر زبد و نخیر اصعب خواهد بود زیرا
که دلالت میکند بر امور مذکوره و بر فساد اجزای دماغ و فساد جوهر ریه بجهت انکه چون این دو عضو متخلخل و سخیف البنیه و
لین الجوهر اند و حار ناری بر تحلیل و اذابه رطوبات از انها جاری میسازد و این رطوبات با هوای تنفس مخلوط میگردد و
زبد و نخیر ازان بهم میرسد و بعضی زبد را معلول حرارت قلب دانسته اند که از جنس نفس بهم میرسد و اخلاط را بغلیان می آورد
و بعضی گفته اند که اخلاط موجوده در فم معده بغلیان میاید و میل بخارج میکند و خود معلوم است که هر گاه حدوث آفت
در بطون دماغ با آفت در فم معده و بخونت قلب منضم گردد اصعب خواهد بود و اغلب آنست که چون در سکته کف بهم رسد دیگر
علیل زنده نماند بخلاف مصروع که زنده میماند چنانکه رازی گفته است که من ندیدم مسکوت را که کف بر دهن آورد
و زنده بماند و باید که طبیب در قلت و کثرت زبد و طول و قصر و بقای آن نظر نماید و بموافقت آن حکم کند و اگر
کم باشد احتمال زیست در آن بیشتر است و گاهی میشود که هیچ نفس از مسکوت محسوس نمیگردد و مطلقا آواز و بر نمی آید

بجهت آنکه قوه محرکه آلات تنفس عاجز شده است و شیخ رئیس گفته است که شاید سبب آن عدم اشتداد احتیاج حار غریزی
باشد و ترویح و خفض بخار به تنفس بسیار بجهت برودتی که عارض آن شده است و در این صورت علیل شبیه بمیت میگردد چنانچه
بر حذاق اطبا فرق میان آنها مشکل میگردد و از اینجاست که جالینوس دفن مسکوت را تا هفتاد و دو ساعت که اقل انجا
است منع مینماید و میگوید که بسیاری از اهل روم کسان خود را زنده دفن نمودند و کسی که بدون علت و تب بمیرد و پیش از
سه روز او را دفن نمایند او را کشته اند و زنده دفن کرده اند و برای فرق میان حیات و ممات این علیل گفته اند که با
پاره پشمی یا پر مرغی بر بینی علیل گذارند یا ظرفی را از آب بر ساحه سینه او گذارند و از آن حرکت نفس را استنباط نمایند
یا دست را خصوصا با میانه حالب العلیل یا بزیر زبان بگذارد و یا انگشت را در دبر مریض داخل نموده بر طرف پشت
بگذارد پس اگر در آن موضع حرکت شریانی استنباط نماید زنده خواهد بود و همچنین اگر در چشمها اشراق و رونق چند و اگر
در مکانیکه روشن باشد امعان نظر در چشمهای علیل نماید و خیال در انها به چند زنده است و همچنین اگر در خانه تاریکی
عکس چراغ را در چشم او مشاهده کنند زنده است و اگرچه تعفن شد یقین بمردن حاصل میگردد و در این نوع کم بهبت
شفا میگردد و امیدواری بیشتر است از آنکه زبده و بحر بهم رسد زیرا که در این نوع احتقان حار غریزی و دو بارچه
دماغ و ریه نیست اگرچه این نوع بر خطر عظیم دارد بجهت آنکه فساد تنفس موجب ضرر قلب و دماغ است و دماغ عضو شریف
شریف و تاب احتمال آفت عظیمه ندارد و اگر مریض از سکته ضعیفه خلاصی یافت بفالج یا لقوه یا هر دو یا هم بجهت قلت و کثرت ماده
گرفتار خواهد شد زیرا که طبیعت از دفع آن بخارج بدن عاجز است و یکی از دو شق و جهه یا بدن دفع مینماید بحسب قوت و ضعف
استعداد قبول و لاقبول و **علاج** آن گرم داشتن سر است بشمومات مانند مشک و سداب و قرنفل و بعطوسات
مثل کندش و فلفل و جندبیدستر و بنطولات مثل آبیکه در آن بابونه و برنجاسف و صعتر و پودنه و اشنه و عاقرقرحا در آن
جوشیده باشند و تهییج فرمودن قی است بانکه پر مرغی بروغن سوسن آلوده کرده در حلق او داخل نماید و همین عمل
موجب گرم شدن سر میگردد و اگر در فم معده امتلایی باشد منفعت شدید خواهد دید و علاج دیگر این است که کلاهی
از نمد بر سر مریض گذارند و تابه از آهن گرم نموده بر بالای آن گذارند بنحویکه سر گرم شود برای آنکه بلغم را لطیف و
رقیق نموده دفع آنرا بر طبیعت آسان گرداند و علاج دیگر ادخال تریاق کبیر یا مثرودیطوس است در حلق مریض بهر
نحو که باشد مثل آنکه قیع و امثال آنرا در دهان مریض فرو برده در انجا بریزند و اگر تریاق و مثرودیطوس بهم نرسد
آب رازیانه و انیسون و کمون و سکنجبین در آن مالیده باشند نیز مفید خواهد بود و باید که مواد را از سر بجانب اسفل میل
داد و باستعمال حقنهای حاده که از امثال برنجاسف و شبت و قنطوریون دقیق و سداب خشک و بیدانجیر کوبیده و تخم

کرفس با شکر سرخ و مری و روغن زیت ترتیب یافته باشد و باید که سردار و از منقل و تربد و بوره ارمنی و تخم
الحنظل و سقمونیا داشته باشد و بعد از آنکه افاقه حاصل شد چهار روز یا هفت روز یا چهارده روز بحسب قوه و
ضعف مرض از آن گذشته باید بدن و دماغ را تنقیه نمود باستعمال ایارجات و حبوبیکه مذکور شد و تاخیر در تنقیه
برای آنست که پیش از آن ماده خام و عاصی است و حدت مرض هنوز سکون بهم نرسانیده است و باستعمال ادویه قویه
سهله حجم آن زیاد و هیجان قوی و ضرر عظیم لاحق میگردد و موجب موت دفعی میشود و نوع دیگر آنست که ماده مرض خلط
دموی باشد و تجاویف و شرایین را پر کرده منفذی برای هوا باقی نگذارد و حار غریزی بسبب عدم تنفس مختنق گردد
و منطفی شود چنانکه آتش منطفی میشود بسبب عدم وصول ترویح بآن و علامات این نوع سرخی رخسار است که مایل بسرخی
باشد مانند رنگ مخنوق و پری رگهاست و عرق نمودن چشمهاست بجهت الابخره حاره رطبه که از خون متولد میگردد
و در این نوع آواز و غطیط نخواهد بود زیرا که عضلات تنفس مسترخی نمیشود چنانکه در بلغمی بجهت آنکه حرارت خون با رطوبت
آن مقاومت مینماید و بروز این قسم بفالج و لقوه منحل میگردد زیرا که برء آن باخراج خون است و بزودی میسر میگردد و آن
قدر طول نمیکشد که سرد شود و باستر خاکشد **و علاج** آن فصد هر دو قیفال است برای آنکه ماده از دماغ بزودی دفع شود
و حجامت کردن بر ساقهاست با تیغ زدن برای آنکه الم تیغ در جذب ماده معین بر نقص کردن گردد و بعد از آن
غرغره کردن است بآب گرم و سکنجبین و بعد از آن احتقان بحقنهای معتدله است برای آنکه ماده را از سر پایین کشانند
و بعد از آن باید که روغنهای که مقوی و مسخن دماغ باشد بر سر مالد مثل روغن گل و روغن بابونه و گاهی سکته از ورم
دماغ خواه حار و خواه بارد که منافذ روح را مسدود سازد بهم میرسد و علامت آن تب است زیرا که تب از لوازم ورم
دماغ است و علامت دیگر تقدم علامات اورام است مثل سنگینی سر و اختلاط عقل و صداع و آن سکته که بعد از سقطه
بهم میرسد از این نوع است زیرا که سقطه موجب ورم غشاء این رقیق و غلیظ میگردد و بسبب آنکه وجع شدید حرارت را
بهیجان می آورد و مواد را جلب مینماید و طبیعت نیز متوجه دفع آن میشود و غالب نیست که از ورم حار بهم میرسد زیرا
که مواد حاره بجهت خفت و لطافت بر سایر مواد سبقت میگیرد و به حدوث سکته از ورم مذکور نهایت ظهور دارد زیرا
که مجرد انقباض دماغ که مستلزم انطباق مجاری باشد و مجرد رجوع دماغ از تصرفات موجب سکته میشود پس در صورتیکه
ورم بهم رسد بطریق اولی موجب خواهد گردید علاوه بر آنکه ورم مذکور بسیار بزرگ میشود بجهت رطوبت دماغ و کثرت توجه بخار
و خون و روح بجانب آن و علاج آن همان علاج اورام دماغ است بنحویکه در سرسام مذکور شد **في الفالج** فلج در لغت
بمعنی دو نصف کردن است و چون در اغلب این مرض نصف بدن را فرو میگیرد و نصف دیگر را صحیح میگذارد باین

اسم مسمی شده است و ابن سرافیون گفته است که چون چنین است که سکته بفالج منجر میشود مناسب آنست که بحث از آن
را بعد از بحث سکته ذکر نمایند و آن مرضیست که یک نصف بدن را از سر تا قدم مسترخی میگرداند و جمهور متاخرین بهمین نحو
آنرا تعریف کرده اند و بعضی از ایشان گفته اند که استرخاء نصف بدن است از ما دون سر تا قدم و این مذهب صاحب
کامل الصناعه است و قدما در میان فالج و مطلق استرخاء فرق نگذاشته اند و قوم را در علت و کیفیت حدوث آن نیز در یک شق
بدن اختلاف و اشتباه بسیار است چنانکه رازی گفته است که در میان اطباء جمیعین در امر فالج تشاجر و تنازع بسیار است
زیرا که ممکن نیست که بنخاع علتی بهم رسد و بالطبع نصف آنرا فرو گیرد و در مقاله رابعه از جوامع الاعضاء الالمه مذکور است
که اگر آفت در نصف بطن موخر دماغ بهم رسد فالج بهم میرسد و اگر تمام آنرا فرو گیرد موجب سکته میشود و رازی گفته است
که اگر آفت در نصف جوهر دماغ بهم رسد نه در نخاع و نصف نخاع و اعصاب نابته ازان علیل میشود و موجب فالج میگردد و
جالینوس در مقاله اولی از کتاب مذکور گفته است که میتواند شد که آفت در نصف طرف راست نخاع بهم رسد و هیچ بطرف
چپ سرایت نکند و این سخن دلالت میکند بر آنکه نصف نخاع در طول میتواند شد که ماوف گردد و در همان کتاب گفته است که
گاهی میشود که آفت در بسیاری از شعبهای عصب بهم میرسد و نخاع سالم است و رازی گفته است که بسیار عجیب میدانم
که نصف نخاع بحسب طول علیل گردد و نصف دیگر سالم ماند چونکه هیچ فصلی میان او ذکر نکرده زیرا که اگر موجب مرض ورم
و ضغطه باشد عجیب است که نکایت آن بنصف دیگر سرایت نکند و اگر سوء مزاج باشد عجیب تر میتوان گفت که موجب آن
اختلال منابت اعصاب است و آن نیز عجیب است زیرا که تمام منابت اعصاب یک نصف بدن در یک وقت علیل شده
عجیب است و جالینوس در مقاله سیم همان کتاب گفته است که اگر در اول منشاء نخاع آفتی بهم رسد تمام بدن سوای وجه
مسترخی خواهد شد و اگر آفت در نصف منشاء نخاع بهم رسد همان نصف مفلوج میگردد و گفته است که گاهی استرخاء در همان
طرف از وجه که در جانب مفلوج است نیز بهم میرسد و در اینصورت منشاء مرض در دماغ خواهد بود و اگر وجه سالم باشد
علت در منشاء نخاع است و در مقاله رابعه همان کتاب گفته است که هرگاه دو جزو دماغ نزد مبدا نخاع معتل شود سکته
بهم میرسد و اگر یک جزو معتل گردد فالج حادث میشود و از این کلمات جالینوس ظاهر میگردد که بطن موخر دماغ را
یعنی مشتمل بر دو بطن میداند و در اینصورت استبعاد در آن است که یک بطن او ماوف گردد و بطنی دیگر سالم ماند
و یا نصف جوهر دماغ فاسد شود و نصف دیگر صحیح باشد و وجه هم بر حال خود بماند و رازی در حاوی کبیر گفته است
که جمیع بطون دماغ مثنی است و هرگاه یک طرف جسد مسترخی شود آفت در همان طرف خواهد بود و عدم ظهور اثر آن در وجه
بسبب این است که چون آفت در آن بطن مستحکم نیست در عضوی که قریب بمبداء است اثر آن کمتر ظاهر میگردد و در عضوی که

عضوی که از مبداء و ینبوع دور است ظهور بهم میرساند و ابن سرافیون در کناش خود گفته است که دماغ منقسم بدو
قسم است که منقسم شده است بخط مستقیم برای آنکه اگر یکجانب آن ماوف گردد جانب دیگر سالم ماند مثل آنکه دو گوش
و دو چشم و دو خصیه و امثال آن خلق شده است و رازی در کتاب حاوی کبیر گفته است که مرا هیچ شک در این نیست
که نخاع فی نفسه مثنی است اگرچه بملاحظه بنظر نمی آید و گویا رازی با وجود این اعتقاد استبعاد باقی باشد که چگونه میشود که
یک طرف آن معتل شود و هیچ سرایت بطرف دیگر نکند و شیخ رئیس در قانون گفته است که نخاع مانند دماغ بدو قسم منقسم است مگر
چند حس در میان آن دو قسم تمیز نتواند کرد و چگونه میتواند بود که نخاع بدو قسم منقسم نباشد و حال آنکه از دو قسم دماغ روئیده
است و هیچ استبعاد در این نیست که طبیعت یک شق را حفظ نموده ماده را بشق دیگر که اضعف و اقبل است دفع نماید و
سزاوار آنست که از اختصاص علت بیک شق استبعاد واقع نشود زیرا که طبیعت باذن خالق نیز میان اجزاء این قوی آن
مینماید و بالجمله سبب فالج فضولات رطوبیه بلغمیه است که از بطون دماغ بمبادی اعصاب یکجانب بدن میریزد و در خلل
اعضا جاری شده در مبادی میماند و هر طرف که ضعیف تر است قبول میکند هرچند بر خلاف جهت ماده باشد و اگر هر دو
جانب ضعیف و فضول بسیار باشد تمام بدن را فرو میگیرد و گاهی میشود که آن فضول در قوام مختلف باشد و رقیق آن جذب
تشرب نموده و غلیظ آن در فرجها میماند و بر عرض آن افزوده از طول میکاهد و بعضی از آن مسترخی و بعضی متشنج میگردد و با جمله
آن فضول منصبه قوه محرکه و حساسه را از نفوذ در آن اعصاب منع مینماید و گاهی میشود که قوه نفوذ میکند و اعضا از
آن متاثر میشود و برای آنکه مزاج آن از برودت و رطوبت فاسد شده است زیرا که برد عضو را کثیف و غلیظ میسازد
و منافذ روح را منقبض میگرداند و رطوبت آنرا معاونت مینماید و عضو را مهیای بلادت میسازد و این قسم فالجی است
که از سوء مزاج بارد رطب ساذج بهم میرسد و شیخ رئیس گفته است که لازم نیست که این ضعف نصف بدن را فرو گیرد بلکه گاهی
عارض یک عضو میشود و بالجمله گاهی میشود که در فالج تمام افعال طبیعیه باطل میگردد و بجهت فساد مزاج باستیلای برودت
و فتور و انطفای حرارت غریزیه و در اینصورت بدن لاغر میگردد بجهت آنکه غذا بآن نمیرسد چنانکه در زمستان سرد درختان
را و سبب انسداد منافذ غذا است بقبض و تکثیف و معالجه این قسم مشکل تر است زیرا که اثر ادویه و اغذیه در دوایه وقتی ظاهر
میگردد که قوی طبیعیه در آن تصرف نموده تنضیج و تلطیف و تقطیع و امثال آن در آنها بهم رسد و هرگاه در عضوی قوی ضعیف
گردید البته معالجه را در آن تاثیر نخواهد بود و از اینجاست که رازی میگوید که اگر عضوی مفلوج شدید الهزال و کوچک باشد
هیچ علاج ندارد و اگر لاغر نباشد و برنگ بدن باشد معالجه پذیر است پس اگر آن فضول بر محل روئیدن نخاع یعنی بطن
موخر بوصفی ریخته است که سر و شق آن فرو گرفته است همه بدن مفلوج خواهد شد سوای اعضای وجه زیرا که اعصاب محرکه

آن از دماغ روییده است و این نوع را ابوطیقیا مینامند و اگر نخاع است که یک شق را گرفته است یکطرف بدن
مفلوج خواهد شد و اعضای وجه سالم خواهد ماند و اگر ماده در یکطرف نفس بطون دماغ باشد اعضای وجه را نیز مرتخی
میگرداند و رازی این قسم را فالج ولقوه باهم گفته است و موسوست بکلیه و علامات فالج رطوبتی استرخا و استرسال
یک شق بدنست بواسطه رطوبت با بطلان حس و حرکت آن زیرا که چون آفت بنخاع رسید موجب آفت اعصاب حس و
حرکت میگردد و علامت دیگر حدوث این مرض است دفعة بدون سبب خارجی از قبیل ضربه یا سقطه یا قطع و امثال آن زیرا که
رسیدن فضول بنخاع نفوذ روح را منع مینماید بخلاف حدوث استرخا و رمی که بتدریج حجم ورم زیاد میشود و بخلاف سوء مزاج
ساذج رطب بارد که بتدریج خدر و بلید میگردد تا آنکه امراض مستحکم میگردد و علامت دیگر سفیدی قاروره است یعنی سفید
که زغیر مشرق غلیظ القوام خواهد بود بسبب عدم نضج که منشاء آن ضعف کبد و عروق است بواسطه استیلای برودت بهم و صادر
صورتیکه فالج در طرف راست باشد و علاج آن در ابتدا تلطیف نمودن خلط است با کلنجبین یا در آب زوفا و قلیل من
و زر شبت و نانخواه و فرد ماما و بزر کرفس یا در آب اصول مانند اصل الرازیانه و اصل کرفس و اصل اذخر و اصل السوس
بمالد و بیاشامد و تا چهار روز یا هفت روز و اگر علت قوی باشد تا چهارده روز بهمین اکتفا نماید زیرا که خالی از ماده
مانع از تاثیر دوا و آن آب را استفراغ است و بالضروره در انصورت استعمال مسهل ضرر میکند و نکته دیگر آنکه استفراغ قبل النضج
رقیق ماده را دفع نموده غلیظ را باقی میگذارد و دیگر آنکه ماده این علت العصب تشرب نموده و چون در عصب راهی
برای دفع او نیست و طریق دفع آن منحصر است بتحلیل و تعریق و تنشیف و انمطلب بدون تلطیف ماده میسر نمیشود و شاید که
یکی از اطبا است میگوید که بمفلوج از ادویه قویه میباشامانند تا چهارم یا هفتم یا چهاردهم زیرا که من بسیار دیدم که استعمال آن
آن در اول امر مرض را زیاد نمود و باید که بعد از نضج و تلطیف ماده بحبهای معموله از شبت و مرزنجوش و اکلیل و حلبه و
و بیدانجیر کوبیده و انجیر و اصل السوس و قنطوریون دقیق با عسل و مری و زیت حقنه و شحم حنظل استفراغ ماده نمود و بحقن
بحبهای مانند حب منتن و حب شیطرج و حب مقل و بعد از تنقیه فقرات و اعضای علیل را حرب نمود و بروغنهای حاره که
بقایای فضول را تحلیل برده اعصاب را تقویت نماید مانند روغن بیدانجیر و کلکلانج و ناردین و قسط و شبت و
باید که روغن را گاهی تنهایی و گاهی با جندبیدستر و عاقرقرحا مالیده و این معالجات در صورتیست که در مزاج حرارت نباشد
و اگر حرارت باشد و علامت آن رنگینی قاروره و جوانی علیل و گرمی بدن و سرخی رنگ اوست باید که اول اصلاح
مزاج اصل سکنجبین تسکین داد زیرا که نکایت سوء مزاج حار قوی تر و اهتمام طبیعت بدفع آن سد تر خواهد بود و شاید که استعمال
ادویه حاره در انصورت بلغم متعفن شده حمی بهم رسد و مانع معالجه بر نحو واجب گردد و باید که غذای علیل زیرباج باشد

باشد زیرا که آن نیز مثل سکنجبین حرارت را دفع میکند و بلغم را قطع مینماید و طریق ساختن آن اینست که پیاز را با کشنیز خشک
کوبیده با روغن بادام بجوشانند تا پخته شود و قدری آب بران ریخته دو سه جوش بدهند پس قلیلی از سرکه و شکر
سفید و اندکی مری داخل آن کرده با کشنیز خشک و اندکی کمون خوشبو گردانیده و باید که روغن گلی که با سرکه جوشانیده
باشند برای آنکه برودتش کم گردد بر سر مالیده تا آنکه دماغ را سرد گرداند و برودت آن با حرارت قلب مقاومت نماید
و اگر روغن را به تنهایی استعمال کنند شاید که بر فضول رطوبتی بیفزاید و سبب گرم شدن مزاج در انمرض آنست که اعتدال
در مزاج انسان عبارت است از آنکه اعضایش با یکدیگر معادل باشند در مزاج بایمعنی که حرارت عضو حار مثل قلب معادله
نماید با برودت عضو بارد مثل دماغ و یبوست عضو یابس مثل عظم معادله کند با رطوبت عضو رطب مثل کبد و چون
در انمرض رطوبات دماغ باعصاب و نخاع کشیده میشود مقاومت آن با قلب بر طرف میگردد زیرا که رطوبت معاون
برودت است در تعدیل مزاج روحی که از قلب بجانب دماغ می آید و روح نفسانی را نیز نمیگذارد که بسبب حرکات فکریه و تخیلیه
افروخته گردد و دماغ را از استیلای جفاف بران حفظ مینماید و نمیگذارد که بسخونت روح و ابخره متصاعده و حرکات
دائمه خشک شود و چون رطوبات آن بر طرف شد حرارت بیشتر در ان تاثیر مینماید چنانکه آتش در هیزم خشک بیشتر میگیرد و علاوه
برانکه آن رطوبات بکیفیت نیز با حرارت مقاومت مینماید زیرا که از ماده بلغمیه بارده حاصل شده اند و اگر کسی را بخاطر رسد
که دماغ را رطوبت اصلیه متقرره در جوهر آن رطب است و رطوبات مجلوبه رطوبات فضلیه غریبه اند و دماغ بتحلل آنها جفاف
بهم نمیرساند در جواب میگوییم رطوبت غریبه بالا رطوبت مزاجیه را قوت میدهد و نمیگذارد که حرارت در آن اثر نماید مثل آنکه
چوب تر که در آب خیسانیده باشند آتش دیرتر در ان تاثیر مینماید از چوب تر که انحلال یافته باشد علاوه برانکه رطوبات
مزاجیه در حین جلب رطوبات غریبه را بجهت شباع خلا متابعت مینماید و بالجمله بعد از جلب رطوبات حرارت مستطیله قلب و کبد
بر دماغ مستولی میگردد و باعث گرمی مزاج میشود چنانکه جالینوس گفته است که چون در فالج و لقوه رطوبات از دماغ
باعصاب رود آن موضع گرم میگردد و شیخ رئیس گفته است که گاهی میشود که شق سلیم چنان مشتعل میگردد که گویا در آتشست
و شق مفلوج چنان میشود که گویا در برفست و سبب آن دو چیز است یکی آنکه چون روح نفسانی در شق مفلوج بسبب سده منافذ
نفوذ نمیتواند نمود بالکلیه بشق سلیم میل مینماید دیگر آنکه چون شق مفلوج در جذب غذا ضعیف شده است قسط او نیز بشق سلیم میآید
در روح که حامل آنست همراهی میکند و دور نیست که ادویه مسخنه مستعمله در انمرض نیز معاونت نماید زیرا که تاثیر آن در جانب
صحیح زیادتر است **فی الاسترخاء** و آن فالجیست که در عضوی از اعضا بهم رسد و نصف بدن را فرو نگیرد و سبب آن
یا قطع شدن عصب است از عرض نه از طول و در این قسم هیچ آفت در عضو نیست و علاج هم ندارد زیرا که سر [illegible] از هم

دو شده‌اند و انفصال آنها میکند بکر ممکن نیست و یا ورم حار است در نخاع و علامت آن وجع و تمدد است بسبب انصباب
ماده در خلل عضو و علامت دیگر تب است بسبب وصول ابخره حاره بقلب و علاج آن فصد است و گذاشتن ضمادهای
موافق بر موضع ورم نه بر عضو مسترخی نحوی که در معالجه اورام مقرر است بحسب ابتدا و تزید و انتها یعنی باید که در ابتدا
رادع را استعمال نمود مانند فوفل و صندل و اقاقیا و مامیثا با آب عنب الثعلب و در تزید رادع را با مرخیات مثل آرد
جو با آب کشنیز و روغن گل مخلوط ساخت و در انتها بر مرخیات محلله اقتصار کرد مثل بابونه و ورق چغندر با روغن آس
و شمع مصطکی و یا ورم بارد است و علامات آن درد کم و تب لین است و علاج آن گذاشتن حب الغار و میعه یابسه و مر
جوز السرو و زعفران و جند بیدستر و شب یمانی است با شمع گداخته در روغن قسط و گاهی بسبب سقطه یا ضربه بهم میرسد
پس اگر در عقب آن بلا فاصله اتفاق افتد قابل علاج نیست زیرا که دلالت میکند که عصب منفسخ و منقطع شده است و اگر
بعد از دو روز یا بیشتر بهم رسد دلالت بر تورم عصب و انصباب مواد بران میکند بسبب وجع و علاج آن تنقیه بدن است
بفصد یا اسهال برای آنکه مواد را از موضع سقطه و ضربه میل داده استفراغ نماید و وضع ادویه محلله مقویه است از قبیل مرهم
جاوشیر و جند بیدستر و فرفیون با موم و روغن زیت بر موضع ورم که همان موضع ضربه است نه بر عضو مسترخی چنانکه جالینوس
گفته است که مردی از اسب افتاد و مهلش بر زمین آمد و پاهایش استرخاء بهم رسانید و اطبا میخواستند که ادویه بر پاهایش گذارند
بجهت ادانی و من ایشان را منع نمودم و همان موضع را دوا نهادم و بره حاصل شد و استعمال ادویه محلله در این قسم در اول
آنست که اطلاع بر ورم در وقت ابتدا بهم میرسد و گاهی از انخلاع عضو از موضع خود بسبب رطوبات لزجه که رباطات را
مبتل مینماید و استخوان را میلغزاند حاصل میشود و از همان جانب که استخوان بیرون رفته است عصب را فشار میدهد و مسالک روح را
مسدود میسازد و عصب را میکشاند و طولانی میسازد و از این لازم می‌آید که اجزای آن در عرض یکدیگر منتظم گردد و گاهی بسبب
زوال فقرات از موضع خود بهم میرسد بجهت آنکه آن نیز عصب را میفشارد و علامت زوال فقرات فرورفتن پشت
و بیرون آمدن سینه است یا فرورفتن رقبه است بسوی داخل این در صورتیست که بداخل میل کرده باشد و اگر بخارج
میل نماید علامت آن تحدب یعنی برآمدن پشت یا گردن است و در این کلام تنجی هست زیرا که زوال فقرات بخارج
و داخل موجب فشار عصب نمیشود زیرا که منبت اعصاب طرف فقار است نه خلف و قدام و زوال فقار وقتی موجب
فشار میشود که بجانب یکی از طرفین باشد چنانکه شیخ رئیس گفته است که اگر زوال فقرات بجانب یمین یا یسار باشد استرخاء
بهم میرسد و اگر بقدام و خلف باشد چندان نیست که تمدد حادث میکرد و زیرا که التقای فقرات در قدام و خلف بر مجاری
اعصاب نیست و علامت انخلاع مفصل خروج زایده و داخله در حفره مفصل است و علاج هر دو علاج خلع و رد فقار است بموضع

بموضع خود و گاهی بسبب سوء مزاج بارد و رطب ساذج عارض میگردد مثل آنکه از شرب آب بسیار سرد و مسافرت در
برف و ایستادن در آب سرد بهم رسد چنانکه جالینوس گفته است که مردی بود که ماهی شکار میکرد و مواضع
حوالی دبر و مثانه او سرد شده و بول و براز از روی اختیار دفع میشد و سبب آن فساد مزاج عضو است که از
روح نافذ متأثر میگردد و علامتش آنست که دفعة واقع نمیشود و علامات دیگر موجود نیست و اگر آن عضو را لمس
نمایند سرد و لین خواهد بود و علامت دیگر تقدم اسباب مبرده مرطبه موثره در عضو است از داخل و خارج
علاج آن تبدیل مزاج عضو است با دویه مسخنه و گاهی از قبیل ماده که بعضی اعضا مثل امعاء و رحم بر سبیل بحران دفع
مینماید حادث میشود و اکثر این است که در علت قولنج بهم میرسد چنانکه صاحب کامل گفته است که قومی را دیدم که
بقولنج شدید گرفتار شدند و هر دو منکب ایشان منخلع شد و جمعی دیگر را دیدم که منکبان و ورکان ایشان انخلاع
پذیرفت و کسی را دیدم که حرکت کتفهایش باطل شد و بولس نقل کرده است که در زمان او جمعی کثیر علت قولنج بهم
رسانیدند و هر که از آن خلاص شد با استرخاء اطراف گرفتار گردید و گاهی در قولنج استرخاء اسافل اعضا حادث
میشود و آن در وقتیست که طبیعت فضول را از صلب دفع مینماید و گاهی بسبب قولنج و دفع فضول اعضای دیگر فالج نیز
عارض میشود زیرا که طبیعت ماده را دفع مینماید و بجهت غلظت بعرق مندفع نمیتواند شد و بظاهر نمیتواند آمد پس اگر بکل
بر منصب ماند شود و از آنجا باعصاب فرو آمده اعصاب تشرب نماید موجب فالج است و اگر باطراف دفع نماید استرخاء
همان عضو را لازم دارد و در علاج این قسم استعمال روغنهائیکه بسیار حار نباشد ضرور است مثل روغن سوسن و
نرجس و بید انجیر برای آنکه ماده منصبه بعضو را لطیف نسازد و انبساط آن را بسیار نگرداند و عصب را نخیساند و قوت
حرارت ماده را جذب نکند و باید عضو را تقویت نموده ماده را از آن منع نمایند باستعمال مثل بابونه و اکلیل و مرزنجوش
که بجزئی از ادویه که اندک تبرید در آن باشد از قبیل رب السوس و آب کاسنی آمیخته باشند برای آنکه برد عضو را
جمع نموده تکثیف و تقویت نماید و حجم ماده را صغیر گرداند و از عضو دفع کند **فی التشنج** تشنج تسمیه از قبیل تسمیه شیء است
باسم لازم و آن علتیست که در عصب حادث میشود و بسبب آن عضله بسوی مبدأ خود میل نموده در آنجا جمع میشود و انبساط
فرمانبرداری نمیکند و قسمی از آن بر همان حال باقی میماند و بدون معالجه بحال خود بر نمیگردد و قسمی دیگر بخودی خود
بآسانی با انبساط بر میگردد مانند تثاوب که آن تشنجیست که در عضلات فک بهم میرسد و چون سبب آن ابخره و ریاح
سریعة التحلل است بزودی رفع میشود و غالب سبب در این قسم دویم ریاح غلیظ است و بهمین جهت حدوث شدید
آن هر دو دفعیست و این را اعتقال مینامند و گاهی میشود که سبب مادی باشد مثل تشنج مصروع لکن ماده در نفس عصب است

که بر عرض آن بیفزاید و موجب تشنج طولی گردد چه اگر در نفس عصب پیوسته طول می انجامید و سبب قسم اول امتلاء
بلغمیه غلیظه است که در فرجهای عصب نفوذ نموده و بر عرض آن افزوده و از طولش کاسته است و اینکه نفوذ این
ماده باحتباس خام نشده است بسبب آنست که غلظتش از نفوذ در جوهر الیاف و جرم عصب مانعست و اعصاب
محتواند که آنرا تشرب نماید و در ان چسپیده ابتلال پیدا کند و مسترخی و منبسط گردد و این قسم از تشنج امتلائی تشنج رطب میگویند
و علامتش اینست که دفعه عارض میگردد و با علامات امتلاء از ثقل و کسالت و تمدد جلد و امتلای نبض و غلظت قاروره و با
علامت غلبه بلغم از سفیدی رنگ و ترهل لحم لین لمس و سردی آن و کمی عطش و بسیاری خواب و سستی اعضا و تقدم تدابیر
مولده بلغم مثل مداومت نمودن بر چیزهای که تولید بلغم نماید و مجاورت آبها و بسیاری سکون و راحت و علاج آن تنقیه
بدن است بمثل ماء الاصول یا ایارج فیقرا اما میباید که استفراغ کم کم و بدفعات بعمل آورد زیرا که غلظت ماده و عسر انفعال
ان مانع است از اندفاع بسرعت و در اعصاب عروق نیست که ماده از انجا دفع شود بلکه بر سبیل ترشح دفع میتواند شد
و ترشح بتدریج حاصل میگردد و حرکت عضو متشنج معین بر استفراغ است و در صورت ورود ادویه قویه قوت ضعیف میگردد
و امانت بر طرف میشود و باید که استفراغ بعد از نضج با قی باد و باشد بمثل انکه در هر صباح ماء الاصول با ملحین بیاشامد
برای انکه استفراغ لطیف را بتحلیل برد و غلیظ را باقی گذارد و باید که بعد از تنقیه روغنهای حاره از قبیل روغن قسط و
سداب و یاسمین و جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا در ان حل شده باشد استعمال نمود و یا انست که بسبب آن یبس
است که عارض اعصاب گردیده و رطوبات مقرره در جوهر آنها را خشکانیده و در طول و عرض نقصان بهم رسانیده و
عضل را بجانب مبدا کشانیده و عضو متقلص و منقبض گردیده مثل تسمه که نزدیک آتش برند و علامات آن تقدم اسباب
مجففه است مثل استفراغات کلی از قبیل قی عنیف و نزف بسیار و خلفه و مثل تعب کشیدن بافراط که رطوبات را
بتحلیل برد و عوض آن نرسد و مثل بیدار خوابی طولانی که تحلیل بسیار آورد و باعتبار عدم هضم بدل ما یتحلل نرسد و مثل
گرسنگی شدید زیرا که طبیعت در حالت جوع برطوبات بدن میپردازد و بعضی را بتحلیل برد و بعضی را بغذای بدن میسازد
و چون جوع شدید گردید حرارت بسبب قلت رطوبت شدید میشود و تحلیل و جفاف بسیار میگردد علاوه بر انکه بدل ما یتحلل
نمیرسد و مثل حمی حاره محرقه که رطوبات عزیزه را برطرف نموده اعصاب را خشک سازد و علامت دیگر عروض این مرض
است بتدریج زیرا که از انعدام رطوبات حادث میشود و انعدام رطوبات بتدریج است و نیز عضو در این مرض لاغر و
دقیق میگردد و برای انکه رطوبت اصلیه متقرره در جوهر عضو نقصان میپذیرد و علامت دیگر آن که اگر روغن بران
مالند زود تشرب مینماید و این قسم از تشنج یابس و تشنج استفراغی مینامند و برء در ان ممکن نیست زیرا که عوض آوردن

تشنج

آوردن رطوبات اصلیه متقرره در جوهر اعضای اصلیه بهیچ وجه صورت نمیگیرد و اگر ممکن میبود چاره پیری و مردن نیز
میتوانست نمود و سببش آنست که رطوبت اصلیه عبارتست از رطوبتی که اول در اوعیه غذای ابوین نضج یافته بعد
از ان نضجی دیگر در اوعیه منی و نضجی دیگر در رحم یافته جزو بدن جنین گردد و رطوباتیکه از غذا در بدن مولود بهم میرسد
در اوعیه غذای به شبهای نضج یافته است و صلاحیت بدل رطوبات اصلیه را ندارد چنانکه آب چراغ بجای روغن
نمیشود و اگر رطوبات اصلیه تحلیل نرفته است بلکه حرارت همان رطوبت نایره را فانی ساخته باشد و عوض آوردن
آن ممکن باشد خود معلومست که آن در زمان طویل صورت میگیرد و حدت مرض و شدت وجع فرصت نمیدهد و فوت
مبادرت مینماید چنانکه جالینوس تصریح نموده است مگر در صبیان و شبان که هنوز ابدان ایشان در نشو باشد و اعضا
لین باشد و قوه نامیه غذا را بیشتر از انچه بتحلیل میرود وارد سازد و رطوبات متقرره در جواهر اعضا که بسبب التیام و
التصاق اجزاست بسیار باشد بقدری که تواند که تلافی ما فات نماید و بر صبیان و شبان نیز نادر و در زمان طولانی
خواهد بود زیرا که ایجاد رطوبت در جوهر عضوی که دایم بتحلیل رود و با اسباب داخله و خارجه ممکن نخواهد شد مگر بانکه او
بر تحلل بتدریج زیادتی نماید تا انکه در طول زمان قدری معتدبه در انجا جمع شود و علاج این قسم ترطیب بدنست عموما و
ترطیب همان عضو است خصوصا بانواع مرطبات از قبیل آشامیدن شیر الاغ و شیر بز و ماء الشعیر و لعاب بهدانه با
شربت بنفشه و شربت نیلوفر و روغن تخم کدو با بادام شیرین و تغذی نمودن بماهیچه بره و بزغاله و اسفناج مطبوخ با روغن
بادام و سمک رضراضی و حریره معموله از مغز گندم با شکر طبرزد و روغن بادام و تطلیل نمودن بطبیخ بنفشه و ورق کاهو
و جو مقشر و ورق خطمی و بید و کدو و نیلوفر و مالیدن روغن بنفشه با مغز ساق گاو و پیه مرغ و موم سفید و شیر دختران و ضماد کردن
با بنفشه خشک و خطمی با آرد جو و لعاب اسپرزه و روغن کدو و گاهی میشود که تشنج بسبب ورم عصب که بر عرض آن بیفزاید
و طول آنرا کم سازد بهم میرسد و گاهی بسبب چیز موذیکه عصب از ان گریزد و خود را جمع نماید برای دفع آن بهم میرسد
و آن موذی چند چیز میتواند بود یکی خراش و خدشه و زخمیست که در عضل یا عصب بهم رسد بشرط انکه از هم جدا نگردیده باشد
که در این صورت موجب استرخاست نه تشنج و دیگر خلط حار لذاع یا اکالست که کیفیت حریفه یا مالحه در آن پیدا شده
موجب اکل و حکاک عصب گردد و دیگر کیفیت سمیه ایست که با حیات و صحت ضدیت داشته باشد و بدماغ یا عصب
برسد مثل انکه در گزیدن عقرب یا مار بر عصب یا شرب افیون و شوکران حادث میگردد و شوکران اسم بیخ جبلی است
و انچه در موضع تقت از اعمال یزد بعمل می آید بهترین اصناف آن است و سمیت آن و افیون مر تشنج را بواسطه اجماد
رطوبت و تکثیف آن است بکیفیت سمیه مضاده بدن که بسبب آن از ان بشدت متنفر میگردد و بجانب مبدا میل میکند

دو دیگر کیفیت غیر ملایمه است مانند برد شدید که عصب را جمع مینماید بسبب آنکه از نکایت آن میگریزد و برودت
و رطوبت را نیز منجمد میسازد و حجم آنرا کم میکند و متکاثف میگرداند و از قبیل تشنج عادت از موذی است تشنجی که
عارض تخمه شود که قی زنجاری کرده باشد بسبب آنکه از شدت لذع و سمیت آن فم معده منقبض میگردد و عضوی که
بآن متصل است کشیده میشود و بمشارکت تشنج بهم میرسد و همچنین تشنجی که عارض تخمه گردد که فم معده او قوی الحس
باشد در وقت تخمه مرار بآن و همچنین تشنجی که از علل کائنه در معده بهم رسد مثل آنکه عارض صاحب هیضه میشود بسبب
آنکه معده از غذای فاسد متاذی و منقبض میگردد و در اعضای خاص مثل عضله ساق و ساعد تشنج بهم میرسد بسبب
مناسبتی که در میان اطراف و معده است چنانکه جالینوس تصریح نموده است و از اینجاست که اطراف به برودت
معده گرم و سرد میشود و این نوع از تشنج زود مرتفع میشود بلکه بمجرد انحدار غذا از معده و سکون لذع آن بر
طرف میگردد و از این قبیل است آنکه بسبب علت رحم یا اعضای عصبانی دیگر مثل مثانه و اوعیه منی یا بسبب جلد و دیدان
حاصل گردد و دیدان از دو وجه سبب تشنج میشوند یکی آنکه معا از آنها متاذی شده منقبض گردد و عصبی که با آن اتصال دارد
بمشارکت تشنج بهم رساند دیگر آنکه ابخره خبیثه از آنها متصاعد شده بدماغ رسد و موجب گردد و علامات این انواع ظاهر
است زیرا که در ورم اشتعال و وجع و تمدد بهم میرسد و در قطع و خراش تقدم سبب دلیلست و در خلط لذاع و اکال وجع
لاذع و حکاک در مکان خلط حادث میگردد و در تخمه و شرب افیون و برد شدید تقدم سبب خواهد بود و در انصباب مرار
موجب غثیان و قی کردن و سوزش معده خواهد بود و در علل معده و رحم و اعضای عصبانیه وجود آفت در آنها دلیل
است و اگر بسبب دیدان است گاهی ساقط خواهد شد و علاج آنها منع نمودن اذیت است از عصب باین نحو که هر یک از
اسباب را بمعالجه که در مجلس مذکور است رفع نماید **فی التمدد و الکزاز** تمدد تشنج عصب است از دو جانب مانند قدام و خلف
بطریقی که عضو در میان منتصب ماند و بهیچ جانب میل ننماید یعنی منقبض گردد و نه منبسط و نه منقلب و نه ملتوی و انسان
شود که گویا مفصل ندارد و تمدد باین معنی از کلام جالینوس مستنبط میگردد و در اینجا که تفسیر کلام بقراط که هر که تمدد گرفتار
شود تا چهار روز میمیرد و اگر در گذرد برای او خواهد بود میفرماید که سبب این است که تمدد از تشنج خلفی و قدامی است
پس از تشنج بسیط احد خواهد بود و طبیعت تحمل شدت آن نمیتواند نمود لهذا بحران آن در چهارم خواهد بود و تشنج ترس
گفته است که تمدد مرضی است آلی که قوه محرکه را از قبض اعضایی که شان آن انقباض است باز میدارد و تمدد باین معنی
شیخ گفته است با تشنج ضد است و باین معنی که جالینوس گفته است ضد تشنج نیست بلکه مرکب است از دو تشنج و سبب تمدد همان
اسباب تشنج است یعنی از امتلاء و استفراغ و اذی حاصل میگردد و کزاز را گاهی اطلاق میکنند بر تشنجی که از فضلات تر قوة ابتدا

ابتدا نموده از جانب طول بجهت قدام یا خلف یا هر دو کشاند و گاهی مرادف تمدد اطلاق میشود و گاهی مخصوص میگردانند
تمدد دیگری بسبب برد مجمد رطوبت بهم رسد خواه از داخل باشد مثل آشامیدن افیون و آب بسیار سرد بهم رسد خواه از
از خارج باشد چنانکه از مصادفت ثلوج و هوای بارد و فرو رفتن در آب سرد حادث گردد و خواه تمدد در یک جانب باشد
و خواه از دو جانب و گاهی مخصوص بمجموع عضل فقار صلب میگردد و کزاز در اصل لغت بمعنی انقباض و یبس و تسمیه این مرض
باین اسم از قبیل تسمیه شیء است باسم لازم و سبب کزاز یعنی کزازی که مرادف تمدد بمعنی تشنج باشد رطوبت بارده است
که در خلال لیف عصب جاری شده و اسباب جمود گردیده است و بر آن صلابت باقی مانده است و انقباض بر آن
مشکل شده است و نقصانی در طول آن بهم رسیده است با آنکه فرجهای اعصاب را پر کرده است زیرا که نفوذ ماده
در خلال الیاف عصب متشابه است مثل نفوذ ماده استرخا انقدر هست که ماده استرخا رقیق و مرخی است و ماده
کزاز جامد و صلب است که عصب آنرا تشرب نماید و میگذارد که عضو منعطف و منقبض گردد و ماده تشنج غلیظ است و نفوذ
آن در خلال اعصاب متشابه نیست پس لیف را بجانب عرض میکشاند و از انبساط باز میدارد و یا اینست که ماده در مبدا
و اصل عصب وارد شده است و آنرا از موضع خود بجانب طول دفع نموده است بنحوی که قادر بر انقباض نیست و گاهی
سبب آن اذیتی است که در اصل عصب واقع میشود مانند لسعه یا ماده لذاعه یا ضربه یا غیر آنها چنانکه بعد از قی عنیف بواسطه
تاذی معده عصب بجانب مخالف میگریزد و کزاز بهم میرسد و سبب کزاز یابس آنست که چون عضل را انقباض عرضی بجانب
بهم میرسد بر طول آن می افزاید و مسافه روح منقبض میگردد و نفوذ قوه محرکه در آنها مشکل میشود و عضل از قبض اعضا
ضعیف میگردد و عضو صاحب درصورتیکه تصلب حادث از جفاف بر معین و ممد آن باشد و بالجمله تمدد و کزاز که از دو تشنج باشد اردء است
از تشنج بسیط زیرا که مضاعف صعب تر از بسیط است و از اینجاست که صاحب آن غالب اینست که تا چهارم میمیرد و مگر در تشنج یابس که
اردء است از تمدد و کزاز هر چند مرکب از دو تشنج یابس باشد زیرا که جفاف در آن شدید تر است از جفاف در کزاز و تمدد یابس
پس آنکه جفاف در تشنج طول و عرض را کم میکند بر سبیل استوا و در تمدد و کزاز نقصان در عرض به تنهایی بهم میرسد و از اینجاست
که در کزاز عضو کشیده بنظر می آید و در تشنج کوتاه و لاغر و گاهی سبب کزاز ریح غلیظ میباشد و در این قسم حدوث و زوال آن
دفعی خواهد بود با وجود آنکه علاجی صعب است و گاهی از جراحت و حرق نار که بر عضل واقع شود و عضل را درد آورد و از انقباض
بواسطه وجع باز دارد بهم میرسد و علامت کزازیکه در ترقوه مایل بقدام باشد میل زنخ بطلبیت بسر جو بسبب آنکه الات تنفس
کشیده میشود و عضلات ترقوه بهم میرساند مثل صاحب خناق و نفس تنگ میشود و با صدا بر می آید و هوا با ابخره و خون در
شش و اعضا میرسد و دماغ و اطراف آنرا پر میسازد و رنگ رخسار و چشمها را سرخ میسازد و اگر امتلا بمرتبه رسد که عروق را

بالمره مثل ساختن منافس را فسد کرده اند تا روح بخار غریزی نرسد و منطفی گردد و برد بر رطوبات مستولی شده آنها را
منجمد و متکاثف و جلد را منقبض سازد و اجزای شفه موجب بیاض و حمرت را از خلال آن بیرون کند و بریق و
اشراق و نضارت را برطرف سازد البته رنگ سبز خواهد شد یا سیاه و علامت دیگر برآمدن چشمهاست بسبب
امتلای دماغ و علیل را نیز مرض خیلی منظری آید که گویا بیخ چند بسبب آنکه عضله وجه و الجبین امتداد بهم رسانیده است
و جواب نمیرود بجهت وجع زیرا که وجع لازم جمیع انواع کزاز است و علامت دیگر احتباس بول است زیرا که
اخراج بول بمعاونت عضلات و انقباض آنهاست بر مثانه که مثانه را فشار میدهند و بول بیرون می آید و چون
تمدد در حجاب و عضلات بهم رسید از این عمل عاجز گردیده سبب اسر و حبس میشود و بسا باشد که بی اراده اندک اندک
بول می آید بجهت آنکه امتداد عضله فم مثانه موجب عدم احتباس و جمع آن در آنجا گردد و گاهی میشود که بجای بول خون
می آید بسبب آنکه عرقی از شدت فشار منقطع شده باشد و علامات و معالجات هر یک از انواع تمدد و کزاز رطبی و یابسی
مذکور است و شیخ رئیس گفته است که باید در معالجه کزاز چشم زود تر التفات نماید زیرا که زود بی جهت میسازد ذکر رعشه
رعشه در لغت بمعنی لرزیدن و حرکت کردن بی اختیار است و چون این حالت از لوازم این مرض است باین اسم
موسوم گردیده است و این مرضیست که در اعضای آلیه یعنی واقع میشود بر اعضای مرکبه و حدوث آن بجهت عجز قوه محرکه
است از آنکه حرکت دهد عضو را بحسب اراده یا نگاه دارد بر سبیل اتصال در حالتی که با آن مقاومت نماید ثقل حامل
عضو و تحریک طبیعی معاوق تحریک ارادی یا اثبات کرده و دلیل بر آنکه این مرض مرکب است از ضعف قوه آنست
که در وقت حمل بارهای گران عارض اقویا میگردد خصوصا در پاها زیرا که اگر قوه قوی باشد عضو را از سقوط منع مینماید
و اگر در ضعف کامل باشد عضو میافتد مانند حال استرخاء و بالجمله این مرض یا از آمیختن حرکات ارادیه بحرکات غیر ارادیه
که از ثقل عضو و ثقل ماده و میل آن باسفل پیدا شده باشد حاصل میگردد و یا از آمیختن اثبات ارادی بتحریک غیر ارادی
و سبب آن یا سوء مزاج بارد است که عارض عصب شده است و اعتدال آنرا باطل گردانیده است بنحوی که از روح نافذ قبول
اثر تام نمیتواند کرد و آنرا مسترخی ساخته است اما بسر حد فالج نرسیده است بلکه آنقدر قوه در آن باقی مانده است که
عضو را بجانب بالا میتواند کشید اما نگاه نمیتواند داشت چنانکه عارض میگردد مشایخ و کسانی را که آب سرد را بافراط
در هر وقت بنوشند مثل آنکه معده خالی باشد یا بعد از ریاضت یا حمام بنوشند و عارض کسانی میشود که بر شرب شراب
مداومت نمایند زیرا که اکثار آن بلکه اکثار جمیع اغذیه خواه حار و خواه بارد حرارت غریزیه را فرو مینشاند و خاموش
میسازد مثل هیمه بسیار که بر آتش کم وارد شود و بدین سبب عصب و روح از تحریک اعضا بر نظم طبیعی عاجز میگردند و رعشه

رعشه

و رعشه و استرخاء و سایر علل بارده حادث میگردد و نکته دیگر در سبب شدن ادمان شرب شراب این است که شرب
بسیار بطون دماغ را از بخارات فاسده پر میسازد و کثرت آنها با صفاقات پرده ها که بر بالای دماغ است از تحلیل
منع میکند و در آنجا متراکم شده برطوبات مستحیل میشود و باعصاب سرریز و عصب آنرا از شرب نموده مبتلا بوجع عصبیه
میگردد و موجب رعشه و امراض دیگر میشود و نکته دیگر آنکه شراب در وقت ضعف حرارت و عجز آن از هضم بجوش میآید
چنانکه سایر عصارات بملاقات حرارت ضعیف چنین میشوند و ترش میگردند و طبیعت سرکه بهم میرسانند و هرگاه شراب
در خارج بسبب اندک حرارت که باو برسد سرکه ترش میشود چرا در باطن بحرارت بدن ترش نگردد و میتوان گفت که
شرابیکه بجهت بسیاری غیر منهضم بعصب رسد بواسطه برودت عصب سرکه میگردد و بهر تقدیر سرکه اضر اشیاست بعصب
یا سبب رعشه سده غیر تامه است که از اخلاط لزجه غلیظه در عصب بهم رسیده و قوه محرکه را از نفوذ کامل باز داشته است
و آنقدر نفوذ مینماید که عضو را بلند تواند نمود و علامات سوء مزاج بارد و امتلای ساده در فالج مذکور شد وعلاج آن
در امتلای استفراغ اخلاط است بر سبیل تدریج مثل ماء الاصول و بعد از آن حب شبیارج و اگر کفایت نکرد با یارجات و باید
از ادویه قویه و استفراغات کلیه احتراز نمود تا موجب زیادتی مرض نگردد و بعد از آن بتعدیل مزاج کوشید و در سوء مزاج
همین تعدیل مزاج ضرور است مثل مالیدن روغن قسط و روغن زنبق و نشستن در عرق کفتار و خرگوش و ضماد نمودن
بارطبه و استحمام در چشمهای که آب آنها گرم است و مالیدن و فشار دادن عضو زیرا که همه این معالجات خون را بسوی عضو
میکشانند و آنرا گرم میسازد و حرکت را بر میگردانند و گاهی میشود که سبب عجز و ضعف قوه محرکه اعراض نفسانیه است مانند
غضب و خوف و خجالت و فرح زیرا که بعضی از این اعراض مانند خوف قوه محرکه را ضعیف میگردانند بسبب آنکه قوه
حیوانیه مختنق میشود و قوه نفسانیه ضعیف میگردد و بعضی دیگر نظام حرکات قوه حیوانیه را مشوش میسازد مثل غضب در
صورتیکه با فزع آمیخته باشد و علامت آن زردی رخسار است و اگر رخساره سرخ گردد دلیل بر قوت قلب خواهد بود
و در آن صورت رعشه بهم نمیرسد و مثل فرح که خوف فوت در آن باشد و مثل خجالت و سبب اختلاف حرکات روح در
این اعراض آنست که روح گاهی بداخل و گاهی بخارج میل مینماید و بتبعیت آن نظام حرکات قوه نفسانیه متغیر میشود
و از حمل اعضا بر سبیل اتصال عاجز میگردد و رعشه بهم میرسد و گاهی میشود که در حال عروض این اعراض رطوبات فضلیه
در زیر جلد هست که بحرارت گداخته میشود و معین سبب میگردد و گاهی میشود که از مجرد اعراض مذکور بهم میرسد
و با چیزی ترکیب ندارد و این وقتی خواهد بود که اضطراب روح قوی شدید باشد و دیگر از اسباب رعشه که
موجب سستی قوت میگردد بسیار جماع کردن است خصوصا با امتلا زیرا که ضعف قوه در جماع از هر چیزی بیشتر است

بجهت آنکه جوهر غذای منهضم و جوهر روح و حار غریزی را دفع مینماید بعلاوه آنکه لذت مفرطه و حرکات متعبه نیز موجب ضعف
و در حال امتلا فضول غیر منهضمه را باعصاب میکشانند برای عوض آنچه تحلیل رفته است و در انجا سرد میشود و جمود بهم
میرساند بجهت آنکه جماع اگرچه در اول یعنی پیش از انزال حرارت غریزیه را در بدن بهیجان میاورد بواسطه حرکت و
لذت لکن در آخر موجب برودت شدید میکردد بسبب استفراغ روح و حرارت غریزیه و دیگر از اسباب آن مقاساة امراض است
چنانچه در ناقهین مشاهده میشود بسبب کثرت استفراغ و قلت استخلاف و علاج آن در اعراض نفسانیه تطییب و تسکین
نفس و سکون و راحت است برای آنکه تحلیل زیادتر و قوه ضعیف‌تر گردد و ازاله سبب موجب مرض است در سایر
اقسام و گاهی بسبب خشک شدن عصب است بنوعی که فرمان برداری را درست بعمل نیاورد زیرا که نفوذ قوه محرکه در
اعصاب مشروطست باعتدال رطوبت و چون عصب خشک و منقبض گردید نفوذ روح در ان مشکل میشود و تاثیرش ضعیف
میگردد و با اینحالت عضو نیز فرمانبرداری را بروجه کمال بعمل نمیاورد مثل رعشه که عارض میشود مدقوق را در اواخر دق
و علامات آن تقدم اسباب مجففه است بالاغری عضو خصوصا عضله که در ان عضو است و علامت دیگر زود بخود کشیدن
روغنیست که بر عضو بمالند و آنکه حرارتی در آن بهم رسد و علاج آن ترطیب است بنحوی که در تشنج یابس مذکور شده و گاهی
سبب او نیز آنست که از خارج بعصب برسد و مزاج آنرا فاسد گرداند و از قبول کردن روح بر نظم طبیعی باز دارد و ضرر بروح
نیز سرایت نماید و روح و عصب سرد و ضعیف شود از آنکه اعصار انجوی که باید حرکت دهند مثل آنکه سرمای شدید بعصب
رسد و قوام آنرا کثیف گرداند و از نفوذ روح کما ینبغی مانع شود و یا آنکه بسوزد و یا حیوان صاحب سم آنرا بگزد و یا [illegible]
داده شود که مزاج عصب و روح را فاسد گرداند و علامات آن وجود سبب و علاجش ازاله آنست باندازه که چیزی
باقی مانده است از اثر آن مثل آنکه اگر سبب سرما باشد باید که روغن زیت با عاقرقرحا یا جندبیدستر بمالند
و اگر احتراق باشد لعاب اسپغول و سفیده تخم مرغ و روغنهای بارده طلا کردد و اگر لسع حیوانات باشد بنوعیکه در آخر کتاب
مذکور است معالجه نمود **فی الخدر** این مرض نیز باسم لازم موسوم است زیرا که خدر در لغت بمعنی فتور و ضعف است
و ان علتیست آلیه که اگر سبب آن قوی باشد حس لمس باطل میشود و اگر ضعیف باشد نقصان میپذیرد و بسیاری از متقدمین
آنرا بقسم ثانی تخصیص داده‌اند و علیل در خدر چنان احساس مینماید که در عضو مورچه حرکت میکند و سوزن در آن فرو میرود اما
از آن متألم نمیگردد و از کلام شیخ رئیس مفهوم میشود که احساس حرکت مورچه در بعضی از انواع آن بهم میرسد و گویا در
صورتی باشد که در عضو سوء مزاج بارد حادث گردد و عصب را کثیف و قوام روح و ابخره و اصلا بجمود را غلیظ و
مسام و مجاری روح را ضیق گرداند و بجهت حرکت روح غلیظ القوام و با آن ابخره و مرور آنها بعضو چنان مینماید که مورچه

که مورچه حرکت میکند و سوزن فرو میرود و چنانکه در بلاد شمالیه در حین وزیدن بادهای سرد اینحالت در جلد محسوس
میشود و بسبب امتلاء و مویکه در عضوی بواسطه بستن یا نشستن بر بالای آن عضو بهم رسد و منافذ را مسدود نمود و قوام
روح و ابخره را کثیف سازد و همان حالت حادث میشود و علامت خدر عسر حرکت عضو مخدر و راست بر مجری طبیعی
نحویکه اگر سبب ضعیف باشد مرتعش و اگر قوی باشد مسترخی میگردد زیرا که چون قوه احساس خلل پذیرد بطریق اولی
قوت حرکت پذیرفته خواهد بود برای آنکه احساس انفعال است و حرکت فعل و احتیاج فعل بقوه فاعلیه اشد است مگر
در صورتیکه عصب حس مخالف عصب حرکت باشد که در اینصورت ممکنست که حس لمسی خدر گشته حرکت مشکل نگردد و سبب
این مرض عدم وصول قوه حساسه است بعضو بنحویکه هیچ نرسد یا نقصان پذیرد بواسطه آنکه عصب را چیزی فشار داده
و مسالک روح با آن جهت مسدود گردیده است مثل آنکه در حال کسر یا خلع که هیئت عظم را از وضع طبیعی بیرون برد بهم رسد
و در حال نشستن بر عضو و بستن آن نیز پیدا میشود و علاج آن رفع فشار دهنده است و یا این است که سده در عصب
بهم رسیده است بواسطه خلط خام غلیظ بارد که قوه حسیه را از سلوک در آن باز داشته است یا فضول رطوبت است
که عصب آنرا تشرب نموده و مسترخی و منحل گردیده و مجاری قوه حساسه بر بالای یکدیگر افتاده است و علامات آن ثقل
بدنست بسبب غلبه رطوبت و کسالت است بسبب استرخای اعصاب و فتور از حمل بدن و ضعف قوی و سفیدی رنگ
و ثقل حواس است اگر رطوبت در دماغ باشد و علاج آن همان علاج فالج است که از برودت و رطوبت باشد و گاهی
سده از خون بسیار که بدن از آن ممتلی باشد یا از عضوی دیگر بآن عضو بریزد بهم میرسد و در اینصورت خون آن عضو
را ممتلی ساخته روح حیوانی از نفوذ در ان باز میدارد و در این هنگام استعدادش از قبول روح نفسانی خلل میپذیرد و
می توان گفت که همان امتناع روح حیوانی موجب خدر میگردد چنانچه جالینوس گفته است زیرا که خدر از نتایج موت است
و موت امتناع همه ارواح است و از اینجاست که دماغ با امتناع روح حیوانی متخدر میگردد و در این قسم اخیر که خون
از عضو دیگر بعضو ریخته باشد بعد تغیر وضع بحال صحت بر میگردد و علامت زیادتی خون سرخی رنگ است بنحویکه بسیاهی
میل نماید و علاج آن فصد و تقلیل غذاست و گاهی خدر بهم میرسد بسبب غلظت نفس عصب بواسطه سوء مزاج بارد که کثیف و مجمد
که جوهر آنرا جمع و سخت نماید و روح در آن بنحویکه باید نفوذ نکند بسبب انقباض و انسداد منافذ و از این قبیل است کمی حس
لمس پا نسبت بدستها و پاشنه نسبت بساق و علامات آن غلظت اعصاب و کثافت و صلابت آن و انتفاع یافتن بتسخین است
و علاج آن تلیین عصب است بروغنهای حار و آب نیم گرم و تبدیل مزاج است بضمادات و نطولات مسخنه و مالیدن عضو است
بنحویکه سرخ گردد و گاهی سده از یبس و جفاف نیز بهم میرسد و مسالک روح را فاسد میسازد برای آنکه چون رطوبات بتحلیل رفت

از هر رگی که راه امتناع خلالیفها جمع شده بر روی یکدیگر می افتد و علامت و علاج آن همان علامت و علاج تشنج یابس است و گاهی

هم از سموم بارده مانند افیون و جاره مانند جنس حادث میشود زیرا که مزاج روح ازان فاسد میشود و بجهت مزاج را تغیر

میدهد و از گزیدن عقرب و مار نیز بهم میرسد و علاج این اقسام آشامیدن تریاق است بجهت آنکه نفع آن عام است

در جمیع سموم و معالجه نمودن هر یک از سموم است بطریقیکه در اخر کتاب مذکور خواهد شد **فی اللقوه** لقوه در لغت اسم

عقاب است و ابو عبیده در وجه تسمیه مرض باین اسم گفته است که چون کنار دهن صاحب این مرض میج میکردد و بعقاب شباهت

بهم میرساند و بعضی گفته اند که وجه شبه اعوجاجیست که در منقار عقاب است و بعضی گفته اند که چون پیوسته سر را کج نگاه

میدارد وجه شبه آنست و آن علتیست الیه که یکطرف وجه را بیکجانب میکشاند و هیئت طبیعی آنرا تغیر میدهد و یکطرف لبها و

پلکهای یک چشم درست بهم نمی آید و از مکیدن اشیا و خاموش کردن چراغ بدم عاجز میکردد و بسیار کم است که لقوه

عارض هر دو طرف رخساره شود بخلاف تشنج و فالج زیرا که اعصاب بدن مشترکند در مبداء واحد که نخاع است و چون

آفت نخاع را فرو گیرد هر دو جانب بدن را مریض میکرداند و چون مبداء اعصاب وجه دماغ است و اگر آفتی به دماغ

برسد که همه آنرا فرو گیرد تمام بدن ناخوش خواهد شد و بر رخساره تنها اقتصار نخواهد کرد و اگر گویند که میتواند شد

که شعب اعصاب طرفین وجه را آفتی رسد و موجب لقوه جانبین گردد بدون آنکه تمام دماغ را فرو گیرد جواب گوئیم

که اگرچه ممکن است اما بسیار نادر الوقوع است و اگر اتفاق افتد اعوجاج عارض وجه نمیشود چنانکه رازی حکایت

کرده است که مردی حجامت کرد و گرسنگی طولانی کشید و لقوه بهم رسانید اما دهنش کج نشد اما یک چشم را برهم نمیتوانست

گذاشت و چشم دیگر را بزحمت برهم میگذاشت و آب از دهنش میریخت و سبب آنکه اعوجاج در رخساره و اثر بهم نرسید

این بود که علت در هر دو جانب بود و بالجمله در میان قوم اختلاف است که شق معوج مریض است یا صحیح و بسیاری

از قدما را اعتقاد آنست که مریض مایل است و رازی بران استدلال نموده است که جمعی از مقلوبین که بعلاج گرفتار

بودند همان طرف وجه ایشان که در جانب شق ماوف بود کج شد و این دلیل است بر بطلان قول کسی که پنداشته

است که علت در جانب سست است و بو حنا ابن ماسویه گفته است علت در جانب مایل نیست بلکه در جانب دیگر است و سبب

میل جانب صحیح کثرت ماده و ثقل آن است در جانب علیل که موجب میل دادن جانب صحیح میشود و این سبب در تشنج صورت

نمیگیرد و در استرخا به وقتی تمام است که ماده قوی باشد و میل ان بجانب انسی وجه باشد و ثقل خود را بر آن جانب صحیح

اندازد و جانب صحیح بجهت وحشی میل نماید و هیئت آن متغیر گردد و چنین گمان داشته که آن طرف ماوف است و شیخ رئیس

گفته است که اگر استرخا به ضعیف باشد جانب صحیح را میل نمیتواند داد و میل در همان جانب علیل بهم میرسد و بنا بر انچه

لقوه

و بنا بر انچه مذکور شد استدلال رازی دلالت کلی بر مدعا ندارد زیرا که لقوه که با فالج است غالب این است

که استرخا به ضعیف و انچه در سبب میل نمودن جانب صحیح مذکور نموده اند که جانب صحیح قصد اصلاح جانب علیل نموده

و بجهت زیادتی قوه عضل صحیح عضل علیل آنرا بجانب خود میکشاند و باین سبب خود منقبض شده بجانب مخالف

مجتمع میگردد و اعوجاج دران پیدا میشود سخنیست مبتنی بر غیر تحقیق بر خلاف انچه تشریح و معرفت عضلات وجه بر ان دلالت

میکند و حق این است که لقوه تشنجی جانب صحیح میل بهم میرساند و در استرخائی هر دو قسم اتفاق میافتد و فارق میان این

بطلان حس و نقصان است و در اختلاج و ضعف قوه مضیغ یعنی جاییدن اشیا و اینکه چون شق علیل را با دست اصلاح نمایند

شق صحیح بآسانی و بالطبع بشکل خود بر میگردد و تا بتابن قره گفته است که علاوه بر آنکه در این مرض منظر قبیح میگردد حس ذوق

و قوه مضیغ نیز بر طرف میشود زیرا که قوه حس و حرکت بعضلات فکین بدشواری میرسد و در این مرض گاهی میشود که در بیهوشی

آب از چشمی که بهم نمی آید میریزد و سخن گفتن بر علیل دشوار و بطی میشود و سبب آن تشنج احد الشقین است که جانب صحیح را بسوی

خود میکشاند و اعراض آن در آنجانب صحیح ظاهر میگردد و اگر سبب تشنج یبس و جفاف باشد بهیچ وجه قابل علاج نخواهد بود و طبیب

را از ان نجحی نیست زیرا که این حالت در غیر امراض حاده که بموت نزدیک باشد اتفاق نمی افتد بسبب آنکه لقوه مرضیست

که عروض آن دفعی است و اعصاب وجه که از دماغ رو ئیده است استمداد رطوبت از نفس دماغ میکنند بواسطه غیر

ماده که رطوبتی در دماغ باشد جفاف بر آن اعصاب مستولی نمیگردد و تشنج یبسی بر آن عارض نمیشود و منتفی شدن تمام رطوبات

دماغ و جفاف اعصاب وقتی میشود که حرارت مفرطه بران مستولی شده باشد و آنرا بالمره خشکانیده باشد که هیچ رطوبت

در آن باقی نمانده و بعضی گفته اند که لقوه یابسه کم کم عارض میشود و علامتش این است که قبل از آن اختلاج و تدبیر مرطب نیست

و اگر سبب لقوه تشنجی امتلای اعصاب یکی از دو فک باشد از کیموس بارد غلیظ که از دماغ بانجا آمده باشد علامتش

کشیده شدن جلد جبهه است در همان شق متشنج و گاهی بجانب بالا کشیده میشود که چین جبین بر طرف شده و در صرعیین بهم

میرسد و گاهی حاجبه رقبه میکشاند بنحوی که رد آن بسیار دشوار است و علامت دیگر کجی آب دهن است بجهت آنکه ماده آن

غلیظ و خام است و از ان ترشح نمیتواند کرد بخلاف آنکه استرخائی باشد زیرا که ماده استرخائی رقیق و لطیف است و بآسانی

تراوش مینماید و علامت دیگر عدم امکان برهم نهادن چشم صحیح است زیرا که جفن اعلا کوتاه شده است و بجانب فوق بالا

رفته است اگر انجذاب بجانب اعلا باشد و اگر بجانب اسفل باشد جفن اسفل بجانب پایین کشیده شده است بنحوی که جفن اعلا

بران منطبق نمیگردد و در استرخائی جفن مسترخی میشود بنحوی که اصلا حرکت نمیکند و در تشنجی اندک حرکتی بارادة میتواند کرد

اگر مریض جهد نماید لکن بحدیکه بر یکدیگر منطبق نمیشود و این نیز فارقیست میان دو نوع و سزاوار آنست که صاحب

اگر ماده قوی نیست تا چهار روز متوجه بعلاج نشود و اگر قوی است و در سر و بدن ثقلی و در حواس کدورتی می یابد تا
هفت روز زیرا که از معالجه کردن پیش از گذشتن این مدت بجهت آنکه ماده هنوز در هیجان است و قرار بهم نرسانیده
است و به هیچ وجه نضج نیافته است مستعد تاثیر دوا نیست و اگر بمعالجه بحرکت آید محتمل است که بجانب قلب میل نماید و موجب
موت فجاءه شود و میتواند شد که بنخاع میل کرده موجب حدوث فالج گردد و میتواند شد که ببطون دماغ ریخته موجب سکته
گردد و لقوه منذر باین امراض نیست زیرا که حدوث آن از ریختن فضول بلغمیه است باعصاب یک طرف رخساره و منابت
آن اعصاب نفس دماغ است و وقتی فضول بآن مواضع میریزد که فضول بسیار و دماغ ضعیف باشد بجهت آنکه ماده قوی
نمیگذارد که این همه فضول جمع شود و در اینصورت ممکن است که بعضی از آن فضول در بطون دماغ ریخته موجب سکته
گردد و هرگاه دماغ بسیار ضعیف باشد و یا آنکه طبیعت ماده را از عضو اشرف که دماغ است بعضو اخس که نخاع است دفع
نماید و موجب فالج میشود و یا آنکه بسینه ریخته تغلب رسد و موت فجاءه آورد و هرگاه قلب بسیار ضعیف باشد پس باید که در
این مرض ابتدا بتلطیف اخلاط و اعداد آن برای دفع نمود باستعمال ماء الاصول با سکنجبین بزوری یا عنصلی یا ملحین و رازی
در جامع کبیر گفته است که هرگاه این مرض شش ماه طول کشد دیگر امید برء در آن نیست بجهت آنکه ماده آن بسیار غلیظ و متحجر
البته خواهد بود و بتغیرات قمریه متغیر نخواهد شد بلکه تغیرات شمسیه در آن موثر خواهد بود چنانکه اقوی تغیرات قمریه بهمان است
که در نصف دور قمر یعنی چهارده روز یا بیشتر از آن ظاهر میشود اقوی تغیرات شمسیه نیز در نصف دور شمس که شش ماه یا اکثر است
ظاهر خواهد شد و اگر در این مدت تغیر در مرض بهم نرسید دیگر نخواهد رسید زیرا که بواسطه طول مکث بر غلظت و
کثافت و لزوجت ماده خواهد افزود و در اعصاب مریض که محلل بدو غشاء و مسالک و انجذاب آن بعید و ضیق است
تحلیل نخواهد رفت علاوه بر آنکه این اعصاب از سایر اعصاب بازند بواسطه آنکه دماغ از نخاع ابرد است و با اینهمه از
قلب و کبد دورترند و بعضی از رازی نقل کرده اند که چون از یکماه گذشت دیگر قابل علاج نیست و بالجمله علاج آن همان
علاج تشنج یابس و امتلائی است بحسب سبب و تکمید نمودن است بکمادات مرخیه از قبیل خرقها که در آب گرم فرو برده
باشند یا متوسطها که از روغن کرده باشند و تدهین نمودن است بادهان فاتره و این معالجات در هر قسم لقوه تشنجی منعقد است
و قسم امتلائی با استرخائی در معالجه شریکند و از اینجاست که گفته اند که اگر در میان این دو قسم یعنی امتلائی و استرخائی تمیز
واقع نشود باکی نیست زیرا که معالجه یکیست سبب و علامت لقوه استرخائی استرخای شدق یعنی کنار دهن است بنحوی که
حرکت آن ضعیف گردد بسبب آنکه مجاری روح بآن بانصباب فضول منسد گردیده است و در این نوع تمدد در جلد
جبهه و رخسار کمتر خواهد بود زیرا که در آن تشنج و انجذاب نیست مگر همان قدر که از میل و انحدار یک شق بجانب اسفل

اسفل بهم رسد و در این قسم جفن اسفل بپایین میل میکند بنحوی که جفن اعلا بر آن منطبق نمیشود و نصف غشای حنک از همانجا
که علیل است استرخا بهم میرساند و اگر کسی دهان صاحب این علت را گشوده در آن نظر نماید خواهد دید که نصف آن
غشاء آویخته است و نصف دیگر ببالا کشیده شده است و سببش آنست که این پرده متصلست بپرده که از درز واقع
حنک بیرون آمده است همان درز که در طول حنک واقع است پس بمشارکت آن مسترخی میگردد و از همان
چشم که مؤفست اشک میریزد بجهت اتساعی که در موق اکبر بهم رسیده و لحمه واقعه در آن مسترخی شده و از عهده
امساک اشک بنحوی که باید برنمیآید و دماغ از رطوبات ممتلی است و اگر مریض خواهد که در چیزی بدمد انفخا
او باد از همان طرف که ماؤفست بیرون می آید زیرا که بسبب استرخا او را ممکن نمیشود که آن نصف از لبها را بر
یکدیگر منطبق سازد و لهذا او را میسر نیست که چراغ را بدم فرونشاند و با اینهمه در حواس کدورت بهم میرسد بسبب
غلظت روح و استرخای اعصاب که بسبب همه رطوبات رقیقه دماغیه است **و علاج** آن تلطیف تدبیر و استفراغ
فضول است بعد از آنکه نضج تمام یافته باشد باستعمال حبوب و ایارجات که در فالج مذکور شد و بغرغره کردن
بطبیخ مرزنجوش و صعتر و عاقرقرحا و خردل و پوست ریشه کبر و حب انار ترش و زنجبیل با سکنجبین عنصلی یا بایارج
فیقرا یا ماء العسل و تسعیط نمودن مراره کرکی و باز با عصاره اصل السوس رطب و تکمید نمودن بآبی که صعتر و
سداب و عاقرقرحا و شیح و ورق الغار و حرمل و بابونه و اکلیل و مرزنجوش و امثال آن در آن جوشیده باشد
و بوئیدن جندبیدستر و سکبینج و جاوشیر و مقل و خائیدن مصطکی و علک البطم و وج در خلو معده و باید که تعجیل
در استعمال دوای حاد که مجفف ماده و مغلظ آن و مجفف عصب باشد ننماید زیرا که معالجه را مشکل میگرداند و غرغره
کردن و خائیدن ادویه مذکوره را در اینمرض تاثیر ظاهر و نفع عاجل خواهد بود زیرا که قوه دوائی آنکه شکسته
شود بموضع علت میرسد باینقدر است که استعمال آن در ابتدا بسیار مضر است بجهت آنکه رقیق قریب را جذب میکند
و غلیظ خام را تحلیل نمیبرد و جالینوس گفته است که گاهی از تشنج و استرخای با هم لقوه بهم میرسد باین نحو که یک طرف وجه
تشنج و طرف دیگر مسترخی گردد و سبب آن اختلاف قوام خلط است که از غلیظ آن تشنج و از رقیق آن استرخا بهم میرسد
فی الاختلاج و این مرض باسم لازم موسوم است زیرا که اختلاج بمعنی پریدن و طپیدن است و آن حرکت غیر ارادیست
که در موضعی از بدن مانند قلب و معده و عضلات و آنچه بآن متصلست از جلد از مواضعی که حرکت کردن عادت آن
نیست بهم میرسد و آن حرکتی سریعه متواتره انقباضیه انبساطیه زیرا که محرک آن ریح بخاری خفیف الحرکت است که حرکت
زود ساکن میگردد بسبب آنکه چون ماده آن ریح غلیظ نیست و بخار بر آن غلبه دارد زود تحلیل میرود و شاید که بسبب

مفارقت اجزای بخاریه غلظت پیدا نموده ساکن کردد و بسا باشد که بعد از زوال باز نمود و نماید بسبب آنکه در حرکت داخل بالمره ماده اش تحلیل نرفته باشد و سبب موجب این مرض و مبدا آن خلط غلیظ لزج است بدلیل آنکه اگر خلط رقیق باشد بخار لطیف از آن حاصل شده تحلیل میرود و آن خلط غلیظ منحل بریاح غلیظ میکردد که از مسام بسبب غلظت عضو صادر صور نیکه برد بظاهر رسیده باشد بیرون نمیتواند آمد و قوه دافعه در مقام دفع آن بر می آید و مدافعه و اضطراب پیدا میشود و از آن اضطراب اختلاج در عضو بهم میرسد تا آنکه بحرکت عضو لطیف شده تحلیل میرود و از مسام دفع میشود و دلیل بر آنکه از ریح غلیظ است آنست که ممکن نیست که این حرکت از محرک عضل بهم رسد زیرا که تحریک آن ارادی و مستلزم حرکت عضو نیست که این عضل محرک آنست و ممکن نیست که ماده صاحب قوام محرک باشد زیرا که انصباب و انحلال آن باین سرعت صورت نمی بندد و ممکن نیست که از مو و بخار صرف باشد زیرا که آنها بجانب فوق سر بسهولت حرکت میکنند و از آن اختلاج بهم نمیرسد بلکه اگر لطیفند هیچ از آن ظاهر نمیشود و اگر غلیظند سبب انتفاخ میشوند پس لامحاله سبب آن ریح خواهد بود و حرکت آن بجهات مختلفه و بهم رسیدن در اوقات و ابدان و اسنان بارده و نزد انحسال آب سرد و شرب آن نیز مویدین است زیرا که ریح با مثال این امور غلیظ و کثیف میشود و مسام تکاثف پیدا میکند و سرد شدن عضو هم سبب عدم اقتدار آن بر تحلیل میشود و موید دیگر آنکه در اعضای بسیار لین که ریح در آن محتقن نتواند شد مثل دماغ و در اعضای بسیار صلب مثل استخوان اختلاج بهم نمیرسد و دلیل بر غلظت همین بس است که اگر لطیف میبود باندک حرکتی تحلیل میرفت و محتاج بتکرار حرکت و کثرت آن نبود و باستعمال مسخنات از قبیل مالش و حمام احتیاج نداشت و این مرضی است که اگر دوام بهم رساند لقوه و امثال آن مثل سکته و تشنج و تمدد و مالیخولیا خواهد کشانید زیرا که از ریاح غلیظه حادث میشود و ریاح غلیظه از ماده غلیظه متکون میکردد در وقتیکه حرارتی باشد که آن ماده را لطیف کردانیده بریاح مبدل سازد و لامحاله آن حرارت ضعیف خواهد بود و اگر نه تمام آنرا تحلیل میداد و در اینصورت قدری از این ماده بآن حرارت بجانب دماغ بالا میرود و اگر بارد و یابس است منشا مالیخولیا میشود و اگر بارد و رطب و بسیار است بنحویکه بطون دماغ را پر میسازد و مجاری ارواح را سد مینماید سکته بهم میرسد و اگر باین کثرت نباشد و دماغ را قوتی باشد که قدری از آن را دفع نماید حدوث صرع را محتمل است زیرا که آن صرع ناقص است و اگر دماغ قوی باشد و تواند که تمام را از خود دفع نماید بجانب اعصاب که باو متصلند خواهد فرستاد پس اگر باعصاب وجه ریزد موجب لقوه و اگر بغیر آن ریزد موجب تشنج و تمدد میشود و چون ماده فالج و استرخا باید رقیق باشد و اعصاب آنرا تشرب نماید کمتر اتفاق می که اختلاج باین دو مرض کشانده و علاج آن تکمید نمودن عضو است بکادات

بکادات محلله مانند نمک کرم کرده و مالیدن آنست بروغنهای مسخنه مثل روغن بابونه و خیری و قسط و باید که در معالجه از اضعف شروع نموده اگر کفایت نکند باقوی دست زنند و اگر این معالجات کافی نشد مسهل مذکور در باب فالج را بنوشند تا آنکه سبب اولی را که خلط غلیظ است دفع کند و شیخ رئیس گفته است که گاهی اختلاج از اعراض نفسانیه مانند فرح و غم و غضب بهم میرسد بسبب آنکه حرکت روح مواد را بریاح منقلب میسازد و فرق میان اختلاج و ارتعاش آنست که ارتعاش مثل تشنج در اعضای آلیه که باراده متحرک میتوانند شد بهم میرسد و اختلاج در هر عضوی که قابل انقباض و انبساط باشد حادث میکردد مانند اعصاب و عروق و کبد و طحال و رحم و اختلاج دفعه حادث میکردد و دفعه بر طرف میشود و میل عضو در ارتعاش بجانب اسفل است و در اختلاج بجهات مختلفه حرکت میکند و مایل بفوق است

فی الزکام والنزله زکام ریختن فضول رطبه است از دو بطن مقدم دماغ بمنخرین و نزله ریختن آنست بحلق و بعضی گفته اند که نزله ریختن آنست بسینه و شش و بعضی همه را نزله میگویند و زکام را مخصوص میکردانند بآنچه از بینی فرود آید و رقیق و متواتر باشد و تخصیص دادن دو بطن مقدم بسبب آنست که بطن موخر کوچک است و کم است که در آنجا چیزی باشد که دفع شود و در کناری واقع و نخاع از آن روئیده است و فضول آن از آنجا دفع میشود و اگر چیزی باشد بمجری مشترک میان جزو مقدم و جزو موخر می آید و بعد که در میان غشای صلب و عظم خشک موضوع است میریزد و نزد حد مشترک دو بطن مقدم مجرایی هست که فضول دو بطن بآنجا میاید و از آن مجری بدو زایده شبیه بسر پستان می آید و از آنجا بعظم مشاشی واقع در تحت آن و از آنجا بخیشوم میاید بنحویکه قبل از این مذکور شد و از این تقریر ظاهر کردید که فضولی که بمنخرین میاید از دو بطن مقدم است لاغیر و سبب آن یا سوء مزاج حار است که از اسباب خارجیه مثل حرارت شمس و استعمال روغنهای حاره بر سر و بوئیدن مشک و زعفران و امثال آن بهم میرسد که سر را کرم میسازد و فضول حاصله در او از رقیق میسازد و بسبب سخونت فضول را از تمام بدن میکشاند و بجانب منخرین میفرستد و علامت آن حکاک و لذع بینی است بسبب حدت و بورقیت مواد و علامت دیگر سرخی چشمها است **و علاج** آن استفراغ بدن است بفصد و اسهال برای آنکه مواد بسر بالا نرود و اگر بدن ممتلی باشد و استحمام بآب نیم کرم است زیرا که بالقوه مبرد است و حکاک لذع را بر طرف میکرداند و جلد را متکاثف نمیسازد و مسام را سد نمیکند و اگر آب سرد باشد سد میکند و بعد از تحلل دماغ ترقیق فضول قبض و تکثیف ممد زکام است و دیگر استنشاق با دهان بارده است مثل روغن بنفشه و نیلوفر و کدو برای آنکه حکاک را ساکن میکرداند و دماغ را سرد میسازد و دیگر منع نمودن سیلان است اگر بطول انجامد بتبخیر بکافور بنحو که پاره ابگینه بر بالای آتش بگذارند و کافور را بر روی آن آبگینه بریزند و این تبخیر تخفیف رطوبات مینماید

و از انچه می‌سازد و بسبب فرط تبرید و نخاله در سرکه خیسانیده نیز همین عمل میکند زیرا که آن نیز سرد و مجفف قویست
و همین خاصیت میدهد آشامیدن طبیخ بنفشه و خشخاش یا شربت خشخاش و حریره که از آب نخاله و آرد باقلا
و نشاسته و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشند و یا سبب آن حرارت سوء مزاج نفس دماغ است بی انکه
حرارت خارجیه بان رسیده باشد و بسا باشد که حرارت در جمیع بدن باشد و از ان بخار بسیار متصاعد شده دماغ
را پر سازد و یا انکه فضولی که از دماغ فرود می آید اکثر اوقات حاد است چنانکه بعضی گفته اند بسبب انکه ماده که برای
تغذیه دماغ بالا میرود باید بخار بسیار آمیخته باشد تا انکه صعود تواند نمود و دماغ باجزای بارده و رطبه آن تغذیه
مینماید و آن اجزای حاره باقی مانده بافضول دفع میشود و علامت این نوع همان علامات مذکوره در حرارت
خارجیه است با تغیر در نبض و قاروره یعنی نبض عظیم و سریع و متواتر میگردد و قاروره برروی میل میکند و علاج آن
فصد است اگر واجب باشد برای انکه ماده را تقلیل نموده بجهت مخالف میل دهد و تلیین بطن است آن نیز بشربت خوب
بمانند طبیخ بنفشه و اصل السوس و خطمی و سپستان و عناب با خیار شنبر و شیرخشت و آشامیدن ماء الشعیر است و تبدیل هوا و
فراجست بطلاات و شمومات و ادهان بارده و امثال آن و یا سوء مزاج بارد است اگر از اسباب خارجه حادث
شده باشد مثل انکه سرمای بسر رسیده و جلد را کثیف نموده و مسام را منسد گردانیده و بخاراتی را که تحلیل می‌یافت
محتقن ساخته و در انجا متراکم گردیده و برطوبات مبدل شده و بمنخرین ریخته مثل انکه از انبیق فرو میریزد و چون هوای
نیز از ان سرما متکاثف میگردد و بسبب انکه چون متخلخل است سرما باسانی در قعر آن نفوذ میکند و بسبب انکه لین و رخوات
زود منجمد و متکاثف میشود و همین باعث ضعف آن میشود و نمیگذارد که غذا را کاینبغی هضم نماید و فضول بسیار میشود
و فرود می آید و علامت آن حدوث مرض در عقب اسباب خارجه و علاج آن تکمید سر است بجاورس و نمک و نخاله
گرم کرده بنحوی که حرارت آن در سر غور نماید و دخول حمام است تا انکه مسام را بگشاید و فضول را نضج دهد و قطع
سیلان است بنخور عود خام مانند آن از اشیائی که دماغ را گرم و سده را منفتح میسازد مثل لادن و قسط و شونیز
که در سرکه خیسانیده باشند و یا از برودت مزاج نفس دماغ است زیرا که دماغ بارد غذای وارد برخود را نضج نمیدهد
و ابخره متصاعده را تحلیل نمیبرد بلکه غذا را فضول میگرداند و ابخره متراکم میشود و برطوبات مبدل شده غلظت
پیدا میکند و بمنخرین فرود می آید و نوازل دایم و بسیار میشود و علامت آن کلال حواس و کسالت و ثقل راس است
بدون سخونت و علامت دیگر راحت یافتن است از انچه سر را گرم سازد با سایر علامات برودت دماغ که در
فصول مقدمه مذکور شده و علاج آن بگرم گردانیدن سر است بضمادات و نطولات از قبیل طبیخ بابونه و اکلیل

و اکلیل و مرزنجوش و شمومات مثل شونیز بوداده و انیسون و گاهی بسبب امتلا تمام سر و بدن حادث میشود و اگر
امتلا در سر تنها باشد و بخارات نیز صعود نماید و بر امتلای آن افزاید و این نوع بچهار قسم منقسم میشود اول انکه بر
بخارات محتقنه صفرا غالب باشد و علامت آن این است که انچه از دماغ بمنخرین میآید بسیار حاد است بنحوی که
گویا منخرین را میسوزاند و با این حال صداع نیز پیدا شود بجهت امتلای دماغ از ان ماده حاده و افروختگی و عطش در
شخص بهم میرسد و غذای لهات تغیر بهم میرساند و حلق میل مینماید بجهت انکه ماده صفرا و یا ازبطن او سط بجانب غده
موضوعه در میان غشای صلب و حنک می آید و از انجا بحنک ریخته موجب تغیر و حرارت لهات میشود و در چشمهای
مریض سوزش بهم میرسد زیرا که از ان ماده لذاعه بچشمها می آید و بسبب لذع و حرقت و اندفاع ماده از چشمها اشک
میریزد و علاج این قسم تلیین طبیعت و استفراغ ماده است بآب غوره که با خیار شنبر و ترنجبین و آشامیدن ماء الشعیر و در غذا
بر همان اقتصار نمودن و اگر خلط محتبس در سر و دماغ باسانی نضج نمیپذیرد باید که بآبی که حشایش از قبیل بنفشه و بابونه و
خطمی و ورق کاهو و پوست خشخاش در ان جوشیده باشد سر را بخور دهد زیرا که بخار متصاعده از امثال این حشایش
دماغ را تر و سرد میگرداند و سوزش ماده را تسکین میدهد و رقت از طرف میسازد و قوام آنرا معدل میگرداند
اگر مواد یکبار نازل میشود و رقیق باشد باید که شربت خشخاش بنوشید تا انکه خلط را غلیظ گرداند و بجانب پرده های سینه
نریزد و در غشا و منخرین و در عینین نفوذ نکند و از ان حرقت و لذع بهم نرسد و اگر سده در مصفات بهم رسد و از
بینی نوازل فرود نیاید باید که معالجه نمود بدود کردن مثل شکر طبرزد و قرطاس و کشنیز خشک و عنبر از چیزها که سده را
بگشاید و دماغ را تقویت کند و بخار را دفع نماید و تسخین بسیار کند و دویم انکه بر بخارات محتقنه بخارات دموی غالب باشد
و علامت آن این است که در چشمها سرخی بهم میرسد و حالتی دست میدهد که شبیه است بسدر یعنی سر سنگین و حواس
کدر میگردد و بهت و دهان بهم میرسد بسبب امتلای دماغ از ان ابخره غلیظه و تراکم و ثقل انها بر دماغ که باعث احتقان
روح و حرارت غریزیه میگردد و دماغ سرد و خدر میشود و علیل پیوسته بخواب کردن میل میکند زیرا که بخار دموی با اخلاط
رطوبت بسیار در دماغ گرد آمده است و روح را غلیظ و کدر نموده است و بروز بظاهر بر او دشوار شده است و اعضا
را نیز مسترخی و منطبق میسازد اما بخواب نمیرود زیرا که حرارت روح را منبسط میسازد و بخارج حرکت میدهد و علیل
در این مرض حالتی مانند دغدغه و حکاک در لهات و بیخ دندانها و در گوش و رخسار مییابد زیرا که آن ابخره بجهت غلظت
در تحت جلد محتبس میشود و باسانی تحلیل نمیرود و بحرارتی که در آن موجود است حکاک و لذع پیدا میشود و علامت
دیگر آنست که انچه از بینی فرود می آید گلرنگ خواهد بود و در دهان اندک شیرینی و بدمزگی بهم میرسد بجهت انکه فضول

بخارات صفراوی غالب

بخارات دموی [illegible]

در دماغ منعقد شده است و علاج آن فصد قیفال است و تلیین طبیعت و الزام ماء الشعیر و شرب عناب و خشخاش و اگر
سده و بهم رسید باید بهمان نحو مذکور در صفراوی بدو دادن معالجه کرد و کاهی سنبل و سندروس و عود را بر آن
بخور می افزایند برای انکه ماده در این قسم غلیظ تر است و احتیاج بتفتیح بیشتر دارد و باید که بآب حشایش مذکوره تبخیر
نمود **سیم** انکه بر بخارات مختقنه بخارات رطبه بلغمیه غالب باشد و این اسلم اقسام این نوع است زیرا که خطر مرض ملایم
مزاج عضو کمتر است از مرض غیر ملایم بجهت انکه مرض مضاد وقتی بهم میرسد که سبب فاعلی آن قوی باشد و اگر سبب
فاعلی ضعیف باشد قادر بر استیلای بر مزاج اصلی نخواهد بود و علامات آن سنگینی سر است بجهت امتلای دماغ و ضعف قوه
از حمل سر و ثقل حواس یعنی کدورت انها بسبب غلظت روح و استرخای اعصاب و انطباق اجزای آن که مانع نفوذ
روح بر مجری طبیعی خواهد بود و در کلام علیل تغیر شدید و غنه بهم میرسد بجهت انکه آلت تصفیه و تحسین صوت خیشوم است
و چون بلغم غلیظ لزج منسد کرده انفصاح در تکلم بر طرف میکردد و بجهت انکه همیشه از دماغ رطوبات فرود می آید پیوسته
دهن پر از آب خواهد بود و ذایقه از ادراک کیفیت ماکول و مشروب ضعف پیدا میکند بسبب کدورت حواس و آلوده
زبان برطوبات لزجه غریبه و در وقت خواب و در وقت اکل مکرر زبان را بدندان میگزد اما در وقت خواب بجهت انکه
رطوباتیکه در بیداری بواسطه تحریک عضلات و اعصاب فک تحلیل میرفت در این حرف جمع میشود و موجب ثقل و تمدد
انها میکردد و طبیعت در مقام دفع آن بر آمده انها را حرکت میدهد چنانکه عادت آنست که زبان آن نیز بحرکت میاورد
و در میان اسنان میماند و اسنان بر آن واقع میشود و اما در حالت اکل بجهت آنست که زبان الفت جمع نمودن غذا و بردن
آنست در زیر دندانها و چون مرطوب و سنگین شد حرکت رجوع بر او ثقیل میشود و در زیر دندان میماند و علاج آن
تلیین طبیعت است بطبیخ و فا و اصل السوس و انچه خشک با ترنجبین و باید که در غذا اقتصار نماید بر حریره که از ماش و
مغز بادام ترتیب داده باشند و اگر اندکی از شکر در آن داخل نمایند بد نخواهد بود و باید که بجای جلاب نوشیدن زیرا
که آب ماده را خام میکرداند و نضج را بتاخیر می اندازد و بر بلغم می افزاید و اگر در نضج تاخیری بهم رسید باید که سر را
بخور داد با پیکه حشایش حاره در آن جوشیده باشد مثل شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل و اگر سده بهم رسید
بدو دو شکر سرخ و قرطاس و سنبل و حرمل و سندروس و حراق معالجه نمود و مراد بحراق دود دادن بخرقها کهنه است
یا دود دادن بپشم یا بجامه که از اصباغ ارضیه یعنی رنگ زرکام منیا شده و آن نوعی از پنبه است که در عراق و خراسان
بهم میرسد و رنگ آن مایل بسبز میست **چهارم** آنست که بر آن بخارات مختقنه بخارات سوداویه غالب باشد و این از
سایر اقسام کمتر است بجهت کمی سودای در بدن و کمی عروض امراض سوداوی در دماغ بسبب مخالفت مزاج سودا با مزاج

بخارات رطبه بلغمیه

بخارات سوداویه

دماغ و علامات این قسم خشکی چشمها با سنگینی سر و صداع و بدمزگی دهن بنحویکه گویا چیز سوخته در دهن است بجهت انکه
ماده محترقه بخار بر خیاست و علامت دیگر شنیدن بوی دود است از هر مشمومی با عفونت بجهت انکه ازان ماده
بخیشوم و مصفاه بر خیاست و در انجا قرار گرفته است و روایح را بکیفیت خود متکیف میسازد و علاج آن نوشیدن ماء
الشعیر است که با خشخاش طبخ داده باشند و خوردن حریره ایست که با نشاسته و شکر و روغن بادام ترتیب یافته باشد
و انکباب بر آبهاییست که امثال بنفشه و خطمی و ورق کاهو و خشخاش و کدو و نطول نمودن بر مقدم سر است و اگر
شده باشد دود دادن بشکر و میعه و سندروس مناسب است **فی العصابه** این وجع را باین اسم نامیده اند
از بابت تشبیه است زیرا که این مرض میکیرد موضعی که عصابه بر آن بسته میشود و آن وجعیست که در حاجبین یا در
یکی از انها حادث میشود و متصل است با علای حاجب یعنی بمفصل جبهه و عظم ماق و انچه بر بالای عظم است از
لحم و عضل و غشا متالم میکردد و عظم را المی نمیباشد و موضع این وجع بنا بر انچه در معالجات بقراطیه مذکور است
اطراف چهار عضل است دو عضلی که محرک چشم و پلکند و دو عضلی که محرک دو صفحه و جبهه بجانب خلف و قدام و اطراف
آن چهار بیکدیگر نزدیکند و شارح کتاب را در این مقام دو بحث است اول انکه عضله مشترکه در چشم و پلک نیست بلکه در
هر چشمی شش عضله هست که محرک چشمند چهار در اطراف که آنرا بهر طرف میکشانند و دو دیگر عضله و رابند که محرک
استداره اند و هر یکی را سه عضله هست که انرا حرکت میدهند و در دو ماق که از ابزر میکشند و یکی در وسط که
پلک را ببالای کشانند **دویم** انکه عضله محرکه وجنه یعنی صفحه رخسار عضله عریضه ایست که از چهار موضع لیف بجانب ان
می آید اول از ترقوه دویم از قص سیم از زایده که بر ظهر کتف است چهارم از سنسنه فقره ثانیه از فقرات عنق و از انجا
ظاهر میگردد که اطراف این عضلات بیکدیگر نزدیک نیست و اطراف عضلتین رخسار در این مرض سلیم است و بالجمله
سبب این مرض صعود اخلاط بخاریه حاره و احتباس آنست در همین موضع بجهت کثافت جلد و سد مسام و از انجا
است که بیشتر وقوع این مرض در وقتیست که بریاح شمالیه بارده برخورده یا بآب سرد اغتسال نماید و علامت آن
این است که علیل را قدرت بر برداشتن پلک نخواهد بود و بجهت اشتداد وجع در وقت حرکت عضل و تشنج و ترواویا
خوش می آید که پیوسته برو افتد برای انکه بخار کمتر صعود نماید و باشکال چشمها دور میزند بجهت ضعف عضله و اشتداد
وجع از حرکت و چنان مینماید که گویا جبینش شکافته میشود **و علاج** ان بر عاف انداختن مریض است برای انکه
استفراغ ماده از اقرب مواضع اولی است و اگر رعاف اتفاق نیفتد باید که قیفال را فصد نمود و کافور و سرکه
بوئید برای انکه دماغ را سرد نموده بخار را برگرداند و باید که ساقها و قدمها را بسیار مالید تا انکه اخلاط و مواد و

انجره را میل دهد و باید که غذای بیمار مزوراتی باشد که سرکه و شکر داشته باشد تا آنکه سرکه اخلاط حاره را قمع نموده
بخار را ساکن گرداند و مزاج را سرد سازد و شکر موجب قبول نمودن طبیعت غذا را گردد و آشامیدن ماء الشعیر برای
تبرید نیز مناسب است و گاهی این مرض از سوء مزاج حار ساذج که در اصداغ و عین بهم رسد حادث میگردد و علامتش آنست
که در وقت طلوع آفتاب حادث شده با ارتفاع آن ازدیاد پذیرد و با انحطاط آن کم شده یا آنکه در شب برطرف شود و
سبب آن بسیار راه رفتن است در آفتاب در وقتی که هوا گرم باشد و بعد از آن داخل در هوای سرد شدن بنحوی که مسام
منسد شده حرارت در آنجا محتقن گردد و علاج آن تبرید و تفتیح است و چکانیدن کافور محلول در روغن بادام در
گوش **و دیگر** از امراض دماغیه مرضی است که تحلیل حکاکی در دماغ می یابد بدون صداع و الم بنحوی که از فشار دادن
سر لذت می یابد برای آنکه ضربان شرایین را ساکن میگرداند و مسالک بخار را منسد میسازد و او را خوش می آید
که خیری ثقیل بر سر او زنند برای آنکه انجره موذیه را متفرق ساخته از موضع خود زایل میگرداند و پیوسته میخواهد که آب گرم
بر سرش ریزند برای آنکه جلد را مرخی و مسام مفتوح میسازد و بر تحلیل معین است و تبرید بالقوه نیز در آن هست الا آنکه
علت را زایل میگرداند و برای این مرض اسمی موضوع نشده است اما کثیر الوقوع است و سبب آن بخارات لطیفه
تحلیه حریفه لذاعه قلیلة المقدار است که بدماغ بالا میرود و آن قدر نیست که صداع آورد بلکه در بطون دماغ حاصل شده
سبب لذع میگردد مثل آنکه بخارات جرب مسام را لذع مینماید در صورتیکه منعکس گردیده بعرق مبدل شده از مسام
دفع شود و اگر غلیظ گردد مورث جرب یابس میشود و این بخارات از اخلاط حاده متغیره متکیفه بکیفیت لذاعه حریفه
حادث میشود **و علاج** آن تبدیل مزاج اخلاط است بمبردات و آشامیدن ماء الجبن و دلمه و لعاب اسپرزه و لعاب بزر
مرو با شربت خشخاش و بنفشه و ترطیب مزاجست باطعام اشیای مرطبه مثل شیر بز با شکر و آب هندوانه و آب کدو و ماء
الشعیر با کاهو و اسفناج تا وقتی که لذع و سوزش برطرف گردد و مستعد استفراغ شود و بعد از آن استفراغ نماید بطبیخ
هلیله و تمر هندی و افسنتین و افتیمون با عصیر شاهتره با شکر و بمدرات قویه و اگر فصد ضرور و قوت مساعد باشد فصد
نافع خواهد بود و بعد از آن مزاج دماغ را باطلیه و ادهان و نطولات مبرده تبدیل نمود **القول فی امراض العین فی**
امراض الملتحمه و این طبقه از اطراف غشاء صلب دماغی بهم رسیده است و یکی عصبه مجوفه است و بعضی از اهل
طبقات نشمرده اند بلکه از غشا دانسته اند و طبقات باعتقاد ایشان شش خواهد بود و بالجمله در این طبقه ورم بهم میرسد و آن
ورم گاهی خاص است بهمان طبقه و گاهی با طبقات دیگر شریکست و علامت ورم این طبقه بر آمدن چشم است بجهت زیاده
شدن حجم مقله و میل آن بجانب قدام و الم است که تفرق اتصال غشا آنست و اگر ورم بهمین طبقه اختصاص داشته باشد

داشته باشد الم در عمق محسوس میگردد و اگر ورم دموی است با بر آمدگی و الم تمدد و حکه خواهد بود زیرا که از ماده دموی
انجره غلیظه منعفنه جدا میشود که بزودی تحلیل نمیرود و طبیعت در مقام دفع آن بر میآید و سبب حکاک و دغدغه میشود و
نمیداند که کدام موضع از چشم خارش میکند زیرا که ماده در طبقه آخرین موجود است و تحلیل را قدرت بر خارج ایندن آن
از طبقه ظاهره نیست و از مبالغه در آن تحیر بهم میرسد و نمیداند که کدام موضعی خارش میکند **و علاج** آن فصد و تقلیل است
و تلیین طبیعت با حقنهای خفیفه متخذه از بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و جو کوفته با روغن شیره و شکر سرخ و مطبوخ
خفیف متخذ از عناب و سپستان و اجاص و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک با ترنجبین و سبب اختیار حقنها و مطبوخات خفیفه آنست
که اگر قوی باشد اخلاط را بشوران می آورد و انجره بسیار متصاعد میگردد و بجهت آنکه چشم ضعیف است از آن قبول
میکند و بر ماده می افزاید و معالجه دیگر بعد از قطع ماده از انصباب و تنقیه سر از آن ادخال شیاف ابیض است در
چشم با آبی که کشنیز خشک و عنب الثعلب در آن جوشیده باشد و طریق ساختن شیاف ابیض این است نشاسته و صمغ و کتیرا
از هریک دو جزو و اسفیداج شش جزو و افیون سه جزو با سفیده تخم مرغ سرشته و اما در وقتی که هنوز رطوبت بچشمها
فرود می آید لازم است که از استعمال امثال این دوا که مغری و مسدد باشند اجتناب نماید زیرا که بر وجع خواهد
افزود و بسا باشد که موجب انشقاق عین گردد و اگر ورم صفراوی است با برآمدگی و الم احتراق و افروختگی خواهد بود
آن استفراغ بدن است از صفرا بمطبوخ خفیف بهمان نهجی که مذکور شد و باید که آبی که شعیر مقشر و حب سفرجل و حلبه
مقشر و تخم خرفه نیم کوب و اندکی انزروت در آن جوشیده باشد در چشم چکانند و باید که این ادویه را در قدر مضاعف
جوشانیده و قدر مضاعف آنست که آب در دیگ کرده ادویه را در ظرفی نموده در میان آب گذارند و بجوش آورند و
باید که در این نوع چشم را ضماد نمود بشحم الرمان و اطراف سند با روغن گل و اگر ورم رطوبی یعنی بلغمی باشد با برآمدگی
والم تکسر و استرخاء در پلکها خواهد بود **و علاج** آن استفراغ بدن است از فضول رطوبی باستعمال حقنها و مطبوخات
و تسعیط است بروغن مصطکی و مسک و آب زوفا و فطیس است بجوشیدن مرو و شونیز بریان کرده و زعفران که همه را سائیده
باشند و گاهی در این طبقه چرک بهم میرسد و علامت آن این است که با المی که در غور چشم بهم میرسد چنان می یابد که چشم را
بجانب خلف میکشند برای آنکه اعصاب متصل بآن بهم آمده اند و منبسط نمیشوند **و علاج** آن ترطیب مزاج دماغ و عین است
بادویه و اغذیه و اشربه مرطبه و دوشیدن شیر است بر سر و اسعاط نمودن است بشیر و بروغن بنفشه و لبستن چشم است
برای آنکه حرارت حرکت و هوا بر خشکی آن نیفزاید و گاهی میشود که این طبقه با حجاب داخل دماغ که مسمی است بمانخس در ملتحمه
معروف به بیضه اشتراک بهم میرساند اگر ماده بیضه در این حجاب باشد نه در حجاب مجلل قحف برای آنکه این طبقه مانخس

است و علامت آن الم است در عمق چشم با برآمدگی بدون حمرت زیرا که ماده در اصل عضو نیست و علاج آن همان علاج
بلغم است که پیش از این مذکور شده و از جمله علتهای این طبقه التواست و سبب آن یا سمومیست که بچشم رسیده است و رطوبت
زجاجیه را که در میان رطوبت جلدیه و طبقه شبکیه است میخشکاند و بجهت امتناع خلا جلدیه و شبکیه و مشیمه بر جلیدیه تکیه میکنند و جلیدیه را
بجای میل میدهند بجهت آنکه فضای بعد از آن نیست که تا آن فشار زود بلکه باستخوان متصل است یا سبب آن شدت شد مدا است
که بر چشم وارد گردیده است و تمام طبقات و رطوبات بر جلیدیه تکیه نموده است و موجب انحراف شده است و علامتش آنست
که در چشم کجیده‌گی بهم میرسد با المی مثل الم تمدد و از همانجانب که از آن بیرون رفته است **و علاج** آن ترطیب مزاج است
اما در نوع اول ظاهر است و در ثانی بسبب سهولت عود میکرده و تبدیل مزاج باید بتدبیر ماکل و مشرب و آبزن یعنی
نطول و حمام و تمریخ و امثال آن با اطلیه و سعوطات و نطولات باشد **و دیگر** استرخاء این طبقه است بسبب رطوبات آن و
علامتش آنست که خیال مینماید که چشمهایش را بپایین میکشانند بجهت آنکه بسیاری رطوبت عضو را سنگین و اعصاب را مسترخی
و ضعیف میگرداند بنحوی که نظر کردن بجانب سقف بر او صعب میگردد و اگر ماده نداشته باشد و مجرد رطوبت سبب آن
باشد الم با آن نخواهد بود زیرا که رطوبت نه بالذات و نه بالعرض موجب الم نمیشود و اگر ماده داشته باشد که موجب
تفرق اتصال گردد الم شدید خواهد داشت **و علاج** آن استفراغ بدن و دماغ است بعد از نضج بحبوب و ایارجات و
استعمال غرغره‌ها و خاییدن امثال مصطکی و زرنبخ و وج شبهای با زیت و تغذیه بغذاهای ناشفه مانند قلیه‌ها و کبابها
با گوشت طیور و اگر با الم باشد اول باید فصد نمود و بعد از آن باستفراغ پرداخت و فایده فصد کردن در صورتیکه ماده
خون باشد ظاهر است و اگر بلغم باشد فصد نفع میکند اگر مزاج و سن و قوه و فصل سال مساعدت نماید زیرا که خون
مرکب اخلاط است و بخروج آن اخلاط دیگر بیرون می‌آید و سبب تخفیف دماغ و بدن میگردد و از اینجاست که علما
اطبا در اول فالج امر بفصد میکنند و بعضی گفته‌اند که در امثال این امراض فایده فصد کردن پیش از استفراغ اینست که عروق را
خالی و وسیع میگرداند و تحریک مواد در استفراغ آسان میشود **فی امراض المشیمه** و آن طبقه‌ایست که از اطراف غشاء رقیق
دماغی و از عروق و شرایین بافته شده است و نامیدن آن بمشیمه بجهت اشتمال آنست بر شبکه مثل اشتمال مشیمه بر جنین و
بعضی وجه تسمیه کثرت شرایین و عروق را گفته‌اند و اکثر امراض این طبقه امراض مویه است زیرا که اورده در این طبقه
بسیار است برای آنکه منفذ غذاست و شبکه غذا از او میگیرد و نصیب خود را برداشته باقی را صاف نموده بزجاجیه
میرساند و زجاجیه نصیب خود را برداشته باقی را صاف نموده بجلیدیه میفرستد و بالجمله خون بر این طبقه میریزد و مزاج او را
فاسد میگرداند و از آنجا که غذای جلیدیه از این طبقه میرسد مزاج جلیدیه نیز بالتبع فاسد میشود و بسیار است که ورم بهم میرسد

میرسد و عصبه مجوفه را فشار میدهد و بصر را ضعیف میگرداند و علامات ریختن خون در این طبقه سرخ شدن موضع چشمهاست
زیرا که باقی اجزای این طبقه از حس غایب است و الم در عمق عین محسوس میگردد و علاج آن فصد و حجامت و تلیین طبیعت است
برای آنکه ماده میل بدو چکانیدن آب ورق بزرقطونا و لسان الحمل و عنب الثعلب است که جوشانیده باشند و حضض و
و اندکی شیاف ابیض در آن حل شده باشد برای آنکه حدت خون ساکن گرداند و ضماد نمودن چشم است بطلی که گویند
باشد با بزرقطونا و اندک سرکه و روغن گل زیرا که طلی اعضا را قوی میسازد و ریختن مواد را منع میکند و لعاب بزر
قطونا حرارت را تسکین داده و ورم حاره را نافع است و سرکه قطع ریختن مواد و آمدن خون بموضع مینماید و اثر دوا را
بعمق میرساند و روغن نیز حرارت را ساکن میسازد و حبس انصباب مواد حاره مینماید و الم و سوزش را ساکن میگرداند
فی امراض الشبکه منشا این طبقه اطراف عصب مجوفست و مشتمل است بر زجاجیه و جلیدیه و آنچه بعد از این دو است تا
حدیکه میان جلیدیه و بیضیه واقع است مانند اشتمال شبکه بر صید و لهذا باین اسم موسوم شده است و بعضی در وجه تسمیه گفته‌اند
که چون عروق بسیار از غشاء رقیق باین طبقه آمده و بیکدیگر بافته شده است شبیه گردیده است بشبکه در صورت بافتگی و بعضی
از اطبا این را از طبقات نشمرده‌اند زیرا که طبقه باعتقاد ایشان چیزی را میگویند که آنچه بر آن وارد گردد نگاه دارد
و آنرا بپوشاند و شبکه چنین نیست پس طبقات برای ایشان نیز شش خواهد بود و در امراض چشم از امراض این طبقه صعب
تر مرضی یافت نمیشود زیرا که خصوصیت عصبانی ذکی الحس و عروق و شرایینش بسیار است و باین سبب مواد بسیار
بر آن وارد میگردد و وصول قوه دوا چه از خارج و چه از داخل بآنجا متعسر است و با اینهمه بجلیدیه نزدیک و متصل
است بعصبه مجوفه که خروج و دخول روح است و امراض مختصه باین طبقه چهار است اول ظهور ریقانست در چشم با
ریختن اشک و اگر بدون ریختن اشک باشد همان انصباغ طبقه ملتحمه خواهد بود و سبب ورود غذای مختلط بصفرا
و چون بدم آمیخته است مکسور القوه و خالی از تعفن خواهد بود و تب بهم نخواهد رسید و در صورتیکه با ریختن اشک
باشد دلالت میکند بر آنکه اندک صفرائی بطبقه شبکیه ریخته است و باعتبار ذکاء حس و شدت تاذی آن از انجانب جلیدیه الم در چشم
و طبقات دارکین ساخته است **علاج** آن فصد قیفال است اگر بآن احتیاج افتد و تلیین طبیعت است بمطبوخ هلیله
و بعد از آن باید که شیاف ابیض را در شیر دختر حل نموده در چشم چکانند و بزرقطونا و آب کاسنی و سفیده تخم مرغ و روغن
گل ضماد نماید و جالینوس گفته است که لطیف‌ترین شیاف ابیض از تمام ادویه مغریه بهتر است زیرا که رطوبات لذاعه را غسل
میکند و خشونت چشم را بملاست مبدل میسازد و مانند سایر ادویه مغریه در مسام و ثقب نفوذ نمیکند و احداث
خشکی نمی‌نماید و از اینجاست که سبب وجع نمیشود و معالجه دیگر انکباب بر آب جوشانیده است که هم ملطف و هم مرطب باشد

مثل نفخه خطمی و بابونه و اکلیل و ویم سده است که در او رده آن طبقه وارد میشود و غذا را از زجاجیه و جلیدیه
منقطع میشود زیرا که از مشیمه غذا بآن دو طبقه میرسد و علامات آن فرو رفتن چشمهاست با خشکی و بی آبی بجهت عدم
وصول غذا با الم و درد که از قبض بهم رسیده است از ربکند را اجتماع خلا **علاج** آن فصد است و تلیین طبیعت و آشامیدن
چیزی که سده را بگشاید مثل سکنجبین بزوری و چون سده منفتح گردیده و حال چشم بصلاح میل نمود باید که اشیای مرطبه در آن
چکانید و در جمیع بدن تدابیر مرطبه بعمل آورد برای آنکه چشم را رطب گرداند و اما پیش از انفتاح سده بر ترطیب فایده
مترتب نخواهد شد بلکه شاید امر عظیم و نکایت شدید گردد برای آنکه عروق ممتلیه مدد مرض میشود و سیم مرضی است که در اطفال
در وقت و در غیر اطفال منع میکوبند و آن ورم عظیمیست که در ملتحمه ظاهر میشود و از حد تجاوز میکند بنحوی که سفیدی بر سیاهی بلندی
گیرد و او را بپوشاند و گاهی در یک یک چشم و گاهی در یک هر دو چشم این ورم و رم حادث میگردد و در اینحال مرئی را شدن
آن چشم ممکن نیست و سبب این مرض اتساع یکی از افواه عروق متصله بطبقه شبکیه است و از آنجا خون بسیار بیرون می آید و ملتحمه
با جفان یا بهر دو میریزد و ورم میکند و از اینجاست که بعضی این مرض را از امراض جفن و بعضی از امراض ملتحمه شمرده اند و از
امراض شبکیه شمردن خالی از خیری نیست و گاهی از انفجار عروق دقیق متصل بملتحمه یا جفن و رم و حیج بهم میرسد بسبب انصباب مواد
که موجب ورم شود و علامات آن تورم و ماض معین است و انتفاخ اجفان و انقلاب آن بسوی خارج بنحوی که از هم
گذاشتن و باز کردن مانع باشد و چشم را از دیدن باز دارد و گاهی میشود که داخل پلک از شدت تمدد و رقت غشا
منشق میشود و خون بسیار از آن بیرون می آید و اگر ماده حاد باشد میتواند شد که بسبب اضمحلال هلاک گردد و بیشتر است
که این مرض عارض اطفال میشود بسبب آنکه مواد در ایشان بسیار و امزجه ایشان رطب است و اکل بسیار بعمل می آورند بنحوی که
هاضمه از هضم آن عاجز میگردد و بجهت ضعف عیون از روح مواد مواد بسیار بچشم میریزد و نباید که ماده ورم البته حار
باشد مانند خون و صفرا بلکه از ماده بلغمیه و سوداویه نیز بهم میرسد **علاج** این مرض فصد است در صورتیکه ضرور باشد و
تلیین طبیعت بمطبوخ هلیله و تمرهندی و ترنجبین در دفعات متفرقه برای آنکه قوه ضعف نگردد و باید بذرورات و شیافات
رادعه محلله اکتحال نمود مثل ذرور ملکایا و ذرور اصفر و ذرور اغبر و مثل شیاف احمر لین و مثل شیافی که از ذرورات
مذکوره سازند و اولی آنست که تا سه چهار روز بر چکانیدن شیره شیرهای اقتصار نماید و بعد از آن شیاف متخذ از ذرور
ملکایا با شیر یا لعاب اسبغول یا لعاب بهدانه استعمال نماید و باید که ذرور را بر پلک بپاشد و داخل چشم کند و ضماد نماید
با پوست پسته و عدس و خشخاش و تخم رمان و قشر آن و ورق کاسنی با تخم آن با روغن گل برای آنکه پوست انار تسکین
هم میبرد و هم مانع از انصباب ماده است و عدس تسکین حدت خون و مغلظ و مجفف رطوبات معین و نافع اورام حاره

حاره و ورا ن و بقوه قابضه مانع انصباب مواد است و در خشخاش تحلیل و اندک قبضی هست و شحم رمان رادع عین
رمده و در منع انصباب مواد اختصاصی هست چهارم مرضی است معروف بصداع الحدقه و شقیقة العین و آن مرضیست
که انسان در عمق چشمهای خود احساس ضربانی میکند که گویا چیزی مانند سوزن و خار در آنجا فرو میرود زیرا که ماده
از راه شریان بآن موضع میریزد و موجب ضربان میشود و از آنجا که شبکیه از قبیل غشیه است و از ریختن فضول مواد
تفرق اتصال در آن بهم میرسد احساس نخس مینماید و بسا باشد که چنان بیابد که گویا این موضع را فشار میدهند و سبب
تنگی مکان است بر ماده منصبه و میتواند شد که ضربان در این مرض مستمر باشد و میتواند شد که گاهی باشد و گاهی نباشد
مثل آنکه در شقیقة الراس مذکور شد و سبب آن یا سده ایست که در عروق متصله بشبکیه بهم رسیده است و موجب
احتباس خون در آنجا گردیده است و از آن خون بخارات ردیه حاره حادث میگردد و طبیعت بجهت شوقی که در
دفع آن و تنقیه روح از آنها دارد حرکت شریان را عظیم میگرداند و علاج این نوع استفراغ بجب ابارج و اندامتن
زلو است بفصد نمودن و گاهی سبب آن سخونتی است که در خون بهم میرسد و از آن ابخره حاره جدا میشود و علاج آن
تبرید و استفراغ دم است با امکان و گاهی بواسطه حصول فضول در شرائین بهم میرسد و آن فضول یا از فضول غذای
قلب است یا او رده بطریق شعبهائیکه بشرائین متصل است سرایت نموده است و بهر تقدیر آن فضول با طراف شریانها
می آید با قدری خون که شریان بجهت ضعف از تحلیل آن عاجز است یا خود بسیار است بشبکیه میریزد و موجب این مرض
میگردد و غالب اینست که پیش از رسیدن بشبکیه احداث مرض شقیقة الراس و ضربان صداع نماید و بسا باشد که
با صداع الحدقه شقیقة الراس نیز موجود باشد و این در صورتیست که فضول در شریان بسیار باشد که با وجود دفع
با طراف قسطی از آن در نفس شریان باقی باند و علاج آن همان علاج شقیقه است از استفراغ بفصد و اسهال و تبرید
شریانی که فضول از آن صعود مینماید و طریق تشخیص آنست که هر یک از شریان خلف اذن و صدغ را احساس نماید
و نبض هر یک که شدیدتر باشد محل صعود فضول از آن دانند و همان را تبر نمایند و بسا باشد که این مرض بسبب امتلاء حدقه را
پاره کرده نور را متفرق و چهای را باطل سازد و بسا باشد که سبب نزول آب گردد یا انتشار گشاید چنانکه در شقیقه
مذکور شد و گاهی سبب تکدر رطوبت بیضیه نیز میشود زیرا که رطوبات فضلیه از اطراف شرائین بآنجا میریزد و بآن مخلوط
مخلوط میگردد و از اینجاست که گفته اند که کم است که صاحب این مرض از تکدر رطوبت بیضیه و انزال ماء و احداث انتشار
سالم ماند لهذا باید که در معالجه آن مبادرت نماید و بهیچوجه اهمال ننماید و آب عنب الراعی و شیاف ابیض و شیاف مامیثا و خصص و بیاض
بیض و شیر دختر را گرم نموده باضافه روغن گل در چشم بچکانند تا وجع را ساکن نموده حرارت را دفع و ماده را ردع نماید

و باید که لذاق الصدغین را بر صدغین ضماد نماید برای انکه شریانها را کرفته از صعود بخار و فضول مانع کردد و صفت لزاق الصدغین این است تخم کاسنی تخم کاهو از هریک دو درهم مرکید رهم خضض سه درهم افیون نیم درهم همه را کوبیده بالعاب اسپغول خمیر کرده بر روی دو پارچه که هریک بقدر درهمی باشد طلا نموده بر صدغین بچسبانند و بگذارند تا خشک شود و کاهی میشود که در این طبقه تفرق اتصال بهم میرسد و نور محصور در ان در جمیع اجزای اعضای چشم پهن میشود و برطوبات مخلوط میکردد و انسان دفعه کور میشود و این مرض را انتشار النور مینامند و علاجی برای آن نیست فی امراض الزجاجیه

و آن رطوبتیست صاف غلیظ القوام سفید رنک که اندک بسرخی مایل است مانند ابکینه کداخته و وجه تسمیه اش بزجاجیه همین است و ان مشتمل بر نصف موخر جلیدیه تا بموضعی که اعظم دایره که بر جلیدیه فرض شود بران موضع واقع خواهد شد و فایده آن تغذیه جلیدیه است زیرا که جلیدیه رطوبتی است در غایت سفیدی و صفا و نور و ممکن نیست که خون بدون واسطه بآن مستحیل شود و محتاج است بمتوسطی که درمیانه باشد و آن زجاجیه است که بسفیدی و صفا نزدیکتر است از خون و وقوع ان در موخر جلیدیه بجهت این است که بواسطه شبکیه از دماغ می آید و امراض زجاجیه از جمیع امراض عین در علاج صعبتر است زیرا که اطلاع بران بغیر از حدس قوی از راه دیکر ممکن و وصول اثر دوا بانجا چه از داخل و چه از خارج بسیار بعید است و علت مخصوص باین طبقه دو مرض است یکی نرسیدن غذاست بسبب خالی ماندن عروق که غذا را بان عضو میرساند بواسطه استفراغات کلیه در تمام بدن یا استفراغ خونی در سر یا انقطاع مواد و رطوبت بمثل روزه کرفتن و طعام نخوردن بهر تقدیر خالی ماندن عروق باعث خشک شدن و منسد کردیدن انها میکردد و نمیتواند که غذا بان طبقه رسد و علامتش این است که مریض را در این مرض قدرت برکردانیدن حدقه نخواهد بود زیرا که غلبه یبس موجب جفاف عضلات و اعصاب عین شده است و انها قوه محرکه را مطاوع نمیتوانند شد و علامت دیکر انست که خیال مینماید که غار و ریک در چشم او ریخته اند و این علامت در صورتی خواهد بود که یبس بر زجاجیه مستولی شده بواسطه انقطاع غذای جلیدیه را نیز خشکی دریابد و لین و رخاوت از ان برطرف کردد و عنکبوتیه را اصطکاک نماید و چون ان طبقه صلب و خشن است چنان احساس مینماید که غار و ریک در چشمش ریخته شده است و قدرت نخواهد داشت که در برابر افتاب چشم بکشاید برای انکه روح از قلت غذا کم شده است و در ضوء افتاب متبدد میکردد و الم العضو میرسد و در این مرض چشمها فرو میرود بجهت انکه چون غذا از ان قطع شد خشکی بهم رسانید جلیدیه و بیضیه که غذای انها از فضل غذای جلیدیه است نیز خشک میشوند و رطوبات از چشم کم میشود و چشم کود میرود و اشک از ان نمیریزد و اکر سببش سده باشد اشک از ان می آید اما بغیر ترتیب زیرا که عروق در انجا ممتلی خواهد بود و از شعب غیر منسده یا از شعب منسده

سده و بر سبیل ترشح بچشم می آید و لیبا باشد که از کوش شبیه بدوه دفع شود یا در دهن چیزی بد مزه یا بی مزه احساس نماید بجهت انکه نصیب غذاهای چشم که بچشم نمیرسد در دماغ محبوس میماند و طبیعت از راه اضطراب بیکی از این منافذ دفع میکند و اکر سبب مرض خلای عروق باشد جفاف و غور عین خواهد بود و اما دمعه و انفجار از کوش و تحلب دهن نخواهد بود و علاج قسم سددی اشامیدن مطبوخیست که ماده سده کننده را دفع نموده سده را بکشاید پس اکر ماده بارده باشد باید مطبوخی از شیل ازیانه و اصل اذخر و افسنتین و تخم کشوث با شربت دینار اشامید و اکر ماده حاره باشد و آن کمتر اتفاق می افتد باید که از تخم کاسنی و اصل السوس و عنب الثعلب و زبیب و شاهتره مطبوخی ترتیب داده با سکنجبین ساده نوشید و چشم را ضماد نمود بورق خبازی و ورق خطمی با بنفشه و تخم مرغ و روغن بنفشه و شیاف ابیض با شیر دختر در چشم کشید و روغن بنفشه را سعوط کرد و در غذاهای لطیف توسعه نمود زیرا که انها غذای لطیفه ارطب است بسبب انکه خون متولد از ان رقیق و مائیتش بیشتر است و مرض دویم مختص باین طبقه است جحوظ العین یعنی بر امدن چشم است بدون انکه ورم کند و علیل احساس بطوء در حرکت چشم مینماید بجهت امتلائی که در ان بهم میرسد و چنان می پندارد که چشمش از کاسه خانه بیرون می افتد بجهت بسیار ریختن مواد از طرف خلف بچشم و ضرر آن بیشتر از این رطوبت است که موجب رفع تفرطح حدقه میشود و سبب آن کاهی اتساع دهن رکهاییست که غذا باین رطوبت میرساند چنانکه در حالت کرفتکی کلو و غضب و صیحه زدن و قی کردن و زاییدن و امثال آن از افعالی که نفس را حبس مینماید بهم میرسد و آن اتساع باعث ریختن غذای زیاده از واجب میشود و برطوبت زجاجیه بلت غالب شده از موضع خود بیرون می آید و علامتش انیست که از چشم اشک غلیظی باندک لزوجت میاید بسبب انکه لطیف ماده محتبسه تحلیل رفته غلیظ لزج باقی میماند و کاهی بر امدکی طبقات دیکر است که در حوالی این طبقه میباشند بجهت بسیار رسیدن غذا بانها چنانکه زنان را در وقت احتباس طمث بهم میرسد و این قسم اخیر مرض شدید نیست و شمردن آن از امراض مختصه باین طبقه نیز وجهی ندارد و علاج ان استفراغ است و تنقیه راس بفصد کردن و آشامیدن دواهای مسهله و حقنهای حاره و در چشم کشیدن چیزی که آنرا پاک نماید و اشک را جاری سازد تا انکه ماده را دفع نماید از همان عضو از قبیل بلیله دارفلفل و آب پیاز و آب رازیانه و آب کرفس و شیاف سماق و امثال انها و باید که مریض در این مرض در غذا تقلیل نماید خصوصا در وقتیکه اراده اکتحال داشته باشد تا انکه وجع حادث از اکحال محرقه مواد متولده از غذا را بچشم نکشاند فی امراض الجلیدیه و این رطوبت وسطی است که از رطوبات چشم و بجهت انکه جامد و صاف است باین اسم مسمی است و انرا برد نیز کویند و شکل آن قریب باستداره است و مقدم آن که شبح مرئیات در ان مرتسم میکردد اندکی

هموار است برای آنکه انطباع در جزو کبیر منقسم گردد و موخر آن بالطول مایل است تا آنکه در عصب مجوف درست قرار گیرد
و قرار دادن آن در وسط برای آن است که اشرف اجزای چشم که ضیای آن بسته است و باقی اجزا بمنزله خادم مخدوم
که بعضی آفت را از آن دور میسازند و بعضی منفعت بآن میرسانند و وسط برای مکان اشرف اولی است و چون حفظ و نگاه
داری در آن بیشتر است و امراض جلیدیه که بمشارکت دیگران عارض آن میشود چهار نوع است و آنچه بخود آن مخصوص
است یک مرض بیش نیست و نوع اول از امراض شرکیه امراضیست که باعتبار موضع عارض میشود و آن شش مختلف بحسب
میل آن بیکی از جهات سته یعنی خلف و قدام و یمین و یسار و فوق و تحت و اول که میل بخلف باشد در غور آن بسبب نقصان
رطوبت زجاجیه بهم رسیده عارض میشود و پیش از این مذکور شد و همچنین بواسطه سده که در شبکیه بهم رسد و باعث ترشح
غذا شود نیز پیدا میگردد و آن نیز در امراض طبقه مذکوره مذکور شده و دویم که میل بقدام باشد جحوظ است که بسبب امتلای
زجاجیه پیدا میشود و مذکور شد و اگر بسبب استرخای عضلات حافظ علاقه بهم رسد عین عظیم خواهد شد و علاج آن علاج
استرخاست و اصناف اربعه باقیه میل نمودن بهر یک از جهات باقیه است و اگر در آن میل هر دو چشم با یکدیگر متفق باشند
با ابصار ضرر نمیرسد و اگر مختلف باشد بانمعنی که یکی بجهتی و دیگری بجهت دیگر میل نماید یا آنکه یکی میل کرده و دیگری بر حال

حول

طبیعی باقی ماند یک چیز را دو چیز خواهد دید و از احول خیال مند و سبب دو دیدن شیء واحد آنست که نور از هر چشمی
بهیئت مخروط بیرون می آید و مخروط شکلیست حاد الراس غلیظ القاعده که بر قاعده آن دایره است و قوت باصره نور در آن
خطی که از جلیدیه بمرکز دایره مذکوره میآید و موسوم است بمحور و سهم و چون از هر چشمی مخروطی بیرون می آید پس اگر محور
آن دو مخروط بر یک مرئی باهم منعقد شوند آن مرئی یکی دیده میشود و الا دو خواهد دیده شد چنانکه در دو مرئی که یکی قریب
و دیگری بعید باشد چون قریب را یکی بیند بعید را دو می بیند و بالعکس پس اگر یکی دو حدقه بجانب یمین یا یسار میل کند میتواند
که محورین بر شیء واحد باهم واقع شوند و یکی دیده شود و بغیر از سماجت حول ناخوشی دیگر نباشد و اگر یکی بفوق و دیگری
بتحت میل نماید البته یک چیز را دو خواهد دید زیرا که آن حدقه که بالا میل کرده است آن را بلندتر می بیند و آنکه بپایین
میل نموده است پایین تر می بیند و چنان می پندارد که دو چیز است مگر آنکه او را میسر باشد که بتکلف محورین را بر شیء واحد
باهم وارد سازد و ذکر حول و علاج آن در فصل علیحده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نوع دویم از امراض که بمشارکت
بهم میرسد متعلق بکیفیت است و اصناف آن سه است یکی تغیر در لون است بجانب حمرت یا صفرت یا بیاض یا سواد بحسب خلط غالب
باین معنی که اشیا را باین الوان مشاهده میکند دیگر امتلای رطوبت یا بوست است بر آن بمشارکت زجاجیه چنانکه
مذکور شد سیم خشونت حادث در آن است که موجب ضعف ابصار میشود بجهت آنکه در انطباع اشباح در این رطوبت استوای

استوای اجزا و صیقلی بودن سطح آن شرط است و در صورتیکه بعضی از اجزای آن مرتفع و بعضی دیگر منخفض گردد انطباع
درست بعمل نخواهد آمد و این خشونت از عصبه مجوفه که طریق تادیه نور است بجلیدیه عارض جلیدیه میشود برای آنکه مجاری
بر جلیدیه و بیشتر از نصف آن را فرو گرفته است و سبب حدوث آن خلط لذاع قیاس حریف یا مایل است که از بطون دماغ
بر سبیل ترشح بعصبه مذکوره می آید و در اول موجب ریختن اشک میشود و بواسطه حدت و حرقتی که دارد و بعد از فنای
رطوبات موجب خشونت میگردد و علامتش این است که چون مریض حدقه را میگرداند احساس خشونت مینماید بواسطه
انفکاک با عنکبوتیه و گاهی میشود که عنکبوتیه را پاره میسازد و در اینصورت علاجی برای آن نخواهد بود و علاج خشونت جلیدیه
تنقیه سر است باشیای متوسط الحراره زیرا که اشیای شدید الحراره حدت ماده را زیاد میگرداند و اشیای بارده اجزای
عین را منقبض میسازد و روح باصره را کثیف و غلیظ میگرداند و مراد از متوسطه مانند افتیمون و ورد و مصطکی و صبر است
و باید در تعدیل اغذیه نیز کوشید و روغن بنفشه و لبن جاریه و شیره تخم مرغ را استعمال نمود و خرقه را بگلاب و روغن
گل تر کرده بر بالای چشم بست نوع سیم از امراض بمشارکت آنست که بهیئت و شکل تعلق میگیرد و آن مرضیست معروف بانضغاط که
علیل خیال می یابد که گویا جلیدیه اش را افشار میدهند و سبب آن یا ورمیست که در باطن یا بکلیها بهم رسیده است یا ورمیست
که در طبقات پیدا شده است و بهر تقدیر موجب تنگی مکان بر جلیدیه میگردد و خیال می پندارد که در جمیع اطراف یا
بعضی آن را افشار میدهند و با این حالت وجع شدید نیز خواهد بود با امتناع حرکت و وجود حرکت و اشک زیرا که قدری از ماده
ورم دفع میشود و علاج آن همان علاج اورام است که در رمد مذکور خواهد شد و گاهی میشود که در این طبقه تفرق اتصال
بهم رسد بسبب تفرق اتصال زجاجیه که از آنجا ماده بجلیدیه میریزد نوع چهارم از امراضی که بمشارکت بهم میرسد
امراض کمیت است و آن دو صنف است اول آن است که جلیدیه بزرگتر از مقدار طبیعی شود بجهت امتلای زجاجیه
و در اینصورت اشیا را کوچکتر خواهد دید زیرا که روح باصره در آن متفرق میشود و پنهان میگردد و از خروج بر مجری طبیعی
ضعیف میگردد و دویم آنست که کوچکتر از مقدار طبیعی میشود و در این صورت اشیا را بزرگتر می بیند بجهت آنکه روح نسبت
بآن بسیار است و اگر بسیار کوچک شود در ابصار ضعف بهم میرسد مترجم گوید که آنچه در نوع چهارم مذکور شد کلامی است
خالی از تحقیق و چند بحث بر آن وارد است و اینمقام محل تحقیق آن نیست و اما مرض مختصه باین طبقه جفاف و یبس است
که جلیدیه یابس میگردد و بسبب غلظت و اجتماع اجزا که موجب بطرف شدن صقالت و شفافی آن تکدر بهم میرسد و روح
حامل شبح چنانکه باید در عصبه مجوفه نفوذ نمیکند و بتکدر آن نور نیز متکدر میگردد و شبیه میشود بآینه که زنگار بر آن نشسته
باشد و سبب آن یا تغیر مزاج جمیع بدن است بجانب خشکی و لاغری بواسطه روزه گرفتن بسیار یا استفراغات کلیه

و علاج آن ترطیب مزاج بدنست باینکه در اغذیه و اشربه توسعه نماید و روغن مالیدن و حمام رفتن بعمل آورد و تعب و یا
و جوع و جماع و امثال آنها از محللات را ترک کند و یا حفاظ چشمست بشبها که بسبب سفر کردن طولانی در تابستان
و افتاب گرم و ملاقات غبار بهم رسیده است و علاج آن ترطیب دماغ که از انجا رطوبت بچشم سرایت نماید و باید که
چشم را نیز ترطیب کند با مثال سعوطات و قطورات لینه از قبیل لعابها و شیرها و شمومات مرطبه مثل بنفشه و نیلوفر
و امثال آنها از روغنها و گلها **فی امراض العنکبوتیه** و آن طبقه ایست مانند دام عنکبوت بسیار رقیق که می پوشاند نصف
ظاهر جلیدیه را و غشاء آن اطراف شبکیه است شعبهای باریک از شبکیه نیز داخل در ان میشود و این طبقه فاصله است
میان جلیدیه و بیضیه زیرا که بیضیه فضله غذای جلیدیه است و ملاقات فضول بر سبیل دوام است ظاهر است که مضر است
و فایده رقت این طبقه انست که مانع نفوذ نور و خروج شعاع نگردد و بعضی این طبقه را طبقه علیحده نشمرده اند بلکه جزو شبکیه
دانسته اند و انرا اثر طبقه نمیدانند پس طبقات نزد ایشان نه خواهد بود و مرضی که عارض این طبقه بر سبیل مشارکت میگردد
ورم است و علامات آن ورم در این طبقه است و طبقات دیگر بمشارکت این طبقه ناخوش شده اند و قوت ضعف بصر است
زیرا که تحلل این طبقه بسیار است برای انکه رقیق باشد و چون ورم کند تحللش کم و غلظت و تکاثفش بسیار میشود و مانع نفوذ
ضوء بجلیدیه بنحویکه باید میگردد و علامت دیگر حصول فضول است این طبقه با خلو طبقات دیگر از علامات اورام علامت
دیگر انکه ورم در طبقات دیگر است و عنکبوتیه بمشارکت ناخوش شده است حصول فشار است در چشم بجهت انکه زیادتی حجم
طبقات بسبب ورم مکان را تنگ گردانیده است و عضو را افشرده است و علامت دیگر انست که علیل طرف راست
و چپ را بهتر از طرف مقابل می بیند زیرا که عنکبوتیه چنان شده است که گویا از جمیع جهات آنرا افشار رسیده و این
سبب تر و ثقبه عنبیه جمع شده تکاثف بهم میرساند و مانع نفوذ میگردد و نور جهد در نفوذ میکند و خطا غیر مستقیم بیرون
می آید و علامت دیگر سنگینی باطن بلکه تا پس چشم بنحویکه گویا باسفل کشیده میشود بجهت ثقل ورم و میل اشیاء ثقیله بجانب
اسفل بحسب طبع و علاج ان استفراغ فضول و تحلیل ورم است بنحویکه در رمد مذکور خواهد شد و مرضی مختص این طبقه عنکبوتیه
یک علت و ان تشنج و تقلص است و علامتش اینست که مریض با ضعف در بصر احساس اختلاج در ان نیز میکند بسبب انکه
این طبقه چنانکه حایلست میان بیضیه و جلیدیه و غذائیکه از شبکیه بشبکیه یا و میرسد بجلیدیه بر سبیل ترشح میرساند تمامت
رطوبت بیضیه نیز میکند در انکه حفظ مینماید جلیدیه را از وقوع ضوء بسیار قوی بر او که بسبب زیادتی تحلیل آن گردد و
چون تشنج بهم رساند و بجانب مبدا که اطراف عین باشد میل کرد و البته وسط که محاذی ثقبه است رقت پیدا
میکند و مانع وقوع ضوء قوی میشود بنحویکه سابق بر آن میشد و باجهت روح باصره رقیق میشود و تحلیل رود و اکثر ضعف

ضعف بهم میرساند و اختلاج پیدا میکند بسبب انکه خطوط شعاعیه که از حدقه بجانب مرئی میرود بواسطه رقت روح و نظر
ضوء مضطرب و متحرک بحرکات اختلاجیه میگردد و اگر در انحالت رطوبت بیضیه سالم و مانع از وقوع ضوء قوی بر جلیدیه
نباشد البته روح بالکلیه تحلیل میرود و بصر باطل میگردد و علامت دیگر کم شدن نور است در حال گرسنگی و در روشنی
آفتاب در نصف النهار و بسیار شدن انست بعد از اکل و در مواضع سایه و وقت غدوات و با این حالات مریض
چنان می پندارد که خاری در چشم او افتاده است یا چیزی آنرا میکشاند بسبب انکه امتداد غشای عنکبوتی با اطراف جوف
تفرق اتصال و امتداد میکرده و علاج ان سعوطات باشیاء مرطبه مرخیه مثل شیر دختر و روغن بنفشه و کدو و همچنین تکمید
دادن بابهائیکه اشیاء مرطبه مرخیه از قبیل بنفشه و ورق خطمی و کدو و کنجد در آن جوشیده باشد و بالجمله اگر تشنج از یبس
باشد باید ترطیب نمود و اگر از امتلا باشد باید استفراغ و تخفیف بعمل آورد و باستعمال ایارجات و غرغرها و سرمه هائیکه
اشک بریزاند **فی امراض البیضیه** و آن رطوبتیست شبیه بسفیده تخم مرغ در لون و صفا و قوام و بهمین سبب انرا بیضیه نامیده
اند و قرار دادن آن بر روی جلیدیه برای آنست که نگذارد که روشنیهای قوی دفعه بر جلیدیه وارد گردد و بسبب اذیت
آن شود بلکه انها را بتدریج برساند و برطوبتی که در ان موجود است نمیگذارد که هوا جلیدیه را بخشکاند و در میان عنبیه
و جلیدیه نیز حایل است و صلابت و خشونت عنبیه را از جلیدیه مانع و امراض این رطوبت سه نوع است یکی زیادتی آنست
و چون بسیار شد میان جلیدیه و ضوء حایل میشود و بصر را تار میسازد مثل انکه هرگاه آب نخاعت و ثخانت پیدا کند
مانع از وصول ضوء و نفوذ آن میشود و شدت و ضعف ممانعت بحسب شدت و ضعف در زیادتی آن خواهد بود دویم
نقصان آن است که چون بسیار کم شود از چند جهت موجب ذهاب بصر میشود زیرا که نوریکه از دماغ بچشم می آید در آن
جمع میشود و زود از ثقبه بیرون آمده متفرق میشود و حایل جلیدیه نیز برطرف شده ضوء دفعه بان میرسد و جلیدیه از
مجاورت هوای خارج خشک میشود و مراتب شدت و ضعف در این نوع نیز مثل نوع اول است سیم تغیر آن است بجانب
کدورت و غلظت و مضرتش آنست که اگر کم باشد صاحبش دور را نمی بیند و در قریب نیز استقصاء نظر نمی تواند کرد
و اگر شدید باشد و در تمام آن باشد بصر را باطل و اگر در بعضی از اجزاء آن بهم رسد یعنی در محاذی ثقبه باشد مثل انکه آب
آب در چشم بهم رسد مانع رویت میگردد و بعضی گفته اند که مرض آب همین تکدر و غلظت بیضیه است که محاذی ثقبه را بگیرد
و اگر کوچکتر از ثقبه باشد و حوالی آن مکشوف باشد بر روی هر مرئی گره خواهد بود و اگر در کناره وسط باشد از
دیدن مرئیات بسیار بیکدفعه منع خواهد نمود بلکه باید که هر چیز را علیحده مشاهده نماید بسبب صغر مخروط شعاع بصغر
طریق شبح بنا بر اختلاف دو مذهب و اگر در اجزای متفرقه باشد اشکال آن اجزای متفرقه غلیظه کدره را مانند شبه

و عکس مو و امثال آنها خواهد دید مثل کسی که نزول آب عارضش خواهد گردید اینقدر هست که امثال آنها در نزول
بالوان مختلف خواهد بود و در اینمرض همیشه سفید دیده میشود و فرق دیگر آنکه خیالات اینمرض در زمان طویل بر یک حال
مانده اذیت کلی ازان به بصر نمیرسد و آنچه از نزول است بتدریج بصر را تاریک میسازد تا آنکه نزول بهم میرسد و علامت
دیگر زیادتی این رطوبت آن است که چون انسان سر در پیش می اندازد خیالان می بیند که آب را که گویا در پیش او
موجود است و سببش آن نیست که چون رطوبت بیضیه سیال و متحرک است و در حال سر در پیش افکندن و بجانب زمین
نظر کردن سیلان مینماید و بر روی طبقه عنبیه میافتد میان آن و عنکبوتیه فضایی بهم میرسد و درانصورت نور که از
جلیدیه بیرون می آید بفضای بر میخورد و این رطوبت را درک میکند و می پندارد که آبیست ایستاده در روی زمین
بخلاف آنکه رطوبت متصل بعنکبوتیه باشد که درانصورت آنرا درک نمیتواند کرد و علامت دیگر آنست که احوال بصر مختلف میشود
باین نحو که در عقب اکل و نوم ضعیف میگردد و نزد جوع و در انصاف ملکوتی میشود و دور از نزدیک بهتر می بیند زیرا که
روح بسبب کثرت رطوبت بیضیه غلیظ و متکاثف شده است و اشفافش کم گردیده است و چون بسوی بعید حرکت نماید تلطف
بلطافت بدل میشود و قوامش اعتدال بهم میرساند و اشیا را بهتر می بیند علاج آن استفراغ بدن است با مطبوخ ایارج
یعنی مطبوخی که سردار و نداشته باشد زیرا که بآن احتیاج نیست و باجب ایارج و غرغره نمودن با مری که با مثل عسل
جوشانیده باشند و علامت نقصان آن رطوبت آن است که چون انسان سر در پیش اندازد و در پیش روی خود چاهی
یا گودی می بیند و سببش آن نیست که چون این رطوبت کم شود میان آن و عنکبوتیه فضایی بهم میرسد و چون سر در پیش میاندازد
چیزی شبیه بچاه یا گود خواهد دید و بر این دلیل چند بحث وارد می آید اول آنکه ازین دلیل لازم می آید که در حال ایستادگی
نیز آبرا در تنگ چاه یا گودال مشاهده نماید و چنین نیست دویم آنکه آنچه معلوم است که هر قدر مرئی بجلیدیه نزدیکتر باشد
آنرا بزرگتر می بیند بجهت آنکه زاویه مرئی وتر آنست بزرگتر میشود و معلوم است که آن فضا اقرب است بجلیدیه پس باید
که آنرا که آن فضای خالی می بیند که قطر آن معلوم نباشد نه آنکه مانند بئر و حفره بنظر آید سیم آنکه بنابراین نباید که دیدن
بئر و حفره محتاج باطراق باشد بلکه باید که در جمیع احوال مشاهده کرده و حق نیست که چون بیضیه نقصان بهم رساند بسبب
پس اجتماع در آن بهم میرسد یا در یک موضع یا در مواضع متعدده و این اجتماع شقاقی آنرا بر طرف میسازد و صاحبش گمان
هر چیز یک گوه یا بیشتر بحسب اجتماعات می بیند و اگر جمیع اجزای آن مجتمع گردد اصلا چیزی را نخواهد دید علاج آن
اکتساب خصب و توسعه است در بدن یا بمعجونی که استعمال نماید اغذیه جیده را و ریاضت را ترک کند و تعب بر خود قرار
ندهد بر حمام مرطب مداومت نماید بر این قیاس و شیر دختر را با سفیده تخم مرغ سعوط نماید و خفته و نیلوفر و امثال آنها

عین

بنوید و تمام سر را با روغن چرب کنند و بالجمله استعمال هر چیز که موجب ترطیب دماغ میشود مناسب است و مصنف در بیان
کدورت و غلظت این رطوبت گفته است که هو من نزول الماء و قد یجی نزول الماء مفردا و شارح آنرا تاویل نموده
است بآنکه منذر بنزول ماء است و گفته است که صاحب تذکره همین را از جالینوس نقل نموده است و باوجود آن
بران تجی وارد است واین طبقه ایست ثخینة الجرم که ظاهرش صلب است برای آنکه ملاقی طبقه قرنیه
گردد و باطنش نرم و شبیه بگوشت متخلخل و پرزدار و خشن است و فایده خشونت و پرز این است که چون خواهند که آب
را قدح نمایند یعنی میل بزنند آن آب بان پرزها چسبیده بحدقه بر نگردد و آنچه از فضول که از اطراف بحدقه میل نماید
مانع وصول آنها گردد و رطوبت بیضیه را نگاهداری کرده نگذارد که متفرق گردد و لون طبیعی این بمذهب ارسطو
آنست که اکحل باشد و بمذهب جالینوس آن است که ازرق باشد و ارسطو میگوید که اکحل بصر را جمع میکند و آنرا تقویت مینماید
و ضوء را تعدیل میکند و جالینوس میگوید که این رنگ روح را بسیار کثیف میگرداند و بیشتر از مرتبه اعتدال آنرا جمع میکند
و غلیظ میسازد و سفیدیکه در ازرق بهم میرسد باعث انبساط و تخلخل آن میشود و بر باده آن می افزاید و موجب قوت
یافتن بصر میشود و شیخ رئیس گفته است که گویا افراط جالینوس در مدح زرقه و ذم کحله بسبب این بوده است که خود
شدید الزرقه و ارسطو اکحل بوده است و شیخ درین کلام جد را بهزل آمیخته است و در وسط این طبقه سوراخیست
محاذی جلیدیه که نور دران نفوذ میکند و آن سوراخ شبیه است بسوراخ سر دانه انگور بعد از کندن چوب خوشه
ازان و وجه تسمیه این بعنبیه همان است و بعضی این طبقه را شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را از طبقات نشمرده اند و گفته اند که
این طبقه از شبکیه روییده است پس با هم یک طبقه اند پس طبقات بمذهب ایشان سه خواهد بود و امراض مخصوص بان طبقه
پنج است اول قرحه است که درانطبقه بهم میرسد و علامتش این است که اول تیره محاذی حدقه یعنی سیاهی چشم بهم میرسد
و عنبیه از سیاهی تجاوز نمیکند پس اگر تیره در غیر محاذی سیاهی باشد در ملتحمه خواهد بود و آن تیره که در عنبیه بهم میرسد
سرخ رنگ خواهد بود بخلاف آنکه در قرنیه پیدا شود که سفید میباشد و برای قرحه عنبیه عروق سرخ در هم بافته شده است
زیرا که انطبقه کثیرة العروق است بسبب آنکه جزو مشیمه است و چون آن عروق از مواد حاده ممتلی گردند منتفخ و ظاهر میشوند
و سرخ و در هم بافته بنظر می آیند و بسا باشد که آن تیره قرنیه را شکافته عنبیه از انجا بیرون می آید و بسا باشد که آنرا
نشکافد بلکه هر چه در اوست تحلیل رود و علاج قرحه بعد ازین مذکور خواهد شد و بسا باشد که این تیره منفجر گردد
عنبیه را سوراخ نماید و رطوبت بیضیه از انجا سیلان نماید و ازان سه عرض بهم رسد اول عدم اجتماع نور و انتشار
آن بسرعت دویم تفرق روح بسبب اتساع سوراخ آن از ضوء ساطع سیم حبس جلیدیه چنانکه در نقصان بیضیه مذکور شد

وعلت دویم امتلای آنست از رطوبت که داخل در جوهر آن شده باشد و ثخن آنرا زیاد نموده و آنرا نحوی سازد
که گویا حدقه وسیع شده است و شیخ میگوید که گاهی حدقه در این مرض وسیع میشود و چنان مینماید که چشم ورم کرده است
بزیادتی حجم این طبقه و بصر ضعیف میکردد و سبب آن در صورت اتساع ظاهر است و در صورت عدم اتساع بسبب غلظت
و کدورت روح و تغیر مزاج آن است که از آن رطوبت وارد است مزاج طبقه بهم رسیده است و اگر این مرض در یک
چشم باشد کسی که در چشمهای مریض نگاه کند آن چشم بزرگتر بنظرش میآید و همچنین اگر در هر دو باشد و در یکی ماده زیادتر
از دیگری باشد و در چشم این مریض شبیه تمدد دیده میشود و فارق میان این دو مرض و ورم الم و حمرت است و این
غیر نزول آبست زیرا که در نزول آب اتساع عنبیه شرط است و در این مرض اتساع بهیچوجه نیست و اگر باشد اندک اتساعی
ثقبه خواهد بود نه در عنبیه **علاج آن** آن استفراغ است بحبوب ایارجات و غرغرهها و امثال آن و از مزاج خصوصا از اطعمه
غلیظه مرطبه مثل گوشت گاو و بره فربه و اکتحال بچیزها که ماده را تحلیل برد مثل آب رازیانه و عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و
اشق و علت سیم زوال آن است از موضع خود بسبب ورمی که عارض آن یا طبقات مجاور آن گردد و آنرا گشاینده
از موضع خود بیرون برد و علامتش الم است و ریختن اشک بسبب الم و ضعف ماسکه و کثرت فضول و احساس ثقل آنست
و دیدن اشیا نه باستقامت بجهت زوال ثقبه از محاذات جلیدیه و ضعف باصره و کم و زیاد شدن اشک و گشین آن
و بر هم منطبق نشدن پلکها بنحوی که باید و چون کسی در چشم این مریض نگاه کند چنان می پندارد که قرنیه آن بدو قسم منقسم شده است
یک قسم که عنبیه در زیر آن مانده است باصفا و بوضع چشم صحیح خواهد بود و قسم دیگر که عنبیه از زیر آن بیرون رفته است
کدر مینماید پس اگر میل عنبیه بجانب راست باشد کدورت در جانب چپ خواهد بود و اگر بالعکس باشد بالعکس **و علاج**
استعمال فرمودن مریض است بچیزیکه موافق ماده مورمه و اگر ضرور باشد فصد نیز بکنند پس اکتحال نماید بمرهمهایی که ماده
را از چشم بکشاند و موجب ریختن اشک میشود تا آنکه ماده که در چشم است اخراج نماید و چشم را پاک سازد و باید که پارچه سربی
را بشکل موافق چشم ساخته میان آنرا سوراخ کند و برفاده بر بالای چشم به بندد برای آنکه چشم را منع نماید از برآمدن
و از زیادتی میل و زوال و شکل طبیعی آنرا حفظ نماید و بتکلف از آن سوراخ اشیا را ابصار نماید تا باستوا بر گردد
و بصلاح آید و فایده آنکه بشکل موافق چشم بسازند آنست که اگر کروی یا مسطح باشد شاید که صلابت سرب چشم را آزار
رساند و باید که در این مرض چشم بسیار حرکت ندهد و نظر را مختلف نسازد زیرا که باعث انجذاب مواد و زیادتی ورم
خواهد شد و علت چهارم و پنجم انتشار ثقبه و ضیق آنست و ذکر هر دو بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
فی امراض القرنیه و آن طبقه ایست صلب و شفاف مانند شاخ سفید که تراشیدن نازک شده باشد و وجه تسمیه آن

بقرنیه همین است و منشا آن اطراف طبقه صلبیه است و این طبقه بمنزله وقایه است مر طبقات و رطوباتی را که در تحت آن واقعست
و از اینجهت است که صلب و مانند قرن صاحب چهار طبقه خلق شده است و صلب ترین اجزای آن همان جزو است که
محاذی حدقه واقع است برای آنکه در زیر این جزو چیزی نیست که پشتیبان آن تواند بود و اگر صدمه بآن برسد و
شفاف بودن آن برای این است که شعاع را از نفوذ باز ندارد و این طبقه نسبت بجلیدیه بمنزله قندیل است نسبت بچراغ
افروخته در آنکه آفات خارجیه را منع میکند و نور را از بروز باز نمیدارد و بعضی این طبقه را با عنبیه و آنها که با عنبیه مذکور
شد همه را طبقه واحده گرفته اند بدلیل آنکه از صلبیه روئیده اند پس طبقات نزد ایشان از دو زیادتر نخواهد بود و مرض
مخصوص این طبقه خشونت است و سبب خشونت میتواند شد که یبس باشد که بر این طبقه مستولی شده سطح آنرا ناهموار سازد
بسبب آنکه رطوبت موجود در خلال آنرا برطرف سازد و صقالتی که بواسطه آن قبول ضوء میکند زایل نماید و میتواند شد
که خلط شد یا شور در آن ریخته موجب خشونت گردد چنانکه در جرب میشود و میتواند شد که بسبب ادویه حاره اکاله تغیر مزاج
پیدا کند و بهر تقدیر علامتش این است که مریض احساس خشونت نموده چنان می پندارد که پلک بالایی در وقت انغماض
و انفتاح چشم بر چیز خشکی که آنرا میگزد مرور میکند و از انجهت از چشم آب میریزد و جفاف و خشونت آن بحس نیز ظاهر میشود
و علاج آن تبدیل مزاج است بجانب رطوبت بهر نحو که ممکن شود و اگر بسببش خلط باشد استفراغ آن مثل فلوس خیار شنبر
و بنفشه و ترنجبین ضرور است و از جمله دواهایی که در این مرض در چشم باید کرد وسنج سرب است که سرب را با روغن بنفشه بدست
بمالند و آنچه از آن حاصل شود در چشم کنند و دیگر لعاب بهدانه است با کثیرا و روغن بنفشه و دیگر خون کبوتر بچه است باین
نحو که پر و بال آنرا بکنند و خونیکه از آن بیرون می آید در چشم چکانند یا آنکه رگی از رگهای زیر بال او را فصد نموده خونش
را در چشم چکانند و علت دیگر نتو است یعنی بر آمدن قرنیه از طبیعی بنحوی که بلندی آن محسوس باشد بر عکس وقتی که ملتحمه بلندتر
میشود و سبب آن تداخل خلط ریاحی است در تحت قرنیه که آن طبقه را از جای خود بیرون آورد و علاج آن استفراغ بدنست
از اخلاط غلیظه لزجه برای آنکه ماده ریاح چنین خواهد بود و اکتحال با کحال محلله مثل ذرور اصفر و شیاف احمر و افتادن بر بالای
بخار آبهای گرم است و شستن روست بآن آبها و گاهی میشود که هر چهار طبقه قرنیه سوراخ میگردد و عنبیه از آن بیرون
میآید و این مرض را مورسرج مینامند و ذکر آن بعد از این مذکور خواهد شد و گاهی بعضی از این طبقهای ظاهره آن منخرق
شده طبقه زیر آن بیرون می آید و فرق میانه نتو قرنیه و حدوث بثره آن است که نتو صلب خواهد بود بنحوی که در زیر میل فرو
نرود و در بثره ریختن اشک و ضربان خواهد بود و در زیر میل فرو خواهد رفت و رنگش بسرخی که آمیخته بسفیدی باشد
مایل خواهد بود و دیگر از علتهای این طبقه قروح و بیاض است و ذکر آن خواهد آمد و دیگر حدوث سرطان است و آن

در ریشت صلب که از سودای محترقه از صفرا در این طبقه حادث میگردد و علامت آن وجع شدید است بسبب حدت
ورداءت ماده وشدت تمدید وسخافت و ذکاء عضو وکثرت حرکت وقرب آن بدماغ واین ورم عروق چشم را میکشانند
زیراکه ماده آن بعضی داخل در عروق وبعضی خارج و رنگ آن از اسرج مایل بسیاه میسازد بسبب آنکه وجع خون را
میکشانند واز آنجا که در ماده احتراق هست بسیاهی مایل میگردد و البته درین مرض نخس شدید بهم میرسد بجهت آنکه ورم
تمدد در عضو غشائی موجب امتداد و انبساط آن میشود و احساس نخس میکند و وجع و نخس درین مرض بصدغین منتهی
میگردد بجهت آنکه منشاء این طبقه اطراف غشاء صلب است که محیط است بجمیع دماغ و بهمین جهت صداع نیز بهم میرسد چون
حرکت عضو هرگاه شدید و متعب باشد حرارت را بر می انگیزاند و مواد را بهیجان می آورد و آنرا متخلل میسازد و حدت و حرارت
و حجم را زیاد مینماید البته بر اعراض این مرض میافزاید و شدت وجع اشتهای طعام را در این مرض برطرف میسازد بجهت آنکه
وجع طبیعت را از افعال خود باز میدارد حتی آنکه اعضای نفس از نفس که ضرور است منع میکند پس از طلب غذا بالطریق
اولی منع خواهد نمود و برای این مرض برئی و علاجی نیست و علی بن عیسی در سبب آن گفته است که چون دوائیکه اقوی
از این مرض باشد یافت نمیشود و باید که قوت دوا از مرض بیشتر باشد لهذا معالجه پذیر نیست اما باید که برای تسکین الم و
توقف مرض معالجه را ترک ننمود و باید که فصد کرده بقدر قوه و توان خون گرفت و طبیعت باستعمال ماء الجبن و تلیین
افتیمونی نرم گردانید و در وقت حدت ماده و شدت وجع شیاف ابیض را با سفیده تخم مرغ در چشم چکانید و ورق
خطمی و ورق خبازی و عنب الثعلب را کوبیده با روغن بنفشه ضماد نمود و دیگر از امراض این طبقه حدوث بثره است
که بواسطه اجتماع ماده در قشور اربعه آن بهم میرسد و اعراض آن از لون و وجع و سایر اعراض بحسب ماده در رداءت
و قوام و قلت و کثرت و موضع اجتماع مختلف میگردد پس اگر در زیر قشر اول باشد بثره سیاه و صاف دیده میشود زیرا
که بصر را از ادراک عنبیه منع میکند و سواد آن در سبب نظری آید و چون قشر آن رقیقست رطوبتی که ماده بثره است
مرئی میگردد و صاف مینماید و ماده که در زیر قشر ثانی و ثالث باشد بصر را از ادراک عنبیه منع نماید زیراکه دورست
و شعاع از تشفیف نمیتواند نمود مانند آب صافی که در موضعی باشد و شعاع شمس بآن نرسد پس آنچه در زیر سیم است
سفید و آنچه زیر دویم است ما بین سیاه و سفید دیده خواهد شد و صاحب تذکره گفته است که آنچه در قشر اول است
بسبب بعد نور خارج از چشم سیاه است و آنچه در قشر سیم است بسبب قرب نور خارج از چشم سفید است و آنچه در قشر دوم
متوسط نور متوسط است و بالجمله هر بثره که در ظاهر قرنیه در غیر موضع ثقبه باشد اسلم است زیراکه اگر از
طول امتداد زمان بواسطه کثرت رطوبت یا حدت ماده قرنیه متخرق شود جزو یسیری از آن متخرق خواهد شد که

بجهت آنکه این قشر اصلب است و اثر آن بعد از التیام در مقابل ثقبه خواهد بود و آنچه در خلف قشر سیم و در محاذی ثقبه
باشد اردء است زیراکه این موضع الین و انخراق آن مستلزم انخراق غالب طبقه است و شاید که از آن نتو
عنبیه بهم رسد و چون مندمل گردد اثر آن مانع بصر خواهد گردید و علاج آن همان علاج اورام و قروح است از قبیل
تقلیل ماده و جذب آن باسفل بفصد و اسهال و استعمال ردوعات در ابتدا و استعمال شیاف ابیض که در آن کندر
باشد در انتها و شیاف احمر لین در انحطاط و دیگر از امراض این طبقه حصول مده است در زیر آن و سببش یا قرحه است
که در همانجا بهم رسیده و منفجر شده است و مده آن باقی مانده است و یا مد شدیدیست که تمام فضولاتش تحلیل نرفته
و مستحیل بمده شده است و در انجا مانده است و یا این است که طبیعت آنرا بآن موضع دفع کرده است چنانکه در صداع
شدید واقع میشود و آن مده در شکل بظفره شبیه است و گاهی قلیلی از قرنیه را میگیرد و گاهی بسیاری از آن را و گاهی
چنان میشود که تمام سیاهی را فرو میگیرد و این از همه بدتر است و علاجش اینست که آنرا نضج داده بتحلیل برند بادویه
که از آن نضج و تحلیل حاصل تواند شد مثل ذرور اصفر با شیر دختر یا با آب حلبه یا با لعاب بزر کتان و شستن چشم با آب
حلبه و اکلیل در هر ساعت نیز نافع است و اما باید که آن آب نیم گرم باشد و صنعت ذرور اصفر این است انزروت
ده جزو صبر زعفران خضض از هر یک دو جزو مرکجو همه را سائیده از حریر بیرون کرده استعمال نمایند و از ادویه که
مده را بخشکاند و تحلیل میبرد ذروریست که از مرقشیشا و اقلیمیای فضی ترتیب یابد و اگر باینها معالجه نشده و ماده تحلیل نرفت
باید قرنیه را از طرف اکلیل شق نموده آلتی که آنرا اهت مینامند در آن داخل کرده مده را بیرون آورند و بعد از آن
معالجه قروح همین علاج نمایند تا ملتئم گردد فی امراض الملتحمه و آن حجابیست غضروفی صلب ثقاف ثخین که احتجابست
بعضل حرکت مقله و ممتلی است بلحم ابیض و سم برای آنکه چشم و پلکها را نرم نگاهدارد و نگذارد که بخشکد بسبب کثرت حرکت
و ملاقات هوای خارج و منشاء این طبقه نزد بقراط اغشاء صلب فوق قحف است که در زیر جلد واقع است و رازی میگوید
که از انجهت است که چون ورم این طبقه شدت نماید سرایت باطراف چشم میکند و بسا باشد که بکونها برسد و نزد ارجیجانس
و روفس از غشای صلب داخلی منشاء است و دلیل بر این آن است که در وقت شدت رمد تغیر در ذهن بهم میرسد و اگر
از غشای خارج میبود نبایست که این تغیر بهم رسد و جواب این دلیل این است که ذهن و سایر حواس از الم اغشاء خارجی
بسبب مجاورت دماغ گاهی تغیر بهم میرسانند چنانکه از صداع حادث از ضربه عارض میشود و بالجمله این طبقه قرنیه را التحام
میدهد و آنرا میپوشاند و تسمیه آن بملتحمه همین سبب است و بعضی آنرا باشکیه و عنکبوتیه یک طبقه تصور کرده اند زیراکه این طبقه
بمنزله رباط مبین است و چنان نیست که مانند سایر طبقات بعضی را پوشیده باشد پس طبقات چشم نزد ایشان چهار است

بود و امراضی که بمشارکت عارض این طبقه میشود بسیار است و آنچه باین طبقه مخصوص است چهار مرض است اول
ورمیست که در ظاهر محسوس میگردد و ابو اور بتحقیق میخوانند و تقیید آن بتحقیقی برای آنست که گاهی رمد را مجازا اطلاق
میکنند بر سرخی که بدون ورم بسبب غبار و دخان و آفتاب و امثال آن عارض گردد دوم ودقه است سیم سبل است
و هر یک از اینها با اسباب و علامات مذکور خواهد شد چهارم سرخ شدن و رگهای سرخ دران بهم رسیدن است
با امتلای رگها و الم دائمی و ریختن اشک بدون ورم و سبب آن بجوش آمدن خون و غلظت آنست بواسطه آنکه
حرارت رقیق و لطیف از آن تحلیل برده است و باقی مانده آن تحلیل را باشکال قبول میکند و تخلخل حجم آن زیاد میگردد
و رگها باد میکند و خیر آنست که این مرض بعد از رمد حار که افراطی واقع شده باشد بهم میرسد و بواسطه آنکه مرداث(?)
بسیار خون غلیظ و جلد را کثیف و مسام را منسد میسازد و این مرض فی الحقیقه نوعی از سبل است و بعد از این مذکور
خواهد شد وعلاج آن فصد است و نرم داشتن طبیعت و اکتحال بشیاف ابیض اگر از حرارت باشد والا باید اول [illegible]
را تلطیف نموده استفراغ فرماید باستعمال نمودن مثل شیاف احمر لین و کحل روشنایی و ذرور رمادی و گاهی حمرت
عارض طبقه ملتحمه میشود بواسطه اسباب خارجه مثل دود و حرارت آفتاب و تند نگریستن در چیزهای [illegible] آن شدید باشد
و بزوال سبب در سه چهار روز مرض نیز زایل میگردد و سزاوار نیست که متعرض معالجه آن گردد بلکه همان قطع سبب
کافیست و این مرض از اقسام رمد مجازیست که باسم تکدر معروفست و علامت آن وجود اسباب مذکوره در الحال و اعظم(?)
آنست با اشک ریختن از چشم بسبب رقیق شدن رطوبات و ریختن بچشم و اندکی سرخی و سوزش نیز در چشم بهم میرسد بجهت
آنکه حرارت مواد را میگشاند و در خون حدت و غلیان احداث میکند و اگر بزوال سبب علاج نشد باید فصد کرد تا
آنکه خون را بجانب مخالف میل دهد و مطبوخ هلیله و آلو بخارا و خیار شنبر و ترنجبین مریض را اسهال فرمود و بعد از آن
شیاف ابیض استعمال کرد فی الرمد رمد در لغت بمعنی عروض ورم است در چشم و بعرف اطبا برای شیخ رئیس [illegible] او
اطلاق میشود بر ورمی که در ملتحمه بهم رسد خواه از حرارت باشد و خواه از برودت و بعرف متقدمان بر ورم حاری اطلاق
میشود که در ملتحمه باشد و اورام بارده که دران طبقه بهم رسد تکدر میخوانند و نزد بعضی رمد بر جمیع اوجاع چشم اطلاق
میشود و بالجمله سبب آن ورم اگر خون است علامتش سرخی چشم است با بزرگی و برآمدگی ورم و بسیاری تمدد و
چرک کردن بسیار بواسطه آنکه چون دم ماده ایست رطب و نضیج تا بسانی منحل میگردد و علامت دیگر پری رگهاست
با ضربان صدغین زیرا که ملتحمه متصل و با یکدیگر مجاورند و شریان صدغ بچشم پیوسته است و از اینجاست که در مرض
نزول آب شریان صدغ را قطع میکنند و چون ورم حار در ملتحمه بهم رسید صداع متالم میگردد و مزاج شریان حرارت

حرارت پیدا میکند و در خون حدت بهم میرسد و ضربان شدید میشود بنوعی که صدغ از آن متالم میگردد و سایر علامات
غلبه خون که در هر جا مذکور شده است دراین مقام نیز علامت است وعلاج آن فصد نمودن است از قیفال از طرفی که
علیل است یا اکحل بهتر است برای آنکه زودتر نفع آن ظاهر گردد و اگر فصد ممکن نباشد مثل آنکه صاحب رمد طفل باشد
باید حجامت نمود و باید که طبیعت را نرم گردانید باستعمال طبیخ هلیله و آلو و تمر هندی و شاهتره برای آنکه ماده را ام
نموده از چشم میل دهد و باید شیاف ابیض اکتحال نمود زیرا که هم مبرد است و هم مجفف و قبض شدید در خشونت الله(?)
در آن نیست اما باید که آن را در سفیده تخم مرغ حل نماید تا آنکه رطوبات گزنده را جلا داده انها را پاک سازد و خشونت
حادثه از مواد حاره را برطرف نموده نگذارد که اجزای شیاف نفوذ کلی نموده باعث سد مسام شود و بر وجع
بیفزاید و لزوجت آن باعث طول بقاء مواد در چشم نمیگردد و رازی گفته است که اگر سفیده تخم یافت نشود ما
را بجای آن استعمال میکنیم و بهتر آنست که بجای سفیده مذکور لعاب حلبه و شیر زنان را استعمال نماید خصوصا
لعاب حلبه که با وجود خاصیت تلیین و تسکین محلل باعتدال نیز هست اما در شیر جلا دادن بیشتر است و استعمال آب در
اول مرض ضرر میرساند زیرا که بلطافتی که دارد زود نفوذ میکند و موجب ضرر عصب میشود و ماده را خام میسازد و
مجاریهای چشم را کثیف و ماده را محتقن میگرداند و بواسطه قبضی که دران هست خشونت بهم میرسد و رقت آن باعث
عدم حرکت دوا میشود و با ماده آن هر ساعت عضوی منزعج میگردد و تمام این اعراض وجع شدید در چشم احداث
میکند و باید که از استعمال شیاف ابیض و امثال آن از دواهایی که موجب تغریه و تکثیف میگردد قبل از استفراغ بدن
و سر کلی احتراز نماید زیرا که مانع تحلیل مواد میگردد و میتواند که از انصباب منع کلی نماید لهذا از ریختن مواد طبقات
تمدد شدید پیدا میکند و وجع شدید بهم میرسد و بسا باشد که از شدت تمدد و برآمدگی و تاکل در طبقات بهم رسد
چنانکه پیش از این بیان اشارت شد و معالجه دیگر بعد از استفراغ ضماد نمودن چشم است بصندل و حضض و اقاقیا و مامیثا
با کشنیز تر بجهت آنکه چشم را تقویت مینماید و مواد را از انصباب منع میکند و باید که غذای مریض غذاهای ملطف مایل
بترشی مثل انار و ریباس(?) و تمر هندی با اندک شکر برای آنکه خون را کم کند و ترشی خالص ضرر بعضو میرساند زیرا که موجب
جفاف و خشونت میشود و ملاست و صقالت را برطرف میسازد و سبب دیگر آنکه عضو ماوف عصبانیست و ضرر ترشی
بعصب از هر چیز بیشتر است و اگر سبب رمد صفرا باشد علامتش آنست که ورم و انتفاخ و تمدد و حمرت و چرک آمدن و
اشک ریختن آن کمتر است اما وجع و سوزش و افروختگی آن بیشتر است بسبب آنکه حرارت اقوی و احد است و زیادتی
و حدت حرارت هم موجب وجع و سوزش و افروختگی میشود و هم موجب رقت و قلت رطوبت لهذا آن اعراض کمتر

میگردد و باید دانست که اشک چشم در حال صحت گرمتر است از اشکی که در حال رمد باشد زیرا که ماده در حال صحت
منهضم است و در حال رمد غیر منهضم وعلاج این قسم نرم داشتن طبیعت است بمطبوخ هلیله و ضماد نمودن چشم بعصارات
بارده مثل عصاره هندبا و بقلة الحمقا و ورق عنب الثعلب و کشنیز تر و چکانیدن امثال لعاب بهدانه و لعاب اسپغول تر است
در چشم و چکانیدن شیر و سفیده تخم نیز نافع است و اکتحال بشیاف کافوری و افیونی اگر وجع و سوزش شدید باشد مناسب
است بجهت آنکه حس را کم میکند و هر مرضی که با وجع باشد اول باید که وجع را تسکین داد بچند جهت اول آنکه وجع بقوت
تحلیل قوه را ضعیف میگرداند و از دفع مرض عاجز میسازد دوم آنکه عضو را ضعیف میسازد و استعداد قبول مرض
در آن شدید میشود سیم آنکه وجع طبیعت را بخود مشغول میسازد و از دفع مرض باز میدارد چهارم آنکه وجع باحداث
تسخینی که میکند مواد را بموضع خود میکشاند و موجب شدت مرض میشود و اما باید که بران مداومت ننماید زیرا که
مضرت آن بسیار است و جالینوس گفته است که جمعی را میشناسم که اطبا مخدرات بسیار در چشم ایشان کردند و بعد از آن
ابصار بحالت اولی برنگشت بلکه از اول تاریکی بهم رسید و چون مدتی گذشت بعضی بمرض نزول و بعضی با بطال بصر و بعضی
بخشک شدن حدقه گرفتار شدند و اگر سبب آن بلغم باشد علامتش عظم انتفاخ است بجهت بسیاری ماده و کمی حمیات
و بسیاری چرک آمدن و اشک ریختن و بهم چسبیدن پلکها در وقت خواب بواسطه لزوجتی که در چرک میباشد و احساس
سنگینی نیز در چشم و پلکها خواهد بود وعلاج آن تنقیه دماغ است بعد از نضج بحبوب و ایارجات و چکانیدن لعاب حلبه
مغسول است در چشم و طریق اغتسال آن این است که حلبه را در آب بخیسانند و نصف روز بگذارند و بعد از آن صاف کنند
و مرتبه دیگر آب بران بریزند و باید که آب چند برابر حلبه باشد و آنرا بجوشانند تا بنصف رسد و صاف نمایند و
چکانیدن لعاب بزرکتان اکثر استعمال روز اول نیز درین مرض مفید است اما باید که بعد از گذشتن دو سه
روز باشد یعنی در وقتیکه زمان انتهای مرض رسیده باشد زیرا که درین زمان تحلیل قوی میباشد و استعمال محلل پیش از
زمان انتها در اورام جایز نیست و صفت ذرور ابیض این است باید انزروت را با شیر خر یا شیر دختر خمیر نموده و آنرا بر
چوب گز چسبانیده در تنوری که آتش افروخته در آن نباشد گذاشت از صبح تا شام متوجه بود که نسوزد و بعد از آن بقدر
ربع آن نشاسته داخل کرده بسیار نرم سایند و در وقتی که چرک و چسبیدن پلکها بسیار شدید باشد بقدر آن نبات سفید
طبرزد اضافه کنند و بعضی اول انزروت با شیر میسایند و در آفتاب خشک میکنند یا ما سر ظرف آنرا میپوشانند که غبار
داخل نشود و بعد از آنکه این عمل سه مرتبه تکرار شد آنرا داخل ترکیب نمایند و جالینوس استعمال صبر را در اورام چشم نافع
دانسته است بجهت آنکه منع ریختن مواد مینماید و آنچه را که در عین حاصل گردیده است تحلیل میبرد و از جمله معالجات این قسم

قسم رمد در ابتدا طلا نمودن صبر و حضض و مر و اقاقیا و زعفران است زیرا که در این ترکیب اجزای قابضه که رطوبات
را از سیلان منع نماید و اجزای محلله و جالیه هست و اگر سبب رمد سودا باشد و این قسم را کالان رمد یابس مینامند
علامتش احساس ثقلست با تیرگی رنگ و خشکی و طول کشیدن مرض بواسطه غلظت ماده و عدم قبول نضج و چنان
می‌پندارد که مانند سوزن در چشم او فرو میرود بجهت آنکه ماده بسبب حدت و حموضت گزنده است و در این قسم
پلکها کم بهم میچسبد برای آنکه ماده بواسطه چرک شدن کم تحلیل میرود و در چرک حاصل از سودا لزوجت کم است و گاهی
ملتحمه حمرت بهم میرساند اما پلکها البته سرخ میشود بسبب آنکه لحمانی است و کثیف و خونی که حرارت وجع آنرا میکشاند
البته قبول میکند و چون حجاب صلب غضروفی است و ریختن سودا بران آنرا اصلب گردانیده است مشکلست که خون
دران نفوذ نماید و کم که این قسم از رمد از صداع خالی باشد زیرا که خبث ماده و طول مدت آن مزاج چشم را فاسد میسازد
و غذای وارد بران نیز بالتبع فاسد میشود و موجب شدت الم میگردد و اغشیه دماغ را بمشارکت بدرد می‌آورد
وعلاج آن ترطیب دماغ است باغذیه مرطبه جیده الکیموس بنحوی که در مالیخولیا مذکور شد و آشامیدن ماء الشعیر
و در سر ریختن آبزنی که از بنفشه و نیلوفر و ورق خطمی و کدو و کشک الشعیر مرتب شده باشد مفید است و همچنین بخور دادن
بان اشیا و همچنین بحمام رفتن بعد ازین و نشوق مثل روغن بنفشه و شیر و قطور مثل لعاب بهدانه و ضماد با امثال بابونه و بنفشه
و بزرکتان با روغن نیلوفر و اکتحال بشیاف دینارجون نیز نافع است و صفت شیاف دینار این است اسفیداج
قلعی از هریک ده جزو افیون و نشاسته از هریک یک جزو و کتیرا یک جزو و نصف همه را کوبیده حب نمایند و باید که در معالجه
این قسم از رمد پیش از ترطیب غلظا از استفراغ و تحلل اجتناب نماید زیرا که اگر اجتناب نکند غلیظ ماده باقی میماند و خشک میشود
و اگر سبب رمد ریح باشد علامتش وجود تمدد است با عدم ثقل و عدم سیلان اشک و گاهی میشود که شدت تمدد
باعث حمرت میگردد وعلاج آن نطول است بمثل طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و تکمید باشیای یابسه مثل نخاله
و جاورس و امثال اینها و استحمامات محلله است و نوعی از رمد هست که موسوم است بورد ریح و در امراض طبقه ملتحمه مذکور
شد و نوعی دیگر هست که بسیار کم واقع میشود و آن عبارت از خشکی ایست که در چشم بهم میرسد با ضربان شدید و وجعی که
مریض را بیطاقت میسازد و حمرت و ورم در این نوع اصلا نیست و چنان می‌پندارد که جلد سرش میسوزد و اگر دست
آنرا مس نماید بدرد می‌آید و در گوشها طنین بهم میرسد و سبب این مرض استیلای یبس است بر بدن و ارتفاع بخارات
گرم خشک بجانب سر که موجب تالم غشای خارج که بر بالای قحف است میگردد و حصول تالم در غشای مذکور بسبب حرارت و
یبوست بخارات است بالاصالة و بالاستتباع بواسطه آنکه موجب استیلای یبس و جفاف در جلد سر میشوند و از آن تشنج و قبض

وقبض در جلد بدید میآید و صلابت و صفاقت آن زیاد میشود و مسامات منسد میگردد و انجره در زیر آن محتقن میشود
واحداث وجع میکند و چون طبقه ملتحمه بان غشا متصل است بمشارکت متالم میگردد و وجع احداث حرارت مینماید
حرارت رطوبات را نشف میکند و ازان حس و ضربان حادث میشود و علاج آن ترطیب مزاج بدن و چشم است
برطبات مذکوره در ماقبل و باز داشتن انجره است از انها بجانب سر و ادعات و در شمردن این نوع و نوع بعد
از انواع رمد خفائی و نظری هست و نوعی دیگر از رمد هست که موسوم است بسکته و آن عبارتست از انکه چون مریض
از خواب بیدار شود چنان می پندارد که ریگ در چشم او ریخته است و چون قدری میگذرد بر طرف میشود و سبب بخارات
غلیظ است که در وقت خواب بجهت عدم حرکات محلله در طبقات چشم محتبس میگردد و بعد از بیدار شدن حرکات چشم از گشادن
و برهم نهادن و نظر کردن آنها را بتحلیل میبرد و روشنائی روز نیز مدد آن تحلیل میشود و علاج آن استفراغ بدن است
از مواد انجره مذکوره بچیزیکه موافق باشد بمزاج و اکتحال نمودن بچیزهائیست که موجب اشک ریختن گردد برای انکه بخارات
واقعه در چشم را بتحلیل برد مثل شیاف احمر لین و احمر حاد و باسلیقون بطریق الاخف فالاخف و نوعی دیگر هست صاحبش مبصرات
را بالوان غیر واقع می بیند چنانکه اگر ماده آن خون است همه را سرخ می بیند و اگر صفراست زرد و اگر سوداست نیلی
و اگر مرکب از سودا و بلغم است آسمانی رنگ و همچنین بحسب ترکیبات از مواد مختلفه الوان مختلفه می بیند و گاهی میشود
که زیادتی ماده در کمیت موجب غلظت و کثافت شده چنان می بیند که مبصرات را مبیع یا دود فرو گرفته است و سبب وجع
مرض است در طبقات قدام جلدیه مثل طبقه قرنیه که گاهی بر کمیت ماده منصبه آن می افزاید و اشیا را در مبیع یا دودی می بیند
و گاهی بلون غالب بر ماده منصبه بنظر میآید و مثل رطوبت بیضیه که در لون تغیر پیدا میکند و اشیا بلونیکه در انجاهم پیدا است
مری میگردد و بسا باشد که در بعضی از اجزای این رطوبت تغیر بهم رسد و در اینصورت در نظر اجسام شبیه بان جزو جلوه مینماید
و میتواند شد که انجالات گاهی باشد و گاهی نباشد بسبب اختلاف صعود بخارات از معده و میتواند شد که ماده در
نفس جلیدیه بهم رسد و جلیدیه بلون آن ماده متلون شود و اشیا را بان رنگ به بیند و بعضی گفته اند که از تغیر مزاج دماغ
خصوصا بطن مقدم آن گاهی این مرض بهم میرسد زیرا که روح باصره بهمان لون میشود و علاج آن استفراغ است و تبدیل
مزاج دماغ بحسب خروج آن از اعتدال بنحویکه مکرر مذکور شد **فی استرخاء الجفن** گاهی میشود که بار مدپلک بالای چشم
استرخا بهم میرساند چنانکه برداشتن آن ممکن نمیگردد و سبب آن سست شدن عضلاتیست که پلک را بالا میکشانند و آن
یک عضله ایست که از بالا بوسط پلک متصل میگردد و بر روی پلک پهن میشود و آخرش بغضروفی می پیوندد که مژگانها
از ان روئیده است و چون آن عضله سست گذاشته شود چشم بهم میاید و چون تنگ گرفته شود باز میشود و گاهی میشود

که استرخا عارض موخر پلک بتنهائی میگردد و ظاهر انیست که سبب آن تشنج عضله باشد که پلک را بپائین
میکشد زیرا که اگر عضله بالا کشنده مسترخی شود مرض عارض تمام پلک میشود بجهت انکه آن یک عضله است
استرخا استفراغ بدنست اگر فضولی باشد و بعد ازان معالجه نمودن رمد است بنوعیکه سبب رمد اقتضا کرده باشد
و اگر باین معالجات رفع نشود باید که فصد نمود و عرق باریک که واقعند در داخل منخرین و طریق فصد نمودن آن
دو رگ این است که چیزی بگردن مریض به پیچند و آنرا در آفتاب بدارند بنحویکه در روشنی آفتاب اندو رگ دیده شود
و آلتی که برای این عمل میسازند آنها را فصد کنند و فایده آن استفراغ رطوبت و خون است از چشم و معالجه دیگر
تضمید پلک و ما فوق آنست بضمادیکه قابض و مکثف باشد برای انکه ماده را تخفیف نماید و عضو را تقویت نموده نگذارد
که دیگر قبول ماده کند مثل ضماد معمول از صبر و اقاقیا و مامیثا و زعفران و مر که باب برگ مورد تازه سرشته باشند
و علاج دیگر اکتحال بسرمهائیست که اشک را جاری نماید و فضول چشم را استفراغ فرماید و اگر این معالجات نفع کامل نبخشید
باید تشمیر پلک بعمل آورد و بعضی پلک بالا بین را از ماق تا ماق قطع نمود و بمقراض از میان آن بقدریکه مسترخی شده است
قطع کرده و اگر از یکطرف استرخا بیشتر باشد بیشتر قطع کرد و بعد ازان آنرا دوخت و ذرور اصفر بران پاشید و آب
نمک و زیره کرمانی که در کیسه آنرا خائیده باشند در چشم چکانید و بعد از دو سه روز ریسمانهای خیاطه را با مقراض
بریده از میان عضو بیرون آورد و بمرهم زخم را معالجه کرد و فایده این معالجه برداشته شدن پلکست از روی دیده
و گاهی بسبب فالج و لقوه استرخاء جفن بهم میرسد و پیش ازین مذکور شده و گاهی میشود که فصاد در فصد عرق جبهه خطا
میکند و بیشتر ابرو تری که رافع جفن است میزند و وتر مذکور قطع میشود چنانکه نقل کرده اند که اندروماخس طبیب دختر
پادشاه را فصد عرق جبهه نمود و وتر مذکور قطع شد و پلکها بر روی هم افتاد ملک امر نمود که دست طبیب را قطع نمودند
و دران ازمنه حکم ایشان بر طبیبی که خیانت میکرده است باین طریقه بوده است **فی التصاق الجفن** و گاهی میشود که در
رمد چشمها و پلکها بشدت سرخ میگردد و پوست پلکها زخم میشود و بسبب بزرگی ورم یا لین جلد که اندک چیزی از زخم مینماید
مثل رسیدن اشک و امثال آن و چون آن زخم مندمل شود پلکها بواسطه طول انطباق بهم بچسبد بنحویکه هیچ از هم جدا
نمیشوند و شاید که گاهی بعضی ازان جدا تواند شد و بهر تقدیر سبب این رمد خلطی حاد خواهد بود از قبیل خون که اعضا
را سست نماید و رطوبات را ترقیق کند و بان سبب عضلات مسترخی شود و پلکها بر بالای هم بخفتد و اول قرحه و بعد
ازان التصاق بهم رسد و آن خلط گاهی از دماغ فرود میآید و گاهی از سایر اعضا بتبخیر بالا میرود و علامت آنچه از دماغ
فرود میآید صداع است با تمدد و حرارت شدیده در سر بسبب آن ماده حاره و التهاب در جبهه بجهت میل ماده بمقدم

بر غشاهای مزخیه و در ابتدا انگبین بطن نیز مفید است بجهت انکه مواد را باسفل میکشاند و نمیگذارد که موضع علیل برزد و چوب
زیادتی ورم گردد و علاج دیگر منع نمودن چشمست از آب بخشن برای انکه ماده متوجه چشم نگردد و باعث افراض شدید تر از
نشر نشود **فی السبل** سبل پرده ایست که در سطح ملتحمه و قرنیه بهم میرسد از انتفاخ عروق ظاهره و در ان سطح وانتساج
مانند دود و در میانه آن عروق و ان عروق ظاهره یا از عروقیست که از خارج قحف میآید و علامتش حرارت در حاجبین است
و حمرت رخسارین و ضربان شدید در عروق صدغین و یا از عروقی است که از داخل میآید و علامتش عطاس و سوزش و ضربان
در دماغ است و بالجمله درین مرض بر روی چشم پرده نازکی که سفیدی مایل است بهم میرسد اگر چه در بعضی اقسام سفیدی این پرده
کم است و گاه نسج عنکبوت مینماید و از کلام جمهور چنین مستفاد میگردد که عروض این مرض از امتلای عروق اصلیه منسوجه است
و کلام بعضی بر خلاف این اشعار دارد چنانکه فاضل علامه در شرح کلیات قانون میفرماید که ندیدم احدی از قوم را که
بر طبق انحای خود احداث شبهه کند چه جای اقامه حجتی و کسی که از امتلای عروق اصلیه میداند میتواند گفت که عروق مخلوقند از
ماده منویه و بعد از تمام خلقت تکون آنها ممکن نیست و اگر از عروق حادثه بود بایستی که تمام چشم را فرا گیرد و حال انکه
می بینیم که برد و رسوا و محاذات عروق اصلیه بهم میرسد و کسی که میگوید از امتلای عروق حادثه است میتواند گفت که اگر عروق
اصلیه بود بایست که از قطع نمودن آنها غذا بچشم نرسد و چشم فاسد و خشک گردد و چنین نیست و اگر در قطع آنها اقتصار
دو مرتبه بر میگردد و عروق اصلیه را ابقای نمیباشد و بعد از قطع عود میکند و این عروق و پرده در وقتی که منجم اهند
نماید از روی ملتحمه بالا میکشند و از ملتحمه جدا میشود پس اگر عروق اصلیه باشند از ملتحمه جدا نمیتوانند شد بلکه ملتحمه نیز با آنها بالا
کشیده میشود پس گفته است که حق در نزد من آنست که آنها اجسام غریبه شبیه بعروقند که بافته میشوند در پرده رقیقی که در روی
چشم بهم میرسد و کیفیت تولد آن پرده چنانست که ملتحمه بسبب کثیف و غذا و فضله جسم کثیف نیز کثیفست و چون طبیعت از تحلیل چنان
فضلات عاجز گردد به تدریج جمع میشود و اجسام غریبه ازان در روی چشم متکون میگردد و آنچه ازان که بر بالای عروق است
مستعد قبول صورت عرقیه میگردد و آنچه بر بالای عروق نیست مستعد قبول صور غشائیه میشود مانند شیمه که در جنین مختلط است
عروق بمحاذات عروق طبیعیه بهم میرسد بجهت انکه در ماده منفصله استعداد شدید برای قبول صورت و رید هست.
و عروق طبیعیه را بسبب امتلای تحلحل بهم میرسد و حدوث غشای عارضی بر بالای آنها سبب گرمی میگردد و حرارت انجره
در آن بسیار میشود و خون لطیف ازان ترشح نموده در خلال آن پرده عارضی قرار میگیرد و آنرا پر میسازد و چنان
بنظر میاید که عروق حقیقی است و آنچه ازان پرده ملاصق عروق نیست بر پردگی باقی میماند و شارح کتاب میگوید
که آنچه فاضل علامه فرموده است با رای متقدمان و متاخران مخالفت دارد و ممکن است که اختیار نمائیم که آنها عروق

عروق اصلی است و از ادله که بر عارضی بودن آنها اقامه نمود جواب گوئیم اما در جواب اول بگوئیم که قطع جمیع عروق
اصلیه موجب ضمور و هزال ملتحمه است نه قطع بعضی و در قطع سبل عروق ظاهره قطع میشود نه باطنه و در جواب ثانی بگوئیم که عروق
منقطعه عود نمیکند بلکه در صورتیکه استقصا در قطع عروق بواو نشود و شعبه ازان باقی ماند و از فضول غلیظه ممتلی باشد هر
غذای که وارد میشود بمخالطت فاسد میگردد و در عروق باقی میماند و عروق دیگر که صحیح بوده است منتفخ میشود و در
جواب سیم بگوئیم که جدا شدن این عروق از ملتحمه ببالا کشیدن بسبب آنست که ملتحمه عضویست غضروفی و پرده بر عروق و
ملتحمه با هم مشتمل نیست که ببالا کشیدن یکی دیگری نیز بواسطه آن ببالا آید بلکه اتصال این عروق بملتحمه و بعروق باطنه بنسجهای
دقیقه است و بالضروره در وقت بالا کشیدن جدا میشود و بالجمله سبب سبل امتلای عروق است از فضول و مویه و بخارات
غلیظه که بتحلیل رفتن آنها باسانی مشکل است و سبل سه نوع است اول انکه مشهور است بسبل رطب و آن سبلیست که با اشک
ریختن و رطوبت آمدن بسیار باشد بجهت انکه ماده آن الطف وارق و احد است و ازین جهت است که درین نوع
چشم میخارد و مریض عطسه میکند و احساس ضربان در قعر عین مینماید و درین نوع بقطع علاج نمیتوان نمود زیرا که قلاب بان
بند نمیشود و برای انکه اکثر آنست که درین نوع امتلا در عروق جداول باطن ملتحمه است دویم انکه معروفست بسبل یابس و آن
سبلیست که چشم خشک است و بجهت غلظت ماده هیچ اشک و رطوبت در ان نیست و چشم بحکم صحیح مینماید که پرده بر روی آن کشیده
باشد سیم سبل مستحکم است که غلیظ شده است و مانع ابصار گردیده است و حدقه را سفید نموده است و علامت سبل رقیق
که تازه بهم رسیده باشد آنست که مانع ابصار بشدت نمیشود و بر روی حدقه پرده مانند نسج عنکبوت بنظر میاید و عروق صغار
حمر در آن پرده هست و علاجش فصد قیفال است و اسهال فرمودن طبیعت با ایارج و امثال آن و بعد از تنقیه در خلای
معده مکرر بحمام رفتن برای انکه ماده را تلطیف نماید و اکتحال نمودن بسرمهای حاد جلا دهنده مثل باسلیقون و معنی
باسلیقون ملوکی است و صفتش این است زبد البحر اقلیمیای فضی از هر یک ده جزو مس سوخته نمک اندرانی ساذج هندی
سفیداب قلعی فلفل دار فلفل سنبل توتیا از هر یک دو جزو قرنفل اشنه از هر یک یکجزو مامیران عروق از هر یک سه
جزو پوست هلیله زرد نمک طعام عصاره مامیثا از هر یک نیم جزو مشک نیم جزو و باید که اکتحال تر بعد از تنقیه باشد تا
انکه فضول را بسبب حدت و هیجان وجع میل نه دهد و علامت غلیظ مستحکم آن است که عروق غلیظه میگردد و ابصار را بیشتر
منع مینماید و علاجش لقط است یعنی باید آن نخهائیکه در زیر آن گذرانیده باشند یا قلابها ببالا کشید و بمقراض
قطع کرد و نمک و کمون خائیده را در چشم چکانید و پیوسته حدقه را حرکت داد تا بهم نچسبد **فی الشرناق** بدانکه
پلک بالا مرکب است از جلد که در زیر آن پرده ایست که در زیر آن پرده دیگر از شحم هست که عضله در زیر آن

سره علامت انچه از احضار به تجویز بالا میرود وجود مرض است دران عضو که مبداء انفتاء بخارات است مثل معده ورحم وحجاب
وغیر آنها و این علامات و اسباب علامات اسباب رمدیست که گاهی منجر بالتصاق میشود و همچنین معالجاتی که بعد از این
مذکور خواهد شد پس مناسب این بود که در انواع رمد مذکور گردد و علاج التصاق بغیر از قطع چیزی دیگر نیست و علاج
نوع رمد فصد است و استفراغ و تبدیل مزاج بدن و سر بعد از تنقیه و تبدیل مزاج خلط فاعل بمبردات و بعد از انکه تنقیه و
تبدیل بعمل آمد و هنوز التصاق بهم نرسیده است میباید بشیاف ابیض و شیاف ابار و ذرور ابیض که انزروت آنها را
با شیر دختر تربیت کرده باشند اکتحال نمود و طریق تربیتش انست که بر بالای آن ریخت و در سایه گذاشت تا خشک شود
و فایده تربیت بر طرف نمودن حدت انزروت است که بسبب زخم کردن و ریش کردن میشود و بلزوجتیکه از و بهما
معاونت مینماید و شیر مانع چسبیدگی آن گردیده حدت و لذع آنرا بر طرف میسازد و صفت شیاف ابار این است قلیمیا
ذهبی مغسول و توتیا و اسفیداج و کحل و کندر از هر یک دو جزو و دم الاخوین و افیون از هر یک یکجزو و انزروت یکجزو و نیم
واحراه ذرور ابیض این است انزروت ده جزو و نشاسته دو جزو و نبات سفید صمغ عربی افیون از هر یک یکجزو و همه را
باهم کوبیده با پارچه حریری بیخت و باید که بعد از انکه دوا در چشم عمل خود را کرد و چشم از ان پاک شد دو میل بروغن بادام
در هر چشمی کشیده برای انکه مانع التصاق گردد و عصابه را مورب بر بالای چشم بست تا نگذارد که پلکها بر یکدیگر چسبیده و استعمال
روغن در هیچ یک از انواع رمد جایز نیست مگر در این نوع و گاهی میشود که پلک بمقله یا بملتحمه یا بقرنیه یا بهر دو میچسبد و پیش
حدوث قرحه است در اعضای مذکوره در صورتیکه کحال سبل یا ظفره یا جرب را قلع و حک نماید و موضع را چنانکه باید بمیل
و زیره کرمانی داغ نکند و بعد از ان نیز مراعات حق جراحت مهمل ماند و علاجش بعمل پیداست و طریقش این است که میل
زیر پلک داخل کرده آنرا بلند کردانند و ناخنی که آنرا امهت میتوانند التصاق را از هم جدا کردانند و وضع آلت جهت
استعمال آن در ظفره مذکور است و اگر بجهت جدا نشد باید بمقراض قطع نمود و باید در هر حال نهایت احتیاط بعمل آورد
که مبادا طبقه قرنیه منخرق گردد و بعد از ان آب زیره و نمک که خاییده باشند در چشم چکانید و پنبه را بروغن گل چرب
کرده در زیر پلک نهاد برای انکه دیگر بهم نچسبد و در التصاق پلکها بیکدیگر نیز بهمین طریق باید کرد و اگر انقدر از هم
جداست که دخول میل دران ممکن است خوب و اگر نه میباید که از طرف ماق اصغر بقدریکه میل داخل شود سوراخ نمود
و میل جفن را بالا گرفته بمقراض قطع و قرض کرد و باب زیره و نمک شست و پنبه آلوده بروغن گل در میان دو پلک
گذاشت که مبادا بار دیگر بهم بچسبد فی الشتره شتره عبارت است از انکه یک پلک کوتاه و بالا کشیده شود و یا بر
برگردد و اکثر این است که کوتاه شده و بالا کشیدن عارض پلک بالا میشود و برگردیدن عارض پلک پایین و بالجمله

شتره

و بالجمله چشم بوضعی میشود که پلکها بر یکدیگر منطبق نمیشوند و بیاض چشم را نمیپوشانند و چشم خرگوش شبیه میگردد و ضعف باصره
بهم میرسد بسبب غباری که بر روی باصره مینشیند و نور بصر نیز بر سبیل دوام متفرق میگردد و بعضو تنگ بران میباید بسبب انکه
بر هم خوردن پلک چشم موجب ظلمت و جمعیت نور میگردد و چون این صفت بر طرف شد ضوء منتشر میگردد و هوای سخن نیز
رطوبات آنرا خشک میگرداند و این مرض گاهی خلقی میباشد که از رحم بنقصان ماده پلک خلق میشود و آنرا علاجی نیز
نیست و گاهی بسبب قطع پلک که در معالجه شعر زاید اتفاق افتد بهم میرسد و بسبب غده یا گوشت زایدی در پلک
یا اثر قرحه یا خیاطت پلک نیز عارض میشود و علاج جمیع این اقسام بریدن میتوان نمود و چنانکه اگر از قطع یا خیاطت
باشد باید که موضع التحام را شق نمود و واگذاشت تا انکه پلک بپایین کشیده و فتیله آلوده بمرهم منبت لحم در میان
شق گذاشت برای انکه مانع از التصاق لبهای زخم گردد و در میان آن گوشت بروید و اگر از غده یا لحم زاید باشد
باشد باید آنرا بقلابها بالا گرفت و بمقراض قطع نمود و دوای حاد بر موضع ریخت برای انکه دیگر نروید و گاهی میشود
که این مرض بسبب علتی که در غشاء مجلل است بهم میرسد مثل ضربه یا سقطه یا قرحه که بران غشاء وارد گردد و بجهت اتصالی که
آن غشاء را با پلک هست و گاهی از تشنج عضلی عارض میشود که پلک را بالا میکشد و آن عضله ایست که از اعلای محجر روییده
و فرو آمده است بجانب پلک و بوسط آن پیوسته است و پلک را دو عضله دیگر هست که بدو طرف پلک متصل است
و آنها پلک را پایین میکشند و اگر یکی از آنها متشنج شود آن طرف از چشم باز میماند و اگر هر دو متشنج شود تمام چشم باز میماند و
علامت این مرض که از تشنج عضله مذکوره باشد همان علامات تشنج است مثل انکه اگر تشنج امتلائی باشد در پلک ثقل و
تمدد بهم میرسد و دفعی عارض میگردد و اگر یبسی باشد و دفعتاً یکست با سایر علامات یبس و علاج آن در قسم
اول استفراغ و تمریخ با دهن محلله و تحلیل بلعاب حلبه است و در قسم دویم ترطیب باغذیه و اشربه و مروخات و نطولات
مرطبه است و ضماد نمودن بمثل بنفشه و خطمی با شیر دختر و استعمال روغنهای مرطبه ملینه مثل روغن بنفشه و کدو و در هر دو قسم
مفید است زیرا که در امتلا ترطیب و تلیین نیز ضرور است و گاهی از سوء امساک جفنین در حال انقطاع سبل بهم میرسد در صورت
در انحالت پلکها را بر گردانند و چیزی از ان منقطع شود و بران حال باقی ماند و از اندمال حرقه و تشنج بهم رساند و علاجش
انست که اگر زیر پلک ملتحمه چسبیده باشد بطریقیکه مذکور شد معالجه نماید و اگر چیزی شبیه بعقده در انجا بهم رسیده است
آنرا بامثال لعاب حلبه و لعاب بزرکتان و دیاخلیون بتحلیل برد و اگر بتحلیل نرفت آنرا قطع کنند و گاهی میشود که بعد
از ضربه که بر سر یا پیشانی واقع گردد این مرض بهم میرسد خصوصاً در صورتیکه چیزی از استخوان بیرون آید و غشای مجلل باین
سبب متشنج شود و اگر بران هیئت مندمل شد علاجی برای آن نیست و انچه نفع میرساند تلیین جلد است و از خارج آن

شحمی است و بعد از ان طاقی دیگر از پرده هست و بعد از ان جلد داخل است و فایده این پرده شحمی انست که نگذارد که
پلک بواسطه کثرت حرکت خشک شود و چون این پرده شحمی عظیم گردد آنرا شرناق مینامند و شرناق باعث سنگینی جفن میشود
که از روی یکدیگر بوضع طبیعی برداشته نشود و پلک را سستی میآرد و مانند سلعه از عضو جدا نیست بلکه منسوب به پلک
است و از جای خود حرکت نمیکند و سببش رطوبت غلیظست که بجفن میریزد و از اینجاست که بیشتر عارض صبیان و مرطوبین
میشود و علامتش این است که هرگاه موضع را بدو انگشت گرفته فشار دهد در میان آن برآمدگی بهم میرسد و بزودی بحال
اول بر نمیگردد زیرا که ماده آن شحمی غلیظ القوام است و علاج آن استفراغ بدنست بفصد اگر ضرور باشد و باغذیه
امثال قرص بنفشه و اصلاح غذاست بانچه که ضرور باشد یا گوشت و تعدیل مزاج است و دخول حمام برای تلطیف و
تحلیل ماده و تکمید بمیاهیست که حشایش محلله دران جوشیده باشد و اکتحال است باسلیقون اکبر پس اگر باین تدابیر تحلیل رفت
مقصود حاصل خواهد شد و ظاهر این است که اگر درست مراعات شرایط معالجه نماید تحلیل رود و چنانکه ماده خنازیر و سرطانات
با آن غلظت و خباثت بمراعات شرایط بتحلیل میرود و علی ابن عیسی گفته است که مردی بمرض شرناق گرفتار شد و علاج بحدید
بجهت صعوبت کاره نبود و بطلاهای محلل و ذرور اخیر معالجه نمود و بره تمام حاصل شد و اگر باین تدابیر بره حاصل نشد باید
که وسط موضع رطوبت را بعرض شکافت و انقدر فرو برد که بشحم برسد و باید که نهایت احتیاط بعمل آورد که شق از شحم
نگذرد زیرا که باندک غفلتی بباطن جفن میرسد و از انجا بقرنیه سرایت میکند و چون شحم ظاهر شد میباید آنرا بخرقه کتانی گرفت که
بسبب لزوجتی که دارد بدست میچسبد و بطرف راست و چپ حرکت داد و بالا کشید با سنگی تا انکه تمام آن بیرون آید
و خرقه را در آب و سرکه فرو برد و بر موضع زخم گذاشت و اگر چیزی از ان باقی مانده باشد باید که نمک بران پاشید تا بقیه
را بخورد و آنرا مهمل نگذاشت زیرا که ضرر آن از شرناق بیشتر است بجهت انکه موجب حدوث وجع شدید و ورم حار
میگردد و ان بقیه صلب شده چشم را از گشودن مانع میگردد و بالجمله معالجه شرناق بادویه محلله اولی است از معالجه بشکافتن
زیرا که در معالجه بادویه اشفار محفوظ میماند و چشم درست بر روی هم منطبق میشود و در معالجه بشکافتن پلک خشک میشود و
و درست بر یکدیگر منطبق نمیشود و ان مرضی است که بفاصله زمان قلیلی چند قطره اشک از چشم میریزد
و منقطع میشود و سببش غلظت و برآمدگی است در باطن جفن اعلا که در وقتیکه آن برآمدگی ملاقی جفن اسفل یا طبقه ملتحمه
میشود اشک میریزد و این مرض در وقتیکه موجب بخار در بدن بهم رسد شدت میکند مثل انکه بدن از هوا و یا معده از طعام
ممتلی باشد یا شراب بسیار آشامیده باشد یا بخوابی کشیده باشد و در وقتیکه جفن خفیف و برآمدگی کم باشد اشک نخواهد
ریخت آن استفراغ است و پرهیز نمودن از اغذیه غلیظه مبخره و تقلیل غذا و تجوید هضم برای انکه فضول و ابخره غلیظه

شعر منقلب و زاید

غلیظه متولد نشود و تکمید و تضمید بضمادهای محلله مثل بابونه و مرو و زعفران و اکتحال بسرمهای که اشک بر براند و رطوبات را
بتحلیل برد مثل باسلیقون و اشیاف احمر فی العقده تسمیه این مرض باین اسم باعتبار انست که آن رطوبت را در غلظت بعقده
تشبیه نموده اند و آن در اغلب در زیر جلد ظاهر پلک علاوه بهم میرسد و سبب ان رطوبت غلیظه سوداویه است که از سر نازل
میگردد و بر جفن میریزد و لطیفش بسبب رخاوت جلد جفن بتحلیل میرود و غلیظش در انجا مانده منجمد میگردد و ان بر سه نوع است
نوع اول انست که آن عقده حرکت میکند و از موضع خود بطرف راست و چپ و بالا و پایین بآسانی میرود زیرا که در پرده
خاصی واقع است و از عضو جداست مانند سلعه و علاجش این است که اگر فرو رفته نیست باین معنی که در زیر جلد ظاهر است
از طرف بیرون جلد را بعرض شق نموده لبهای شق را بقلاب نگاه داشته آنرا بیرون آورند و آن پرده که این دانه در آنست
باید بیرون آورد و سعی نمود که چیزی از ان نماند و بعضی جلد پلک را شق میکنند و اگر فرو رفته باید پلک را برگردانید و از
طرف داخل شکافت و بعد از بیرون آوردن آب کمون خاییده در چشم چکانید که مانع التصاق گردد و نوع دویم آنست
که بسیار صلب میباشد مانند سنگریزه و از موضع خود حرکت نمیکند و این نوع بدمل شبیه است و در شکافتن و بیرون آوردن آن
این نوع خطر است زیرا که داخل در جوهر عضو است و کیس علاحده ندارد و بالکلیه بیرون نمیآید و انچه باقی میماند موجب
نمو مرض میگردد و چیزی غیر از تعذیب مریض از این معالجه حاصل نمیشود و بسا باشد که شکافتن بسبب ورم عظیم گردد و بلکه علاجش
انست که آنرا بآب گرم و قیروطی نرم نمود و بعد از تلیین باستعمال دیاخلیون و لعاب حلبه و بزرکتان و امثال آن تحلیل برد
و اگر بامثال اینها تحلیل نرفت باید آنرا واگذاشت و متعرض آن نشد نه بحدید و نه باستعمال ادویه حاده و بعضی تجویز
نموده اند که اول تنقیه تام نموده بدن را از ماده مرض پاک سازد و بعد از ان آنرا بمقراض قطع نموده ساعتی بگذارد
که خون از ان بریزد برای انکه ورم نکند و نوع سیم آنست که منبسط است و برآمدگی کلی ندارد و رنگش در سطح جلد برنگ
توت سیاه یا بادنجان ظاهر میشود برای انکه این نوع سودای محترق از خون است و این نوع را رگها و شعبهها است
که داخل در عضو است بجهت انکه ماده آن در داخل در عروق نیز موجود است و در علاج این نوع باید که بهیچوجه متعرض قطع و
استعمال حدید نشوند زیرا که استیصال شعب و سواقی آن ممکن نیست و در صورت ابقا باز عقده دیگر از ان متولد میشود علاوه
بر انکه خبث ماده و رداءت آن نمیگذارد که زخمش ملتحم شود مثل سرطان متقرح و علاجش این است که هر چند روز بدن را
استفراغ نماید تا انکه ماده بسیار جمع نشود و از اطعمه غلیظه پرهیز کند فی شعر المنقلب و الزاید بعضی را اعتقاد انست که
که شعر منقلب همان شعر زاید است و حق این است که شعر منقلب مویست که در موضعی که باید روییده باشد بر اشفار روییده
و سر آن موی میل بداخل نموده است و در وقت حرکت پلک بمقله مالیده میشود و از چشم اشک جاری میگردد و باین سبب

عضو ضعیف میشود و مستعد قبول مواد میگردد و گاهی بسبب امراض سبل و دمعه و حکه و حمرت میشود و شعر زاید موییست که در
موضع غیر طبیعی یعنی در زیر اشفار روییده است بلکه در طرف داخل پلک نزدیک باشفار میروید پس اگر مستقیم باشد البته ضرر
بچشم میرساند و اگر مایل بسمت خارج باشد ضرر رسانیدنش کم است اینقدر هست که در پیش حدقه آویخته میشود و ناظر
حین نظر کردن بر روی مرئی خطوط سیاه می بیند و یکی از متقدمین گفته است که هر گاه صاحب اشعار زایده بقمر کامل
تمام نظر چنان می بیند که خطوط شعاعیه از قمر بموهای چشم او متصل شده است و همین حالت را در چراغ نیز می بیند و سبب
این مرض رطوبت غلیظه است که مجتمع گردیده است در اجفان خصوصا منابت اشعار اما آن رطوبت لذاع و حریف و مالح
بجهت آنکه این اوصاف موجب فساد موی طبیعی میشود چه جای آنکه موی زاید برویاند **و علاج** آن تنقیه دماغ است
و بعد از تنقیه اکتحال باکحال حاده منقیه مثل باسلیقون و احمر حاد و اخضر و باید که بعد از تنقیه مو را بکند و موضع آنرا داغ کرد و طریقش
آنست که یک مو را بکند و با سوزن موضع را داغ نموده واگذارد تا وقتی بره حاصل گردد و بعد از آن یک موی
دیگر را بکند و در وقت داغ کردن پلک را بر گردانند تا آنکه چشم گرم نشود و بعضی را عادت اینست که در وقت داغ کردن
پاره خمیر سرد بر بالای مقله میگذارند و باید که بعد از داغ کردن موضع را اسفیداج تخم مرغ و روغن گل طلا نماید و اگر
مو را کنده موضع را بخون ضفدع سبز دریایی یا بخون قراد الکلب یا تخم مورچه یا بشیر الحجر طلا نماید محتاج بداغ کردن
نخواهد بود و همچنین ابن اسحق طلا کردن بزهره هدهد را نیز کافی دانسته است و اگر موها کم باشد باین معنی که بیشتر از پنج موی نباشد
میتواند شد که با منقاش دقیق بمصطکی و راتینج آنها را بموهای طبیعی بچسبانند و گاهی بسوزن آن مو را داخل در نظم مژگان میکنند
باین قسم که مو را در سوراخ سوزن میکشند و سوزن را در موضع پلک فرو برده در سلک مژگان بیرون آورند و اگر مو را
نتوانند که در سوراخ سوزن کشانند سر دو سر خیطی از ابریشم یا از مو در سوراخ سوزن گذرانیده آن خیط را حلقه‌وار
سازد و موی زاید را در آن داخل نموده بتدریج بیرون کشند و باید که چون خواهد که دو مرتبه سوزن را فرو برد در
موضع دیگر فرو برد که سوراخ گشوده نشود و موی در آن بند شود و گاهی بقطع جفن و تشمیر آن معالجه مینمایند اگر موی
زاید بسیار باشد و چیزی دیگر چاره آن نکند و طریق تشمیر آن است که سه موضع از ظاهر جلد پلک را با سوزن و ریسمان
بخیه زده ببالا کشند بقدری که موهای زاید از روی چشم برداشته شود و بسیار مبالغه در بلند برداشتن آن نکنند که چشم
اشتر نشود پس آن جلد را بمقراض قطع نموده و دو لب جراحت را بدوزند و قدری ذرور اصفر بران پاشیده بسته
بگذارند و بعد از سه روز ریسمانهائی که بآن جراحت را دوخته‌اند با مقراض بیرون آورند و مرهم موافق جراحت را
معالجه نمایند و در این عمل موها ظاهر میشود و پلک کوتاه میگردد و دیگر مماس مقله نمیتواند شد و باین جهت اشک میریزد

وردقه و طرفه

میریزد اما بواسطه شتره که لازم این عمل است بصر ضعیف میشود **فی الوردقه** برآمدگی در ملتحمه شبیه بثبره سفید که در رنگ
شبیه است بشحم اگر از ماده بلغمی باشد و اگر از خون باشد سرخ رنگ خواهد بود و در هر صورت خالی از صلابت نیست و گاهی
در ناحیه ماق اکبر و گاهی در ناحیه ماق اصغر و گاهی در زیر جفن بهم میرسد و گاهی میشود که دانه‌ها صغار بسیار شبیه [illegible]
در دور اکلیل بهم میرسد و فرق میانه وردقه و موسرج این است که موسرج در قرنیه بهم میرسد و وردقه در ملتحمه و وردقه
ملتحمه را مانع شکافتن [illegible] در حالتی که بحجم بسیار زیاد شود و تمدد بهم رساند و سبب آن فضول غلیظه است که در ملتحمه حاصل شده
است **و علاج** آن در دموی فصد قیفال است و در بلغمی اسهال بطبیخ افتیمون و حب ایارج و اگر مرض مزمن شد
باید شیاف احمر لین اکتحال نمود و صفت آن این است سادج شش جزو صمغ عربی کثیرا از هر یک پنج جزو مس سوخته سه جزو
بسد لولو کهربا اسفیداب قلعی [illegible] از هر یک یکجزو دم الاخوین و زعفران از هر یک نصف جزو و باید اجزا را با آب خمیر نمود
و اگر در این مرض چشم سرخ باشد باید شیاف ابیض اکتحال نمود و علاج دیگر آن کندر را بگلاب تر کرده بر بالای چشم بست خواهد
و بسیار میشود که بهمین معالجه رفع میگردد و اگر رفع نشد و ماده جمع شده بحک محتاج باشد باید اول شیاف ابیض استعمال کرد
و بعد از آنچه از شیاف ابار و کندر بکار برد و صفت شیاف کندر این است انزروت از هر یک پنج جزو و کندر دو
جزو و زعفران دو جزو و بلعاب حلبه خمیر نماید **ذو الطرفه** اسم این مرض مشتق از طرفه است که بمعنی لطمه است و اول این
اسم مخصوص بود بسرخیکه در لحمه بهم رسد بسبب لطمه که بر چشم واقع شود و بعد از آن بر هر سرخی که در چشم بهم رسد بجهت مشابهت
باین اسم خوانده‌اند و مراد از آن در عرف اطبا نقطه‌ایست از خون که در ملتحمه پیدا میشود خواه خون تازه و خواه خون سیاه
مرده و آن خون از بعضی عروق چشم که بسببی منفجر شده است بملتحمه میآید و سبب آن ضربه یا لطمه است که بچشم رسیده است و بعضی از
عروق رقاق آنرا منخرق گردانیده است و خون از آن عروق بسطح ملتحمه آمده است و در زیر سطح جا گرفته است و بسا باشد
که جوهر ملتحمه نیز از لطمه منخرق گردد و میتواند بود که حدت خون و زیادتی حجم آن بواسطه غلیان و تخلخل عروق را ممتلی و منفجر
ساخته خون بملتحمه آید یا ورمی چشم از تشنج منفجر شده خون از آن ترشح نماید و سبب دیگر صیحه زدن است برای آنکه در آن حال
رگها و تریت پیدا میکند و دماغ ممتلی میشود و نفس محصور میگردد و آنها سبب انصداع عروق میشود و سبب دیگر حرکت
عنیفه است زیرا که حرکت مسخن است و سخونت موجب غلیان و تخلخل و زیادتی حجم اخلاط و تهوع و قی کردن نیز گاهی
سبب میشود **و علاج** آن فصد قیفال است و استفراغ بدن و آنچه حاد نباشد مثل طبیخ هلیله یا سقمونیا بدون ایارج و استعمال
حقنه در این مرض مناسب‌تر است و باید که شیر و لعابها گرم نموده در چشم بچکانند تا آنکه وجع تسکین دهد و ماده را منضج
و ترقیق نماید و پنبه را با سفیده و زرده تخم مرغ آلوده کرده بر بالای چشم گذارده ببندد و بر پشت بخوابد تا وجع ساکن

گردد و بعد از سکون وجع خون بال کبوتر را در حالتی که گرم باشد یا آنچه باشد ببعضی از ادویه مثل طین ارمنی و طین احمر
طین قیمولیا با آب گرم در چشم بچکانند و در وقت انحطاط مرض باید که محللات را با خون کبوتر مخلوط نموده از قبیل کندر و
واشق و زعفران و امثال آنها و تخم زرنیخ سرخ و زرد و زبیب منقی و ورق عنب الثعلب و پنیر تازه و اندکی نمک طعام و
ضماد نموده و با پنبه [illegible] و زوفای خشک در آن جوشیده باشند کماد کرد و باید که در اوایل این مرض تهاون و سهل انگاری
جایز ندارد زیرا که بسیار میشود که خون منجمد میگردد که بهیچ وجه تحلیل آن میسر نیست یا آنکه موجب قبح منظر میشود یا آنکه مجاور
را فاسد نموده موجب قرحه گردد و بطبقات دیگر سرایت کند **ذو انتثار الاهداب** ضرر این مرض بچشم این است که غبار
و تراب و اشیاء موذیه از چشم دفع نمیگردد و بصر صاحب آن در پیش روشنی آفتاب کندی میکند و گاهی میشود که در وقت
انتثار برف بالکلیه باطل گردد و سبب آن چند چیز میتواند بود یکی فساد غذای عضو بسبب آنکه در عضو صفرا و سودای محترقه
است که غذا را بجهت حدت و حرافت سیل میدهد و اگر ماده در جمیع بدن باشد موی تمام بدن خواهد ریخت و
علامت این قسم علامات غلبه آن دو خلط است با حدت و حرقت و بسا باشد که در جفن علامتی غیر از انتثار ظاهر نشود
بجهت آنکه ماده در باطن جفن باشد و علاج آن استفراغ ماده است و تبدیل مزاج و بعد از آن اکتحال بسرمه‌هاییکه مژگان
میرویاند مثل لاژورد و حجر ارمنی و هسته خرما سوخته و دخان کندر و قشور صنوبر و سنبل و دیگر از اسباب انتثار عدم وصول
غذاست مثل آنکه هر گاه آب بگیاه نرسد میریزد و بعد از آن سقوط عوض آن نمیروید و این قسم بعد از امراض حاده و بعد از سل
سرسام و حمی محرقه اتفاق میافتد و علاجش تربیت که قوه را قوت دهد و بدن را ترطیب نماید مثل اغذیه جیدة الکیموس
و استحمام و باید که استفراغ را بالمره ترک نمود بلکه از کل مجففات اجتناب کرد و پس سرمه‌هاییکه مطلقا اشک میریزاند اکتحال نمود
زیرا که سرمه‌های مدمع بر یبس و جفاف میافزاید و استعمال کحلی که منابت شعر را گرم سازد ضرور است برای آنکه جاذب غذا
قوت گیرد مثل باسلیقون و روشنایی و صفت کحل روشنایی اینست مس سوخته شادنج از هر یک پنج جزو فلفل دارفلفل زعفران
تخم حنظل از هر یک یکجزو و صبر و بورق ارمنی از هر یک یکجزو و اقلیمیا دو جزو و باید اجزا را بسیار نرم سائید و سبب دیگر بسیاری
رطوبت است که منابت شعر را مرخی و مخارج آنرا وسیع گردانیده است بنحویکه مو در آن بند نمیشود و علامات آن علامات
غلبه بلغم است و علاجش استفراغ بایارجات و حبوبست با هر تدبیر که تجفیف نماید مثل ریاضات قویه و بیخوابی و تقلیل غذا و کحلها
بحدیکه موجب ریختن اشک باشند یا آنکه استفراغ رطوبت نماید مثل احمر حاد و اخضر و سبب دیگر وجود مانعیست که وصول غذا
را بشعر منع نماید و آن مانع گاهی خلط غلیظیست که در مسام فرو رفته است و اصول شعر را فاسد نموده است و مانع نفوذ
الجزء که ماده شعر است گردیده است و این قسم از جنس داء الثعلب است و علاجش آنست که ملاحظه نماید که آن خلط

انتثار

خلط بلغم است یا سودا یا خون فاسد یا صفرای محترقه و بملاحظه گونی جفن این اخلاط متمیز میشود خصوصا بعد از دلک و علامات
غلبه هر یک نیز علامت وجود آن است در این مرض و بعد از تعیین باید که آنرا استفراغ نمود بنحویکه باید و بعد از آن موضع را
بطلاهائیکه در داء الثعلب برای هر نوع مذکور خواهد شد طلا کرد و بعد از آن باکحال منبته شعر اکتحال نمود و گاهی مانع از وصول
انسداد و انعدام مسام است بسبب اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار و این قسم را علاج نمیتوان کرد زیرا که آنچه در موضع
جراحات بعد از اندمال میروید چیزیست صلب صفیق شبیه بجلد که هیچ منافذ و مسام در آن نیست که مو از آن بیرون
تواند آمد **ذو القروح** این مرض در تمام طبقات چشم بهم میرسد و اگر در غیر ملتحمه و قرنیه و عنبیه باشد بحس ادراک نمیگردد اما
چشم مریض فساد آن طبقه را چنان می پندارد که رمد است و چون فساد و قیح آن بسیار شد طبقات را سوراخ میکند و
در طبقات نفوذ مینماید و از عنبیه و قرنیه میگذرد و مده از چشم سیلان میکند و قرحه بنظر نمیاید و سبب قروح اخلاط حاده محرقه
لذاعه است که طبقات میریزد و تفرق اتصال آنها را مقروح میسازد و علامتش شدت نخس یعنی کوبیدن چشم است با
وجع زیرا که تفرق اتصال در عضو لطیف ذی الحس بهم رسیده است که شریان بسیار در آن هست که فشار ضربان میکند و
بواسطه حدت و لذع ماده اشک بسیار میریزد و علامت قرحه در ملتحمه آنست که در سفیدی چشم نقطه سرخی کم از سایر مواضع
سرخ‌تر است بنظر میاید چنانکه رازی باین تصریح نموده است بسبب لحمانیه بودن این طبقه است بخلاف سایر طبقات و
سرخ شدن آن با وجود آنکه لحم ملتحمه سفید است بسبب ضعفی است که عارض آن شده است و طبیعت را از احاله خون بصورت
معتدلی باز داشته است و بحسب ضعف و قوت آن مختلف میگردد چنانکه گاهی تمام آن طبقه سرخ میشود و گاهی همان موضع
قرحه و در صورت اول موضع قرحه سرخ‌تر خواهد بود و قرحه در این طبقه را اگر غایر است دبیله مینامند و اگر غایر نیست
قرحه مینامند و قرحه در عنبیه آنست که محاذی حدقه نقطه سرخی بنظر میآید که رگهای سرخ از آن بیرون آمده و درهم بافته شده
است بجهت آنکه این طبقه از اطراف مشیمه بیرون آمده است و عروق در آن بسیار است و اگر در این قرحه ماده بسیار و ردی
الکیفیه باشد و بزودی تحلیل نرود بقرنیه سرایت میکند و تاکل و انخراق در آن پیدا میشود و از انجا مده میاید و اگر ماده
قلیل المقدار لطیفه القوام و خالی از فساد باشد در همان جا تحلیل میرود و در قرحه قرنیه نقطه سفیدی در سواد عین بنظر
میاید برای آنکه مانع از دیده شدن عنبیه میگردد و قرحه این طبقه هفت نوع است چهار از آن در سطح ظاهر میباشد
و سه باقی در عمق آن فرو رفته است و جالینوس آن چهار را قروح نامیده است و کسانوقراطیس خشونت خوانده است
و چنین ابن اسحق گفته است که اختلاف در اسم است نه در معنی زیرا که خشونت و جرب نیز بمعنی انشقاق جلد است و اول از آن
چهار قرحه ایست که شبیه بدود است که موضع وسیعی را فرو میگیرد و آنرا در عربی قتام یعنی غبار و در یونانی اخلوس

یعنی ظلمت مینامند دویم قرحه ایست که ازاول فرو رفته تراست و موضع آن کمتر کرفته است و سفید تراست و آنرا بعربی سحاب و بیونانی حاخالیون که بمعنی سحاب است مینامند سیم آنست که در اطراف سواد عین بهم میرسد بنحویکه اندکی سفیدی از چشم را تیره میکرد و آنرا بعربی اکلیلی و بیونانی ارجیمون یعنی صاحب دو لون مینامند و سبب تسمیه آنست که آنچه از آن داخل در اکلیل سواد است سفید است و آنچه خارج از آن است سرخ است چهارم آنست که شبیه است بجای پشم کوچکی که برروی قرنیه افتاده است و آنرا بعربی صوفی و احتراقی میخوانند و بیونانی اینقوما و بعقیده ما که اول بمعنی داء الثعلب و دویم بمعنی احتراق مینامند و آن سه قسم که در غور این طبقه بهم میرسد اول قرحه ایست که عمیق و عمق و لونش صاف و خشک شده کم است و شبیه است بجاورس و بیونانی موسوم است بواثونون که بمعنی جب است دویم عمیق از اول کمتر و وسیع تر از آن است و در عربی بحافر و در یونانی بغولوما یعنی عمیق موسوم است سیم قرحه ایست و سخت صاحب خشک ریشه و در عربی باحتراقی موسوم است و در یونانی بانوع چهارم سمام است چون این نوع بطول انجامد پرده ها را میخورد و رطوبات عین بیرون میاید و چشم فاسد میشود و بعضی این نوع را دبیله مینامند و کاهی بر سبیل ندرت قرحه در چشم بهم میرسد که از اقسام مذکوره خارج است و مشهور است بذات عروق و آن قرحه ایست که در هر موضع که بهم رسد و شعب و عروق بسیار که در هم بافته شده است بهم میرساند که کویا شبکه است و اکثر طبقات را فرو میکیرد و ماده این در طبقه شبکیه است و امید علاج در این قسم نیست زیراکه ماده اش بسیار ردی و متفرق در اکثر اجزای چشم است و پرده ها را میخورد و رو بدبیله میانجامد و اسلم قروح آن است که در ظاهر ملتحمه باشد برای آنکه زود تر التحام می یابد زیراکه ملتحمه عضویست لحمانی و سیم که زود تر از اعضای عصبانیه صلابه مندمل میکردد و از ناظر نیز دور است و رادکی ندارد و بشرط آنکه الم و قلق و معه در آن کم باشد و بجهت عدم تو انطباق نیز ممکن باشد و بدترین قروح آنست که برعکس این باشد یعنی در ظاهر ملتحمه نباشد و الم و قلق و معه در آن بسیار باشد و از آن بدتر قرحه ایست که در زیر قرنیه در زیر موضع ناظر باشد زیراکه بیشتر باعث ریختن اشک میشود و چشم را از نار شدید باز میدارد و این هر دو سبب عروض جانس میشوند و علاج جمیع اقسام قروح فصد است و اخراج خون بقدر امکان و رای آنکه فضول را کم نماید و از ریخته شدن در چشم منع نماید و تنقیه نمودن بدن و سر است بطبیخ هلیله و اندکی ایارج فیقرا و اکتحال بشیاف ابیض است که در سفیده تخم مرغ یا شیر زنان حل کرده باشند زیراکه در شیر و سفیده هم تنقیه موجود است و هم تسکین وجع و دیکر نضج دادن ماده است باستعمال لعاب حلبه مغسوله و لعاب بزرکتان مغسوله تا وقتی که مده ظاهر شود و بعد از ظهور مده باید که باستعمال شیاف ابار و ذرور انزروت تجلیه و تنقیه نمود و صفت ذرور انزروت اینست نشاسته جزو انزروت مربی بسفیده تخم قلع از هر یک دو جزو و باید نرم سائیده و بعد از تنقیه و تجلیه بشیاف کندر آنرا مندمل نمود

نمود و اکر در اثنای قرحه صاحب وجع شده و منع جرکیست غلیظ جامد خارج باید باب حلبه و عسل اکتحال نمود تا آنکه آن وسخ رقیق و لطیف کردد که بآسانی بیرون آید در البیاض و آن دو نوع است یکی سفیدی رقیقیست بر ظاهر قرنیه و از آثار و علامات سحاب مینامند و دیکر سفیدی غلیظیست در عمق قرنیه و آن باسم بیاض موسوم است و حدوث این مرض بعد از قرحه ایست که موجب حول انطباق و انصباب فضول رو به چشم کرده و چشم از ضعف مواد را دفع نتواند نمود و حرکت وضوء که موجب دفع فضول و مواد نیز در این صورت وجود ندارد و فضول بتدریج متراکم میکردد و بیاض بهم میرسد و در این قسم بیاض بالمره رفع نمیتواند شد بلکه اثر قرحه باقی خواهد ماند و رفع آن ممکن نیست زیراکه در موضع قرحه جسمی صلب شبیه پرده و بیرون که صفا ندارد و ممتنع است که نفیه در زیر آن دیده شود و کاهی این مرض بعد از رمد بهم میرسد بجهت سوء معالجه و تغلیظ ماده و منع آن از تحلیل و ایام طبقات که موجب اجتماع فضول است و کاهی بعد از شقیقه و صداع عارض میکردد و هر کاه الم شدید باشد و انطباق بطول انجامد و تاذی از ضوء نکذارد که چشم باز شود و بواسطه حرارت و حرکت ضوء فضول را دفع نماید و یا باشد که شدت وجع بسبب سوء حرکت چشم کردیده موجب انصباب مواد شود بیاض بعد از زوال سبب اکتحال بسرمهای جلا دهنده است مثل ذرور مسک و باید که اول استحمام بعمل آورد یا چشم و رو را بر بخار آب کرم بدارد تا آن قدر که روی عرق کند و سرخ شود برای آنکه مواد و فضول لطیف شده مستعد دفع شوند و اکر ماده غلیظ و مرض مزمن باشد استعمال حرمات بطریق الاخف فالاخف ضرور خواهد بود و صفت حرم صغیر این است که پوست تخم مرغ را در آب شیرین بخیسانند و در آفتاب کذارند تا وقتی که آب آن متعفن شود پس پوست را بیرون آورده پاک بشویند و پرده های داخل آنرا کنده چند از نو بار دیکر در آب تازه بخیسانند و بعد از تعفن بیرون آورده بشویند و عمل را مکرر نمایند تا وقتیکه دیکر آب متعفن نشود پس خشک نموده بسایند و با شکر سائیده استعمال نماید و صفت حرم کبیر این است پوست تخم مرغ مذکوره و کرفس کهنه و خاکستر صدف و لولو و حلزون و کف دریا و سرکین سوسمار و دهنه فرنک و اقلیمیای فضه و اقلیمیای ذهبی و شادنج و خاکستر بال کرکس و بسد همه اجزا مساوی و حجر المسن ربع جزو و سرکین خفاش نصف جزو و حرم معتدل این است سرکین سوسمار پوست تخم شتر مرغ صدف سوخته حلزون و بسد و سرکین پرستوک و بوره ارمنی باید اجزا را سائیده و زهره کرکس و زهره کلنک را بخورد آن داده و خشکانیده و بار دیکر سائیده و داخل عسل رقیق نموده استعمال کرد در المورسج این لفظ معرب است از مور سر یعنی سر مورچه و آن عبارت است از بیرون آمدن طبقه عنبیه از سوراخیکه در قرنیه بهم رسد بواسطه قرحه یا بثره یا جراحت و اطلاق این اسم در صورتیست که اندکی از عنبیه بیرون آید که شبیه باشد بسر مورچه و اکر از آن بیشتر بیرون آمد اکر آنقدر است که شبیه بدانه انکور باشد آنرا عنبی مینامند و اکر آنقدر نیست اما از سر مورسج بیشتر است

[illegible]

زبابی میکویند بجهت شبیه بسر مکس و اکر از اینها همه بزرکتر شد بنحویکه از پلکها در کذشت و چشم را از انطباق مانع کردید تفاحی میکویند و اکر این قسم اخیر بطول انجامید و خشک شد و آن انخراق که در قرنیه بود ملتحم کردید موسوم میکردد بمسماری و فلکی و بسکون لام و فرق میان مورسج و بثره حادثه در قرنیه آن است که رنک مورسج همان رنک عنبیه است و در سواد و زرقت و شهلت و بیاضی مانند تحریر برده و آنچه بیرون آمده است مینماید و آن کنارهای خرق قرنیه است که بلون اصلی قرنیه بنظر میاید و حدقه صغیر و معوج میشود و در بثره هیچیک از اینها نیست و کاهی میشود که بعضی از طبقات قرنیه منخرق میکردد و بعضی دیکر در زیر طبقه منخرقه است بیرون میاید و در اینصورت بلون عنبیه نخواهد بود بلکه بلون قرنیه است و فرق این قسم با بثره این است که با بثره حمرت و ضربان در سفیده چشم بهم میرسد بجهت آنکه از اقسام ورم حار است و ورم حار موجب وجع و جذب خون میشود و علاج مورسج در اول پیش از آنکه غلیظ کردد آن است که چشم را بر فایده غلیظ مدور ببندد و کاهی پاره از سرب بوزن پنج درهم تا ده درهم در میان رفاده میکذارند و بهتر آنست که کیسه از اثمد مسحوق در میان آن کذارند که هم نرم باشد و هم بالخاصیه چشم را تقویت نماید و اکتحال با کبرین نیز مفید است و آن اثمد است و شادنج که مساوی یکدیکر باشد و نرم کوبند و معنی این لفظ را بعضی شافی و بعضی نافع کفته اند و رازی کفته است که این لفظ مشتمل است بر معنی نفاد و بلاغ و شفا و بالجمله اکتحال بهر چیز قابض که خشونت نداشته باشد و بقبض و تکثیف مانع از دیاد خرق و خروج عنبیه تواند شد مفید است مثل شادنج مغسول و اقلیمیای فضه و حلزون و ودع که سوخته باشد بعد از آنکه مرض غلیظ شده دیکر معالجه نفع نخواهد کرد و اینقدر هست که مسماری و عنبی را بالحدید قطع میکنند برای آنکه شکل چشم نیکو کردد و قبح منظر بر طرف شود در الظفره اسم این مرض را بفتح اول و ثانی ضبط نموده اند و بضم اول و سکون ثانی نیز آمده است و مشهور نزد اطبا دویم است و کویا آنرا در بیاض و صلابت بناخن تشبیه نموده اند و از اینجهت است که در فارسی آنرا ناخنه میکویند و آن زیادتی عصبانیست که در ملتحمه بهم میرسد و بیشتر آن است که از موق اکبر ابتدا میکند و کاهی از موق اصغر ابتدا مینماید و کاهی از هر دو موق با هم ظاهر میشود و پیوسته بر آن میافزاید و ملتحمه را میکیرد و کاهی در قرنیه نفوذ میکند تا آنکه ناظر را میپوشاند و ضرر آن در صورتیکه بقرنیه نرسیده باشد این است که ملتحمه را نمیکذارد که کما ینبغی حرکت نماید و تولد آن از بسیاری فضول لزجه است که در آنجا بهم رسیده است با صحت قوه زیراکه اکر قوه صحیح نمیبود در آن تصرف نمیکرد و بحال خود میکذاشت و صرف نکردن آن در عضو طبیعی بسبب عدم استعداد ماده است نه ضعف قوه و آن بر سه نوع است نوع اول پرده ایست سفید رقیق که مانع نظر نمیکردد و از همه طرف ملتحمه شروع میتواند نمود و اختصاص بموق ندارد و شبیه است بسبل و فرق آنست که سبل از جمیع اطراف چشم

چشم ظاهر میشود و وجود در قرنیه احاطه مینماید و ظفره از یک جانب شروع مینماید و از انجاکه اصل آنست توسع میکرده و همه را فرا میکیرد و علاج این نوع فصد است و استفراغ با ایارج و اکتحال بشیاف ذرج که مشهور است بشیاف اسود و صفتش اینست کل زنجار سادج از هر یک یک جزو و نیم اقلیمیا و جزو اشق سکبینج دار فلفل از هر یک نصف جزو و اشق و سکبینج را در شراب کهنه حل نمایند و باقی ادویه را سائیده در آن سرشته و اکتحال بدینار چون نیز مفید است و صفتش اینست شنجرف روی سوخته کندر زنجار سرخ سکر طبرزد و اشق از هر یک یکدرهم زعفران عروق از هر یک ربع درهم و باید همه را کوبیده باب خمیر نموده به تیسر ایج کب بدینار چون سبب آنست که در لون شبیه بدینار یعنی ذهب میشود و استعمال باسلیقون اکبر نیز مفید است و باید که استعمال این دواها بعد از حمام و تلیین ظفره باشد تا بزودی تاثیر تواند نمود و نوع دویم از لحم زائد اکبر که مشهور به ... است ابتدا نموده منبسط میکردد و ملتحمه بجانب سواد میشود و از انجا تجاوز نمیکند و غلیظ میکردد و اکر این نوع را واکذارند و قطع نکنند ضرر بصر نمیرساند اما بچشم بجهت مذکوره ضرر میرساند و اکر تشویش در کذشتن از حد اکلیل و منع نمودن بصر در آن باشد باید که اکحال مذکوره استعمال نمود و اکر محقق شود که از اکلیل تجاوز نخواهد کرد ترک اکتحال باکحال مذکوره اولی است زیراکه آن اکحال بواسطه حدتی که دارند باصره را ضعیف میکردانند و نوع سیم آنست که سواد فرو میکیرد و مانع ابصار میکردد و علاج آن قطعست باین نحو که باید آنرا القلا بهابیا الا کشند و مهت یا اصل پر مرغی در زیر آن کرد و چنان نمود که بالمره از ملتحمه جدا شود زیراکه اکر چیزی از آن بماند عود خواهد نمود و باید که متعرض لحم ماق بهیچوجه نکردید زیراکه از قطع آن رطوبت بیرون میاید و چشم منخسکد و کور میشود و فرق میانه لحم و ظفره باین است که ظفره سفید و عصبانی و صلب است و لحم سرخ و نرم است و باید که البته ظفره را از ملتحمه جدا کرد و بعد از آن قطع نمود برای آنکه ملتحمه قطع نشود و بعضی از افراد ظفره هست که از ملتحمه جدا است و باسانی از روی آن بر میخیزد و بعضی دیکر است که بملتحمه چسبیده است بلکه متحد با آن است و باید که در این قسم موضعی از اطراف از اسو راخ کرد که دخول آلت در آن ممکن باشد و بعد از ادخال مهت بحدید غیر حاد برقی آنرا بر داشت و نوعی دیکر از ظفره مینامند کنادر الوقوع است آن چنان است که بعضی از آن در طرف طبقه ملتحمه ظاهر میشود و بعضی آن در طبقه صلبه که بر اطراف چشم احاطه دارد فرو میرود و تعرض این نوع بحدید بهیچوجه جایز نیست زیراکه از قطع آن طبقه صلبه منقطع میکردد و از قطع طبقه صلبه بهم میرسد برای آنکه این طبقه از اطراف غشای صلب دماغی روئیده است و چون اذیت و وجع عارض آن کردید تشنج و تعقد میکردد و جمیع اعصاب دماغیه را انقباض آنرا متابعت مینمایند زیراکه غشائین دماغ جمیع اعصاب دماغیه را پوشانیده اند که باعث حدوث کزاز عظیم میکردد برای آنکه از امراض حاده است که یا در چهارم بحران میکنند و یا هلاک میسازد در الحول

انچه از انمرض مادر زاد است علاج نمیپذیرد و انچه بعد حادث گردد و غالب این است که عارض اطفال میشود بسبب انکه
رطوبت در اعصاب طفل بیشتر است و قبول اشکال مختلفه را آسان تر میکند و سبب عروض آن مر اطفال را گاهی
بسبب صرع است که عارض انها میشود و پرده دماغ را میکشاند و بواسطه آن طبقه صلبه و شیمیه اشک کشیده میشود بسبب
اتصال ان بغشا صلب و دویم بغشا رقیق و سیم بعصب مجوف که آن نیز با نقباض جوهر دماغ منقبض میشود و از انجا که سلک
این عصب مستقیم نیست چشم بیکجانب میل میکند و بعد از زوال صرع بهمان حال باقی میماند و گاهی بسبب سوء تدبیر دایه در تنویم و
ارضاع بهم میرسد مثل انکه همیشه طفل را بر یکجانب بخواباند و از یکطرف شیر دهد که طفل بیکطرف نگاه کند و بران هیئت باقی ماند
و گاهی بسبب آواز و صدائیکه از یکجانب بشنود بهم میرسد چنانکه بان طرف التفات مینماید برای ادراک انچه و ساعتی بران
حال میماند و چشم بان شکل میگردد بنحویکه اگر خواهد که بطرف دیگر نظر کند متألم میگردد و بجهت انکه اعصاب و اغشیه مقید
میشود و علاج حول اطفال آن است که انها را ابدا از بدای انکه بجانب مخالف نظر کنند باین نحو که چیزی که طفل را از نظر کردن
بان خوش میاید در آن طرف نصب نمایند مثل انکه برقعی در طرف ماق اکبر یا بر صدغ یا بر گوش چیزی سرخ بچسبانند
یا انگروتیس بحری بپوشانند مجاری چشم را مایل بطرف مخالف سوراخ کرده چراغ در مقابل انگذارند تا انکه بان طرف نگاه
کرده چشم بحالت اصلی برگردد چنانکه صاحب لقوه را بنگاه کردن در آینه معالجه مینمایند و باید که این نوع علاج را سهل
نشمارند و دران تهاون نورزند زیرا که اعصاب اطفال بسهولت قبول این نوع معالجه میکنند چنانکه تغییر یافتن سر طفل از
استداره باستطاله و بعکس مبدل میشود و در صورتیکه استخوان قحف با صلابت قبول این نوع تغیر نماید معلوم است که اعصاب
و اغشیه زودتر قبول خواهد کرد و باید که دایه را بغذاهای لطیفه تغذیه فرمود تا موجب قوت حرارت غریزیه و قوت طبیعت
شده عضو را مستوی گرداند و اگر حدوث حول از صرع باشد باید که از اغذیه مبخره احتراز لازم داند و حولی که
عارض غیر اطفال میشود گاهی بسبب تشنج عضلات محرکه مقله است که از یبوست بهم رسیده است مثل انکه بعد از امراض
حاره و قرانیطس عارض شود و علاج آن ترطیب است بنطولات و ادهان مذکوره در تشنج یابس و چکانیدن لبن زنان
و لبن بنات نیز در چشم مفید است و گاهی بسبب رطوبتی است که عضلات را پر میسازد و بجانب عرض میکشاند چنانکه بعد از
صرع عارض میشود و علامات این نوع علامات تشنج امتلائیست و علاجش نیز همان علاجست مثل استفراغ با یارجات
و غرغره‌ها و نطولات لطیفه در تدبیر و گاهی بسبب استرخاء یکی از عضلات بهم میرسد که چشم بجانب مخالف آن عضله میل میکند و علاج
ان علاج استرخاست و گاهی بسبب ریاح غلیظه عسرة التحلیل بهم میرسد که طبقات و رطوبات را از موضع خود حرکت میدهد
و علامتش آنست که چشم بحرکات اختلاجیه حرکت میکند برای انکه میخواهد که آن ریاح را تحلیل برد و گاهی اشک از ان میریزد بسبب

بسبب آن حرکات مختلفه غیر طبیعیه و علاج آن تنقیه دماغ است از رطوبات مولده ریاح مذکوره و معده باشد باید
که از انهم تنقیه و اسهال تنقیه نمود و ریاح را بجوارشات حاره شکست و گاهی میشود که فضول غلیظه بخاریه در عروق
بهم میرسد و سرایت بطبقه شبکیه مینماید و مزاحم زجاجیه میگردد و موجب زوال طبقات و رطوبات از موضع خود میشود

في الجرب جرب بر چهار نوع است نوع اول مشهور است بجرب منبسط و سبب آن ماده مالحه بورقیه است و علامتش
که در باطن پلک اندک خشونتی با حکه و حمرت بهم میرسد که بسبب غلظت و حس و حدت ماده است و بواسطه خشونت و
احتکاک حدقه بان آب از چشم میریزد و این نوع بعد از رمد حار که تبرید بسیار در ان بعمل آید عارض میگردد بجهت انکه
فضول حار که در چشم ریخته است بواسطه تبرید غلظت بهم رسانیده است و در زیر پرده پلک مانده است حراقت و لذعت
پیدا میکند و علاج ان فصد قیفال است و اسهال بنقیع هلیله زرد و شکر و اکتحال بروشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین و اگر
در فصد خشونت و صلابت باشد باید از ابضع رئیس نمود و با میل خشونت را تراشید که خون بسیار از ان بریزد و بعد بصحبت
برگردد و بعد از ان بگلاب و اندک سرکه اکتحال بود برای انکه بجسد و حدت الم حاصل از تراشیدن را فرو نشاند
و اگر بقیه از ان باقی ماند باکتحال مذکوره اکتحال نماید و باید که در انمرض بکرات استحمام بعمل آورد برای انکه غلظ را تحلیل برد
و عضو را مهیای تنقیه گرداند و دوا در ان زودتر تاثیر نماید نوع دویم مشهور است بجنفی و در غیر عقیب رمد نیز حادث میشود
و در انصورت سبب بخارات اخلاط حاده خواهد بود که در تحت پرده پلک جای گرفته است و بواسطه احتقان عفونت
مالحه بورقیه کسب کرده است و موجب جرب شده است و صورتش شبیه است به بثور صغار که سرهاش سفید باشد
و از ان قشور خفیفه رقیقه برخیزد و اگر در معالجه این نوع اهمالی و اغفالی واقع شود بدمعه و بیاض و سبل منجر میگردد زیرا
که حدت بخارات و احتکاک جهات موجب دمعه گردیده چون فضول بسیار شد چشم از دفع ان بواسطه ضعف عاجز
گردیده متراکم شده بیاض بهم میرسد و چون عروق چشم از انها ممتلی گردیده و در میان انها پرده بهم رسیده سبل میگردد
و از اینجاست که این طبیب گفته است که جرب و سبل در بیشتر اوقات متلازم مانند و علاج این نوع فصد قیفال است و استفراغ
بطبیخ افتیمون و اقتصار بر اغذیه لطیفه بقدر امکان و تراشیدن این نوع بهیچ وجه جایز نیست زیرا که ماده آن که
ابخره حاده است در عمق عضو فرو نمیرود و در سطح پرده جا میگیرد و از این جهت است که در این نوع پلک غلیظ نمیشود
و تراشیدن موجب انخراق صفاق و فساد پلک میشود بلکه در هیچ نوع از انواع جرب متعرض تراشیدن نباید شد مگر در
در صورت ضرورت و یاس از تاثیر دواهای دیگر زیرا که مهیج وجع شدید و جالب فضول کثیره میگردد و باید که در این
نوع از استعمال شیافات بسیار گرم اجتناب نمود خصوصا قبل از استفراغ بدن زیرا که استعمال انها بسبب حدتی که دارد در جمیع

میافزاید و مواد را ببکشاند و رمد شدید بهم میرسد و علاج صعب میشود و اگر گاهی اشیاف جاری اکتحال نماید باید که بعد از آن
برود منفعی را بکار برد تا آنکه حدت حرارت حادثه ازاو و به جاره را بشکند و مزاج چشم را تعدیل نماید و صفت برود
منفعی افیت بنفشه کشنیز سوخته صمغ عربی کثیرا از هر یک یکجزو نشاسته سه جزو همه را نیم عرقه باید سایند و سرکه بخورد آن
داد و بعد از آن سایند و استعمال نمود نوع سیم مشهور است به تینی و صورتش بحب التین میماند که بیکدیگر چسپیده باشند
واسافل آنها مستدیر و اعالیش مستطیل میباشد و وجه تسمیه آن به تینی همین است و ابن سرافیون در وجه تسمیه گفته است که
در باطن جفن شقاقها مثل شقاق جوف التین بهم میرسد و بعضی گفته اند مثل شقاقهای پوست التین و رازی در فاخر از ابن
سرافیون تینی بجای توحد نقل کرده است زیرا که در باطن پلک سوراخها شبیه بسوراخی که در میان گرههای کاه است
پیدا میشود و این اسم با اسم یونانی مخالفت دارد زیرا که بیونانی موسوم است بسوقوسیس و سوقو در لغت ایشان بمعنی التین است
و این نوع از فساد و حدت خون بهم میرسد و این بدترین انواع جرب است زیرا که خشونتش بیشتر و صلابتش شدیدتر و
غلیظتر و مدتش طولانی تر و ماده اش در بدن بیشتر است و علاج آن فصد و استفراغ بمطبوخ افتیمون است که در چند دفعه بعمل آید زیرا
که غلظت و کثرت ماده مانع است از آنکه در یکدفعه استفراغ تام بعمل آید و بعد از تنقیه باید که پیوسته بشیاف احمر حاد اکتحال نماید
و علاج دیگر تراشیدن آن است بشکر طبرزد و بحدیده معروفه بوردوه و باید برفق و مدارا تراشید تا پلک برقت اصلی برگردد
و بعد از آن بجهت تسکین حرارت و اندمال حرقه حادثه از حک بشیاف ابیض و ابار و ذرور اکتحال نماید نوع چهارم جرب تینی
است که خشکریشه بر بالای آن میباشد و از انواع دیگر شدیدتر است و یونانی اراطوخسیس مینامند و بجهت غلظت و کثرت
ماده بزودی و آسانی علاج نمی پذیرد خصوصا در وقتی که کهنه شده باشد و سبب آن ماده سوداویه متعفنه است و علاجش
استفراغ بدن است بمسهلات سودا و بعد از آن تنقیه دماغ بحبوب ایارجات و تلطیف و تدبیر و تراشیدن به ورق
التین یا با آهن چنان حکی که آن را قلع نماید **فی البرده** و آن رطوبتی است بلغمی که غلیظ و متحجر میگردد و در باطن پلک اعلا یا
ظاهر آن و در شکل و صلابت و لون شبیه است به برده یعنی تگرگ و در آن رطوبت کیفیتی حریفه لذاعه بهم میرسد که گاهی
باعث الم میشود و چون بسببی از اسباب داخله یا خارجه شدید شود و بر حدتش افزود موجب خارش میگردد و
مریض از خارانیدن آن لذت مییابد برای آنکه از خارانیدن متفرق میگردد و لطیف و رقیق آن تحلیل میرود و علاج آن
نضج دادن ماده است بقطورات نضجه مثل لعاب حلبه و بزرکتان و تضمید نمودن اجفان بمثل اشق و قنه و اوتیخ
و صمغ البطم که در سرکه حل نموده باشند و اگر از زیت امشجه باشد و اگر باین معالجه تحلیل نرفت باید شکافت باین نحو که جفن
را در عرض شق نموده بیرون آورد و بجهت آنکه از جفن جداست بیش و آسانی بیرون میآید پس باستعمال ذرور صفر

٤٧ اصفر جراحت را مندمل ساخت و در کمتر داخل جفن باشد باید اثر منقلب گردانیده از داخل بعرض شکافت
فی صلابة الاجفان و غلظها صلابت اجفان مرضی است که پلک را منع مینماید از آنکه به آسانی برهم گذارده شود و از هم باز
گردد و گاهی در یک پلک و گاهی در هر دو پلک بهم میرسد و وجع و حمرت نیز با آن هست و غلظت اجفان غلظتی است
که در پلک اعلا بهم میرسد و از مشاهده آن چنان در گمان میافتد که جرب است و چون جفن را منقلب نموده ملاحظه
مینماید معلوم میشود که جرب در باطن جفن نیست و سبب هر دو بخارات غلیظه یابسه است اینقدر هست که پس در صلابت
بیشتر و در غلظت کمتر است و هیچ لذع با آن ماده نیست و اگر لذع باشد سلاق خواهد بود و حدوث این دو مرض
برسیدن هوای سرد است بپلک بعد از راه رفتن و عرق کردن بجهت آنکه جلد را کثیف و مسام را منسد مینماید و مواد
و ابخره که بمشی و عرق لطیف و رقیق شده اند غلیظ میگرداند و از تحلیل و سیلان باز میدارد و در آنجا محبوس میسازد و
گاهی در شبهای زمستان بعد از اشباع از نوم نیز عارض میشود بهمان جهت که مذکور شد علاوه بر آنکه در خواب بخار بسیاری
بجانب سر میآید خصوصا در شبهای زمستان که ابخره غلیظتر و جلد کثیفتر و مدت خواب طویلتر و هضم کاملتر است و گاهی
بعد از رفع جرب این مرض بهم میرسد و این در صورتیست که اجزای لطیفه لذاعه آن تحلیل رفته باشد و اجزای غلیظه که هیچ
لذع در آن نیست باقی باشد و گاهی بسبب طلاهای بارده که در معالجه رمد بکار میرود عارض میگردد برای آنکه آن طلاها
ماده را غلیظ و جلد را کثیف گردانیده است و علاج آن بعد از استعمال مطبوخات منضجه استفراغ بمطبوخ افتیمون و هلیله
کابلی است و انکباب بر آب جوشانیده مرطبه از قبیل بابونه و اکلیل و بنفشه و ورق خطمی برای آنکه ماده را رقیق گرداند و
تسییل فرماید و عضو را تلیین نماید و مسام را بگشاید و علاج دیگر مالیدن چشم است زیرا که مالیدن باعث حرارت میگردد و
حرارت مفتح مسام و محلل مواد و بخارات غلیظه است اما باید که بعد از استفراغ باشد که اگر قبل از آن باشد ماده بیشتر
میکشاند **فی السلاق** غلظتیست که در پلک بهم میرسد از ماده اکاله یعنی حریفه یا مالحه که بورقیت داشته باشد و حدت آن
خون را به پلک کشاند و پلک را سرخ گرداند و خبث و ردائت آن مژه ها را بریزاند و بسا باشد که منابت مژه را مجروح کرده
و آخر بفساد میکشد بنحوی که تا بکل بمقابله سرایت کند و بسیار میشود که در عقیب رمد بهم میرسد هر گاه مبردات بسیار بکار رود
و ماده غلیظ و محتبس و متعفن گردد و حدت و فساد در آن بهم رسد و اگر تازه و خفیف باشد علامتش خارش اماق و اجفان
و اندک سرخیست و علاجش استفراغ است بدواهای لطیف مثل آب فواکه برای آنکه ماده اش آن قدر غلظت ندارد که به
استفراغ قویتر محتاج باشد و اکتحال است به گلاب و سماق برای قمع ماده و تسکین حدت آن و تضمید اجفان است
ببقلة الحمقاء و ورق هندبا با روغن گل سرخ با سفیده تخم مرغ و باید این ضماد را بر روی خرقه انداخته شب ضماد کنند و صبح

بجام رود تا آنکه دوا اثرش درست ظاهر گردد و اگر مزمن و غلیظ باشد علامتش سرخی شدید است در اجفان با
انتفاخ آن و خارش و علاجش فصد است از قیفال یا از رگ پیشانی و حجامت ساق یا بر میان شانه و آشامیدن
مطبوخ هلیله و غاریقون و اکتحال شیاف احمر لین و تکمید به آب گرم و انکباب بر بخار آن و تضمید بورس مقشر و شحم
بابونج و اگر امراز آن غلیظ تر گردیده باشد بنحوی که از چشم آب بریزد و قروح ناریخته باشد باید که بعد از تنقیه و پرهیز
اکتحال نمود بدینج و احمر لین و ابیض باین نحو که هر سه را داخل آب رازیانه نموده استعمال کرد برای آنکه بعضی حدت
حرارت بعضی را شکسته مانع از دیاد حدت و رداءت ماده شود **فی الکمنه** این لفظ بر سه معنی اطلاق میشود اول کم
نقلی که در پلکها بواسطه ریح غلیظ عارض میگردد و چون صاحبش از خواب بیدار میشود چنان می پندارد که ریگ و
و خاک در چشم او ریخته است و این از امراض پلک است دوم بر یکی از امراض قرنیه و مذکور شده سیم بر آنچه در اینمقام
مذکورات و آن حالتی است شبیه بر مدیابس که عروض آن سبب ضعف بصر میگردد برای آنکه ابخره سوداوی به روح باصره مخلوط
شده چنان می نماید که مرئیات در میان میغ و دود واقع است و لون طبقات چشم بحمرت و کدرت مایل میگردد و چشم
سنگین و بطی الحرکه میشود و چنان می پندارد که حجم چشم عظیم شده است و نحوی خارش میکند که هیچ چیز تسکین نمی یابد مگر آب گرم
برای آنکه هم مرطب است و هم ملین و هم مرخی و هم مفتح مسام و هم مسکن لذع ابخره و حدت آن و سبب این مرض خفقان
بخارات سوداوی فاسدة الکیفیه غلیظ است زیرا که در طبقات اینقدر هست که با انبادة(?) حدت شدید نیست و از ایجاب
که وجع و اشک ریختن با آن نیست و همینقدر حدت دارد که موجب خارش گردد علاج آن استفراغ ماده ایست که
آن ابخره از آن منفصل میگردد با یارجات و مطبوخ افتیمون و غرغره و دیگر استعمال ذرور کمنه که صفتش اینست دارفلفل
دو دانگ هلیله زرد یک درهم کف دریا یک درهم مامیران دو دانگ صبر سقوطری یک دانگ و نصف مرضض از هر یک یکدرهم
باید همه را نرم کوبیده و ذرور نمود و گاهی اجزا را با آب رازیانه سرشته حب میسازند و دیگر تکمید بسیار با طبیخ محلله
مثل میایی(?) که حلبه و اکلیل و بابونه و امثال آن در آن جوشیده باشد **فی العشا** بفارسی آنرا شبکوری میگویند و معنیش
اینست که چشم در شب نمی بیند و در روز می بیند و در آخر روز نزد غروب آفتاب ضعیف میگردد و بعضی عشا را تخصیص
داده اند بانکه شدید باشد و در روز ابر نیز نه بیند و سبب آن بخارات غلیظ ایست که روح را غلیظ و کثیف میسازد و
چون برودت هوای شب و رطوبت و غلظت آن و ظلمت و سکون قرین میگردد سبب ندیدن میشود و چون
گرمی و لطافت هوای روز و تلطیف و تحلیل شمس و روشنایی و حرکت بآن بر میخورد سببیت آنرا بر طرف میسازد و آن
بخار یا در نفس دماغ موجود است یا از معده بدماغ میآید و فرق این است که اگر در دماغ باشد پیوسته بر یکحال است

عشا جهر غرب

بر یکحال است و اگر از معده بیاید باعتبار نقا و امتلا معده مختلف میشود و گاهی میشود که سبب بسیار بودن در آفتاب
روح غلیظ میگردد و باین معنی که آفتاب لطیف آنرا تحلیل میبرد و غلیظ باقی میماند و در شب متکاثف میگردد و این مرض بیشتر
عارض کسانی میشود که چشم ایشان واسع و سیاه است برای آنکه ارطب است و علاج آن استفراغ رطوبات است با یارجات
و غرغرها و تعطیس بفلفل و کندش و جندبیدستر و صبر زیرا که ابخره و رطوبات را تلطیف مینماید و بعنف قلع میکند و معالجه
دیگر انکباب بر میاه محلله است مثل آب رازیانه و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و نمام و سداب و اگر جگر بز
را با قدری رازیانه و دارفلفل در دیگی کرده بجوشانند و سر را بر بخار آن دارند نفع خواهد دید و همین خاصیت در بخار
کباب جگر مذکور نیز هست و باید با غذیه حریفه تغذی نمود مثل طعامیکه حلتیت و فودنج و صعتر و انجدان در آن باشد
زیرا که طعام حریف تلطیف و قطع بلغم مینماید و باید که دارفلفل را نکوبیده با رازیانه بر جگر مذکور یا بر جگر گاو بپاشند
در حالتی که بر روی آتش باشد برای آنکه آبیکه از بریان شدن از جگر بیرون میآید تشرب کند پس با آنها اکتحال نماید
اگر دارفلفل و وج را در میان جگر فرو برده بریان کنند و به آبیکه از آن بیرون میآید اکتحال نماید نفع کلی خواهد کرد
فی الجهر بفارسی اینمرض را روزکوری گویند و این ضد عشاست یعنی در روز چشم نمی بیند و در شب می بیند
و سبب آن رقت روح و قلت آن است که در روشنایی و حرارت آفتاب تحلیل میرود و در ظلمت و سردی هوا
جمع میشود و بعضی گفته اند که سببش خلط حادیست که از دماغ جمع میشود و بواسطه حدت روح نفسانی را فاسد میگرداند
و بهر تقدیر علاجش ترطیب دماغ است بسعوط لبن و روغن بنفشه و کدو و به آشامیدن لعابها که تبرید مینماید و آب
ریباس با شربت بنفشه و نیلوفر و در آب سرد فرو رفتن و چشم را در زیر آب گشودن نیز مفید است و باید که تغذیه بغذا
نمود که موجب غلظت خون گردد مثل هریسه و کله و نان تابه و گوشت بره و امثال آنها زیرا که روحیکه از خون
غلیظ متولد میشود غلیظ تر است و بضوء شمس و امثال آن که از محللات ضعیفه تحلیل نمیرود **فی الغرب** آن ناصوریست
که ماق اکبر چشم بهم میرسد بسبب خراجی یا بثره که اول در آنموضع پیدا میشود و از ماده حاره ردیه الکیفیه که از سر بآنجا ریزد
و آن ماده مجتمع شده قیح میگردد و ناچار از خارج ماق در زیر جلد پلک یا از بینی در همان سوراخ که واقع است میان
چشم و بینی منفجر میشود و چون عضویست رطب و دایم الحرکه که تا بسانی التحام آن میسر نمیشود و استعمال ادویه حاده کاویه
تر ممکن نیست برای آنکه موجب اذیت چشم و زیادتی ورم آن خواهد گردید لهذا جراحت مذکور ناصور میشود و علامتش
اینست که چشم بهم نمی چسبد زیرا که اگر انفجار در داخل چشم است پیوسته از ماق رطوبت صدیدیه جاری خواهد بود
و نخواهد گذاشت که بچسبد و اگر از خارج است فضول از آنجا دفع شده بچشم کاری ندارد و علامت دیگر آن است

که رمص آن شبیه است بمده یعنی ابیض املس معتدل القوام است هرگاه انفجار از داخل باشد اگر از پلک اسفل را
بفشارند مده از موضع انفجار بیرون خواهد آمد و چون از مده پر باشد شبیه است بورم کوچک و بسا باشد که جراحت
نفوذ نموده در داخل منفجر گردد و از بینی یا دهن مده بیرون آید و گاهی میشود که خبث ماده استخوان را سیاه و فاسد
میگرداند و گاهی در زیر جلد ملتحما افتاده غضروف را فاسد و سیاه میگرداند و بسا باشد که چشم را نیز فاسد سازد و
علاج آن استفراغ بدن است و فصد قیفال و تلطیف غذا چنانکه در علاج مطلق قروح مقرر است برای آنکه فضول و
رطوبات بدن را کم نموده قبول اندمال بآسانی نماید و باید که در این مرض شیاف غرب را در آن چکانیده و منفس [illegible]
صبر کندر انزروت دم الاخوین جلنار گل سبز اجزای را مساوی با ربع جزو زنگار شیاف نموده در آب حل کرده دو
و سه قطره بفاصله معقولی در ماق بچکانند و بعد از آنکه چرک را پاک کنند و لحم فاسد را بمرهم زنگار اگر خارج نزدیک چشم
باشد یا بحدید اگر غایر و نزدیک نباشد رفع کرده باشند و اگر مواظبت بر این تدبیر نمایند شاید که در چند ماه رفع شود
و اگر رفع نشد باید داغ نمود و داغ نمودن غرب بدو نحو میسر میشود یکی آنکه مکاوی متعدده صغیره مدورة الراس را
در آتش گذارند تا سرخ شود و مانند آتش گردد و پاره خمیری یا خرقه به برف سرد کرده باشند بر روی چشم گذارد و آن
و آن مکاوی را بعد از یکدیگر بر موضع غرب بگذارد بالقدر که گوشت متعفن و رطوبات برطرف شود و دیگر آنکه قمعی بسازد
که اسفل آن منطبق بر غرب تواند شد و آنرا بر آن موضع گذاشته سرب گداخته در آن ریزد و مریض آنقدر تحمل نماید که اثر
داغ باتمام رسد پس قمع را بردارد و باید که قمع از موضع مامور تجاوز نکند و بهر تقدیر باید که داغ [illegible] المعالجه

فی الاتساع والانتشار

بدانکه متقدمین این دو لفظ را مترادف یکدیگر استعمال مینمایند و صاحب [illegible] گفته
است که متاخرین انتشار را بالعصبه و اتساع را بالحدقه نسبت داده اند و غرض ایشان بیان تفاوت در علاج است زیرا
که علاج اتساع عصبه غیر از علاج اتساع حدقه است و فرق میان اتساع و انتشار بحسب حقیقت آنست که اتساع در عنبیه بهم میرسد
و انتشار در نور پس اتساع مرض است و انتشار عرض و مصنف احداث اصطلاحی تازه نموده است و گفته است که انتشار
آنست که ثقبه عنبیه از وضع طبیعی اوسع شود بنحوی که نور منتشر گردیده بخط مستقیم بمرئیات نرسد بلکه در جوانب چشم متفرق گردد
و اتساع آنست که عصبه مجوفه با حدقه متسع گردد و شارح گفته است که اتساع عنبیه گاهی بوضعی میشود که تمه جانب با کلیل
سواد میرسد و تبدد و تفرق نور آن از قوام طبیعی بنحوی بیرون میبرد که از صلاحیت انطباع شبح خارج میشود و در این صورت
ابصار بقدر معتدبه باقی نمیماند و اگر اتساع باین مرتبه نرسیده باشد تخلخل و انتشار کمتر باشد و چون شبح بموضع تقاطع
محاذی قوت باصره است برسد بمقدار طبیعی بزرگ گردد بجهت رفع قاصر و حجم آن کوچک میشود و کوچکتر از آنچه هست دیده

دیده میشود و در این سخن شارح محل تامل است و بالجمله فرق میان اتساع عصب و اتساع ثقبه آنست که در اول نور در
تمام اجزای چشم منتشر ظاهر است و در دویم اصلا اثری از نور نیست بلکه چنان بنظر میاید که چشم سیاه شده است
و سبب این مرض گاهی از خارج میباشد مثل آنکه بر چشم ضربه و سقطه واقع شود و این نوع قابل علاج هست زیرا که این خارج
در عصبه تاثیر نمیکند و در آن اتساع بهم نمیرسد بلکه موجب امتداد طبقه عنبیه باطراف میشود و ثقبه را واسع میگرداند و علاج
آن فصد قیفال است و وضع محجمه بر ساقین و احتقان بحقنهای لینه زیرا که حاده موجب هیجان اخلاط میگردد و دود بخار
بر صعود میکند و مقصود از احتقان در این مرض میل ماده است بجانب مخالف عضو موف که موجب زیادتی ورم و مرض شود
و باید از قی کردن کلی احتراز نماید زیرا که حصر نفس که لازم قی است بر اتساع میافزاید و همچنین از اطعمه غلیظه اجتناب کند
تا آنکه موجب کثرت تولد فضول در بدن نشود زیرا که فضول کثیره البته بچشم نیز سرایت میکند و بجهت ضعف چشم آنها را نیز
قبول مینماید و قادر بر دفع و تحلیل آن نیز نیست بلکه از هضم نصیب خود از غذا نیز عاجز است پس تمام آنها فضول میشود
و بر مرض میافزاید و از جماع نیز احتراز ضرور است زیرا که جماع محرک اخلاط و مهیج حرارت غریبه است و جمیع حواس را ضعیف
میگرداند خصوصا سمع و بصر را بواسطه آنکه جوهر روح و حرارت غریزیه را بتحلیل میبرد و قوه را ضعیف میگرداند و بر پشت
خوابیدن در این مرض نیز مضر است زیرا که فضول را از مدافع خود که بجانب قدام واقع است مثل منخرین و حنک میل میدهد
و حبس مینماید و ممکن است که بچشم بریزد و موجب زیادتی مرض گردد و احتراز از نظر کردن [illegible] نیز ضرور است بجهت آنکه
تفرق نور و ضعف بصر است و چکانیدن شیر زنی که پسر را شیر دهد در چشم این مرض را نافع است بجهت آنکه شیر بعضو
بچسبد و اخلاط مرتفعه را از وصول بآن باز میدارد و تسکین الم نیز مینماید و [illegible] رویه پاک میسازد و
شیر پسر قوایش اعدل [illegible] است و معالجه دیگر تضمید عین است بآرد باقلا و بنفشه [illegible] باز زده تخم [illegible] که وجع را
ساکن سازد و مواد را بتحلیل برد و چون مرض رو بانحطاط گذارد و الم ساکن گردد باید که بابونه و قیروطی [illegible]
[illegible] افزوده تا قوت تحلیلش زیاده شود و بعد از زوال ورم اکتحال بروشنایی و باسلیقون برای تلطیف و تحلیل
ماده ضرور است و گاهی سبب آن مرض از داخل میباشد مثل آنکه اخلاط غلیظه یا بخارهای غلیظه در عصبه بهم رسد و سبب
تمدد و توسیع آن میگردد یا در عروق عنبیه که از شبکیه یافته شده است پیدا میشود و عنبیه را منتفخ و متمدد میسازد و ثقبه را
وسیع میگرداند و این قسم اخیر بعد از صداع شدید یا سرسام یا ماشرا بهم میرسد در وقتی که [illegible] این بهم رسد و با روح حرکت
نموده بشعبی که در چشم منتشر میشود برسد و مزاحم و ممدد طبقات چشم شود و ثقبه را وسیع گرداند و نور را منتشر سازد
و بسا باشد که بسبب نزول آب گردد چنانکه در مرض شقیقه مذکور شد و آنچه بواسطه علل مذکوره بهم رسد علاجش

مشکل است زیرا که پیشتر از آنست که عصبه اتساع پیدا کرده است و علاج آن ممکن نیست زیرا که نه دست بآن میرسد
و نه اثر دوا باید که اول آن امراض را معالجه نمود و دماغ تنقیه کرد باسهال قوی تا آنکه فضول را دفع نموده نگذارد که
بر چشم بریزد و بعد از آن اشیاف مرارات اکتحال نمود و صفت اشیاف مرارات این است مراره کرکی مراره سبوطار
باز مراره کبک مراره عقاب باید مرارات را خشکانید و تمام آنها یا بیشتر آنها جمع نموده وزن کرد و بازای هر ده درهم
مرارات خشکیده یک درهم شحم الحنظل و یک درهم سکبینج و یک درهم فرفیون اضافه نموده مجموع را سائیده با آب رازیانه اشیاف
نموده باید دانست که اکتحال بهر مراره در این مرض نافع است اینقدر هست که این مرض معالجه پذیر نیست و در صورتی
انرا معالجه مینمایند که باصره بالمره باطل نشده باشد و مقصود از معالجه در این صورت باقی ماندن باصره است بهمان حال
و مادام که عصبه منشق نشده است و اتساع عنبیه بالکلیه نرسیده است باصره باقی خواهد بود و با حصول انشقاق در عصبه
یا اتساع ثقبه عنبیه تا الکلیه البته باصره باطل و دوا غیر مفید خواهد بود و گاهی بسبب زیادتی و کثرت رطوبت بیضیه و
مزاحمت و تحریک آن مر عنبیه را اتساع بهم میرسد و این نوع بیشتر عارض نساء و صبیان میگردد و گاهی بسبب
ورم کردن چشم و عنبیه نیز حادث میشود و علامت و علاج این دو نوع در امراض طبقات مذکور شده و گاهی بسبب
یبس عنبیه نیز عارض میگردد باین نحو که بواسطه یبس اجزای آن باطراف کشیده میشود و ثقبه اتساع پیدا میکند مثل آنکه
جلدی که سوراخ داشته باشد در حالتی که خشک شود سوراخش گشاده تر میگردد و علامتش علامت ضعف البصر است
که از یبس باشد و معالجاتش نیز همان است و جالینوس گفته است که هر مرضی که عارض عنبیه گردد چه از ورم و چه
از غیر ورم معالجاتش از یبس آسان تر است زیرا که تبلیل اعضا از ترطیب اسهل است مطلقا ؛ الضیق
یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه از معتاد و معلوم است که تنگ شدن ثقبه اجتماع و تکاثف نور میگردد و جالینوس تصریح
نموده است که اجتماع و اکتناز روح بر قوه بصر میافزاید و تفرق و تبدد آن سبب ضعف بصر میگردد و مؤید آنست
آنکه هر گاه انسان خواهد که بصر را تیز گرداند چشم را جمع میگرداند و حدقه را تنگ میسازد و بنا بر این که ضیق در هر
حال موجب قوت بصر گردد و قوم در این مرض تصریح نموده اند که موجب ضعف بصر میگردد و جمعی از این بحث
جواب گفته اند که ضیق حادث موجب ضعف است زیرا که مرض است و هر مرضی موجب نقصان در افعال است
و حنین ابن اسحق در رساله ترکیب العین گفته است که ضیق طبیعی محمود است زیرا که روح نوری را جمع و حفظ مینماید
و ضیق عرضی ردی است نه باعتبار نفس ضیق بلکه باعتبار عللی که ضیق از آنها بهم رسیده است خصوصا در صورتی که از
نقصان رطوبت بیضیه باشد و طبری گفته است که قومی با جالینوس مناظره کردند که فرقی در میان ضیق جبلی و عرضی

ضیق

دعوی نیست جالینوس و جواب ایشان گفت اول آنکه برای هر عضوی فعلی مقرر است و قوت آن فعل در سلامت
آن عضو است و بقدری که آن عضو نقصان بهم میرساند آن فعل نیز ناقص میگردد و ضیق عرضی نقصان در عضو است
پس چگونه قایم مقام طبیعی صحی میتواند بود دوم آنکه سبب ضیق دو امر ردی میتواند شد یکی نقصان بیضیه و دیگر رطوبت
جرم عنبیه و از نقصان بیضیه دو آفت عارض میگردد جفاف جلدیه و دیگر قلت مسافت میان جلدیه و هوای مضیئی و این
سبب سرعت کلال جلدیه میگردد مثل آنکه کسی در آفتاب نظر نماید پس نقصان باصره بسبب قرب هوای منیر و ضوء ساطع
است بجلدیه چنانکه اگر بسیار گردد مطلق چشم نخواهد دید پس آفت از نقصان بیضیه است نه از ضیق حدقه و اگر ابتلال
عنبیه سبب ضیق باشد در دانش کمتر خواهد بود زیرا که تبلیل عضو رطب از ترطیب یابس آسانتر است و رازی گفته است که
جالینوس در اینجا بیان نکرده است که در صورت حدوث ضیق از ترطب عنبیه سبب ضعف چیست و اگر از ترطب چیزی غیر
از ضیق عارض نشود باید سبب قوت بصر گردد نه ضعف و بعد از آن گفته است که گویا مترجم کلام جالینوس در اینمقام
عبارت را بد فهمیده باشد زیرا که ابتلال و تمدد عنبیه سبب اتساع است نه ضیق و همچنین یبس عنبیه نیز سبب اتساع است مگر در
یکصورت که خود تصریح نموده است سبب ضیق میشود و آن در وقتیست که یبس در اجزای قریب ثقبه مستولی شود و آن
اجزا را بیکدیگر نزدیک گرداند و بالجمله تمدد عنبیه سبب ضیق نمیتواند شد خواه رطوبی باشد و خواه یبسی و اگر مسلم بداریم
سبب میشود مطالبه علت ضعف بسبب آن نیز باقی خواهد بود و بعضی گفته اند که چون ضیق حادث قوام روح را تغیر میدهد
و از قوامی که صلاحیت انطباع در آن موجود است بیرون میبرد موجب ضعف میگردد و بعضی گفته اند که چون روح در وقت
حدوث ضیق نزد ثقبه متکاثف میگردد و شبح با تکاثف در آن منطبع میگردد پس چون بموضع تقاطع میرود و بمقدار تضییع
منبسط میشود و شبح نیز بتبعیت بزرگ میگردد و بزرگتر از واقع دیده میشود و این دو قول خالی از نظری نیست زیرا که
بر تقدیر صحت این دو سخن فرقی میان ضیق عارضی و جبلی و اختیاری نیست و چون شیخ رئیس سبب ضیق را یکی از سه چیز
میداند اول یبس قرنیه که ثقبه را منقبض میسازد و آن سبب یا ضیق پاینده حادث شود دوم رطوبت قرنیه که اجزای آن
از اطراف بوسط کشاند سیم یبس بیضیه که بیضیه کم شود و عنبیه بقصور و اجتماع گراید لهذا سبب ضعف بصر ظاهر است اما در یبس عنبیه
بسببی که مذکور شد و در یبس و رطوبت قرنیه بجهت آنکه باید قرنیه شفاف باشد که مانع ابصار نگردد و در صورت عروض
چنان یبس و رطوبتی که بعنبیه سرایت کند و موجب ضیق ثقبه گردد لا محاله متکاثف میگردد و نور را از نفوذ مانع میشود مثل آنکه
مشایخ در آخر عمر بهم میرسد و چنان میپندارند که گویا مرئیات در میان مه و دود واقعند و جالینوس تصریح نموده است
که هر آفتی که بان جزو از قرنیه که محاذی ثقبه است برسد موجب ضعف بصر میشود و بالجمله سبب ضیق معنی اعم یعنی خواه ثقبه تنگ تر

از معاد شود و خواه ثقبه تنگ تر نشود بلکه از محاذات جلیدیه بطرفی میل کند و راه خروج و دخول نور و شبح بواسطه عدم
محاذات تنگ شود چنانچه خبر میتواند بود دیگر زوال طبقه عنبیه است بسبب دریدگی عارض الطبقه یا طبقه دیگر گردد و ثقبه را
از محاذات جلیدیه زایل گرداند و علامت زوال طبقه عنبیه با علاجش در امراض طبقات مذکور شد و سبب دیگر نقصان
رطوبت بیضیه است بنحوی که میانه عنبیه و جلیدیه خالی ماند و اجزای عنبیه در هم نشینند و موجب ضیق ثقبه گردد یا عنبیه بخوبی
بر بالای جلیدیه افتد که محاذات ثقبه با جلیدیه اعوجاج پذیرد و حدقه تنگ شود و علامت این قسم ضعف بصر است با عدم
استقامت آن و بسا باشد که اتفاق افتد که عنبیه بآن طرف میل کرده است بهتر از مقابل جلیدیه و علاج آن همان علاج نقصان
بیضیه است از استعمال قطورات و سعوطات و نطولات مرطبه و توسعه در اغذیه مرطبه دسمه و علاج دیگر حبس نفس است
باین نحو که نفس را از معاد چشم حبس نماید و نشیب است پس کشد برای آنکه هوائیکه در عروق است بمصاحبت ابخره و مواد بجانب
دماغ رونده و دماغ را پر نموده مجاری را ممتد و مملو سازند و موجب توسعه ثقبه گردند اینقدر هست که انبعاث اینها مراد ثقبه
را فایده نمیدهد **فی نزول الماء** این مرضی است سدی یعنی مجری را سد مینماید و مراد از مجری ثقبه است زیرا که مجرای
روح باصره است بخارج یا مجری شبحست بداخل و آب بمذهب شیخ رئیس و متاخرین رطوبتیست غریبه که در ثقبه عنبیه
مابین رطوبت بیضیه و صفاق قرنی بهم میرسد و مانع نفوذ اشباح بسوی بصر یا خروج نور بسوی مبصر بنابر یکی از دو مذهب
میگردد و متقدمین را در چند موضع از این بیان خلافی ست اول رازی در تلخیص مقاله رابعه از علل و اعراض از
جالینوس نقل نموده است که گاهی رطوبت بیضیه غلیظ میشود و غلظتی شدید و نزول ماء همان است که بصر را از ابصار
منع مینماید و بر این قول چند بحث کرده است یکی آنکه قدح در اینصورت چه معنی دارد و دیگر آنکه جوف عنبیه مملو است از این
رطوبت پس نتیجه این کجا میشود و دیگر آنکه چرا در حال سلامت همین این رطوبت از ثقبه عنبیه دیده نمیشود و دیگر آنکه چرا
در حال صحت مانع ابصار نمیگردد و اگر کسی جواب دهد که چون نهایت صفا دارد مانع نمیشود خواهیم گفت که این رطوبت را
بیضیه میگویند بسبب شباهت آن ببیاض بیض و آنچه از این ماده در ثقبه عنبیه مشاهده میگردد تیره تر از بیاض بیض نیست بلکه
بسیار از آن صاف تر و روشن تر است و مع ذلک مانع ابصار میشود و دیگر آنکه این غلظت چگونه دفعی عارض میگردد چنانچه
گاهی عارض گوسفند میشود و شاخ زدن بیکدیگر و صاحب تذکره گفته است که مقصود جالینوس اینست که از غلیظ
شدن رطوبت بیضیه نزول بهم میرسد نه آنکه ماء نازل همان رطوبت غلیظ باشد بلکه چون این رطوبت کیفیت رطبه
غلیظ گردد از آن ترشح میکند و در ثقبه عقب قرنیه قرار میگیرد و مانع ابصار میشود لکن حنین ابن اسحق غلظت بیضیه را آب
دانسته است و ابن ابی صادق در شرح مسایل حنین گفته است که گاهی در بدن مرضی از سنخ زیادتی بهم میرسد که رفع آن

که رفع ان ممکن نیست اما می تواند شد که از موضع اشرف بموضع اخس نقل نمایند و در اینصورت نقل آن بهتر است مثل
آنکه چون رطوبت بیضیه غلیظ یا کدر گردد و شفافی آن برطرف شده و منع انطباع اشباح نماید اخراج آن ممکن نخواهد بود
زیرا که بسبب خشکیدن چشم خواهد شد لهذا باید که از محاذات ثقبه نقل بطرفی نمود و بخشونت داخل چشم چسبانید تا آنکه مانع
ابصار نگردد و این کلام صریحست در آنکه ماء همان رطوبت بیضیه است که غلظت و کدورت بهم رسانیده است و بحث
دیگر بر این قول اینست که کل اطبا نزول آب را داخل امراض زیادتی در عدد شمرده اند و اگر همان رطوبت بیضیه باشد می
باید که از اقسام تفاوت در کیفیت شمرد و خلاف دویم بسیاری از متقدمین و طایفه از متاخرین گفته اند که موضع آن ما
بین طبقه عنبیه و رطوبت جلیدیه است محاذی ثقبه حدقه بود و دلیل اول آنکه در میان قرنیه و جلیدیه باشد چگونه میتوا
شد که بخمل عنبیه که در داخل آنست بچسبد و در جواب گفته اند که چون عنبیه بقوه مهمه فشرده شود و ثقبه واسع میشود و آب از
ظاهر آن که املس است میلغزد و بداخل میرود و بخمل که در داخل است میچسبد و بعد از زوال فشار و برداشتن مهمه ثقبه
بحالت طبیعی بر میگردد چنانکه فم رحم در حال ولادت وسیع میشود و بعد از خروج جنین بحالت طبیعی برمیگردد و دلیل دویم آنکه
اگر آب در زیر قرنیه باشد باید که مهمه در زیر آن دیده شود و حال آنکه دیده نمیشود مگر در محاذی ثقبه و این دلیل
بشهادت حس مردود است زیرا که مهمه در زیر قرنیه دیده میشود و جمعی دیگر را اعتقاد آنست که موضع آن میان
قرنیه و عنبیه است همان موضع که مده و کاینه در خلف قرنیه در آنجا قرار میگیرد و بعضی از این جمع را اعتقاد آنست که آب
در حین قدح بخمل عنبیه نمی چسبد بلکه در ثقبه فرو میرود و مثل آنکه مده فرو میرود و صاحب تذکره چند دلیل بر اثبات این
مذهب و رد مذاهب متقدمین اقامه نموده است اول آنکه گاهی آب چنان اتساعی بهم میرساند که خیمه عنبیه را فرو
میگیرد بنحوی که اندکی از آن در اطراف آب بنظر میآید و بعد از قدح عنبیه بهمان حالت طبیعیه باقیست و نمیتواند بود که ثقبه
آنهمه اتساع بهم رسانده و بعد از قدح دفعه بحال اول برگردد و این دلیل مذهب شیخ را نیز رد مینماید و از آن دو جواب
گفته اند یکی آنکه چون آب بسیار غلیظ شد ثقبه را واسع میگرداند و چون بقدح از آنجا زایل شده بخمل چسبید و مدد دیگر
نمیدهد ثقبه نماید رفع گردیده بحالت اصلی بر میگردد و مثل فم رحم در حال ولادت و جواب دیگر آنکه دور نیست که در وقت
بسیاری آب قدری از آن از ثقبه بیرون آمده در زیر قرنیه قرار گیرد و عنبیه را بپوشاند و چنان توهم شود که تمام آب
در آنجاست دلیل دویم برد مذهب قدماست که عنبیه از مشیمه روئیده است و آن ملتصق است و جهت طبقه
غیر ملتحمه را سوراخ نمیکند سیم آنکه اگر جهت عنبیه را سوراخ نماید و به بیضیه رسد البته رطوبت بیضیه از آنجا بیرون می آید و چشم
میخشکد و از این دلیل جواب گفته اند که بیضیه در پرده رقیقست که آن پرده سیلان را منع مینماید و آنکه سرمهت را

مدور میسازند برای همین است که این پرده را منخرق نسازد و این جواب مخالف قول اصحاب تشریح است و مدور
ساختن سر جهت برای آنست که عنبیه را سوراخ نکند اینقدر هست که اگر آب در میان جلیدیه و عنبیه بود تیز نمودن
سر جهت اولی بود برای سهولت نفوذ آن چهارم آنکه جالینوس در مقاله دهم از کتاب منافع الاعضا گفته است
که آب در موضعی که مابین صفاق قرنی و رطوبت جلیدیه است جمع میشود و این شامل است مابین قرنیه و عنبیه و مابین
عنبیه و جلیدیه را و اگر اعتقاد جالینوس یکی از این موضع بود بآن تصریح می نمود و ضعف این دلیل خود ظاهر است و
حق مختار شیخ است و اگر در میان قرنیه و عنبیه میبود چنانکه صاحب تذکره گفته است اخراج آن از ماق بعد از خرق ملتحمه آسان
بود از آنکه از اطراف بهم نمایند و نخل عنبیه بچسبانند و مریض را در عذاب اندازند که سه روز بر پشت بخوابد بایستی
بیست که نه حرکت کند و نه سخن بگوید و نه عطسه کند و نه سرفه اینقدر هست که در صورتیکه آب بسیار شود و ثقبه زیادتی
نماید و در زیر قرنیه افتد بعضی از حذاق کحالان از راه مجوف معالجه مینمایند و آن میلیست مجوف که میلی دیگر مجوف در
وسط آن مانند عمود قرار گرفته است و چون سر میل اول در زیر قرنیه بآب میرسد سر عمود را بدهن گرفته میکشند
آبیکه در زیر قرنیه است داخل تجویف میل میشود و آنچه در ثقبه است بنخل بچسبانند و بهر تقدیر گاهی میشود که در این مرض
منع ابصار بتمامه بعمل می آید و آن در صورتیست که آب بسیار باشد و تمام ثقبه را مسدود نماید و گاهی میشود که آب کم
است و بعضی از آن را مسدود نموده قدری را منکشف میگذارد و در این صورت آنچه در محاذی سده واقع است غیر مرئی و
آنچه در محاذی منکشف مرئی خواهد بود و اگر سده در وسط ثقبه باشد وسط هر چیز را با آن نسبت نخواهد دید و سبب
این مرض یا از خارج است یا از داخل و سبب خارجی مثل ضربه ایست که بر سر واقع شود و دماغ حرکت کند و چیزی از
رطوبات واقعه در بطون دماغ از راه عصبه مجوفه بچشم آید و از ثقبه عنبیه در میان قرنیه و جلیدیه قرار گیرد و یا آنکه پیش
از رسیدن بثقبه عصبه را سد نماید و نور را از سلوک در آن باز دارد و این قسم دویم را نزول نگویند و علامتش آنست
که بصر معطل نماید و چشم را هیچ ناخوشی نیست و اگر یک چشم را بر هم گذارد حدقه چشم دیگر اتساع بهم نرساند و علیل الم و
ثقل و امتلای در عمق چشم احساس نمیکند و سبب داخلی امتلای بدن است از رطوبات و بخارات غلیظ از آن حاصل
میشود و چون بموضع آب میرسد سرد میشود و اجزای ناریه از آن مفارقت مینماید و همان رطوبت غلیظ باقی میماند
و گاهی بسبب صداع شدید نیز عارض میشود زیرا که شدت الم موجب توجه طبیعت بجهت مقاومت با آن میگردد و خون
و روح نیز با طبیعت همراهی میکنند و باجتماع آنها عضو گرم میشود و اخلاط را ثوران میآورد و باعث تکدر رطوبات میشود
و بسا باشد که زیادتی حجم اخلاط که از ثوران بهم میرسد موجب توسعه مجری گردد و بضمیمه رطوبات عارضه و گاهی تولید یابد

نزول الماء

ریاح ممدد نیز میکند و اگر در این صورت در جنبه چشم ضعفی باشد رطوبات فاسده از راه شرایینات یا از راه عصبه مجوفه
نزول خواهد کرد خصوصا در صورتیکه مجری نیز وسیع شده باشد و علامت ابتدای نزول آب آنست که مریض در پیش
چشم خود خیالات مانند پشه و مگس و موی چند بحسب اختلاف اشکال رطوبات و چنان می پندارد که در خارج یا
بصر و مبصرات موجود است اما گاهی میشود که خیالات بهم میرسد بسبب بخاریکه از معده صعود نماید و بدماغ رسد
و از عروق و شرایین در چشم نفوذ کند و این نوع خیالات دلالت بر نزول آب ندارد زیرا که سبب آن قوه حس بصر
است که ابخره غذائیه را که البته در هر وقت موجود است احساس مینماید و فرق آنست که آنچه بسبب معده عارض
میشود اختصاص بیک چشم ندارد و در هر دو چشم نیز بسبب حصول کثرت متساویست نه آنکه در یکی بیشتر باشد و در دیگر بعد
تر یا کمتر عارض شود و در تمام اوقات مثل هم نیست بلکه در حال امتلا و تخمه بیشتر و در حال جوع کمتر میباشد و احداث
کدورت در چشم نمیکند هر چند بطول انجامد و از سه چهار ماه بگذرد و بشرب ایارج و استعمال قی رفع میشود و آنچه بسبب
نزول باشد در جمیع این علامات برخلاف معده است یعنی بیشتر نیست و در یک چشم بهم میرسد بجهت آنکه چون طبیعت از
محافظت هر دو جانب عاجز گردد یکی را رها میکند و تمام قوت در حفظ دیگری میکوشد و بر تقدیریکه عارض هر دو چشم
گردد بحسب زمان و لون و قوام و شکل مختلف خواهد بود و بحسب اوقات زیاد و کم نمیشود و باندک زمانی نزول ظاهر
میشود و پیوسته چشم را تار میگرداند تا آنکه بالمره ابصار باطل شود و به تنقیه معده بر طرف نمیشود و گاهی بواسطه اندمال
قروح طبقه قرنیه خیالات بهم میرسد یعنی شفافیت مواضع مندمله بجهت کثافت بر طرف میشود و علامتش آنست که آن خیالات
همیشه بیک موضع و یک شکل میباشد و مطلقا تبدل بهم نمیرساند و این خیالات بهیچوجه سند بنزول نیست علاج ابتدای نزول
تنقیه راس است بعد از نضج با ایارجات و حبوبات و اکتحال است بسرمه‌هائی که جلا میدهد و آبرا متفرق میسازد و از قبیل شیاف
مرارات و باسلیقون و چون مستحکم شد و ابصار را منع نمود علاجش قدح است اگر از جنس قابل قدح باشد و قابل قدح
آنست که سفید و صاف باشد و در قوام بنحوی باشد که بفشردن انگشت بران رود و متفرق شود و از برداشتن آن جمع
گردد و نه آنقدر غلیظ باشد که قبول تفرق نکند یا آنقدر رقیق باشد که جمع نگردد و با این علامات علیل نور آفتاب و چراغ
احساس کند و چون عطسه نماید نوری مانند شعاع شعله در نظرش آید که از چشمش بیرون آمد و طریق قدح آنست که
مریض را در مکان روشن در روزیکه هوا صاف باشد بر روی بالشی بنشانند باین هیئت که زانوها را بالا داشته
در محاذی سینه بدارد و انگشتان دستها را در یکدیگر برده بر گرد ساقها اندازد و معالج در پیش روی مریض بر کرسی بنشیند
بنحویکه قدری از مریض بالاتر باشد و چشم صحیح را بخرقه به بندد و مریض را امر کند که بطرف ماق اکبر نظر اندازد و بر اینحال

باشد پس دنباله میل را در طرف موق موخری محاذی حدقه که اندک بجانب بالا میل داشته باشد بگذارد و اندکی فشار
دهد برای آنکه مریض را صبر کردن عادت کرده و مکانی برای سر میل بهم رسد که نلغزد پس سر میل را که حاد
مثلث است در همان موضع که نشان کرده است بگذارد و بقوت فشار دهد تا طبقه را سوراخ نماید و اگر میل سوراخ نشود
باید اول بمبضع مدور الراس فرو برد و بعد از آن میل را داخل نمود و چون میل محاذی ثقبه رسد در زیر قرنیه
بالای آب آید اندک اندک سر میل را بجانب آب میل داد تا آنکه آب فرو رود و بتحمل بچسبد پس زمانی میل را بهمان وضع
گذاشت و بعد از آن بلند گرفت و ملاحظه نمود که آب گشته است یا نه و اگر برگشته باشد مرتبه دیگر آنرا میل داد تا
وقتیکه محل آنرا قبول کند پس اندک اندک میل را بیرون آورد و زرده تخم مرغ را با روغن گل مخلوط نموده بر چشم گذارد
و قدری آب نمک با کمون خاییده در چشم چکانید و بر فاید متعدد چشم را ببست و مریض را در خانه تاریکی بر پشت خوابانید
و او را امر کرد که تا سه روز بهیچوجه حرکت نکند و از عطاس و سعال و امثال آن احتراز لازم داند و در صورتیکه با نزول
آب سده در عصبه نیز باشد قدح فایده نبخشد و علامتش آنست که بیمار را امر نماید که یک چشم بر هم گذارد و چشم دیگر را ملاحظه نماید
اگر حدقه آن بزرگتر شد سده در عصبه نیست و اگر بزرگتر نشد سده هست زیرا که روحیکه بجانب حدقه منغمضه میاید
الحال بجانب حدقه مفتوحه میل مینماید و اگر سده باشد نمیتواند آمد زیرا که اگر چنین سده و مفتوح باشد سده اول میل
روح مانع خواهد بود و اگر غیر سده و مفتوح باشد مسدود و از جهت سده قسطی از روح نبوده است که الحال بمفتوحه
میل نماید و چون سبب میل روح از منغمضه بجانب منفتحه سه چیز میتواند بود یکی آنکه روحیکه از منغمضه بیرون میآمده است
در حال انغماض برگردد و آنکه راه بر سازد ناچار در مفتوحه زیادتی بهم رسد دویم آنکه مفتوحه روح معطل را بجانب خود
کشاند سیم آنکه روح از منغمضه بجهت تاریکی گریخته بجانب روشنائی میل نماید لهذا اگر آب آنقدر غلظت بهم رساند که راه
خروج روح را بالمره مسدود نماید و مجاری را نیز تاریک سازد البته این علامت ظهور نخواهد داشت و اینقدر هست که
چنان آبی قابل قدح نیست چنانکه بعد از این خواهد آمد و بالجمله از این علامت استدلال کرده اند بر آنکه آنچه بچشم میآید
نفس جوهر روح است و نه قوه آن و نمیتوان گفت که این رطوبتیست غیر روح که میل میکند بجانب چشم زیرا که میل نمودن
و رجوع کردن رطوبت باین سرعت متصور نیست و علاج سده عصبه مجوفه تنقیه دماغ است و تفتیح سده باستعمال حقنه
و ایارجات و اخراج خون از ماقین و القاء زلو بر صدغین و قدح را در آن مدخلیتی نیست و آبیکه قبول علاج
نمیکند بحسب مشهور پنج نوع است اول غمامی و آن رطوبتیست شبیه بپاره ابر سیاه که روی چشم را گرفته است و
هیچ حرکت نمیکند و از نظر کردن بخورشید نیز تغیر و تحرک بهم نمیرساند دویم برقی و آن رطوبتیست سفید شبیه برقی

برقی که در چشم مشتعل شود سیم جصی و آن چیزیست که شبیه است بجص که گویا ثقبه عنبیه را بآن سد نموده اند و بهیچوجه حرکت
نمیکند و انفتاح و انغماض چشم دیگر نیز در آن اثر ندارد چهارم آسمان جونی و آن در رنگ شبیه است برنگ آسمان
و مشهور این است که حرکت نمیکند و این قسم رطوبت بیضیه را فاسد کرده است و از اینجهت قابل قدح نیست پنجم آنکه
بسیار رقیق که بجهت فرو نرود و این نوع را غیر کامل میگویند و علیل در این نوع اندکی می بیند و گاهی زیاد و کم نیز
میشود و چند نوع دیگر ذکر کرده اند که قابل قدح نیست مثل زجاجی و ابیض بردی و احمر ذهبی و ازرق و اسود و هر
یک از این انواع که قابل قدح باشد بحسن تدبیر و استعمال اکحال ملطفه مثل شیاف مرارات و امثال آن قابل قدح میگردد
و مراد بحسن تدبیر در غیر نوع رقیق تلطیف و تقلیل غذا است با ترک عشا و احتراز اطعمه غلیظه مثل لحم البقر و جبن و عدس و
احتراز از بقول مثل بصل و کراث و بادروج و ترک جماع و شراب و حمام و خوردن ماهی در سیاه غلیظه مضر است زیرا که
بالخاصیه موجب نزول آب و غلظ آن میگردد و اما خوردن آن در نوع رقیق مفید است بواسطه آنکه در آنجا حدوث
غلظت مقصود است و از اینجهت است که چون اطبا خواهند که آب زودتر جمع شود مریض را بخوردن ماهی امر میکنند

فی الزرقه

و آن بر دو نوع است اصلی و عارضی و سبب اصلی هفت چیز میتواند بود اول بسیاری روح باصره که بواسطه شدت
و لطافت و اشفاف و استنارت و اشراق در حالت کثرت با لون طبقه جلیدیه مقاومت میکند و لون چشم را [illegible] میل
میدهد دویم صفا و نورانیت روح مذکور سیم بزرگی جلیدیه زیرا که آن رطوبتیست صاف سفید و محل روح باصره نیز
هست و چون بزرگ شد چشم تلألؤ میبخشد و لون عنبیه را میپوشاند چهارم بر آمدگی جلیدیه زیرا که بر نزدیک شدن
بخارج همان اثر مترتب میشود که بر عظم آن میشد پنجم قلت رطوبت بیضیه که حیلوله آن در میانه جلیدیه و عنبیه کم باشد و رو
شفاف را از بروز ظاهر مانع نگردد ششم رقت و صفای بیضیه هفتم کمی رنگ عنبیه بقدریکه صفای روح و رطوبت بر آن
غالب آید و سبب زرقه عارضی نیز چند چیز است اول نتو رطوبت جلیدیه است که بر زیادتی زجاجیه یا ورم یکی از طبقات
صلبیه و مشیمیه و شبکیه عارض گردد و علامت و علاج هر یک از اینها در امراض طبقات مذکور شده و آنچه از زیادتی زجاجیه
در بارد المزاج تسعط بادهان حاره مثل روغن بادام تلخ و روغن بید انجیر و روغن غار و اکحال مثل شادنج و دار فلفل
و زنجبیل و زبد البحر و هلیله زرد و در حار المزاج مثل صمغ عربی و اثمد و توتیا و طباشیر از اشیائیکه تجفیف و تنشیف رطوبات
نماید نافع است و تسعط بروغن گل در هر دو مزاج نفع میکند سبب دویم تغیر مزاج طبقه عنبیه است از رطوبت غلیظ
چنانکه در کودکان میباشد و چون حرارت در آنها قوت گیرد و رطوبات بتحلیل رود و آنچه باقی مانده است نضج
پزیرد و غذای صالح بآن طبقه برسد چشمهای ایشان سیاه میشود و همین حالت در گیاه نیز مشاهد است که در اول

رویدن کم رنگ و بعد از زمانی رنگین میشود و بعضی این نوع را برص العین نامیده اند و طبری گفته است که مراد از زرقه
مطلقه این نوع است و علامتش عدم اسباب نوع اول است و علاجش استفراغ است بایارجات قویه مثل ایارج جالینوس
و لوغاذیا و غرغره و تعطیس بمسخنات و تبدیل مزاج بمعاجین حاره و اگر زعفران یا روغن آن اکتحال نماید جمیع انواع زرقه را
نافع خواهد بود و اگر میل سرمه کشی را در حنظل رطبه فرو برد و در چشم کشد نفع خواهد کرد بلکه گفته اند که اگر در چشم گربه بکشند آنرا
سیاه میگرداند بسبب تحلیل رطوبات نضیجه است که منشا لون بود مانند گیاه که چون رطوبات آن تحلیل میرود و تشرف
بر خشک شدن میکند سفید میشود و از اینجاست که چشم پیران و بیماران بزرقت میل میکند و از لوازم این قسم است کوچک
و کود شدن چشم و علاجش ترطیب است **ضعف البصر** و این شامل است مر عدم استقصای مبصر را و آنکه از دور نه بیند
و آنکه در دیدن خطا کند مثل آنکه بزرگ را کوچک یا بالعکس یا بلون یا بالشکل غیر واقع بیند و سبب ضعف البصر چند چیز میتواند بود
یکی سوء مزاج بارد رطب با ماده که دماغ را ترطیب نماید و روح باصره را بواسطه تکثیف و اجماد اخلاط و اختلاط
ابخره غلیظ با آن غلیظ سازد و آلات البصر را به برودت فاسد المزاج و عدد گرداند و برطوبت مترهل و مسترخی نماید
و علامتش این است که از چشم اشک میریزد بااندک چرکی و هیچ حمرت و الم در چشم نیست و نسبت بایام صحت بزرگتر میشود حقیقت
مبصر را می بیند برای آنکه روح مکدر و آلات متغیر است و بر قرنیه و بیضیه کدورتی مشاهده میگردد که انسان العین را
پوشیده است و اگر آن کدورت در محاذی ثقبه مشاهده گردد ماده در بیضیه خواهد بود و اگر بر روی قرنیه نیز است
میتواند بود که ماده در قرنیه تنها باشد و میتواند بود که هم در قرنیه و هم در بیضیه باشد و علامت دیگر زیاد شدن مرض است
بعد از اکل و نوم خصوصا در وقتی که تخمه شود و ابخره غلیظ و کثیف رطوبت را زیاد کرده اند و علاج آن تنقیه دماغ است
باستعمال حبوب و غرغرها و مضغ امثال مصطکی و اکتحال بسلیقون و مسک و روشنائی کبیر و سبب دیگر سوء مزاج بارد غیر مادی
است و علامتش این است که در حجم عین نقصان بهم میرسد زیرا که رطوبت بسبب استیلای برودت منجمد و متکاثف
میشود و اجزای آن در هم مینشیند و با تجمع جفاف و بطوء حرکت بهم میرسد بسبب آنکه محرک جمیع قوی حرارتست و در
اینمقام علاوه بر رفع آن اعصاب را نیز تشنج گونه بهم رسیده است و بالجمله تمام این اسباب سبب سوء البصر خواهد بود
و علاج آن تبدیل مزاج دماغ است بتناول مانند گوشت تیهو و مرغ که با نخود و دارچینی طبخ داده باشند و استعمال سعوطات
مثل روغن بان و یاسمن و انکباب بر میاهی که حشایش حاره در آن جوشیده باشد و اکتحال اشیاف اصفر است
که صفتش اینست هلیله زرد و توتیای هندی از هر یک پنج جزو فلفل سفید صمغ عربی از هر یک سه جزو زعفران یکجزو با آب
باب رازیانه حب نمود و اکتحال اشیاف اخضر نیز نافع است و صفتش اینست زنجار سه جزو و قلقطار محرق شش جزو بوره

بوره کف دریا زرنیخ از هر یک یکجزو توتیا در نصف جزو اشق سه ربع جزو باید اشق را با آب سداب حل نموده حب ساخت
و سبب دیگر در ضعف البصر سوء مزاج حار مادی یا مادی است که بواسطه کثرت ماده و تحلل رطوبات بغلیان موجب
اشتعال و تمدد آلات البصر گردیده و آنها را از فضول ممتلی سازد و علامتش سرخی چشم و بری آنست با حرارت و علاجش
فصد است اگر خون غالب باشد و استفراغ است بطبوخ هلیله و احتراز کلی است از اشیای بالمه حریفه مبخره از قبیل کراث
و بصل و باد روج و اکتحال است بسرمهای سرد که اشک بر آرند از قبیل توتیای آب غوره پرورده و سبب دیگر سوء
مزاج حار ساذج شدید محلل است که بقوت حرارت اعضای البصر را گرم سازد و بفرط تحلیل رطوبات از آن تحلیل برد و تحت
روح کم شود و از دور نه بیند و علامتش لاغر شدن و فرو رفتن چشم است با قلت سیلان از چشم و از جهت سبب آنکه مقدم ما
نیز بمشارکت گرم میشود و علامت دیگر اشتداد مرض است در حال اشتداد حرارت و یبوست مثل حال جوع و نصف
النهار و بعد از اسهال و خفت آنست در حال خلاف آن مثل بعد از اکل و بعد از خواب و علاجش تدبیر مرطب است زیرا که
زیاد شدن رطوبت بالضرور حرارت را فرو نشاند و تدهین سر است بروغنهای بارده رطبه مثل روغن بنفشه و نیلوفر و
تسعیط با نها است و چکانیدن روغن بادام شیرین است در چشم و دوشیدن شیر دختر است در آن و آشامیدن
شرابیست که با آب بسیار ممزوج باشد برای آنکه ترطیبش زیاد و تسخینش کم گردد و گاهی ضعف البصر بسبب معده بهم رسد
که در آلات البصر هیچ ناخوشی نیست و علامتش عدم استمرار مرض است بلکه در حال تخمه مرض عارض میشود و در حال جوع
مرتفع میگردد و بیشتر از ارتفاع ابخره غلیظه است بجانب چشم و علاجش تنقیه و تقویت معده است بجوارشات ملائمه و
و گاهی این مرض عارض مشایخ میشود بسبب فساد رطوبات ابدان ایشان زیرا که ضعف حرارت غریزی از تصرف در
رطوبات فضلیه و اصلاح و نضج آنها با تصرف حار غریب بسبب تکرج آن میشود و چون فساد رطوبات با کثرت بخارات
ردیه که آن نیز از قصور حرارت غریزیه بسیاری رطوبات فضلیه حادث میشود یار گردد و ضعف دماغ و قوه حساسه
که از لوازم برودت و یبوست است با آنها قرین شود البته ضعف البصر عارض میگردد و بمضمون لا یصلح العطار ما افسد
الدهر قابل علاج نیست اینقدر هست که برای آنکه تکرج و فساد زیاد نشود و بتنقیه دماغ از رطوبات فضلیه میکرده معالجه
میکنند و گاهی اکتحال بحجری که چشم را جلا دهد مثل شادنج و زبد البحر و هلیله زرد و گاهی بحجری که چشم را قوت بخشد مثل اثمد
و توتیا و امثال آن مناسب است و گاهی از تکدر رطوبت بیضیه و قلت آن بهم میرسد بسبب آنکه نور را مانع میشود
از آنکه بنحو یکه باید از جلیدیه بیرون آید و علامتش اینست که مریض در پیش چشم خویش پرده سیاهی بیند یا بمعنی که
چون مرئیات را درست نمی بیند چنین می پندارد که در پیش چشم او پرده سیاهی هست و علامت دیگر آنکه جانب

آسمان از اصناف ترازجانب زمین می بیند بسبب انکه این تکدر از اختلاط اجزای غلیظه ارضیه بهم رسیده است و آن اجزا
بالطبع مایل باسفل است لهذا که کدورت اسفل عین را اشد از کدورت اعلا خواهد بود و سبب حدوث این تکدر چشم گاهی
بود که استیلای اخلاط سوداویه بر بدن باشد که موجب ارتفاع ابخره غلیظه سوداویه مظلم گردد و چون در دماغ رسد بخلط دماغی
مستحیل شده و در عروق عین که از دماغ می آید نفوذ نماید و بیضیه را مکدر سازد و گاهی از بسیاری مجامعت پیدا میشود
زیرا که از مجامعت استفراغ جوهر غذای اجزای جمیع بدن خصوصا دماغ میشود بنحویکه بسیاری از قدما گمان کرده اند که تمام
ماده منی از دماغ میاید و شیخ گفته است که خمیره آن از دماغ است و بالجمله موجب تخفیف کلی در دماغ میشود و از انجا که
رطوبت و غذای چشم از رطوبت و غذای دماغ حاصل میگردد چشم نیز خشک میشود و بخشکی و جفاف چشم بیضیه مجتمع و متکاثف
میگردد و اشراق و انارهٔ آن میرود و اگر این اعراض شدید و کثیر باشد مریض هیچ نخواهد دید و اگر کم باشد چنان می بیند
که گویا پرده سیاهی بر روی چشمش کشیده شده است و چون از مجامعت حرارت غریزی نیز تحلیل میرود و سبب تبرید دماغ
میشود و از ان بهضم نقصان میرسد و نقصان هضم اجتماع فضول را باعث قوی خواهد بود که همان سبب تکدر بیضیه است بجهات
دیگر نیز موجب ضعف بصر میشود مثل انکه جلیدیه را تخفیف مینماید و جوهر روح خصوصا نفسانی را استفراغ میفرماید و قوه را نقصان
میرساند و ابخره دخانیه را بهیجان میاورد و گاهی بسبب آن سوء تدبیر در ماکل و مشارب و مداومت بر غذا خوردن
میشود زیرا که رطوبات غلیظه از سوء هضم و قصور نضج غذا بهم میرسد و رطوبات غلیظه سبب تکدر بیضیه میشود و علاج این نوع
از ضعف بصر استفراغ است هرگاه بعض امتلا باشد بمطبوخ افتیمون و غاریقون و در جمیع اقسام آن مراعات تبدیل مزاج
لازم است گاهی بجانب تخفیف و گاهی بجانب ترطیب و گاهی ضعف آخر رطوبت جلیدیه بهم رسد بواسطه اجتماع رطوبات
غلیظه سوداویه سیاله در دماغ و از انجا بجانب چشم میاید و علامتش این است که کدورت در چشم بهم رسد بنحویکه هیچ نمی بیند
هیچ اثر در چشم ظاهر نیست و گاهی آن رطوبت زایل میگردد و ظلمت رفع میشود و علاج این نوع استفراغ سوداست بمطبوخ لطیف
برای انکه دیگر فضولات سوداویه متولد نگردد **فی التخیلات الشاذة النادرة** گاهی ناظر خیال می پندارد که گویا شعله
دخان در پیش چشمش بالا میرود و چون بلند میگردد متشعب بشعب میشود و انحالت دلالت دارد بر انکه خلط سوداوی در
شریان بهم رسیده است و از ان خلط بخار پیدا گردیده با روح میامیزد و بدماغ بالا میرود و متشعب میگردد و صاحبش خیال
مناسب آن در لون و شکل میبیند بعضی گفته اند که بواسطه غلظت و کدورت محاذی خود را چون شاخه دستور سیاه
بنظر میاید مانند اسطوانه سوداوی و علاج آن قطع شریان و داغ کردن آنست در جائیکه ممکن باشد مثل صدغ و خلف اذن
تا انکه راه صعود ابخره مسدود گردد و علاج دیگر تنقیه بدن است از خلط سوداوی بمثل مطبوخ افتیمون برای انکه چیزی از راه آن

شریان بدماغ بالا رود و گاهی میشود که ناظر خیال می بیند که در بعضی اوقات مانند برخش آتش شرری از چشمش بیرون میاید
و انحالت دلیل است بر انکه شرایین از خون پر شده است و در ضعفی بهم رسیده است و چنین کسی با خناق بسیار نزدیک است
زیرا که انخون بسبب بسیاری بمواضع خالیه مثل تجویف قلب و دماغ خواهد ریخت و اگر تجویف قلب ریزد البته موجب غشی
و بعد از ان خناق و بعد از ان موت خواهد گردید و اگر در تجویف دماغ ریزد سکته بهم میرسد و خناق بر سکته نیز
اطلاق میشود بسبب انکه موجب اختناق روح است و حدوث این نوع خیال از امتلای دموی بواسطه آن است
که از خون بخار سرخ رنگ بهم میرسد و با روح می آمیزد و روح نیز رنگ خون پیدا میکند و چون از چشم بیرون
می آید ناظر خیال می بیند که آتش است خصوصا در صورتیکه حرارت شدیده محرقه در خون پیدا آید و علاج انخون
گرفتن است بقدر امکان و بعد از گرفتن خون استفراغ است و اگر قبل از گرفتن خون استفراغ بعمل آید میتواند شد
که بسبب تحریک ماده یکی از مجاری بزرد و باعث خناق شود و علاج دیگر لزوم پرهیز است از غذاهای کثیرة التغذیه
مانند حلوا و گوشت و گاهی انسان در وقت عطسه کردن یا مالیدن چشم چیزهای سفید بریج می بیند که بالا میرود
یا پایین می آید و این حالت دلیل است بر انکه در معده یا در حوالی چشم یا در مقدم دماغ امتلای از رطوبت بلغمیه
بهمان قدر رسیده است که آن رطوبت جلو و صاف است که از ان بخار سفید بهم میرسد زیرا که لون بخار لون ماده
آن است و چون غلظتی پیدا میکند چنان می بیند که از فوق بسفل میاید و چون لطافت بهم میرساند بعکس آن بنظر میاید
و از انجا که ابخره سرد و ساکن است فی نفسها حرکت نمیکند و در وقت عطسه و مالیدن چشم لطیف و متحرک میشود و بنظر میاید
و دلیل بر انکه آن ماده جلو و صاف است این است که اگر غیر از ان باشد باید که سیاه و تیره بنظر آید و علاج آن قی است
و تنقیه دماغ و معده بایارجات و غرغرها و اصلاح غذاست مثل نخود آب گوشت مرغ و دارچینی و گاهی میشود که انسان
چیز بزرگ را کوچک می بیند و حال انکه در میان رائی و مرئی فاصله بسیاری نیست و فایده این قید آنست که کوچک
دیدن چیز بزرگ با فاصله بسیار طبیعی و از امراض نیست زیرا که رویت از خروج شعاع از بصر بهیئت مخروط مستدیر حاصل
میشود که سر مخروط نزد حدقه قاعده اش منطبق بر مرئی باشد و کوچکی و بزرگی مرئی در رویت تابع زاویه سر مخروط است
که در حدقه است و معلوم است که دراز شدن ساقها بوتر واحد موجب تنگی زاویه میشود و کوچکتر بنظر می آید تا
بجائی میرسد که گویا ساقها بر یکدیگر منطبق شده است و مرئی بمثابه نقطه مینماید و بالاخره بجائی میرسد که هیچ دیده نمیشود
و آنچه در این مقام مذکور است که انحالت دلالت میکند بر دقت نور و قلت حجم آن و از انجاست که شبح صغیر در آن
منطبع میشود بخلاف دقت و قلتی که از ضیق حدقه بهم رسد زیرا که در ضیق حدقه در ملتقی دو عصب بمقدار خود بر میگردد و

در انجا بزرگ بلکه بزرگتر از انچه هست مینماید بحثیست خالی از تحقیق و مقام وسعت تحقیق آن نیست وحواله است بکتب مناظر
ومرایا و ازان فاسد تر این بحثست که این حالت دلالت میکند بر فساد خروج و خط نور که هریک از چشمی بیرون میاید
و بر فساد التقای آن دو بنحویکه مختلط شوند چنانکه شارح بران بحث کرده است که ضغط عصبه موجب فساد والتقا نمیشود
بر تقدیر تسلیم لازم بر فساد التقا حولست نه انکه بزرگ کوچک دیده شود و همچنین این سخن که سبب این مرض ضغط عصبه مجوفه و تضییق
آنست که از ورم یا سده یا جفاف بهم رسیده باشد و نگذارد که نور بمقدار طبیعی ازان بیرون آید بلکه از ازدحام گرد آید
منظور فاسد است و بالجمله علاج آن ترطیب است در جائیکه حدوث آن از یبس باشد که موجب تشنج و قبض عصب گردیده باشد
و تخفیف و تنقیه در جائیکه از رطوبت حادث شده باشد خواه رطوبتی باشد که موجب ورم شده باشد خواه شده باشد
بلکه عصب را مسترخی نموده اجزای آنرا بر یکدیگر منطبق گردانیده باشد بشرطی که مجری را بالمره مسدود ساخته باشد و
گاهی میشود که انسان چیز کوچک بزرگ می بیند در مسافتی که نباید باین بزرگی نماید خواه قریب باشد و خواه بعید و سبب
آن جسم رطب غلیظ شفافیست که در میانه بصر و مبصر حایل گردیده است و باعث شده است که نور بصر در نفوذ آن منعطف
گردد و کوچک بزرگ دیده شود مثل انکه در آب و از ورای بلور و زجاج صاف بزرگتر مینماید و بیانش آنست که خطوط
شعاعیه که از ناظر بجانب منظور میرود و سطح منظور را فرو میگیرد هرگاه در جسم شفاف نفوذ نماید و بمرئی رسد راست
میرود و اگر بجسم غلیظ برخورد بجانب سهم منعطف میگردد و بالضروره زاویه رویت گشادتر میشود و بزرگتر مینماید
چنانکه ازین شکل ظاهر میشود و بعضی گفته اند که سببش انست که سطح آب مرتعش است و چون خطوط شعاعیه بان سطح
مرتعش رسد مضطرب گردد و باعث میشود که مرئی را مره بعد اخری ادراک نماید و چون
زمان میانه دو ادراک بسیار کم است از هم ممتاز نمیشود و نهایت مرئی بزرگتر مینماید و این نکته
منتقض میشود بوقوع جسم غلیظ شفاف غیر مضطرب از قبیل بلور و زجاج در میان رائی و مرئی

و انچه مصنف و دیگران درین مقام گفته اند لانعکاس النور کما یری الکواکب فی لیالی الشتاء لغلظ الهواء مراد ایشان
از انعکاس انعطافست بقرینه تشبیهی که بکواکب نموده اند و چون شارح انعکاس بمعنی مشهور حمل نموده است بحث کرده
است و بحث بتاویل مذکور وارد نیست و بالجمله علاج این مرض استفراغ بایارجات و تنقیه معده از رطوبات است تا انکه
بخار غلیظ از معده بدماغ صعود نکند و تنقیه سر نیز ضرور است و تنقیه طبقات چشم با سرمهای اشک ریزنده مانند باسلیقون
نیز واجب است و گاهی میشود که رائی چیز اشیار اکثیر می بیند در صورتیکه فاصله بعید باشد و سببش انست که زیره زیره
رطوبت میان بصر و مبصر حایل میشود و هر ریزه محاذی خود را میپوشاند و فاصله میان ریزه ها دیده میشود و ازانجاست

و ازانجاست که یک جسم اجسام مینماید و درین دلیل بحثی هست زیرا که در پوشیدن ریزهای رطوبت ما ورای خود را
در مسافت قریبه و بعیده فرق نمیکند و علاج آن تنقیه سر و معده است و پرهیز کردن و ترک غذا نمودن برای انکه
فضول غلیظه متولد نشود و جماع و بیخوابی را نیز ترک باید نمود تا اگر سبب زیادتی خشکی و غلظت ماده نگردد زیرا که آن
دو موجب تحلیل رقیق مواد است و گاهی میشود که رائی چنان می بیند که گویا کسی در پهلوی آن هست بنحویکه بجانب او
ملتفت میگردد و بگمان انکه برای آن حقیقتی هست و سببش آنست که بواسطه سوء مزاج بارد رطب مغلظ یا بارد یابس مکثف
جزوی از عصبه را که در رق عارض میگردد و تشفیف آنرا باطل میسازد و میتواند شد که بطلان تشفیف منوطا باشد بجز انکه
موجب غلیان شود و احداث زبد در بعضی مواضع بیضیه نماید که مزیل اشفاف باشد اما این مرض وقتی بهم رسد که آن کدورت
در کنار چشم باشد و علاجش استفراغ است اگر مرض مادی باشد و اصلاح غذا و استعمال سرمهائیست که جلا دهنده
باشد مثل شیاف مرارات و گاهی چنان میشود که رائی چنان می بیند که گویا در پیش روی او چیزی از بلندی فرود میاید
بنحویکه گاهی از ان میترسد و سببش نزول مواد است بسوی طبقات چشم و رائی چنان می پندارد که آنها در خارج موجود است
و ازان میترسد و این خیالات در لون شبیه است بلون ماده آن و ازانجا حکم میشود که منشا آن کدام یک از اخلاط است
و باید موجب آن خلط معالجه نمود از فصد و استفراغات و آشامیدن شربت خشخاش درین مرض نافع است زیرا که ماده
را غلیظ میگرداند و از ریختن باز میدارد و مکرر استنشاق کردن نیز درین مرض مفید است برای انکه ماده را از سر بیرون میکشاند
و گاهی میشود که رائی اشیار از نزدیک بهتر از دور می بیند و گاهی بعکس آن میشود و سبب اول ضعف نور روحی و رقت
آن است که بواسطه حرکت بمکان بعید متفرق میشود و مبصرات دور را ادراک نمیکند و همین است علت انکه بعضی انتخاب
در وقت دیدن حدقه را جمع میکنند که مانع تفرق نور شود و علاج آن ترطیب بدن است با غذیه مرطبه مثل گوشت
بره و زرده تخم مرغ نیمبرشت و باستعمال حمام و بماء نیم گرم شیرین و بمالیدن روغنهای مرطبه بر سر
مثل روغن نیلوفر و سبب دوم غلظت نور است بواسطه انکه ببخارات مخلوط شده است و چون بمکان بعید حرکت
نماید ازان حرکت کسب لطافت مینماید و رقیق میگردد و اشیار الحال ادراک میکند و خلاصه سخن این است که هرگاه روح
کثیر باشد ممتد بعید میشود و هرگاه قلیل باشد پیش از وصول ببعید متلاشی میگردد و درک نمیماید مگر قریب را و اگر لطیف
باشد اشیار ا باستقصا می بیند و اگر غلیظ باشد در ابصار استقصا بعمل نمی آید و از ترکیب این اصناف این صور حاصل میشود
که درین شکل مرقوم است و علاج دویم استفراغ است بایارج و ترک انچه موجب
ترطیب شود و استعمال کحل روشنائی و امثال آن از چیزهائیکه در علاج غشا

مذکور شد و آنچه در این فصل مذکور شد مجموع از کلام طبری در شرح معالجات بقراطیه منقول است و مصنف بجهت حسن
اعتماد و اعتقاد بدون تصرف انرا در اینجا نقل نموده است و آنچه در ظاهر بران وارد میاید بآن اشاره شد اگرچه
هنوز مواضع نظر در ان بسیار است **فی الخفش** و آن مرضی است مادرزاد که در اصل خلقت طبقه قرنیه و عنبیه بسیار
رقیق باشد که شعاع و ضوء آفتاب در ان نفوذ نماید یا آنکه مصبغه بسیار کم باشد و بهر تقدیر چشم در روز روشن چنانکه
باید ادراک مبصرات نتماید برای آنکه جلیدیه را کلال و روح را تفرق و تحلل بهم رسد و چون آفتاب غروب کند یا روز
ابر باشد بصر قوی میشود و اگر بسبب علت ضعیف باشد مریض در سایه می بیند و نزد شعاع آفتاب درست ادراک
نمیکند و چشم را تنگ و مجتمع میسازد و شاید که وجه تسمیه آن بخفش همین باشد چه خفش در لغت بمعنی کوچکی چشم است
و این مرض علاج پذیر نیست و بسیاری از اطبا خفش را بضعف بصری که با نداوه در اجفان باشد تفسیر نموده اند و علاج
آن باین تفسیر استفراغ بدن و تنقیه سر است زیرا که نداوه اجفان دلیل است بر آنکه ضعف بصر از رطوبت است پس
علاج آن اول تنقیه بدن و بعد از ان تنقیه سر خواهد بود و بعد از ان اکتحال بامثال توتیا و سرمه صفاهانی و خاکستر برگ
مورد و خاکستر جلنار زیرا که این ادویه چشم را قوت میدهد و رطوبات تخفیف مینماید و طبقات را غلیظ میگرداند و
نداوه بر طرف میسازد و در خفش بمعنی اول در چشم کشیدن دود روغن بنفشه مفید است برای آنکه اجفان و طبقات را
سیاه میگرداند بسیاهی که در اوست و چشم را بر نظر کردن بجانب روشنی قوت میدهد و اختصاص آن بدود روغن
بنفشه بجهت رطوبت و برودت بنفشه است که دود را لطیف و بجهت و ناریت و ملازم مزاج چشم است **فی الدمعه**
و آن مرضی است که پیوسته چشم تر میباشد برطوبت مائیه بی آنکه در ان بثره یا جرب یا خشونت جفنی و شعر منقلب باشد و
بسا باشد که رطوبت بسیار شود که از حد بلت و نداوت تجاوز کند و جاری گردد و چون این مرض بطول انجامید
سفیدی در حدقه بهم میرسد برای آنکه رطوبت بیضیه تحلیل میرود و بیضه سفید میشود چنانکه زرع بعد از خشک شدن سفید
میشود و بعضی گفته اند بسبب حدوث بیاض مواد بسیار است که بر روی چشم میآید و از دفع آن عاجز میگردد و
در انجا حبس میشود و احداث بیاض و آثار ردیه دیگر مینماید و بسا باشد که از این مرض سلاق بهم رسد بجهت بسیاری
حرکت اجفان با استعداد قبول مواد مثل آنکه بواسطه گریه کردن پلکها گاهی ورم میکند و میتواند که از بسیاری
حرکت مزاج ماده منصبه حدت پیدا کند و بمورقیت میل نماید و موجب تاکل و انتشار اهداب گردد و این مرض
از نقصان پذیرفتن لحم ماق از قدر طبیعی بهم میرسد و آن گاهی بعد از قطع ظفره میباشد و اگر در ان مبالغه بسیار
شده باشد زیرا که از نقصان لحم سر سوراخی که در میان چشم و بینی گشاده است باز میشود و از انجا رطوبات بجانب چشم

دمعه

چشم سیلان میکند و اگر آن سر آن سوراخ غلیظ و محکم گردد بنحوی که آن ماده را از انصباب بمنخرین مانع آید غرب بهم میرسد
و علاج آن استعمال ذرور اصفر و شیاف زعفران است و صفت شیاف زعفران این است زعفران سنبل الطیب از
هر یک دو درهم دارفلفل یک درهم فلفل سفید یک دانگ و نیم نوشادر نصف درهم مازو سه درهم کافور نیم دانگ و اکتحال
بصبر و کندر و مامیثا و امثال آن است از چیزها که گوشت را میرویاند و عضو را منقبض میسازد و تجفیف رطوبت
میکند اما این معالجات در صورتی نفع میرساند که آن گوشت بالکلیه متعفن نشده باشد و اگر تمامها متعفن شده
باشد از این ادویه نمیروید و گاهی بدون قطع از امتلای سر و چشم و ضعف ماسکه و هاضمه و منضجه این مرض عارض گردد
بجهت آنکه چون قوام و مزاج خلط از صلاحیت غذا بیرون رفت از دماغ رطوبات بجانب چشم می آید و از راه عروق
چه عروق داخل قحف و چه عروق خارج و چشم را قوت امساک آن نیست و نمیتواند در آن تصرف نمود تا آنکه آنرا نضج
دهد و منهضم نماید و علاج آن اسهال و فصد است و در صورت ضرورت و اکتحال به توتیای هندی مغسول است زیرا
که توتیای مغسول تقویت چشم مینماید و قبض تام در آن هست و اکتحال است بسرمهائیکه در این مرض مناسب است مثل سرمه
که ابن تلمیذ در کتاب موسوم بکمی ذکر کرده است و آن سرمه ایست که سیلان را باز میدارد و صحت چشم را حفظ مینماید
و منع حدوث رمد میکند و صفتش این است توتیای هندی و حکاک الهلیلج مساوی یکدیگر با آب غوره یا آب سماق سحق نموده
خشک نماید و گاهی میشود که در غدوات ایام زمستان بواسطه سردی هوا که موجب فشار چشم و انقباض طبقات آن بطریق طبیعی
گردد دمعه حادث میشود و از این قبیل است دمعه حادثه از خندیدن زیرا که در حالت خنده انضغاط راس و صدر روا
میگردد و اعصاب کشیده میشود و رطوبات سیلان پیدا میکند و از این جهت است که آن دمعه سرد است بخلاف
آنچه از گریه کردن بهم رسد زیرا که آن از گداختن رطوبات بواسطه حرارت حاصله از حرارت قلب حاصل میشود و لهذا
حار است طبری از ابو ماهر نقل نموده است که سیلان دمع در هوای سرد بسبب حرارت مزاج چشم است که چون هوای
سرد بان برسد آن هوا بان حرارت مستحیل بآب گردد و علاج آن تسکین حرارت است و گفته است که من با او مناظره
کردم و گفتم که چون آب گرم گردید هوا میشود و چون هوا گرم شد آتش میشود پس چگونه میشود که هوا بگرم شدن مستحیل بآب
گردد و جواب داد که بخار غلیظ چون گرم گردد اول آب مستحیل شود و بعد از ان بهوا و شارح گفته است اگرچه این جواب را از ابو ماهر
نقل نموده اما سخن بتلقی بقبول نیست و فقیر میگوید که جواب در کمال متانت است چنانکه بر متدرب در مسایل طبیعی پوشیده نیست
فی وقوع القذی و الحیوان فی العین چون در حال گرد و باد از چشم اشک جاری گردد و آن بماند بعد و احتمال
آن مسبوق نباشد مشخص میشود که چیزی در چشم افتاده است و چشم را میگزاند و اشک از ان جاری میشود و خصوصا در [illegible]

چشم را بهم گذارد یا حرکت دهد و باید که در اینحالت چشم را بآب گرم بشوید تا آنکه سست شود و بیرون آوردن آن آسانتر
گردد پس پلکها را برگردانند و هر دو پلک را ملاحظه نماید برای آنکه پلک زیرین نیز گاهی چیزی میچسبد چنانکه بپلک بالایین
بچسبد و گاهی میشود که بر روی ملتحمه نیز بچسبد و بهر حال اگر بر روی ملتحمه باشد باید که پاره پنبه بر روی آن گذاشته
ساعتی صبر نمود تا به پنبه بچسبد و بعد از آن پنبه را بسرعت برداشت یا آنکه ذروریکه با نعومت باشد و نشاسته بسیار
داخل داشته باشد در چشم بپاشید و بعد از آنکه آن ذرور منظم شد و چسبید کی آن ظاهر گردید به پنبه آنرا پاک گرداند
اگر در زیر پلکها باشد باید پاره کتانی بر سر انگشت پیچیده و بآن دفع قذی نمود و اما حیوانیکه در چشم می افتد جانوریست
شبیه به پشه کوچک و بالهای بسیار رقیق دارد و بسیاهی چشم میچسبد و آزار میکند و از آن الم شدیدی بچشم میرسد و خشم و حمرت
پیدا میکند و بیرون آوردن آن از چشم بدو طریق میسر است یکی آنکه کحل فارسی را که بکحل سرسور مشهور است مانند
سرمه نرم کرده در چشم بپاشید و ساعتی چشم را محکم به بندد که حرکت نکند و آن بکحل مذکور بچسبد بعد از آن آنرا بردارد
دیگر آنکه اول چشم را بآب گرم بشوید و بعد از آن میلی که میان خالی و مضلع باشد و در آن میل بقوت بدمد بنحویکه آن
حیوان کنده شود و مضلع میل باهستگی سیاهی را بخارد تا آنکه بیرون آید   و آن کلالیست که از نظر کردن
بسیار به برف حادث میگردد و باعثش آنست که شعاع آفتاب از برف بچشم برمیگردد و روح را متفرق و ضعیف میکرداند
و شارح را بر این کلام چند بحث است اول آنکه قصور را ازادامه نظر بسوی ضوء و اشیای سفید که سفیدتر خوب ظاهر باشد
حادث میگردد بجهت تفریق روح باصره خواه آفتاب طالع باشد و خواه نباشد دویم آنکه شعاع از سطح صیقلی بر میگردد
و سطح برف صیقلی نیست سیم آنکه شعاع منعکس از جسم صیقل بر چیزی میتابد که نسبتش با جسم بوضعی باشد که زاویه حادثه
از شعاع و سطح آن جسم در ورود و رجوع مساوی باشد پس اگر از آن وضع منحرف گردد بر آن نخواهد تابید چهارم
علاوت این مرض اختصاص بادامه نظر برف ندارد بلکه هر چیز که بسیار روشن باشد و سفید و ادامه نظر نماید این مرض حادث
میشود زیرا که شدت لطافت آن روح باصره را مانند خود لطیف میگرداند و آنرا متفرق میسازد مثل آنکه نور آفتاب
نور چراغ را متفرق مینماید و صاحب این حالت بجهت ضعف نور اشیا را نمی بیند یا آنکه نزدیک را می بیند و دور را نمی بیند
و بر هر چه نظر میکند همان سفید را که در متخیله رسوخ بهم رسانیده است بر روی آن مشاهده میکند و علاج این مرض آنست
که خرقه سیاهی بر روی صورت بیاویزد و لباس سیاه بپوشد و عصابه سیاهی در زیر چشم به بندد بنحویکه نظر بر آن سیاهی افتد
و بهتر این است بنحویکه اتراک در اسفار میکشند روی بندی که از موی سیاه باشد بر روی بیاویزد تا آنکه سیاهی
آن نور را جمع نموده از تفرق حفظ نماید و بواسطه سواد خاصیکه دارد مانع رویت اشیا نگردد و علاج دیگر دوشیدن

دوشیدن شیر است در چشم برای آنکه روح را غلیظ گرداند و طبقات را مسترخی سازد و تکثیفی که از سردی برف
بهم رسیده است برطرف گردد و علاج دیگر تضمید نمودن چشم ببادام کوبیده خصوصا بادام تلخ زیرا که بادام مقوی
بصر و مزیل کثافت و مغلظ روح است و تکمید بآب گرم نیز مفید است برای آنکه ترطیب چشم و روح مینماید و طبقات را
نرم میگرداند و ازاله کثافت و انفتاح مسامات بعمل میآید و اگر ازادامه نظر بسوی برف رمد بهم رسد بسبب احتقان بخارات
خواهد بود و اگر از کثافت طبقات و انسداد مسامات و استحاله بخارات بمواد ردیه پیدا شده است و در علاج آن
استعمال محللات مناسب است از قبیل آنچه مسام را منفتح سازد و ابخره و مواد حادثه را تلطیف نماید مثل انکباب بر
میاه مطبوخه که مثل شلجم و ورق و پوست سیر و زوفای خشک و اکلیل و بابونه در آن جوشیده باشند و انکباب بر بخار آب
که بر روی آسیای گرم کرده ریخته باشند برای آنکه در خلل و فرج سنگ آسیا اجزای هوائیه هست و چون اجزای شراب
بلطافتی که دارد و در آن نفوذ نماید آن اجزای هوائیه منفصل گردیده ببالا میل نماید در حالتی که از حرارت و شراب
کسب لطافتی دیگر کرده است و بآن واسطه تفتیح مسام مینماید و مواد محتبسه را تحلیل میبرد و همین اثر دارد انکباب بر شراب که
بر سنگ گرم کرده بریزند برای آنکه سنگ بالخاصیه ظلمت چشم را جلا میدهد و تقویت بصر مینماید و چون گرم شد و شراب بر آن
ریخته شد بخاری از آن برمیخیزد که هم مفتح مسام است و هم محلل مواد و هم مقوی بعین بخاصیت مکتسبه از نحاس فی القمل
فی الاجفان ماده قمل رطوبت عفنه بلغمیه نضیجه است که طبیعت بسبب عفونت و آمیزش بکیفیت ردیه و منخیه بناحیه جلد و
اصول شعر دفع مینماید زیرا که آنمواضع قبول فضول را آفریده شده اند و غذای مو از آنهاست و ماده قمل ممکن نیست
که از صفرا باشد زیرا که شدت حرارت و مرارت طعم آن بامزاج قمل ضدیت دارد و از اینجهت است که اشیای تلخ مزه
آنرا میکشد و همچنین از سودا نیز بهم نمیرسد بجهت آنکه سودا مخالف است با مزاج حیات و از خون نیز بهم نمیرسد زیرا
طبیعت بآن ظنت دارد و قوه مولده محل حرارت غیر طبیعیه است یعنی حرارت غریبه بواسطه اعراض طبیعت از آن آنرا
متعفن میسازد و از آن عفونت مزاج مستحق حیوة قملیه حادث میشود و بجهت آنکه رطوبت خواه فضلیه فاسده و خواه صالحه هر
گاه حرارت اعم از غریزیه یا غریبه در آن تصرف نماید مستحق قبول حیات میگردد و از آنجا که در مبداء فیاض بخل نیست
و مزاج مستحق را از یافتن صورت محروم نمیگرداند حیات بر آن افاضه میشود و علاج آن اسهال است و تنقیه نمودن بدن و سر از آن مواد
متعفنه باستعمال مثل حب قوقایا بعد از آنکه با آشامیدن ماء الاصول تلطیف و نضج در ماده بعمل آمده باشد و غرغره نمودن
بانچه دماغ را پاک سازد و مثل ایارج فیقرا یا مری با عسل و تنقیه نمودن اجفان است از رطوبات و غسل آنها بآب نمک
و پشت و اکتحال باکحال جلا دهنده و قاتله قمل مثل شبت بالنصف وزن آن مویزج و اگر بورق را بکوبد و با میل بر

بالد قمل را بر طرف میسازد و باید در زیادتی و کمی و غلظت و لطافت ماده را ملاحظه نمود و دلیل بر آن بطوء حرکت
قمل و سرعت آن است و اگر میلی را در زیبق فرو برد و آنقدر بگذارد که بوی زیبق بردارد و بعد از مسح آنرا در
دیده کشد قمل را بکشد و پراکنده میسازد زیرا که خاصیت رایحه زیبق قتل حیوانات صغار است و هیچ چیز در اینجا
بآن نمیرسد فی الشعیره و آن ورمیست طولانی که در کنار پلک در آنجا که موی میروید بهم میرسد و در شکل شبیه بجو
و باین جهت باین اسم مسمی شده است و این ورم در لون مانند پلک است و ماده آن فضله غلیظه محترقه سودائیه است و بعضی
از آن چنان باشد که در رنگ سرخ و در قوام رخو است و آنرا اعوس میخوانند و ماده آن از خون است و علاج هر دو نوع
فصد است و تنقیه دماغ و گرسنگی و کم خوردن و ترک تعشی نمودن و در اول طلا نمودن بصبر و حضض و مامیثا و طین
ارمنی با آب کاسنی و بعد از آن شمع حار و دیاخیلون مناسب است و در نوع اول اگر باین معالجات رفع نشود باید
ناخن آنرا اشکافته بیرون آورد و قطع نمود یا بمقراض چید و لحظه گذاشت تا از آن خون بریزد پس زنگار و اصفر را
در آن ریخت فی سل العین و مراد از آن هزال و خشکیدن چشم است و این مرضی است که بیشتر عارض پیران میشود برای
آنکه رطوبت اصلیه ایشان نقصان پذیرفته است و بسا باشد که در یک چشم جوانان نیز بهم رسد زیرا که حدوث آن در جوان
نه باعتبار نقصان رطوبت اصلی است بلکه بسبب امر مرضی خواهد بود و کمتر اتفاق میافتد که هر دو طرف بدن در آن مرض
شریک باشند برای آنکه طبیعت چنانکه برای حفظ اشرف اخس را ترک مینماید بجهت حفظ احد المتساویین آن دیگر را نیز ترک میکند در
جاییکه هر دو را حفظ نتواند کرد و سبب آن یبس زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه است بواسطه استفراغات بسیار یا کمی غذا یا
ناقهین را عارض میشود یا سده در عروق شبکیه باشد که غذا از آن ترشح مینماید یا بجهت ضعف قوای عین و عجز آنها از
اخذ غذا چنانکه در وقت استعمال مخدرات بواسطه سردی که مجمد و ممیت قوه غاذیه باشد بهم میرسد و جالینوس در کتاب
حیله البرء گفته است که بسیاری از مردم را اطبا در اوجاع عین بمخدرات مثل افیون معالجه نمودند و چون زمانی
بر این گذشت بعضی را ضمور العین و بعضی را سل العین بهم رسید بسبب جفاف رطوبات بواسطه قلت غذا و بالجمله سبب
اینمرض نقصان رطوبات و کوچک شدن طبقات و فنای رطوبت بیضیه یا کمی آنست و گاهی میشود که عنبیه منخرق میگردد
و بیضیه از آن بیرون میریزد و در اینمرض نور کم میشود بنحویکه فضا را مملو نمیتواند ساخت زیرا که نور یعنی روح جسمیست کثیف
الرطوبه و بسا باشد که در این مرض پلکها بهم آید بسبب لاغر شدن مقله و البته در اینمرض بصر ضعیف میشود اگر یبس تمام
گردیده و صفا و صقالت که از رطوبات است بر طرف شد بصر نیز باطل و ضایع میشود و دیگر مسح شحم در آن مرض تجسیم میکرد
و علاج آن در جوانان استفراغ بدن است و تفتیح سدد اگر از سده بهم رسیده باشد و بعد از آن ترطیب دماغ و تمام

تمام بدن و سر است و اگر از سده نباشد همان ترطیب کافی خواهد بود و در مشایخ علاج پذیر نیست زیرا که
جفاف بر اعضای ایشان مستولی گردیده است و رطوبت عارضیه بجای رطوبات اصلیه ممتنع است که قرار گیرد
علاج این مرض در هر حال ترطیب است و در مشایخ برای آنست که زیادتر نشود فی ذهاب البصر فی المطامیر المظلمه
و مراد از این مرض باطل شدن نور بصر است بواسطه طول مکث در ظلمت بجهت آنکه ظلمت نیز ببصر ضرر میرساند چنانکه
نور ضرر میرساند اینقدر هست که ضرر ظلمت بواسطه کثافت و برودت بسرعت ظاهر نمیشود بخلاف ضوء که بواسطه حرارت
و لطافت بزودی ضررش ظاهر میگردد و وجه اضرار ظلمت آنست که ضوء محلل است که سبب انبساط روح باصره است و ماده آنرا
تحلیل زیاد میسازد و بخارات غلیظه و رطوبات را منقطع بر طرف میکند منقطع گردیده روح را بانطفای سبب ملطف محلل
غلظت و کثافت عارض میشود و بخار را افسرده میسازد و علاوه بر آنکه ظلمت فی نفسها مانند سواد نور بصر را جمع مینماید و
کثیف میسازد و بسیار میشود که رطوبت بیضیه نیز غلیظ و کدر و سیاه میشود و بسبب اجتماع فضول کدره در آن و مانع رویت
میشود و میتواند شد که اگر کسی مدتی در تاریکی مکث نماید و دفعه بجای روشن نقل کند نور بصر از بهکدر شوقیکه بنور خارج
دارد یکبارگی میل بخروج نماید و ثقبه را با ازدحام نور ضیق گرداند و نور منتشر شود و ابصار باطل گردد یا آنکه نور تمام
آنرا باید چنانکه نور چراغ را میرباید بجهت ضعف و قلت آن و علاج این مرض اگر از تکدر نور و سده مجاری یا
سیاه شدن رطوبت بیضیه است باستعمال اشیای ملطفه باید کرد و مثل اخذ اغذیه ملطفه و استعمال معاجین ملطفه
و اکتحال بامثال باسلیقون و شیاف مرارات و اگر بواسطه خروج نور است باید از نظر کردن بضوء آفتاب بکلی احتراز
نمود و برقعی برنگ آسمانی بر رو آویخت زیرا که آن رنگیست که نه مانند سفید تفریق میکند و نه مثل سیاه جمع مینماید و نظر
کردن بسرب که آنرا با آهن تراشیده باشند نیز مفید است برای آنکه از سیاهی سرب و سفیدی و لمعانی که از حک بهم
رسیده است کیفیتی ملایم در آن حاصل میشود و تجوید غذا و ترک عشا در این مرض از لوازم است زیرا که امتلا مولد بخار
غلیظ و مضعف روح است و همچنین ترک صوم و جماع نیز لازم است برای آنکه روح نفسانی که روح بصری جزوی از آنست
تحلیل میرود فی الضربه التی تصیب العینین علاج این مرض فصد و اسهال و حجامت و حقنه لینه است
برای آنکه ماده از عضو مئوف میل دهد و باید که اسهال بمطبوخات و ماء الفواکه و امثال آن باشد زیرا که مسهلات قویه
تحریک و تهییج اخلاط مینماید و بعد از میل دادن ماده وضع سفیده و زرده تخم مرغ با روغن گل نافع است زیرا که این
ترکیب تبرید مینماید با عدم لذع تخفیف درد میکند و اعضا را نحیف میگرداند و مواد را از انصباب باز میدارد و اورام
حاره را نضج میدهد و تحلیل میبرد و الم آنرا ساکن میگرداند پس اگر بعد از زوال حمرت عارضه از ورم و ردع ماده

خضرقی در چشم بسبب خونیکه از انفتاح یا انصداع عرقی در زیر جلد آمده و منجمد شده باشد باقی ماند باید کشنیز و بوره
و حجر الفلفل و زرنیخ طلا نمود و حجر الفلفل سنگیست که در میان فلفل بهم میرسد فی جسا و این اسم بر دو مرض اطلاق
میشود یکی صلابت اجفان و پیش از این مذکور شد و دیگر صلابت ملتحمه و آن صلابتیست که تمام چشم فرو میگیرد بنحویکه حرکت
کردن چشم متعسر میشود بواسطه شدت جفاف و مصنف همان صلابت اجفان را در اینجا تکرار نموده است برای آنکه
بعضی فواید دیگر در ضمن آن ذکر نماید و فرموده است که آن مرضی است که عارض اجفان میشود و بهم آوردن و گشادن
پلکها را مشکل میگرداند با اندک وجعیکه از تمدد بهم رسیده باشد بسبب خلط غلیظ یابس است یا بسبب ساذج و بیشتر این است
که در مقعر یابس صلبی که متفرق باشد حادث میشود و اگر در پلکها خارش بهم رسد بدون آنکه ماده مالحه بورقیه بریزد آنرا
یبوسة العین و خشک شدن چشم مینامند و بیشتر بخارات حاره غلیظ است و تصاعد بعین مینماید و علاج جسا ترطیب است
بکمیاب گرم و نطولات از قبیل بنفشه و خطمی و بابونه و تخم کتان و جو و استعمال حمام و مالیدن روغنهای مرطبه مانند
روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بر سر و تنقیه دماغ اگر مادی باشد با یارجات و وضع سفیده تخم مرغ و روغن گل بر چشم یا تخم
مرغ و لعاب اسپرزه با موم و روغن گل و استعمال سرمهاییکه اشک بریزاند بنحوی که ماده را رفع نماید و رطوبات طبیعیه
معتدله بچشم کشاند و چشم را نرم سازد و جفاف زایل سازد فی حکة الاماق والاجفان سبب این مرض رطوبت مالحه بورقیه
است که بچشم بریزد و از آن جهت از چشم اشک شور و بورقی میآید و حرقت و لدغ در اجفان بهم میرسد و بسیار باشد که از
شدت خارش قرحه در پلک بهم رسد و در علاج این مرض باید برگ کاسنی را کوبیده و با روغن گل مخلوط نموده بر چشم نهاد
و اکتحال بصبر نیز مفید است زیرا که بر تخلیص اشک چشم را از رطوبات ردیه فارغ میگرداند و اگر بهمین قدر از معالجه رفع
نگردید میباید در تعدیل تدبیر کوشید بآنچه که در غذا باغذیه لطیفه از قبیل گوشت بره و بزغاله و انجرو زیت اقتصار
نمود و باستعمال حمام دایمی و نطولات و مروخات و ادویه و اغذیه مرطبه مزاج را ترطیب نمود تا آنکه ماده را مهیای استفراغ نماید
و لدغ و حدتش را تسکین دهد و بعد از آن اگر ماده از خون باشد فصد کرد و اگر از خلطی دیگر باشد آن خلط را استفراغ نمود
بعد از آن باکحال منقیه مدمعه از قبیل باسلیقون اکتحال کرد فی [illegible] یعنی بر آمدن پلک و علتش این است که پلک
فی نفسها بواسطه ماده ریحیه یا غلیظه انتفاخ بهم رسانیده و ثقیل و ممتلی شده است و علامت این نوع این است که با
برآمدگی عظم حجم نیز دارد و علاجش تنقیه است با حقنهای حاده و مسهلات و فصد و حجامت هر یک بحسب ماده که ضرور
باشد و اکتحال بشیاف سماق نیز نافع است برای آنکه با تدبیر قبض نیز در آن هست و اجزای عین را محکم میگرداند و از بر
آمدن باز میدارد و منع قبول ماده میکند و صفت شیاف سماق این است که سماق را در آب بجوشانند و صاف نمایند و صاف

و صاف آنرا مرتبه دیگر بجوشانند تا بقوام آید و یک جزو از سفیداب قلعی و ربع جزو از کافور و سدس جزو کثیرا داخل آن
کرده شیاف بسازند و یا آنست که بواسطه فشار مقله میل بخارج نموده است چنانکه در وقت فشار دادن گلو عارض
میشود بواسطه آنکه دماغ جمع مجاری دماغ و سر و اوعیه از هوائیکه با نفس بیرون میآید در آن حال پر میشود و بجهت
آنکه در وقت حبس شراین بر میگردد و مواد و ابخره نیز با آن همراهی مینمایند و نزد صداع شدید نیز این نوع از جحوظ
گاهی بهم میرسد و آن در وقتی که شدت الم حرارت را برانگیزاند و مواد بسیار بجانب سر کشیده میشود و حجم از انتفاخ
زیاد گردانده و اوعیه و تجاویف را پر سازد و باعث جحوظ گردد و علاوه بر آنکه طبیعت آنچه تواند خون بجانب عضو
مولم منصرف شد برای آنکه آن الم را تسکین دهد و همین باعث امتلای اوعیه و عروق میگردد و قی کردن و صیحه زدن نیز
احداث این نوع مینماید و هرگاه بسبب تحریک مواد بجانب سر گردند باعانت حبس نفسی که لازم این دو عمل است و گاهی
عارض زنان میشود بسبب طلق شدید و احتباس نفس که برای اخراج جنین مینمایند و علتش ظاهر است و علامات این نوع
وجود سبب با تقدم آن است با احساس تمددی که گویا چشم از خلف بخارج کشیده شده و بسا باشد که در این نوع ظلمت عین
بهم رسد و آن در صورتیست که ماده باشد و بر اندفاع اعانت نماید و علاج این نوع بستن رفاده بر روی چشم
که قطعه از سرب یا خریطه از اثمد در میان آن باشد و خوابیدن بر قفاست و گذاشتن طلاهای قابضه است مثل پوست
انار و اقاقیا و طلیق و عصاره لحیة التیس و شستن بعصاره است با آب سردیکه خوب سرد باشد زیرا که برودت چشم را جمع
محکم میگرداند و اگر بعضی قابضات مثل جلنار و ورق زیتون پوست خشخاش در آب بجوشانند و بعد از آن آب را
سرد نموده روی را بشویند فایده و اثر تمام بر خواهد بود و جحوظیکه عارض زنان در حین طلق میشود اخراج جنین و
ادرار طمث آنرا نفع کلی می بخشد و اگر بسبب مجرد حبس نفس و انضغاط باشد قوابض مجرد در معالجه میباید و گاهی میشود
که بسبب جحوظ استرخای علاقه و عضلات حافظه علاوه مقله است و آن عضلات بنا بر مختار جالینوس سه عضل است که
عصب نوری را فرو گرفته است و آنرا محکم گردانیده است و نمیگذارد که منبع گردد و استرخاییکه موجب جحوظ باشد
بهم رسد و همچنین مقله را حفظ مینماید که در وقت تحدیق نظر باشیا بسیار ضعیف جحوظ بهم رسانند و علامات این نوع آنست
که چشم بزرگ نمیشود برای آنکه ماده ندارد و تمدد شدید از داخل بخارج با آن نیست زیرا که مضغط داخلی با آن نیست
و حدقه در این نوع سست و مضطرب میباشد بجهت استرخای رابطه آن و علاجش یارجات کبار است تا آنکه
رطوبات مرخیه را دفع نماید و غرغرهها و شمومات و بخورات است که در امراض سر معلوم شد و بعد از تنقیه بستن قوابض
شده و بر عین نیز نافع است از قبیل هسته تمر سوخته و ورد و جلنار و کندر و سنبل فی الظفره و آن زیاده گوشتی است

نحو سرخ رنگ که بسیاهی مایل است و در شکل توت شبیه است که بیشتر در داخل جفن اسفل بهم میرسد و گاهی در جفن اعلا نیز پیدا میشود و در ملتحمه نیز بر سبیل ندرت دیده شده است و ابتدای حدوث آن از ماق اکبر است شبیه بظفره و گاهی هست که از آن خون نیز میآید و گاهی میشود که خون نمیآید و حدوث آن از خون فاسد محترقست و علاجش فصد است و استعمال محققات اکاله از قبیل زراوند طویل و زنجار و شب یمانی و مرتک و کندر و نوشادر و شیافات حاده از قبیل اخضر و روشنایی و علاج دیگر تراشیدن آنست با پاره قند یا آهن و پاشیدن ذرور اصفر و شیاف احمر بران و اولی در معالجه آن آهن است زیرا که از ادویه حاده اسلم است و طریق استعمال آهن آنست که توثه را انقلاب بکرده و از قطع نماید و سعی کند که چیزی از آن باقی نماند که اگر باقی ماند عود خواهد نمود و بعد از آن آب نمک و کمون در ان بچکانند و اگر استیصال آن بقطع ممکن نباشد سزاوار است که پلک را بالا کیرند و چشم را از خمیر بر سازند و دوای حاده مذکوره را بر بقایای توثه بریزد و دو ساعت صبر کند تا سیاه گردد و بعد از آن مکرر با شیر بشوید و آن زیادتی گوشت ماق اکبر است بقدری که از اندازه طبیعی بیرون رود و چون بزرگ شد فضلات را نمیگذارد که از آن مجرای دفع شوند و یا رمص و دمعه تحلیل روند لهذا در انجا میمانند و موجب حدوث غرب میشوند و بسا باشد که انقدر بزرگ شود که مانع ابصار گردد و علاج آن بعد از تنقیه بدن از خلط غالب گذاشتن مرهم زنجار یا شیاف زنجار است و صفت شیاف زنجار این است صمغ عربی سفیداب قلع زنجار اجزا را مساوی با آب سداب شیاف بسازند و اگر باین معالجه علاج نشد استعمال آهن ضرور است بنحوی که در ظفره میفرمایند و باید تمام آنرا قطع نکرد تا انکه سبب حدوث دمعه نگردد بلکه قدر طبیعی آنرا گذاشت و بعد از قطع باید ذرور اصفر را پاشید و بر زرده تخم مرغ و روغن گل تضمید نمود تا انکه انجذاب مواد ایمن باشد فی التحجر و آن فضلات غلیظ سوداویه ایست که در پلکها متحجر میگردد و از برد غلیظ تر است و سبب وقوعش انست که لطیف آن بواسطه رخاوه جلد پلکها تحلیل میرود و غلیظش باقی میماند مثل انکه حنا زیر و او رام صلبه در کردن و زیر بغلها بهمین جهت بهم میرسد و علاج آن استفراغ است بحب ایارج و مالیدن مغز ساق گوساله است با موم و روغن بنفشه تا انکه ماده را نرم نموده تحلیل برد و مرهم دیاخلیون نیز مفید است و اگر باینها تحلیل نرفت باید که پلکها را برگردانید و موضع را بمبضع مدور الراس و ناخن بشکافند و فضله را بیرون آورند و اگر از عود آن ترسد باید که لبهای جراحت را بمقراض ببرند تا انکه دیرتر ملتیم گردد و ماده بالتمام مندفع شود فی قروح الجفن و حدوث آن یا از اسباب خارجه است یا ورم حاریست که مجتمع شده است و متقرح گردیده است و باید در معالجه آن عدس و پوست انار و پوست لبشه را در سرکه جوشانید برای انکه تخفیف آنرا زیاده گرداند و رطوبت مانعه از رویانیدن گوشت را برطرف

برطرف سازد و بران ضماد نمود و بعد از انکه خشکریشه از ریخت زرده تخم مرغ را با زعفران یا با شیاف کندر یا شیاف اسطفطیقان مخلوط نموده بران گذاشت و صفت شیاف اسطفطیقان اینست اقلیمیای فضی فلفل افیون زعفران از هر یک دو جزو و نمک هندی بوره ارمنی زرنیخ سرخ از هر یک یکجزو و صمغ عربی شیاف ماقیثا انزروت از هر یک چهار جزو اجزا را با آب رازیانه باید سرشت و آن ورم بادیست که عارض پلکها میشود و بیشتر انست که خارش هم دارد و اگر ماده اش ریح باشد علامتش این است که دفعه بهم میرسد برای انکه ریح بواسطه خفت بسرعت حرکت مینماید و بعجله میاید بخلاف ورم خلطی که تدریجی است و چون ناحیه ماق سخیف تر است بجانب آن میل میکند و پیش از انتفاخ در ماق خارش و سوزشی از قبیل انکه مگس یا پشه گزیده باشد بهم میرسد بسبب حدت از ریح و اختلاط آن با ابخره حاده لهذا در تابستان بیشتر عارض میشود زیرا که قوی در تابستان ضعیف میگردد بسبب تحلیل روح و حرارت غریزیه و انتشار حرارت غریزیه در ظاهر و در باطن سرد و از این رهگذر هضم ضعیف و ابخره ریحیه در بدن بسیار میگردد و چون از قصور حار غریب خالی نیست لذع و حرقت پیدا میکند و بیشتر انست که در مشایخ بهم میرسد بسبب انکه رطوبات رده یه بورقیه که مادده تولد ریاح حاره است در ابدان ایشان بیشتر است با ضعف و قلت حرارت غریزیه و تصرف حار غریب و این نوع سفید رنگ و عدیم الثقل میباشد بجهت انکه ماده صابغه و اجزای ارضیه در آن نیست و علاج آن در اول امر استعمال شیاف ابیض است بشرط انکه افیون در ان نباشد تا انکه لذع و حکه را تسکین دهد و ماده را غلیظ نسازد و بر تبرید بیفزاید و استعمال ذرور اصفر است و طلای از صبر و شیاف ماقیثا و اکحل الکلک و صندل و فوفل و غیر آنها از رداوع و در آخر استعمال ذرور اصفر صغیر است با احمر لین مرکب باشد و طلای از صبر و حضض و زعفران با آب عنب الثعلب و باید از منفخات بالکلیه مهاجرت نمود و غذا از التخفیف داد و اطریفل استعمال کرد و اگر ماده اش بلغم باشد علامتش کداری رنگ با برد و ثقل است و اگر انرا فشار دهند اثر فشار ساعتی در ان باقی میماند زیرا که ماده رخو و بطی الحرکه است و چون از موضع خود زایل گردید بسرعت بر نمیگردد و علاج آن استفراغ است بدوا اما نیکه اسهال بلغم نماید از قبیل ایارج و غرغره نمودن بسکنجبین و آب گرم و تنقیح با فلوس خیارشنبر و آبی که رازیانه در آن جوشیده باشد و اکتحال با حجر لین در اول و بعد از ذرور اصفر مخلوط با احمر حاد و صفت شیاف احمر حار اینست شادنج زاج محرق از هر یک دو جزو زنگ نحاس زعفران فلفل از هر یک نصف جزو با آب سداب شیاف سازند و اگر ماده اش آب باشد علامتش اینست که اثر غمز در ان باقی نمیماند بلکه دفعه بحال خود بر میگردد برای انکه ماده رقیق و سریع الحرکت است و در این وجع حکه و ضربان و التهاب برای انکه ماده عذب و از کیفیات ردیه خالی است و معلوم است که بر کیدن خواهد بود و علاجش استفراغ است

بطبوخ مقوی با ایارج و بعد از آن اکتحال باکحال مذکوره بترتیب مسطور و استعمال ایارج چون در این نوع نافع است و
نطول محللات از قبیل بابونه و اکلیل و صعتر و مرزنجوش و تضمید بدقیق کرسنه و دقیق شعیر و صبر و بابونه و اکلیل که با آب
رازیانه سرشته باشند مفید است و اگر ماده اش سودا باشد علامتش این است که با صلابت در زیر انگشت فرو نمیرود
بجهت غلظت ماده و صلابت اجزای ارضیه با تمدد شدیده و گاهی ورم تا ابروها و گونه ها میاید و وجع معتد به ندارد زیرا که
ماده اش بارد است و برودت خناق الم شدید نمیشود برای آنکه اثرش تخدیر است و ابطال حس و وجعیکه در این نوع
بهم میرسد همان است که تمدد سببش باشد و لون عضو در این نوع بلون سودا است و بیشتر این است که این ورم بزرگ
میشود و پلکها و ملتحمه را فرو میگیرد و بیشتر بعد از رمد مزمن تحجری عارض میشود و وقتیکه لطیف ماده تحلیل رود و کثیف آن بماند
و بحرارت رمد و حمی احتراق بهم رساند و علاج آن تنقیه است بعد از تنضیج و اکتحال و تضمید و تحلیل است بانچه مذکور شده و
انکحام است چه قبل از تنقیه و چه بعد از آن زیرا که استحکام ماده را لازم میگرداند و تحلیل میبرد فی انغص الشعاع این مرض
دلالت میکند بر تسخن و اشتعال و ترقیق روح و منذر است بقرانیطس زیرا که وجود ماده شدیدة الحرارة در دماغ باعث
اشتعال روح میشود و در این هنگام حدوث ورم در دماغ هیچ استبعاد ندارد مگر آنکه انغص شعاع بسبب علتی باشد مثل رمد
و سبل غلیظ و جرب پلک و علاج آن تبرید و ترطیب است بانچه پیش از این مکرر مذکور شد فی تهیج الاجفان و آن
ورمیست رخو که ریح در جوهر عضو داخل باشد و حدوث آن گاهی از مواد رقیقه است که ریاح غلیظه از آن بهم میرسد
و در جرم اجفان بجهت سخافت و تخلخل آن نفوذ مینماید و گاهی از بخارات غلیظه است که در سر متراکم میگردد و چون اجزای
ناریه از آن جدا شد ریح میشود و گاهی از ضعف هضم و سوء هضم است مثل آنکه در سوء القنیه بهم میرسد و علاجش قطع
سبب است و تکمید بنخاله سخنه و باید دانست که آنچه مصنف در امراض جفن ذکر نموده اگرچه بذل جهد فرموده لیکن
چنانکه باید استقصا و استیفا ننموده بلکه بعضی را در بعضی ذکر کرده و ذکر آن بطریق استقصا و ترتیب اینست امراض
جفن آنچه خاص است بآن جرب است و اشتراک جرب جفن با جرب سایر اعضا مجرد لفظ و اسم است و برد و بجه و
التصاق و شتره و شعیره و شعر زاید و شعر منقلب و سلاق و شرناق است و آنچه مشترکست بر چند قسم است یکی آنکه با
سر و ابرو و امثال آن اشتراک دارد و آن انتشار شعر و بیاض آن و قمل است و دیگر آنکه با ملتحمه شریکست و آن ورد
و جسا و حکه و انتفاخ است و دیگر آنکه شریکست با ملتحمه و غیر ملتحمه و آن حکه و استرخا و غلظت و موت الدم و توته است
و دیگر آنکه شریکست با سایر بدن و آن ثآلیل و شری و سعفه و نمله و ثولول و تاکل و سلع و تهیج و نقل است امراض
ماق سه نوع است یکی که مشترکست سیلان است و آنها که مختص غده و غرب است امراض ملتحمه آنچه مختص است

رمد و تکدر و ظفره و دوته و سبل و طرفه است و آنچه با غیر مشترکست انتفاخ و حکه و جسا و دمعه و دبیله و توته
و لحم زاید و تفرق اتصال و کمنه و استرخا و غلظت و بثره و یرقان است و امراض قرنیه آنچه مختص است بیاض و
سرطان و مده که در تحت آن است و سلخ و حفر است و آنچه مشترکست قروح و بثره و دبیله و تغیر لون و تشنج و
استرخا و غلظت و ورم و خرق و نتو و رطوبت و یبس است امراض عنبیه آنچه مختص است اتساع و ضیق و زرقت و ملاء است
و آنچه مشترکست نتو و انخراق و ورم و غلظت و تمدد و استرخا و زوال است امراض رطوبت بیضیه تمامش مشترکست و
آن تغیر لون و صغر و کبر و رطوبت و جفاف و غلظت است امراض عنکبوتیه مختص تشنج است و مشترکش ورم و
انحلال فرد امراض جلیدیه آنچه مختص است حول و غور و جحوظ است و آنچه مشترکست تغیر لون است یا بجانب
سیاهی یا سفیدی یا سرخی یا زردی و صغر و کبر و رطوبت و یبس و جمود و تفرق اتصال است امراض زجاجیه
تمام مشترکست و آن تغیر لون و رطوبت و یبس و صغر و کبر و تفرق و جمود است امراض شبکیه آن نیز تمام مشترکست
و آنها سوء مزاج مرکب و بسیط و مادی و ساذج و سده و انفتاح افواه عروق و ورم و انخراق است و از انخراق
نور در تمام چشم منتشر میگردد امراض مشیمیه آن نیز مشترکست و آن اقسام سوء مزاج است و ورم و التوا و تفرق
اتصال و سده و غلظت امراض صلبیه آن نیز تمام مشترکست و آن سوء مزاج است باقسامها و ورم است و التواست
و تفرق اتصال است و استرخا القول فی امراض الاذن فی وجع الاذن حدوث این مرض گاهی بسبب ریاح است
و گاهی بسبب غیر ریاح و آنچه بسبب ریاحست گاهی از ریاح حاره حادث است که تمام اجزای ناریه از آن جدا
نشده است و در گوش جا گرفته است و علامتش اینست که با وجع التهاب موجود است زیرا که تمدد در عضو عصبانی
بمثابه تفرق اتصال است و علامت دیگر سرخ شدن موضع و چشم است بجهت آنکه گوش عضویست ذکی الحس و بدماغ
نزدیک و وجع خون را میکشاند و علامت دیگر آنست که چنان احساس میکند که گویا زبانه آتشی از گوش بجانب سر
بالا میرود و سببش ارتفاع همان بخار است و لهوات نیز بواسطه مجاورت خشک میشود و منشاء وجود آن
ریاح میتواند شد که معده باشد و بواسطه وجود ماده متعفنه در آن بخار بالا رود و علامتش سوزش فم معده است
با عطش شدید و راحت یافتن از آشامیدن آب سرد و ریختن اشک از چشمها بسبب حرقت و لذعی که در آن بخار موجود
است و ناچار بجانب چشم نیز میاید بواسطه مشارکت این دو عضو و علاج آن گرفتن خونست بقدریکه میسر باشد
از باسلیق و اسهال فرمودنست بمطبوخ هلیله و تبرید نمودن معده است باطعمه و اشربه متخذه از خشخاش و ورق کاهو و
کشنیز خشک برای آنکه ماده را غلیظ نماید و از تصاعد باز دارد و باید روغن گل را با سه برابر آن سرکه بجوشانند تا گرم

برطرف شده روغن بماند و در گوش چکانند و اگر وجع شدید باشد و از تشنج و اختلاط ذهن بترسد افیون را با شیر در گوش
و شیره اسکان وجع از روغن شدیدتر است زیرا که ارخای شیر بیشتر است انقدر هست که استعمال آن موجب
گرانی سمع و ضعف سمع است و طلاهای بارده بر خارج گوش نیز نافع است از قبیل صندل و ماميثا و گلاب و آب کشنیز و کاهو و میتواند
شد که آن ریاح از راه رفتن در آفتاب در روزهای گرم حادث گردد و باین نحو که حرارت آفتاب در رطوبات دماغ
تاثیر نموده موجب حدوث بخار شود و چون اجزای ناریه از بخار جدا گردید ریح خواهد بود و علامتش این است که
سوزشی در گوشها و رخساره و چشمها احساس نماید و منخرین خشک میشود و کرب و عطش بهم رسد انقدر هست که مضمضه
کردن با آب سرد تسکین می یابد برای انکه حرارت در سر موجود است نه در معده که با آشامیدن آب سرد محتاج باشد
و علاج آن تقطیر روغن گل است که با سرکه بنحو مذکور جوشیده باشد و گذاشتن خرقهای سرد کرده شده است بگوش
و تبرید و ترطیب دماغ است باطلیه و نطولات و مروخات و امثال آنها بنحوی که در صداع احتراقی مذکور شد و میتواند
شد که از ریختن و فرو رفتن در آب گرم یا آبهایی که گرم از زمین بیرون شد ریاح حاره بهم رسد بهمان طریق در راه
رفتن در آفتاب بهم رسد و علاوه بر انکه آبهائیکه گرم از زمین بیرون شد از اجسام معدنیه مثل کبریت و نطرون و ملح خالی
نیست و چون بحرارت فعلیه منضم میگردد اثرش در تسخین شدیدتر خواهد بود و علامتش انیست که با خفت و سبکی سر که
در جمیع انواع ریاح میباشد گوش و سر بسیار گرم میشود و بسا باشد که در موخر یا وسط سر صداع بهم رسد بسبب شرکت با
گوش زیرا که عصب حس سمع قریب است بحلق مشترک جزو مقدم و جزو موخر دماغ و انچه معلوم است که چون ریاح در تحت
غشای دماغ در جانب گوش یا در نزد عصب سمع احداث سوزش است یا در نزد شعبه عصبه که آلت سمع است محتقن گردد
موجب تمدد مولم در گوش و مجاور آن خواهد گردید و علاج آن فصد است در حالت ضرورت برای انکه ماده را
باسفل میل دهد و بستن ساقها و مالیدن قدمهاست برای همان منفعت و چکانیدن روغنهای بارده ماست از
قبیل روغن بنفشه و نیلوفر و خلاف و حب القرع و سعوط با آن روغنها نیز نفع میکند و میتواند شد که از گذاشتن دواهای
حار بر گوش بهم رسیده باشد و علامتش تقدم سبب است و علاجش فصد است و حل طبیعت و وضع اضداد آن دواها
و گاهی از ریاح بارده غلیظه که در صماخ جا گرفته است و راهی بخروج ندارد وجع اذن حادث میشود و منشاء حدوث
آن ریاح گاهی معده است و علامتش وجود غثیان است و پر شدن دهن از آب بواسطه رطوبت معده و اگر
صداعی که از ریختن آب گرم بر سر راحت می یابد برای انکه آب گرم ارخاء جلد مینماید و مسام را مفتح میکند و ریاح را
لطیف میسازد و آنها را بتحلیل میبرد و علاج آن استفراغ بدن است و تنقیه معده و چکانیدن روغنهای گرم در گوش

در گوش مثل روغن غار و سداب و پیه انجیر که با آب پیاز یا سداب جوشیده باشد یا جندبیدستر یا فرفیون در آن
حل کرده باشند و گاهی آن ریاح از تحلیل فضول بارده که در سر باشد و اندک حرارتی بآن برسد حادث میگردد و
علامتش وجود دوی و طنین و ثقل در گوش و سر است با صداع و علاجش تنقیه دماغ است با ایارج و غرغره
و تقطیر همان دواها که در قسم معدی مذکور شد در گوش و گاهی از راه رفتن در روز بسیار سرد یا در حین وزیدن
بادهای سرد این قسم مرض بهم میرسد و این قسم وجع در مبرودین و مرطوبین که ابخره بارده در ابدان ایشان بوفور
است بیشتر حادث میشود بجهت انکه برد خارج مسام را تنگ و جلد را کثیف میسازد و آن ابخره متراکم شده در دماغ
سرد میشود و اجزای ناریه از آن مفارقت مینماید و ریاح بارده باقی میماند و علامتش انست که در گوش حرکتی
مثل حرکت باد احساس مینماید و وجع بطریق تمدد نیست بلکه خیال می نماید که چیزی بعنف در گوش او داخل میشود
بجهت غلظت قوام و استیلای برودت در کوه ماده بخلاف ریاح حاره لطیفه متخلخل الاجزا که جا را تنگ میسازد و
عضو را بشدت میکشانند و احداث تمدد مینمایند و اجزای عضو را از هم جدا میکنند و علاجش آن است که بخور
گوش را باستعمال روغنهای حاره گرم دارد و نطولات حاره مانند طبیخ شبت و رطبه و بابونه و اکلیل و ورق
غار و مرزنجوش نمام و قیصوم تنطیل نماید گوش را در حمام بر بخار تا به گرم شده بدارد و نگاه داشتن گوش بر بخار
طبیخ شلغم نیز مفید است و اگر خردل را کوبیده با یکی از روغنهای حار سرشته فتیله در گوش گذارد نافع خواهد
بود و کمادات متخذه از میاه مذکوره نیز نافع است و اگر پاره پنبه در زیت عذب که نیم گرم باشد فرو برده
بر روی گوش گذارد فایده می بخشد و گاهی از ریختن آب سرد بر سر و فرو رفتن در آن نیز این قسم وجع پیدا میشود
و علامتش این است که با وجع اذن موخر سر نیز درد بهم میرساند بسبب انکه از تمام اجزای سر ابرد است و بواسطه
عصب سمع با گوش مشارکتش بیشتر است و گاهی خیلی شدت میکند که مریض را قدرت بر سر در پیش انداختن
نمیماند بجهت حدوث قبض و تکثیف در اعصاب بواسطه استیلای برودت و علاج آن مالیدن روغنهای حار است
بر سر خصوصا بر جزو موخر و چکانیدن آنهاست در گوش و گاهی از گذاشتن دواهای بارده در گوش این
قسم از ریاح بهم میرسد و موجب وجع میشود و علاجش استعمال ادویه مضاده آنهاست و اما انچه بسبب غیر ریاح
باشد یا این است که از غلبه خون است و علامتش سرخی رخساره و سنگینی سر و سنگینی پیشانی در حال سجود و جهت میل دم
و شدت ضربان است بجهت اشتیاق طبیعت بجذب نسیم بارد و علاجش فصد قیفال است و تلیین بطن بماء فواکه
و چکانیدن روغن گل مدبر بسرکه در گوش و یا سوء مزاج حار ساذج است یا سوء مزاج حار صفراوی و علامت

این هردو گرمی سرو رویست با صداع و خفت و طیران و استراحت یافتن از هوای سرد و علاج آن چکانیدن روغنهای
بارده است با شیاف ابیض و ضماد نمودن اضمادهای بارده مثل باقیلا و آرد جو و صندل و کشنیز و گاهی [illegible] تقویت
برای آنکه در صفراوی ماده را میل دهد و در ساذج مانع از میل مواد بعضو مئوف گردد زیرا که وجع جذب مواد میکند
و یا سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی است و علامتش عدم افروختگی و سوزش و حمرت است با تقدم تدابیر سرده و انتفاع
یافتن از استعمال اشیاء بارده خصوصا بالفعل زیرا که ظهور اثر آن اسرع و اظهر است و علاجش آن است که اگر علامات
بلغم ظاهر باشد مانند ثقل و خواب کردن بسیار و رطوبت منخرین اول دماغ را بحبوب و ایارجات تنقیه نماید و بعد از آن
روغنهای حار را بچکاند مثل روغن ترب و قسط و ناردین و زنبق و مراد از روغن زنبق روغن کنجد است که با یاسمین
سفید بطریق روغن گل ترتیب یافته باشد و گذاشتن کمادات محلله است مثل طبیخ بابونه و شبت و مرزنجوش و [illegible]
و در سوء مزاج ساذج تنقیه و وضع محللات ضرور نیست و میتواند شد که ورم بهم رسد پس اگر بسبب ورم حار باشد علامتش
شدت وجع و ضربان و ثقل و در سر و رو تمدد و سوزش و افروختگی و سرخی رخسار است و اگر آن ورم در سوراخ
گوش و قریب بخارج باشد بنحوی که توان دید وجع شدید نخواهد بود زیرا که از دماغ و اعصاب ذکیة الحس دور است
و خطر آن بسیار نیست برای آنکه از پاره شدن عصب سمع مامون خواهد بود و علاجش این است که بهر نحو که باشد
ماده را بجانب ورم جذب نماید اگرچه بگذاشتن محجمه باشد و بعد از دو روز ورق کرنب را با روغن کهنه پخته
بران ضماد کند و اگر ورم در منتهای سوراخ گوش باشد بنحوی که بعصبه سمع رسیده باشد در اینصورت وجع شدید
و امر صعب و خطر بسیار و فرصت کم خواهد بود و گاهی از شدت وجع غشی بهم خواهد رسید و تشنج نیز عارض میشود و
اختلاط عقل نیز از لوازم آنست و بسیار میشود که بسرسام انجامد و بسا باشد که در مغز میکشد زیرا که دماغ بسبب مجاورت
تاب صعوبت این علت را از این بیشتر نخواهد آورد خصوصا در جوانان که مزاج ایشان [illegible] مواد و او را [illegible]
[illegible] اشد و اعمال تجمع شدن ماده اقل است و علامتش آنست که گرانی در سامعه بهم میرسد بجهت آنکه عصب
سمع نیز مئوف است و الم در قعر اذن شدیدتر است برای آنکه ماده در آنجاست و وقتی دون وقتی در گوش صدا
می پیچد زیرا که از آن ماده ابخره حاده لطیفه حادث میگردد و از حرکت آن آواز بهم میرسد و چون طبیعت آنرا
تحلیل میبرد آواز منقطع میشود و عدم اتصال آن بجهت این است که مادام که ابخره بسیار نباشد [illegible] حدوث صوت
نمیشود و چون بسیار طبیعت در مقام دفع آن بر میاید و دفع مینماید و صوت فرو می نشیند تا بار دیگر بسیار شود و
بسا باشد که از چشم و بینی اشک و رطوبت جاری گردد بسبب آنکه وجع شدید دماغ را ضعیف نموده سایر اعضای سر را

سر را نیز از ضبط رطوبات و تصرف در آن باز میدارد و نمیگذارد که در غذای وارده بنحوی که ینبغی تصرف نماید لهذا غذا
بر این اعضا کل میشود و بطریق فضول از هر جا که تواند مندفع میگردد و گاهی میشود که تب لازم نیز بهم میرسد بجهت سرایت
آن ابخره از دماغ بقلب و در صورتیکه ورم در خارج باشد چندان از تب یومی بی را سبب نمیتواند شد و علاجش فصد
با تلیین طبیعت و تقطیر شیاف ابیض در گوش و طلا نمودن قرص زردی با آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و دوشیدن
شیر از پستان در گوش و قرص زردی از ترکیبات حنین ابن اسحق است و صفتش این است صندلین باقیاطین ارمنی عفص
سفیداب پوست تخم کاسنی طباشیر کافور همه را کوبیده با یکی از عصارات بارده سرشته بشکل [illegible] قرصها بسازند
که سران باریک و بیخ آن غلیظ مسدس الاضلاع باشد تا در وقت سائیدن بر صلایه آسان باشد و اگر باین معالجات
وجع ساکن نشد باید بعضی لعابات از قبیل بزرکتان در گوش چکانید تا وقتی که ورم منفجر گردیده درد ساکن شود
و مده از آن جاری گردد و اگر سبب ورم بارد رخو بلغمی باشد علامتش ثقل است با تمدد و بدون ضربان و وجع
شدید و صداع زیرا که این سه از اعراض اورام حاره است و در این قسم خبث نفس و بدخلقی نیست برای آنکه
صاحب این مرض بارد المزاج است و در مزاج بارد خون غلیظ میباشد و سریع الحرکة نیست و زود افروخته نمیشود و خبث
نفس با حدت دم و اشتعال و شدت هیجان و حرکت آن بخارج بهم میرسد و در ماده صفراوی همه اینها موجود است
لهذا همیشه مریض غضبناک و خبیث النفس میباشد و علامت دیگر در اورام بارده آنست که هرگز در تجمیع بهم نمیرسد
زیرا که آن در نهایت صلابت است برای آنکه از قرع هوا منفعل نگردد و صلابت اعانت بر صوت نماید و با وجود
آن دو پرده دماغ آنرا پوشانیده است و ممکن نیست که بلغم در آن نفوذ تواند نمود و علاج آن اسهال [illegible]
بحبوب و ایارجات و غرغرها و چکانیدن روغنهای حار است مثل روغن شبت و ترب و تضمید کردن است
بضمادات محلله مثل دقیق حلبه و بابونه و زنجبیل(?) با موم و زیت و گاهی میشود که از قروح وجع بهم میرسد و علامتش
خروج مده و تقدم ورم و جمع شدن و گشوده شدن آن است پس اگر قرحه تازه باشد باید مرهم ابیض را با روغن
گل مخلوط نموده چکانید و صفت مرهم ابیض اینست سفیداب قلع موم مساوی یکدیگر و روغن گل ضعف هر دو
موم را در روغن گداخته قدری از آن با سفیداب در هاون ریخته با دسته هاون برهم زنند و پیوسته روغن و
موم گرم را جزو جزو میریزند و با دسته بر هم میزنند تا آنکه سرد شود و سفیداب ته نشین نشود و روغن بر بالا نایستد
و باید که بماء العسل که جالی و منقی است و [illegible] کهنه که منشف است قرحه را از رطوبات صدیدیه که مانع اندمال آن است
تنظیف نموده و بعد از آن فتیله آلوده بیکی از مرهمهای مدمله مثل مرهم سفیداب و مرهم راتینج و ذرورات مجففه

متخذه از انزروت و دم الاخوین و کندر و عصاره لحیة التیس در گوش نهاد و اگر قرحه کهنه و با ریم باشد استعمال مرهم مصری
نافع خواهد بود و صفتش اینست زنجار و عسل و سرکه و کندر مساوی یکدیگر کوشانند تا بقوام عسل آید و موم و روغن
گل اضافه نمایند و مرهم باسلیقون نیز نافع است و صفتش اینست موم نصف رطل زفت چهار اوقیه راتینج و علک الانباط
از هر یک دو اوقیه زیت دو رطل و مرهم احمر نیز نافع است و صفتش اینست مرداسنج و زیت از هر یک جزوی سرکه دو جزو
و باید آنقدر بر هم زد که منعقد گردد و بعد از آن نیم درهم عروق الصباغین را اضافه نموده و خل خبث الحدید نیز نافع است
و طریق اخذش این است که خبث الحدید را یکماه یا بیشتر در سرکه بخیسانند و بعد از آن آن سرکه را در گوش چکانند یا آنکه
خبث الحدید را بکوبند و با سرکه بشویند و بخشکانند و هفت مرتبه تکرار غسل نمایند و بعد از آن با سرکه کهنه آنقدر بجوشانند
که سرکه بقوام عسل آید و در گوش چکانند و مازوی سائیده با شراب کهنه سیلان رطوبت را نفع میدهد زیرا که تجفیف آن
شدید است اما سیلان مده را نافع نیست زیرا که در مده باید که مجففات مخلوط باشند بچیزی که جلا دهنده و پاک کننده قرحه
و رقیق نماینده مده باشد و خاکستر افیون با اندکی زعفران در قرحه نافع است زیرا که تجفیف خاکستر افیون از افیون
بیشتر است تخدیر نیز میکند و زعفران مصلح افیون است و گاهی میشود که منشاء آن وجود کرم است که از مواد متعفنه در
گوش بهم میرسد و اگر قرحه بطول انجامد و متعفن گردد خصوصا در هواهای گرم کرم در آن پیدا میشود و علامت وجود کرم حکه
و دغدغه است بسبب حرکت کرم و حرکت آنرا نیز احساس میکند و گاهی از گوش بیرون می آید و در میان سفید و بیاض
و سر سیاه دارد و حرکت بسیار میکند و گاهی اکبر است که بشبه مگس میماند و علاج آن کشتن کرمهاست باستعمال سرکه
بورق یا صبر یا عصاره افسنتین یا شحم الحنظل یا آب برگ شفتالو یا طبیخ آن و بعد از آن گوش را پاک نمود با فتیله که آنرا ابریشم
پیچیده باشند و در دبق یا چیزی دیگر که چسبنده باشد فرو برده باشند و عطس فرمودن بکندش نیز مفید است بشرط آنکه
در وقت عطسه کردن دهن و بینی را بگیرند و میتواند شد که بسبب دخول جانوری در گوش درد بهم رسد و علامتش احساس
حرکت آنست باندازه حجم آن جانور و چون آن جانور حرکت کند وجع بهیجان میآید و چون ساکن شود ساکن میگردد
و علاجش همان علاج کرم است باید اول آنرا کشت و بعد از آن بیرون آورد و گاهی بسبب دخول آب وجع بهم رسد
و آن در وقتی میشود که موجب ورم اصل گوش گردد و لیا باشد که با چرک گوش آمیخته شود و بجوش آید و گوش را
زخم نماید خصوصا هرگاه کیفیت ردیه در آن موجود باشد و علامتش اینست که بعد از دخول در آب بدو روز یا کمتر
بهم رسد بضمیمه ثقل سامعه و علاجش بیرون کشیدن آب است بانکه کف دست بر در سوراخ گوش گذارد و سر را بر
روی همان دست میل دهد و بر یک پای ایستاده از جای بجای جهد یا آنکه برق آنرا مکیده بیرون کشند بلوله یا بدهن

یا بدهن یا آنکه آنرا تنشیف نماید بانکه پاره از ساق گیاه رازیانه یا شبت یا بردی یا غیر اینها را از چیزها که متخلخل باشد
برداشته پاره پنبه بر دور آن پیچید برای آنکه هوا در مسام آن داخل تواند شد و یک سر آنرا با آتش زده سر دیگر
آنرا در گوش گذارد تا آنکه حرارت بداخل گوش رسیده آب را بیرون کشیده فانی سازد مثل آنکه چراغ روغن را
میکشد و باید آن قصبه را بروغنی از قبیل روغن بابونج و شبت یا زیت آلود تا آنکه آتش بهتر در آن گیرد و اگر فتیله از اسفنج
بگوش گذارد و بر همان پهلو بخوابد اسفنج آب را بیرون میکشاند **فی الطرش** و آن عبارت از نقصان سمع و وقر
عبارت از بطلان آن است و مراد از صمم فقدان تجویف صماخ است و هر یک از این الفاظ بمعنی یکدیگر استعمال
میشود و بعضی گفته اند که وقر عبارت از کریست در صورتیکه طول کشیده و کهنه شده باشد و طرش عبارت است
از آنچه تازه بهم رسیده باشد و بالجمله اگر کری مادرزاد باشد قابل علاج نیست زیرا که سبب آن یا انعدام
قوه سمع است یا سده خلقیه که بعلاج زایل نمیتواند شد و چنین کری البته گنگ خواهد بود زیرا که بر حرف زدن
اطلاع بهم نمیرساند تا آنکه تواند آنرا بگوید و بعضی گفته که اخرس زبانش بزرگ میباشد بنحوی که دوران آن مشکلست
و در صورت بزرگ شدن زبان ماده که بصرف گوش شود کم خواهد بود و لهذا کری عارض میشود و همچنین کری که
در شیخوخیت و پیری بهم رسد قابل علاج نیست زیرا که بواسطه استیلای برودت و یبوست قوی را ضعف بهم رسیده
است و اگر بسبب ضربه یا سقطه که پرده مفروشه در قعر صماخ را پاره کرده باشد کری عارض گردد آن نیز علاج
پذیر نخواهد بود زیرا که التیام تفرق اتصال وقتی صورت میگیرد که لبهای شق بهم آمده بر آن حالت بماند تا آنکه
طبیعت آنرا التیام دهد و بهم آوردن لبهای این تفرق ممکن نیست و گاهی میشود که در انتهای امراض حاره صفراویه
در آن وقت که صفرا بواسطه بحران یا غیر آن بدماغ صعود نماید این مرض عارض میشود و علامتش غلبه صفراست
و علاجش استفراغ یا نقل آن است باسفل و اگر سر انار ترش را برداشته دانههای آنرا بیرون آورده و آب آنرا
گرفته با انضمام سرکه و روغن گل و کندر در پوست همان انار کرده بر روی آتش طبخ دهند تا بقوام آید و در گوش
چکانند مفید خواهد زیرا که هم مبرد عضو است و هم جامع که نگذارد ماده در آن نفوذ نماید و حدت صفرا را نیز
ساکن میگرداند و آنرا قمع مینماید و گاهی از سوء مزاج ساذج که در آلات سمع بهم رسد پیدا میشود و تفصیلش اینست
که سوء مزاج حار تحلیل و تشویش عصب مینماید و قوه سامعه را از نفوذ در آن بنحوی که باید مانع میآید و سوء مزاج بارد
قوام آنرا قبض و تکثیف و غلیظ و سوء مزاج رطب باعث ارخای قوام میشود که لازم آنست بر روی هم افتادن
اجزای آن و منسد شدن مسالک روح در آن و سوء مزاج یابس بنحو حار تجویف مینماید علاوه بر آنکه سوء مزاج ملتقا

منافی قوه و مغیر اعتدال و محبت عضو و درستی افعال است و علامت سوء مزاج احساس وجعست در عمق گوش نزد عصبه معروف به برخصاخ مگر در سوء مزاج رطب و علامت دیگر عدم ثقل و تمدد است و علامت مخصصه بسوء مزاج بارد آنکه یا شیاء بارده و در ابر و اجزای بهار شدت مینماید و اگر حار باشد بضد این خواهد بود و احساس التهاب و لذع نیز در گوش و حوالی آن خواهد شد و غالب اینست که با کثرت تعب یا صوم یا بیدار خوابی یا امثال اینها از اسباب مجففه بهم میرسد و گوشها و چشمها نیز فرو میرود و اگر رطب باشد از مرطبات منافی و از مجففات منتفع میگردد و حدوث سوء مزاج رطب بسیار نادر است و از اینجهت شیخ و دیگران آنرا ذکر نکرده اند و علاج سوء مزاج تبدیل مزاجست باد و یه و اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات و گاهی بسبب ریختن اخلاط غلیظ خام بر عصب سمع عارض میگردد بواسطه آنکه روح نفسانی را از نفوذ باز میدارد و حس را بر طرف میکند و علامت آن همان علامت وجع اذنی است با سنگینی در سر خصوصا در حال سجده زیرا که در ان حالت اتکاء و اعتماد آن اخلاط بر جوهر دماغ و پرده های انست نه بر عظم قاعده و انهارا عادت بحمل ثقل نیست بخلاف آن عظم که همیشه حامل سنگینی سر است علاج تنقیه دماغ است با یارجات و غرغرها و چکانیدن روغنهای حار است در گوش مانند روغن شبت و سداب و تکمیدات بطبیخ ادویه ملطفه مثل جند بیدستر و فوتنج و ورق الغار و مرزنجوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه و در بعضی نسخها تکمید بنجار ادویه ملطفه است مثل سداب و صعتر و افسنتین را با زیت و سرکه و آب طبیخ سر انرا بگیرد و لوله بر سر آن نصب نموده داخل گوش نماید و گاهی بسبب سده که مواد از رسیدن بعصبه سمع مانع آید بهم میرسد و سبب آن سده گاهی چرک گوشست که بسیار و مجتمع گردیده است و سوراخ گوش را سد نموده و آن بمشاهده ظاهر میگردد و هر گاه در محاذی آفتاب در گوش نگاه کنند و علاجش بیرون آوردن آن است بهر آلتی که توان بیرون آورد و یا باید که بروغن و بخار آب گرم آن چرک را نرم نمود تا آنکه خود بخود سیلان بیرون آید و گاهی دخول مثل سنگریزه و ریگ و امثال آن صماخ را سد مینماید و علاجش اینست که اول بروغنی در گوش چکانیده برای آنکه مجری را بار خار و لیّن و وسیع گرداند و بعد از ان مثل جند بیدستر مریض را عطسه فرماید بشرط آنکه در حال عطسه بینی و دهن را بگیرد و سر را بجانب همان گوش میل دهد و یا باستعمال زراقه انرا بیرون آورد و زراقه لوله ایست که مسلک آن تنگ است و در میان آن میلی تعبیه شده است و پاره پنبه بر سر آن میپیچد و داخل گوش میکنند بنحوی که هوای خارج داخل نتواند شد و آن میل را آهستگی میکشند و بواسطه امتناع خلاء آن سنگریزه میل بیرون مینماید و باید که مریض را بر روی سریری خوابانید و طبیب در تحت آن نشسته سر مریض را معلق گرداند و باستعمال زراقه مشغول شده

شده باستعمال میلی از ابریشم که بچیزی چسبنده مانند دبق یا غری السمک آلوده باشند و در گوش داخل نمایند بیرون میتوان آورد و باید در بیرون آوردن سهل انگاری نکنند که مبادا تشنج بهم رسد و گاهی از روئیدن گوشت زاید از اثر قرحه یا ثؤلول در صماخ انسداد حاصل میشود و علاجش قطع نمودن انست بهر آلتی که میسر باشد و اگر قطع ممکن نباشد باید او دویه اکاله استعمال نمود مثل قطران و زرنیخ سرخ که با سرکه بسایند و بعد از ان آکل لحم زاید باد و یه مدمله معالجه نمود و در صورتیکه قطع نماید باید فتیله سرانجام نموده از دواهای مانع اندمال مانند قلقطار بران پاشید و در گوش نهاد

فی الطنین والدوی طنین در لغت آواز طشت را میگویند و در اصطلاح آواز یست که انسان میشنود و در خارج وجود ندارد و فرق میانه دوی و طنین آنست که طنین احدّ و ادق و دوی الین و اغلظ است و صوت کیفیتیست که از قرع عنیف یعنی اصابت دو جسم یا قلع عنیف یعنی تفریق جسمی بهم میرسد و هوا با آن تکیف شده تموج از اصطلاح میرساند و قید عنیف برای انست که اگر قرع و قلع عنیف نباشد موجب حدوث صوت نمیشود و در طنین چون در خارج صوتی و تموجی نیست باید در داخل تجاویف باشد یعنی از بخاریکه در تجاویف محصور و راکد است این آواز حاصل آید و سبب طنین یا ریاح غلیظ ایست که از فضول موجود در سر متحلل شده است و یا از فضولیست که در گوش میریزد و موضع هوای ساکن در صماخ را تنگ میسازد و آنرا مشوش میگرداند و در هر دو قسم تمدد بهم میرسد و در ریحی که ثقل کمتر است و در خلطی که ثقل بیشتر و طنین ریحی گاهی ساکن میشود و گاهی بهم میرسد باعتبار حرکت و سکون ریح از محرکات بدنیه و نفسانیه و طنین خلطی استمرار دارد و اسباب و مداوا مقدمه نیز بر هر یک دلالت میکند و بالجمله علاج طنین تنقیه دماغ است خصوصا در خلطی که بعد از ان تنقیه انکباب بر بخار میاه ادویه ملطفه است مثل افسنتین و مرزنجوش و فودنج و صعتر و تقطیر ادهان حاره است در اذن مثل روغن سوسن و خیری و ادهان حمام است برای تحلیل ریاح و فضول و باید پیش از تنقیه از همه ان معالجات احتراز نماید مثل آنکه باید از حرکات عنیفه و نشستن در آفتاب و نزدیک آتش اجتناب نمود زیرا که از گرم شدن فضول ابخره غلیظ متولد میگردد و گاهی شدت پیش خالی ماندن از غذا نیز باعث حصول طنین میشود زیرا که در انحلال طبیعت اقبال برطوبات ممتنه در بدن که برای چنین اوقاتی ذخیره نموده است مینماید و آنهارا بحرکت می آورد و از آنها بخارها بهم رسیده و سبب بخارات ساکنه در سر نیز میشود و چون در ان حالت بواسطه نقاء دماغ از رطوبات مکدر حواس و کاه حس سمع تیز است اندک آوازیرا احساس مینماید و علامتش شدت مرض است در حالت جوع و خلاء و علاجش تقطیر روغن گل مدبر با سرکه است در گوش اگر چه سرکه قاطع رطوبات و مجفف است اما آنقدر ضرر است که بدرقه روغن نیز و استعمال ادهان سرد و مرطبه مطلقا نافع است استعمال مخدرات از قبیل روغن بنج نیز مفید خواهد بود برای آنکه

که سامعه احساس طنین نماید و گاهی از ضعف طبیعت قوه سامعه حادث میگردد باین معنی که از ادنی تموج محسوس که هرگز
بدن از آن خالی نیست منفعل میگردد مثل حرکت غذا در جذب و دفع و حرکتی بخار لطیفی که در حین هضم از غذا منفصل میگردد
و چیز انیست که این نوع عارض با طنین میشود و علاجش تقویت دماغ است باغذیه عطره و شمومات طیبه که حدت و سورتی
نداشته باشد و تقویت اذن است بچکانیدن روغن گل مدبر با سرکه و روغن بادام در آن فی انفجار الدم من الاذن
و حدوث این مرض یا بسبب بحران است مثل رعاف و قطع آن در اینصورت تا موجب ضعف و غشی نگردد جایز نیست و یا
بسبب امتلائیست که عرق را شکافته است یا بسبب صدمه و ضربه ایست که موجب انشقاق شده است و یا بسبب گزیدن
جانوریست از قبیل حیه زراقه که از گزیدن آن از تمام مسام و منافذ خون جاری میگردد و علاج این اقسام که باحتیاج
باشد چکانیدن سرکه ایست که با مازو و اندک کافور جوشانیده باشند بجهة آنکه کافور بواسطه شدت برودت خون را
تجمید نماید و حبس میکند و طبیخ مازو و آب لسان الحمل با آب غوره یا با ماقیا و اقاقیا نیز نافع است و اگر انار ترش را در سرکه
انداخته بجوشانند و بعد از آن فشرده آب آنرا بگیرند و بچکانند نافع خواهد بود و در وقت اعتدال مزاج آب کراث که
با سرکه و اندک کافور جوشیده باشد نفع میرساند زیرا که کراث از کاویات است و آب آن خون را حبس نماید و همچنین
نافع خواهد بود در وقتیکه خوف جمود خون در گوش باشد فی انفصال الاذن و مراد از آن کوبیده شدن غضروف
گوشت که ظاهر است و تعبیر از آن بانکسار اصطلاح عصب و سبب آن یا فشاریست که بگوش رسد یا مالشی یا ضربتی
که موجب تفرق اتصال آن گردد و علاجش بعد از فصد و تلیین طبیعت ضماد نمودن عضو است بصبر و مر و مغاث و اقاقیا
و رامک و حنا و اگر انکسار داخل بسوی خارج باشد یعنی غضروف از طرف داخل فرو رفته و از خارج برآمده باشد باید
که ضماد را در طرف خارج تضمید کرد برای آنکه عضو را خشک نموده جلد را محکم ساخته بطرف داخل میل دهد و اگر بعکس
باشد بر عکس و اگر با انکسار انفساخ اجزا و تلیین آن بهم رسیده باشد باید بر هر دو طرف ضماد نمود و اگر خون از آن ترشح
کند باید مرهمی از صمغ بطم و قنه و زفت و شمع و شحم البط ترتیب داده بر آن گذاشت تا ملتئم گردد و انیسون مخصوص است
باعضای غضروفیه برای آنکه تجفیف آن بسیار است و اعضای غضروفیه بسیار صلب و جاف است و در اندمال آن چیزی
ضرور است که در نهایت جفاف باشد و آنرا بحالت اصلیه برگردانند فی انخلاع الاذن و مراد از کنده شدن
غضروف گوشت از موضع خود و سبب آن یا جذب قویست از خارج یا ورم و ریحیست که آنرا فشار داده از
موضع خود بیرون کند و علاجش بعد از فصد و اسهال برای آنکه ماده را میل دهد و از حدوث ورم در موضع وجع
ایمن گردد آنست که برفق و مدارا آنرا بجای خود برگردانند و به بندند و تا مدتی بهمان نحو بسته بگذارند تا آنکه در موضع خود

خود مستحکم شود و اگر بعد از رد الم باقی باشد بقیروطی که با شحم البط ترتیب داده و آب ورق خطمی و ورق خبازی و
ورق بزرقطونا و جراده قرع تا بآن خورانیده باشند تا آن تمریخ نماید زیرا که این قیروطی حرارت را ساکن و عضو را
مرخی و تلیین میگرداند و ورم را از طرف میبارد فی الاورام اللتی تحدث خارج الصماخ و آن او رامیست در خلف
زیرا که واقعست در عضو رخو غددی قابل فساد که بدماغ نزدیک است و حس شدید دارد و از آنجهت است که بیشتر
بسرسام منجر میشود و موجب اختلاط عقل میشود و بسا باشد که از شدت الم قاتل باشد و خراجات واقعه در همانموضع
نیز همین حکم دارد و اسلم اورام آنست که بر سبیل بحران حید باشد و علامت ورم دموی حمرت و ثقل است و اگر خون
کثیر و متین باشد بنهادن انگشت فرو نمیرود و همه روزه خون در عضو متورم کثیر و متین میشود زیرا که از اعضای
دیگر منبعث میل آن عضو میکند و قسط غذای آن نیز کل بر آن شده بماده مرض بر میگردد و از تحلیل لطیف بحرارت اصلیه
و عارضیه کسب متانت میکند و علامت دیگر دموی تنگی مجاریست بسبب آنکه ورم بزرگ میشود و عروق و شرایین و
مجاری مجاور را انفشار میدهد و علامت ورم صفراوی وجع بسیار لذع و التهاب که ثقل با آن نیست و برای آنکه
صفرا لطیف و خفیف است و مجاری هیچ تنگ نمیسازد بجهت آنکه ماده در بدن کم است و لهذا ورم بسیار عظیم نمیشود
و بجهت حدت و لطافتی که در ماده هست بیشتر میل بظاهر میکند و از عروق و شرایین و مجاری که داخل در عضو بوده میگذرد و مبادرت
و علامت ورم بلغمی رخاوت و لین است بواسطه غلبه رطوبت مرخیه با قلت حمرت و علامت ورم سوداوی قلت وجع است
زیرا که سودا در کمیت از همه اخلاط کمتر است و تحدید شدید از آن حاصل نمیشود مثل آنکه در دم و بلغم میشود و در کیفیت
از حرارت و لذع خالی است و مانند صفرا موجب الم شدید بحسب کیفیت نمیتواند شد علاوه بر آنکه سودا مخدر حس است و قوام
عضو را غلیظ و کثیف میگرداند و روح را از نفوذ بر مجری طبیعی باز میدارد و علامت دیگر صلابت ورم است بجهة
غلظت ماده و کثرت پیوست آن و علاج همه آنها بعد از اسهال و فصد در هر جا که واجب باشد تضمید است بمرخیه و مسکنه و جهت
برای آنکه وجع و ورم را بانصباب مواد زیاد نگرداند و باید این اضمده حار و رطب باشند مانند رفیق شبت و بابونه
و بزر کتان با روغن گل و موم که نیم گرم استعمال نمایند و مثل ورق کرنب که با روغن پخته باشند و باید از استعمال
ادویه بارده رادعه اجتناب نمود زیرا که ماده منصبه بسوی این عضو از فضول عضو رئیس است و شاید که رادع آنرا
بهمان عضو برگرداند فی الشیء الذی یقع فی الاذن اخراج آنچه در گوش ریخته میشود مثل اخراج آب مکرر یعنی که
گاهی مثل جو و گندم گرفتن سر بیرون میآید و گاهی بصماخ میرسد و اعراض ردیه از آن عارض میشود مثل تشنج و اختلاط
عقل و ثقل عظیم در همان جانب و بسا باشد که بصرع و سکته انجامد چنانکه رازی نقل کرده است که یکی از اطبا شنیدم که

کفت که من خود مشاهده کردم که کسی را بواسطه زیبق در کوش بحکین اول صرع پیدا شد و بعد از ان سکته بهم رسانید و
شیخ کفته است که سببش انست که دماغ از برودت و حرکت و ثقل زیبق متاذی میکردد و وجع شدید نیز بهم میرسد زیرا که
زیبق بر عصب مفروش می نشیند و بواسطه ثقل احداث تمدید مینماید بنحویکه نزدیکست که عصب را منخرق سازد و چون
آن عصب قریب بدماغ و ذکی الحس است وجع شدید بهم میرساند و در معالجه آن سزاوار انست که قدری روغن نیم کرم
در کوش بچکاند برای انکه مجری را وسیع کرداند و بعد از ان سر را کج بکیرد و بکند و چند بیدستر تعطیس نماید و بینی و
دهن را بکیرد و بعد از ان میلی از رصاص یا ذهب در کوش داخل نماید و ساعتی صبر کند تا انکه زیبق بان بچسبد زیرا که
این دو جوهر بالخاصیت جذب زیبق بخود میکنند و بعد از بیرون آوردن میل را پاک نماید و مرتبه دیکر داخل کند تا باین
حیله تمام را بیرون آورد و باید که هر مرتبه میل را در سرکه بشوید تا چرک آن برطرف شود و بهتر جذب نماید و شیخ رئیس عمل
میل را انکار نموده و فرموده است که اکر زیبق قریب است بخارج بحرکت دادن و برجستن بیرون می آید و اکر بعید
است دخول میل بان نمیرسد زیرا که راه کوش پیچیده است و میل بغور آن نمیتواند رسید **فی حکة الاذن** سبب
خاریدن کوش رطوبت بورقیه است و باید آب افسنتین را با یکی از روغنها مثل روغن بادام تلخ یا روغن پسته زرد آلو
مخلوط نموده در کوش بچکانید و اکر افسنتین را با سرکه بجوشانند و با روغن مخلوط نماید بهتر خواهد بود زیرا که افسنتین جالی و
منقی و محلل و مقوی و مجفف سر است و سرکه تقطیع آنرا اعانت مینماید و از روغن ارخاء و تلیین و ترطیب باو بعمل می آید
فی هرب الاذن من الاصوات العظیمه سبب این مرض ضعف قوه نفسانیه است بکلیتها یا القوه که بسمع فایض میکردد
و تالم آن از تفرق اتصالیست که از عنف حرکت هوا عارض میشود و نسبت این مرض بحاسه سمع مثل نسبت عشور است
بحاسه بصر و علاجش تقویت نمودن دماغ است بانچه مذکور شد از اغذیه و شمومات و مروخات و غیرها **فی سلوع
الاذن** مراد از ان شقاقیست که در بن کوش بهم میرسد و مده و آب زرد از ان میاید و بیشتر عارض اطفال میشود
بسبب انکه جلد ایشان رخو و بشره انها لین است و سببش ریختن خلط اکال حریف یا مالح است و علاجش حجامت کردن
ما بین کتفین و بستن موضع است بشیر یا بمعنی که شیر را بران دوشید تا انکه جلائیکه در آن هست عضو را از مده و
چرک پاک کرداند و حدت و سوزش را تسکین دهد و بعد از ان مرتک و قیمولیا و امثال آن از چیزهائیکه تقویت عضو
و تجفیف بلت مینماید بران پاشید **القول فی امراض الانف فی الخشم** و مراد از ان فقدان شم است و اکر این مرض
مادرزاد باشد علاج ندارد و اکر بسبب سده باشد که در مجری باشد و نکذارد که هوای متکیف بروایح بدو زایده
شبیه به پستان رسد و میتواند شد که سبب آن سده پاره کوشتی باشد که در مجری روئیده است و از ابواسیر الانف

الانف مینامند و آن کاهی غددی و سفید رنک میباشد و معالجه این اسهل و وجعش اقل است و کاهی سرخ رنک
و تیره میباشد و معالجه اش اعسر و وجعش اکثر خواهد بود خصوصا در صورتیکه صدیدی منتن از ان جاری باشد و
بالجمله مجری تنفس را تنک میکرداند اما ورم نمیکند زیرا که از جنس لحم زایداست و بعضی انرا از اورام شمرده اند و قصبه
انف را ممتلی میسازد بنحویکه از خارج غلیظ تر دیده میشود و بسا باشد که از بینی بیرون اید و آویخته کردد و در اینحال
بعلق موسوم میکردد و علاجش این است که اول فصد و حجامت نماید و حب ایارج بنوشد و بعد از ان فتیله از
مرهم زنکار و اشنان و مرتب داده و داخل بینی نماید و باید پیش از تنقیه از استعمال ادویه حاره احتراز لازم دا
زیرا که موجب زیادتی علت خواهد شد بسبب انکه مواد را جذب مینماید و اکر باین معالجات قلع نشد باید ادویه حاده
از ان استعمال نمود مثل توبال مس و قلقدیس و زرنیخ سرخ با سرکه یا آنرا تراشیده و لوله که مانند لوله باشد و میان
خالی باشد یا بمنشار خیطی یعنی موئی برداشته بران کرهها زند یا بطریق منشار شود یا میلی از سرب انرا داخل بینی نموده
از خنک بیرون آورد و مانند منشار آنرا حرکت دهد تا انکه ان کوشت مقروح نماید و بعد از ان مرهم زنکار مذکور را
استعمال کند تا بالمره قلع شود و بعد از ان بمرهم سفیداب جراحت معالجه نماید و قطع کردن آن بحدید نیز ممکن است که مریض را
بر روی کرسی در مقابل آفتاب بنشانند و جراح بدست چپ منخر او را باز نموده کارد باریکی داخل کرده تمام انرا قطع
کند و اکر چیزی از ان در عمق باقی ماند بهمان منشار خیطی تراشد و بعد از ان ادویه اکاله را بر لوله از رصاص تعبیه نموده
داخل بینی نماید برای انکه موضع نفس کشیدن باز باشد و میتواند شد که سبب سده ورمی باشد که موسوم است بورم
کثیر الارجل بجهت شباهت آن بروبیان که ماهی است رخو و لین که شوک و عظم ندارد و پاهای باریک بسیار دارد و
که شبیه است بریشهای پیاز و وجه شبه آنست که این ورم نیز رخو و لین است و عروق بسیار در ان هست و صاحب کامل
وجه شبه کفته است که چون این ماهی در دشکه صیاد اراده صید آن مینماید پاهای خود منخرین خود را سد میکند این ورم
سد منخرین بان شبیه است و بالجمله از این ورم در خارج و داخل انف عروق سرخ و سبز باریک که ممتلیست از خون و شبیه است
بارجل روبیان ظاهر میکردد و بسا باشد که متقرح کردیده از ان صدید و بلت جاری شود و این وقتی میشود که حرارت
و متعفنه در ان اثر کند و احداث کیفیت حاده مقرحه نماید و بسا باشد که بسرطان انجامد و شکل بینی را فاسد سازد و ان
وقتی میشود که عمل حرارت بسیار کردد و لطیف ماده را تحلیل برد و کثیف انرا باقی کذارد و احتراق بهم رساند و رماد
پیدا کند و علامت سرطان انیست که ورم صلب میشود و بعد از انکه اجزای لطیفه حاره آن بتحلیل رفت و غلیظه بارده
که عضو را میمیراند و حس را باطل میسازد باقی ماند وجعش کم میشود و عروق سبز بواسطه احتراق دم در ان پیدا میشود

و بسبب غلظت ماده و غلبه ارضیت آن تمدد در عروق ظاهر میکردد و علیل چنان احساس میکند که کویا چشم او کشیده میشود
بسبب انکه عضو علیل بواسطه استیلای یبوست و احتراق منقبض شده و اطراف را بجانب خود میکشاند و علاجش تنقیه دماغ است
بحبوب و ایارجات برای انکه ماده بموضع ورم نریزد و طلا نمودن ورم است بحضض و مرهم و زوفای رطب و عکر
و مرداسنج یا یکی از لعابها مثل لعاب حلبه و بزرکتان تا انکه ماده را نرم سازد و بعد از ان باید انرا تیغ زد یا زلو افکند
و زلو ماده را از نفس عضو بهتر از حجامت میکشد زیرا که جذبش قوی تر و خونش در طمع شدید تر است و بسا باشد که بر
رکی چسبد و از انجا بکشد یا انکه در انموضع حجامت بر نفس عضو متعذر است و باید که از زلوئیکه بتجربه شهادت بر سمیت آن
میدهد اجتناب نماید و آن زلوئیست که سر بزرک و رنک کلی سیاه داشته باشد یا سبز باشد یا زغب داشته باشد
یا شبیه باشد بمار سیاه یا قطوس در ان باشد یا خطوط لاجوردیه و همه این اقسام موجب ورم و غشی و نزف الدم و حمی و
استرخا و قروح رویه میکردد و مختار آن زلوئیست که شکمش سرخ و پشتش سبز باشد و در آبهای جاری باشد و بعد از انچه در آبهای جاری
میباشد بهتر آن است که در میاه طحلبیه یا ضفدعیه باشد و اکر بلون مذکور نباشد باید مائیه اللون باشد که اندک سبزی
در ان باشد یا برنک جکر باشد یا شبیه باشد بملخ کوچک یا بدنب موش یا باریک و کوچک سر باشد و باید که یکروز پیش
از ارسال صید نموده و انچه در شکم انست از رطوبات قذره بیرون کشید تا کرسنه شود و باید پیش از ارسال خون حیوان چند
دم مانند بره بان خورانید تا حدت مزاجش که از کرسنکی بهم رسیده است برطرف نماید و شدت جذبش را کم کند و
بخوردن خون الفت کیرد و بعد از ان با اسفنجه و امثال آن را پاک نمود و موضع اول با بوره شست و بعد از ان مالید
تا سرخ شود و زلو را افکند و چون خواهند که آنرا اسقاط نمایند باید که نمک یا خاکستر یا سوخته کتان یا اسفنج یا پشم
بران پاشید و باید بعد از اسقاط مجری را کذاشت و قدری خون کشید برای انکه ضرر اثر کزیدن زلو را برطرف نماید و اکر
خون بند نیاید چیزی از ادویه ایکه خون را حبس مینماید بران پاشید و باید در نوع سرطانی از استعمال حدید و ادویه اکاله
احتراز نماید برای انکه قرحه بهم رسد زیرا که خبث ماده آن مانع اندمال قرحه خواهد بود و بسا باشد که شدت الم
بورم حجاب دماغ کشاند و سبب هلاک کردد بلکه باید کلای قیروطی مذکور را بران کذاشت و پیوسته بدن را بطبیخ افتیمون
و معجون نجاح از سودا و فضول خبیثه پاک داشت و کاهی میشود که سبب سده مجری خلط غلیظ لزجی باشد که در مجری منعقد
شده و از غایت غلظت و صلابت لحم با بعضه شباهت بهم رسانیده باشد و این خلط از خلط غلیظی که در بطون دماغ
مجتمع میکردد و از انجا بخیشوم میآید حادث میشود بشرط انکه حرارت قوی در مزاج دماغ باشد که آنرا منعقد سازد
یا حرارت بخاریه از بدن بدماغ بالا رود که موجب تجفیف و زیادتی غلظت و متانت آن خلط تواند شد و علاجش

و علامتش وجع و ثقل است در بیخ بجانب منخر و علاجش تلطیف خلط مذکور است بماء الاصول و بعد از ان استفراغ آن
بمثل حب ایارج و حب قوقایا و غرغره کردن بمثل طبیخ تین با عسل و مری و بعد از انکه سده منفتح و خلط جاری شد
استعمال سعوط بآب چغندر و اذان الفار و سداب و انکباب بر میاه ملطفه مثل طبیخ بابونه و مرزنکوش و شیح
نافعست و کاهی سبب این مرض سده مصفاه است که از خلط غلیظ لزجی که سوراخهای آن کرفته است حادث
شده است و مصفاه استخوان مشاشی متخلخل است که بر روی زایده تیمن کذاشته شده است و سوراخهای پیچیده دارد
برای انکه از انها هوا بموضع احساس تواند رسید و فضول مخاطیه از ان بیرون تواند آمد و پیچیدکی آن سوراخها
برای آن است که هوای در انها قدری درنک نماید و اندکی بکرمی میل نموده اعتدال بهم رساند و بسرعت بدماغ نرسد
که برودت آن سبب فساد کردد و علامت این نوع آن است که انسداد در منخران نیست و از انها چیزی سیلان
نمیکند برای انکه سده بالاتر از منخر است و چون علیل سخن میکوید کویا از بینی او از بیرون می آید یعنی در کلامش غنه
و طنین بهم میرسد و شیخ رئیس فرموده است که انچه مردم میکویند که فلان از منخرین تکلم مینماید کلامیست موجب
عادت نه بر وفق حقیقت زیرا که منخرین آن شخص مسدود است و از این سخن بحثی بر دلیل آخر وارد میاید تفصیلش انکه سوراخ
بینی چون بالا میرود بدو قسم منقسم میشود و یک قسم بجانب مصفاه میرود و شم از انجاست و قسم دیکر مورب میاید تا باقصی
فم و نفس کشیدن و تصفیه و تحسین صوت از انست زیرا که بدو وجه هوا فاعل صوت را اعانت مینماید یکی در تقطیع
حروف و افصاح در انچه طنین دارد و دیکر در تسهیل خروج که اکر آن منفذ نباشد تراکم هوا در نزد مقاطع حروف
که اندازه معینی از هوا میخواهد مزاحم تقطیع میشود و باسانی بیرون میاید و چون منفذی دیکر بهم رسد زیادتی هوا
از ان بیرون میاید تقطیع آسان میشود و نظیر این منفذ است سوراخی که در زیر مزمار میکنند و پیوسته انرا باز میکنند
پس هرکاه سده در ثقبه مصفاه باشد و این مجری مورب مفتوح باشد خللی در صوت بهم نمیرسد و خلل در کلام در بینی
خواهد بود که این مجری مسدود باشد و موید این است انچه ابن سرافیون در کناش خود کفته است که چون شم باطل
شود و اکر علیل در بینی سخن میکوید علت در مجری خواهد بود و اکر کلامش مانند حال صحت است علت یا در مصفاه است
یا در دماغ و بالجمله علاج سده مصفاه بعد از تلطیف خلط و تنقیه دماغ تسعیط است بادویه ملطفه مقطعه مثل شونیز و
فوذنج و شحم حنظل و ابوال الابل مفرده و مجموعه اما باید که مریض دهن را در حال تسعیط پر از آب نموده بقدریکه
تواند سر را بجانب حلق میل دهد و شدید نفس کشد و تحلیل ادویه ملطفه نیز مفید است و کاهی بسبب ریح غلیظ در
مجرای انف سده بهم میرسد و علامتش آنست که هرکاه از خارج باد در بینی علیل بدمند بدشواری بیرون میاید

زیراکه ریح موجود در انف را آن قوام نیست که ازرا بالمره از خروج منع نماید و قوامش مانع از خروج بسهولت است
والبته آن سده در یک سوراخ بینی میباشد برای انکه طبیعت بهر حیله که تواند یکطرف را برای تنفس باز میگذارد و علاجش
بعد از تنقیه دماغ از ماده مولده ریح عطوس است بفلفل و جند بیدستر و انکه بالست بر بخارهای محلله مثل کرفس و حرف
و کمون و شیح تمام و فودنج در آن جوشیده باشد و چکانیدن روغن بادام تلخ در بینی و کاهی از سوء مزاج
مقدم دماغ و دو بطن آن یا از سوء مزاج دو زایده که آلت شمند خشم بهم میرسد و رازی این قسم را خشم حقیقی نامیده
است و اگر سوء مزاج ساذج باشد مطلقا عکس نمی‌کند در سر نخواهد بود و تغیر در کلام بهم نخواهد رسید و علامت سوء
مزاج حار آنست که تدابیر متقدمه حار باشد و علیل در پیش سر و پیشانی احساس حرارت نماید و اگر مادی باشد رطوبات
نضج یافته از دماغ بیرون میآید زیراکه حرارت غریبه در نضج دادن مواد با غریزیه مشارکست اینقدر هست که در آن
رطوبات بد بویی و عفونت خواهد بود و بعضی گفته اند که سوء مزاج حار موجب خشم نمیشود زیراکه خشم از قبیل بطلان فعلست
و فساد برودت میتواند شد و سوء مزاج حار موجب تشویش و تغیر میتواند بود نه نقصان و بطلان و علامت سوء
مزاج بارد که بیشتر آن سبب میشود و کمی مخاطاست زیراکه برودت سبب ضعف دماغ میگردد و آنرا از جذب غذا
و دفع فضول باز میدارد و انچه از دماغ فرود میآید خام و غیر نضیج خواهد بود و اگر سوء مزاج با امتلا باشد در
مقدم دماغ احساس ثقل خواهد شد و علامت سوء مزاج یابس آنست که بعد از امراض حاده مجففه از قبیل سرسام
حار و امثال آن بهم میرسد و بعضی را در این قسم نیز نظر است بجهت انکه آن نیز موجب تشویشست نه بطلان و نقصان
و چون از سوء مزاج رطب کمتر بهم میرسد بلکه کسی ندیده است ذکر علامت آنرا ترک نموده اند و علاج آن در سوء
مزاج ساذج بی انکه تنقیه نماید و در مادی بعد از تنقیه تبدیل مزاجست بنطولات و طلاها و شمومات و غیر آنها و باید
که در مقدم دماغ استعمال شود و انچه از سوء مزاج یابس بهم میرسد معالجه پذیر نخواهد مانند تشنجی که بعد از امراض مجففه حاده
پیدا میآید مگر انکه مریض طفل و رطوبات غلیظه در بدنش بسیار باشد که در اینصورت شاید که قدری اصلاح پذیرد

ذ فساد شم و مراد از آن تشویش و تغیر قوه شامه است از مجرای طبیعی چنانکه گاهی میشود که کل روایح
را یک رایحه استشمام مینماید و سبب آن سوء مزاج مقدم دماغ است و اگر حار یا یابس باشد موجب تغیر و تشویش میشود
چنانکه روایح غیر موجوده را ادراک میکند یا انکه روایح طیبه را خبیث و خبیثه را طیب میشمارد و اگر بارد یا رطب باشد و
قوی قوه را باطل مینماید و خشم بهم میرسد و اگر ضعیف باشد گاهی قوه را باطل میسازد و گاهی از ادراک یکی باز میدارد
چنانکه همه روایح را یک رایحه ادراک میکند و علامات انواع سوء مزاج در خشم مذکور شد و علاجش تبدیل مزاجست و تنقیه

میتواند شد که بسبب خلط ردی که در مقدم دماغ موجود است احساس رایحه آن خلط نماید و اگر آن خلط بسیار یا
قوی الکیفیه باشد همیشه آنرا احساس مینماید و اگر کم باشد یا ضعیف الکیفیه باشد در وقتیکه استشمام چیزی از خارج نماید
رایحه آنرا استشمام خواهد کرد زیراکه در آن وقت قوه شامه برای ادراک آن چیز منهض میگردد و طبیعت بجانب
آن میل مینماید و اول چیزیراکه ادراک میکند رایحه آن خلط خواهد بود و از رایحه هر خلط استدلال بآن میتوان نمود
چنانکه رایحه اگر مثل فلفل و سنبل استشمام شود دلیل است بر حرارت خلط و اگر عفن باشد دلیل بر عفونت خواهد بود
و بر این قیاس اگر ندیه باشد دلیل بر برودت و اگر حامضه باشد دلیل بر سوداویه است و علاج آن دفع آن
خلطست باستعمال هر چیز که مناسب باشد از حبوب و غرغره ها و غیر آن و بسا باشد که از یک چیز روایح مختلفه استشمام
نماید و سبب آن اختلافیست که در مزاج مقدم دماغ از مواد مختلفة الکیفیه بهم میرسد و علاجش تنقیه دماغ و تعدیل مزاج است و بسا
باشد که بعضی از روایح را درک نماید و بعضی را نتماید چنانکه کسی هست که رایحه خوشبو را احساس میکند و بدبو را نمیکند
بجهت وجود ماده عفنه در مقدم دماغ یا در دو زایده یا وجود قرحه متعفنه در اقصی انف که قوه شامه بآن عفونت الفت پیدا
کرده است و منفعل از آن نمیشود و کسی هست که بدبو را احساس مینماید و آنرا خوش میداند چنانکه صاحب وضم لحم و طین را
خوش میشمارد و خوشبو را احساس نمیکند و سبب این دماده ملوحه ایست که از خون یا بلغم طبیعی حاصل شده باشد و
حرارت محرقه آنرا خاکستر گردانیده و در آن اثر کرده باشد و حالتی شبیه بحالت مشک در نافه بهم رسانیده باشد و اجزاء
لطیفه روحانیه در زیر و احتراق از آن منفصل کرده و مثل انکه چون شکر و امثال آنرا در شراب اندازند اجزاء لطیفه از آن
جدا میگردد و بالجمله انچه ماده اش کثیف باشد و حرارت معتدله آنرا بحد کمال رسانیده باشد چون حرارت قوی گردد
بر تلطیف آن ماده و تضجیه غلبه پیدا کند و اجزاء لطیفه طایره جوهر روح از آن منفصل میگردد و چون شامه بآن الفت گرفته دیگر
از آن منفعل نمیشود و علاج آن تنقیه دماغ است از آن مواد مطلقا و بوئیدن اشیای خوشبوی که بویش تند باشد مانند
مشک برای کسی که بدبویی احساس ننماید و بوئیدن اشیای بدبوی تند مانند جند و سکبینج و جاوشیر و کندش برای کسی
که بوی خوش را احساس نمیکند برای انکه عدم احساس با حد همان منوط است بسوء مزاج مستوی متفق که حس شم بآن
الفت گرفته است و از آن منفعل نمیگردد و سوء مزاج متفق عبارت از تغیر شیخ و تابعانش آنست که در جوهر عضو مستقر گردیده
مزاج اصلی را باطل گرداند و خود بمنزله آن شود و با جهت عضو آنرا احساس نکند برای انکه احساس انفعال است
و انفعال در وقتی میباشد که منافی غریب طاری گردد و در اینجا غریب اصلی را باطل نموده و خود بمنزله اصلی شده است
پس نه منافات خود بود و نه احساس و از اینجاست که مدقوق احساس حرارت بقدریکه صاحب تب محرقه میکند

نمیاید با آنکه حرارت آن قوی تر است و بالجمله کسی که بوی بد را احساس مینماید و بوی خوش را احساس نمیکند برای آنست
که موه مزاجش مشاکل بوی خوش است و کسی که برعکس آنست مشاکل بوی بد و سزاوار آنست که معالجه بضد واقع شود
و انیطرتی معالجه ایست که رازی در کناش فاخر ذکر نموده است و شیخ رئیس بر نقیض این حکم کرده است و فرموده
که هر که طیب را احساس مینماید و نتن را احساس نمیکند باید سعوط بجند بیدستر کند و هر که برعکس باشد سعوط مشک نماید
و میتوان گفت که پیش از استقرار مزاج عرضی آنچه شیخ گفته است معالجه باید نمود و بعد از استقرار آنچه رازی گفته است
که بسبب پیش از استقرار وجود خلط ذی الرایحه است که بر ضد غلبه میکند نه عدم انفعال و بعد از استقرار عدم انفعال است
و فارق میان این دو حال آنست که بعد از استقرار مزاج ردی اول رایحه را بر خلاف آخر ادراک مینماید و قبل از استقرار
یک حالت است و در اول و آخر یکسانست **بثور الانف** گاهی فضول در بینی متحجر میگردد و شبیه بثولول [illegible]
و هیئت در آنجا چیزی بهم میرسد و بیشتر فضول بلغمیه یا سوداویه است که از دماغ به پرده داخل منخر ریخته است و گرمی نفس
لطیف آن را تحلیل برده و غلیظ باقی مانده و تجربت بهم رسانیده است و چون بزرگ باشد مانع نفس و دفع مخاط میگردد
و علاجش تنقیه دماغ است از آن فضول و تلیین آن بثور است بموم و روغن و استنشاق آب گرم و اگر باین معالجه
نشود باید استعمال حدیده و دواها و مرهمهای اکاله مثل مرهم اخضر معالجه نمود تا بالمره برطرف شود و بعد از آن
مرهمهای مدمله مثل مرهم سفیداب استعمال کرد و باید آن را سهل نشمارد زیرا که بیشتر این است که بناصور منجر میشود
قروح الانف این مرض گاهی از رطوبات فاسده اکاله ایست که از دماغ نازل میشود و مرهمی از سفیداب
و مرتک و خبث الفضه و سرب سوخته و روغن گل ترتیب دهند آن را نفع میرساند بشرط آنکه استعمال آن بعد از تنقیه
و استفراغ باشد و بیشتر آنست که یابس و از اخلاط محرقه باشد و علاجش تدهین بینی است بروغن نیلوفر و شحم دجاج
و بط و استعمال مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو و لعاب بیدانه
ساخته باشند باین نحو که موم را در روغن بگذارد و لعاب را ریخته بر هم زنند و گاهی قرحه عفنه بهم میرسد بسبب طول
مدت یا بجهت رطوبات متعفنه که باینجا آمده است و علاج آن خربق سفید و حرف را مساوی یکدیگر سائیده در بینی
دمد و بعد از آن با سرکه بشوید و مرهم سائیده در آن بدمد و بعد از رفع او سایر آن ادویه مجففه را استعمال نماید
رعاف گاهی از بحران عارض میشود و علامتش آنست که در امراض حاده خصوصا حمیات در روز بحران
بهم میرسد و حبس نمودن آن جایز نیست مگر در حالی که خوف سقوط قوه باشد و گاهی بسبب حدت خون عارض میگردد
و آن در وقتیست که صفرا غالب باشد و حدت آن افواه عروق دقیقه را بگشاید علامتش آنست که خون اندک اندک

اندک میآید بسبب آنکه از مجری واسع نمیآید منشا آن بسیاری خون نیست و بسیار رقیق نیز میباشد برای آنکه حرارت
مدیره لطیفه بر آن غالب است و برودت که مجمد و مغلظ خون است اصلا موجود نیست و علاجش فصد قیفال است از جانب
موافق پیش از سقوط قوه باید که رگ را باریک کشود و خون را بتفاریق گرفت زیرا که مراد از آن کشیدن خون است
بجانب مخالف با بقای قوت و بعضی گفته اند که مقصود از فصد اخراج خون است بقدری که غشی عارض گردد و خون
سرد و غلیظ شود و باین بواسطه رعاف برطرف گردد و بنابراین باید که فصد کشاد و از هر دو قیفال باشد و باید
حدت خون را با شربه مبرده مثل شراب الکدر و شراب عناب و شراب ریباس تسکین داد و اغذیه مغلظه میل نمود مثل عدس
و ارز با عدس سرخ و باید آب یخ بر سر ریخت و در آن فرو رفت و آنقدر آشامید که خضرت در عروق بهم رسد و بازوها و
رانها را ببست و مالید تا آنکه خون از علامیل باطراف نماید و جالینوس در بستن اطراف گفته است که باید ابتدا از بیخ
ران و زیر بغل نمود و خرقه بر آن پیچید و بتدریج فرود آمد تا بسر انگشتان دست و پا رسد و ابن سرافیون نیز
متابعت جالینوس نموده است و رازی گفته است که باید همان اصل عضو را ببست تا آنکه از خون ممتلی شود و بستن
تمام آن خطای عظیمست و همچنین بستن گوشها و خایه ها و پستانها رعاف را قطع مینماید بجهت آنکه خون را میل میدهد و باید
که محکم به بندد بنحوی که عضو را اندکی بدرد آورد و کشیدن و مالیدن انثیین نیز همین منفعت میرساند و چکانیدن
آب بادروج در بینی بالخاصیه حبس رعاف میکند و همچنین چکانیدن آب نعناع و سرگین حمار با اندک کافور و اگر فتیله را
بعصاره سرگین حمار یا بسفیده تخم مرغ آلوده و مازو و کشنیز و غبار آسیا و کندر و صبر و دم الاخوین و شب را بر آن
پاشیده در بینی داخل نماید نافع خواهد بود و اگر آن اشیا را نرم سائیده در انبوبه نموده در بینی دمد بنحوی که باقصای بینی
رسد نفع خواهد رسانید و گاهی این مرض از انفتاح عروق و شرایین تحت دماغ که در شبکه مشیمه واقع است بواسطه شدت
امتلای آن از خون بهم میرسد و علامتش تقدم صداع شدید است تا آنکه خون بسبب حرارت و جمع حدت بهم رسانده
تحلل و زیادتی در حجم پیدا کند و مکان بر آن تنگ گردیده جایی را منفتح سازد و باید که در اول حمرت در چشم و رو بهم رسد
و در این نوع خون بشدت خواهد آمد زیرا که منشاء آن بسیاری خون است با انفتاح عرق کبیر و شریانی آن برقت و حمرت
و حرارت خون تمیز میابد و اکثر این است که بعد از مرضهای حاد که خون بجوش آید عارض میگردد یا بعد از ضربه و سقطه
که بسبب انشقاق عروق گردد و از توابع این نوع است اعراض فساد دماغ از قبیل برسام و دوار و سکته و سبات
و میتواند شد که گزیدن افعی خون را بجوش آورد و حدت پیدا کند و سبب عروض این نوع رعاف گردد و بهر تقدیر
معالجه در این نوع کمتر اثر میکند و گاهی باستعمال ادویه کاویه علاج میشود و مراد از ادویه کاویه دواهاییست که گوشت را

بخور دهند و عضو را بسوزاند و خشک گرداند و بر روی آن احداث خشکریشه نماید مانند زاج و زنجار و شنج زمین مصریاید
که در استعمال آن کمال احتیاط ضرور است زیرا که در وقت رها شدن خشکریشه جلب تر شدید تر خواهد نمود و رازی
میگوید که گمان من این است که اگر معالجه باین ادویه نفع رساند در صورتی خواهد بود که انفتاح در عروق باشد نه در شراین
و وقتی نفع میکند که آنقدر خون از علیل بگیرند که بحالت غشی رسد فی نتن الانف اگر سبب این مرض بواسیر متعفنه یا
یا قروح متعفنه مزمنه واقعه در بینی باشد باید بنحویکه مذکور شد معالجه نمود و اگر از بخار عفنی باشد که از سینه یا ششها یا
معده بالا میاید و در خشکی جمع میشود از نقبتین و اقعین در اقصای فم بسوی بینی میرود علاجش بعد از تنقیه آن عضو که محل
فضلات متعفنه است آنست که شراب ریحانی استنشاق نماید و مراد از شراب ریحانی شراب صرف طیب الرائحه است که کمی از قرنفل
و جوز بوا و دارچینی و بسباسه و عود هندی و لسان الحمل و ... در خم عصیر آن انداخته باشند و فایده استنشاق آن
عفونت و غسل انفاست از رطوبات متعفنه علاوه بر آنکه عطریت آن قدری از عفونت را میپوشاند و دمیدن سنبل و سعد
و ورد نیز نافع است خواه هر یک را جدا بدمد خواه همه را با هم و اگر فتیله از این اشیاء ترتیب دهد و بشراب تر کند
و استعمال نماید بهتر خواهد بود زیرا که عطریت آن بر عفونت بنحوی غلبه خواهد نمود که مطلقا عفونت محسوس نگردد و گاهی
سببش رطوبت عفنه ایست که در تمام دماغ یا در جزو مقدم او موجود است که بجانب بینی فرود میاید و علاجش آنست
که اول آن رطوبات را تنقیه نماید بحبوب و ایارجات و بعد از آن سکنجبین بزوری و زرغوه خردل غرغره کنند تا رطوبات را
بالمره قطع نماید و بعد از آن بشراب ممزوج غرغره نماید و آن شرابیست که با مانند سنبل و قرنفل و گل جوشانیده باشند و
بعد از آن همین را کوبیده در بینی دمد فی مرض الانف اگر اندکی کوبیده شده است باید میل غلظی داخل نموده آنرا
بالا آورده و بدست از خارج درست نمود بنحویکه اعوجاج نداشته باشد و صبر و مغاث و عفص و مر را با لعاب لسان
الحمل بر روی پاره کاغذی گذاشته بر آن چسبانید و اگر شدید باشد بنحویکه غضروف منصف الانف را که بر طول در مستقیم
واقع است و اعلای آن متصل بانف اسفل آن است شکسته باشد باید اول فصد نماید تا آنکه ماده میل کند و ورم عارض نشود و
مزاج دماغ باضمده و اطلیه مبرده حفظ نماید برای آنکه دماغ گرم نشود و بواسطه وجع و میل خون و روح بتبعیت طبیعت و سر
سام بهم نرسد بعد از آن آلتی که موسوم است بمفتاح الرحم در آن داخل نموده بگرداند تا آنکه اجزائیکه بداخل میل نموده است
متفرق گردد و بخارج بازگشت کند و بعد از آن داخل را پر سازد از فتیلهائیکه چوبهای باریک پیچیده باشند و
با اقاقیا و مغاث آلوده کرده باشد برای آنکه بر شکل طبیعی محفوظ ماند و آن اجزا بداخل میل نکند تا وقتیکه منجبر گردد و باید
ظاهر بینی را بدست درست کرده همان اجزا را بران بمالد و اگر نفس علیل تنگ شود باید که فتیلها را بر چیزی بپیچد که در میانش

که در میانش سوراخ باشد مثل اصل پر مرغ و امثال آن فی العطاس و آن حرکتیست حفظ نماینده که منشاء آن قوه
دافعه دماغ است برای دفع کردن خلط موذی که گاهی از آن ریح بخاری حادث میشود و اقصی بینی را با بعضی از آلات
شم میگزد و گاهی بنحوی دیگر موجب لذع میشود و بالجمله دماغ را بواسطه گزندگی که دارد محتاج میسازد بانکه منقبض گردد
برای دفع آن و گاهی موذی دیگر غیر خلط مذکور موجب لذع آن موضع میگردد چه از داخل و چه از خارج و هوای مستنشق
نیز آن قوه را اعانت مینماید باین قسم که ریه و دماغ از آن پر میشود و آنچه در ریه است دفعه بدماغ بالا میاید بواسطه
انقباض عضلات صدر و حجاب و دماغ هم بحرکت انقباضیه هوای موجود در خود را بیرون میکند و آن موذی
از داخل قلع شده بخارج میرود و از راه بینی و دهن و سبب آن یا امریست خارجی مثل غبار و دخان و بوهای
حاد و تعرض شمس و ادخال چیزی در بینی از قبیل پر مرغ و امثال آن که بالات شم برسد و لذع آن بدماغ سرایت نماید
بواسطه مشارکت و یا امریست داخلی چنانکه بقراط در سابعه فصول گفته است که عطاس از راس میباشد و مراد
بقراط این نیست که عطاس البته باید از سر باشد بلکه مراد آن است که عطاس از راس میباشد در وقتیکه دماغ
دفعه گرم میشود و از آن گرمی رطوبتی سیلان نماید بموضع خالی از سر یعنی یا بموضعی که دماغ در آن قرار دارد و دماغ
از آن رطوبت یا از ریحیکه از آن رطوبت حاصل میشود متاذی گردد و از آن لذعی عارض دماغ گردد مانند
لذعیکه از دخول چیزی در بینی عارض میشود و در وقتی خواهد شد که آن رطوبت لذاع باشد زیرا که بسیار میشود که
رطوبات غیر لذاعه از منخرین فرود میاید و هیچ عطسه با آن نیست و در آنوقت طبیعت برای دفع آن موذی هوای
کثیر استنشاق مینماید و آنرا دفعه دفع میکند تا آنکه آن موذی همراه آن دفع شود چنانکه در انبوب میدمند برای آنکه هر چه
در آن موجود است بیرون رود و از انحدار دفعی آن هوا صوت مسموع میگردد زیرا که نفوذ و خروج آن از منفذ تنگی
هست که بعنف بیرون می آید و هر قدر که منفذ تنگتر است صوت قوی تر است و چون عطسه بسیار واقع شود باید
که از آن علاج نمود و تبرید دماغ مثل روغن گل و روغن بید و استحمام بآب شیرین نیم گرم تا آنکه آن لذع را ساکن گرداند
و از غبار و دخان آنچه دماغ را ایذا میکند احتراز نماید و احتیاج این علاج در صورت کثرت برای آن است که
بسیار آن موجب سخونت دماغ میشود و آنرا حرکت میدهد و بواسطه این سخونت سر را از مواد پر میسازد و اگر در سر
ماده باشد که محتاج نضج باشد از آن نضج باز میدارد زیرا که نضج با سکون حاصل میشود و بسا باشد که رعاف شدید
گردد و در حمیات گاهی بجایی میرسد که قوه را ساقط میگرداند فی جفاف الانف یعنی خشک شدن داخل بینی
و سبب آن یا حرارت شدیده است که افنای رطوبات میکند چنانکه در تبهای محرقه عارض میشود و یا یبوست شدیده است

چنانکه در ... عارض میگردد یا غلظ از جهت که در خیشوم چسپیده و خشک شده است باین نحو که حرارت اندکی از
قبیل حرارت هوای مستنشق دران اثر کرده و مجری آنرا خشک نموده نمیگذارد که رطوبت از دماغ به بینی بیاید و علاج
در نوع اول تبرید است بعصارات و ادهان و در نوع دویم ترطیب است بالبان و ادهان و در نوع سیم تحلیل غلظ
لزج ماده‌ان و لعابها تا آنکه مستعد خروج گردد و بواسطه غرغره و نشوقات اخراج شود فی حکة الانف و مراد آنست که
انسان در باطن بینی خود سوزشی بیابد که گزندگی دران باشد و بدماغ نیز سرایت کند و آن حالت بیشتر در وقت
استنشاق هوای بارد عارض میشود و از چشمها اشک میریزد بجهت آنکه الم سوزش رطوبات را رقیق میکند و
گاهی بدون استنشاق هوای بارد نیز عارض میشود و سبب آنکه نزد استنشاق هوا عارض میگردد بخارات حاره
لذاعه است که بواسطه اخلاط حریفه که در بطون دماغ جمع شده است حادث میگردد و آن بخارات را هوای بارد
مستنشق بداخل انف بر میگرداند و در انجا محبوس میگردد و موجب احراق و لذع میشود و گاهی آن بخارات از بدن
بجانب سر بالا میرود و سبب آنکه بدون استنشاق هوای بارد باشد نازله حاره است یا بثور یا مقدمه رعاف یا جدری
و علاج آن تعدیل مزاج است بماکول و مشروب و استفراغ آن خلط حریف و بعد از ان استعمال لخلخها که از صندل و کلاب
و کافور و روغن گل ترتیب داده باشند و تناول اطریفل کشنیزی اگر بخار از بدن صعود نماید القول فی ورم
اللسان والفم از جمله آنها یکی ورم لسان است و آن اگر دموی است علامتش حمرت و ثقلت و سیلان آب از دهن
و وجع ممدد است و علاجش فصد و تلیین طبیعت بحقنهای لینه اگر بجهت انضمام مری ابتلاع مطبوخ میسر نشود و غرغره نمودن
باب دواهای قابضه بارده مثل عصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب و صمغ و فقاعهای شربه بمیاه مذکوره بر زبان در ابتدا
برای آنکه عضو سرد گردد و از حرارت جذب ماده حاصل نشود و تکثیف و تضییق مجاری و تغلیظ ماده بعمل آید تا عضو نزد
و بعد از ان آب کاکنج و آب کرنب استعمال نمایند و در وقت انحطاط آبی را استعمال کنند که بابونه و اکلیل و بنفشه
جوشیده باشد و فلوس خیارشنبر دران حل شده باشد و اگر صفراوی است علامتش زردی زبان و شدت وجع
با سوزش و بسا باشد که بزودی زبان بثورات بهم رسد یا ورم بجهت آنکه حدت و لطافت صفرا موجب ظهور ورم
آن میشود و از ان بثور بهم میرسد و علاجش همان علاج دموی است سوای فصد زیرا که رطوبت دم مسکن حدت صفراست
و چون آنرا استفراغ نمایند بر حدت صفرا میافزاید و اگر بلغمی است علامتش سفیدی زبان و بسیاری سیلان لعاب
و علاجش احتقان است بحقنه که اندک حدتی دران باشد و باید که حدت بسیار نداشته باشد که موجب هیجان اخلاط
و صعود بخار بقلب و دماغ گردد و کرب و اضطراب را موجب شود و شاید که موجب تنگی و گرفتگی نفس شود و بجهت ازدیا

ازدیاد ورم و انصباب اخلاط در حال هیجان و غرغره کردن است با ایارج و مالیدن عسل است بر زبان [illegible]
یا با صعتر و ایارج با غرغره کردن بمعجونات حاره مثل مثرودیطوس و سنجرنیا و اگر سوداوی است علامتش سیاهی زبان
و خشکی جلد و کمی آب دهن است و علاجش استفراغ است بمطبوخ افتیمون و غرغره است بآبی که انجیر و شبلیله و تخم کتان
دران جوشیده باشد با روغن بنفشه و عسل و فلوس خیارشنبر و باید که عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز تر را در دهان نگهدارند
برای آنکه بر حدت ماده نیفزاید و ورم بسرطان منجر نشود و گاهی زبان بجهت شرب سموم از قبیل افیون و نظایر آن ورم
میکند و علاج آن در آخر کتاب مذکور خواهد شد فی بطلان الذوق و فساده و مراد از فساد آنست که احساس
طعمی نماید بدون آنکه چیزی چشیده باشد یا آنکه احساس طعم شیء مذوق را بر خلاف آنچه هست نماید و گاهی حس ذوق
چنان باطل میشود که تمیز میانه حار و بارد بر طرف میشود چه جای حلو و حامض و اگر کسی را بخاطر رسد که ادراک حرارت
و برودت بقوه لمس است و بطلان ذوق را در بطلان آنها مدخلی نیست جوابش آن است که منشا حس ذوق و لمس در
زبان یکی است و آن شعبه رابعه است از زوج ثالث از اعصاب دماغیه چنانکه جالینوس در مقاله رابعه از کتاب
اعضای آلیه بآن تصریح نموده است و بنابراین که هر یک که باطل شود آن دیگری نیز باطل خواهد شد اینقدر هست که
چون تأثیر حرارت و برودت بسیار قوی است در امتیاز میانه آنها ادنی قوه کافیست بخلاف سایر کیفیات ملموسه و محسوسه
بذوق سبب بطلان ذوق حصول فضول رطوبیه است در عصبی که منبسط بر لسان و سطح دهان است و حس ذوق بآن
حاصل میگردد و باین سبب مسالک و نفوذ قوه ذائقه مسدود میشود و علاجش تنقیه دماغ است با ایارج فیقرا و حب قوقایا
بعد از آنکه فضول را بشربت ماء الاصول نضج داده باشند و غرغره نمودن است بمطبوخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر حرارت
مزاج مانع از استعمال امثال این ادویه حاره نباشد و الا باید بمثل سکنجبین عنصلی و مطبوخ ریباس و ورد و سماق و سکنجبین و
ترنجبین و مری غرغره نمود و اما فساد ذوق پس بسا باشد که بتلخی میل نماید بنحوی که همیشه دهن خود را تلخ یابد هر چند هیچ
نچشیده باشد و این در صورتیست که سبب قوی باشد و اگر ضعیف باشد در وقت چشیدن چیزی دهن تلخ میشود زیرا
که قوه ذائقه برای ادراک آن چیز بحرکت می آید و طعم ماده مفسده خود را در ان مطعوم احساس مینماید و این احساس مرارت
دال است بر غلبه مرار بر زبان و دهان یا بر مقدم دماغ یا بر معده یا بر جمیع بدن و گاهی بشیرینی راجع میشود و آن دلیل
بر غلبه خون یا بلغم حلو است بر ان مواضع و گاهی میشود که ادراک ترشی میکند و آن دلیل غلبه بلغم حامض است یا سودا
و گاهی بشوری بر میگردد و این دلیل غلبه بلغم مالح است و علاج همه انواع آن دفع آن ماده است و غرغره کردن
بآنچه موافق هر یک باشد فی ثقل اللسان و تعسر الکلام لسان آلت تقطیع صوت و اخراج حروف است و این در

ومی صورت میگیرد که زبان در طول و عرض معتدل باشد پس اگر بزرگ و سنگین شود و یا کوچک گردد و صاحبش را از
افصاح بجمیع حروف میسر نخواهد گردید و عروض این مرض یا بسبب تشنج استفراغی است که در عضل لسان حادث میشود
و علامتش آنست که در عقب حمیات حاده بسبب افنای رطوبات بهم میرسد و زبان کوچک و بهم جمع میشود و معالجه
آن ممکن نیست بهمان جهت که در تشنج مذکور گردیده و در اول حدوث باد دهان مرطبه مثل روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین
و شیرهای یا لعابهای مرطبه مثل لعاب تخم مرو و لعاب بهدانه و لعاب تخم خطمی و تخم مثل تخم دجاج و لطا معالجه میکنند
که ایشان را در دهن گیرند یا غرغره کنند یا بر زبان بمالند یا بر سر نطول نمایند و بگردن و قفا و بیخ گوشها بمالند زیرا
که اعصاب محرکه زبان از زوج سادس و سابع اعصاب دماغیه میآید که منبت آنها موخر دماغ و حد مشترک میان دماغ
و نخاع است و یا بسبب فالج است که عارض همان عضو میشود و علامتش سلامتی حواس و حرکات است در سایر اعضا که
حس و حرکت آن از دماغ ماخوذ است و علاجش بعد از تنقیه بدن دلک لسان است بفلفل و نوشادر و خردل و
عاقرقرحا و صعتر و بوره و نمک و غرغره نمودن است بآنچه در آن اشیای مذکوره طبخ یافته باشد و داغ کردن دو
فک است در بیخ گوشها و یا آن است که آن فالج بشرکت دماغ است و علامتش این است که بی سبب علتی عارض میشود
مانند تشنج یابس و حواس کدر و حرکات بلید میشود بواسطه استرخای اعصاب و زبان بسبب تشرب رطوبات فضله
نافذه مسترخی میگردد و لعاب از آن جاری میشود و صاحبش بر گفتار توانا نخواهد بود اگر مرض قوی باشد و الا
افصاح نتواند نمود و علاج آن علاج فالج است با دلوکات و غراغر و یا سببش تشنج امتلائی است از رطوبات غلیظه
و علامتش آنست که هرگاه تمدد بجانب مبدا باشد زبان کوتاه میشود و غلیظ میگردد و حرکت بر آن دشوار میشود
و بدون اراده بجانب اسفل حرکت میکند و علاجش تنقیه دماغ است بحبوب و ایارجات و غراغر و بعد از آن غرغره
کردن است بروغن شبت و روغن بابونه برای تحلیل و تلیین و نطول نمودن پس کردن است همانجا که منبت عصب
محرک لسان است بآب گرم زیرا که بسیار خاد عصب و ترطیب ماده میگردد و از اعصابهای استفراغ میسازد و در دهن
گرفتن روغن محلل است مثل روغن هسته زردالو و امثال آن و گاهی ثقل لسان و تغیر کلام در عقب سرسام و برسام
حاصل میشود اگر ورم بدماغ تعدی نماید از آنجهت که فضول از دماغ بر اعصاب میریزد بر سبیل بحران و رازی
فاخر گفته است که چون این نوع مزمن گردد قابل علاج نیست و جهتش آن نیست که ماده سرسام و برسام حار و لطیف
سریع التحلل است پس هرگاه بر زبان که عضو نحیف متخلل است بریزد لطیف آن بجهت استعداد و سرعت تحلیلیکه در عضو هست
تحلیل میرود و غلیظ آن باقی میماند و از استعداد استفراغ میافتد و حرارت عضو آن را در تصلب اعانت مینماید و متحجر میشود

میشود و بران حال باقی میماند و اگر مزمن نشده باشد مالیدن چیزی بر زبان که لعاب را سیلان دهد و ماده غلیظ
را قطع کند مثل نمک اندرانی و نوشادر و امثال آن نفع میرساند و گاهی میشود که این مرض از کوتاهی رباطیکه در تحت
بهم میرسد و ان خلقی میتواند شد و از اندمال قرحه نیز بهم میرسد و موجب عدم انبساط و تقلب در دهان میشود و مانع از
تقطیع حرف میگردد و علامتش این است که رباط بطرف زبان چسبیده است و به نزدیک سر آن رسیده است بنحویکه
انبساط کامل از آن حاصل نمیگردد و علاجش قطع آن رباط است از طرف عرض بقدر کمی با مبضع و باید که احتیاط
بعمل آورد که قطع بعمق زبان بشریان نرسد که در آن وقت حبس خون از آن مشکل میشود و انقدر از رباط را باید قطع نمود که
زبان از دهن بیرون آید و بحنک اعلا برسد و موضع را بعد از قطع باید که بزاج کوبیده معالجه نمود تا آنکه خون منقطع
شود و اگر از ورم صلب و تعقد از جراحت باشد علاجش تلیین است بالعبه و تخوم و ادهان و گاهی این مرض از پاره
شدن عصبه محرک زبان بهم میرسد و علامتش آنست که بعد از سقطه و ضربه بر موخر سر واقع شود دفعة عارض گردد و متوالی
شده که بجهت ماده اکاله نیز عصب پاره شود و بالجمله این قسم قابل علاج نیست **فی عظم اللسان** گاهی زبان انقدر
بزرگ میشود که بر فضای دهان زیادتی میکند و باراده یا بالطبیعت آن را بیرون میاورد برای آنکه غلظت آن بازدیاد
در طول کم شود و مجرای نفس گشاده گردد و از اینجهت است که ان را اولاع اللسان مینامند و این مرض از جنس تهیج است
نه از جنس ورم و شارح را براین عبارت دو بحث است اول آنکه تهیج عبارت است از ورم ریحی که ریح داخل در جوهر
عضو شود و این از تشرب رطوبات است صواب آنست که بگوید از ترهل است دویم آنکه تهیج از اصناف ورم است
چنانکه شیخ بآن تصریح نموده است و این مرض از تشرب رطوبات فضلیه است که از سر فرو میاید و علاجش در حالتی
علامات غلبه حرارت ظاهر باشد فصد است پس بمالیدن شیء مثل عصاره نقل است و حماض اترج و امثال آنها از چیزهائیکه
قطع رطوبت میکند و لعاب دهن را سایل میسازد و اگر حرارت نباشد و رطوبت بلغمیه رقیقه سبب مرض باشد
معالجه اش ایارجات است پس بمالیدن نمک و سرکه یا زنجبیل و نوشادر با سرکه یا زنجبیل **فی الضفدع** آن
غده ایست صلب که در زیر زبان بهم میرسد و در لون و شکل بسبز و زغ میماند و از این جهت باین اسم موسوم شده
است و منشاء اش یا بلغم لزج است یا خون هرگاه لطیف آن تحلیل رود و غلیظش صلب گردد و اگر بزرگ باشد
مانع سخن گفتن میشود و علاجش در صورت غلبه خون فصد قیفال است و اسهال فرمودن طبع و پاشیدن ادویه
مقطعه ملطفه بر آن مثل صعتر و زوفا و نمک با پوست انار و ادویه اکاله مثل نوشادر و زاج سوخته و زنگار
و بیخ سوسن و مر با سرکه پس اگر این معالجات فایده نه دهد باید که موضع را شق نموده بیرون آورد و در شق کردن

باید که دو شریان زیر زبان را از موضع شق دور گردانند برای آنکه منقطع نگردد زیرا که خون از آن باز نمی ایستد و
بعد از اخراج بسرکه و آب مضمضه نمود و بعد از آن دویه بر آنجا نهاد تا جراحت مندمل گردد **فی شقاق اللسان**
این علت از پس مزاج دماغ هر گاه غالب باشد حادث میگردد و اول خشکی در زبان بهم میرسد بسبب آنکه آن مزاج به زبان
بواسطه اعصاب بسیار که از دماغ بزبان میاید سرایت میکند و بسبب اجتماع اجزا که از نقصان رطوبت حاصل شده
است خشک میشود و در زبان شقوق متفرقه بهم میرسد و چنان میشود که مانع اکل میگردد و اگر چیز ترشی یا شوری با
برسد متالم میشود و بشدت سوزش میکند بتجربه و تطبیع(?) که در هر چیز ترش و شور هست و علاجش آنست که بزر قطونا
را با اندک شکر در دهان گیرد و اگر چه شکر نیز جالی و مجفف است اما اندک آن مرخی و مزیل رطوبتیست که در خلال آن
شقوق موجود و مانع از وصول اثر دوا است بجرم لسان و ماء الشعیر نوشند زیرا که در ماء الشعیر هم ترطیب است و
هم تغذیه و بهمین سبب باید که بچاچه(?) تغذیه نماید و باید که خیار را قطع نموده بر یکدیگر بمالد و آن کفی که از مالیدن حاصل
میشود بر زبان بمالد تا آنکه برطوبتی که در آن هست پوست را زایل نماید و لزوجتی که دارد شقاق را نفع کند
و مالیدن قیروطی که بروغن بنفشه ترتیب داده باشند نیز مفید است زیرا که در آن هم رطوبت است و هم لزوجت
هم غرویت و گاهی شقاق از بخار اخلاط محرقه مجتمعه در معده حادث میشود بواسطه آنکه نشف رطوبات لسان را مینماید
و خشک میشود و دلیل بر آن جشای دخانی و طعم فم است باین نحو که فم متکیف بطعم آن اخلاط میباشد و گاهی آن اخلاط
از قی بیرون میاید و علاجش تنقیه معده است بآنچه موافق هر خلطی باشد و نگاه داشتن پیشان(?) است در دهان
فی حرقة اللسان سبب الاحراق(?) فم معده است در اکثر و حرارت دماغ نیز سبب میشود و خوردن چیزهای
ترش و شور و تلخ که تجفیف رطوبات نماید و خلطی حاد که بر زبان بریزد همه سبب میشود و علاجش در دهن گرفتن
عصارات و العبه(?) بارده است مثل عصاره فرفخ و گزبره رطبه و مثل لعاب بزر قطونا و همچنین لعوقی که بارد باشد
مثل مغز تخم خیار و قند و بادام شیرین و مغز تخم خربزه و کدو و اخراج خلط حار بغرغره
سبب آن انصباب اخلاط حاده محرقه لذاعه است بر زبان و آن اخلاط یا از سر فرود میاید و یا از معده بالا
میرود و علامتش سرخی زبان و احتکاک دائمی لسان است زیرا که اخلاط باحتکاک تحلیل میرود و از استعمال آب
گرم راحت مییابد زیرا که آب گرم مسکن لذع و ملین جلد و مرطب جلد و معین بر تحلیل است و علاج آن تنقیه بدنست
از آن اخلاط و بعد از آن تنقیه راس است و مضمضه کردن بآب گرم و بعد از آن بشیر برای تبرید و ترطیب ماده
و تسکین لذع آن و تلیین و ارخای عضو با اندک شکر برای آنکه بر شفینه(?) و جلا اعانت نماید و بعد از آن با سرکه و روغن

شور فم

و روغن گل برای آنکه جمع نماید در میان تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل و مالیدن هلیله زرد بر زبان و فایده
آن زیرا که هلیله زرد مستفرغ مواد حاره است **فی تقشر اللسان و سقف الحنک و الشدقین و اللثه** و شدقین دو طرف دهن است
و عمور بضم عین جمع عمر است بفتح و آن گوشتی است که در میان دندانها میباشد و سبب تقشر این اعضا ارتفاع
بخارات حاده لذاعه حریفه است که از بدن باین اعضا مرتفع میشود و پرده را که بر روی این اعضاست میسوزاند
و از آن خشک میسازد و افنای رطوبت آن میکند تمام رطوبت که اتصال اجزا بآن است از آنها قشور رقیقه جدا
میشود و علامتش آنست که اگر انسان خرقه بآن موضع بمالد از آن پوست رقیقی مانند پوست پیاز جدا میشود
و المی که محسوس باشد ندارد و علاجش فصد است و استفراغ بمطبوخ هلیله و مضمضه کردن بسرکه که مورد و گلنار و گل در آن
جوشیده باشد زیرا که سرکه قوه آن ادویه را باعماق عضو میرساند و از آن کثیف و شدید و منقبض میسازد و مسام
آن را مضیق و ابخره را تغلیظ مینماید و از عضو باز میدارد و اولی آنست که در علاج این مرض ادویه بکار برند که با قبض
تلیین هم داشته باشد **فی البثور فی الفم** و سبب آن خون حادیست که با صفرا آمیخته باشد و باین جهت بظاهر
جلد بروز میکند و در دوران بسبب حدت ماده بسیار شدید میشود حتی آنکه از خائیدن مانع میشود و علاجش فصد است
و استفراغ بمطبوخ هلیله و در اول امر باید که مضمضه کنند بسرکه که در آن ورد و عصاره الراعی و ورق عنب الثعلب و ورق
هندبا و اصول آن و گزبره و عدس جوشیده باشند زیرا که آن مسکن حرارت و مبرد ماده و مغلظ آن و مکثف عضو
و جامع منافذ آنست و نمیگذارد که ماده در آن نفوذ نماید **فی القلاع** آن قرحه ایست که در طبقه خارج جلد دهان
و لسان بهم میرسد با انتشار و اتساع بنحوی که تمام دهان را فرا گیرد و بسا باشد که بطبقه داخله معده و مری سرایت کند
و سببش خبث ماده و رداءت آنست علاوه بر آنکه اتساع و انتشار از لوازم قروح فم است زیرا که حرارت
و رطوبت لازم آنست و از برای آنکه جلد فم رخو و لین است و آنچه فرو رفته در عمق عضو و متعفن باشد جالینوس
آن را قلاع نامیده است بلکه قروح خبیثه خوانده است و جمهور آن را آکله و دابه مینامند و آن در موی میباشد
و علامتش حرارت و حمرت و برآمدگی پرده موضوع بر فم است بجهت بسیاری غلظت و حرارت خون و علاجش
فصد قیفال است یا فصد رگ زیر ذقن یا چهار رگ و اسهال نمودن بطبیخ هلیله و شاهتره و مضمضه کردن بآب
سماق یا بسرکه که در آن اشیای مذکوره جوشیده باشد و از جمله اموریکه مسکن حرارت و رطوبت و مجفف قرحه است
اینست که ورد و سماق و گزبره و طباشیر و عدس و کافور سائیده بر موضع قروح بپاشد و اگر رائحه کریهه از آن
ظاهر باشد بسبب عفونت باید مضمضه نمود بسرکه و نوشادر و نمک یا شبت و ملح از ادویه کاویه که اجزای فاسده

متعفنه را بخورد و رطوبت را بر طرف میسازد و صدید را خشک مینماید و اگر از گزندگی سرکه تبر رسد بجای آن
زعفران استعمال نماید و اگر رطوبتی باشد که از رطوبات مالحه بلغمیه حادث شده باشد علامتش آنست که رنگش
سفید و حجمش کم و شبیه بورم رخو میباشد زیرا که مادهٔ آن بسبب غلظت و قلت حرارت در تحت جلد محتبس نمانده
و بظاهر جلد نمیآید و موضع منتفخ مینماید و چنان بنظر میآید که غشای فم غلیظ شده است و علاج آن اسهال است بحب
صبر و غرغره است بعاقرقرحا و مویزج و مضمضه با سرکه که در ان مامیران و هلیله و عاقرقرحا جوشیده باشد زیرا
که آن جامع است تقطیع و تذویب بلغم و قبض و تجفیف را و اگر سوداوی باشد که از خلط سودای حار محترق بهم رسیده
باشد از همه اقسام بدتر و خبیث تر خواهد بود و علامتش سیاهی زبان و خشکی آن و زیادتی حدت و سوزش آن است
و علاجش اسهال است بمطبوخ افتیمون و باید در اول موضع را بمغز ساق گاو طلا نمود و بعد از ان مریض را امر
بخائیدن ورق حنا امر نمود زیرا که حنا قابض و مجفف رطوبات و محلل آنهاست بجزو حاریکه در آن موجود است
و قروح را تجفیف مینماید بی آنکه لذعی در آن باشد و آن را مندمل میسازد و منع انصباب مواد میکند و بعد از آن
مضمضه نماید مکرر با سرکه که در ان ادویه قابضه بارده مثل مازو و پوست انار و جلنار و سماق و کشنیز خشک جوشیده
باشد فی اکلة الفم صورت این علت بقروح مانند است اینقدر هست که ساعی است بجهت آنکه مادهٔ آن
خبیث است و در اندک زمانی بیشتر از دهن را فرا میگیرد و رایحه کریهه دارد و سببش خلط خبیث عفن لذاع حریف اکال
که از سر فرود میآید یا از بدن بالا میرود و بعضو میریزد بجهت آنکه عضو لین و سخیف البنیه است آنرا قبول میکند و
متعفن میشود بجهت آنکه عضویست غدد و دیگر رطوبت بسیار در ان هست و رطوبت لعابیه با آن منضم میشود و شدت
حرارت موضع آنها را گرم میگرداند و آن قرحه دیر ملتحم میشود بجهت دوام حرکت فم و لسان از التحام است و بجهت
دوام مرور اجسام غذائیه خشنه مجرده بران و بجهت کمی زمان ملاقات دوا در دهن و بجهت ضعف تأثیر دوا زیرا که
زود میگذرد بواسطه رطوبت و بواسطه آنکه در دهن قوهٔ هاضمه مغیره هست و دوا را تغییر داده قوتش را ضعیف
میگرداند و علاجش فصد است و اسهال بمطبوخ افتیمون و مضمضه با سرکه و آب سماق و رب غوره و امثال آنها از
اشیائیکه در ان قبض و تجفیف باشد تا آنکه سعی آن باطل شود و بعد از ان معالجه نماید بقلقیفون و سورنجان برای آنکه
لحوم عفنه فاسده را بخورد و قرحه را از چرک پاک کند و مستعد روئیدن گوشت تازه گردد و صفت قلقیفون آنست
نوره آب ندیده یک جزو زرنیخ سرخ و زرد و قلی و اقاقیا از هر یک نصف جزو باید سائیده و بسرکه انگور سرشته و قرص
کرده خشک نمود و صفت سورنجان این است پوست انار شیرین و ترش از هر یک سی درهم مازو و جلنار و شب

شب یمانی و کاغذ مصری سوخته و عاقرقرحا از هر یک ده درهم سماق پانزده درهم نمک هندی نوشادر از هر یک
پنج درهم همه را کوبیده با سرکه و تخم مورد سرشته و قرص نموده بخشکانند فی سیلان اللعاب [illegible] و این مرض از حرارت
و رطوبت معده حاصل میشود و علامتش آنست که در خلای معده بسیار میشود زیرا که حرارت شدت میکند و
رطوبات را میگدازد و در بیداری بزاق بسیار میشود و در خواب سیلان میکند و علاجش فصد باسلیق است و
استعمال ربوب قابضه مثل رب غوره و به و انار و فواکه قابضه مثل تفاح و غوره و سفرجل حامض و مضمضه کردن
بسلاقات قابضه مثل سلاقه سماق و عدس و آرد اطراف آس و ورد و توت و جلنار و خوردن کاسنی تازه با
نمک اینقدر یکدرهم برای تسکین حرارت و تخفیف رطوبت و تقطیع آن و از برودت و رطوبت بلغمی که در معده بسیار شود
نیز حاصل میشود و علامتش علامات غلبه بلغم است مثل ضعف هضم و غلظت و لزوجت و لعاب و حموضت فم و
علاجش قی کردن است بطبیخ شبت و تخم ترب و اصل السوس و استعمال اطریفل و جوارشات حاره است مثل کمونی
و فودنجی و استعمال سویق حنطه است با اندکی خردل برای تقطیع و تجریع مری است بناشتا و مضغ کندر با مصطکی است
فی البخر حدوث این مرض کاهی از حرارت غریبه حادثه در معده است که مستولی بر رطوبات معده و رطوبات حوالی
لثه و اصول اسنان میگردد و در ان تصرف میکند و بکیفیت فاسده مستحیل میگرداند و از ان عفونت بهم میرسد و علامتش
این است که بعد از تناول طعام تخفیف مییابد بجهت آنکه حرارت ساکن میشود و بعد امتلی میشود و بسا باشد که دندانها
سیاه شود و هرگاه عفونت از اصول بعضی دندان سرایت نماید و رطوبات دندان را متعفن میسازد و اول سبز میشود
و بعد از ان سیاه میگردد و سببش انطفای حرارت غریزیه است بواسطه استیلای حرارت غریبه و علاجش شرب نقیع
مشمش یابس است در غدوات زیرا که تبرید معده مینماید و رطوبات عفنه را سیلان میدهد یا شرب سویق شعیر است
با شکر و آب برف و یا خیار و امثال آن مثل آلو و هندوانه و شفتالو و باید که در اول صباح مبادرت باکل نمایند تا
آنکه حرارت معده بواسطه جوع شدت نکند و کاهی از بلغم عفن است که در فم معده بهم میرسد و از ان ابخره عفنه
مرتفع میگردد و علامتش آنست که باکل و نوشیدن دهن ساکن نمیشود زیرا که سببش باقی مانده و رفع میگردد و علاجش تنقیه
معده است بقی بعد از خوردن ماهی شور و طبیخ فجل و لوبیا و شبت و اسهال است بایارج فیقرا و حب صبر و تقطیع
با شراب افسنتین و بعد از تنقیه خوردن زنجبیل مربی است و مداومت اطریفل صغیر و جلنجبین و سکنجبین عسلی و تغذی باطعمه تند
مثل بریان و قلیه‌هائی که ادویه داشته باشد و کاهی از فساد و تعفن لثه بهم میرسد که سببش ریختن رطوبت عفنه فاسده
حاره باشد بفم و رو تاکل و فساد در آن بهم رسد و علامتش آنست که چون صاحبش باشیای شور و ترش مضمضه نماید الم آن

لزجه که رایحه کریهه داشته باشد در کنارهای دندان جمع میشود زیرا که ترش و شور قطع رطوبات فاسده میکند اما با
انحلالت بجز رفع میشود زیرا که مضمضه رطوبات عفنه را از غمور دفع میکند و هرچه از انجا رفع نماید عوض از ان باز میکشاید
با انکه گاهی ماده عفنه در حوالی اعصابیکه بر دندانها احاطه دارند پنهان میشوند که مضمضه چاره از ان نمیتواند کرد و علاج
شفه و دماغ است با یارجات و مضمضه کردن است بسرکه که دران مورد و جلنار جوشیده باشد با عصیر غب برای انکه
لثه را قوی و محکم گرداند و از قبول انچه بر او میریزد باز دارد و امساک حب المسک است در دهن و عفص و فوفل و قرنفل
خولنجان و عاقرقرحا از هر یک یک درم و ورد و صندل و بلیله از هر یک دو درم طباشیر نصف درهم مشک و کافور از هر یک
دانگی با آب به و گلاب باید سرشت و امساک انجب موجب طیب نکهت و شد لثه میگردد و از قبول مواد منع میکند
و گاهی از فساد و عفونت غمور عارض میشود بسبب سوء مزاج حاری که رطوبات آنرا متعفن و فاسد میسازد یا جریان
خون و علاجش فصد قیفال است و اسهال بطبیخ هلیله و مضمضه کردن با سرکه که دران اشیای قابضه مذکوره جوشیده
باشد و اگر در لثه بسبب قرحه خبیثه یا انصباب رطوبت عفنه عفونت بهم رسد باید بعلاج آکله معالجه نمود و اگر قوی
باشد باید بقوی معالجه کرد مثل قلقدیون و الا بمعتدل مثل مازو و طباشیر و ورد و اقاقیا و بالضعیف مثل دقیق
عدس و از ان بعد از مضمضه کردن بسرکه و گاهی بجهت تاکل و تعفن اسنان بجهت رطوبت ردیه که دران نفوذ میکند
و متعفن میگردد حاصل میشود و علاجش کندن دندان فاسد متعفن و تنقیه مو که آن از جوهر فاسد و اجزای متعفنه
بکدید و با ادویه مبرده برای انکه تاکل زیاد نشود و پاکیزه گردانیدن آن بچیزی که جالی باشد مثل زبد البحر و ملح و رماد
صدف و پاشیدن سنون مجفف خوشبوی بر آن برای انکه بدبویی را بپوشاند تا وقتی که زایل گردد مثل آس و عفص و
رامک و سعد و مصطکی و ورد **فی ورم لثه** گاهی در حنک ورم حار بهم میرسد بسبب خون حاد حار الکیفیه و علامتش
وجع و حمرت لون است و علاجش فصد قیفال و استفراغ است بطبیخ هلیله و شاهتره و مضمضه کردن بسرکه که الیست که
که مورد و گل و جلنار و اصول عنب الثعلب در آن جوشیده باشد برای ردع ماده و بعد از پاشیدن ذرور دقاق
مثل طباشیر و ورد و خرفه و نشاسته و کثیرا و صمغ و دقیق عدس با کافور برای ردع و در انتها باید بطبیخ بابونه
و بنفشه و تخم مرو با فلوس خیارشنبر مضمضه نمود و گاهی در حنک ورم رخوی بهم میرسد که سببش رطوبتیست که اندک
حرارتی در ان باشد همان قدر که موجب رقت و سیلان آن تواند شد که در این عضو نفوذ نماید و علامتش
اینست که رنگ آن سفید و در آن تهیج باشد و وجع ندارد و علاجش استفراغ است با یارج و غرغره است بمری با
کرمازک و عاقرقرحا برای قبض و تقویت عضو و تقطیع ماده و تحلیل آن **فی بیاض الشفه و تشققها** سفیدی

سفیدی لب از فساد خون برطوبت بلغمیه بهم میرسد و سببش ضعف هاضمه و نقصان حرارت است در اعضای
سرور و که ان رطوبت تحلیل تواند برد و قوه مغیره ضعیف گردد و غذا را تشبیه بمتغذی نتواند ساخت و سبب
ظهور آن در لب با انکه باقی سر با آن شریکند در این مرض آن است که لب سرخ با فوقی رنگ شفافیت و اثر
سفیدی در ان باند که نقصانی در مغیره ظاهر میشود و سرخی باقی اعضا بسفیدی آمیخته است و کدورت در انها از
هست و تا سبب شدید نباشد اثر سفیدی در انها ظاهر نمیگردد پس اگر با سفیدی تقشر نیز باشد دلالت میکند
بر انکه با آن حالت یبوست ساذجه یا حرارت غریبه مجففه مشققه رطوبتی که اتصال اجزای با آن است موجود است
و باین جهت شق میشود و قشور رقیقه از ان جدا میگردد و علاج آن اسهال است بحب ایارج استفراغ بلغم نماید و اصلاح
باجتناب نمودن از بقول و هرایس و اغذیه که از لزوجت و دسومت خالی باشد و اقتصار نمودن بر طعم صفای
یکساله و سعطات با دهان لطیفه مثل دهن بادرین و خیری و یاسمین و مخلوق برای انکه حرارت غریزیه را منتعش
سازد و آنرا تقویت نماید و اخلاط غلیظه بلغمیه را تلطیف نماید و تحلیل برد و اگر تقشر بهم رسانده باید قیروطی متخذ از مثل
شحم بط و دجاج و کثیرا بر آن بمالید و مالیدن مثل لعاب حب سفرجل و خطمی و بزرکتان نیز نافع است بجهت انکه عضو را
نرم میگرداند و بلزوجت و غروبتی که دارد اجزای آنرا جمع میسازد و تدهین سره و حلقه با قطنه نیز نافع است
فی اختلاج الشفه گاهی در لب بشرکت فم معده اختلاج بهم میرسد زیرا که سطح دهن متصل است بفم معده و آن پرده
در میان انها متصل است فی لغه صلب است و چون یکطرف جسم صلب حرکت نماید اطراف دیگر آن حرکت میکند پس
چون ماده موذیه بمعده ریزد معده گاهی برای دفع آن منقبض میشود و گاهی بجهت استراحت و استعداد انقباضی دیگر
منبسط میگردد و شفه بحرکت آن متحرک میشود و علامتش آنست که غثیان و فواق با آن میباشد و این نوع از اختلاج
شفه دال است بر حدوث قی زیرا که حرکت معده بجهت دفع ماده موذی است و گاهی اختلاج شفه بمشارکت عصبی که
از دماغ بلب میاید حاصل میشود و آن در وقتیست که در دماغ موذی بهم رسد و دماغ برای دفع آن بحرکت
انقباضیه و انبساطیه حرکت کند و شفه بحرکت آن متحرک گردد بواسطه اتصال شعبی که از زوج ثالث روئیده و
بلب متصل گردیده است چنانکه در ابتدای لقوه و صرع بهم رسد و گاهی بسبب ریاح غلیظ نیز عارض میشود و این نوع
در علت اختلاج مذکور شده و گاهی از امتلای عروق و فواق شفه از خون حادث میشود اگر مبردی عارض آن شود
و انجره منفصله از خون را بریاح مبدل میسازد و مسام را کثیف گردانده و نگذارد که آن ریاح تحلیل رود و علامتش
علامت غلبه خون است و علاجش فصد قیفال و تقلیل غذا و تفتیح مسام عضو **فی تشقق الشفتین** اگر این علت مادر زاد

باشد بجهت کمی ماده و اصلاح آن در طفولیت ممکن است مادام طفل در نشو است چنانکه اصلاح راس مسقط و انف
مفرطح و اعضای معوجه در آنوقت ممکن است بسبب لین اعضا و آنچه قابل همه اشکال است و کیفیت علاجش کشیدن
و درست کردن و بستن عضو است و گاهی از تشنج استفراغی حادث میشود و هیچ علاج ندارد و گاهی از تشنج امتلایی
بهم میرسد و علاجش علاج تشنج امتلایی است از استفراغ و تدهین با دهان حاره فی البواسیر فی الشفه گاهی در شفه
سفلی غلظتی مانند دانه انگور کوچک بهم میرسد که در لون تیره است و بجهت آن لب بر میگردد و در وسط آن و از
شقاقی عارض میشود و آنرا بواسیر الشفه میخوانند و گاهی در آن چیزی بهم میرسد که در رنگ و صورت شبیه است بتوت
سیاه و با آن درد و وجعی نیست زیرا که این مرض عضو را میمیراند و حس آنرا باطل میسازد مانند سرطان بجهت غلظت
و ارضیتی که در آن بهم رسیده است زیرا که اجزای لطیفه آن در وقت احتراق تحلیل رفته و بسا باشد که تمام لب را
یا بعضی از صورت را فرو گیرد و بسبب کثرت ماده و استحکام فساد عضو و سرایت آن بمجاور خود و بجوبکه غذای صالح وارد را
مستحیل کاده سوداویه گرداند سبب آن فضول سوداویه محترقه است که از شعب عروق بیرون می آید و در میان پوست
و گوشت میماند پس هر چه از آن سیاه است باید معالجه نمود بفصد قیفال و فصد چهار رگ و مطبوخ افتیمون و بتیغ زدن
بر لب بعد از تنقیه بدن برای آنکه ماده از نفس عضو مستفرغ گردد و مالیدن سرکه بر آن برای قطع خون زیرا که این عمل
بمنزله داغ کردن است و هر چه از آن رنگش سرخ است نباید که آهن در آن استعمال نمود زیرا که آن خون از اطراف
شرائین آمده است و دلیل است بر آنکه شرائین از خون ممتلی است و اگر باستعمال حدید منفتح گردد دیگر خون از آن باز
نمی ایستد و اگر موضع را داغ کنند لب کج میشود و قبیح المنظر میگردد و بعض کهن را فاسد میگرداند و باید لطخات
متخذه از عدس و بابونه و اکلیل و خطمی که با زرده تخم و پیه مرغ تخته باشند معالجه کرد و همچنین ضماد متخذ از جبت حدید و مردا
سنج و اسفیداج و زعفران و شب یمانی با موم و روغن بادام ترتیب داده باشند و اگر مرض بواسیر الشفه بطول
انجامید باید که لب را از طول شکافت و لبهای شکاف را بهم آورده دوخت بعد از آنکه قدری از آن بریده باشند
برای آنکه انقلاب لب بجای خود برگردد و بعد از دوختن ادویه قاطع خون بر آن پاشند مثل ورد و زعفران و دم
الاخوین و بعد از آن بمراهم التحام کننده معالجه نمود فی اورام الشفتین این مرض از زیادتی اخلاط عارض
میشود و علاجش استفراغ خلط غالب است بفصد و اسهال و بعد از آن تضمید نمودن شفه بچیزیکه محلل و قابض باشد
مثل حضض و بابونه و دقیق شعیر و گلاب و عصاره عنب الثعلب فی البثور و القروح فی الشفه عروض بثور
از خون است یا از صفرا و علاجش فصد قیفال و اسهال است بمطبوخ هلیله و قروح از تقرح بثور بهم میرسد و علاجش

و علاجش وضع مرهم سفیداب است بر آن یا مرداسنج و مازو را باید کوبیده و مخلوط نمود با قیروطی که از موم و روغن
هسته زردآلو ترتیب یافته باشد و بر آن گذاشت القول فی امراض الاسنان و اللثه بدانکه اجماع اوایل بر این
محقق است که دندانها را حس نمیباشد زیرا که از عظام است و عظام را حس نیست و دیگر آنکه چون جزوی از آن را بشکنند یا اره
بسوهان بسایند مولم نیست و دیگر آنکه بعد از کندن گاهی میشود که الم که آن رفع نمیگردد و آنچه مشهور است بدرد
دندان درد دلیست که عارض عصب واقع در اصول دندانهاست یا بجهت ورم عمور و تشخیص چنان میدانند که عارض
دندان شده است و سکون وجع در بعضی اوقات بواسطه قلع آن سببش آنست که از کندن دندان موضع عصب
و ورم منفتح گردد و برای ماده موضعی که تحلیل تواند رفت بهم میرسد و در حالتی که موضع ورم تنگ باشد تمدد مولم خواهد
بود و بعد از اتساع دو اهتز طاقی موضع الم میشود و الم را زود تر ساکن میسازد و جالینوس گفته است که آنها را حس
هست و اختلاج در آن بهم میرسد مثل آنکه در لبها بهم میرسد و خدر میگردد مانند اعضای حساسه و ثابت بن قره قول
جالینوس را اختیار نموده و گفته است که این دلیل تمام است و شیخ و متاخرین نیز او را متابعت نموده اند و بالجمله
وجع اسنان یا این است که از سوء مزاج حار است و آن ساذج و مادی هر دو میباشد و میتواند شد که در نفس عضو
یا در عصب واقع در اصل آن باشد و علامت سوء مزاج حار راحت یافتن است باستعمال آب سرد و وجعش نجوی نیست
که بی آرام میسازد و در لثه ورم حار بهم میرسد زیرا که مواد بواسطه شدت وجع متوجه آن عضو میشود و حمرت و نبض بان
نیز با آن میباشد پس اگر در خود دندان است تا کل در آن عارض میشود و وجع ممتد در طول دندان میباشد و اگر
در عصب است وجع در خور آن است و علاجش فصد قیفال است و حجامت و فصد چهار رگ و چهار رگ اسم چهار
عرق است که دو در شفه علیا و دو در شفه سفلی واقع است و فصد کردن عرق تحت اللسان در علل فم و لثه نافع است زیرا که استفراغ
ماده را از موضع قریب میکند و باید که آنرا با مبضع معروف بورده نمود که سر آن مدور است و اسهال است بمطبوخ
هلیله و تمرهندی و امساک گلاب و سرکه در دهان برای تبرید و قمع مواد حاره و اگر وجع شدید باشد باید که قلیلی
کافور اضافه نمود و بعد از آن امساک روغن گل بتنهایی زیرا که مسکن وجع است با رخاء و تلیین و تحلیل یا باقوه از
اگر وجع بسیار شدید باشد برای تخدیر و یا این است که از سوء مزاج بارد است که عارض خود دندان یا عصب آن
میشود و علامتش آنست که با وجع افروختگی نیست و در لثه ورم نمیباشد که اعلام بان مرتبه نمیرسد که جذب مواد
نماید و احداث ورم کند و برودت کیفیت که با اشتعال و سریان منافات دارد و علامت دیگرش آنست که بعد از
آشامیدن آب سرد هیجان میکند و باشیای حاره ساکن میگردد و علاجش استعمال ایارج است اگر مرض مادی نباشد

مضمضه کردن بسرکه است برای آنکه بلغم را قطع نماید و تحذیر کند و قوه ادویه را بعمق برساند و باید که دران سرکه
فوتنج و عاقرقرحا و صعتر جوشیده باشد زیرا که در این اجزا هم تسخین است و هم تقطیع و هم تحلیل و باید که عاقرقرحا و
بوره و زنجبیل و فلفل و شیطرج را بر اصل دندان مالید برای آنکه گرم کند و قطع اخلاط غلیظه نماید و جلا دهد و رطوبات
را نشف کند و بلغم لزج را بر کند و معالجه دیگر گذاشتن تریاق اربعه است بر اصل دندان و گذاشتن تریاق
الاسنان است و صفتش اینست چند بیدستر حلتیت فلفل زنجبیل میعه افیون همه مساوی یکدیگر کوبیده با عسل سرشته
و گذاشتن فلونیا نیز مفید است و دیگر تکمید لحاست نمک و جاورس و گذاشتن خرقهای بسیار گرم بران زیرا که
خرقهای مذکوره با آنکه اسخان مینماید مواد را بظاهر میکشانند و الم را ساکن میسازد و باید که تکمید دو ساعت پیش از
طعام یا چهار ساعت بعد از ان باشد تا آنکه مواد غیر منهضمه را بعضو نکشانند و اگر وجع باین تدابیر ساکن نشد باید که
دندان را داغ کرد باینکه میلی از طلا یا از آهن ساخت و آنرا در آتش سرخ نموده داخل انبوبه کرد و آنرا داخل
کرده بهمان دندان وجع را داغ کرد یا آنکه خمیر بر دور آن دندان گذاشت و بمغرفه صغیره مثل آنکه گوش را بآن پاک کنند
زیتی که بجوشد برداشت و بر وسط آن دندان ریخت که در همان لحظه درد را ساکن میگرداند اما دندان را میپراند و وقتی
باستعمال آتش محتاج میشود که از استعمال مرکبات مطلوب حاصل نشود زیرا که در استعمال مرکبات تقویت عضو که مراد ازین مرد
باشد حاصل میشود و مواد فاسده منتشبه بآن را تحلیل میبرد و اگر دندان را تفتیت نماید از داغ کردن بی نیاز میشود
و تفتیت دندان باین نحو میشود که توبال مس را و آن چیزیست که از زدن مطرقه بر مس میریزد با شیر درخت انجیر سرشته
با پنبه بر روی دندان گذارد و یا آنکه زنجبیل را جبل بوره در سرکه پرورش داده بران گذارد و باید که اول دندانهای
دیگر را بروغنی چرب نموده تا آنکه از تاثیر دوای مفتت محفوظ باشد زیرا که روغن بلزوجتی که دارد نفوذ قوه دوا را
منع میکند و گاهی درد دندان بمشارکت معده میباشد و آن در وقتیست که معده از مواد غلیظه یا حاده یا ردیه
فاسده ممتلی باشد و علامتش هیجان وجع است در حال تخمه و امتلا زیرا که در آن حال ارتفاع ابخره ردیه بسیار میشود
و علاجش تنقیه معده است باسهال و حبوب و ایارجات و قی کردن جایز نیست و تقلیل کردن در غذاست برای
آنکه هضم نیکو بعمل آید و گاهی میشود که بسبب شکستن و شکافتن دندان هم میرسد بدون آنکه حرکت کند بوصول چیزی
باصول آن نیز بهم میرسد خواه آن چیز از خارج باشد خواه ماده باشد و در آنجا فاسد گردیده باشد و علاجش
آنست که عاقرقرحا و افیون و قشار کندر را سائیده با شیر سرشته بران گذارد تا آنکه الم آنرا ساکن گرداند
از زیادتی انصداع مانع شود اگر این معالجه کفایت نکند باید آنرا بطریق مذکور داغ کرد و گاهی از ریاح غلیظه که در

که در سر تحلیل میرود و باصول اسنان مندفع میگردد عارض میشود و علامتش وجع ممدد است که از جائی بجانب
دیگر منتقل میگردد و علاجش تنقیه دماغ است از رطوباتیکه ریح ازان متولد میگردد و تقویت اسنان است مثل مضمضه
بطبیخ فلفل و قشور اصل کبر و شبت و عسل و گاهی وجع اسنان از کرم متولد در آن بهم میرسد و کرم در دندانهای مجوف
و مثقوب باشد بهم میرسد بجهت آنکه رطوبت در آن ثقبه میرود و متعفن میگردد و کرم میشود و قومی میگویند که کرم در دندان
در دندان بهم نمیرسد زیرا که مضغ و حرکت لسان و اصطکاک اسنان مانع احتباس رطوبت است در ثقبه و اتحاد
آن بکرم و مضغ اشیای مالحه حامضه و مره نیز از تولد آن مانع است بجهت آنکه ناچار در آن ثقبه داخل میشود
و جوابش آنست که حرکت اصطکاک در فک اسفل واقع است و مانع تولد کرم در فک اعلا میتواند شد و مضغ
اطعمه مختلفه نیز مانع از تولد آن نیست چنانکه مرور آن از معده مانع تولد آن نمیشود بلکه انصباب مراره که در امعا
تحمیست مانع تولد آن نیست و علاجش اینست که بزر الکراث و بزر البنج و بزر البصل را کوبیده با پیه بز سرشته دندان
بخور نمایند باین نحو که آن دوا را بر روی آتش گذاشته قمعی بر بالای آن نهاده لوله قمع را بر دندان مشاکل گذارند
تا آن بخار داخل آن شود و کرم را بیرون آورد و قرشی گفته است که سبب که آلامیکه عارض اسنان و اصول آنها
میشود بیشتر اینست که عارض طواحن میگردد با آنکه آنها صلب تر و قوی تر و از قبول آفات دورترند و آنچه عارض
دندانها میشود مثل ترهل و عفونت و نقصان بیشتر عارض موضع ثنایا و رباعیات میگردد و حال آنکه آنها در اکثر
اوقات مکشوفند و هوا بآنها بیشتر میرسد بخلاف طواحن که از هوا محجوب و بیشتر ملاقی رطوبات است و خود جواب داده
که سبب آنهم بجهت پنهانی است و هم بجهت دروز اما بجهت پنهان آنست که طواحن عریضند و اصول متعدده دارند
و چون ماده بران میریزد در میان اصول محتبس میگردد و نمیتواند که از آنجا الغرض نموده بیرون آید ناچار نفوذ میکند
در جرم دندان یا در اصول آن یا از اعصاب و غیره و دندانهای دیگر را یک اصل بیش نیست و سر آن اصل باریک
است و چون ماده بران ریزد در آنجا توقف نمیکند و بالا می آید و در گوشت مابین دندانها نفوذ میکند و انبات آن
میگرداند بدون آنکه دندان را بدرد آورد مگر آنکه ماده بسیار غلیظ باشد بنحویکه نتواند در خلل واقع در میان دندانها
نفوذ نماید که در اینصورت در اصل دندان الم بهم میرسد اما بجهت دروز آنست که طواحن در عظم وجنه مرکوز است
و این استخوان بسیار غلیظ و هیچ درز در آن نیست پس هرگاه ماده دران بهم رسد بآسانی تحلیل نمیرود و نظاهر نمیآید
و نفوذ میکند تا بدندان میرسد و در آن الم بهم میرسد و بقیه اسنان مرکوز در عظم فک است و ماده از عظم جبهت
بانجا نزول میکند و چون بدروز مابین عظم ثنت و عظم فک میرسد از آن درز بیرون میاید و در میان لحم و عظم در آن مایل

فعل باشد و سنونات جلا دهست اگر رقیق باشد مثل بدالبحر و ملح و رماد صدف و سحیق زجاج و شیح محرق و قرن الایل
محرق و اگر لون دندان متغیر شود بدون آنکه چیزی بران باشد سببش نفوذ ماده ردیه است در جوهر دندان که
بحسب لون خلط منصب بآن گاهی سبز و گاهی بادنجانی و گاهی زرد و گاهی برنگ کج میشود پس اگر آن ماده غلیظ باشد
در یک دندان ظاهر میشود و بتدریج و اگر رقیق باشد در اصول اسنان منبسط میگردد و لون همه متغیر میگردد و علاجش تنقیه
بدن و دماغ است از آن خلطی که باعث مرض است بحبوب و غراغر و بعد از آن اگر رنگ آن زرد باشد صفراوی است
و دقیق عدس و شعیر و خطمی را با سرکه بران باید نهاد و بعد از آنکه بآب عنب الثعلب و سرکه مضمضه کرده باشد برای رفع صفرا
و اگر سیاه است سوداویست روغن گل را با اصل کبر و فستین و افتیمون و مصطکی واشنه بران باید نهاد و اگر رنگ
کج باشد که از بلغم غلیظ است و آنرا اطلیه گویند باید قیروطی بران گذاشت که از روغن مصطکی و پیهای حاره مثل پیه
مرغ با روغن خیری و موم و اندکی زوفا و قدری از شیره گندم که چند روز در آب خیسانیده باشند ترتیب یافته باشد
و این نوع کم معالجه میشود زیرا که خلط حجریت بهم رسانیده است بسبب غلظت و لزوجت ماده و عدم وصول اثر
دوا بآن چنانکه باید و گاهی دندان مشقق میشود و از آن ماده مجره بیرون میاید و از آن نفع میآید و اگر بادنجانی
آن نیز از سودا است و باید بعد از تنقیه مضمضه نمود بسرکه که حنظل در آن جوشیده باشد زیرا که آن جاذب بقوه است
بتحلیل و تقطیع بلغم غلیظ و مرار سودا اما باید که حنظل را از دانه پاک نمود زیرا که دانه آن سم قوی است و بسا باشد که قدر
یکدانگ آن بکشد

فی تحرک الاسنان و سقوطها این مرض گاهی از سعه آزیه یعنی سوراخیکه دندان دران مرتکز است
بهم میرسد چنانکه اطفال را عارض میشود از روی طبیعت زیرا که طبیعت آنرا ساقط میگرداند بجهت آنکه آن دندانها
که اول بیرون میآید ضعیف صغیر است در اصل خلقت از شیر بهم رسیده است و شیر سریع العفونت است بواسطه
رطوبتی که دارد و بدخاریه مستحیل بجهت دسومتی که در آن است و سریع الاستحاله است بجهت لطافت و از آنجهت است
که چون آنرا بسیار بجوشانند بدخان مستحیل میشود و اگر آنرا بحال خود نگذارند ترش میشود و در معده نیز بهمین حالت دارد
پس اگر حرارت قویه در آن اثر کند بدخان مستحیل میشود و اگر حرارت ضعیفه در آن تاثیر نماید ترش میشود و در هر صورت
فساد آن بدندان سرایت میکند و چیزی در فاسد گردانیدن دندان از تواتر فساد غذا در معده شدیدتر نیست
پس طبیعت آزیه را وسیع میگرداند برای آنکه در جای آن دندانها دندان بزرگتر و قوی تر برای مضغ و کبر رو باند زیرا که کودک
چون بزرگ شود محتاج بغذای صلب تر خواهد بود و آن دندانها که در اول میروید و فالصحن اغذیه در تمام عمر میکنند و طبیعت
بامر خالق خود تعالی شانه العزیز ماده ذخیره میکند برای آنکه چون دندانهای اول بریزد از آن ماده در عوض آن دندانها

بروید و گاهی وسعت آن بجهت یبس و لاغری دندان بهم میرسد چنانکه مشایخ را عارض میشود و علاج ندارد زیرا
که مرضیست که بذبول و هلاک انجامیده و رطوبت غریزیه تحلیل رفته است و این عارض در مشایخ از هزال دندان
به تنهائی نیست بلکه نقصان لحم لثه نیز ضمیمه آن میشود و عارض ناقهین و کسانیکه جوع متواتر برایشان نیز وارد میشود
میگردد و علامتش لاغری بدن و فرو رفتن چشمها و جفاف بدن است بجهت عموم سبب و آنکه در لثه هیچ ناخوشی و المی
و تاکلی و نقصانی و تعفنی نیست و علاجش اجتناب از اغذیه مجففه است و ترطیب بدن عموما و دماغ خصوصا باستعمال
اغذیه مرطبه و بغیر آن از راحت و سکون و کثرت نوم و استلقا و مروخات و بعد از آن تقویت اصول آنها بورد و جلنار
و عدس و سک و کزمازج و امثال آنها از قوابض بارده و گاهی میشود که دندان بحرکت میاید بواسطه رطوبت رقیقه
که لثه را با عصبی که دندان دران محکم شده است سست میگرداند و علامتش استرخاء لثه و ترهل آنست با ضعف آن
از ادراک اشیای حاره و بارده و عدم لاغری در خود دندان و علامت دیگرش لرزیدن فکست در حال سخن
گفتن بجهت استرخاء عضلات و سیلان لعابست از دهن بجهت بسیاری رطوبات و ضعف عضلات و شدق و تنفه
از امساک آن و در اصول دندانها سردی حساس خواهد شد بسبب همان رطوبت بلغمیه و علاجش علاج فالج است و
مضمضه کردن بطبیخ ادویه حاره قابضه مثل عاقرقرحا و پوست ریشه کبر و حنا و سعد و شبت و ورد و سنبل و گذاشتن
طلاها و سنونهای مجففه بران و گاهی میشود که ورم حاری عارض لثه میگردد و لثه را از دندان جدا میکند و علامتش
شدت وجع و ضربان است و علاجش علاج ورم لثه است از فصد و اسهال و وضع ادویه قابضه بارده بران
در ابتدا مثل طباشیر و پوست هلیله زرد و جلنار و سماق و مضمضه کردن بآب لسان الحمل و بقلة الحمقاء و در آخر باید ادویه محلله
باید معالجه کرد مثل آب کشنیز تر و روغن گل و گاهی میشود که لثه از دندان جدا میشود بواسطه ضعف و قلت خون
و مطلقا ورمی در آن نیست چنانکه ناقهین را عارض میشود و علامتش سفیدی لثه است و چنان بنظر میآید که
هیچ خون در آن نیست و علاجش تقویت آن است باطعمه محموده کثیر الغذا مثل گوشت بره و بزغاله و جوجه و
زرده تخم مرغ و سنونات قابضه حاره برای آنکه اگر خون را بآن موضع بکشانند مثل سعد و سنبل و عود محرق و
مصطکی و ورد و گاهی از نقصان گوشت لثه و تاکل آن عارض میگردد بسبب بحش ماده حریفه اکاله محرقه چون
و علاجش فصد و اسهال و حجامت است برای استفراغ آن ماده و اکل سماقیه و رمانیه است برای تقلیل دم فاسد
و تسکین حدت و ازاله عفونت آن و باید که از حلاوی و لحوم و امثال آنها از چیزهایی که تولید خون مینماید کلی اجتناب
کنند زیرا که هر غذائیکه بلثه برسد فاسد میگردد هر چند آن غذا صالح باشد و موجب زیادتی علت میشود پس

و از انجا بجانب لحم اسنان سیلان میکند و اگر سبب اکال اسنان شیئی باشد باید که نواجذ مثل سایر طواحن باشد در کثرت عروض آلام بلکه باید که عروض آلام برای نواجذ بیشتر باشد بجهت انکه بزرگترند و اگر حال روز به تنهائی باشد باید که حال طواحنی که در فک اسفل است مثل حال باقی اسنان باشد و باید که لحم اسنان فک اسفل مثل حال طواحن فک اعلا باشد و حال انکه چنین نیست پس سبب آن مجموع هر دو امر است باهم و چون نواجذ در طرف عظم واقع است و در انجا در زنخ هست پس آلام آن نسبت بنواجذ کمتر است و اما از بقیه اسنان بیشتر است زیرا که بزرگتر است و چون در نزد اسنان سفلیه در نیست فساد لحم آن از اسنان علویه کمتر است و چون طواحن سفلیه بزرگتر است از اضراس دیگر سفلیه پس در عروض آلام مختلف خواهد بود و اما اختلاف آن کمتر است از اختلاف اسنان علویه زیرا که در علویه هر دو امر موجود است اکبر دو روز و این فایده شریفه است اگرچه در مواضع بحث و نظر دران هست **فی الضرس** عذریست که عارض دندان میشود بسبب فحش و عروض آن یا بسبب امر خارج است مثل خاییدن اشیاء حامضه و قابضه و عفصه که مکث آن بر اسنان طویل باشد و چیزی از انکه دقیق و لطیف است در جرم اسنان نفوذ نماید و موجب حدوث برد و فحش گردد و از این جهت است که از سرکه ضرس بهم میرسد بجهت لطافت و رقتی که در ان هست و مکث آن بر دندان طول میکشد و در ثنایا ضرس بهم میرسد زیرا که رقیق و صغیر است و انطباق آن کم است و فاعل برا بسیار ملاقات میکند و بران در زنک مینماید بخلاف طواحن و یا بسبب امر داخل است از قبیل بلغم حامض یا سوداء منصب که بفم معده متعلق باشد و باسنان سرایت نماید و همان فعلی که اشیای خارجیه میکند بکند و انچه سرایت میکند با بخره تو مضرسه است یا ابخره غلیظه مضرسه و علاجش یا بچیزیست که مسخن باشد تا انکه برودت حادثه در سن عصبه را که موجب قبض و خشونت گردیده است برطرف نماید و عضو منبسط گردد و یا بچیزیست که ملین باشد تا انکه قبض را برطرف کند و انچه مسخن است مثل صعتر و بادروج و عسل و ملح که خاییده شود یا بدندان مالیده شود زیرا که آن رطوبت مضرسه را قطع مینماید و تحلیل میبرد و تنشیف آن میکند تا انکه در ملح معادات با حموضت حاصل است و از انجهت است که چون نمک در سرکه ریزند ترشی آن کم میشود و انچه ملین است مثل بقلة الحمقا و شمع و لوز حلو مقشر است که با تلیین رطوبت مضرسه را غلیظ میکرداند و بواسطه لزوجتی که دران هست آنرا نمیگذارد که در مسامات ضیقه نفوذ نماید و در جرم اسنان فرو رود و بعضی گفته اند که این اجزا اشتمال کنند بآن رطوبت مضرسه در برودت و مخالف است با آن در غلظت و لزوجت و غلیظ لزج را ممکن است که لطیف رقیق را جذب نماید هرگاه مناسبان باشند پس آن رطوبت را از جرم اضراس و رباطات میکشانند و انچه سببش از داخل باشد علاجش تنقیه معده است از بلغم و سوداء و

سوداء و بعد از ان استعمال مضمضه و دلک باشیای مذکوره و نوعی دیگر از ضرس هست که از تناول اشیای بارده یخی عارض میشود و علامتش این است که رسیدن هر چیز بارد و یا حار یا صلب بدندان موجب تالم آن میگردد و علاجش ان است که بر زبان گرم طبرزد و شحم مرغ گرم بگذارد بنحوی که از گرمی آن اشک از چشم جاری شود تا انکه ترن برودت از دندان زایل گردد خواه ساذج باشد و خواه مادی و بعد از ان روغن گل را گرم کرده در دهن گیرد بشرط انکه قدری مصطکی دران حل کرده باشند برای انکه تقویت لثه و اسنان نماید و اوجاع بارده را ساکن گرداند و این مرض را ذهاب ماء الاسنان میگویند و بعد از این بر سبیل استقلال مذکور خواهد شد **فی تأکل الاسنان** این علت گاهی از رطوبت ردیه عارض میشود که در دندان نفوذ نماید و در انجا متعفن گردد و مزاج آنرا از قبول روح حیوانی باز دارد و مزاج روح نیز فاسد سازد و عضو مرده و متعفن گردد و گاهی از فنای رطوبت اصلیه آن همان رطوبت که موجب التیام اجزا است بهم میرسد و چون پس ازان مسلط گردید متشقق میشود و از هم میریزد چنانکه مشایخ و ناقهین و کسانیکه گرسنگی بسیار میخورند بهم میرسانند و فرق میان این دو قسم آن است که در قسمی عفونت بهم میرسد و در غیر قسمی عفونت نمیباشد و در مادی رنگ دندان سبز یا زرد یا سیاه میشود و علاج اول تنقیه دماغ است از انچه بدندان میآید بایارجات و حبوب تقویت اسنان است تا انکه قبول مواد فاسده نکند بسنونات قابضه مانعه از تأکل مثل عفص و ناردین و سعد و عفص و عاقر قرحا و مضمضه کردن است بسرکه که امثال مورد و جلنار و قشر دران جوشیده باشد و باید تنقیه دندان را از سک مصطکی و اندکی کافور بر ساخت تا انکه مانع زیادتی تأکل گردد و در الم درد را ساکن گرداند اما باید که این عمل بعد از پاک شدن دندان باشد از جوهر فاسد تا انکه فساد آن بمجاور سرایت نکند و علاج نوع یبسی بسیار مشکل و منحصر است در ترتیب مزاج باغذیه و اشربه مرطبه و گذاشتن سفیده تخم مرغ با لعاب اسپغول و شیر خر و روغن بنفشه در ان بعد از انکه همه را داخل هم نموده برهم زده باشند بقدری که همه باهم متحد شده باشد و مضمضه کردن بآنها نیز مفید است **فی الحفر** بدانکه مراد و بحفر بخار و چیزیست شبیه بخزف که زود میشکند مانند ریگی که منعقد شده باشد و بر روی دندانها مینشیند و منجر میشود بنحوی که کندن آن مشکل است و از اقلاع نیز میماند و رنگش سیاه یا سبز یا زرد میباشد و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر لزجه است که اندک حرارتی در ان میباشد و از معده مرتفع میگردد و بر سطح دهان و دندانها می نشیند اسفیدی است که از سطح دهان بواسطه حرکت زبان مرتفع میگردد و بر اصول دندان باقی میماند زیرا که زبان بآن نمیرسد و بطول زمان منعقد میشود و لطیف آن بحرارت دهان تحلیل میرود و لون آن دلالت میکند بر آن خلطی که بخار از ان متصاعد میشود و علاجش تنقیه بدن و معده است از ان خلط و تنقیه اسنان است بآهن برقی اگر

صورتیکه تولید خون در بدن کمتر باشد ضرر آن بلثه کمتر خواهد بود و دیگر باید که کنند روز راوند و دم الاخوین و قیق گرسنه و ابرسا را ساییده و با عسل و سرکه عسل سرشته بران گذاشت تا انکه لحوم فاسده و میته بخورد و باقی را تقویت نماید و از فساد محفوظ دارد و اگر عفونت نیز داشته باشد باید که چیزی استعمال نمود که از این احد و اقوی باشد مثل قلقدیون و بعد از ان بسرکه مضمضه گردد و گاهی بواسطه ضربه یا سقطه عارض میشود و علاجش بقوابض مسدده بارده است و اگر باستعمال آنها فایده نبخشد باید که اصل آنرا با آهن داغ نمود یا بسلسله طلا یا نقره آنرا البته بست پس دوا از بران باشید بدانکه دندان چنانکه غذا را قبول میکند گاهی فضول را نیز قبول میکند و بر حجم آن میافزاید و غلیظ و دراز میشود و ورم میکند و اگر قابل فضول نباشد باید که صغر و تسود عارض آن نشود پس اگر آن بزید با وجع باشد دلیل است بر اینکه خلط منصب حار است مثل اورام حاره و اگر وجع نباشد دلیلست بر خلط بلغمی مثل اورام رخوه و علاج اول فصد و استفراغ بدن و آشامیدن ماء الشعیر است باخشخاش برای انکه تخدیر نماید و مضمضه کردن بآب سماق و کلات و دیگر طلاهای بارده و قابضه که با سرکه سرشته شده باشد تا انکه منع انصباب فضول نماید مثل جوز السرو و مازو و گزمازک و علاج دویم تنقیه دماغ است بایارجات و حبوب و غرغره ها و خاییدن سعد و مصطکی تا انکه ماده را بتحلیل برد و باید که نمک را بآب سداب بر دندان مالید زیرا که جامع قبض و تحلیل است و مالیدن سیر که در روغن بریان شده باشد نیز مفید است بجهت انکه محلل است و گاهی میشود که طول دندان زیاد میگردد بسبب انکه از سایر دندانها صلب تر است و در مرور آنها ساییده میشوند و آن دندان بلندتر میماند و بجهت صلابتی که دارد دندان مقابل خود را متضرر میسازد و مانع از مضغ نیز میشود بجهت انکه نمیگذارد که دندانها دیگر درست بهم رسند و علاجش این است که آنرا بگیرند و بدست یا آلتی نگاه دارند بنحویکه حرکت نکند و سرانرا بسوهان بسایند تا انکه مساوی باقی دندانها شود و بسا باشد که بسبب ورمی که در اصل آن عارض میگردد دلبند شود و علاجش فصد است در صورت وجوب آن و استفراغ است و مضمضه کردن بآب عنب الثعلب و کل تازه و امثال آن از عصارات رادعه قابضه در ابتدا و محلله در انتها و گاهی میشود که بجهت ورم از بیخ کنده میشود و علاجش اگر از عصبه جدا نشده است این است که آنرا بموضع خود برگردانند و مصطکی با سلسله از طلا محکم گردانند و شب و قرن ایل سوخته بر اصل آن گذارند تا محکم گردد **فی حکة الاسنان** حدوث این علت اکثر آنست که آنرا از شرب میاه مختلفه مثل آب شور و کبریت و نطرونی و امثال آن حادث میشود و گاهی از اکل اطعمه حریفه که موجب تولد خلط لذاع حریف باشد نیز بهم میرسد و اگر آن در همه بدن حادث شود موجب حدوث جرب خواهد بود و در این مرض اندکی از ان بر اصول دندانها نیز برد و گاهی

وگاهی در جرم ان منعقد میگردد و علاجش نیست در آنها یا در اصول آنها حکه بهم میرسد بنحویکه مریض را بی آرام میسازد و پیوسته دندانها را بر یکدیگر میمالد یا چیزی بخواهد برای انکه آن ماده را تحلیل برد و علاجش تنقیه بدن و دماغ است از خلط موذی بمطبوخ افتیمون و حب ایارج و اجتناب کردن است از اغذیه ردیه مانند غذاهای حریف و تلخ و شور برای انکه اخلاط لذاعه متولد نگردد و مضمضه کردن است بسکنجبین عنصلی یا بسرکه اصول حماض دران جوشیده باشد برای انکه تقطیع آن اخلاط نماید **فی حرة الاسنان فی النوم** این علت از ضعف عضل فکین عارض میشود و بتر لتشنج است و سببش ریح غلیظیست که از رطوبت غلیظه متولد میگردد و بزودی مرتفع میشود و گاهی نفس رطوبت قلیله نیز بهم میرسد و آنرا طبیعت بسرعت دفع مینماید و عروض آن در اطفال بیشتر میباشد بجهت انکه عضلات ایشان بواسطه کثرت رطوبت و ضعف حرارت ضعیف و سست است خصوصا در وقت خواب و چون بسن بلوغ برسند رفع میشود و بلوغ باصطلاح اطبا وقت اشتداد حرارت و اشتعال آن و انتقاص رطوبات و قوت اعصاب و عضلات است که فضول را قبول نکنند و در ابتدای سکته و صرع و تشنج نیز عارض میشود بسبب امتلای اعصاب و ضعف آن و در نزد تولد دیدان در شکم نیز بهم میرسد بجهت اضطراب و انقباض دماغ بواسطه ایصال ابخره ردیه متصاعده با آن و در وجع شدید نیز عارض میشود بجهت انقباض دماغ و اجتماع آن از در بگذر که چنین از ان موذی موجع و علاجش اگر از رطوبات دماغ باشد تنقیه رأس است بایارجات و غرغره ها و تدهین فک است بجهت انکه مبدأ عضلات فکین انجا است بادهان عطریه که دماغ را تقویت نماید اما باید که در آنها قوه قابضه باشد تا انکه اعصاب محکم نماید مثل روغن قسط و خلوق **فی تسهیل نبات الاسنان** باید که موضع را بروغن و مسکه و پیه و مغز استخوانها و مغز کله چرب نمود زیرا که در آنها حرارت لطیفه هست که نفوذ میکند و اعانت بر روییدن مینماید و باین حالت را لین سست میگرداند و ترطیب میکند و اگر وجع شدید باشد باید بعصاره عنب الثعلب طلا کرد تا انکه ردع نماید مواد را زیرا که حرارت و وجع آنرا باصول دندان کشاننده است و از حدوث ورم ایمن گرداند اما باید که آن عصاره را بروغن گل آمیخت زیرا که از آن تلین و ترطیب و تسخین لطیف و تقویت عضو حاصل میشود **فی ذهاب ماء الاسنان** و این مرضی است که بعروض آن دندان را تاب تحمل هیچیک از بارد و حار و صلب نمیماند و از همه آنها متألم میشود و آن مقدمه درد دندان است و اکثر عروض آن از برد است که کثیف دندان باشد و مانع نفوذ روح دران گردد و نوعی از ضرر با اندک وجعی دران احداث نماید و مالیدن حب الغار و شب یمانی و زراوند طویل بر اصول اسنان در این مرض نافع است و کنجد تخم بریان کرده و کرم و کلجال بریان کرده و کوبیده و کرم نیز نافع است زیرا که در ان خاصیتی است که سردی

دندانرا ازاله نماید چنانکه در خون میش مشوی نیز همین خاصیت هست و در تکمید بعضی مشوی که کوبیده و با سرکه سرشته
باشند نیز نفع متصور است زیراکه موجب ازاله برد فایض میشود و کاهی اینمرض از حرارت شدیده که اعتدال آنرا
باطل کرداند و آنرا اختکاند بنحویکه خدر و وجع لسیرز دران بهم رسد عارض میشود و اما بسیار کم است و دلیل بران لون
لثه است که بسرخی مایل میشود و لمس آن کرم میکردد و درین قسم مالیدن روغن کل که کافور و صندل دران مالیده باشند
نفع میرساند و همچنین خاییدن بقلة الحمقا و تخم آن زیراکه مبرد و مطین است فی ورم اللثة دراثه اورام حار بهم میرسد و علامتش
وجع و ضربان است و علاجش فصد قیفال و چهار رگ و اسهال بمطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاهتره و مضمضه بسلاقات
یعنی بمائیکه ادویه بارده قابضه در آن جوشیده باشد مثل عدس و کشنیز خشک و جلنار و مورد و صندل سرخ
و فوفل و سماق و مضمضه کردن بعصاراتیکه در آنها قبض باشد مثل عصاره بقلة الحمقا و عنب الثعلب و لسان الحمل تا آنکه رادع
ماده نماید و کاهی در لثه حمرت حادث میشود و آن ورمیست صفراوی که علامتش وجع شدید و سوزش است و اندکی ورم
بهم میرساند زیراکه صفرا لطیف و کم حجم است و چون دست برروی آن گذارند خون از موضع مس دور میشود و
چون بردارند برمیکردد بواسطه رقت و لطافت صفرا و هرگاه اشیای بارده بالفعل در دهن گیرند وجعش ساکن
میکردد مادامکه کرم نشده است و علاجش فصد است اگر ضرور باشد و استفراغ اسهال بمطبوخ هلیله و تیغ زدن غور
است و بعد از تیغ زدن باید موضع را پاک کرد و بسرکه که مورد و اصل عنب الثعلب دران جوشیده باشد مضمضه
نمود تا آنکه لثه صلب شود و بحال طبیعی برکردد و دیگر ماده برآن نریزد و پیش از نضج این عمل جایز نیست زیراکه موجب
تکثیف عضو و مانع از تحلیل ماده میکردد و کاهی از رطوبت فضلیه ورم لثه بهم میرسد و علامتش بیاض لون و برودت
لمس است و علاجش مضمضه کردن است بعسل و زیت در ابتدا برای تلیین و تقطیع ماده و بعد از ان استعمال
محللات مثل مضمضه کردن بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و بزرکتان فی اللثة الدامیة سبب آن ضعف قوه
غاذیه لثه است که نمیتواند خونرا جزو عضو کرداند و چون بسیار میشود منفجر میکردد و بیرون میاید و علاجش سنونات
قابضه که تقویت عضو نماید مثل مورد و عدس و طباشیر و سماق و قرظ و عفص و باید که شب یمانی را سوزانند
و در وقت سوختن سرکه بران ریخت تا بخارات آن مرتفع کردد و با دو برابر آن نمک و یک برابر و نصف
زاج احمر ممزوج نموده سائیده بران پاشید و اگر رماد طرح را با مثل آن ورد یابس بران بپاشند نافع است
و طرح صنفیست از ماهی کوچک بقدر یک شبر که در دریاچه اخلاط صید میکنند در نزدیکی ارجیش و آنرا نمکسود کرده
خشک مینمایند و باطراف میبرند و بهترین آن کهنه آن است و آن حار و یابس است در اول ثالث است فی

قروح

قروح اللثة و نواصیرها باصور قرحه ایست که کهنه شده باشد و مانند انبوبه در گوشت فرو رفته باشد و علاج قروح ساذجه
که عفونت و ورم نداشته باشد همان علاج قلاع است و از استعمال ادویه مجففه مذکوره پس اگر قوی اکثر الرطوبة باشد
باید که قوی آنهارا استعمال نمود و اگر ضعیف باشد ضعیف را استعمال باید کرد و اگر با قرحه عفونت باشد علاجش علاج آکله
است و باید که سرکه کهنه و فلدفیون را استعمال کرد و بعد از ان ادویه قابضه منبته لحم را بکار برد مثل عفص و مر
و علاج نواصیر بعلاج آکله نزدیکست و بسا باشد که داغ کردن آن ضرور شود و طریقش آنست که روغنی را بجوش
آورده و پاره پشمی بر سر میلی پیچیده دران روغن زنند در حالتی که در جوش باشد و بران زخم گذارند تا آنکه لحم فاسد
آن برطرف کردد و رطوبت مانعه از التیام بخشکد و نقصان لحم لثه و استرخای آن در باب تحرک اسنان با علاج
مذکور شد فی لحم الزاید فی اللثة اینمرض در دندان آخرین بهم میرسد بعد از ورم حاریکه لطیف آن تحلیل رود
و باقی صلب کردد و انسان چنان پندارد که چیزی از ماکول بدندان او چسپیده است و علاجش کندن آن از بیخ
سبزه مراست بر آن برای آنکه آنرا بخورد و بخشکاند القول فی امراض الحلق حلق فضای مشترک میان مسلک غذا است
که مری است و مسلک هوا که حنجره است و لهات جوهر لحمی است که هیچ شریان و عضل دران نیست و عصبش نیز کم است
برای آنکه حسش کم باشد و از آنچه بر او میگذرد متألم نگردد و از اعلای حنک که سقف حلق است آویخته است و
بمنزله پرده ایست برای آن دریکه در عقب آن واقع است و نمیگذارد که آنچه از خارج وارد میشود از قبیل هوای حار
یا بارد یا دخان یا غبار یکباره داخل حنجره شود و آنرا از کرمی و سردی هوا و ضرر دخان و غبار حمایت مینماید و نمیگذارد که
که هوا بسیار یکبار دران داخل شود و بمنزله دریست بر در کام مخرج صوت و نمیگذارد که صوت صاعد از حنجره یکدفعه
بیرون آید و هوای حامل صوت را بتدریج بیرون میکند تا آنکه مدد آن منقطع نگردد و قوت صوت زیاد شود و ازان
جهت است که قطع آن بصوت ضرر میرساند و اندک هوای سرد یا کرم برای مقطوع اللهات سرفه می آورد فی ورم
اللهاة آنرا اسامی مختلفه باعتبارات مختلفه هست چنانکه اگر جمیع آن ورم کند و متطاول باشد آنرا ورم عموی
نامند و اگر سر آن به شبهای ورم کند و مدور باشد عنبی میخوانند و اگر ورم دموی باشد علامتش سرخی لهات
و انتفاخ و التهاب آن است با اندک وجع زیراکه حس آن کم است بسبب قلت عصب در آن و علاجش فصد است
و غرغره کردن بگلاب و سرکه برای ردع ماده و قمع آن و مالیدن ورد و صندل و کافور و جلنار است باین قسم
که آنهارا در مغرفه میل یا در آلت شبیه لجام نموده بجلا را بران بمالند برای آنکه ماده را ردع نماید و نگذارد که دراز شده
داخل در حلق شود و اگر صفراوی است علامتش تحس و التهاب شدید و عطش غالب با خشکی دهان و وجعش از وجع دموی

بیشتر است زیرا که حرارت و حدت در این بیشتر است و علاجش تلیین طبیعت است بنقیع تمر هندی و شیر خشت و
مضمضه کردن است بعصیر عنب الثعلب و هندبا و ربهای قابض مثل رب جوز و توتشامی و گل و ریباس و خیارشنبر
و لعابات و عصارات بارده مثل لعاب حلبه و لعاب بزر مرو و لعاب بهدانه و مثل عصاره کشنیز تر و لسان الحمل برای
تلیین و تسکین ماده نماید و این در صورتی ضرور است که خوف تحجر ماده باشد و اگر قوابض صرف استعمال شود
عضو صلب و متقلص گردد و وجع شدت نماید یا آنکه بدن ممتلی باشد و از زوال عارضه کامل حاصل نشود بجهت کثرت
ماده و آنکه عضو ضعیف بسبب غلبه تحلیل است پس واجب میشود که رادع قابض را با محلل ملین مخلوط نمود تا آنکه رادع
ماده را متوجه ردع و محلل ماده منصبه را تحلیل برد و اگر بلغمیست علامتش رخاوت ورم و تهیج آن و بیاض لون و قلت
وجع است علاجش غرغره کردن است بمری و سکنجبین با خردل برای تقطیع بلغم و تحلیل آن و باید که نوشادر را سائیده
در لوله کرده و در آن دمد زیرا که نوشادر ملطف و مذیب بلغمست و چون رطوبت بلغم از امتری کردانیده است
و داخل در حلق میشود و از گذشتن طعام مانع میگردد باید که از اندک بالا کشیده و مازو و نوشادر و نمک و شب را
بر آن پاشید و اگر سوداوی است علامتش سیاهی رنگ و صلابت است علاجش تنقیه بدنست از اخلاط سوداوی بطبیخ
افتیمون یا بماء الجبن با سکنجبین افتیمونی و غرغره کردن است باشیای ملطفه محلله مثل رب السوس و لب خیارشنبر و شیر تازه و روغن
بادام و لعاب بلیله با اندک نمک. **فی استرخاء اللهات** و آنرا سقوط اللهات نیز میگویند و آن دراز شدن لهات است
بجانب اسفل بنحویکه بموضع خود بر نگردد و علیل چنان احساس نماید چیزی که در حلق او آویخته است و لهات او دراز بنظر
آید و بسا باشد که برای گذشتن طعام آنرا بانگشت فشار داد تا آنکه طعام بحلق فرو برود و این از سوء مزاج حار رطب
دموی عارض میشود و علامتش حمرت لون و حرارت است و علاجش فصد است با سایر آنچه در ورم دموی مذکور شد
از غرغره کردن و مالیدن اشیاء و غیر آنها و از سوء مزاج بارد رطب بلغمی نیز عارض میشود و علامتش عدم حرارت
و کثرت سیلان لعاب است از فم و علاجش غرغره کردن است بماء العسل و آب زوفا برای تقطیع و باشیای قابضه
مجففه منشفه رطوبات مانند شب و آس و آب پیه انار شیرین و ترش و باید که شب و قرن ایل محرق و نوشادر
در آن دمید و وسط سر را نزد یافوخ بمغاث و اقاقیا و گلی که از مواضع دود خورده کهنه باشد و اسراش و
بزر قطونا که با سرکه مور و گشنیز در آن خوشیده باشند سرشته باشند طلا نمود زیرا که این عمل لهات را بالا میکشد زیرا
که اطراف عروق و شرایین که در همه اعضا موجود است این طلا را میکشانند و بمعاونت طبیعت بموضع خود علیل بر میگردد
و دیگر آنکه لهات متصل است بنغانغ و نغانغ متصل باصول گوشها و پرده محیط بر آن و پرده محیط بر سر گاه قوابض

قوابض بر جلد سر گذارند از اقبض و جذب نماید و آن جذب بنغانغ و لهات سرایت میکند بواسطه اشتراک و آنرا
بالا میکشانند و دیگر آنکه این دوا موجب تجفیف دماغ میشود و از انحدار رطوبت بلهات نمیریزد و گاهی چنان میشود
که لهات مسترخیه بخش باریک و سرش غلیظ میگردد و علاجش غرغره کردن است بآب گرم که زفت در آن حل
شده باشد برای آنکه تلیین نماید و تحلیل برد و پس اگر استرخاء آن افزاید باید غرغره نمود بقابضات مثل عصاره
لحیة التیس و سماق و عفص تا آنکه چیزی دیگر بر آن نریزد و اگر گرم شد حمرت و حرارت عارض گردید باید بآب عنب
الثعلب و کشنیز غرغره نمود و گاهی بقطع کردن علاج میکنند و آن در وقتیست که مرتفع نگردد و اصلش بسیار باریک
و سرش بسیار بزرگ و گرد میشود مانند دانه انگور و رنگش سفید باشد و خوف خناق بهم رسد تا آنکه اصلش باریک
و ورم آن طولانی و اطرافش شبیه باذناب موش مسترخی باشد و در این هنگام قطع آن لازم است بعد از تنقیه بدن
و باید که زیاده از قدر طبیعی آن قطع نشود و طریقش این است که بیمار را در مقابل آفتاب بنشانند و امر کنند که دهن را
بقدر امکان باز کند و زبان او را پائین کشد و بآلتی که معروفست بماسکة اللهاة لهات را از موضعی که باید قطع
نمود بگیرد و فاصل آنرا با مبضع یا بمقراض قطع کند و بعد از آن بگلابیکه سماق در آن مالیده باشند غرغره نماید یا بچیزی
که جاری مجری آن باشد و باید که تمام آنرا قطع نکنند زیرا که بقطع همه آن صوت منقطع میگردد و بعضی از مخارج حروف حاصل
بهم نرسانند و بهر غبار و دخانی صاحبش را سعال عارض میشود و ریه از حرارت و برودت آفت میابد و بسیار میشود
که برودت در سینه او مستحکم میگردد و میمیرد و از اسباب بادیه مثل غبار و دخان و امثال آنها معده را سوء مزاج
حاصل میشود و باید که بسیار کم آنرا نیز قطع نکرد که بحال اول آن باقی میماند و بالجمله در قطع لهات خطر عظیم است و گاهی از آن
ورم عظیمی که موجب اختناق باشد بهم میرسد و گاهی آمدن خون از آن قطع نمیگردد. **فی الخوانیق و الذبح** ذبح
جمع ذبحه است بضم دال و فتح باء و عامه بسکون باء استعمال مینمایند و اختناق امتناع نفوذ نفس است بریه و قلب یا عسر آن
بسبب سده یا ضیقی که در مجری حادث میشود و سببش یا ورم لوزتین است و لوزتین دو قطعه لحم عصبانی اند که در دو طرف
حلقوم نزد اصل لسان روئیده اند و بجانب بالا مایلند و منع میکنند هوا را از آنکه در وقت استنشاق یکبارگی داخل شود
یا ورم عضلات محیط بآن که از عضلات خارج حلق که متصل است بزبان و دهان و این نوع را خناق مینامند و
علامتش این است که چون علیل دهن باز کند و زبان را بیرون آورد آن ورم مرئی میشود بخلاف ورمیکه در عضلات
داخله باشد و این نوع اسلم است و آنچه از ورم در عضلات داخله باشد زیرا که میل ماده بخارج است و یکبارگی
مجری نفس را سد نمینماید و بقراط گفته است که بدترین اصناف خناق آنست که در حلق ظاهر نباشد و بر گردن نیز ورمی

و حمرتی نباشد و وجع شدید و انتصاب و ضیق نفس باشد و این تا چهار روز میکشد و بالجمله آن ورم یا دمویست و
علامتش سرخی سبب بجهت امتلای آن از خون و ارتفاع آن بواسطه احتباس نفس و سوزش است در حلق و امتلای
عروق سر و نواحی حلق است و ضربان آنهاست بجهت مجاورت با ورم حار و انتفاخ همه بدن است و طعم دهان
علیل شیرین یا بطعم شراب میشود زیرا که طعم خون مانند طعم عصیر عنب شیرین است و چون جوشیده و تغیر بهم رساند بسبب
تصرف حرارت غریبه در آن طعمش شبیه بطعم شراب میشود و علاجش فصد هر دو قیفال است و اخراج خون است
اندک اندک در چند دفعه و حجامت ساق است و تلیین بطن است بحقنه لینه برای آنکه ماده را استفراغ نماید و آنرا به
اسافل بدن میل دهد و بعد از تنقیه غرغره کردن است بسرکه و گلاب و سکنجبین و بشربت عناب با آبیکه در آن جوشیده باشد
عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز و رب توت و سرکه جوز تر و آن سرکه ایست که پوست سبز بیرونی گردکان در آن
انداخته باشند زیرا که در آن خاصیتی در دفع اورام است و باید که غرغره بعد از تنقیه باشد تا آنکه انصباب ماده
بعضو اشرف مثل آلات تنفس و ریه و قلب اتفاق نیفتد و علاج دیگر تیغ زدن ورم است با مبضع اگر ورم ظاهر باشد و
در اثنا استعمال غرغره بطبیخ انجیر و مویز و حلبه و بزر مرو و بزر کتان و شیر تازه با فلوس خیارشنبر و امثال آن از
چیزهائیکه انضاج و تلیین و تسکین وجع نماید مناسبست و چون لون ورم متغیر گردد و زرد شود بسبب آنکه خون بمده
مبدل گردد و ورم مسترخی گردد بواسطه نضج و منفجر گردد استعمال غرغره های منفجره باید نمود مثل لبن حلتیت داد یا
مسخنه که بوره و حلتیت و ذرق الخطاف در آن حل شده باشد و مثل طبیخ عفص و جلنار و شب و قشور الرمان و غیر اینها
از اشیای قابضه زیرا که قابض اجزا را جمع مینماید و از جمع کردن کشیده میشود و منفجر میگردد و اگر از اینها منفجر نشد باید
که آنرا بانگشت فشار داد اگر ممکن باشد یا بآلت موسوم بمیل نهان و آن میلیست که سر آن مثل سر مبضع تیز است و در
جوف انبوبه پنهان باشد تا آنکه منفجر گردد و مده از آن بیرون آید و رازی گفته است که وزیر احمد ابن اسمعیل سامانی
باین مرض گرفتار شد و من او را باین نحو منفجر گردانیدم و در همان مکان مده و خون بسیار از آن آمد و قدری بعده
نیز نزول نمود و برء کامل حاصل گردید و این یکی از اعمال عجیبه بود که در خراسان موجب شهرت من گردید و بعد
از آن باید که غرغره نمود بروغن گاو و آب گرم و بروغن بنفشه و بلبن حلتیت با عسل تا آنکه قرحه از مده پاک شود و اگر
ورم صفراوی باشد علامتش آنست که در آن شدت و گلوگرفتگی بقدر دموی نیست زیرا که صفرا کمتر از خون و حجمش نیز
کمتر از آنست و اما عطش و التهاب و وجع لاذع در صفراوی بیشتر است با خشکی دهن و تلخی آن و علاجش در اول فصد و
تلیین طبیعت است بطبیخ هوا که با خیارشنبر و شیر خشت و غرغره کردن است با آنچه مذکور شد از مایعات مثل طبیخ عدس و

عدس و رب توت و بزر کاهو و بزر کاسنی و بعد از این اعمال باید ماء الشعیر نوشید و لعاب اسپغول و آب هندبا
با اندک شکر و باید ضمادات جاذب از خارج بر حلق گذاشت تا آنکه مواد را بخارج کشانند مثل زفت و نطرون و خردل
و سداب بری و کشیدن ماده بجهت بسوی خارج اولی است و اگر ماده ورم بلغم باشد علامتش تهیج رخسار و گردن است
زیرا که رقیق ماده بلغم با بخره منفصله از آن بأعالی و به صعود مینماید و اجفان و ما تحت عین بجهت تخلخل از اقوال میگیرند
و سفیدی رنگ و کثرت لعاب و قلت وجع است با ضیق مبلع بجهت ورم بسبب کثرت ماده با ملوحت فم یا
بورقیت آن زیرا که چون ماده بلغمیه در عضوی محتبس گردد متعفن و فاسد میگردد و بسبب حرارت غریبه یکی از این دو
کیفیت عارض میشود و علاوه بر آنکه اگر بلغم از این دو کیفیت خالی باشد نفوذ نمیتواند کرد در اعضای صلبه ضیقة المنافذ
بجهت غلظت و بطوء حرکت آن و علاجش حل طبیعت است بحقنه حاده مثل نخاله و اکلیل و شبت و انجیر و بوره و نمک
و شکر سرخ و مری و غرغره کردن بمری و عسل و رب انگور و سکنجبین عنصلی با آب مجل معصور و خردل و مویز و حاو
و رب قشور جوز و طریق ساختنش این است که پوست گردکان تر را کوبیده بفشارند و آب آنرا طبخ دهند تا آنکه به
نصف رسد پس مثل نصف وزن آن شکر اضافه نمود کف آنرا بگیرند و بردارند و این دوا در اورام حاره فم و حلق
از هر دوائی قوی تر و نیکوتر است زیرا که با شدت قبض لطیف است و اگر قابض لطیف باشد نفعش بیشتر است زیرا
که در عضو نفوذ میکند و بعمق میرسد و دلیلش آنست که در زرد تقشیر جوز دست رنگ بر میدارد و نخود بکه اثرش از
هیچ جلائی بر طرف نمیشود و سببش نفوذ قوت آنست در قعر جلد بسبب لطافت و غرغره کردن است بطبیخ انجیر و بوره
در نزد انتها و جمع شدن ماده برای آنکه آنرا نضج دهد و منفجر گرداند و بوره و حلتیت و نوشادر را در حلق باید دمید
زیرا که این دواها موجب انفجار میشود بدون آنکه اسهال آورد و اگر ماده ورم سودا باشد و آن بسیار قلیل الوجود
است زیرا که سودا بواسطه غلظت قوام در این عضو نفوذ نمیکند و سبب دیگر آنکه سودا بالطبع مایل بهبوط است
و باسافل بدن میل میکند و دیگر آنکه تولد ورم سوداوی بیشتر آنست که از ورم حار سوداوی منتقل میگردد و تبدل
و ورم در این عضو مهلت نمیدهد که صلب و سوداوی گردد و بالجمله علامتش صلابت ورم و کمودت لون علیل و
خشکی دهن و ترشی آنست و علیل احساس تمدد در موضع ورم مینماید و این علامت اگرچه لازم جمیع انواع اورام
است زیرا که چون ماده بعضوی ریخت و بر آن مستولی شد موجب تمدد آن میشود اما در سوداوی شدید تر است
بجهت غلظت و کثافت و غلبه ارضیت آن و علاجش فصد باسلیق است در اول تا آنکه بخروج سودا بهمراهی خون
ماده کمتر شود زیرا که سودا با خون از بلغم بیشتر بیرون میآید بجهت آنکه لزوجت در سودا نیست و بعضوی حسید

بخلاف بلغم لزج چسبنده است و بلغم اگر چه بخون شبیه تر است اما بجهت غلظت آن خروجش باسانی صورت نمیگیرد
و از غیر عروق واسعه بیرون نمی آید و فصد کردن از باسلیق بجهت آنکه اکبر اند و عروقی که از کبد میاید و اشراع
بدن است بجهت متوسط میان حاده و لیسنه زیراکه حاده استفراغ رقیق و لطیف آنرا مینماید و غلیظ را باقی میگذارد
و متحجر میشود و لیسنه بتنهایی اخراج این ماده را نمیتواند نمود بجهت غلظت و کثرت از نسبت آن و غرغره کردن است
بهمان غرورات که در بلغمی مذکور شد مثل مری و طبیخ تین و رب توت و قشر جوز با آنچه در آن تلیین باشد مثل لعاب حلبه
و فلوس خیار شنبر و گاهی سبب خناق ورم عضلات داخل حلقت که خبری از آن در دهن ظاهر نمیشود و از خارج
نیز ورمی ظاهر نیست و این نوع را ذبحه و بحه مینامند و پیش از این مذکور شد که حلق فضای مشترک مجری نفس و مجری
طعام است و طبری گفته است که حلق اسم جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات موضوعه بر آن است پس شامل
لوزتین و اصول اسنان و عضلات موضوعه بر حلق از خارج و اصول اذنین از خارج و داخل خواهد بود و ورمی
که در این مواضع عارض گردد از امراض حلق میتوان شمرد پس اگر ورم در حنجره باشد نفس را منع مینماید اما بلع را منع
نمیکند و بسا باشد که از منع نفس هلاک نماید و اگر در مری باشد بعکس آن خواهد بود و بسا باشد که ورم حنجره چنان بزرگ
شود که بمجاورت منع بلع نماید و همچنین ورم مری نیز گاهی منع نفس میکند هرگاه در اعلای مری باشد و بالجمله گاهی
سبب خناق زوال فقرات گردن و میل آنها بداخل میشود و بسبب ضربه یا ورم در عضلات یا در مری یا در عضل
مستبطن مری یا در عضل داخل حنجره یا در عضل مشترک میان مری و حنجره بواسطه آنکه آن فقرات را بداخل میکشانند
زیراکه در میان این آلات و فقرات گردن مشارکت است برباطات و اعصاب پس هرگاه این رباطات و اعصاب
کشیده شود بجانب اعضائی که ورم در آن واقع است بالضروره فقره متصله بآن نیز بداخل کشیده میشود و گاهی سبب
زوال فقرات تشنج یابس یا امتلای یکی از عضلات مذکوره میشود که فقرات را بداخل کشانند و گاهی بریح غلیظ داخل عضل
میشود و آنرا از جای خود بیرون میکند و گاهی میشود که ماده حاده بمفصل از موضع خود زایل میگرداند و گاهی
رطوبت مزلقه آنرا باعث میگردد و این قسم بیشتر عارض کودکان میشود زیراکه اعصاب ایشان لین و ملوّ است
از رطوبت متحمل است و از سر زوال میکند و بالجمله خناق حاصل از ورم عضلات و از زوال فقرات را خناق کلبی
مینامند و طبری در وجه تسمیه آن گفته است که این مرض بسیار عارض کلب میشود مثل داء الثعلب که عارض ثعلب میشود
و قدما اسم خناق کلبی را مخصوص باین قسم میدانسته اند که ورم در داخل حنجره باشد زیراکه صاحبش محتاج میشود بانکه
دهن را باز کند و زبان را بیرون آورد مانند کلب و بعد از آن اطلاق بر هر ورم ردی نموده اند و بالجمله خناق کلبی

کلبی از سایر انواع خوانیق اردء است زیراکه منع تنفس مینماید و متعذر است که ورم زایل گردد یا فقره بجای خود
آید در مدتیکه مزاج قلب فاسد نشود و حرارت غریزی خبه نگردد خصوصا در صورتیکه زایل آن فقره باشد که لیفی از نفس
بآن بسته است از آن فقره رویده باشد یا فقره اولی و ثانیه باشند زیراکه موضع در آنجا تنگ تر است و بدماغ
نزدیک تر است و این نوع از خناق غالب این است که تا چهار روز هلاک نماید و علاجش آنست که بیمار را قدرت
سربالا کردن و بجهتی التفات نمودن نیست زیراکه فقرات از موضع خود بیرون رفته اند و زایده هریک از حفره دیگری
بیرون آمده است و حرکات آن بالمره برطرف شده است و اعصابش نیز کشیده شده است و قبول انبساط
و انقباض نمیکند و دهن را نیز نمیتواند گشاد زیراکه باز کردن بواسطه دو عضله ایست که منشا آنها زیر گوش است
و از عنق میگذرند و چون فقره از موضع خود بیرون رفته باشد تا چار او تار آن دو عضله کشیده میشوند و نمیگذارد
که فک اسفل فرود آید و اگر ورم عضلات باشد دهن باز میکند و زبان بیرون میاید بجهت آنکه مجری تنگ میگردد
و علیل بدهن باز کردن و بیرون آوردن زبان مضطر میشود برای آنکه در مجری وسعت پیدا شود و علاجش فصد است
و حل طبیعت بحقنه در هر دو نوع برای آنکه ماده کم شود و بجهت مخالف میل کند و سایر آنچه در خناق مذکور شد در این
نیز بعمل باید آورد و از غرغره و ضمادات و حجامت و مطبوخات و دیگر برگردانیدن فقره زایله است بالتی که شبیه است
بلسان اللجام باین نحو که از داخل دهان کرده آنچه را که بر روی هم افتاده است بلند ساخت و فقره زایله را فشار داد
که بموضع خود برگردد و اگر سبب ورم باشد بالت موسومه بمیل نهان باید که آن ورم را شکافت و دیگر وضع ضمادات
قابضات بر رقبه بعد از آنکه رفته بموضع خود برگشته باشد تا آنکه آنرا بر هیات طبیعی حفظ نماید تا آنکه مستحکم گردد و خشک
از رو رقبه نیز استعمال قابض مفید است زیراکه چون چسبید فقره را بموضع خود میکشاند و نمیگذارد که راه نخاع فاسد
گردد و طبری حکایت کرده است که زن قابله قدری قیر بر پوست مالید و در آفتاب گذاشت تا آنکه آن قیر گداخت
و برگردن طفل چسبانید و چون خشک شد فقره را بموضع خود برگردانید و همچنین محجمه را از خارج گذاشتن و جذب
کشیدن فقره را بر میگردانند و ضمادات قابضه که استعمال مینمایند مثل عفص و مرو اقاقیا و آس و صبر است بالعاب
بزرقطونا و گاهی یک قطعه از فقره از قطعه دیگر جدا میشود و از موضع خود بیرون میرود زیراکه هر فقره که مرکب است از دو
قطعه که یکی بر دیگری منطبق است پس چون جدا شود بیکی از اسباب مذکوره و بپهنا افتد و حلق را تنگ گرداند آنرا عظم الحلق
مینامند زیراکه حلق را میگیرد و مانع فرو رفتن لقمه میشود و باید دانست که آنچه مصنف گفته است که هر فقره که مرکب
است از دو طبقه کسی دیگر از شارحان و غیرهم این را ذکر نکرده اند و در هیچ جا مذکور نیست و علاجش رد آن فقره است

و غرغره کردن باشیای قابضه **فی الذبحة** و ورمیست حار در عضلات دو جانب حلقوم که بلع بآنها حاصل میشود
یا در عضله موضوعه بر فم مری و حلقوم و عضلات معین بر بلع دو عضله لحمی اند که در دو طرف حلق واقعند و مکان آنرا تنگ
میگردانند برای آنکه طعام در حلق مری واقع شود و اگر موضع را تنگ نسازد طعام بر کناره فم مری وارد میگردد
و نزولش مشکل میشود و عضله موضع بر فم مری را کسی از شارحین ذکر نکرده است مگر آنکه حنین ابن اسحق در رساله
آلات الغذا گفته است که بر فم مری عضله ایست و از کلام جالینوس معلوم میشود که الیاف مری را عضلات نامیده
باشند زیراکه گفته است که فعل ازدراد بفعل ممدود در طول مری حاصل میگردد و باعانت فعل واقع در عرض
و طبری در مقام انکار بر آن کس که میگوید که عضله بر فم مری برای جذب طعام بر باب کبد برای جذب کیلوس
نیست گفته است که چگونه میشود که حرکت حاصل باشد بدون محرک و جذب موجود شود بدون جاذب و آلت در میان
محرک و متحرک آلتی ضرور است پس اگر همه کبد آلت جذب باشد باید که جذب کبد نیز موجب جذب کیلوس نماید
چنانکه آب مینماید و چنین نیست پس آلتی دیگر میخواهد و آن عضله است که وضع شده است برای جذب و جالینوس
تصریح کرده است که هر عضوی که برای تحرک و تحریک است البته در آن یک عضله یا بیشتر هست و در این کلام بحثی است
زیراکه آنچه گفته است که در میان محرک و متحرک آلتی ضرور است سخنی حق است اما ضرور نیست که آن آلت عضله باشد
مگر در حرکات ارادیه و در حرکات طبیعیه از قبیل جذب و امساک و دفع وجود عضله ضروری نیست بدلیل آنکه در همه
اعضا این حرکات موجود است و عضله در همه اعضا نیست و استدلال بکلام جالینوس نیز تمام نمیشود زیراکه میتواند
بود که مراد جالینوس حرکات ارادیه باشد یا آنکه عضله را اعم و شامل لیف دانند و انطاکی گفته است که عضله
موضوعه بر فم مری و بر فم حلقوم دو عضله اند که موسومند بطرجهاریه و راس المزمار و این کلام نیز خالی از ورود
اعتراض نیست زیراکه اطبا حلقوم را اطلاق میکنند بر قصبه ریه و فم آن قصبه که حنجره است و عضلات قصبه ریه
شانزده عضله است و عضله فم آن چهار است که در وقت تحدید صوت مجری را تنگ میگردانند و بالجمله ورم حار
واقع در بطانه مری را نیز ذبحه میگویند و مراد بطانه مری آن ظلمت که طعام و شراب بر آن میگذرد و سبب ذبحه
خون حاد غلیظ فاسد است و علامتش آنست که علیل را قدرت بر بلع نمیماند زیراکه لغانغ که معین اند بر
ازدراد ضعیف میشوند و مری از جذب ضعیف میگردد و مجری تنگ میشود و زبان که طعام را حل نموده بمری میرساند
حرکتش بواسطه ورم و شدت تمدد ضعیف میشود و از کار خود باز میماند و اگر صاحب ذبحه کوشش نماید در فرو
بردن غذا از منخرین بیرون میاید و علیل قدرت بر تکلم نیز ندارد زیراکه تکلم از تقطیع صوت حاصل میشود و اصل

و اصل وی الست در قصبه و وقتیکه بطرف قصبه بموضعیکه براس المزمار موسوم است برسد صوت میشود زیراکه
آن موضع تنگ میشود و بعد از آن نیز حنجره گشاده میگردد و هوا از خارج از قصبه چون باین موضع تنگ میرسد در آنجا حبس
میشود و هوائیکه بعد از آن میاید آنرا بخروج دفع میکند و چون از آنجا خارج گردد بتجویف حنجره که موضع وسیعست بر
میخورد و هر چه از موضع وسیع بجای تنگ بیاید و از آنجا بموضع وسیع دیگر نقل نماید بنفوذش در آن موضع تنگ بشدت
و قوت خواهد بود پس جرم حنجره را بقوت قرع مینماید و از آن صوت حاصل میشود و چون عضلات حنجره و مجاور آن
ورم نماید و آن مکان تنگ نشود و صوت منقطع میگردد و علیل از تکلم باز میماند یا آنکه هوا بسیار در آنجا جمع میشود
بسهولت بیرون نمی آید و کلامش شبیه میشود بکلام کسی که میگویند که در بینی سخن میگوید و ابن سرابیون در سبب آنکه در
بینی سخن میگویند گفته است که تکلم بلسان تمام میشود و چون حرکت آن ضعیف گردید صوت بالا میرود و در سوراخهای
خنک و از منخرین بیرون میاید و علامت دیگر در این مرض برآمدگی و جحوظ چشمهای علیل است بسبب امتلای دماغ
بواسطه رجوع هوا آنکه تنفس بیرون میاید یا خون بسوی عروق و علامت دیگر سیلان لعاب است از فم علیل زیراکه
بحلق فرو نمیتواند رفت و گاهی میشود که از خارج حلق در وقتیکه ماده میل بظاهر نماید حمره هلالیه شبیه بطوق از گوش
تا گوش دیگر ظاهر میگردد و این از دلایل محموده است و علاجش فصد قیفال است و اخراج خون اندک برای آنکه
قوه باقی ماند در ایامیکه غذا العلیل از رهگذر عدم اساغه نمیتواند رسید و این در صورتیست که امتلاء منحصر در ناحیه حلق
باشد و جمیع بدن ممتلی نباشد و رازی گفته است که من از مخالفت تمام قدما وحشت دارم و الا در خوانیق
صعبه در ابدان قلیلة اللحم که امتلاء در آن نباشد باید که علیل را در خانه بسیار سرد نشانید برای آنکه از بدنش چیزی تحلیل نگردد
و گرسنه و تشنه نشود و فصد نکنند تا آنکه خون باقی بماند و غذای بدن باشد و باین تدبیر اگر مریض قوی باشد
ممکن است که بیست روز بی غذا باقی ماند و بغرغره علاج نماید تا آنکه حلق واسع شود و هر که فصد نماید و خون زیاد
بگیرد و بعد از آن سه روز غذا بآن نرسد خواهد مرد و باید که بعد از فصد تلیین طبیعت نمود و بجهت آنکه حرارت را فرو
نشاند پس بفصد عود کرد در روز دیگر و در روز بعد از آن و باید که در هر فصدی ده درهم یا پنج درهم خون بیشتر نگیرد
تا قوه در بدن باقی ماند و در تکرار فصد و فانمودن قوه بآن شرط است و باید که ماء الشعیر را در دهن گرفت
برای آنکه شاید چیزی از آن بحلق فرو برود و اگر محجمه را در نزد فقره ثانیه از فقرات گردن بگذارد شاید که موجب
منفذ گردیده ماداً آنکه محجمه را آنجاست چیزی بحلق فرو رود و باید که ضماد جاذب از قبیل بوره و قسط و جند بیدستر
و کبریت را از خارج بر حلق نهاد و بعد از آنکه بدن پاک باشد باید آنکه ماده میل بخارج نماید و بدانکه قوم را

در اطلاق لفظ خناق و ذبحه اختلاف است بعضی خناق را اطلاق مینمایند بر ورم واقع در عضل حنجره که در ظاهر محسوس شود و بر ورم باطن قصبه و بر ورم ظاهر و باطن مری و ذبحه را بر ورم حار واقع در لوزتین و صاحب کامل و ابن [illegible] باین اصطلاح رفته اند و بعضی دیگر خناق را بر ورم عضلات خارج از حنجره و ذبحه را بر ورم عضل حلق و مری اطلاق میکنند و ورم عضلات داخله را خناق کلبی مینامند و این مختار صاحب تقویم و مصنف است و بعضی ذبحه را اسم ورمی میدانند که ظاهر نباشد نه در داخل فم و نه در خارج و این مختار ابن ابی صادق است و بعضی دیگر در میان خناق و ذبحه فرق نمیگذارند و این اصطلاح شیخ ابو الفرج است بدانکه اختناق گاهی عارض میشود بواسطه بطلان حرکت عضلی که فتح حنجره با آن است و این بسبب مجری تنگی بهم میرساند و گاهی بواسطه امتلای پس مفرط بر عضل داخل بهم میرسد و گاهی بجهت ورم ریه عارض میشود و این قسم دفعه عارض نمیشود بلکه بتدریج حادث میگردد و همچنین اختناقی که از مده حاصل در ریه و در فضای صدر و از ورم قصبه ریه حاصل شود زیرا که آن فضا واسعست بخلاف ورم حنجره که دفعه حادث میگردد بسبب ضیق مجری نفس در انجا فی بثور الحلق گاهی در حلق بثور حاده محرقه پیدا شود و بیشتر آن در مری بهم میرسد زیرا که مری بقبول مواد حاره اقرب است و خروج آن در قصبه ریه بسیار کم است بجهت صلابت عضو و قبت آن و علامتش وجع و سوزش آن موضع است در وقت مرور غذا بآن خصوصا غذائیکه طعم قوی داشته باشد از علاوه و حموضت و ملوحت زیرا که اینها پس موجب حرقت و لذع میشود و علاجش فصد است و آشامیدن حریره ایست که از شیره جو و نشاسته با روغن بنفشه ترتیب داده باشند برای انکه لذع و حرقت را ساکن گرداند و باید که از آشامیدن آب سرد اجتناب نماید زیرا که موجب لذع در منقرح میشود و عضو را جمع مینماید و اجزای آنرا سخت میگرداند و باین سبب آن اجزا از هم جدا میشود و سبب وجع میگردد و جلب مواد میکند بسبب تفرق اتصال و سوء مزاج و مواد را از تحلیل مانع میگردد و حرارت غریزیه را فرو مینشاند و ماده را خام میسازد و مانع نضج آن میشود و چون آن بثور نضج یافت و بقرحه مبدل شد باید بقیروطی و مرهم ابیض معالجه شود و باین نحو که بهم کرم کرده علیل آنرا تجرع نماید بتنهایی یا با زرده تخم مرغ فی العلق والشوک فی الحلق چون علق در حلق چسبید علامتش حدوث غم و کرب است زیرا که علقه از عفونت بلکه از سمیت خالی نیست خصوصا انها که در میاه ردیه حاصل شده باشند یا سیاه یا سبز باشند یا زغب و خطوط لاجوردیه داشته باشند زیرا که در همه این اقسام سمیت قویه هست که موجب غشی و تب و استرخا میگردد و بعضو یکه چسبید قروح ردیه در ان بهم میرسد و چون هوای مستنشق بعلقه برسد و تا ان کیفیت متکیف گردد و بقلب رسد موجب عروض غم و کرب میشود و علامت دیگر خروج خون رقیق است زیرا که علقه خون را از ظاهر عضو که اطراف عروق دقاق بان متصل است میکشاند و خون موجود در انها رقیق است بسبب شدت نضج آن و از انچه میکشاند قدری غذای علقه میشود و باقی را وا میگذارد که بیرون میاید یا بمعده فرو میرود علاوه بر انکه عادت علقه آن است که خونی را که بمکید زود قی میکند و کم است که بقصبه ریه چسبد زیرا که علقه با آب داخل حلق میشود و آب در قصبه ریه نمیرود و اگر بندرت بقصبه ریه چسبید ثابت نمیماند زیرا که غذا در انجا نمی یابد بواسطه قلت خون در غضروف و عصب و غشا و به نفس ضرر میرساند و باضطرار سعال شدید عارض میشود و سبب انقلاع آن میگردد علاوه بر انکه هوائی که از ریه بیرون می آید آنرا اذیت میرساند و اگر بمری چسبیده است انسان خیال میکند که چیزی راه گلویش را گرفته است و این در وقتیست که زمانی بران بگذرد و خون بسیار بیاشامد و جثه بزرگ شود و علاجش انست که اگر ببصر مدرک شود انرا بگیرد بالتی که شبیه است بکلبتین و گردن در از دارد و بر دو سر آن دو فلس است که میان فلسها کود و اطرافش باشند و دندانهای اره مضرس است برای انکه بهتر بگیرد و باید که علیل را در افتاب بدارد و دهن باز کند و زبان آنرا پایین کنند و آن الت را داخل حلق نموده نزدیک کردن علقه را بگیرد و ساعتی انرا نگاهدارد تا سست شود و آن موضع را که گرفته است فرو رود و بعد از ان آنرا بجلد بیرون کشد برای انکه پوست حلق کنده نشود و علقه منقطع نگردد که سراو در انموضع باقی ماند و باعث نکایت شدیده شود و از ان موضع خون بسیار بیاید یا بمعده فرو رود و قذف الدم عارض شود و تهیج بهم رسد بواسطه خباثت و سمیت آن و اگر از حس مخفی باشد علاجش غرغره کردن است بسرکه بتنهایی یا با نمک زیرا که علقه از ین دو متاذی است بواسطه لذع و حرقتی که در ان است یا بسرکه که افیون در ان حل شده تا انکه سرکه قوه افیون را با عماق جسم علقه برساند و او را افسرده و سست گرداند و قوتش را ساقط نماید و ترک آن موضع کند یا به پشم سوخته تا انکه او را خشک گرداند و بطریق کنفرا است که برای کشتن آن چیزی از ادویه سائیده با سرکه و روغن بهتر نیست زیرا که بمجرد رسیدن باو هلاک میشود و از معالجات مفیده انست که لجن را در کهنه بسته داخل دهن نماید بقدریکه دهن پر شود چون بوی آن بعلقه برسد بجهت شدت اشتیاقی که بان دارد از حلق بفضای دهن میاید و آنرا بدست میتوان گرفت فی الشوک که انچه برای ما بتجربه رسیده است این است که غذای مالح بعلیل بخورانند و او را از نوشیدن آب منع نمایند تا انکه تشنگی شدید بر او غالب شود و چون تشنه شد علقه از حلق بفضای دهن میاید و اما شوک و انچه بان شبیه است اگر مرئی باشد باید بکلبتین گرفت و بیرون آورد و اگر مرئی نباشد باید که غذای مزلقی خورد که شاید که فرو رود یا انکه قی کرد که شاید بیرون آید یا قطعه اسفنجه را بر ریسمان بست و انرا بلعید و قدری آب آشامید و بعد از لحظه انرا بسرعت بیرون کشید و اگر قطعه از گوشت یا پشم را بعسل آلوده کرده بهمان طریق بر ریسمان بسته فرو برند و ان قدر صبر کنند که آن عسل منحل گردد و بسرعت بیرون کشند میتواند شد که بران شوک واقع شده آنرا بیرون آورد اگر پاره از نی خیزران یا زه کمانی دو تا کرده داخل در حلق نماید شاید که آنرا پایین کشد یا بالا برد و بهتر انست که نتواند نگذارد که پایین رود زیرا که شاید که مورث هیج امعا گردد و آلتی نیز برای رفع میسازند از رصاص مانند شمشیر کج باشد فی التهاب المری این مرض از استرخاء عضله موضوعه بر مری حاصل میشود و بعضی گفته اند که ان عضله در داخل مری است و فایده این عضله انست که مری را نگاه میدارد و نمیگذارد که برای هم افتد تا انکه غذا و شراب از ان بآسانی بگذرد و فایده دیگرش این است که اعانت میکند رسیدن غذا را بمعده و سبب این مرض فضول رطوبی است که بمری و الیاف آن میریزد و علامتش آن است که مریض را فرو بردن اشیای رقیقه سیاله مانند آب و انچه کوچک و سبک باشد که بطبع فرو نرود و محتاج بفشار و هند قوی باشد ممکن نمیشود و چون لقمه بزرگ و ثقیل بلعید برو مشکل نیست زیرا که ان بصلابت و ثقلی که دارد مری را میگشاید و این علت را بره کلی حاصل نمیشود زیرا که مری پیوسته الوده بلعاب دهن و بقیه اغذیه و اشربه رطبه بران مرور میکند و مجاور حنجره است که در ان رطوبت طبیعی موجود است که آنرا تر داشته باشد برای تحسین صوت و خود فی نفسه عضویست سخیف رخو که از رطوبات مار و مجاره خود تشرب مینماید و بر ترهل و استرخاء آن میافزاید مگر انکه مریض طفل باشد و در وقت زیادتی قوت و شدت حرارت غریزیه که رطوبات را بتحلیل میبرد رفع گردد و علاجش استفراغ است با یارجات و غرغره است بچیزیکه رطوبت نماید و موضع را قوت دهد مثل طبیخ انیسون و سنبل و کندر و همچنین مصطکی فی حکة المری گاهی در فم مری خارشی پیدا میشود که علیل پیوسته میخواهد که آنرا به تنحنح و تنخع و تلوی راس و رقبه بخاراند و از تلوی سر و رقبه اصطکاک بعضی از اجزای فم مری بهم میرسد و سبب خلط غلیظ محترق لذاع حریف در معده که از ان بخار متصاعد میشود و مولد لذع میکند مثل انکه در جرب مسام را اللذع میکند و در ان موضع حکه بهم میرسد و باقی میماند زیرا که نمیتوان انرا بحو خارانید که ماده را متفرق سازد و بتحلیل برد و علاجش تنقیه معده است قی کردن با آب شبت و لوبیا و تخم ترب با سکنجبین و غرغره کردن است با سکنجبین عنصلی و سرکه کهنه زیرا که سرکه کهنه اعده و در تقطیع مواد غلیظه اقوی است و آشامیدن شیر تازه است با شکر زیرا که شیر اعضا را پاک میگرداند از کیموسات ردیه بسبب انکه غاسل است و جامعیتی که در ان موجود است جلا میدهد و بدسوتی که دارد از خاریدن میکند و ترطیب میفرماید و باین سبب لذع و حکه را ساکن مینماید بجهتیکه در آن هست بعضو میچسبد و مانع وصول حدت اخلاط حریفه بان میشود و شرب شراب الکدر علاج است زیرا که دم صالح معتدل المزاج از ان متولد میشود و مزاج اخلاط ردیه را باعتدال میاورد و بلطافتی که دارد آنها را نضج میدهد و میکدازد و قلع و اخراج از بدن مینماید و تلیین و ادرار و ترطیب الحجره و اغلیظ میسازد و لذع و حدت انرا ساکن میگرداند فی الاختلاج والارتعاش فی قصبة الریه اما اختلاج و علامتش انست که در کلام حالتی شبیه بتلجلج و اعیا بهم میرسد و سببش آنست که تمامت کلام موقوفست باین که ریه متحرک بحرکت صدر و حجاب حاجز منقبض گردد و از ان هوای مجتمع در ان منفصل گردیده در قصبه نفوذ نماید و قصبه بجهت صلب و ضیق پس چون هوا بقوت آنرا قرع نماید صوت حادث میگردد و پس آن هوا در قصبه محتبس میماند بجهت انکه فم آن تنگ است و از انجا بقوه بفضای حنجره میاید و آن نیز جرمی صلب است و صوت باین تمام میشود و چون فم حنجره نیز تنگ است بقوه بفضای دهن میاید و در انجا منقطع بحروف و حرکات میگردد و کلام از این تالیف مییابد و چون فضای قصبه بحرکات اختلاجیه حرکت نماید هوا بر سبیل اتصال بنوعیکه تقطیع بر وجه لایق صورت گیرد از انجا بیرون نمیاید و کلام منظوم نمیشود اما ان تلجلج دائمی نیست زیرا که اختلاج دائمی نیست بسبب انکه حدوث اختلاج چنانکه سابق بران معلوم شد ریح بخاری غلیظ است که از مسام بیرون نیاید و قوه دافعه در مقام دفع آن برآید و میان ایشان مدافعه شود تا انکه آن ریح بحرکت لطیف گردیده بتحلیل رود و علامت ارتعاش آن است که کلام میلرزد و آن دائمی و متصل میباشد زیرا که سبب آن ضعف است و ان ماده بلغمیه است که عضل حنجره و الیاف غشا را است میگرداند اما سستی کامل و سبب این دو همان ارتعاش و اختلاج است که در سایر اعضا بهم میرسد و همچنین علاج آنها بقدر رسیدت اثر غرغره و لعوقات در انجا بیشتر است فی الغریق والمخنوق باز اتی سزاوار انست که غریق را معلق و منکوس بدارند تا انکه آب از شکمش بیرون آید و بعد از ان قدری سرکه که فلفل و زنجبیل در ان جوشیده باشد در حلق او بریزند تا انکه او را بحال آورد و رطوبتیکه در ریه و معده او حاصل شده است بخشکاند و تا چند روز باید که غذای او منحصر باشد در حریره که از آرد نخود و شیر ترتیب داده باشند زیرا که ان بیشتر از سایر اغذیه تغذیه ریه مینماید و مزاج آنرا باصلاح میاورد و اما مخنوق اگر از دهانش کف آید طمع از حیات او منقطع است زیرا که حدوث کف در مخنوق غالب انست که یکی از دو امر خواهد بود اول انکه رطوبتی از جوهر ریه بر سبیل ذوبان سیلان میکند و مخلوط میگردد بروحیکه فاسد شده است و با بخره دخانیه بهم آمیخته میگردد و بیرون میاید زیرا که ابخره دخانیه که قلب آنرا بسوی ریه دفع میکند چون بسبب خناق با هوا بیرون نیاید مضطرب میگردد و در ریه حرکت میکند و بحرارتی که دارد اجزای ریه را که قریب العهد بانعقاد است میگدازد و ریه نیز آنرا بواسطه تخلخل و سخافت در بنیه قبول میکند و چون حلق خناق گردید آن ابخره

با آن رطوبات بر دو به سنگره بیرون میآید دویم آنکه چون نفس حبس گردید هوائیکه با نفس بیرون میآید با آن بخار
دخانیه بسوی عروق راجع میشود و دماغ و مجاری آن از آن مملو میگردد و سخونت شدیده در دماغ بهم میرسد و جوهر دماغ
میگدازد بواسطهٔ تخلل و لطافتی که دران موجود است و بهوای متصاعده و ابخرهٔ محتبسه در حلق مخلوط میگردد و چنین کسی غالب
این است که زنده نمیماند زیرا که حار غریزی مختنق شده است و حار ناری غلیان بهم رسانیده است و مزاج قلب و دماغ
و جوهر ریه یا دماغ فاسد شده است مگر در صورتیکه زبد از ذوبان رطوبات غلیظه دماغ باشد که با متصاعد از نفس محتبس
مخلوط گردد که درین صورت موت لازم نیست و این در وقتیست که مختنق بحد غشی نرسد بخلاف آن دو قسم اول و اگر در
مختنق زبد ظاهر نشود باید از فصد نمود تا آنکه خونیکه از حار ناری فاسد شده است بیرون جلی آید و حلق که بواسطه
فشار ضعیف شده است نرزد و موجب خناق ورم نشود و باید که بحجامهای متوسطه احتقان نمود تا آنکه مواد فاسده را
از اعالی بدن جذب نماید و باید بروغن بنفشه و آب نیم گرم غرغره کرد برای آنکه اعضای حلق و گردن را ارخا نموده
تلیین عضلات و اعصاب آن نماید و الم را ساکن گرداند و ماده متوجه نگردد فی بحوحة الصوت سبب آن گاهی نزلات
حاره است که بحلق و قصبه ریه میریزد و آنرا انجراد شده و رطوبات لزجه دهنیه که موجب ترطیب حلق است و صوت را
نرم و صاف میسازد برطرف میگرداند و علامتش آنست که صاحبش احساس خشونت و لذع و دغدغه در آن موضع مینماید
بجهت حدت و حرارت ماده نازله زیرا که اگر بارد باشد اغلب آنست که غلیظ میباشد و در حنجره و قصبه ریه نفوذ میکند
و منحرین یا خنک فرو میآید و در صورتیکه رقیق باشد خراشندگی دران نیست و علاجش منع نزلات است بشراب
بشراب خشخاش و غرغره کردن بطبیخ خشخاش و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس مرض بالنشاسته و صمغ و امثال آن
و استعمال طلاها و لطولات مغلظه بر سر و گاهی بسبب سوء مزاج حنجره عارض میشود پس اگر سوء مزاج حار ساذج باشد
که اجزای حنجره را بخشکاند و بواسطه افنای رطوبت آنرا ناهموار و خشن گرداند غالب این است که بعد از حمیات
حاده بهم میرسد و هیچ نفث با آن نیست و علاجش شرب ماء الشعیر است با مغز تخم خیار و نشاسته و بادام و مغز
خیار ی و امثال آن از اشیای مبرده و مرطبه مغریه و اگر سوء مزاج بارد ساذج باشد که بواسطه قبض و جمع احداث
خشونت نماید علامتش آنست که در هواهای سرد و نزد هبوب باد شمال حادث میشود و آن نیز هیچ نفث ندارد
و علاجش دواء الحلتیت است و زعفران و طریق ساختن دواء الحلتیت اینست که حلتیت و فلفل و خردل و زعفران را
بالسویه با عسل طبخ دهند آنقدر که منعقد گردد و هر روز بقدر بندقه میل نمایند و حبی که از خردل مقلو و فلفل و مر
و لبنی و قنه با عسل ترتیب داده باشند در زیر زبان نگاه دارد و اگر سوء مزاج رطب باشد که بسبب ترطیب و تلیین

و تلیین حنجره و قصبه ریه شده باشد و آنها را مسترخی گردانیده باشد نه بحدیکه بار تعاش و استرخا رسیده باشد
علامتش این است که هیچ احساس خشونت در آن موضع نمیشود و الم ندارد بلکه ثقلی در آنجا احساس میشود و سبب فساد آن
بصوت این است که حنجره و قصبه سرد و مقرعه اند برای حدوث صوت و از این جهت در اصل خلقت صلب مخلوق
شده اند و چون صلابت آنها نقصان پذیرد صوت بهمان قدر نقصان بهم رساند و علاجش غرغره است
با آبیکه انیسون و رازیانه و ایرسا در آن جوشیده باشد با عسل و استعمال زنجبیل مربی بعسل برای آنکه تقطیع
رطوبات میکند و یابس ارضی نیست بلکه رطوبتی در آن هست که حفظ سخونت آنرا تا مدتی میکند مثل الشی که در ترم
ترکیه و استعمال عسل و شونیز و سلاقه تمین است و سقی ماء الاصول مثل اصل کرفس و رازیانه و ایرسا و سوسن و استعمال
لعوقات متخذه از حلبه و حب صنوبر کبار و رب السوس و میعه و مر و عسل است و اگر سوء مزاج یابس باشد که تجفیف
حنجره و قصبه نماید و رطوبات دهنیه آنرا که سبب ملاست است برطرف سازد علامتش این است که با کر ثقلی و الم
و ثقل در صوت نیست بلکه صغیر و حاد و صاف است زیرا که مجری صاف است اما خشونت و وجع در حنجره هست
بسبب تفرق اتصالی که از اجتماع اجزا حاصل شده است و بسیار هست که این نوع از غبار و دخان بهم میرسد بجهت
آنکه تنشیف رطوبات میکند و اجزای ارضیه در حنجره و قصبه میماند و علاجش آشامیدن روغن بنفشه تازه است
که موست نداشته باشد و لعاب بزرقطونا با شکر و تغذیه بمرق مرغ سمین و گاهی میشود که از صیحه شدیده خشونت
در حنجره و قصبه بهم میرسد بسبب آنکه رطوبات آن تحلیل میرود یا ورمی در آن حادث میشود و الم بهم میرساند سبب
جلب مواد با غشیه آنها بواسطه حرکت قویه سخنه متعبه و علاجش استحمام بآب نیم گرم است زیرا که با تحلیل لطیف رخی
اعضاء و مرطب آن و ملین جلد و مرطب و مرقق آن است و این جهات خروج ماده ابخار را آسان میگرداند و
تحلیل میبرد و تحسی بزرده تخم مرغ است زیرا که حار و ملین مواد و منضج سریع الانهضام است و الم را ساکن میکرداند
خصوصا در اعضای حساسه و در مواضع علیله نفوذ میکند و مدتی در آنجا میماند مانند ضماد و در آن تغریه هست
بدون لذع و از این جهت است که خشونت عارضه در حلق و مری و معده و سایر اعضا را رفع میکند و تغذیه با طریه
معموله از آرد گندم پوست کنده است زیرا که ملین و مرطب و مزیل خشونت است بواسطه لزوجت و غروتی که
در او است و شیخ گفته است که از آن از فطیری که در آب طبیخ داده باشند ترتیب میدهند و در بلاد ما رشته میگویند و
تحسی با حسای معموله از نیر و نشاسته و روغن بادام است زیرا که آن نیز ملین و مزیل خشونت است و استعمال لعوقات
متخذه از تخم خیار و بادام شیرین و تخم خطمی و کثیرا و مغز بهدانه با لعاب اسپرزه است و اغذیه با بلینه است و ازع

شل حبی که از صمغ عربی و نشاسته و کثیرا و خشخاش سفید و مغز تخم کدو و بنفشه ساخته باشند با ینطاریق که اجزا را کوبیده با لعاب
اسپرزه سرشته حبهای بزرگ بهمن مغز طبق بسازند فی عسر البلع سببش سوء مزاج مری است زیرا که بلع بدو قوه تمام
میشود یکی جاذبه طبیعیه که در مری و معده موجود است و دیگر دافعه ارادیه که در عضل است و کمال افعال و قوی
حاصل میباشد که در مزاج اعضا اعتدال باشد پس هر گاه مری را سوء مزاجی عارض گردد قوه جاذبه آن نقصان
بهم رساند و از و در آن مشکل میشود و علامتش طول گذشتن ماکول است از مری بمعده بدون آنکه وجعی در آن
موضع باشد یا از گذشتن لقمه بران حادث گردد و پس اگر آن سوء مزاج حار است علامتش عطش است و انتفاع
بردن از شرب آب سرد و اگر بارد است بضد آن است و اگر رطب است علامتش رطوبت دهان و کثرت آب
و اگر یابس است بضد آن است و علاج همه اقسام بر سبیل اجمال تبدیل مزاجست با شربه و غرغره و استعمال لطوخات
و مروخات در میان دو کتف زیرا که موضع مری در خلف قصبه ریه بر فقار است برای استقامت پس هر گاه
استعمال ادویه بران موضع شود بآسانی بمری میرسد بواسطه قرب مسافت و علاج آن بر سبیل تفصیل این است
که در سوء مزاج حار شربت تمر هندی با شیره خرفه یا لعاب اسپرزه بنوشند و بعصاره ورق هندبا و کزبره رطبه و
خس غرغره نماید و صندل و کافور و عصاره خس و بقله و کزبره رطبه بر ما بین کتفین لطوخ نماید و روغن خیری
و روغن قسط و روغن گل بمالد و در سوء مزاج رطب شراب سفرجل و تفاح و حب الآس بنوشد و طبیخ بهمنین
و ورد یابس و بلیله و انجدان غرغره کند و روغن ناردین و زنبق بمالد و در سوء مزاج یابس شربت بنفشه و نیلوفر
با لعاب بهدانه و لعاب اسپرزه بنوشد و شیر تازه غرغره نماید و تخم کدو و بادام شیرین و ورق خطمی و بنفشه با لعاب
بزرمرو و تخم دجاج لطوخ نماید و روغن بنفشه و روغن تخم کدو بمالد فی اورام المری اگر حار است علامتش تب
و عطش شدید و وجع میان دو کتف است خصوصا در وقت لقمه فرو بردن و علاجش فصد اکحل است و آشامیدن
اشربه بارده در هر لحظه برای آنکه مرور آن بر عضو موف متصل گردد و تاثیرش زیاد شود و گذاشتن اضمده رادعه
است در میان دو کتف در اول مثل صندل و گلاب و آب سفرجل و آب آس و بعد از آن اضمده محلله مثل آرد
جو و بابونه و بنفشه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل و همچنین در اشربه باید در اول اشربه آشامید که قوه
ردع در آن باشد مثل شراب توت و شراب فواکه با شیره خرفه و آب انار و بعد از آن اشربه که قوه تحلیل و ادع
باشد مانند شراب بنفشه و شراب کاکنج با خیارشنبر مروق یا ماء الشعیر و اگر بارد است علامتش ثقل است بدون
وجع بسیار و علاجش آشامیدن آبی است که شبت و بابونه و اکلیل و بزرکتان دران جوشیده باشند با نضج

منضج و گذاشتن طلای متخذه از همین ادویه محلله منضجه است در میان دو کتف و مالیدن روغنهای حار است
مثل روغن بان و بابونه و زیت تا آنکه تلیین ماده نماید و بر نضج آن اعانت کند فی قروح المری سبب آن
بثور یا ورم است که منفجر شده باشد و قیی کردن اخلاط حاده نیز حادث میشود که بواسطه حدتی که دارد و در حال
مرور موضع را متقرح گرداند و علامتش این است که بفرو بردن لقمه که کیفیت غالبه از حموضت و ملوحت و حرافت
داشته باشد متالم میگردد زیرا که امثال این کیفیات در قرحه سوزش شدید احداث مینماید بخلاف لقمه دسمه و تفه
هر چند بزرگ باشد و فرق میان قرحه و ورم مری آنست که در ورم عظم لقمه مولم است و در قرحه کیفیت آن و
علاجش تجرع قیروطی معمول از روغن گل است زیرا که دران قوه قابضه هست که تجفیف رطوبات قروح میکند
و گوشت را میرویاند و با آن تغریه و تسکین وجع در آن موجود است و مرهم ابیض است که از زرده تخم مرغ و
اسفیداج رصاص و دهن ورد ترتیب یافته باشد زیرا که در صفره بیض تغریه و تثبت بمواضع الم و تسکین وجع
هست و در اسفیداج تبرید و تجفیف و تغریه و انبات لحم صحیح و افنای فاسد ردی هست القول فی اعلال الصدر
و الریه فی الربو و نفس الانتصاب ربو علتیست حادث در ریه که نفس صاحبش در حال سکون و عدم تعب متواتر
میباشد بسبب شدت احتیاجی که بهوای بارد دارد زیرا که امتلای منافذ از اخلاط و ضیق آنها مانع وصول هوای
بارد است بقلب بقدریکه ضرور است نمیرسد پس آنرا بتواتر تدارک مینماید و این مرض را بهر و ضیق النفس نیز میگویند و
انتصاب النفس مرضی است که صاحبش را نفس کشیدن میسر نمیشود مگر آنکه راست بنشیند یا بایستد و گردن بالا کشد
تا آنکه مجری هوا منفتح گردد و نفس آسان شود و چون در حالات دیگر عضلات و اغشیه آن بر ریه میافتد بلکه بعضی از
اجزای ریه بر بعضی دیگر منطبق میشود و اندک فتحی که در منافذ هست تنگ تر و فسد میگردد و نفس کشیدن مشکل میشود
و مریض ملجا بر راست نشستن میگردد تا آنکه نفس آسان شود و باین جهت آنرا النفس المستقیم نیز مینامند و گاهی سبب بلغم
غلیظ میباشد و ریه آنرا از صدر و احشا نشف میکند بجهت آنکه تخلخل و اسفنجی است یا آنکه از سر نزول مینماید و منافذ
ریه را که مواضع هواست و اطبا آنها را عروق خشنه مینامند پر میسازد و بعضی این نوع را مخصوص بانتصاب النفس
میدانند و ربو و بهر را بامتلای عروق ضوارب ریه اطلاق میکنند و بعضی دیگر ربو را بامتلای عروق خشنه
و بهر را بامتلای شرایین اطلاق مینمایند و علامتش اینست که در سینه خرخره بهم میرسد زیرا که هوا در حال دخول و خروج
با اخلاط غلیظه بر میخورد و بعنف عبور میکند و دیگر سعال است با نفث زیرا که ریه از آن اخلاط متاذی میگردد و اخراج
هوای مختنق آنرا بیرون میاندازد و دیگر تنگی نفس است و لهث یعنی بیرون آوردن زبان است نزد حرکت بسبب تنگی

احتیاج بهوای بارد زیراکه حرکت رحرارت میافزاید و زبانرا بیرون میآورد و برای آنکه مجری واسع شود و از ان
جهت این قوم را لهثین میخوانند و اگر سعال و نفث بلغم نباشد علاجش یا در خواب جبه میشود یا باستقا میکشد اما
اول بسبب آنست که بیمار ما دام که بیدار است میتواند که از روی اراده در تنفس تقدیم و تاخیر نماید و کوتاه و بلند کشد
و در بسط صدر تکلف نماید و بالجمله بیک حیله تنفس بعمل آورد و در وقت خواب قوه اراده معطل میشود و ریه ممتلی میگردد
و میمیرد و اما حدوث استقا سببش آنست که ریه بر رطوبتی که در خون است تغذی میکند و ان رطوبت باقی میماند
و باعضای دیگر میرود و ترهل بهم میرسد تا آنکه حار غریزی بجهت ضیق نفس و قلت وصول نسیم بارد بقلب مختنق میشود و قلب
سرد میگردد و سایر اعضا را سرد میکند و علاجش تلطیف خلط است باشیای لطیفه محلله مثل شربت زوفا و سکنجبین عنصلی و
ملعوقات حاره که احداث سخونت شدید ننماید مثل طبیخ تین و حلبه و رازیانه و ایرسا و زوفای خشک با عسل
زعفران و عنصل شوی زیراکه ادویه بارده تغلیظ و تکثیف ماده مینماید و انحلال و زوبان آنرا مشکل میگرداند و
ادویه شدیده الحرارت لطیف آنرا تحلیل میبرد و غلیظ آنرا اصلب میگرداند و بعد از تلطیف نضج ماده تنقیه نمودن
بدن است بقی کردن با سلاقه ترب و عسل و اسهال نمودن با ایارج فیقرا و حب قاریقون و گاهی سبب این مرض
امتلای صدر و ریه است از بخارات قلب و احتقان آن بخارات در آنها و امتلای ریه باعث ضیق منافذ هوا میگردد
بواسطه آنکه عروق خشنه که محل هواست از آن بخارات پر میشود و امتلای صدر مکان را بر ریه تنگ میگرداند و
نمیگذارد که در وقت استنشاق هوا چنانکه باید منبسط گردد و علامتش عظم نفس است با تواتر بجهت غلبه حرارت
التهاب و شدت احتیاج بجذب نسیم بارد و اخراج بخار دخانی و نفس عظیم آنست که تمام صدر حرکت کند تا آنکه هوا
بسیار فرو گیرد یا دتر از معتدل و این در وقتی حاصل میشود که احتیاج شدید و قوت قوی باشد و بعظم تلافی مینماید
آنچه را که از زیادتی قلت وصول هوا فوت شده است و جالینوس گفته است که حیوان در حین تنفس مادام که محتاج است
اسفل صدرش حرکت میکند و چون حرکت شدیده از وی صادر گردید باید که عضل واقع در میان اضلاع حرکت کنند
و چون حاجتش بتنفس شدید میشود اعالی صدر حرکت مینماید و دیگر عظم نفس شدت عطش است بجهت حرارت قلب
و ریه و باب سرد ساکن میگردد چنانکه عطش ناشی از حرارت معده از آن ساکن میشود و علاجش فصد باسلیق است
و تسکین حرارت قلب بلعاب اسپرزه و شربت نیلوفر و بنفشه و آشامیدن ماء الشعیر و گاهی سبب این استرخای عضلات
صدر و عجز آنها از انبساط است و ضعف حرارت غریزیه که اصل همه قوای محرکه اوست و علامتش نفس البکاء است
و آن انقطاع نفس است در وسط باین معنی که هر یک از دخول و خروج هوا در دو مرتبه تمام میشود مثل حال کودک

کودک در وقت گریه کردن و آنرا نفس متضاعف نیز میگویند و سببش ضعف قوه و عجز آن است از انبساط صدر بقدر
حاجت و همچنین از انقباض آن پس در میانه می ایستد مثل سریع پس بر میگردد و هر یک را تمام میکند و علامت دیگر اختلاف
نفس زیراکه در حال انتصاب عضلات بناحیه سفل میل میکنند و از صدر زایل میشوند و بر ریه وارد نمیشود و چون مرضی
انحلال را تجربه معلوم کرده اند در نزد منتصب تنفس میکردند تا آنکه بر ایشان آسان شود و دیگر لین نبض است بجهت
کثرت رطوبت مرخیه آلت و علاجش علاج فالج است و استعمال طبیخ حلبه با عسل و تمریخ بدهن سوسن و نرجس و بان
و تضمید بدقیق شونیز و عسل و دهن شبت و گاهی سبب آن یبس و جفاف ریه است و انقباض آن چنانکه در آخر دق
عارض میشود و انبساط کامل از آن حاصل نمیشود و علامتش عطش است بجهت شدت اشتیاق بهوای بارد رطب زیراکه آن
هوست از حرارت معینه رطوبات خالی نیست و دقت صوت است زیراکه اختلاف صوت در حدت و ثقل تابع
اختلاف منفذ هوای فاعل آن است در ضیق و سعه پس اگر منفذ وسیع باشد صوت ثقیل و عظیم خواهد بود و اگر ضیق باشد
حاد و دقیق میباشد چنانکه در مزمار از سوراخ بم و زیر مشاهد است و چون ریه منقبض میگردد منافذ تنگ میشود
و علامت دیگر عدم نفث است و کم شدن ربو است در نزد تناول آنچه ترطیب ریه نماید و علاجش ترطیب ریه است
باشامیدن ماء الشعیر و شیر تازه بز و شیر دختر و امثال اینها از لعابات و لعوقات و عصارات مرطبه و استعمال
اطلیه و مراهم مرطبه است بر صدر و گاهی سبب این مرض ورم ریه یا ورم آنچه مجاور ریه است مثل حجاب و کبد و طحال
میباشد که موجب تضییق منافذ هوا میشود بانضغاط و علاجش علاج آن اورام است بنحوی که بعد از این مذکور خواهد شد
فی السعال آن حرکت صدر و ریه است برای دفع موذی از ریه و از اعضائی که با آن متصل و با آن مشارک است
مثل قصبه و حجاب و حاجز و حجاب منصف صدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلات صدر و جنب باستعانت قوه نفسانیه
که محرک عضل است باین نحو که آن قوه عضل را منقبض میسازد انقباضی شدید و هوای مستنشق که در ریه است دفعةً بشده
و عنف بیرون میاید و با آن موذی نیز بیرون میاید و آن موذی یا این است که چیزی غریبست که از خارج وارد شده
است مثل طعام و شراب که در مجری تنفس واقع میشود و یا خون است که نفث الدم میگویند و با علاجش مذکور خواهد شد
و یا مده است که از اعضای مجاور میاید یا در همانجا متولد میشود و آن مده یا از ذات الجنب است که متقرح و منفجر شده است و
یا از قروح صدر است و یا از قروح ریه است که آنرا سل میگویند و سعال از ورم ریه نیز میباشد و طبیعت قصد میکند که آنرا
بسعال دفع نماید و دفع نمیشود مگر باینکه تحلیل رود و یا نضج یافته منفجر گردد و از مده پاک شود و ورم ریه را ذات الریه
مینامند و گاهی از ورم کبد نیز حاصل میشود بسبب آنکه در کبد ثقل بهم میرسد و کشیده میشود و بجهت آنکه اغشیه آن

بریه متصل است ریه نیز کشیده میشود و ریه متالم میگردد و مسالک هوا بواسطه تمدد و انضمام بهم میرساند و اگر ورم در
محدب کبد باشد حجاب را نیز میفشارد و انبساط تمام در ریه حاصل نمیشود و طبیعت بعادت خود در مقام دفع آن بر میاید
و این عللی که سعال عرض آنهاست بعد از این بانفراد مذکور خواهد شد و اگر آن شی محتبس در ریه خلط غلیظ لزج باشد
علامتش اینست که در عقب زکام در وقتی که ماده آن رقیق گردد و بطریق حلق میل نماید و بر ریه ریزد و در آنجا غلیظ
گردد عارض میشود و بعسر بیرون میآید زیراکه بلزوجتی که در آن هست بر ریه چسپیده و بتعب شدید و سعال ملح بیرون
میآید و آنچه بیرون میاید غلیظ و لزج است و علاجش تلطیف و نضج آن است بطبیخ زوفا و امثال آن مثل انجیر
و شنبلیله و اصل السوس و ایرسا با عسل تا آنکه بیرون آید و گاهی آن رطوبت لزجه دایم از سر بر ریه میریزد و
علامتش در جمیع احوال بسلول شبیه میشود و گاهی میشود که آن شی حاد رقیق از سر بقصبه ریه میریزد و از اللذع میکند
و سببش حرارت و ضعف دماغ است از هضم آنچه نصیب اوست از غذا پس از آن ممتلی میشود و از آنجا بریه فرود
میاید در حالتی که از دماغ کیفیت حاده لذاعه کسب نموده است و علامتش سعال یابس بی نفث است زیراکه
آنچه باید که از اقلع نماید و بیرون آورد و بسبب رقت آن ماده بر آن تسلط ندارد و معلوم است که عضلات
اضلاعی که هوا را بیرون میآورد باید که بمرتبه باشد که هوا آنرا حرکت تواند داد پس باید بمنزله طین نباشد و بسیار
رقیق نیز نباشد و اجزای آن از وزیدن باد بر آن متفرق گردد مانند آب و علامت دیگرش اشتداد سعال است
در شب زیراکه منافذ در شب متکاثف و منسد میگردد و ماده بیشتر در دماغ جمع شده نزول مینماید و بعد از خواب نیز
شدت میکند بواسطه آنکه در خواب حرارت بباطن میل مینماید و رطوبات را ترقیق میکند و تقطیع مینماید و نزول آن
بسیار میشود و بواسطه آنکه مریض تا بیدار است رطوبات را بجانب دهان میکشاند و نمیگذارد که بسوی ریه فرود
رود و در وقتی که در حین نزول لذع از آن در حلق احساس مینماید و این نوع اگر بطول انجامد منجر بسل میگردد زیراکه
ریه عضویست رخو سخیف الجوهر و چون در زمان طویل ماده حادی بر آن ریزد موجب تاکل و قرحه آن میگردد
خصوصا که نفث نباشد و در آنجا باقی مانند و متعفن گردد و بر حدت و لذع آن میفزاید و نکته دیگر آنکه این ماده
دفع نمیشود مگر بسعال شدید و سعال شدید موجب انصداع عروق ریه میگردد و قرحه بهم میرسد و علاجش منع نزله
است بشربت خشخاش و غرغره های قابضه مثل آبیکه پوست خشخاش و بزر البنج و با قلائی که با پوست کوبیده باشند
و ورق مورد و تخم کاهو و گل خشک در آن جوشیده باشد و تراشیدن سر و مالیدن خرقه خشن بر آن مالیدن
شدید بنحوی که سر سرخ شود و ایلام و ثوران حرارت مواد را بظاهر کشاند و از نزول بریه میل دهد و مواد را از حلق

رقیق و مسام را منیع سازد تا آنکه تحلیل رود و اگر بهمین معالجه نشد باید که سر را طلا نمود بخردل و طبیخ انجیر و گذاشت
تا آنکه نفاطات در آن بهم رسد و منفجر گردد و نگذاشت که تا مدتی مندمل شود و باید که حبوب سعال در دهن گرفت
آن حبوبیکه ماده را لزج و غلیظ گرداند و از سیلان منع نماید مثل حب متخذ از نشاسته و کثیرا و بادام مقشر و باقلای
مقشر و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی که بلعاب اسپرزه حب کرده باشند و گاهی سبب سعال رطوبت
ریه است و آن بیشتر عارض مشایخ و مرطوبین میشود زیراکه دماغ ایشان از فضول ممتلی است بجهت رطوبت و
برودتی که در آن موجود است و از هضم غذا و تحلیل فضول عاجز و از آنجا بر ریه منحدر میگردد و ریه را رطب میگرداند
و احشا و صدور ایشان نیز از رطوبات ممتلی است و ریه بواسطه آنکه اسفنجی است از آنها بمجاورت تنشف میکند و از آن
جهت که قدما آنرا تشبیه نموده اند به لیتی که نزدیک چیز تری گذاشته باشند و علامتش بسیاری نفث است بجهت بسیاری
ماده و چسبندگی بلغم است در حلق باعتبار غلظت و لزوجت آن زیراکه حرارت از نضج و تلطیف آن عاجز است
و کثرت خرخر است خصوصا در خواب و بعد از خواب بجهت ازدیاد رطوبت در غلظت و در مقدار بواسطه انتفای حرارت
لطیفه محلله که در بیداری میباشد بجهت آنکه در خواب چیزی بیرون نمیاید و جمع میشود و علاجش تنقیه بدن است از بلغم
بعد از انضاج بطبیخ رازیانه و تخم کرفس و اصل السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان و قی کردن بطبیخ تخم ترب و اصل السوس
و عسل و اسهال فرمودن با یارج روفس و اخذ لعوقات حاره است در دهن مثل لعوقیکه رب السوس و زوفا و
ایرسا و نوزهر و اندکی حلتیت و تخم انجره را کوبیده با عسل سرشته باشند و تغذی نمودن باغذیه ناشفه مثل قلایا
و کردناج و گاهی بسبب سوء مزاج حار ریه و امتلای صفراوی است که ریه را لذع مینماید و طبیعت میخواهد که بسعال
دفع کند و علامتش عظم نفس است بجهت اشتیاق نسیم بارد و حرارت آنست بجهت آنکه با انجره حاره و خشونت و عطش
باشتداد بهوای بارد زیراکه تسکین این عطش بآن بیشتر از آب سرد میشود و حمرت وجه است بجهت کثرت ارتفاع
ابخره حاره بسوی آن و عدم نفث است بجهت رقت ماده و بسا باشد در شدت سعال نفث اصفر مراری بهم رسد
و علاجش فصد باسلیق است و تسکین حرارت مزاج بمبردات و الزام ماء الشعیر است بجهت آنکه نفث میآورد و تبرید
و تغذیه مینماید با لعاب بزرقطونا و بنفشه مربی و اخذ لعوقات بارده معموله از بزر قثا و لوز حلو و بنفشه و کثیرا است
با طبیخ عناب و سپستان و تخم خطمی و شکر طبرزد و گذاشتن طلاهای بارده است بر سینه مثل صندل و کافور و جرادهٔ
قرع با آب کشنیز و کاهو و گلاب و امثال اینها و تمریخ سینه است بقیروطی اخضر یعنی آنکه آب بقول بارده مثل کاهو
و کشنیز و امثال آن مزوج با آن شده باشد و گاهی سبب سعال سوء مزاج بارد مکثف ریه است و علامتش دماغیت

لون است یعنی رنگ سفید آمیخته بسبزی یا بسبب جمود خون و قلت تولد آن زیراکه سردی ریه قلب را بمجاورت سرد
میگرداند و کبد بمجاورت قلب سرد میشود و در خون جمود و قلت بهم میرسد و از جمود آن سودا ظاهر میگردد و از نقصان
آن بلغم مشوب بصفرت مثل لون نارنج و خضرت از سودا و صفرت پیدا میشود و علامات دیگرش قلت عطش و انتفاع
دیدن باستنشاق هوای گرم و حمام است و علاجش اگر از سبب خارجی باشد مثل مجاورت برف و نوشیدن آب سرد
حصر نفس است زیراکه بحصر نفس هوای گرم که باید برد نفس بیرون آید در جمیع مجاری ریه دوران میکند و آنها را گرم
میگرداند و سوء مزاج را زایل میسازد و اگر از سبب بدنی باشد علاجش آشامیدن طبیخ مثل جنین عسلی است با آب انجیر و مویز
و اصل السوس یا معجون مسمّی که صفتش اینست زبیب منزوع العجم بیست و پنج درهم و زعفران و سنبل الطیب و سلیخه و دارچینی و دار
شیشعان از هر یک یک درهم و قصب الذریره و فقاح الاذخر و علک البطم و مقل ازرق از هر یک دو درهم و نیم مر چهار درهم
عسل کف گرفته شانزده درهم و اجزاییکه کوبیدنی است باید کوبید و آنچه گداختنی است باید در مثلث گدازند و همه را با
و دیگر اغذیه لعوقات حاره مذکوره است و تمریخ صدر است با دهان حاره مثل دهن خیری و سوسن و گاهی سبب آن
سوء مزاج حار یابس مجفف ریه است و علامتش ازدیاد آنست بحرکت و جوع و عطش بسبب آنکه با فنای رطوبت یبس زیاد
میشود و سکون آنست در نزد حمام مرطب و شرب مرطبات مثل ماء الشعیر با سرطان نهری و تنگی نفس بجهت آنکه ریه از
یبس متشنج شده است و انبساط کامل از آن حاصل نمیشود و عدم نفث و هزال بدنست زیراکه یبس و جفاف از ریه بقلب و
از قلب بسایر بدن سرایت کرده است و این هزال مخالف هزال دق است در آنکه حرارت در این نیست و اما اگر حمی
لطول انجامد حرارت بواسطه عدم وصول هوای بارد بقلب اشتداد میکند و غلبه جفاف مدد آن میگردد و دیگر سرعت
نفس و تواتر است بسبب شدت احتیاج بنسیم و عدم مطاوعت آلت باعتبار جفاف پس بسرعت و تواتر تدارک آن مینماید آنچه
را که از غلظ فوت شده است و علاجش ماء الشعیر و لعاب اسبزره و آب خیار است با جلاب و اغذیه حبوب سرده و مرطبه
در دهن مثل حب معمول از رب السوس و بزر القرع و بزر الخیار و نشاسته و کثیرا و بنفشه با لعاب بهدانه و بیاض بیض و اگر تب
باشد آشامیدن شیر است و تضمید سینه است بانضده مرطبه مثل قیروطی معمول از روغن بنفشه و مغز تخم کدو و موم سفید
و آب کاهو و کشنیز و بیاض بیض و گاهی سبب آن خشونت ریه است که از وصول غبار و دخان بهم رسیده است بجهت آنکه
این دو تجفیف رطوبات میکنند و اجزای ارضیه از آنها در ریه میماند و در دخان حدت نیز هست و از غیر غبار و دخان
نیز خشونت بهم میرسد مثل صیاح بسیار که از حصر نفس و حرکت آلات صوت احداث حرارت نا شفه رطوبات ملینه غشای
مستبطن حلق و قصبه میماند و علاجش تلیین عضو است بلعوقات متخذه از لعاب بهدانه و لعاب اسبزره و بنفشه و کثیرا و مغز

و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سفید و با حسای معموله از جو مقشر و خشخاش سفید و شکر و روغن بادام و بغیر از این دو از جوز
و ادهان و نفث الدم خونیکه از دهن میاید یا این است که از اجزای دهن میاید مثل لثه و غمور و علامتش
خروج آنست باندک فتح آب دهن و علاجش غرغره کردن است باشیای قابضه مثل طبیخ آس و جلنار و عفص و شب
و اگر در آنجا قرحه تازه باشد باید کندر و دم الاخوین را بران چسبانید تا بخشکد و خون بایستد و اگر بسبب تعلق علقه
باشد تدبیرش مذکور شد و اگر از لهات و حنک باشد که از سر فرو آید علامتش اینست که بتنحنح بیرون میاید و
علامات رعاف با آن خواهد بود مثل سرخی رو بجهت غلبه خون و ظهور روشنی آتش در پیش چشم زیراکه از خون بخارات
ملونه بلون آتش منفصل میشود و با روح باصره مخلوط میگردد و روح آنها را ادراک میکند و چنان می پندارد که در
خارج موجود است و علامت دیگرش این است که بعد از استفراغ خون سر سبک میشود و بعد از آنکه پیش از استفراغ
سنگین بوده است و علاجش فصد قیفال و حجامت بر نقره است اگر خون بسیار باشد و اگر بسیار نباشد همین کافیست
که غرغره نماید بسلاقات قابضه مثل طبیخ گلنار و قشر رمان و عصاره لحیة التیس و ورق آس و ربوب قابضه مثل رب
سفرجل و غوره و رغوره و مانند اینها و اطلیه بارده قابضه مذکوره در رعاف را طلا نماید با سرکه بر سر و اگر خون
از حنجره و قصبه ریه میاید بسبب ضربه که بر سینه وارد شده است یا بریش کردن و از آن انحراف بعضی عروق عارض
گردیده است یا از سرفه شدید طولانی بهم رسیده بسبب آنکه سرفه حرکت عنیفه غیر طبیعیه است که ریه و قصبه و حنجره را
میکوبد و خون متواتر موجب خرق در آن اعضا میشود و یا بسبب صیاح شدید بهم رسیده است و آن نیز بحصر نفس و
احتباس هوا و بخار حار موجب خرق و تفرق در این اعضا میشود و یا بسبب دیگر عارض شده است مثل قی عنیف و
نفس کشیدن شدید که بحرکت قویه غیر طبیعیه احداث خرق نماید و مثل غضب شدید که موجب سخونت و تخلخل خون گردد
و برجهت آن افزاید خصوصا خون واقع در قلب و حوالی آن را و از آن انصداع و انقطاع در عروق قصبه و ریه بهم رسد
علامتش آنست که خون بتنحنح بیرون میآید زیراکه مکان این از نوع سابق ابعد است پس در اخراج بحرکت اقوی
محتاج خواهد بود و خونیکه میاید قلیل المقدار است زیراکه قصبه و حنجره مولف از غضاریف و اعصاب و رباطات
و اغشیه اند و در اینها خون کم میباشد و اورده و شراینیکه بآن دو عضو میآیند همه باریک و رقیقند و گوشت آن
دران دو عضو نیست مگر اندکی و علاجش غرغره کردن است بقوابض مذکوره و اغذیه اقراص نفث الدم در دهن
مثل قرص معموله از طین ارمنی و کهربا و صمغ و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کثیرا و اقاقیا و جلنار و عصاره لحیة
التیس که با آب لسان الحمل یا فرفخ سرشته باشند و فایده در دهان نگاه داشتن آن است که آنچه از آن حل میشود بر

سیل استمرار در دهان بحنجره رسد و آنچه جری فرو میرود بر سبیل ترشیح بقصبه رسد پیش از آنکه قوه آن بفعل
و بعد مسافت منکسر گردد و اگر خون از مری آید علامتش وجع بین الکتفین است و اگر از معده آید علامتش خروج آن
بقی و این در امراض معده مذکور خواهد شد و اگر از کبد آید خروج آن نیز بقی میباشد زیراکه بطریق ماساریقا از
کبد بمعده میآید و از معده بقی دفع میشود و ممکن نیست که بسبیل ترشیح بریه آید و بسعال خارج شود بجهت آنکه حجاب درمیان
حایل است و اکثر آنست که اینمرض در اسهال کبدی عارض میشود و آن اسهال خون است که هیچ دران نباشد و سببش
ضعف کبد است که خون را بر اعضا متفرق میسازد و بعضی با معا آمده باسهال دفع میشود و بعضی بمعده آمده بقی بیرون
میآید و این از علامات ردیه است زیراکه دلالت میکند بر ضعف کبد و کثرت ماده و ضعف معده و عجز آن از دفع آنچه
باو ضرر رساند و بسا باشد که در آنجا منجمد میشود و سم قاتل میگردد و اگر از ریه آید بسبب انخراق و انشقاق عروق آن از
اسباب خارجیه مثل ضربه و سقطه و صیاح شدید یا از اسباب داخله مثل تاکل از اخلاط مریه حاره و مالحه بورقیه یا انفتاح
افواه عروق آن یا انصداع آن از شدت امتلای و عامی یا سوء مزاج یابس مکثف که عارض شده باشد و اجزای آنرا
جمع و منقبض نموده باشد علامتش خروج آنست بسعال نه تنحنح و تنخع و کمی رنگ خون است زیراکه غذای ریه از خون
نیست که بصفرا آمیخته باشد و باینجهت رنگ آن قریب برنگ صفرا است و زبدیت خونیست که بیرون میآید زیرا
که در مجاری ریه بهوا مخلوط میشود با شدت استعداد دیگر برای زبدیت در آن هست زیراکه در قلب و شراینی
میان قلب و ریه حرکت بسیار کرده است و عدم وجع بسبب عدم حس ریه پس آنچه از تاکل عروق و قرحه باشد
کم کم بیرون میآید بجهت ضیق منفذ و بحسب ازدیاد جراحت زیاد میشود و قلیل الحمره و کثیر الزبدیت است بسبب قلت
حمرت آمیختگی برطوبات بلغمیه یا ذاته و تصاعد بخارات بدنیه است بسوی ریه و سبب کثرت زبدیت خروج این
بتدریج از عروق و آنچه بیرون میاید بهوای متردد در ریه میامیزد و آنچه از انصداع یعنی شکافتن آن باشد دفعة
بیرون میآید بجهت سعه منفذ و شدید الحمره و قلیل الزبدیه است و گاهی از جوهر ریه یعنی از لحم آن بیرون میاید و رنگش
بسفیدی مایل است بجهت بسیاری رطوبات بلغمیه که جوهر ریه از آن تشرب نموده است و بجهت بسیاری حرکت آن با هوا
و بجهت آنکه چون خون بریه وارد میشود رنگ آن را قبول میکند مثل آنکه در پستان برنگ شیر و در انثیان برنگ
منی میشود و رنگ ریه سفید است و سبب سفیدیش آمیختگی هواست بآن و از انجهت که ریه جنین که در رحم است و
هنوز نفس نکشیده سرخ است چنانکه مشرحین باین تصریح نموده اند و آن خون با سفیدی کثیر الزبدیه است بهمان سبب
که مذکور شد از خروج آن اندک اندک و اختلاط آن با هوا در مدت طویله و شدت استعداد آن در قبول زبدیت را

زبدیت را و علاج خونیکه از ریه میاید فصد باسلیق است برای آنکه خون را کم کند و ماده را بجهت مخالف میل دهد
و آشامیدن اقراص نفث الدم است و کم است که مریض از آن نجات یابد زیراکه اکثر آنست که بسل میکشاند زیرا
ریه بجهت تخلخل و سخافت و دوام حرکت قبول زیادتی جراحت و اتساع آن میکند و بجهت کثرت رطوبت و کثرت اسباب
مانعه از اندمال متقیح میگردد و جراحت قرحه میشود و اگر از صدر آید علامتش خروج بسعال شدید است بواسطه بعد
مکان و بهمین سبب قلع و اخراجش بحرکت شدیده محتاجست و با انجالات آنچه بیرون میاید قلیلست زیراکه عروق
صدر دقیق و صغیرند و شبیه است بعلقه بجهت آنکه در طول مسافت سرد میشود و منجمد میگردد و بصورتیکه طبیعت عرقیه از آن
حفظ کرده است با آنکه اکثر اجزای صدر بارد المزاجند مثل عظم و غضروف و رباط و وتر و عصب و غشا و مجاورت آنها
خون را سرد و منجمد میسازد و وجع در آنموضع از صدر که منشق شده است میباشد بجهت آنکه صدر عصبانی و کثیر الغشا
است و علاجش همان علاج نفث الدم ریه است از فصد و سقی اقراص اینقدر هست که در اینجا میباید که همان اقراص را
بر سینه طلا نماید زیراکه بواسطه قرب مسافت ممکن است که اثر دوا پیش از ضعیف شدن بموضع الم برسد بخلاف ریه که
اثر دوا بآن نمیرسد بجهت کثرت حجب و بعد مسافت و در این قسم آن خطر که در نفث الدم ریه بود نیست زیراکه بزودی
آن بزودی حاصل میشود زیراکه عضو لیست ساکن و قلیل الرطوبه و قریب بمدخل دوا و اسباب مانعه از التیام کمتر در
ریه مذکور خواهد شد در آن موجود نیست و اگر بر او برودی حاصل نشود خطر سل در آن نیست و ذات الریه و آن
ورمیست حار در ریه از ماده که بخود حار باشد مثل دم و صفرا یا بعفونت حار شده باشد مثل بلغم متعفن و حدوث آن
منحصر در این قسم اول بلکه شیخ و رازی تصریح نموده اند که از هر خلطی حادث میشود و بیشتر آنست که از بلغم عارض میشود
زیراکه عضو سخیف خلط رقیق در آن میماند و گاهی ابتدا او عارض میشود بدون آنکه مرضی بران مقدم باشد و گاهی
بعد از نزله مزمنه بهم میرسد که از سر بریه ریزد و قوت آنرا ضعیف گرداند و بجهت ضعف فضول در آن باقی ماند و موجب
ورم گردد و گاهی میشود که بسبب ذات الجنب و بجهت غیر اینها بر سبیل انتقال ماده مرض بریه حادث میگردد و این انتقال
ردیه است زیراکه ریه اشرف و اقرب بقلب و صبرش بر مواد موذیه اقل است و تاکل در آن زود بهم میرسد بجهت
سخافت جوهر و انفجار آن اگر در وقت انفجار ورم قرحه بهم رسد ممکن البرء نیست و علامت ذات الریه صفراوی و دموی
تب دایمی صعب است بجهت کثرت وصول ابخره حاره عفنه بقلب بسبب مجاورت و سعال و ضیق النفس شدید است
بجهت آنکه ورم مسالک هوا را تنگ گردانیده است و وجع ثقیل است یعنی ثقل در مقدم صدر احساس وجع و ثقل
مینماید بجهت آنکه ثقل ورم ریه را باسفل میکشاند و علاقه آن که عبارت از غشاست کشیده میشود و علاقه و غشا احساس

وجع وثقل مینماید وحمرت وجه است زیراکه ریه عضویست کثیر الرطوبة وچون حرارت بان رسد بخار حار بسیار از
آن متصاعد میگردد وبسر وصورت میرسد بسبب مسامات وحمرت دران بهم میرسد وظهور حمرت در وجنتین
بیشتر است بنحویکه گویا آنهارا رنگ کرده اند بجهت انکه بواسطه لحمانیت وسخافت بیشتر قبول بخار میکنند بخلاف باقی اجزای
وجه وبراین نکته اعتراض کرده اند که این ابخره سرخ نیستند وسخافت وجنتین نمیگذارد که آن بخار بماند وجواب داده اند
که آن ابخره حاره چون بالا میرود وانچه را از خون که بوجنتین نزدیک است میگدازد ومنبسط میگرداند در انجا واین جواب
ناتمام است وممکن است که کسی جواب گوید که ریه عضویست کثیر الرطوبة وچون حرارت ماده حاره با حرارت مجاورت
قلب دران جمع شود بخار بسیار از ان متصاعد میشود وآن بخار در لون سرخست زیراکه منفصل از دم صفراوی که
غذای ریه است واز دم صفراوی متعفن که ماده ورم است بسبب کثرت رطوبات بلغمیه لزجه که دران ماده موجود است
غلظت ولزوجت بهم رسانیده است پس حمرت وجنتین بسبب حمرت ابخره وشدت تراکم ودوام توارد وآفت که
باعتبار لزوجت وغلظ باسانی تحلیل نمیرود ودر قرحه ریه آن سرخی کم میشود بجهت کمی عفونت باعتبار عدم عفونت
وعلامت دیگر سرخی چشمهاست بهمان سبب که مذکور شد وورم اجفان است زیراکه چون آن ابخره بدماغ میرسد
سرد میشود ونزول میکند واجفان بجهت تخلخل وسخافت جوهر آنرا قبول مینماید وبهمین سبب در این مرض سبات بهم میرسد
ودیگر عطش وجفاف لسان است بجهت اشتعال حار ناری در صدر وقلب ودیگر التهاب استنشاق هوای بارد است برای اطفای
حرارت ودیگر نبض موجیست وآن نبضیست که در عظم وصغر وشهوق وعرض وتقدم وتاخر وسرعت وبطوء مختلف است
بالین وعرض شبیه است بامواجی که در پی یکدیگر میاید وسببش در این مرض رخاوت جرم ریه ورطوبت آن است
که شرائین را رطب میسازد بواسطه اتصالی که بشریان ریه دارند ودر این مرض برطوبت آن افزوده است زیرا
که حدوث آن از صفرای صرف بسیار نادر است علاوه برانکه این ابخره برطوبت آن میافزایند وچون رطوبت
دران آلت بسیار شد لین میشود واز انبساط تمام ضعیف میگردد وتحرک دران بتدریج حاصل میشود وقوه نیز از تحرک
آن ضعیف میگردد وعلاج آن فصد باسلیق است بالضرورت وتلیین طبیعت است بمطبوخ ملین مثل طبیخ عناب وسپستان
ونیلوفر وتخم خطمی وبنفشه با فلوس خیار شنبر وترنجبین ومثل ماء الشعیر است وتضمید صدر است در اول بضمادات
رادعه مثل صندل وآرد جو با آب بقلة الحمقاء که با روغن بنفشه وبعد از ان بضمادات محلله مثل بنفشه وبابونه واکلیل و
آرد جو وخطمی با روغن بابونه وگاهی در ریه ورم رخو از ماده بلغمیه پیدا حادث میشود وعلامتش شدت ضیق النفس
است بجهت غلظت ولزوجت ماده با عدم حرارت بسیار وعدم سرخی رخسار بجهت قلت ارتفاع ابخره حاره برای

براس وعلامت دیگرش بسیاری آب در دهان است بجهت بسیاری ارتفاع رطوبات از ریه بحنجره وحلق وانتفای
حرارت مجففه وعلاج آن در اول همان علاج ورم حار است از تلیین وتضمید برادع وبعد از سکون تب بعلاج ورم
بلغمی معالجه میشود واز انضاج وتنقیه بلعوق زوفا وگاهی در ریه ورم صلبی بهم میرسد وحدوثش یا در عقب ورم حار است
که لطیف آن تحلیل رود وغلیظش باقی ماند وصلب ومتحجر گردد ویا از ماده سوداوی یا ماده بلغمی غلیظ از ابتدا حادث
گرده واز ماده سوداوی بسیار نادر است وعلامتش تنگی نفس است وتزاید آن بمرور ایام بسبب زیادتی صلابت
تحلیل لطیف وسعال یابس بی نفث است با عدم حرارت در سینه بجهت انکه در سودا وبلغم حرارت نیست ودر ورم
انتقالی نیز وقتی صلب میشود که حرارتش از ان مفارقت نموده باشد واجزای بارده ارضیه باقی مانده باشد وعسر النفس
ریح است بجهت تمدد اجزای ریه وانضغاط مسالک آن وعلاجش تلیین است باشامیدنی مثل لعاب بزرکتان
وخطمی وروغن گل وشیر دختر وبمالیدنی مثل روغن بنفشه وموم سفید ولعاب تخم خطمی وحلبه وبزرکتان ذات السل
ونفث الدم سل در لغت بمعنی هزال است واین مرض را باین اسم برای این نامیده اند که هزال از لوازم آن است
وآن عبارت از قرحه ریه است وقرحه عبارت از تفرق اتصال لحم است با تقیح آن وچون حمی دق از لوازم
این مرض است قرشی در تعریف آن گفته است که سل قرحه ریه است با دق وآنرا از امراض مرکبه شمرده است وشیخ
گفته است که لفظ سل را گاهی بر مرض دیگر اطلاق میکنند که تب با آن نیست وآن عبارت است از انکه اخلاط
غلیظ لزجه بر سبیل استمرار بر ریه نزول نماید ومجاری آنرا تنگ گرداند وضیق النفس وسعال شدید بهم رسد بنحویکه قوی را
تحلیل برد وبدن را بکاهد واین مرض بحسب حقیقت از انواع ربو است وعامه سل را اطلاق میکنند بر ماده
مجتمعه در صدر وریه وبالجمله حدوث قرحه در ریه گاهی در عقب ذات الریه است هرگاه ماده آن بنفث تحلیل نرود
وجمع شود ومتقیح گردد وگاهی در عقب ذات الجنب است هرگاه منفجر گردد ومده بر ریه بر سبیل ترشح سرایت نماید و
وتا چهار ده روز بنفث بیرون نیاید ودر این هنگام بلذع وخشونتی که در ماده هست جرم ریه را بخورد ومتعفن میگرداند
وحرقه دران بهم میرسد وگاهی در عقب نفث الدم است که از ریه آید زیراکه جراحت ریه زود متقیح میشود بجهت
کثرت رطوبت واگر از جای دیگر هم خون حریف منفجر بجرم ریه بریزد موجب قرحه میشود وگاهی در عقب زکام
یا نوازل کثیره متطاوله از سر خصوصا در صورتیکه کیفیت ردیه منفذ ریه دران باشد وگاهی در عقب سعالست که
از ان عروق ریه منصدع گردد وبا این قرحه تبی عارض میشود که تب دق شبیه است در همه علامات باینمعنی که
که در نزد تناول طعام ودر شب اشتداد پیدا میکند واول دست بر ملمس صاحبش یکبار خفیف وساکن است

وچون ساعتی بگذرد شدید وظاهر میشود وسبب حدوث این تب گرم شدن قلب است بمجاورت ریه آلمه و
وصول ابخره ردیه متعفنه حاره است از ریه بقلب وقصور فعل ریه است در استنشاق هوای مروح قلب بسبب قرحه پس
ابخره دخانیه در قلب بسیار میشود وروح وحار غریزی مختنق میگردد وحار غریب در سایر بدن مشتعل میشود واز ان
تب بهم میرساند وسبب خفای آن تب در دق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی واز علامات سل ظهور نفث
المده است ومده رطوبتی است سفید املس معتدل القوام که از قرحه سیلان میکند اگر نضج یافته باشد وسبب ظهور
نفث این است که طبیعت میخواهد که قرحه را مندمل سازد وما دامیکه مده پاک نشود مندمل نمیگردد وعلاوه برانکه بریه
اذیت میرساند وطبیعت بسعال آنرا بیرون میافکند ومده ببلغم خام مشتبه میشود بجهت مشارکت در بیاض وغلظت و
قوام وگاهی میشود که از سر بسینه رطوبت غلیظ لزجی نزول میکند وشخص را بسعال وضیق النفس ونفث رطوبات مبتلا
میسازد وحالتی شبیه بحال مسلول میگرداند ودر ریه قرحه نیست وفرق میان مده وبلغم خام بدو چیز میشود یکی انکه
چون مده را در آتش اندازند رایحه منتنه از ان استشمام میشود زیراکه فاعل دران حار غریزیست لشرکت حار غریب
چون حار غریب بر رطوبات بدن مستولی شود وفاعل در قهر وغلبه بران نباشد آنرا بجوش میاورد وبحرکات غریبه متحرک
سازد وطعم ورایحه آنرا تغییر میدهد وفاسد میگرداند بفسادیکه دیگر قابل نیست که بهضم ونضج ببدن نفع تواند رسانید
واین عفونت است وگاهی چنان غالب میشود که در حال نفث رایحه آن مدرک میگردد وگاهی ظاهر نمیشود مگر بانکه
در آتش اندازند وآتش اجزای لطیفه منتنه آنرا جدا نماید وبشامه برساند وفرق دیگر انست که اگر مده را در آب اندازند
بعد از یکساعت یا قریب بنشین میشود وسبب انکه نضجی که بواسطه حار غریزی دران بهم رسیده است برطرف میگردد
واجزای هوائیه آن تحلیل میرود وگاهی میشود که با مده خون نیز میاید وسبب آن یا قصور حار غریزیست از انضاج آن
ونمیتواند که همه را سفید گرداند ویا تاکل عروقیست که خون از ان میاید وگاهی خشکریشه با سرفه نیز میاید بواسطه انکه
سرفه جلد موضع متقرح را متقشر میسازد وبا بلغم خام این دو چیز هرگز نیست ودیگر از علامات سل حمره وجنه است چنانکه
در ذات الریه مذکور شد اما در سل کمتر است بجهت انکه بخار کمتر است ودیگر اعوجاج ناخنهاست بجهت کمی ناخن
گوشتی که در زیر انهاست بواسطه شدت حرارت قلب وسریان آن بتمام بدن وعلاجش فصد باسلیق است از
ابتدا از جانبی که احساس وجع دران میشود واگر مانعی از فصد نباشد واگر مریض احساس نماید که از سر چیزی فرود
فرو میاید فصد قیفال باید نمود وآشامیدن شیر حمار است زیراکه آن از سایر شیرها رقیق تر ولطیف تر است
بجهت انکه گوشتش سوداویست وطبیعت شاکل اغذای بدن میسازد وپس انچه باقی میماند وشیر میشود رقیق خواهد بود ورقت

ورقت شیر انسان باین سبب نیست بلکه سببش کثرت رطوبت بدن زنست وطبیعت شیر شبیه بطبیعت بدن است واگر
تعلیف اتن را بحشائشی نمایند که دران قبض ویبس موجود باشد مثل فودنج تا انکه قوه مجففه در شیر بهم رسد بهتر خواهد
بود وآشامیدن شیر زنان وشیر بز است مادامیکه با تب دق حمی عفنه نباشد زیراکه با حمی عفنه شیر زود استحاله میشود و
برتب میافزاید وبدتر است از انچه بتغذیه تقویت مینماید میکاهد وباید که معده ضعیف نباشد تا انکه فاسد وترش نشود
وفایده شیر مسلول چند وجه است یکی انکه بدن را تغذیه مینماید واثر تر وتازه میگرداند وتقویت قوه میکند وغلط
فاسد ورا تعدیل مینماید زیراکه از ان غذای محمود کثیر سریع النفوذ متولد میگردد ودیگر انکه بواسطه حیثیت تغریه
قرحه نموده سبب اندمال میشود ودیگر انکه بزبدیت مرخیه طریه تسهیل نفث مینماید ودیگر انکه بمائیت تنقیه وجلای صدید
مینماید وترطیب آن اگرچه قرحه را ضرر میرساند از رهگذر انکه احتیاج شدید دارد بچیزیکه بدنش ترطیب کند ورطوبات
اصلیه اعضا را حفظ نماید وقلب را از استیلای سوء مزاج یابس باز دارد بجهت انکه دق از لوازم این قرحه است
وشیر با آن موافقت دارد علاوه برانکه با صدر وریه ونواحی ان نیز موافقت لکن باید که شیر را در همانساعت که میدوشند
بیاشامد که هنوز گرم باشد زیراکه زود مستحیل میشود وقوتش باطل میگردد وچون هوا آنرا ملاقات نمود در معده [illegible]
واگر ممکن شود که از پستان بنوشد اولی است وعلاج دیگر آشامیدن ماء الشعیر است با سرطانات زیراکه کثیر الغذا
ومرطب ومبرد وجالی قرحه است از رطوبات مانعه از التحام وطریق ترتیبش انست که کشک الشعیر را با آب بکوبند
وبفشارند وعصاره آنرا با آتش ملایم با سرطانیکه در همانساعت زنده صید کرده باشند وانیاب وارجل آن قطع
نموده با آب خاکستر ونمک شسته باشند برای انکه رطوبات لزجه وبخارات ان دور شود طبخ دهند ودیگر از معالجات آن
انهاست که در آخر کتاب در علاج دق مذکور خواهد شد بامراعات حال قرحه باستعمال چیزی که آنرا جلا دهد ومده را
برطرف سازد وچیزیکه سعال را ساکن گرداند زیراکه قرحه حرکت عنیفه ایست که بر توسیع قرحه میافزاید والم در ریه
احداث میکند والم موجب جذب مواد میشود ومواد بسعال دفع میشود واز این دور لازم میاید باستعمال چیزیکه قرحه را
ملحم سازد واز دواهائیکه مجفف باشد بدون لذع زیراکه علاج قرحه تجفیف است لیس خصوصا در ان عضو که همیشه رطوبات
بسیار باعتبار نزلات نازله وبخارات صاعده دران جمعست واز این جهت گفته اند که برء آن ممکن نیست زیراکه تنقیه
مده بسعال حاصل میشود وسعال قرحه را زیاد میکند وبر تفرق میافزاید ومستلزم ایلام است والم موجب زیادتی مده
وورم است وادویه مجففه مانع نفث میشوند وتب را زیاد میگردانند وادویه مبرده نافعه بجهت مانع نفث میشوند و
مرطبه نافعه مانع اندمال میگردند وجالینوس در سبب عدم برء علل دیگر نقل کرده است اول دوام حرکت عضو بسبب

بسط زیرا که قرحه در اندمال محتاج بسکون است که اطراف آن بیکدیگر منتظم شود و اگر حجاب دایم بحرکت است اما حرکتش
مانع انضمام اطراف جراحت نیست زیرا که انقباضی و انبساطی نیست دوم بعد مسافت میان مدخل دوا و عضو و این
موجب ضعف قوه دوا و تغیر فعل آن میشود پس تاثیر تمام از آن نمیاید و دوا اول در دهان وارد میشود و از انجا بمری
و از مری بمعده و از معده با امعاء دقاق بعد از کبد بگرد و از انجا بماساریقا و از انجا بباب و فروع آن که تقعیر کبد میاید
و از کبد باورده که در حدبه کبد واقع است میرود و از عرق اجوف داخل میشود و از انجا بقلب میاید و از قلب بریه
میرسد و اگر از خارج طلا نمایند قوه دوائی آن باید اول در جلد نفوذ نموده بفصل صدر و عظام آن رسیده در انها نفوذ کنند
و بغشای مستبطن اضلاع رسیده از آن بگذرد و در غشای مجلل ریه نفوذ نموده بریه برسد سیم انکه دوا محتمل اگر بارد باشد
بلید و غیر نافذ است و اگر حار باشد تب میافزاید و اگر مجفف است بدق ضرر میرساند و اگر مرطب است التحام را منع
میکند چهارم انکه این مرض از ماده اکاله عارض میشود و ماده اکاله از اصلاح نمیتوان کرد و در اصلاح آن زمانی میخواهد که در آن
زمان این قرحه منخرق میشود و ناصور میگردد یا تمام جرم ریه را فرو میگیرد پنجم انکه جرم ریه سخیف است و تاکل را زود قبول
میکند ششم انکه خون رقیق بطی الانعقاد است و این معین است بر عدم التحام هفتم انکه عروق آن بزرگ و وسیع است
و طبیعت بجهت عظم از التحام آن عاجز است هشتم انکه عروق آن غضروفیست نهم انکه مجری هواست و هوا بر تجدید آن میافزاید
و مانع التحام میشود و اما نفث مده غلیظه که حرارت بسیار با آن نباشد بسا باشد که از ریه باشد و بسا باشد که از صدر باشد
از ورمیکه در نواحی آن منفجر گردیده باشد و علامت آن که از صدر است تقدم خراج و وجع است در صدر و علاج
آشامیدن طبیخ زوفا و انجیر و اصل السوس و ایرسا و حلبه است و گذاشتن طلاهای ملطفه بر صدر مثل زوفای
رطب و قنه و دقیق کرسنه و حلبه و بزر الجزره و پرسیاوشان با روغن بابونه و روغن غار و پیه مرغ و عسل و
تبخیر نمودن در حلق است بمیعه سایله و زراوند و کندر و زرنیخ تا انکه ماده را لطیف گرداند و خروج آن آسان
شود و اگر از ریه است ترشح آن آسان گردد و اگر از صدر است و اگر ماده در این نوع بفضای صدر و حجاب
بریزد احداث ورم شدید مینماید و بعد از آن باید که حبوب منقیه استعمال نمود مثل حب معمول از بزرکتان و حب صنوبر
و مغز تخم پنبه دانه و حلبه و رب السوس و ایرسا با عسل زیرا که اگر مده از ریه بیرون نیاید ریه را فاسد و متعفن میگرداند
و بسل منجر میشود **ذات الدبیله ذات الصدر** عبارت از دبیلیست که در صدر حادث میشود و دبیله ورمیست که در
باطنش خزانه ایست که ماده ورم در آن جمع میشود و متقیح میگردد و طبری گفته است که این کلمه فارسیست و معنیش دو بیه
است و وجه تسمیه اش اینست که چون ماده در عروق جمع شود و آن را متکاثف و تحت فضای موضع بر فضای بارتو

فوق غشا در تحت جلد بریزد و از برای مده دو ظرف بهم میرسد و آنرا دو پیله میگویند و آن دو پیله یکی غشای مجلل
عضلات اگر در تحت آن باشد یا جلد بدن است اگر در فوق آن باشد دوم غشائیست که بر سطح مده از تاثیر حرارت
حاصل میشود مثل انکه بر سطح خمیر در تنور و بر سطح منی در رحم بهم میرسد و بالجمله چون آن دبیله منفجر گردد مده در فضای صدر
جمع میشود و آن فضائیست که در میان سینه و شش واقعست از هر دو جانب یا از یکجانب و نفث بیرون نمیاید
بجهت غلظت و لزوجت آن و کثافت حجاب محیط بر ریه که ماده غلیظه از آن باسانی ترشح نمیتواند نمود که داخل ریه
شود و بنفث بیرون آید علاوه برانکه قوه تحلیل نیز بجهت لزوم تب بواسطه مجاورت قلب بموضع مرض ضعیف شده است
و از انجهت است که چون زمان مرض متمادی گردد پاها ورم میکند و ظهور بطلان آن در پاها بواسطه بعد آن است
از منبع حیات که منبع حار غریزیست و اول قوه غاذیه باطل میگردد و بعد از آن بطلان قوه جاذبه و غاذیه نیز
برطرف میشود و بعد از آن بجهت ضعف ماسکه و ذوبان رطوبات اسهال بهم میرسد و این مرض ثقل و وجع سینه است
بجهت مده و قرحه و سعال یابس است بجهت انکه طبیعت دفع اذیت را قصد میکند از ریه و صدر باخراج مده متعفنه و
آن بیرون نمیاید و سعال یابس عارض میشود و با کوتاهی نفس بجهت امتلای فضای صدر از مده که انبساط تمام را
مانعست و ناچار نفس متواتر میشود و تب خفیف نیز از لوازم این مرض است بواسطه تادیه حرارت از ماده متعفنه بقلب
بسبب قرب جوار و فی الجمله بمسلول شبیه میشود و از انجهت این مرض را قوم از جمله مسلولین میشمارند و موضع مده بوجع
و ثقل و تمدد معلوم میشود باین قسم که علیل بهر دو پهلو نخوابد و از هر یک که انبساط وجع و ثقل و تمدد نمود موضع مده
آن خواهد بود و طبیب نیز ظاهر میشود که خرقه کتانی را تر نموده بر روی سینه بگذارد و هر موضع از آن که اول خشک
میشود موضع مده است و آواز جریان و حرکت آن مده نیز میتوان فهمید و علاجش تلطیف مده است بطبیخ زوفا
و انجیر و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و زبیب منقی با روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد و بعد از آن
ادرار فرمودن بولست برای دفع مده زیرا که این مرض بیکی از چهار امر راجع میشود اول انکه بکثرت مده خناقش
محقق میشود و میمیرد و علامتش انیست که بر تنگی نفس میافزاید و نفث بهم میرسد دویم انکه ریه متعفن میشود و در
و بسل منجر میگردد و علامتش پاک نشدن مده است تا چهل روز از روزیکه ماده منفجر میگردد زیرا که جرم ریه بجهت
سخافت بیش از این مدت تحمل لدغ مده نمینماید و متقرح میشود سیم انکه بریه ترشح نماید و بنفث دفع شود و علامتش
سکون تمام نمودن شهوت و سهولت نفث و نفس است چهارم انکه بریه ترشح نماید و از وریدی شریانی بکبد رود و
از انجا بامعا آمده به براز دفع شود و اگر غلیظ باشد یا بمثانه آمده ببول دفع گردد و اگر رقیق و عاقبت این بول

دفع شود اسلم و اخلاص و عافیت اقربست زیرا که بول معین بر جری مده است و تواتر آن از تواتر براز بیشتر است
و در کلیه قوه جاذبه است که از کبد میکشاند و قوه دافعه نیز دارد که بمثانه دفع میکند و در مثانه نیز این دو قوه موجود
و کبد را نیز قوه دافعه بکلیه است و بامعا نیست و در امعا قوه جاذبه از کبد نیست و بعضی گفته اند که دفع براز بهتر است
زیرا که از آن کثیف و لطیف هر دو دفع میشود و گاهی میشود که مده نفوذ در شریان عظیم واقع در صلب میکند و شعبه از آن
که بکلیه میاید داخل شده ببول دفع میشود یا بشعبه که بامعا میاید داخل میشود و باسهال دفع میشود و نفوذ مده در
شریان با صلابت و صفاقت از نفوذش در عظام عجیب تر نیست و عدم نفوذ آن در مری بسبب منع طبیعت است
زیرا که موجب انصباب آن بمعده میشود و معده از جذب غذا متنفر میگردد و اختلال حال بدن لازم میاید و طبری از
حنین ابن اسحق نقل کرده است که غذای قلب از عرقی میاید که بر کلیتین میگذرد و غذا از کبد بکلیتین میاید و از کلیتین
بقلب میاید و مقصود این است که غذا در این صعود و نزول لطیف گردد تا انکه غذای قلب که بلطیف محتاج است تواند
شد و در این موضع سری است که بر اکثر اطبا مخفی است و آن سر این است که اگر کسی را نفث الدم از ریه یا نفث المده
عارض شود و در آن مرض غشی نماید دلالت بر برء میکند زیرا که معلوم میشود که مده از همان طریق که غذا از قلب بکلیه میاید
بقلب آمده است و از قلب عبور نموده بکلیه رفته است و ببول بیرون میاید پس اگر ببول بیرون آید بر سبیل یقین علیل
شفا خواهد یافت و اگر در قلب بماند حرارت قلب آن را لطیف و رقیق میگرداند و دفع مینماید و حدوث غشی بواسطه احتباس
در قلب است و حکایت کرده است شاهنشاه ری طبیبی داشت که بمرض نفث المده صدر گرفتار بود و در تشخیص کتب
جالینوس مشغول است خوانده و بمن حکایت کرد که با آن مرض در بول مده بهم رسیده است و گریست و من این فصل را برای
او نقل کردم آرام گرفت و مرض رفع شد و جالینوس در کتاب اعضای آلمه گفته است که گاهی ماده از ریه منفجر شده ببول
دفع میشود و طریقش آنست که از شرایین ریه بتجویف ایسر قلب میاید و از انجا بشریان اعظم بکلیه آمده ببول دفع میشود
و بر این قول اعتراض نموده اند که بسیار عجب است که مده داخل تجویف ایسر قلب شود و حادثه از آن عارض نگردد
و با خون رقیقی که در انجا و در شریان است مخلوط نشود و با آن رقت و آن همه حرکت که در شریان است و این زهر
از آن جواب داده است که اورام از ماده غریبه که طباع آن را انکار نماید و بهر عضوی که اتفاق افتد دفع کند بهم میرسد و
طبیعت آن را نضج میدهد تا انکه مده میشود و شبیه بعضوی که ورم در آن حاصل شده است میگردد و کیفیت غریبه از آن
مفارقت میکند و حدت بسیار در آن باقی نماند و از این جهت مرور آن بر تجویف ایسر قلب موجب حدوث حادثه نمیشود
و شاید که خفقان یسیری بهم رسد و علیل بجهت گرفتاری بمرض آن را احساس نکند و اما کیفیت انفصال آن از خون جالینوس

جالینوس بیان نموده است که در جمیع اعضا قوه جاذبه موافق و دافعه مخالف است و چون شریان فرع عضو رئیس است
واجب است که این در آن اقوی باشد و چون این مده وارد بر آن شود آنرا دفع مینماید زیرا که صلاحیت ندارد
که قوت حرارت غریزیه گردد و گاهی معالجه این مرض را بداغ کردن موضع مده در خارج سینه میکنند با آلتی دقیق تا انکه
مده بتدریج بر سبیل ترشح از عظام بیرون آید **ذات الجنب والشوصه** ذات الجنب خالص ورمیست در غشای
مستبطن اضلاع صدر که اضلاع بر آن واقع است و صدر مرکب است از چهارده استخوان در هر طرفی هفت و در میان
دو استخوان عضلی موجود است که قبض و بسط صدر با آنهاست و در زیر آنها پرده ایست که چون آن پرده ورم
کند آنرا ذات الجنب خالص و صحیح گویند و بعضی آنرا شوصه صحیحه میگویند و یا در حجاب حاجز بهم میرسد یعنی حجابیکه فاصلست
میان آلات غذا و آلات تنفس که آنرا دیافرغما میگویند و گاهی در جانب راست آن حجاب و گاهی در جانب چپ آن
عارض میشود و بعضی گفته اند که آنچه در جانب چپ عارض شود بدتر است بجهت قرب بقلب اینقدر هست که زودتر
نضج میابد و تحلیل میرود و بعضی ورم جانب راست را بدتر دیده اند زیرا که دیرتر نضج می یابد و تحلیل میرود و اما بجهت
مکان اسلم است و ورمیکه در هر دو طرف باشد بعد از این مذکور خواهد شد و علامت ذات الجنب تب لازم است
بجهت مجاورت ورم با قلب و سریان عفونت آن بقلب و از قلب بسایر بدن و وجع ناخس است در زیر اضلاع بجهت
صلابت غشا و مصنف ضغطه شریان را از علامات ذات الجنب ذکر کرده است و این مخالف قول دیگران است
و جالینوس تصریح کرده است که در ذات الجنب ضربان نیست زیرا که در نزدیکی غشا هیچ شریان نیست و سرافیون
گفته است که اگر در شوصه وجع ضربانی باشد شوصه خالصه نخواهد بود زیرا که در موضعیکه بهم میرسد شریان نیست
و در کلام شیخ تصریح بعدم وجود شریان در آن موضع هست و بر تقدیریکه شریان باشد موجب وجع ناخس نمیشود
بلکه وجع ضربانی بهم خواهد رسید و علامت دیگر آنست که ضیق النفس بهم میرسد بجهت انکه ورم محاذی نفس آلات تنفس را
تنگ میگرداند زیرا که حجاب از جمله آلات تنفس است چون ورم کند از انبساط تام را مانع میشود و علامت دیگر سعال است
بجهت تادی ریه بمجاورت و ترشح ماده مرض بر ریه پس اگر غلیظ باشد با سعال نفث نیز بهم میرسد و اگر نباشد سعال
شدید بی نفث خواهد بود تا وقتیکه ماده نضج بهم رساند و دیگر از علامات نبض منشاریست و آن نبضیست سریع متواتر
مختلف الاجزاء در عظم و انبساط و صلابت و سرعت و تواترش بجهت شدت احتیاج بهوای بارد واسع بواسطه انکه
ورم در عضو صلب موجب تمدد شریان و عدم انبساط کامل آن میشود و بتواتر تدارک آنچه از عظم فوت شده است
مینماید و سبب اختلاف آنست که اغشیه با شریان در شظایای عصب منشار کنند زیرا که بر شریان دو غشا محیط است یکی خارج

که غلیظ است و دیگر از داخل که فرقیست و غشا در قوام مختلف است بجهت آنکه غشای حاجز اطرافش لحم مخلوط است
و غشای مستبطن بعضی از ان مجاور عظم است و بعضی مجاور عضلات و آنچه مجاور عظم است اصلب است پس چون ورم کند
اجزای لینهٔ آن بیشتر از صلبه قبول تمدد میکند پس در شریان تمدد غیر متشابه بهم میرساند و اجزای قلیلة التمدد مرتفع و اجزای
کثیرة التمدد منخفض میگردد و منشاریت عارض نبض میشود و سبب فاعلی ورم گاهی خون صرف است باعتقاد مصنف بران
تجنی وارد میآید زیرا که غشا و حجاب صلبند و ماده که صفراویت در ان نباشد نفوذ در ان نمیکند و جالینوس تصریح نموده است
که در ذات الجنب ورم از خون صرف عادت نمیشود بلکه از دم صفراوی عارض میشود و در ریه از خون صرف عارض میشود
در ذات الجنب غیر خالص است که در عضلات مابین اضلاع بهم میرسد و عضلات در لین و صلابت مختلفة الاجزاست و ممکن است که
دم صرف و دم سوداوی و بلغمی در ان نفوذ نماید و علامتش تمدد و سرخی رخسار است بجهت کثرت ارتفاع ابخرهٔ حارهٔ
دمویه و عظم نبض است با منشاریت آن زیرا که حرارت خون موجب شدت حاجت است و رطوبت آن موجب لین آلت
و کثرت تولید روح از ان موجب قوت قوه و شدت ضیق نفس بجهت کثرت وجود دم و عظم حجم ورم که فضای سینه را
تنگ میسازد و ریه را از انبساط و هوا را از سلوک در مجاری باز میدارد و حمرت نفث چون ظاهر گردد و این در وقتی
میشود که ورم منفجر گردد و ریه خون و مده را از عضو متورم انتشاف نماید بواسطهٔ انضمام آن بحجاب و تخلل و انجذاب حجم او دوام
حرکت که مسخر و جاذب است و در این سخن تجنی است زیرا که انفجار در ابتدا اتفاق نمیافتد در وقتی که ماده نضج یافته باشد
و جاده بدل شده باشد و در آن وقت خارج نفث مده محض خواهد بود و آن نفثی که در ابتدا ظاهر میشود در لون خلط
متورم است و از مسام ترشح میکند پیش از آنکه جمع شود و منفجر گردد و علاجش فصد باسلیق است از جانب مخالف در ابتدا
در وقتیکه هنوز ماده قرار بهم نرسانیده است برای آنکه خون را کم گرداند و بجانب بعید کشاند و باید که بعد از سه روز
که ماده قرار بهم رسانید از جانب موافق فصد نماید یا آنکه ماده را از نفس عضو استفراغ نماید و از انجهت گفته اند که باید
آنقدر خون گرفت که رنگ خون تیره و مایل بسیاهی شود زیرا که خونیکه در موضع ورم است مایل بسیاهی است بجهت آنکه
حرارت غریبه که بان رسیده است آنرا رنگین گردانیده است اگر چه خون بدنی بلغمی باشد لکن مراعات قوه در این
باب از لوازم است و بسا باشد که قوه رخصت اخراج این قدر خون ندهد و تلیین طبیعت است باب فواکه مثل
عناب و سپستان و اجاص حلو و زبیب منقی و تین با فلوس خیار شنبر و ترنجبین و با شامیدن ماء الشعیر زیرا که ماء الشعیر
با آنکه غذای نیکو میدهد نفث را سهل میگرداند و آسان میگرداند با بنفشهٔ مربی و شربت بنفشه و تضمید کردن پهلو است
ببنفشه و دقیق شعیر و خطمی با آب گرم و روغن بابونه و اگر سبب ذات الجنب خون صفراوی باشد علامتش شدت تجس

تجس و شدت وجع و حدت تب و حرقت آنست بسبب شدت حرارت ماده و صفرت نفث و سرعت نبض و
تواتر آن است بجهت شدت حاجت بهوای بارد و صلابت آلت و علاجش فصد است از جانب وجع تا آنکه
نفعش عاجل باشد و در اینجا خوف انجذاب دم بسوی ورم نیست زیرا که دم صفراوی کم است در بدن و
بعد از ان تلیین طبیعت است باب فواکه و تطفیهٔ حرارت با شربه که سعال را از یاد نسازد یعنی ترش نباشد بلکه مثل شربت
نیلوفر و بنفشه و تبرید بلعاب بزرقطونا و اگر سبب آن خون سودای محترق باشد علامتش شدت تجس است بجهت
حدت ماده و لذع آن و کثرت تمدد غشا بجهت غلظت و یبس ماده با خشکی دهن و قوت تب و خشونت لسان و سواد
آن بجهت احتراق ماده و غلبهٔ حرارت و یبس آن و تاخر نفث و عسر آن بجهت تحجر ماده و عدم قبول ترشح باسانی
و سواد لون نفث و اکثر آنست که این قسم کشنده است زیرا که ماده آن غلیظ و از نضج عاصی است و مادام که قوت قوه
و نمیتواند که ماده را بسعال دفع نماید نضج نمییابد و بعد از آنکه نضج یافته باشد قوه از دفع آن عاجز گردیده است و علاجش
همان علاج مذکور است از فصد و تطفیه با مداومت بر ضماد متخذ از ورق کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی زیرا که آن
ماده غلیظه و عاصیه است و قبول نضج دیر میکند و نطول موضع باب گرم برای آنکه موضع را ارخا نماید و ماده را تلیین کند
و مستعد نضج سازد و وجع را تخفیف دهد و باید که تلیین بطن نماید بحقنهای لینه زیرا که ماده سوداویه بالطبع مایل بسفل است
و چون ماده مایل بسفل باشد تلیین بطن انفع از فصد است و اگر سبب آن دم بلغمی باشد علامتش وجع ثقیل و ... بجهت
است زیرا که بلغم بالطبع بارد است و اشتعال شدید از تاثیر حرارت غریبه در آن بهم میرسد و دیگر قلت تجس بجهت
رطوبت و لین ماده و دیگر سپیدی نفث با اندک سرخی در ابتدا بسبب مخالطه خون و این نوع اسلم انواع است بجهت قلت
حرارت و حدت ماده و سرعت نضج آن و علاجش علاج سایر انواع است از فصد و تلیین و تضمید با تحلیل و تلطیف
اینقدر هست که باید تلطیف را اکثر بعمل آورد تا ماده غلیظ و خام نگردد و باید که ماء الشعیر مرکب با حمص و بزر رازیانه
آشامید و شربت زوفا اگر احتیاج بان باشد برای تقطیع و تلطیف ماده و گاهی میشود که ورم در عضلات مابین
اضلاع بهم میرسد یا در غشای خارج که بر روی اضلاع واقع است بمشارکت جلد یا بدون مشارکت آن و این را ذات الجنب
مغالطه و غیر صحیح و غیر خالص مینامند و علامت دیگر آنکه در عضل است این است که تجس و منشاریت نبض در آن کمتر است
از سابق و قلت تجس بجهت ترکیب عضو است از لحم و غشا و قلت منشاریت نبض بجهت آن است که اجزای لینه در عضل
بیشتر است از صلبه و در نزد تمدد آن در شریان چنان تمددی بهم نمیرسد و انخفاض بسیار در بعضی از اجزای آن
ظاهر گردد و با این نوع نفث کم میباشد زیرا که عضلات از ریه دورند و منضم بریه نیستند مگر در حال انبساط و حجاب

مستبطن اضلاع در میانه حایل است پس نمیتواند که ماده بریه ترشح نماید اما ضیق نفس در این نوع تیزهست زیرا که عضلات
تنفس را اعانت مینمایند و بسا باشد که در این نوع ورم از خارج ظاهر گردد و چون دست بران گذارند متالم شود و
بسا باشد که از خارج منفجر شود و گاهی بزدن نیشتر هم محتاج میشود و اگر سواد در ظاهر بدن ظاهر گردد علامت ردی
خواهد بود زیرا که دلالت میکند بر خبث و ردائت ماده و بر آنکه عضو را بنحوی فاسد گردانیده است که حار غریزی
در آن تصرف نمیکند و مدد روح حیوانی از ان منقطع شده است و حار ناری بر او مستولی گردیده و آنرا سیاه و متعفن
ساخته و با بدان موتی شبیه شده است و قسم غشای مشارک عضلی است در سایر عضلات مگر آنکه تجس و منشاریت
نبض در ان بیشتر است و ضیق نفس کمتر و علاجش همان علاج خالص است از فصد و اسهال و تطفیه حرارت اینقدر
هست که نفع ضماد در غیر خالص بیشتر است بجهت قرب وصول اثر آن بموضع مرض و شوصه ورمیست که حادث
میشود در حجابی که بر اضلاع خلف است و اضلاع خلف آن اضلاعند که سرهای آنها بیکدیگر ملاقی نیست و آنها
ده ضلعند از هر طرفی پنج ضلع و اقعست در تحت حجاب حاجز هر گاه انسان بر پشت بخوابد و علامتش آنست که علیل را
ممکن نیست که حرکت نماید زیرا که در حین حرکت حجاب تمدد عضلات بطن و آنچه بان متصل است از احشا متمدد میگردد
و از ان وجع بهم میرسد و نمیتواند که بهیچ شکل بخوابد زیرا که اگر بر جهتی که ورم در آن واقع است بخوابد ورم منضغط
میگردد و اگر بر جهت مخالف آن بخوابد معلق میشود و از هر دو صورت وجع حادث میگردد و کم است که در شوصه
مده بصدر و ریه بالا رود و علاجش در اول امر حقنه است زیرا که از فصد و اسهال انفع است برای آنکه جذب ماده از
اسافل با عالی نفع بسیار نیست و رازی در ذات الجنب گفته است که اگر علت مایل بفوق باشد نفع فصد عظیم خواهد بود
و اگر مایل بسفل باشد عظیم نخواهد بود و شیخ گفته است که فصد از باسلیق بهتر است از ان موضع قدر معتد به جذب نمیکند
و مسهل شور اخلاط و محرک آن است و در ان خطر است خصوصا در صورتیکه طبیب عارف باحوال و طبیعت علیل نباشد
و اگر مسهل را خفیف گرداند شاید که جز شوران اخلاط حاصلی دیگر ندهد و اگر تسکین نماید استفراغ بسیار موجب
حادثه گردد و اما حقنه قلیلة الخطر است و سریعة التاثیر و ضماد در این مرض نفع نمیرساند بجهت قلت اثر وصول آن به
موضع مرض بواسطه حیلوله جلد و غشای مجلل و عضل عظیم در میانه پس اگر ضماد از محللات باشد نفع نمیرساند و اگر
از جاذبات باشد شاید که ضرر رساند بجهت آنکه بیشتر از آنچه مواد را از موضع علیل جذب مینماید بموضع علیل میکشاند
که از جذب ان بخارج عاجز باشد خصوصا در صورتیکه ماده بسیار باشد و اگر منضجات نضج بدهد چون اندفاعش
بنفث کم است لابد متقیح میگردد و خطرش عظیم میشود بلکه باید ماده را بتدریج بخارج کشید و ان التیست مثل محجمه

کبیره و بعد از ان با انجیر و خردل ضماد نمود تا آنکه متقرح گردد و باقی علاج شوصه همان علاج ذات الجنب است و گاهی
ورم در حجاب قاسم صدر بهم میرسد و آن غشائیست که از محاذات منتصف عظام قص که آخر آن غضروف خنجری
بیرون میآید و از خلف متصل بفقار میگردد و از فوق بطبقتی از ترقوتین متصل میشود و آن بحجاب حاجز ملتصق دو غشاست پس اگر
ورم در جانب موضوع بر قص باشد ذات الصدر مینامند و اگر در جانب موضوع بر فقار باشد ذات العرض مینامند
و علامت ذات الصدر آنست که علیل وجع را مستطیل مییابد از پیش تغنه به حرکه ملتقای ترقوتین است اما آنکه قرم معده
است و نمیتواند سر بالا کند و بر زمین التفات نماید زیرا که بازدیاد تمدد و انضغاط وجع شدت مینماید و از خوابیدن
بر پهلوها و بر پشت راحت مییابد و علامت ذات العرض آنست که وجع در میان دو کتف مییابد و بر پشت
نمیتواند خوابید بجهت آنکه ورم در تحت قلب و غلاف آن منضغط میگردد و نمیتواند که بر راست و چپ ملتفت شود
زیرا که نزد تحرک فقار ظهر تمدد و وجع زیاد میشود و اگر سرفه کند قلق شدید عارض او میگردد و از وجع بجهت حرکت
غشا و اعضای متصله بان و علاج هر دو علاج ذات الجنب است و باید که ضماد را در ذات الصدر بر سینه گذاشت و در
ذات العرض بر بین الکتفین و گاهی ورم بر غشای مستبطن اضلاع صدر حادث میشود یعنی در هر دو طرف و ان و این همان
غشاست که در ذات الجنب خالص مذکور شد و علامتش این است که علیل قادر بر استنشاق هوا نیست زیرا که چون
تمام این غشا ورم نماید از حرکت انبساطیه عاجز میشود و از انجهت گفته اند که صاحب این مرض باید حرکت نکند تا محتاج بنفس
عظیم نشود که آن از برای آن میسر نمیشود و باختناق هلاک میشود و از انجهت این علت را خانقه میگویند و اگر سرفه کند
از شدت الم و عموم آن غش میکند و قادر نیست که بر هیچ شکل از اشکال بخوابد زیرا که بر هر رو خوابیدن موجب انضغاط
آنست و بر جهت مخالف آن موجب آویختگی آن و گاهی ورم حادث میشود در حجاب موسوم بدیافرغما و ان
حجاب معترض در میان معده و کبد است و آنرا برسام میگویند و این اصطلاح مخالف اصطلاح قوم است و سواست
باطری و جمهور دیافرغما را حجاب مابین آلات غذا و آلات تنفس میدانند چنانکه سابق بر این مذکور شد و علامت
آن زوال عقلست بجهت آنکه این حجاب متصلست بحجب دماغ چنانکه سابق بر این مذکور شده است و سعال متواتر است
بجهت مزاحمت ورم بریه و عدم نفث بجهت حیلوله حجاب حاجز و علامت دیگر عدم قدرت مریض است بر ترخم
یعنی نفس بلند کشیدن زیرا که ترخم موقوفست بر انبساط صدر و ریه بحد کمال و این انبساط مستلزم کشیده شدن
اعصاب و عضلات صدر و بطن است و آن موجب شدت وجع و اگر چیزی را قذف نماید غش عارض میگردد از
شدت وجع و علاج این دو نوع بعلاج سایر انواع قریب است و اگر همه انواع این اورام در یک کس جمع شود

مشکلست که زنده بماند بجهت شرف این اعضا و مشارکت آنها با اعضای رئیسه و قرب آنها بقلب و شدت ضیق النفس
فی برد الصدر این علت را برد الصدر نیز میگویند و آن سرد شدن عضلات صدر و حجاب دیراست که از
سردی منقبض و متکاثف گردد و انبساط و انقباض بر مجرای طبیعی از آن حاصل نشود و حالتی شبیه بحالت کسی که آب در
گلویش گرفته باشد بهم رسد با انتصاب نفس زیرا که چون آلات تنفس چنانکه باید منبسط نگردد علیل باستنشاق نسیم محتاج میشود
و راست می‌نشیند و گردن را بالا میکشد تا آنکه مجری وسیع گردد و بسا باشد که این علت بفجاه هلاک گرداند بجهت آنکه
قلب سرد میشود و حرارت غریزی فرو نشیند بمجاورت آن اعضا و بجهت عدم تنفس و احتراق روح و فنای آن زیرا
که روح یا از هوای بتنهائی حاصل میشود چنانکه مذهب جالینوس و متقدمین است یا از هوای مخلوط بخون رقیق بخاری
چنانکه مذهب شیخ است یا آنکه هوا تعدیل روح مینماید و آنرا از استحاله بناریت منع میکند و آن ناریت مقتضی تحلل هر بخار
رطبست و احتراق هوا نیز موجب نقصان آنست و سبب این مرض بردیست که بصدر لاحق میگردد و از هوای بارد یا
از وقوع برف بران یا از دخول در آب سرد و گاهی خوردن افیون مورث این مرض میگردد زیرا که از شدت برودت
حرارت غریزیه را فرو مینشاند و رطوبات را منجمد و کثیف میسازد و انهار آنچه شکانند و از این جهت است که از خوردن
آب بر اطراف و خدر و ضیق حلق و صغر نفس و تشنج و کمودت اظفار و سبات و اعتقال لسان عارض میشود و آخر
بکزاز خانق و نفس بارد میانجامد و هلاک میگرداند و علاجش تسخین صدر است بادهان حاره مثل روغن قسط و سوسن
با جندبیدستر و باضمده حاره مثل سداب و صعتر و فوتنج و حلتیت و افسنتین و جندبیدستر با عسل و روغن گردکان
و تجرع شراب کهنه نیم گرم اسعد با قلیلی حلتیت **فی التولد امراض القلب** اگر سوء مزاج حار عارض قلب شود
علامتش عظم تنفس یعنی اعضای نفس در حال تنفس در همه جهات منبسط میگردد زیاده از حد معتاد برای آنکه بهوای بسیار را
استنشاق نماید و دیگر عظم نبض و سرعت و تواتر آن است بجهت شدت احتیاج بهوای بارد و دیگر شدت حرارت ملمس
صدر است بمجاورت و دیگر عطش است بواسطه حرارت قلب و ریه و دیگر استراحت یافتن است بهوای بارد و دیگر
لاغر شدن تمام بدن است زیرا که مزاج قلب بجمیع بدن سرایت میکند و رطوبات بدن را میگدازد و اعضا را تحلیل میبرد
و دیگر حدوث غم و اندوه است بی آنکه سببی داشته باشد بسبب آنکه خون محترق میگردد و غلیظ و کدر میشود و از آن
روح کدر کثیف مظلم بهم میرسد که منبسط نمیتواند شد و دیگر کربست با التهاب و علاجش آشامیدن قرص کافور
و اشربه بارده ایست که بقلب اختصاص داشته باشد مثل شربت ریباس و انار و صندل و تضمید صدر است
باضمده بارده مثل صندل و کافور با گلاب و اگر سوء مزاج بارد عارض قلب گردد علامتش صغر نبض و بطوء آن

و تفاوت آن است بجهت ضعف قوت و قلت حاجت و دیگر ضعف تنفس است و انحلال قوه و استراحت یافتن از هوای حار
و سحن باشد بحسب وقت یابس یا شیم و دیگر غلبه جبن است بجهت آنکه خون صاحب این مزاج بارد و رقیق میباشد و روح
متولد از آن قلیل و رقیق و قلیل الاشتعال و بطیء الحرکه و سهل التحلل خواهد بود و سبب برودت و رقت و بجهت قلت انبساط
وفا نخواهد نمود پس مستعد فزع و خوف خواهد بود و دیگر ذهاب نضارت وجهست زیرا که نضارت از انبساط و حرکت خون
بظاهر بشره حاصل میشود و آن در وقتی میباشد که خون بسیار حار و لطیف باشد و چون سرد و اندک شود از بروز بازمیماند
و نضارت بر طرف میشود و علاجش آشامیدن دواء المسک و مفرح حاریست که در باب ثانی مذکور شد و اشربه عطریه مثل شربت
لسان الثور و شربت بادرنجبویه و شربت عود که زعفران و مسک و عنبر و سنبل و ورد در آن باشد و خوردن [illegible]
که مانند دارچینی و زعفران و کمون و عود در آن باشد و تضمید نمودن صدر است باضمده مسخنه عطره مثل سنبل و دار
چینی و قرنفل و ورد با آب مرزنجوش و شاهسفرم و بادرنجبویه و اگر سوء مزاج یابس باشد علامتش صلابت نبض است بجهت
یبس آلت و صغر آنست بجهت ضعف قوه و تواتر آنست تا آنکه بسرعت تدارک نماید ما فات عظم را و ذوبان بدنست
اما از هزال حار کمتر است و عسر قبول انفعالات نفسانیه است از قبیل فرح و غضب و غم و خوف با ثبات آن بعد از حصول
و علاجش آشامیدن ماء الشعیر است با روغن بادام اگر با حرارت باشد و شربت لبن و اغذیه مرطبه است مثل حسو
متخذ از ماء الشعیر و شکر و روغن بادام و مثل سمک تازه که با روغن بادام پخته باشد و تضمید صدر است بقیروطی
معمول از روغن بنفشه و کدوی مشرب با آب کشنیز و کاهو باشد و اگر سوء مزاج رطب باشد علامتش لین نبض است
بجهت لین آلت و بطوء آنست بجهت قلت حاجت و ضعف قوت و اختلاف آنست بجهت آنکه قوه و کوشش در تحریک آلت
بقدر طاقت مینماید و اعیا عارض او میشود و طالب استراحت میگردد و سرعت انفعالات نفسانیه است با سرعت زوال
آنها و علاجش تلطیف غذاست و تقلیل آن و استعمال ادویه مجففه قلبیه مثل زعفران و قرنفل و بادرنجبویه و ریاضات معتدله
است برای آنکه احداث یبس نماید و اگر بسبب سوء مزاج امتلا باشد باید استفراغ نمود بآنچه موافق باشد از فصد و اسهال
فی الخفقان حرکت اختلاجیه ایست که عارض قلب میشود و سبب چیزیکه بقلب اذیت میرساند و قلب منقبض میگردد برای
دفع موذی زیرا که دفع بقبض صورت میگیرد و منبسط میگردد برای استراحت و استعداد قبض دیگر اشد از اول و این حرکت
مثل حرکت انبساطیه و انقباضیه نیست که برای دفع بخار دخانی و جذب نسیم عارض میشود زیرا که این اضطرابی و اختلاجی
منکر است و آن موذی گاهی زیادتی خون میباشد بحسب کمیت هرچند در کیفیت صالح باشد و علامتش همان علامات
امتلای دم است از امتلاء عروق و تمدد آنها و ثقل و کسالت و امتلای نبض و انصباغ بول و نحو آن و علاجش فصد

باسلیق است از جانب ایسر برای آنکه نفعش اسرع و اتم باشد و آشامیدن رائب است و قرص کافور و ابن تلمیذ
رائب را بدلمه و ماست تفسیر نموده است و صاحب ذخیره گفته است که آب صافیست زرد رنگ که بر روی دوغ
میایستد چون آنرا در شب در موضع سرد بگذارند و آن مسکن حرارت و ملین طبیعت و در این بخاصیت و باید که
اقتصار نماید بمزورات خالیه از لحم و گاهی آن موذی خلط سوداویست که در عروق قلب بهم میرسد و علامتش فساد
فکر و تفزع و وحشت و حالت قریبه بمالیخولیاست بسبب فساد و ظلمت روح حیوانی که منبعث از قلب بدماغ میشود
و علاجش علاج مالیخولیاست که از غلبه سودا بر دم حادث گردد و با تقویت قلب و گاهی میشود که خفقان از نزف
الدم و کثرت فصد و سوء تدبیر در اکل و شرب که خون را کم و رقیق و فاسد گرداند حادث میگردد بسبب قلت ضعف میکند
و شیخ گفته است که هر ضعفی که عارض قلب گردد مادامکه در آن بقیه از قوت باشد مضطرب میگردد برای دفع آن و خفقان
بهم میرسد و هر ضعفی که در آن بهم رسد موجب شدت انفعال آن میگردد حتی آنکه از ابخره غذا نیز منفعل میشود و علاجش
اکتساب دم محمود معتدل القوام است باغذیه محموده و گاهی بمشارکت معده حادث میشود بجهت خلط فاسد یا فوران
لذاع یا از جاجی لزج یا غذای فاسد که در معده باشد و دلیلش دلایل احوال معده است با آنچه از آن بیرون میاید
و علاجش تنقیه معده است بقی و اسهال و تقویت آنست با تقویت قلب و گاهی از لطف حس قلب عارض میگردد و
علامتش آنست که از ادنی سببی که آنرا ایذا نماید از کیفیات حاره و بارده و انفعالات نفسانیه عارض میشود حتی آنکه
از ابخره غذا و اخلاطیکه بدن از آن خالی نمیباشد متاذی میگردد با سلامت بدن و صحت افعال و بقای قوت
و عظم و قوت نبض و علاجش تقویت قلب است بادویه قلبیه و تطییب ملایم بحسب حرارت و برودت و تغذی بغلیظ
مثل رؤس و هرائیس تا آنکه از آن روح غلیظ متولد گردد که نفوذ در اعماق نتواند کرد و حس قلب کم شده بادنی چیزی
منفعل نگردد و گاهی از سوء مزاج بارد قلب عارض میشود و علاجش علامات سوء مزاج بارد و علاجش همان علاج است
همچنین از جمیع انواع سوء مزاج عارض میشود **فی الغشی** و آن تعطل اکثر قوی محرکه و حساسه است بواسطه
قلب با اجتماع تمام روح حیوانی در آن یا استفراغ و تحلیل آن بنحویکه از بسکه در قلت نتواند که از منبع بیرون آید و بیانش آن
است که روح حیوانی مرکب همه قوی است و چون مجتمع و مختنق گردید یا مستفرغ و متحلل شد ماده روح نفسانی که همان
روح حیوانیست منقطع میشود و اگر چیزی از روح نفسانی باقی میماند اعضا از جهت کمی روح حیوانی آنرا قبول نمیکند و حس
و حرکت ارادیه معطل میماند و از اینجهت است که بعضی گفته اند که مبدا حس و حرکت ارادیه بحسب حقیقت قلبست و سبب
آن یا امتلاست از ماده خانقه روح و یا استفراغ است که مستتبع استفراغ روح باشد بنحویکه بیشتر از آن تحلیل برود و نقصان

و آنقدر باقی نگذارد که بدن بر ظاهر و باطن وفا نماید و سبب استفراغ آن است که طبیعت در جمیع تصرفات اهم از هضم
و نضج و اصلاح و دفع فاسد ارواح و قوی را بخدمت میفرماید و آنها را بهر تعلق است برطوباتی که طبیعت در آن تصرف
مینماید پس لامحاله بتبعیت استفراغ رطوبات ارواح نیز مستفرغ میگردد و از قبیل استفراغیست آنچه از اوجاع شدیده حادث
گردد زیرا که چون عضوی بدرد آید طبیعت با قوی و ارواح متوجه آن عضو میشوند و با موذی مجاهده شدیده مینمایند و
اضطراب قوی در آن بهم میرسد و ارواح تحلیل میرود علاوه بر آنکه طبیعت بواسطه اشتغال بدفع مرض بدل ما یتحلل نمیسازد
و از این قبیل است آنچه از انواع استفراغات حاصل شود مثل اسهال پی در پی و قی بسیار و رعاف و نزف و نزل و
استسقا و بط و دبیله و در و حیض و نفاس و کثرت عرق و امثال آنها و از این قبیل است آنچه از بعضی از اعراض نفسانی
حادث میشود مثل فرح شدید زیرا که در فرح نفس قصد لذت یافتن میکند و قلب منبسط میگردد و روح و حرارت غریزیه
بظاهر میل مینماید لکن با سترخاء و تحلل و از آن غشی عارض میشود و بموت میرسد زیرا که آنچه از روح در ظاهر بدن است
بتدریج و آنچه از آنکه در قلب است منبسط میگردد و نزدیک بآن میشود که بقدریکه تحلل میگردد و بدل نمیرسد و چون بحد افراط
رسد قوه منحل گردد و موت عارض میشود و اما در غضب حرکت روح کمتر است هرچند که حرکت در آن بظاهر دفعی واقع میشود
اینقدر است که خون را در قلب بجوش میاورد و التهاب شدید در آن بهم میرسد و باین جهت از روح و حرارت
آنقدر تحلیل نمیرود که در فرح تحلیل میرود و آنچه از آن تحلیل میرود عوض از باطن میرسد پس عارض جبان سرد میشود
که غش را موجب شود و از قبیل امتلائیست آنچه در ابتدای حمیات عارض میگردد زیرا که ماده در ستو قد حرارت
جمعیت در ابتدای حمی در نهایت کثرت است و چون حرارت تب بانها رسد بجوشش زیاد میشود و بسبب تحللی که از غلیان
عارض آن میگردد و روح و حرارت غریزیه در تحت آن مختنق میگردد و قوه ضعیف شده غشی میرسد خصوصا هرگاه
آن ماده غلیظ یا قریب بقلب باشد و گاهی میشود که در ابتدای حمیات غشی استفراغی عارض میگردد مثل آنکه کسی غب
خالص داشته باشد چون اذی و لذع و حرقت در آن شدید گردد روح و قوه تحلیل میرود و غشی عارض میشود
و مثل کسی که ورم در اعضای باطنه اش باشد زیرا که در ابتدا اخلاط بآن موضع میریزد و وجع شدت میکند و روح
و قوه تحلیل میرود و ایضا از قبیل امتلائیست آنچه از امتلای عروق از اخلاط عارض شود زیرا که مسالک نفس را سد
مینماید و روح و حرارت مختنق میشوند و شیخ گفته است که گاهی این اخلاط موجب غشی میگردد و بسبب آنکه بدن را از
غذا محروم میگردانند زیرا که راه غذای جدید را سد و مسدود میسازد و خود هم تحلیل بغذا نمیتوانند شد بجهت آنکه بواسطه کثرت
طبیعت را مغلوب میگردانند بنحویکه از آن منفعل میشود علاوه بر آنکه مزاج بدن را فاسد میگردانند و ایضا از قبیل امتلائیست

انجا از امتلای معده از طعام بهم میرسد در حال غ و ض تخمه و سببش انست که معده را با قلب مشارکتست و امتلای آن
موجب اختناق روح در این گردد و حرمان بدن از غذا نیز معین غشی میشود و چون فم معده حسش بیشترست و بقلب
نزدیکتر اکثر امراضش موجب غشی میشود مثل سوء مزاجش در بولیموس که جوع بقریست و مثل اورام و امتلای ان از اخلاط
ردیه غلیظ یا لزجه یا لذاعه یا بخارات زیراکه همه آنها فم معده را ازار میکنند یا بثقل و زیادتی کمیت و یا بفساد و ردائت
کیفیت و قلب با آن مشارکت دارد و از انجهت است که وجع فم معده را وجع الفواد میگویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که
فم معده در اسم با قلب در لغت یونانی مشارکت کنند و از این جهت مترجم فم معده را بفواد ترجمه کرده است و گاهی بسبب
سوء مزاج قلب میباشد زیراکه چون سوء مزاج عارض قلب شود تولید روح چنانکه باید نمیکند و اضطراب و اختلاج عارض قلب
میشود که گویا اذیت را از خود دفع میکند و چون بسیار شود غشی میاورد بسبب تحلیل روح و چون غشی بسیار گردد بهلاکت
میانجامد و گاهی از لقای بخارات ردیة الکیفیه عارض میشود چنانکه در اختناق رحم عارض میشود زیراکه چون دم
حیض در رحم محتبس گردید کیفیت ردیه سمیه پیدا میکند و از ان بخارات سمیه بقلب میرسد و قوی را ضعیف مینماید و روح
تحلیل میرود و در قلب مختنق میگردد بجهت انکه قوه از انبساط آن عاجز میشود و گاهی از ورم باردی که در قلب پیدا
بهم میرسد و مزاج قلب را فاسد میگرداند و غشی عارض میشود و پیش از انکه سخن گوید هلاک میگردد و این را غشی قلبی میگویند
و بسیار نادر الوقوع است و گاهی از ورم بارد دیگر در غلاف قلب بهم میرسد عارض میگردد و صاحبش اندک اندک
لاغر میشود تا انکه هلاک میگردد و جالینوس حکایت کرده است که من قردهٔ داشتم و میخواستم که از ان ذبح نموده تشریح از ان
ملاحظه نمایم و مدتی بتاخیر افتاد و هر روزه آن قرده لاغر شد تا انکه آن را ذبح کردم دیدم که در غلاف قلب آن
ورمی بود دانستم که هزال از انست و اگر ورم حار در قلب یا غلاف آن بهم رسد در همان ساعت میکشد و گاهی گزیدن
جانوران گزنده غشی عارض میشود خصوصا در صورتیکه لسعه بر شریان واقع شود بجهت وصول کیفیت سمیه بقلب یا
بجهت تحلیل روح از شدت وجع و همچنین از شرب سموم نیز گاهی عارض میشود و سبب آن در سموم حاره تحلیل روح
حیوانیست و در سموم بارده اخماد آن با انکه مطلق سم با مزاج حیات و صحت مضادت دارد و گاهی از انسداد
مسلک شریان وریدی عارض میگردد و آن شریانیست که هوا از ان راه از ریه بقلب میرود و ابخره دخانیه از
قلب بریه میاید و آن اصغر دو شریانیست که از قلب بریه میایند و صاحب طبقه واحده است برای انکه الین
و اطوع باشد برای انقباض و انبساط و چون منسد گردید نسیم از قلب منقطع میشود و بخار و دخان در ان محتبس میگردد
و روح و حرارت غریزیه را اختناق عارض میشود و گاهی از انسداد مسلک ابهر عارض میگردد و ان شریانیست که از انجا

که از انجا که روح از قلب بسایر بدن میرود مانند انکه صرع از انسداد مبداء نخاع عارض میگردد و بعضی اجماع کرده است
در قلب و اختناق آن و ابن ابی صادق گفته است که سبب انکه مصروع را در اکثر افاقه حاصل میشود و مغشی علیه از انسداد
ابهر را نمیشود نه انست که رازی پنداشته است که صرع در عضویست که مبداء حرکاتست و حرکات کثیره قویه در ان
جمع میشود و مسلک را میگشاید زیراکه مبداء تمام حرکات بحسب حقیقت قلب است بلکه سببش انست که قلب اشرف از
دماغ است و بقدری که دماغ تحمل اذیت میتواند نمود قلب منبع حرارت غریزیه است و از عدم ترویح زود فرو می نشیند
و علامتش این است که غشی ناگهانی شود بی سبب انکه ظاهری داشته باشد و اما بشدت عارض از ضعف معده و اختناق
رحم نیست و افراط در تانه بصول گفته است که هرگاه اکثر غشی شدید عارض گردد بدون انکه سبب ظاهری داشته باشد مستعد
مردن بفجاه است زیراکه تکرار غشی قوه قلب را ضعیف میگرداند و مرض را در ان متمکن میسازد و پس مستعد عروض غشیه که
در ان افاقه نباشد میگردد و بجهت انکه قلب از انبساط و انقباض عاجز مانده است و حرارت غریزیه مختنق میگردد مثل انکه
در انطفای نفس میشود و افراط سه چیز را شرط دانسته است یکی تکرار غشی با بعد و بسیار زیراکه ضعف قلب از لوازم انست بجهت انکه
چون قلب ضعیف باشد قوه مدافعت انچه بران وارد میگردد در ان نیست پس مستعد انکه ممتلی شود و بفجاه بکشد خواهد بود و بخلاف
انکه یکمرتبه یا دو مرتبه اتفاق افتد که ضعف قلب را لازم ندارد و پس مستعد فجاه نخواهد بود دویم انکه غشی شدید باشد زیراکه غشی
خفیف میتواند شد که بسبب توحش قلب باشد نحویکه اندک موذی بشدت متالم گردد و طبیعت بصاحب روح متوجه دفع ان
گردد و غشی عارض شود و اینقدر هست که آن غشی شدید نخواهد بود بجهت انکه قوی قوی و ارواح کثیر و قلب سلیم است سیم انکه
سبب ظاهری برای ان نباشد زیراکه انچه سبب ظاهر دارد مثل مرضی که روح حیوانی در انها ضعیف است یا کسی که در حمام بسیار بماند
یا با معده خالی بحمام رود و حرارت بمعده اش بریزد و لازم نیست که اصل قلب ضعیف باشد و رازی گفته است که جالینوس در
تفصیل این فصل کوتاهی کرده است زیراکه گفته است که بر ضعف قلب دلالت میکند و نگفته است که چرا سبب موت فجاه
میشود و ما بسیار دیده ایم که صاحبان ضعف قلب که نبض ایشان در نهایت خمول و صوت ایشان ضعیف و مجس ایشان بارد بوده است
بفجاه نمرده اند بلکه عمر طولانی یافته اند پس اولی آنست که بگوئیم که سببش وجع و خلط قلیل المقدار لزج است که مسلک روح
بقلب را یا مسلک بطن ایسر قلب را بشریان عظیم سد مینماید مثل انکه اوایل نخاع در صرع منسد میگردد زیراکه طبیعت در انحلال مشغول
نتیجه آن خلط میشود و من بسیار دیده ام که با این غشی بدیر و انقطاع نفس و نبض میباشد و چنان میدانم که فارق میان انکه از
انسداد شریان وریدیست از انکه از انسداد ابهر است نبض میتواند بود و جمعی را دیدم که در ان نبض و چنان میدانم که طبیعت
توانست که آن عارض را از مکان خود دور کند چنانکه بندرت در صرع نیز اتفاق میافتد اینقدر هست که در صرع حرکات

قویه موجود است زیراکه علت در مبداء حرکات ارادیه است و غالب آنست که خلط زایل میگرداند و در این عضو مثل
آن حرکات نیست پس اکثر آنست که موت عارض میشود و بسیاری از این گروه را معالجه نمودم و چون از این معالجه
نفع دیدند شک من زایل گردید و معالجه این بود که هرگاه که پیش از عروض غشی زبد و ضیق نفس عارض میشد او را بحال
بغشی عظیم میگردانیدم بحرکات قویه و صیحه و بسط صدر بهر قدر که میسر گردد تا انکه انبساط حجاب وسیع شود و هرگاه که بعد از حصول
و سقوط نبض و صفرت لون آن حال عارض میشد پیش از نوبه او را حرکت میدادم و دست و بازوی چپش را بسیار حرکت میدادم
و بر جانب چپ سینه اش دندان میگرفتم و در غیر وقت نوبه امر میکردم بمالیدن جانب چپ و تحریک آن و وضع محاجم بر پستان
چپ و آشامیدن ادویه قلبیه مثل دوا المسک و صنف اول باید که در مواضع بارده باشد و صنف دویم در مواضع حاره زیراکه
قلیلی از هوای بارد در ترویح قلب کافیست و هوای حار قوه حیوانیه را از هر چیز ظاهر بدن بهتر میکشاند ما دامکه قلب را بسیار گرم
نساخته باشد و ابن ابی صادق گفته است که من کسی را دیدم که در ماهی یکمرتبه این مرض عارض او میشد و مدتی زنده بود و
کسی را دیدم که غشیه اول مرد و چنین تخمین کردم که اول را سده در ابهر بوده است و قلب از ترویح خالی بوده است
و از انجهت است که مدتی باقی مانده و دویم سده در شریان وریدی بوده است و چون هیچ ترویح بقلب او نمیرسیده است
مانند مختنقین مرده است و هرگاه این غشی عارض گردد و زبد بهم رسد البته افاقه نخواهد شد و البته سده در شریان وریدی
خواهد بود و علامات غشی مطلق برد اطراف است بجهت انکه روح و حرارت غریزیه بقلب برمیگردد و اطراف از حرارت خالی
میماند و دیگر ضعف نبض و صغر و ضعف نبض و صفرت لون است زیراکه خون در میل بداخل روح را متابعت میکند
و اگر مغشی علیه صیحه زنند درست نمیشود و چنان میپندارد که از مکان بعید یا از عقب دیوار او را آواز میکنند
زیراکه قوای دماغیه کلی معطل نشده است چنانکه در صرع میشود بلکه ضعیف گردیده است بسبب نقصان روح نفسانی از
قلت وصول روح حیوانی بدماغ و معالجش در وقت نوبه آنست که آب سرد بر روی بیمار بپاشند تا انکه سردی آن منادی گردد
طبیعت متنبه گردد و خون و حرارت غریزیه بخارج میل نماید و حرارت در انجا بسیار شود و این در تقدیریست که متوجه
مبداء باشد و اگر حرارت قلیل و تحلل باشد سردی آب سوء مزاج محلل را ساکن میگرداند و مسام را کثیف نموده بجهت
انکه بر تحلیل متعین است زایل میگرداند و روح و حرارت غریزیه از ان گریخته در باطن جمع میشوند و در انجا بسیار و قوی شده
از تحلل منع مینماید و رش از بلل قوی تر است خصوصا در صورتیکه بقوت بپاشند زیراکه بواسطه قرع بشره حس متنبه میکند
و بسبب تبدل در هر لحظه بر تبریدش میافزاید و قسطا بن لوقا گفته است که پاشیدن آب بر رو موجب یادتی قوه میگردد
زیراکه بسبب استنشاق هواء نفعه میشود و هوا باعتقاد او ماده روح حیوانی است و چون دفعه مستنشق گردد روح امداد یابد

مینماید و بسیار میگردد و انسان بواسطه آن قوی میشود و جالینوس گفته است که خصائص دادن رش بوجه با انکه معدن
حرارت غریزیه صدر است سببش آنست که حواس در وجه بیشتر است و بدماغ اقرب است پس احساس آن از سایر اعضا
بیشتر است و انف و فم که طریق روح حیوانیند در وجه واقعند و این نیز بنا بر مذهب اوست که روح متولد از هوا
و دیگر بوئیدن اطعمه است که عقاقیر خوش بوی با آن باشد مثل کرنداج که افاویه بران پاشیده باشند و بوئیدن
طیب نافع است زیراکه طیب مزاج روح را تقویت مینماید بسبب ملایمی که با طبیعت دارد و لذیذ است علاوه و برای
در بعضی بالخاصیه تقویت روح هست مثل مشک و عنبر و دیگر استعمال دواء المسک است با آب سیب زیراکه مفرح و
مقوی روح است و دیگر دلک اطراف است بقوت و شدت زیراکه حرارت را بر میانگیزاند و طبیعت را آگاه میسازد و پس روح
از قلب بظاهر بدن میل میکند و بهمین سبب او را امر مینمایند که نفس را حبس کند و دیگر جنبانیدن و حرکت دادن مریض است
برای آگاهی طبیعت و اما در غیر وقت نوبه و حصول افاقه باید که سبب آن را شناخت و بمقتضای ان معالجه نمود استفراغی را
با احتباس و امتلائی را با استفراغ و سوء مزاج را بتعدیل در ورم اذنی القلب و ان دو زایده است عصبانی واقع در دو
دو مدخل خون و نسیم مانند دو گوش که در نزد حرکت انقباضیه مسترخی میشوند و در نزد حرکت انبساطیه موثر میگردند برای انکه
عروق از قوی جذب قلب باز میشود و فایده آنها انست که بمنزله دو خزانه اند که دم و نسیم از عروق و منافذ قبول میکنند و بقلب
میفرستند بقدر اندازه و این علت در عقب امراض حاده و حمیات عفونیه حادث میشود زیراکه روح و حرارت تحلیل میرود
و قوه قلبیه ضعیف عاجز از تصرف در غذا بمجرای طبیعی و دفع فضول آن میگردد و در قلب فضول ردیه جمع میشود و طبیعت آنرا
دفع بگوشهای قلب میکند برای حفظ نمودن اشرف با اخس و علامتش انست که علیل در نزد فم معده و سینه و ریه ثقلی احساس
مینماید و حالتی شبیه بغشی در اکثر اوقات عارض میشود بجهت قرب مرض بقلب و این مرض اگرچه مانند ورم اصل قلب نیست
که دفعه موجب هلاک گردد اما بسیار طول هم نمیکشد بلکه غشی عارض میگردد و افاقه نمیشود و علامات دیگر شدت زردی رخسارست
بجهت نقصان دم زیراکه بواسطه مقاومت با مرض و برای روح باطن میل نموده است و دیگر تهیج چشمهاست بجهت ضعف حرارت
و قصور قوه هاضمه و دیگر آنست که علیل در انبساط قلب انقطاعی احساس میکند زیراکه در اذنین ان امتداد و ترهل بهم
میرسد و وجع شدید میکند و از قلب انبساط کامل حاصل نمیگردد بلکه پیش از وصول بحد اعلی کز بر میگردد و معالجش ترک رطوبات
تا انکه بر تحلل روح میافزاید و قوه ضعیف و غشی شدید گردد و الحق آبهائیست رسنیه که در ان امثال بابونه و پرسیاوشان و نخاله
جوشیده باشند تا انکه ماده ورم را تحلیل برد و تضمید نمودن سینه است بانجه محلله ملطفه مثل بابونه و اکلیل و برگ کتان و ورق
خطمی و ورق کرنب و نمام و زعفران در منعط القلب این علتیست سوداوی که عارض قلب میشود و از ترشح اندک سوداوی

خاو بقلب و این در وقتی اتفاق میافتد که سودای بسیار در کبد متولد گردد و با خون بقلب ترشح نماید چنانکه بسیار اعضا سرایت
میکند و موجب فشار و قبض و جمع قلب شود و بسبب عفونتی که در آن موجود است و علامتش اینست که انسان چنان احساس
میکند که قلبش فشاری یابد یا غشی خفیف بعلت ماده و خلو آن از کیفیات ردیه و بحسب قلت و کثرت و حدت آن حال غشی متفاوت
میشود و بعد از غش از دهنش لعاب بسیاری آید بجهت آنکه اشتداد حار ناری در نزد اختناق حار غریزی بواسطه قلت
وصول نسیم رطوبات موجوده در فم معده و قصبه ریه را میگدازد و ضعف قوه از امساک آنها عاجز است و علاجش استفراغ
خلط سوداوی است بانچه سودا را از مکان بعید دفع نماید و تعدیل مزاج کبد است تا آنکه خون طبیعی تولید نماید و تقویت قلب
بمفرحات مذکوره در مالنخولیا و آشامیدن تریاق کبیر است **فی تقطر القلب** این علتیست که انسان چنان می یابد که گویا
دل او را انجراشیده و از شدت الم نزدیکست که غش عارض او گردد و در همان لحظه ساکن میشود و بجهت ضعف بسا سرعت
زوال آن و این مرض کسی را عارض میشود که مدتی مدید گرفتار اسهال صفراوی باشد و رطوبات اعضا باستفراغ شرح گردد
تا آنکه سرایت نماید برطوبتی که قریب الانعقاد است و چون انحلالت بقلب رسد چنان احساس مینماید که خراشیده میشود و اولی
اینست که انحلالت را بمعده نسبت دهند زیرا که اسهال صفراوی از انصباب صفرا بمعده حاصل میشود و چون بطول انجامد
خمل معده را انجراشد و حدوث خراش در قلب نزد اسهال صفراوی بسیار بعید است علاوه بر آنکه شرف قلب متحمل این اذیت
نخواهد شد و موت بران سبقت میگیرد و موید این است که سبب دیگرش را از تخین فضول حاد و حریف از راس گفته اند
در تخین فضول این بقلب وفی میشود که اول بریه بر نود و از انجا بقلب سرایت کند و این نادر الوقوع است زیرا که چون
بریه ریخت طبیعت آنرا بسعال دفع میکند و نمیگذارد که بقلب سرایت نماید مگر آنکه بسیار ضعیف باشد و در این هنگام نزدیک
بهلاک میگرداند و در تخین فضول بر معده کثیر الوقوع است و از علامات این مرض ظهور عبوس است بر روی مریض بواسطه الم
و اذی و اینکه بواسطه مواضع مختلفه از بدنش عرق بسیار میکند بجهت ضعف ماسکه از خطر رطوبات و علاجش تنقیه بدن است
از مواد صفراویه و فضول حاده و اصلاح خون است بغذای محمود مثل لحم قبج و طیهوج و دراج و خبز سمنی و اشربه خوش بوی
فی قذف القلب این علتیست که انسان چنان مییابد که قلبش از سینه بیرون می افتد و سبب حدوث سوء مزاج حار است
در قلب برای دفع آن قلب منبسط میگردد بجهت آنکه موذی را دفع نماید و از شدت دفع و انبساط چنان مینماید که از سینه
بیرون میآید و از دلائل خاص این علت آنست که در وقت اندفاع قلب لون علیل ملون بخلط موذی میشود و آن خلط
یا صفرا است یا دم و علاجش فصد باسلیق است و تنقیه بدن بطبیخ شاهتره و هلیله زرد و اصلاح غذاست با تقویت قلب
فی اضطراب الرطوبة حول القلب این علتیست که چنان مییابد که قلبش در میان آب شنا میکند زیرا که احساس مینماید سردی

سردی رطوبات محتویه بر قلب را که در غشای محیط بآن محتبس است و ثقل آنها را نیز احساس میکند و قلب او بجهت دفع آنها
متحرکست بحرکت اختلاجیه و از اینجهت قدما این را از انواع خفقان شمرده اند و از این حرکت چنان می پندارد که در آن
رطوبات شنا میکند و چون آن رطوبات بسیار گردد و بر قلب احاطه نماید آنرا افشار میدهد و از انبساط منع مینماید چنان
منعی که علیل اثر احداث مینماید و در نفس اختلاف بهم میرسد و قوه و نفس ساقط میشود و این علت بیشتر آنست که بسا
فم معده میباشد و علاجش دیامشت است برای تلطیف رطوبات و جذب آنها از محل بخارج و تحلیل آنها و استفراغ است
بایارجات کبار و تضمید صدر است بانضمه حاره مثل ورد و سنبل و زعفران با آب مادر بجویه برای تحلیل و تجفیف
رطوبات و از جمله معالجات آن غضب کردن مریض است زیرا که قلب را گرم میکند و رطوبات آنرا تحلیل میبرد و از
داخل بخارج میکشاند **فی جذب القلب** این علتیست که چنان مییابد که دلش بپائین میکشند و سبب آن خلطیست که در معالیق
کبد حاصل میشود و آنها را بپائین میکشد و قلب احساس آن جذب را مینماید زیرا که کبد متصل و بالاتر از آنست و بسا
باشد که اندک المی عارض قلب شود و در آنوقت حالتی مثل حالت مغشی علیه بهم میرساند و از لون علیل و اعراض خاصه
استدلال بر نوع خلط باید نمود و باستفراغ آن خلط معالجه باید کرد **و القول فی امراض الثدی فی قلة اللبن** سبب آن
قلت خون است زیرا که تولد لبن از خون حیض است و دلیلش این است که در وقت حمل و رضاع حیض منقطع میگردد
بسبب آنکه در وقت حمل بمصرف غذای جنین میشود و آنچه صلاحیت آن ندارد به پستان آمده لبن از آن متکون
میگردد تا آنکه در وقت ولادت مهیا باشد و بعد از ولادت همه آن به پستان میآید بجهت آنکه پستان و رحم
در ورید غاذی اشتراک دارند و بجهت ملاقات لحم غددی ابیض سفید میشود چنانکه کیلوس سفید بملاقات جرم کبد
سرخ میشود و سبب اش آنست که طبیعت عرق خون را برد و صورت حفظ مینماید و چون از عرق بیرون آمد لامحاله تحلیل
میگردد یا بفساد مثل ریم و جمود و یا برطوبت روانه در زرد و خون در فرج لحم ثدی و لبن در نزد انصباب بثدی
و اثنین و سبب قلت خون گاهی اخراج آن است بفصد و امثال آن و گاهی ترشح آن است باسهال و طمث و رعاف
و امثال آنها و گاهی سوء مزاج عام بدن است که خون را فاسد میگرداند و نمیگذارد که لبن از آن متکون گردد زیرا که
تکون لبن از دم جید میشود و گاهی بسبب سوء مزاج ثدی است که خون را فاسد میگرداند هر چند فی نفسه صالح باشد و گاهی
قلت اکل و نقصان غذا است و گاهی اکل چیزیست که خون از آن متولد نشود بجهت بعد مزاج آن از خون
مثل غذاهائیکه در برد و یبس شدید باشد و علامتش وجود یکی از این اسباب و تقدم آن است و
علاج آن قطع سبب مانع و استرداد دم محمود است با غذیه موافقه و گاهی سبب قلت لبن غلبه یکی از اخلاط

ثلثه است بر خون که آنرا فاسد گردانیده است و علامت صفراوی صفرت لون شیر و رقت و حدت طعم و رایحه
آن است و علامت بلغمی بیاض و مائیت و میل آن بحموضت است در طعم و آنچه بسبب آنکه در اول غلیان عارض
آن شده است و حرارت از نضج کامل قاصر بوده است و علامت سوداوی سخافت آنست بسبب غلظت دوام
سودا و قلت آن نسبت بآن دو قسم زیرا که معادات سودا نسبت بدم از صفرا و بلغم بیشتر است و علاجش تنقیه
بدن است از خلط غالب و تغذیه بآنچه ضد خلط باعث بوده باشد مثل ماء الشعیر و اسفیدباجات بالحوم جداء
و حملان و اجاصیه و رمانیه و لیمونیه در صفراوی و مثل زیرباجات که در آن زرد چوبه و دارچینی بوده باشد و مثل حریره
معمول از دقیق حنطه با حلبه و روغن شیره و عسل در بلغمی و مثل مرقه حنطه و حمص و شعیر و تین بار و روغن بادام و گوشت
مرغ سمین و شیر گوسفند در سوداوی **فی کثرة اللبن و دروره** و ضرر آن بچند وجه است یکی آنکه بدن را بسبب
کثرت استفراغ ضعیف میگرداند دیگر آنکه در پستان محتبس میگردد و برد خارجی آنرا کثیف و فاسد میگرداند و بسا
اتفاق میافتد که ترش میشود و دیگر آنکه حرارت غریزیه ثدی را فرو میفشاند و از ادا تصرف بمجری طبیعی ضعیف میگرداند
و دیگر ثدی را تمدید میکند و بدرد میآورد و موجب حدوث ورم و امراض دیگر آن میشود و اسبابش ضد اسباب
قلت است و علاجش استعمال هر چیزیست که مجفف و منشف رطوبات باشد و آنرا تحلیل برد و آنچه او را از طمث نماید بلا آنکه دم را
از ثدی بجانب رحم میل دهد و مالیدن لک و مرتک و روغن گل است به پستان یا مالیدن کمون و سرکه برای تکثیف
مجاری و شرب ادویه مقلل منی در اینجا نیز نافع است زیرا که خون را کم میسازد و غلیظ میگرداند و بثدی نمی آید
فی اورام الثدی انواع اورام حاره و بارده در ثدی حادث میگردد مثل سایر اعضا و معالجه اورام خواهد آمد
ان شاء الله تعالی و گاهی در ثدی ورم حار بسبب تجبن لبن حادث میشود و سبب آن یا غلظت و کثافت لبن
است یا برد مزاج بدن یا ثدی که موجب انجماد لبن شده است یا حر مزاج یکی از آن دو که موجب تجفیف و
تغلیظ و نشف مائیت و تحلیل آن گردیده است یا ضعف امتصاص طفل که بطول مدت احتباس در ثدی غلیظ
گردیده است و علامتش برآمدگی و صلابت و وجع و حمرت لون است و علاجش آنست که خرقه را آب و
سرکه تر نمود و بر روی آن گذارند تا حرارتش تسکین یابد و از عفونت منع نماید و متحجر را تقطیع کند و باید که
در نزد شدت حرارت دقیق باقلا و شعیر و مغاث را با صفره بیض بر آن طلا نمود و با آب کشنیز و بقلة الحمقا و
امثال آن از چیزهائیکه تبرید نماید و وجع را ساکن گرداند و منع انصباب مواد نماید و در وقت انتهاء و سکون
حرارت باید که با حلبه محلله طلا نمود مثل بزرکتان و بابونه و اکلیل و بسم با قیروطی که از موم و روغن گل ترتیب

یافته باشد و اگر خواهد که جمع شود باید که ضماد نماید بالعابهای منضجه مثل لعاب حلبه و خطمی با بزرکتان و انجیر و با ضماد حاره
مثل قیر و زرنباد و حلبه و بزرکتان و راتینج با آب طبیخ انجیر و گاهی در پستان از تجبن لبن تعقد بهم میرسد بدون
آنکه ورم کند و علاجش تحلیل است بمیاه محلله مثل آب چغندر و زیت و آب کرنب و آنچه بابونه و بنفشه و خطمی
حلبه با روغن در آن جوشیده باشد و گاهی در پستان تعقد بهم میرسد در نزد بلوغ زیرا که طبیعت در آنوقت آلات
تناسل را گرم میگرداند و رطوبات منویه و طمثیه را بحرکت میآورد و قوای آنها برای افعال خود بحرکت میآیند و رطوبات
ابخره متصاعد گردیده بثدی میرود بواسطه مشارکتی که او را با آلات تناسل بعروق و اصله فیمابین است و چون بثدی
برسد برودت مزاج ثدی آنرا سرد و کثیف میگرداند و لطیف آن بجهت سخافت جوهر ثدی بتحلیل میرود و باقی صلب
و منعقد میشود و چون حرارت در ذکور قوی و شدید گردید آنرا تلطیف نموده بتحلیل میبرد و در اناث بجهت کثرت
ماده طمث و ضعف حرارت بر زرگ میماند و بزرگ تر میشود و حکمت الهی آنرا موضع تولید لبن در وقت حاجت گردانیده
است و اگر در آن وقت بانصباب مواد و ورم بهم رسانند باید ماش را با عجم زیت کوبیده معجون نمود و با آب
مورد و آب ورق سرو در ابتدا بر آن طلا کرد تا آنکه ماده را ردع نماید **القول فی امراض المعده** سوء مزاج معده
اگر حار ساده باشد علامتش عطش و جشاء دخانی است بجهت آنکه غذا در آن محترق میگردد و ابخره دخانیه از آن
منفصل میشود و فساد اغذیه لطیفه و قلیله و حاره است در آن بجهت سرعت قبول احتراق و قلت شهوت است زیرا که
حرارت معده را سست میگرداند و قبض و جمع آنرا که جذب قوی و هضم کامل از آن است باطل میسازد و معده
حار تولد مرار در آن بسیار میشود و آن مرار استحیل بحری شبیه بصدید میگردد و بواسطه حرارت معده و شدت قبول
مرار آن صورت را و طبیعت از مرار کراهت دارد و چه جای آنکه صورت صدیدی در آن بهم رسیده باشد و خشکی
دهن است بجهت نشف و تحلیل حرارت رطوبت را و علاجش سقی اشربه و ربوب مطفیه حرارت است مثل شربت
انار و غوره و لیمو و رب ریباس و تفاح و سفرجل و اکل اغذیه حامضه غلیظ است برای آنکه حرارت را ساکن گرداند و
معده را جمع و بحموضتی که دارد شهوت را بحرکت آورد و بواسطه غلظت در معده فاسد نشود و مثل قریص و سکباج
با گوشت گاو و حصرمیه و سماقیه با بطون مگر آنکه حرارت بمرتبه رسیده باشد که قوه را بسیار ضعیف گردانیده
باشد که در اینصورت باید برمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیهوج و جوجه تغذی نمود و آشامیدن آب است
که خوب سرد باشد و اگر حار و یابس با ماده صفراویه باشد علامتش تلخی دهن و غثیان دایمی است هرگاه
ماده بسیار باشد و بعد از اکل است اگر اندک باشد زیرا که در آنوقت بطعام مخلوط میگردد و در معده منتشر

میشود و بدهان میرسد و خروج صفرا است بقی یا با براز یا با بول و جشاهای منتن حریفا است بعد از اکل بجهت فساد غذا
و مخالطت بصفرا و علاجش تنقیه معده است از صفرا بقی کردن بسکنجبین و آب گرم و باسهال بطبیخ هلیله با سقمونیا بحسب
میل ماده و احتمال مریض و بعد از ان تبدیل مزاج است بانچه در حار ساذج مذکور شد و اگر حار رطب با ماده بلغمیه
باشد علامتش اعتدال شهوت است و شارح را بر این سخن بحثی هست و میگوید که هرگاه حرارت بسبب انکه مرخی
معده است و مواد را بجانب معده میاورد مسقط شهوت باشد چگونه میشود که در صورتی که رطوبت در ارخای
معین آن باشد خود از حرارت که داخته معده را پر سازد مسقط شهوت نباشد و دیگر غثیان و بسیاری آب
دهان است خصوصا در حال جوع زیرا که حرارت در انحلال رطوبات را منتشر میگذارد و تغیر طعام است بسوی
بوی طعم دخانی که فاسد شده باشد زیرا که چون حرارت غریبه بر غریزیه غالب گردد طبیعت را از تصرف در رطوبات
باز میدارد زیرا که آلت آن ضعیف شده است و حرارت غریبه بر انها مستولی شده انها را حرکت میدهد نه بر
سبیل هضم و نضج و چون رطوبت بران غلبه دارد و قادر بر احراق و تفریق اجزای آن نیست پس در اول عفونت
عارض آن میگردد و اگر باقی ماند متعفن میشود و بسا باشد که قی عارض گردد بجهت شدت دفع معده آن رطوبت
را بجهت رداءت کیفیت آن و علاجش قی کردن است بآب شبت و سکنجبین بورقی و اخذ هلیله مربی و جلنجبین شکری
با طباشیر معجون شده باشد و جوارشات مخففه که تسخین در ان نباشد و اگر حار و یابس بی ماده باشد علامتش شدت
عطش و زبان و لاغری همه بدن است بجهت ضعف هاضمه از انجهت که تمام هضم برطوبت است زیرا که معین هاضمه
در ان که واسطه قبول غذاست افعال هاضمه را مثل احاله و طبخ و بجهت انکه دم صاحب معده ناریه کم و منتن و
حریفا است و اعضا آنرا قبول نمیکند و بسا باشد که در دق شیخوخیت افتد و دیگر پس طبیعت است یعنی پس براز
بجهت نشف رطوبت و تحلیل آن و علاجش ترطیب مزاج معده و تبرید آن است باشامیدن لبن حلیب
لبن بقری زیرا که در ان متانت و غلظت است و در معده ثابت میماند و مقاومت با حرارت میکند بخلاف
البان رقیقه سریعة الانحدار علاوه بر انکه آن از اشبه المناسبه بامزاج انسانی میدانند زیرا که مدت حمل آن مساوی
مدت حمل انسان است و باشامیدن ماء الشعیر و امثال آن مثل حسو معمول از دقیق شعیر و روغن بادام و شکر و
مثل بیک رضراضی و احسای طیور خفیفه و اگر بارد و یابس بی ماده است علامتش جمیع علامات سوء مزاج بارد و یابس
بی ماده است که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر مفرد را پیش از مرکب ذکر میکرد مناسب تر بود و این مرض صعب
العلاج است زیرا که برد در امتحن معالجه میتوان کرد و تحلیل نحن نیز پس میافزاید و استعمال مرطبات معاون برد

برد و ضعف حرارت غریزیه است و علاجش اغذیه حار رطب باعتدال است مثل ماء الشعیر با قلیلی از عسل کف گرفته
و همچنین اشربه و مروخات حار رطب مثل شربت گاوزبان و انار شیرین و زوفا و مثل دهن مصطکی و ناردین
با موم و اگر بارد و رطب بی ماده است علامتش مرکب از علامات بارد و رطب است که مذکور خواهد شد با سفیدی
رنگ بجهت ضعف هضم و کثرت تولد رطوبات مائیه و بلغمیه و استیلای آن بر جلد و قلت تولد دم صالح صابغ و ترهل
در بدن است مانند صاحبان استسقا بجهت غلبه رطوبات بر بدن و کسالت از حرکات است بجهت استرخای اعصاب
و ضعف حرارت که آلت قوای محرکه است و رقت براز است زیرا که کبد رقیق کیلوس را نمیکشد بجهت انکه فاسد
است و بثفل مخلوط میگردد و دفع میشود و علاجش اشیای حاره یابسه است مثل قلایا و طنجیرات که توابل در انها
باشد از اغذیه و مثل کمونی و فلافلی و قرص ورد و جوارش عود و زنجبیل مربی از معاجین و جوارشات و مثل دهن
قسط و ناردین و زنبق از مروخات و اگر حار رطب بی ماده است مادامکه قوی نباشد ضرر نمیرساند زیرا که هضم
از حرارت و رطوبت حاصل میشود و چون از اعتدال تجاوز نماید علامتش تغیر طعام است بسوی عفونت بجهت
کثرت تولد رطوبت بواسطه فساد هضم و تغیر آن باین کیفیت بنحویکه پیش مذکور شد و سیلان آب است از دهان
بجهت ذوبان رطوبت معده از حرارت و ارتفاع بخارات متولده از ان حرارت و رطوبت است بسوی دهان و علاجش
تبرید و تجفیف است و اگر بارد و بی ماده باشد علامتش ضعف هضم است زیرا که هضم عبارتست از احاله و طبخ غذا و آن
بتغلیظ رقیق و ترقیق غلیظ و تقطیع لزج و جمع متشتت صورت میگیرد و همه اینها از حرارت حاصل میشود و بطوء نزول
طعام است از معده بجهت ضعف دافعه بجهت انکه دفع حرکت است و حرکت از حرارت حاصل میشود یا انکه برودت
ماسکه را اعانت مینماید و تغیر طعام است بحموضت و جشای حامض و لین براز است بجهت انکه کبد کیلوس را بسبب فساد
آن جذب نمیکند و انتفاخ براز است بانمعنی که شبیه میشود به براز بقر زیرا که ریاح غلیظه که برودت برانها غالب شده است
بنحویکه بفوق حرکت نمیکند و بر رحیت باقی میمانند با آن مخلوط میگردد و سبب حدوث آن ریاح قصور هضم و خامی
غذاست بواسطه قلت حرارت و کثرت شهوت بغذاست بجهت تکاثف و جمع و قبض بودن فم معده که سبب
تقویت قوه جاذبه است چنانکه در وقت ریختن سودا بفم معده آن حالت بهم میرسد و علاجش اشامیدن جوارشات
و مربیات حاره است مثل جوارش کمونی و جوارش عود و زنجبیل مربی و ورد مربی و اگر بارد و رطب با ماده
بلغمیه لزجه است علامتش قلت شهوت است زیرا که بلغم ارخای معده مینماید و آنرا پر میسازد و میان معده و سوداییکه
محرک شهوت است حائل میشود و میل بغذاهای حریفا است زیرا که طبیعت بدفع آن ماده مشتاق است و چیزی را

میطلبد که سنجن و مجفف و جالی و مقطع باشد و آن اغذیه حریفه است بجهت آنکه بعد از این خواهی دانست که مخالف
غیر معتاد و مخالف معتاد نیز میباشد و غثیان است زیرا که معده برای دفع ماده حرکت مینماید و سبب لزوجت بلغم دفع
نمیگردد و عطش با این مرض نمیباشد و اگر باشد عطش کاذب خواهد بود در وقتی که آن بلغم مالح باشد بجهت آنکه ملوحت
کیفیت لذاعه مجففه است که طبیعت چیزی را مطلبد که آن را از جرم معده دور گرداند و آن ماء عذب است که کیفیت
دفع لذع میکند و با جمیع طعوم قویه مقاومت مینماید و معده را برطوبتی که دارد ترطیب میکند و گاهی از بلغم غیر مالح بسبب
لزوجت عطش بهم میرسد زیرا که جزء لزج در معده میماند و بآسانی تحلیل نمیرود و صلابت آن بحرارت معده زیاد میشود
تا آنکه اگر رطوبتی نباشد در آنجا خشک و طبیعت طالب رطوبتی میشود که آن را نضج دهد و رقیق گرداند و چون بیکشربت ورود
آب تحلیل نمیرود و ما سار تقاآن آبرا پس از تحلیل بردن آن بلغم میکشاند طبیعت مشتاق شرب دیگر میباشد تا وقتی که
آن ماده منحل گردد و بگذرد و سبب در عطش آوردن ماهی تازه و رؤس و اکارع و امثال اینها از اشیای لزجه
نیز همین است و دیگر از علامات انتفاخ بطن است و این علامت در وقتی میباشد که با این مزاج غریب حرارت اصلی که
در غذا عمل ضعیفی کند موجود باشد و ابخره غلیظه قلیلة الحرارة از آن منفصل گردد که نه تاثیر برد و نه حرارت بزودی از آن
مفارقت نماید و برباح نافخه مبدل شود و الا از برد خالص نه تحلیل و نه تلطیف نه بخار و نه ریح حاصل میتواند شد و دیگر
جشای حامض است و خروج بلغم نقی بر سبیل اتفاق و تغیر لون است بسفیدی و ترهل بدن است بواسطه ضعف هضم و دیگر
بخشکی رطوبت مائیه بدم و علاجش تنقیه معده است بقی کردن بطبیخ شبت و انجل بعد از تلطیف و تقطیع خلط بتخم ترب و خردل
و انکدبوره و سکنجبین عسلی و بعد از آن سقی جوارشات حاره است برای تبدیل مزاج و اگر بارد و یابس باشد یا ماده سودا
علامتش کثرت شهوت است با ضعف هضم و کثرت نفخ است و حرقت در معده و حموضت در آن بجهت حدت و حموضت سودا
خصوصا قبل از اکل زیرا که بعد از اکل غذا بآن میآمیزد و حموضت از الم میکند و خروج سوداست که گاهی باقی میماند و حمض
مضرس بیرون میآید و عظم طحال است بجهت کثرت تولد مواد فاسده غلیظه که شان طحال جذب آنهاست و علاجش
تنقیه معده است از سودا باسهال نه بقی زیرا که سودا غلیظ و ثقیل و در قعر معده میباشد و شیخ فرموده است که اخلاط
معده از همان جهت که بآن میل دارد استفراغ باید نمود و دیگر آنکه در تقلیع آنها مقصود از قی حاصل نمیشود
و بعد از آن تبدیل مزاج است باشربه و اغذیه و ادهان موافقه و اگر بیماده باشد علامتش قلت عطش و تنفر از اغذیه
رطبه و تأذی از آنهاست و کثرت ریق و سرعت نزول طعام بجهت ضعف ماسکه زیرا که قوت آن از یبس است و از این
جهت است که کودکان و مرطوبین با وجود فی سببی استطلاق بطن بهم میرسانند و علاجش قی کردن است و فی تقلیل
استعمال

استعمال اطریفل صغیر است و قرص ورد و اگر یابس بیماده باشد علامتش عطش و خشکی زبان و هزال بدن است بجهت
بجهت آنکه غذا ببدن کم میرسد بواسطه آنکه اعانت بر هضم و ترقیق غذا و تسییل و تهیه آن برای نفوذ در مجاری و قبول اشکال
مخصوص برطوبت است و چون منعدم گردد همه این لوازم منعدم میشود و بالضروره بدن خشک و لاغر میگردد و
لاغری که غایت که چون یبس قوی گردد معده مثل معده مشایخ میشود و قادر بر استمرار طعام نخواهد بود و هیچ که باید
و از این جهت بدن لاغر میشود و علامت دیگر انتفاع یافتن باغذیه رطبه است و علاجش ترطیب معده است با شاربتن مثل
شیر و ماء الشعیر و تطلیل و تمریخ است و اگر یبس محکم باشد ترطیبش ممکن نخواهد بود و دیگر ترطیب تمام بدن بحمام مرطب و
طلوع بادهان های مرطبه **فی وجع المعده** بسبب یا سوء مزاج است یا اجتماع اخلاط ردیه در آن یا ورم حادث در آن
یا قروح آن و سوء مزاجات از مادی و ساذج مذکور شد و اورام و قروح بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و گاهی بسبب ریاح غلیظ که متولد میگردد از اغذیه منفخه مثل عدس و لوبیا و کمثری یا از حرارت قاصر از انضاج رطوبات که
منشا حدوث بخارات غلیظه میشود و بعد از مفارقت اجزای ناریه بریح مبدل میگردد و آن ریاح بسبب غلظت و کثرت
در معده گردیده احداث وجع مینماید و علامتش جشاست بجهت آنکه بعد از آن ریاح تحلیل میروند و از فوق دفع میشوند
و فواق است بجهت آنکه معده برای دفع موذی حرکت انقباضیه و انبساطیه مینماید و تمدد در شراسیف و بطن است
و علامت دیگر آنست که بعد از گذشتن طعام از فم معده و رسیدن بقعر آن وجع هیجان مینماید زیرا که هاضمه در آن
وقت طعام را هضم مینماید و ریاح در جانب چپ در فوق طحال متولد میگردد زیرا که بواسطه خفت میل باعالی معده مینماید
و در آنجا وجع بهم میرسد و اعالی چپ بسیار مایل است بجهت آنکه جانب یمین معده محل کبد است و کبد بسیار بزرگ لهذا
اعالی معده بیسار میل دارد و اسافل آن واقع در فضائیست از طرف راست که کبد بآنجا نمیرسد برای آنکه طرف یسار
برای طحال خالی ماند پس کبد در اشرف جهات که فوق و یمین است واقعست و کبد در اخس جهات که تحت و یسار است
و علامت دیگر آنست که بفشردن صدا میکند زیرا که ریاح سبب برودت و غلظتی که دارد و بذات خود حرکت نمیکند و چون
آن را فشار دهند از موضع خود منزعج گردیده صدا میکند و علاجش تکمید موضع است باشیاء یابسه مثل نخاله و ملح و در یافت
کشیدن است بر خلای معده بر تقویت حرارت و تحلیل ریاح و رطوبتیکه ماده ریاح است و آشامیدن جوارشات
کاسر ریاح است و آروغ زدن است بخائیدن کندر و کمون و مو و کرویا زیرا که ریاح بجشا از معده مستفرغ میگردد
چنانکه فضول اهلی مستفرغ میشود و گاهی میشود که سببش طعامیست که بکمیت یا کیفیت معده را آزار رسانده و علاجش قی
آن طعام است و تنقیه معده از آن و تفریق اکل باین قسم که در روز بچند دفعه طعام اندکی میل نماید اگر هیجان وجع از

زیادتی در کمیت باشد و اوقی بحال معده را اختیار کنند اگر از ردائت در کیفیت باشد و کاهی میشود که معده
بسبب ضعفی که دارد از هضم و دفع غذا عاجز میگردد و غذا فاسد و تقبیل بر معده میشود و احداث وجع میکند و ریاح
موجعه از ان نیز حادث میشود و اگر وجع در عضوی بعید از هضم باشد هضم را ضعیف میگرداند چه جای انکه در نفس عضو
هاضم باشد و علامتش این است که بعد از اکل هیجان مینماید و ساکن نمیگردد مگر بقی یا اسهال و رازی گفته است که معده
که طعام را ایذا میکند بسیار ضعیف است و از انجهت مضطر بدفع آن میگردد پس اگر ضعف در اعالی معده است دفع بقی
میکند و اگر در اسافل است ببراز و علاجش تقویت معده است و تنقیه آن اگر ضعف از اجتماع اخلاط است و سقی اقراص
الکوکب است و صفتش این است حب بید ستر و سلیخه و الطین البحیره و قشر بیروج از هر یک چهار جزو و افیون و زعفران و قسط
کوکب الارض که طلق محرق است از هر یک دو جزو و خشخاش سفید و دو قو و انیسون و ساسالیوس و بزر البنج و میعه
سایله و تخم کرفس از هر یک شش جزو و صموغ را خیسانیده و ادویه را کوبیده با عسل سرشند و قرص نمود و در سایه خشک
نمایند فی ضعف الهضم و بوار الهضم و التخمه ضعف هضم آنست که طعام از معده زود نگذرد و زیادتر از معتاد در معده
بماند و سببش آنست که ماسکه غذا را ماداکه عمل هاضمه تمام نشود نگاه میدارد و بواب تا آنوقت مسدود میباشد و چون هاضمه
ضعیف گردید هضم را در زمانی اطول از زمان معتاد با تمام میرساند و چون هضم کامل شد منفذ باز میشود و دافعه آنرا
دفع میکند پس نزول در ابطاء و استعمال تابع هضم خواهد بود مگر انکه آفتی عارض گردد و انچه در بیان ضعف هضم مذکور
شد از لوازم انست و ضعف هضم عبارت است از عدم استحاله غذا بقوام و مزاجی که متغیره در آن تصرف تواند نمود بر
مجری طبیعی و علامتش ثقل در معده است بجهت انکه مکث طعام در ان و عدم تحمل معده است غذا را بجهت ضعف و نفخ است
بجهت تولد ریاح نافخه و تحلل غذا و زیادتی حجم آن است بجهت آمیختگی غذا با ریاح مذکوره و جشائیست که از ان طعم طعام
ظاهر گردد بجهت عدم تصرف هاضمه در ان در مدت معتاد و سوء هضم و فساد آن که طعام چنانکه باید که منهضم نشود
بلکه منهضم گردد با انضمام ردی و بعضی از کیفیات ردیه در ان حاصل شود و اعضا آنرا جذب نماید و اگر جذب نماید
بعضو تشبه بهم نرساند بلکه از قبیل سرطان و استسقا و برص از ان حاصل و اگر فساد از حرارت باشد علامتش نتن
براز و جشای منتن و دخانی بد بوست زیرا که چون حرارت غریبه بر غذا استولی گردد و آنرا بجوش آورد فساد بهم
میرساند و بحسب استعداد بیکی از کیفیات ردیه متصف میگردد و گاهی بهوست و حمایت بر میگردد و گاهی بسهوکت
مثل سهوکت ماهی و گاهی بکیفیت غریبه که از ان تعبیر بکیفیت حیوانی نمود و اگر فساد از برودت باشد ترش میشود زیرا که
چون برودت بر حرارت غریزیه مستولی گردد غذا را ترش میسازد مثل انکه عصارات در زمستان ترش میشوند و علامت

وجع معده

و علامت دیگر فساد هضم تمدد و تر اسیف است بجهت انکه طول مکث غذا آنها را میکشاند و سبب تولد ریاح تمدد
میگردد و غثیان است بجهت انکه غذا بواسطه قصور حرارت غریزیه از تصرف در ان غلیان بهم میرساند و معده را
از تشبث بان استکراه حادث میگردد و بهم معده بعود میکند و اعراض خلط فاسد در ان پیدا میشود و معده برای دفع
آن حرکت و از ان کیفیات ردیه سوزش بهم میرساند و تخمه که طعام در معده منهضم نشود و فاسد گردیده مستحیل بکیفیت غریب
گردد یا بر حال خود باقی بماند و منحدر نگردد و یا استطلاق بافراط از ان عارض شود و سببش سوء مزاج ساذج معدی است
یا سوء مزاج مادی ان و اقسام سوء مزاج با علامات و معالجات مذکور شده و فرق میان ساذج و مادی آنست که در سوء
مزاج ساذج معده خفیف میباشد و چون قلیل طعامی میل نمود و قی کند با طعام جوهری دیگری بیرون نمیآید و مزمن و عسر البرء
میباشد زیرا که حدوث مادی از مادهایست که مجاور معده است و اخراج و دفع آن آسان است بخلاف ساذج که در
جرم معده است و اما ضعف جرم معده و سست شدن نسج الیاف آن که سبب عدم صحت افعال طبیعیه معده میشود و علامتش
آن است که بقی کردن بسیار عارض میگردد زیرا که قی جرم معده را بحرکت قویه عنیفه حرکت میدهد و اجزای آن از شدت
شدت بجانب بالا میکشاند و باین سبب نسج آن سست میگردد و علامت دیگرش آنست که طعام قلیل از ان میکند و کثیر آن
ثقیل میگردد و علاجش سقی اطریفل و جوارشات مقوی معده است از انها که عطریت قبض در ان باشد مثل جوارش عود
و وضع اضمده مقویه است بر معده مثل سنبل و سعد و اذخر و مصطکی با آب سفرجل و تمریخ آنست بروغن باردین و از سنبل اسند
که بسنبل الطیب شهرت دارد زیرا که وجع معده و بر د جوف و استرخای احشا را نافع است و فساد هضم کاهی از ردائت
طعام در کیفیت عارض میشود یا انکه فی نفسه سریع القبول فساد باشد مثل لبن حامض و سمک طری یا بجهت غلظت بطی القبول
صلاح باشد مثل گوشت گاومیش یا بسیار حار باشد مثل عسل یا بسیار بارد باشد مثل قرع یا انکه نمس و منتن یا ردی
الصنعه و کریه الرایحه باشد که نفس از ان کراهت داشته لذت نبرد و قبول نماید و از هضم آن امتناع ورزد و فاسد شود
و کاهی از زیادتی آن در کمیت عارض میگردد که معده را بر هضم آن قدرت نباشد مثل هیزم بسیار که بر آتش اندک نهند
و در انصورت طعام غیر منهضم دفع میشود و فاسد نمیگردد و اگر بجهت قوه ماسکه در معده توقف نماید و حار غریبه در ان
تصرف کند فاسد نیز میشود و امتناع هضم از حیثیت کمیت بصلاح اقربست از امتناع هضم بسبب کیفیت زیرا که بدن
در انصورت بقدر احتیاج از طعام صالح الکیفیه را اخذ میکند و باقی را وا میگذارد و کاهی از قلت طعام نیز فساد
عارض میشود که محترق گردیده رمادیت پیدا میکند مثل اغذیه لطیفه در معده ناریه و کاهی سوء تدبیر در اکل و شرب
سبب فساد میشود مثل انکه طعام غلیظ را پیش از لطیف تناول نماید و ثانی پیش از اول منهضم گردد و نتواند که منحدر شود

بجهت انکه غلیظ را او راسد نموده است و فاسد کرده و غلیظ را نیز فاسد کرداند زیرا که آمیختن فاسد بصالح موجب
فساد صالح میشود و مثل انکه در امتلای معده بطعام دیگر تناول کند یا در نزد اشتغال طبیعت بهضم آب بنوشند خصوصا
انکه آبیکه برای هضم ضرور است آشامیده باشند زیرا که آب آن حرارت را فرو مینشاند و در میان غذا و جرم معده حایل
میگردد و گاهی امور طاریه بر اکل سبب فساد میشود مثل حرکت عنیفه که طعام را از استقرار در قعر معده منع نماید و باعث
عدم هضم آن شود و بسبب انکه هضم بسکون تمام میشود و بواسطه تلاقی اجزای معده بطعام و نزد حرکت آن تلاقی برطرف
میگردد و از این جهت معده کبیره طعام قلیل را درست هضم نمیکند و اما حرکت خفیفه پیش از استقرار طعام در قعر معده معین
بر هضمست زیرا که انرا در قعر معده قرار میدهد بسبب انکه اشیای غیر سیاله چون در ظرف جمع بریزد هیئت مخروط در اکثر قرار
میگیرد پس اگر حرکت نکند بران حال باقی میماند و اگر حرکت کند راس مخروط که بطرف اعلاست از جمیع جوانب فرود آمده
و قرار میگیرد و مثل بیداری بسیار بر اغذیه عسرة الانهضام و مثل خواب بسیار بر اغذیه سریعة التغیر و علاجش تنقیه معده است
از طعام فاسد بقی کردن بطبیخ شبت و فودنج باسکنجبین و قی کردن از اسهال فرمودن افضل است زیرا که فاسد را دفع
مینماید بی انکه بامعا مرور کند و چیزی از ان از عروق جذب نماید و اگر قی کردن بسبب مانعی میسر نگردد اسهال فرمودن
است بگلنجبین و شهریاری و تمری زیرا که اینها با انکه غذای فاسد را اخراج میکنند معده را نیز تقویت مینمایند و اعانت
میکنند بر هضم و انچه از طعام که باقی میماند و بعد از تنقیه تلطیف تدبیر است بانکه تا تواند غذا را ترک نماید و تقلیل کند
تا انکه حرارت غریزیه بر رطوبات مستولی شده انها را منهضم نماید و فاسد را باصلاح آورد و اصلاح ماکول و مشروب
بانکه غذای لطیف سریع الهضم تناول نماید یا انکه معده آنرا منهضم تواند نمود و مثل دراج و تیهو و جوجه که با دارچینی و زعفران
طبخ یافته باشند **فی الهیضه** هیضه حرکت مواد فاسده غیر منهضمه است که از بدن بمعده برگردد و بطرق اسهال
و بشدت و عنف دفع شود و سببش گاهی تغیر و فساد طعام است بجهت شدت حرارت معده یا بسبب رداءت
کیفیت طعام و قبول احتراق پس طبیعت انچه را از ان که لطیف و بر سر معده است بقی دفع مینماید و انچه را که در قعر معده
است باسهال اخراج میکند و از دفع آن از معده برمیگردد انچه از مواد فاسده که در بدن و عروق بتدریج جمع
شده است بمعده و مواد صالحه را نیز میاورد بجهت امتناع خلاء و علامتش این است که با آن کرب معدی میباشد
بجهت حدت آن مواد مراریه و تشنج انها را بمعده و کرب قلبی نیز میباشد بجهت وصول اثر آن بقلب بسبب مجاورت
و علامت دیگر غثیان است با عطش شدید که با آشامیدن آب بسیار فرو نمی‌نشیند زیرا که آب در چنین معده رود گرم شود
و تبرید مزیل عطش از ان حاصل نمیگردد و علامت دیگر قی مرار است و بسا باشد که این اعراض بحسب رداءت و فساد ماده

هیضه

ماده شدت مینماید و وجع در معده و امعا حادث میشود و بجهت شدت ایذای اخلاط حاده و قلق شدید از شدت لذع
و وجع بهم میرسد و وجه منخرط و صدغان فرو میرود و بجهت انکه رطوباتیکه از کیلوس حاصل شده است و در اعضا
نفوذ نموده است بتبعیت رطوبات فاسده مستفرغ میگردد و انحلالات اگرچه در جمیع اعضا عام است اما ظهورش
در انمواضع بیشتر است بجهت رطوبتی و قابل تحلل بیشتر است و بینی باریک میشود زیرا که عضویست قلیل اللحم و چون رطوبات
آن مستفرغ گردد لاغر و دقیق میشود و اطراف سرد میشود بجهت نقصان حرارت غریزیه و ضعف آن بجهت استفراغ روح و
بجهت رجوع باقی آن بموضع موف برای دفع ضرر و بسا باشد که آن اعراض بسرحد افراط رسد و غشی عارض گردد بجهت
استفراغ روح از شدت وجع بنحویکه موجود در معده متصل شوانید شد و نبض ساقط شود بجهت سقوط قوه و گاهی تشنج
نیز کشیده و منش این اعراض در وقتیست که در بدن اخلاط مستعد فساد بسیار باشد و انفساد طعام فاسد کردد و طبیعت آنرا
دفع نماید و روح با آن مستفرغ گردد تا انکه قوه ساقط شود و علاجش تسهیل قی است با آشامیدن آب گرم تا انکه معده
پاک گردد و بعد از ان باید قی را تسکین داد تا انکه قوه برطرف نشود برب انار ملس و شربت انار مع و امثال انها از
چیزهائیکه معده را قوت دهد و منع انصباب اخلاط بمعده نماید و گاهی سبب هیضه تغیر طعام است ببرودت و بلغم و طبیعه
انرا دفع مینماید بجهت ثقل آن بر معده و تمدید آن و علامتش آنست که انچه بقی بیرون میآید ترش و بلغمیست و همچنین انچه باسهال
اخراج میشود بلغمیست و علاجش آشامیدن آب گرم است که انیسون و کمون و مصطکی و عود در ان جوشیده باشد و با
انقدر تامل نمود که طبیعت معده و امعا را از طعام فاسد پاک گرداند باسهال و اما اگر قوه قوی و تحمل ان را نمیتواند بود
متعرض حبس آن نباید شد و بعد از ان باید که شربت میبه و جوارش سفرجلی ممسک داد و گاهی سبب تراجع طعام فاسد غیر
منهضم است از بدن بمعده و امعا زیرا که طعام اگر هضم جید نیابد مستحیل باخلاط غیر موافق بدن میگردد و بدن انرا
آنرا از هر جهتی که تواند دفع مینماید بدون انکه تبعیت طعام فاسد در معده دفع نماید چنانکه در نوع سابق مذکور شد
و علامتش تقدم تخمه است بر قی و اسهال و کثرت ریاح است در بطن پیش از تراجع در چند روز و این است که وجع از
ابتدا نماید و بعض در انجا بهم رسد و اگر انصباب در معده باشد و اختلاف بسیار عارض میشود و اگر ماده غلیظه
مایل بسفل است قی با آن نخواهد بود و اگر رقیقست و چیزی از ان بمعده بالا میآید اندک قی نیز بهم میرسد و بسبب انکه
در اینمرض کثرت اسهال بیشتر اتفاق میافتد است که امعا در دفع طبیعی فضول است و طبیعت نیز فضول را از معده دور میدارد
بواسطه شرف ان نسبت بامعا و علاجش آشامیدن ماء العسل حار است تا انکه معده را از رطوبات لزجه پاک گرداند بواسطه
جلا و تقطیع و آثار که دران میباشد و آنرا بقی کردن تنقیه نماید بسبب انکه مرمی معده میل رطوبات است و بسا باشد

و گاهی سببش قلت تحلل بدن است و چون تحلل نباشد افتقار ببدل ما یتحلل نیز نخواهد بود و علامتش صلابت جلد بدن
و استحصاف آنست که باین واسطه چیزی از ان تحلیل نمیرود و بجهت انسداد مسام و ضیق آنها چنانکه از ابدان حیوانات که
جلود خزفیه دارند چیزی بتحلیل نمیرود و مدتی بسیار بی غذا میمانند مثل سلحفات و ضب و حربا و علامت دیگرش طول
مصابرت بر ترک تناول غذاست و علاجش استحمام است برای انکه جلد مسترخی گردد و مسام منفتح شود و تعریق
و دلک و تفتیح مسام است بریاضات قویه و استعمال آب زنهائیکه در آن حشائش مفتحه مرخیه جوشیده باشد و تمریخ
بادهان حاره مفتحه و همه اینها را فایده آنست که بدن بتحلیل رود و محتاج غذا گردد و گاهی سببش ضعف کبد یا سده آنست
که کیلوس را از معده جذب نمیکند و معده ممتلی میماند و طالب غذا نمیشود و علامتش خلفه مختلفة الالوان است که گاهی سفید
میباشد بجهت انکه صاف کیلوس نفوذ در کبد نمیکند و با امعا آمده دفع میشود و گاهی سبز میباشد بجهت انکه چیزی از کیلوس
در ماساریقا میماند و حرارت ناریه آنرا تغیر داده متعفن میگرداند و گاهی زرد میباشد بجهت انکه صفرا با آن میآمیزد
و علاجش جمیع انهاست که موجب نفوذ غذا گردد و کبد را تقویت نماید و سده آنرا بگشاید و در علاج امراض کبد مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی سببش احتباس سوداییست که بفم معده میریزد که اشتها را بحرکت میاورد و بحموضتی
که دارد و فم معده را از رطوبات غلیظه لزجه دباغت میکند بعفوصتی که دران موجود است و باین جهت چیزی از ان
رطوبات بر سطح فم معده میماند و طبیعت را بدفع مشغول میگرداند و بجذب نمیپردازد و علامتش آنست که گرسنه نمیشود و اگر
بطریق عادت غذا میل نماید منهضم میگردد بجهت انکه معده سلامت و قوه هاضمه با جودت است و اگر چیزی از حوامض
و قوابض را تناول نماید شهوت بهم میرسد و گویا فعل سبب منقطع از ان میآید و از انجهت است که صائمین در بلاد حاره
بسرکه افطار میکنند تا انکه شهوت ایشان بهیجان آید چنانکه از انصباب سودا بهیجان میآید و علامت دیگرش عظم طحال
و تفتیح مسالک بسکنجبین بزوری و کوامیخ مثل کامه کبر و کامه انجدان و مخللات مبزره است مثل کبر و مقل و ثوم با سرکه و بزر
کرفس و رازیانه و بزر سداب و ناخواه و قی کردن بملطفات مقطعه را مثل تخم ترب و حرجیر و شبت با نمک و بوره
و سکنجبین عسلی را در این نوع تاثیر عظیم است زیرا که سبب حابس سودا را حرکت میدهد و تحریک اخلاط مینماید و آنها را
قلع میکند بواسطه حرکت دادن تمام بدن و از انجهت گفته اند که قی کردن زلزله بدن است و آن سده در میانه
طحال و معده بهم میرسد و گاهی سببش بطلان حس فم معده است که نه احساس بامتصاص میکند و نه بلذع
سودا بسبب آفتی که بعصبی رسیده است که بفم معده میاید و آن شعبه ایست از زوج سادس از ازواج عصب
دماغی و علامتش آنست که سایر افعال از هضم و امساک و دفع بر صحت خود باقی اند و تناول اشیای حریفه مثل فلفل

نقص شهوت

فلافلی او را لذع نمینماید و از ان فواق بهم نمیرساند زیرا که فم معده از ان متاذی نمیشود و بتناول آنها غش عارض نمیگردد
هر چند ناشتا باشد و علاجش صعب است زیرا که معالجه اش بتبدیل مزاج یا استفراغ مواد و همان شعبه است و این میسر نمیشود
مگر بتبدیل مزاج تمام بدن و استفراغ مواد از ان و دران ضرر عظیم حاصل میگردد زیرا که بدن از مزاج صحی بیرون میرود و ضعف
و ذبول شدید عارض آن میشود بواسطه استفراغ مواد صالحه از ان و بالجمله علاجش تقویت دماغ است بمعاجین و ادهان
و روایح موافقه بعد از تنقیه آن بحبوب و ایارجات **فی الوهم و فساد الشهوه** جمهور در میانه این دو اسم فرق نکرده اند
و بعضی گفته اند که وهم شهوت اغذیه ردیه گلیه است اغذیه حریفه و مالحه و فساد شهوت شهوات ردیه است مثل شهوت طین
و ذغال و جص و خزف و اسفیداج و امثال انها و شارح گفته است که من زنی را دیدم که پنبه کهنه میخورد و سبب این مرض اجتماع
خلط ردی است که بجمل معده میچسبد و مخالف است با معتاد در کیفیت و طبیعت مشتاق میگردد بچیزیکه ضد آن و مخالف معتاد باشد
تا انکه این ضد را دفع نماید و اشتیاق طبیعت بان برای این است که در این وقت موافقست با طبیعت در دفع نمودن ان
ضدیکه در معده حاصل است و این متضاد و مخالف معتاد و مخالف معتاد نیز هست بجهت انکه اطراف با یکدیگر منافات دارند
مانند سفلا و اطراف و بیانش این است که متضادین دو امر وجودی اند که بر محل واحد وارد گردند و در میانه ایشان تمام
خلاف باشد مثل سواد و بیاض و متخالفین از ان اعم است زیرا که غایت خلاف در میان آن شرط نیست بلکه همین که باهم
مختلفند متخالفند مثل حمرت و سواد و مخالف با یکضد ضد آن نیست و هر گاه در معده خلط مخالف معتاد حاصل شود طبیعت
مشتاق بچیزی میگردد که ضد آن بوده باشد بنحویکه در میانه غایت خلاف باشد تا انکه آن خلط را دفع نماید و میتواند شد که
آن ضد معتاد باشد و مخالف با آن و بدانکه این عبارت که و المضاد و لمخالف المعتاد مخالف للمعتاد فان المنافیات هی
الاطراف و بالعکس عبارت شیخ رئیس است در قانون و شراح را در شرح ان تحقیقات و ابحاث است که این مختصر
محل نقل آنها نیست و بعضی گفته اند که گاهی میشود که شهوات ردیه عارض میگردد بجهت انکه طبیعت طلب میکند چیزیکه
مشاکل آن باشد در کیفیت و مقصودش دفع اذیت حاصله از ان خلط ردی نیست چنانکه ماده متعفنه موجود در معده
دماغ روایح منتنه را طالب است و آنها را خوش میپندارد و این در وقتی اتفاق میافتد که آن خلط ردی غالب بر طبیعت
گردد و قوای مستعد قبول آن امر فاسد گرداند مثل انکسی که خلط حار یابس مالح در بدنش غالب باشد طبیعتش طالب
شور میشود و کسی که خلط بارد و رطب بر طبیعتش غالب باشد ماست میطلبد و تفاوت میان اول و دویم این است که در
اول ضد خلط موجود را طالب است و در دویم ازاو هر دو مخالف معتاد ند و گاهی میشود که این دو خلط مختلف در یک
بدن جمع میشود اما در دو موضع و ابو ماهر بر صحت این قول استدلال نموده است که در پیله در معده زنی بهم رسید

که بکرم کردن مواد ی دران موجود شود و ماده را بالا آورد و موجب قی کردد و همچنین باسهال فرمودن نیز تنقیه نماید
زیرا که مقطع رطوبات و مرقق آنها و مرخی جرم معده و امعاست پس منفذ را وسیع میکرداند و نقل را میلغزاند و ازا عجب
است که تولیج را میکشاند و اگر همین معالجه کفایت نکرد باید سفرجلی مسهل و امثال آن را داد و باید که بعد از تنقیه طلب نماید تا انکه
قی و اسهال منقطع کردد بجهت انکه نوم سکون اشبه است و سکون موجب آرام مواد و استقرار آنها میکردد و تا انکه
ضعف حادث از استفراغ روح بخوابیدن تدارک شود و بواسطه انکه در خواب قوای طبیعیه و حرارت غریزیه قوت میکیرند
و بروح عوض انچه تحلیل رفته است میرسد و تا انکه اعانت نماید بر هضم انچه در کبد و عروق مانده است از غذای غلیظ
و باید که مراق مریض را بدثارها بپوشانید تا انکه مواد را بواسطه تبخیر بظاهر کشاند و از جهت امعا باز دارد و اسهال قطع شود
و بعد از ان باید که مریض را داخل حمام کرد تا انکه اسهال بالکلیه رفع شود و ترطیب اعضا نماید و پس جفاف عارض از ان
زایل نماید و انچه در عروق باقی مانده است تلطیف کند تا انکه بسبب غلظت و لزوجت آن سده عارض نشود و باید که در تدبیر
مریض تلطیف نمود بمثل کوشت طیور یکه زود هضم شود با آب انار و غوره و بعد از ان اندک اندک تغلیظ کرد تا بعادت خود
برکردد في نقصان الشهوة و بطلانها کاهی بسبب سوء مزاج حار است که فم معده را ارخا مینماید و تمام قوایش
ضعیف میکردد و مواد با نجا میریزد و بجهت ضعف قوه دافعه در انجا میماند و ممتلی میشود و شهوت ساقط میکردد مگر آب
سرد آیا نمی بینی که باد جنوب و تابستان مسقط شهوت اند بخلاف باد شمال و زمستان بسبب انکه برد معده را قبض و کثیف مینماید
و اخلاط جمع و کثیف میکند پس حجم انها بالضروره صغیر میکردد و عادة انها بالنسبه وسیع میکردد و خلا حادث میشود و بجهت
امتناع الخلو عروق جذاب میشوند تا انکه جذب بمعده سرایت میکند و علامتش جشای حامض است که در انچه شهوت باشد
لجن بسبب انکه اغذیه وارده بر معده را نوعی از احتراق عارض میشود و متعفن میکردد و بخار ناری و عطش است و کراهت
از اغذیه حاره بالفعل و استراحت یافتن از شرب آب سرد و علاجش تعدیل مزاج معده است بمبردات قابضه چنانچه
مذکور شده و کاهی بسبب سوء مزاج بارد مفرط است که عارض جمیع اجزای معده کردد و کبد را بالمجاورت سرد کرداند
و شهوت را ساقط نماید و اگر عارض فم معده بتنهائی شود شهوت کلبیه عارض میشود و سبب اماته برد کبد شهوت را
آنست که تمام قوای کبد و معده ضعیف میشوند و اگر این حالت بطول انجامد موجب فساد خون و رقت آن شده
استسقا بهم میرسد انیقدر هست که حدوث این نوع نادر الوقوع است و علامت سوء مزاج بارد و علاج آن مذکور
شده و از چیزهائیکه در این مرض نفع میکنند تناول نوتنجی و ثوم است و نکمید بجاورس و کاهی بسبب خلط مراری یا خلط
بالج است در معده که بان ایذا میرساند و بسبب این دو کیفیت منافی طبیعت در مقام دفع میباشند نه جذب و علامتش

و علامتش لذع است بجهت حدت کیفیت و روان شدن و غثیان است و قی کردن است و شدت اشتیاق است باب
سرد برای انکه حرارت معده را ساکن کرداند و خلط لذاع را ازاله کند و تلخی دهان یا شوری آنست و علاجش تنقیه
معده است بقی و اسهال و کاهی بسبب بلغم لزج بسیار است که در معده حاصل شده است و حایل کردیده است
درمیان جرم معده و سودا ئیکه بمعده میریزد و منبه اشتهاست علاوه بر انکه در اینصورت نیز طبیعت بدفع مشغول است
و بجذب نمیپردازد و معده نیز ممتلی است و غذا نمیطلبد و علامتش آنست که هیچ لذع با آن نیست زیرا که در خود
اینماده لذع نیست و نمیگذارد که چیزی لذاع بجرم معده برسد زیرا که معده بان الوده است و عطش نیز با آن نیست
زیرا که از حرارت و از کیفیت لذاعه خالیست و میل قلیل بچیزهای حار خواهد بود که در ان حرارت بالفعل و حدت باشد تا ای
انکه آن بلغم را کرم نماید و ترقیق و تقطیع کند و از تناول آن شئی حار حادثی عارض میشود بجهت انکه از رهگذر بسیاری
و لزوجت آن بلغم غذا نمیتواند که آنرا قلع و دفع نماید بلکه آنرا کرم میسازد و اجزاء غلیظه نفاخه از ان منفصل میشود و از تناول
ان غثیان نیز بهم میرسد زیرا که بلغم حرکت نموده بفم میاید و بواسطه لزوجتی که دارد دفع نمیشود و معده برای دفع آن حرکت
میکند و از ان ریاح نافخه غلیظه تمدد بهم میرسد که رفع ان نمیشود مگر بجشا و علاجش تنقیه معده است از ان بلغم بقی کردن
بطبیخ شبت و تخم ترب و اصل السوس و نمک هندی با سکنجبین عسلی بعد از انکه آنرا تلطیف کرده باشند و بطبیخ خردل و تخم
ترب و بیخ کبر و انیسون با عسل و نمک و کاهی بسبب خلط متعفن در معده است که طبیعت را بدفع مشغول ساخته از جذب منع
مینماید و علامتش غثیان تقلب نفس است بجهت کراهتی که معده از ان دارد و در دفع آن حرکت میکند پس اگر آن خلط
در جوف معده است بقی بیرون میاید و اگر بجرم ان چسپیده است بیرون نمیاید مگر انکه غذای بسیار در معده باشد و
بان مخلوط شده بقی دفع میشود و علامت دیگرش بخراست بجهت صعود اجزاء عفنه بفم و براز ردی است که متعفن شده
باشد بجهت آمیختگی آن بچیزی از ان خلط و علاجش تنقیه معده است از ان خلط و تقویت کردن ان است بر دفع
بمثل دواء المسک و جوارشها و کاهی بسبب استغنای بدنست از غذا بجهت انکه از اخلاط بلغمیه نیه ممتلی است و
باصلاح و انضاج انها اشتغال دارد و همانرا بدل ما یتحلل میکرداند پس نه اعضا از عروق چیزی را میکشند و نه عروق
از معده و نه معده غذا را بسبب استغنای از ان چنانکه خرس و بسیاری از حیوانات در زمستان مدتی مدید غذا نمیخورند
و همان اخلاط نیه کثیره که در تابستان و پاییز در ابدان ایشان جمع شده است غذای ایشان است و علامتش
امتلاست و تقدم طول راحت که مستلزم قلت تحلل و اجتماع فضول در بدن باشد و علاجش قلت اکل است تا انکه طبیعت
بغذا مشغول نکردد و از هضم اخلاط باز نماند و امتلا بواسطه کثرت غذا زیاد نشود و کثرت حرکت و ریاضت است

و پیوسته طالب کل زرنیخ بود و بجهد وسعی او را از ان منع میکردند و چون آن دیله منفجر کردید اخلاط شبیه بزرنیخ
زرد و سرخ از ان سنک دفع کردید و اصحاب سودای فاسد میلشان بسرکه و اشیای حامضه است و چون قی میکنند
چیزی ترش مضرس اسنان را قذف مینمایند و اهل تحقیق این رای را تحسین شمرده اند و گفته اند که شهوت نفرت از افعال
طبیعت است نه خلط فاسد و طبیعت مشتاق چیزی میباشد که مضاد شئی غالب بر بدن باشد هرچند ضعیف باشد و زنیخ
و جبس کذاست که از سخنان بی اصل است انکه میکویند که طبیعت میل مینماید بچیزیکه موافق مزاج غریب باشد و بالجمله فرق میان
این دو قسم انست که انچه مشاکل است صحت با آن محفوظ نیست بجهت انکه مرض بر طبیعت مستولی شده است و باستعمال
این اشیاء مخالف زیاد میکردد و انچه طبیعت برای دفع اذیت طلب مینماید صحت با آن باقیست زیرا که طبیعت قوی و بر مرض
مستولی است مترجم کوید که تحقیق این مطلب و به تفصیل مجالی اوسع از این میخواهد و تحقیقش بر سبیل اجمال آن است که طبیعت
حاصل از مزاج است و بحسب امزجه مختلف میکردد چنانکه در حیوانات مختلفه مختلف است و طبیعت هر حیوانی طالب غذا نیست
و فاعل فعلیست که در حیوان دیگر مثل آن نیست و انسان نیز در سنین عمر طبیعتش مختلف میکردد بحسب اختلاف مزاجش او به
طالب موافق و نافر از مخالف خود است و غیر از این کاری ندارد و مقصودش از این طلب و نفرت حفظ همان مزاجست
که منشاء و مبدا اوست و انیکه در حالت عطش عوض حرارت طالب آب سرد و اشیاء بارده میکردد و جنس نیست
که طبیعت میخواهد که همان مزاج را حفظ نماید و نکذارد که تغیر و تبدیلی در آن بهم رسد و الا همان حرارت در مزاج حیوان دیگر
موجود میباشد و مطلقا طالب نیست مثل انکه حرارت عارض ثعلب که در او منشاء عطش و طلب آب است در اسد انعقاد
آن موجود است و بهمان حرارت طالب آب نیست پس میکوییم که اگر کیفیت ردیه جزو مزاج شود و باین معنیکه مزاجی ردی
که این کیفیت حاصل کردد طبیعت طالب مشاکل خواهد بود در برای حفظ آن و اگر آن کیفیت جزو مزاج نشده باشد و غریب
باشد معلوم است که طبیعت میل بچیزیکه موافق مزاج غریب است نمیکند چنانکه شیخ گفته است و از اینجهت که گفته اند که با مشاکل
صحت محفوظ نیست و با مخالفت محفوظ است و مرض فساد شهوت بیشتر عارض زنان حامله میشود در ابتداء حمل تا ایام
بواسطه اجتماع فضول طمثیه در ابدان ایشان زیرا که دم طمث فضلاتیست که طبیعت آنرا برای غذای جنین مهیا نموده
و در وقتیکه جنین هنوز کوچک است تمام آن بصرف غذا نمیتواند شد و اگر طبیعت خواهد که قدری از ان را ضبط و
زیادتی را دفع نماید محفوظ منزلق منزلق میکردد و جنین نیز با آن منزلق میکردد و پس طبیعت کل آنرا حبس مینماید و احود
آنرا در تغذیه جنین صرف میکند و وسط آنرا بثدیین میفرستد و ردی آنرا در بدن زن باقی میکذارد برای انکه در حال
ولادت بسبب انزلاق جنین کردد و چیزی از ان بمعده میریزد و در انجا جمع میشود و طبیعت مشتاق بچیزی میکردد که

میکردد که آنرا نشف نماید و چون بماه چهارم رسید و جنین بزرگ شود بغذا بیشتر محتاج کردد و چیزی از ان زیاد میشود
که سرایت بمعده نماید و انچه در معده موجود بوده است یا بقی دفع میکردد و یا طبیعت آنرا نضج داده بجای غذای بادر
با عضا میفرستد و صالح آنرا غذای بدن میسازد و باقی تحلیل میپرد و آبستن مذکور را این احوال کمتر عارض میشود
بسبب انچه حرارت مذکر بیشتر جذب غذا میکند و بقوت حرارت بیشتر تحلیل میبرد و از اینجهت فضله در حبلی بذکر کمتر است
و علاجش تنقیه معده است بقی کردن بماء العسل و سکنجبین که مجل در آن خیسانیده باشند و آب شبت و ملح و تخم ترب بعد
از خوردن ماهی شور در هر ماه یکمرتبه یا دو مرتبه و اسهال است بتربد و زنجبیل کابلی و نمک نفطی و ایارج با عسل و اخذ
جوارشات مقویه معده است که از امثال انیسون و هلیله و بلیله و آمله و مصطکی و کمون و قاقله کبار و صغار و زنجبیل و فلفل
و سداب با شکر طبرزد ترتیب داده باشند و در وقت هیجان این مرض بخائیدن سر استخوان خال جوجه بریان
کرده تسکین می یابد و بعضی را کمان این است که حق تعالی چیزی را نیافریده است که در دفع این مرض انفع از این
باشد و خائیدن کوشت کوساله که بر روی آتش انداخته نانخواه و نمک و افاویه مذکوره بر ان پاشیده باشند
نفع میکند في الشهوة الكلبية و آن زیادتی شهوت و اشتداد آن است بنحویکه از خوردن غذای بسیار سیر نکردد و
بر ماکولات حریص باشد و با همراک و همکاسه بر سر ماکول مانند سک نزاع کند و سبب آن کاهی سوء مزاج بارد کثیف
است که عارض فم معده میشود و آنرا جمع و قبض مینماید و تقویت میکند اما باید که آنقدر مفرط نباشد که فم معده را ضعیف
کرداند و شهوت را بحرکت میاورد مثل انکه سودا در انجا بریزد و قبض و تکثیف و تقویت نماید و از اینجهت است که انسان
در بلدان بارده اشتهایش بیشتر است و شارب آب از شارب شراب بیشتر اکل میکند و بسیار میشود که در نزدیک
بردن که برد بر بدن غالب میشود انسان تشنه میکردد و علاوه بر انکه برد غذا را صغیر الحجم میسازد و وعاء ان بالنسبه
وسیع میشود و بجهت ضرورت امتناع خلا معده جاذب چیزی میشود خصوصا در صورتیکه مزاج سایر اجزا حار باشد تا
انکه زود غذا در انها تحلیل رود و از عروق کشانند تا انکه آن جذب بمعده رسد علاوه بر انکه حرارت سمه جذاب است
و علامتش کثرت ثقل و نفخ است بجهت ضعف هضم و بطوء انحدار غذاست با قلت عطش و سایر علامات سوء مزاج بارد
در فم معده و علاجش تسخین فم معده است بمعاجین مثل سفرجلی مسک و خوزی و فنجنوش و بخائیدن مثل مصطکی و انیسون
و کمون و نانخواه و ضماد کردن مثل سنبل و قرنفل و جوز الطیب و ورد و تنقیه معده است اگر سوء مزاج مادی در
معده چیزی از بلغم موجود باشد بحب قوقایا و حب ایارج و با شامیدن شراب حلو و بقراط گفته است که شرب شراب
سخن مزاج بارد و منضج خلط غلیظ و ملطف و محدر آن خصوصا در صورتیکه حلو باشد و قابض و عفص اشتها میافزاید

واگر شراب حلو با چیزی دسم استعمال شود اثرش بیشتر خواهد بود زیرا که دسم بر استحکام اعانت مینماید و معده را از جا میکند وقبض حادث از برد را زایل میگرداند و خلط را نیز نرم نموده از لاق بیرون میاید و دیگر تغذی است با غذیه لطیفة النفوذ اگر غذا در معده درنگ نکند و اعضا بسبب حرارت آنرا زود جذب نماید مثل هریسه و پالوده و همه و دیگر حفظ طبیعت است بمثل اطریفل صغیر و خوزی و جوارش نارمشک تا اگر بسبب ضعف هضم از کثرت انچه بمعده وارد میشود و هاضمه از آن ضعیف است طبیعت متحمل نگردد و موجب ضعف قوه و زیادتی شهوت بجهت کم رسیدن غذا باعضا گردد و گاهی بسبب این مرض کثرت انصباب سودا است بفم معده زیرا که سودا بعضو حقنی که دارد معده را قبض و جمع مینماید و از آن حالتی بهم میرسد شبیه بحالتی که در وقت مص عروق متقاضیه غذا بهم میرسد و بخصوص حقنی که دارد فم معده را قلع مینماید مثل دغدغه عروق و دباغت معده نیز بآن حاصل میشود و بلغم لزج را که موجب ضعف شهوتست قطع میکند و سبب ضعیف ساختن بلغم شهوت را آن است که طبیعت در آن حال اشتغالش بدفع بیشتر از جذب است و علامتش قلت عطش است و حموضت جشاست بجهت حموضت سودا و قصور هضم و تغییر غذا بجهت حموضت و علامت دیگرش این است که اگر علیل ترک اکل نماید لذع شدید در معده اش عارض میگردد چنانچه بکه صبر بر آن نمیتواند نمود بسبب حموضت سودا و حرقت آن و چون اکل عمل آورد سودا بغذا مخلوط میگردد و لذع و دغدغه اش کمتر میگردد و علامت دیگرش کثرت براز است که از کثرت اکل حاصل میگردد زیرا که اعضا از اینقدر غذا مستغنی است و قدری را که ضرور دارد جذب میکند و باقی را وا میگذارد و براز دفع میشود و علاجش اسهال سودا است بمطبوخ افتیمون و فصد باسلیق است بسبب انکه باسلیق اعظم و اوسع اوردة مقصوده است و سزاوار آنست که برای دفع سودا که اغلظ اخلاط است از فصد نمودن تعجیل است تا آنکه سودا را جذب نماید و نگذارد که بمعده آید و اکل طعام دسم است تا آنکه حموضت سودا را تعدیل نماید و قبض و تکاثفی که بجهت یبس سودا عارض معده شده است زایل سازد زیرا که آب برای ترطیب کافی نیست بجهت سرعت انحدارش و دسم آنرا نرم میگرداند و ازاله میکند مثل اکه با جلود و مدبوغه میکنند و گاهی بجهت شدت تحلل بدن است بسبب انکه بدن متحلل باسباب محلله را بیشتر از بدن صلب قبول میکند و اگر حرارت باطنیه یا خارجیه بآن منضم شود تحلیل بیشتر میگردد و اعضا بغذا محتاج تر میشوند و جذب از عروق بیشتر میکنند و آن جذب بمعده میرسد و علامتش وجود اسباب تحلل و تقدم آن است مثل حرارت هوای لطیف و بیخوابی و جماع کردن بسیار و غضب و جوع و استحمام و حرکت و در هضم قصوری نخواهد بود زیرا که معده سالم و قوی است و براز نیز بقدر اکل دفع نخواهد شد بجهت انکه بدن بواسطه شدت احتیاج بغذا دارد و هر چه بتواند از کیلوس را میکشاند و علاجش اکل اطعمه لطیفة النفوذ است مثل بطون و خبز فطیر تا انکه مکث آن

در معده بطول انجامد و همچنین اکل غذاهای لزجه مسدده مثل هریس و فالوده جات و لوزینج برای انکه منافذ را سد نماید و تحلیل کمتر اتفاق افتد و دیگر سد مسام است بنشستن در آب سرد و آنکه بارده زیرا که تکثیف جلد مینماید و از امتقبض و مجتمع مینماید و باین واسطه مسام مسد میگردد و دیگر تمریخ بدن است بقیروطی معمول از دهان قابضه مثل بروغن مورد و با آب مورد و گل حامض زیرا که طرح جزئی که در او ست نفوذ میکند و مسام را سد مینماید خصوصا در صورتیکه قوه قابضه کسب کرده باشد و گاهی بجهت اشتیاق و احتیاج همه اعضاست بغذا بجهت استفراغ بسیار که عارض بدن شده است و جوع طویل و باین سبب همه اعضا طالب غذا شده اند که بدل ما یتحلل سازند و تقاضی و امتصاص از اعضا بفم معده رسیده است و از این نوع است شهوت ناقهین از حمیات متطاوله و علامتش تقدم اسباب استفراغ و تحلل شدت جوع است و این است که علیل در اکل زیادتی میکند بقدری که بر معده سنگین میشود و طبیعت متحمل نمیگردد زیرا که اعضا از زیادتی غذا بی نیاز شده است و تمام بلت کیلوس را جذب نمیکند بلکه بقدر حاجت میبرد و باقی را میگذارد و حدوث جشای حامض نیز دلیل بر اوست زیرا که دلالت میکند بر لبث غذا در معده و در انواع دیگر اگر طبیعت متحمل باشد و منفعل گردد و دلیل بر آن است زیرا که دلالت دارد بر انکه بدن تغذی مینماید بعد از انکه ترک تغذی کرده بود و بر این عبارت تحتی وارد میاید زیرا که در انواع سبب انحلال طبیعت ترک تغذی بدن نبود بلکه در آنها نیز سببش زیادتی غذا بود و علاجش تغذی با غذیه کثیرة الغذاست مثل مصوص معمول از گوشت بره در چند مرتبه در هر مرتبه اندک تا آنکه هضم آن نیکو بعمل آید و بر معده ثقیل نباشد و باید که سعی نماید که از بیش چیزی تحلیل برود که موجب زیادتی اشتیاق بدل گردد و آن بسد مسام حاصل میشود و باید طبیعت را از انحلال حفظ نماید بمثل شراب تفاح و سفرجل حامض و تغذی کردن بمثل حصرمیه و سماقیه و گاهی سبب زیادتی شهوت و استعداد آن دیدان و حیات کبار اند که بمطعومات مبادرت مینمایند و از معده جذب میکنند و بدن و معده گرسنه میمانند و علامتش احساس بحرکت و صعود آنهاست از امعا بمعده و علاجش قتل و اخراج آنهاست و گاهی بجهت حامض بلغمی محتقن در فم معده است که مانند سودا دغدغه فم معده مینماید و علامتش جشای حامض و نقصان شهوت شرب آب و براز کثیر الرطوبت است و علاجش تنقیه معده است از آن خلط بحبوب و اقراص و اغذیه ابازیر با توابل حاره مثل دارچینی و صعتر و کمون و فلفل **فی جوع البقری** و این مرض را بولیموس میگویند و آن عبارت است از گرسنگی اعضا با سیری معده که اعضا بسیار گرسنه و محتاج بغذا باشند و معده از آن کراهت داشته باشد و باعتبار اول جوع بر آن اطلاق میشود و اگر نه در حقیقت ضد جوع است و بولی بمعنی عظیم است و هر چیز عظیم را شور تشبیه میکنند و انیکه در وجه تسمیه بعضی گفته اند که این مرض بسیار عارض گاو میشود بی اصل است و سببش سوء مزاج

و سودا آنرا لذع میکند و علیل را ممکن نمیشود که لقمه را فرو برد زیرا که آن بمعاونت قوه جاذبه طبیعیه معده تمام میشود و در ابتدا این مرض جوع کلبی حادث میشود تا آنکه برد کامل گردد و جوع کلبی باطل شود و اعضا و عروق از غذا خالی میباشد و اعضا نهایت شوق بآن دارد و قوه ضعیف میگردد و بدن لاغر میشود و شهوت باطل میگردد و چون برد فم معده دست گذارد احساس برودت مینماید و این در وقتیست که برد مستولی گردد و حرارت غریزیه مقهور گردد و علامت دیگرش عروض غش است بجهت تحلل روح و فقدان بدل و بجهت مشارکت قلب با فم معده و تاذی آن از سوء مزاج بارد مفرط و بعضی در سبب غش گفته اند که بدن بغذا محتاج است و بجهت ضعف قوی او را ممکن نمیشود که استیفای غذا نماید و جوع بدن زیاد میشود و قلب را گرم میگرداند و ابخره حاره بدماغ بالا میرود و احداث غش میکند مثل کسی غذا را از وقت معتاد مکرر بتاخیر اندازد یا آنکه بغذاهای غلیظ عادت داشته باشد و آنرا بلطیفه مبدل سازد غش عارض او میگردد و وجه اول اولی است زیرا که غش در این مرض عارض میگردد در وقتیکه حرارت منطفی و قلب سرد گردیده باشد و اگر حدوث غش بسبب حرارت قلب باشد باید که در ابتدای علت عارض گردد و موید وجه اولی است آنکه جالینوس صاحب سفر گفته است که غش حادث در بولیموس بجهت برد و انطفای حرارت غریزیه است بجهت عدم غذا و نقصان رطوبت غریزیه و فرط تحلل از حرارت عارضه از جوع و این مرض عارض کسانیکه در سردی هوا سفر میکنند بسیار میگردد هر گاه برد شدید باشد برسد و معده را بنحوی سرد گرداند که قوه حس و جذب آن باطل شود خصوصا در صورتیکه پیش از آن در غذا تقلیل کرده باشند زیرا که در قلب تحلل ابر رطوبت غریزیه مستولی میگردد و آنرا فانی میسازد و بفنای آن نیز خود فانی میگردد و در این حال تاثیر برد خارجی شدید تر میباشد و علاجش در حال غش پاشیدن آب سرد است بر رو و بوئیدن بوهای خوش و بستن اطراف و مالیدن آنها و فرو بردن سوزن است در آنها و کندن موی اوست برای آنکه طبیعت آگاه گردد و تضمید معده است بمقویات متخذه از ادویه قلبیه مثل مسک و درامک و ورد و سنبل و مصطکی و عود و بعد از آنکه افاقه از غش حاصل گردد باید که نان خشکی که در شراب ممزوج بگلاب یا عرق گاوزبان یا عرق بیدمشک یا در آب سیب فرو برده باشند علیل را اطعام نمود برای آنکه نفوذش در اعضا سریعتر باشد و قوه جاذبه بواسطه عطریت آنها را قبول بهتر نماید و قوی زودتر قوی گردد و بروح و بدن غذا زودتر برسد و بالجمله باید که طعام او غذاهای سریع الانهضام مثل غذای معمول از گوشت جوجه با حمص و کمون و دارچینی و عود خام تا آنکه زود در اعضا نفوذ کند و تغذیه اعضا نماید و بعد از آن مزاج فم معده را تبدیل نماید بمثل تریاق و سجزنیا و جوارش بزوری و امثال اینها و با ضمد حاره و گاهی

و گاهی بولیموس حادث میگردد از اخلاط بلغمیه لزجه غلیظه که فم معده را فرو گیرد و طبیعت باشتغال دفع گردانند و از جذب باز دارد و حایل گردد میان جرم معده و سودا و انکه دغدغه معده میکند و گاهی میشود که خلط رقیقی در جرم معده نفوذ میکند و در لیفهای آن داخل میشود و معده در مقام دفع آن بر میاید و غثیان و تهوع عارض میشود و از جذب غذا باز میماند با آنکه بدن بغذا احتیاج شدید دارد و علامات این دو قسم علامات سوء مزاج بارد مادی است مگر آنکه ماده رقیقه صفرا باشد و علامات صفرا ظاهر شود و علاجش تنقیه معده است و تنقیه معده در این مرض بسیار صعب است زیرا که حصول قی یا اسهال میتواند بود و سقوط قوه و غش از آن مانع است و علاج دیگرش تسخین و تقویت معده است و بدن و گاهی میشود از ضعف معده شدید و حرارت غریبه در انجا و در جمیع بدن و تحلل و جوع عروض این مرض بهم میرسد و تفاوتش با انواع سابقه این است که در این نوع معده از غذا کراهت ندارد و آنرا جوع غشی مینامند و شیخ رئیس باب علیحده برای آن وضع کرده است و علامتش علامات سوء مزاج حار است با عطش شدید و پس طبیعت بواسطه آنکه اعضا بسبب حرارتی که در اوست مایه کیلوس را تماما میکشاند و بر آن اخشک مینماید و اشتیاق بآب سرد بسیار میشود و علامت دیگرش آن است که چون صاحبش گرسنه شود خودداری نمیتواند نمود بجهت شدت تاذی فم معده از امتصاص عروق و بسبب ضعف و اگر غذایش بتاخیر افتد غش عارض میگردد و سقوط قوه بجهت فرط تحلل روح و تاذی قلب بمشارکت و علاجش در حال غش همان است که مذکور شد و بعد از افاقه اطعام علیل است باغذیه بارده بالفعل و بالقوه که مقوی فم معده باشد مثل خبزی که در آب انار و سیب خیسانیده باشند و سبب نفع رسانیدن آن بارد بالقوه ظاهر است و نفع بارد بالفعل آن است که حرارت بالفعل معده را ازاله میکند و بر ضعفش میافزاید و روح را تحلیل میبرد و قوه را ساقط میگرداند بخلاف بارد بالفعل که معده را جمع میسازد و شهوت را بآن سبب بر میانگیزاند و حرارت غریزیه را جمع میکند و مسام کثیف مینماید و قوه را تقویت میکند و روح را از تحلیل باز میدارد و گفته اند که باید در معالجه این مرض سستی نکرد زیرا که بواسطه ارتقاء ابخره بدماغ بصرع میکشد و غش حرارت غریزیه را فانی میسازد و آنرا فرو مینشاند و بآن سبب اخلاط فاسده و سرد میشود و بسا باشد که بدماغ بالا رود و دماغ را سرد نموده سکته بهم رسد **فی العطش المفرط** سببش گاهی اجتماع خلط مالح غلیظ است در معده که معده را لذع مینماید و خشک میگرداند و طبیعت اشتیاق بحصول آن آب میسازد و چون بسبب غلظت بچسبد و شربت شسته نمیشود مگر آب بمطلبه حلاوه بر آنکه آن خلط معده را گرم مینماید و رطوبات در آن الغلیان میاورد و طبیعت اشتیاق تسکین آن بآب سرد میشود و گاهی خلط یابس شدید الیبس مثل بلغم جصی و سودای احتراقی سبب عطش مفرط میشود و طبیعت مستدعی آب بجهت خیسانیدن و تحلیل آن میکند زیرا که اشیای شدیدة الیبس متحلل میگردد مگر برطوبتی که آنرا فرو گیرد و حرارت آنرا اعانت نماید و حرارت بشهای بر یبس و صلابت آن میافزاید

وچون آب بجا شامد بآن خلط میامیزد و غلیظ و سرد میشود و نفوذ نمیکند و کبد از آب بی نیاز میگردد و آن خلط طالب است
برای آنکه منحل گردد و عطش دوام پیدا میکند تا وقتی که آن خلط تحلیل رود و این قسم را عطش کاذب مینامند بجهت آنکه
سببش کمی رطوبت و افتقار اعضا به آب نیست و هر عطشی که از جهت احتیاج اعضا به آب باشد آنرا کاذب نمیگویند و علاج
این است که بشرب ماء ساکن نمیگردد بلکه بصبر نمودن بر عطش ساکن میشود زیرا که حرارت احشا قوی میشود و آن خلط را
میگدازد و تلطیف و ترقیق مینماید پس اگر صلاح جهت آن دارد که اعضا آنرا بکشانند میکشانند مثل بلغم غلیظ که کیفیت ردیه در آن
نباشد و اگر صلاحیت ندارد آنرا تحلیل میبرد و بهر حال عطش بواسطه رفع سبب ساکن میگردد و دیقوریدوس و ابن ماسویه
گفته اند که نوم قاطع عطش حادث از بلغم مالح متولد در معده است برای آنکه آنرا تحلیل میبرد و سفیان اندلسی گفته است
که نوم قاطع عطش بلغمی متولد از سده ماساریقاست و متولد از بلغم لزج مالح متصل بجرم معده نیز هست و طبری گفته
که نوم مسکن عطش حادث از رطوبت در معده است و حادث از رطوبتی که از سر نزول نماید و بمعده بریزد نیز
زیرا که حرارت خواب آنها را تحلیل میبرد و در عروق جاری میسازد و اعضا آنها را میکشانند و بسا باشد که در این عطش
عفونت و ملوحت بحسب ماده در دهان ظاهر گردد و علاجش استعمال مقطعات ملطفات است مثل ثوم و عسل و سکنجبین با
آب گرم و دیگر احتراز کردن است از اغذیه مولده اخلاط غلیظه مثل برنج و هرایس و اقتصار نمودن بر زیرباجات
یا سکباج یا فانید با روغن بادام و گاهی سببش حرارت معده است مثل آنکه در حمیات حاره عارض میشود و گاهی یبس معده
است و گاهی حرارت و یبس باهم است و این شدیدتر میباشد و گاهی حرارت صدر و ریه است و گاهی حرارت قلب
و فرق میان آنکه از حرارت صدر و ریه است و آنکه از حرارت معده است این است که حرارت صدر و ریه را استنشاق
هوای سرد زودتر از شرب آب فرو مینشاند و حرارت معده را شرب آب سرد از استنشاق هوای سرد زودتر ساکن میکند
زیرا که هوای سرد بصدر و ریه و آب سرد بمعده زودتر میرسد از آن دیگر و تسکین معدی بهوا و آن دیگر بآب بمجاورت
آن دو عضو است بیکدیگر که چون یکی سرد شود دیگری نیز سرد میشود و آب سرد عطش قلب را زودتر و بیشتر تسکین میدهد از
هوای سرد عطش معده را زیرا که چون معده بآب سرد شود قلب بمجاورت سرد میگردد و سردی قلب از هوا بمرتبه نمیرسد
که معده بمجاورت آن سرد تواند شد و میتواند شد که اگر آب را بطریق امتصاص نوشد تسکین قلب را بیشتر از تسکین معده
بکند زیرا که چون اندک اندک بمعده وارد میشود حرارت معده بر برودت آن غالب میگردد و علامات سوء مزاج این
اعضا با معالجاتش مذکور گردیده و گاهی سببش ورم کبد است بجهت آنکه ورم مجاری را افشار میدهد و نمیگذارد که آب
نفوذ کند و اگر ورم حار باشد اثرش بیشتر خواهد بود بواسطه تسخین و گاهی سببش سوء مزاج کبد است خواه حار و خواه بارد

عطش مفرط

بارد زیرا که سرد و قوه جاذبه را ضعیف میگرداند و گاهی سببش سده کبد است که آب را از نفوذ کردن در اعضا مانع
میگردد مثل آنکه در استسقا بهم میرسد که عطش با کثرت شرب آب ساکن نمیشود و گاهی سببش سوء مزاج حادث در کلیه است که آب
را زیاده تر از معتاد از کبد میکشانند و بر نجس میفرستند و دفع میکنند چنانکه در مرض ذیابیطس بهم میرسد و این علل بعد از این
مذکور خواهد شد و گاهی از شرب شراب کهنه یا ثوم یا بصل یا حلتیت یا طعام حار بالقوه یا آب دریا حادث میگردد و آب
دریا موجب عطش بواسطه آن میشود که در آن ملوحت و مرارت است و طبیعت قصد میکند که آنرا از معده بشوید و گاهی
تلیین بطن مینماید و رطوبات را استفراغ میکند و طبیعت آب را برای ترطیب طلب مینماید و بسبب سایر سبب حدوث سخونت شدید است
در معده و علاج همه سقی ماء الشعیر و سایر مرطبات است مثل لعاب اسپرزه و ماء القرع و ماء البطیخ الرقی و ماء الخیار و شیره تخم خیار
فقاع فرو بردن با جامی و حصرم و دیگر فصد است اگر بآن احتیاج باشد و آن در وقتیست که سخونت شدید در خون بهم رسیده
باشد بنحوی که اصلاح نشود و گاهی بعد از استفراغ بدوا مسهل عارض میشود در وقتی که در عمل افراط نماید و رطوبات اصلیه را که اعضا
بآنها تغذی میکنند نیز تحلیل برد و اعضا را گرم سازد زیرا که چون رطوبت از اعتدال کمتر میشود و طبیعت مشتاق میگردد که بآب
از او ترطیب نماید تا آنکه قائم مقام رطوبات محلله گردد و بغذای رطب تا آنکه جوهر لیست مشتاق نمیشود و بجهت آنکه رطوبت غذا
بعد از هضم باعضا میرسد و در آن مدت جفاف عارض میشود بخلاف آب که وصولش دفعی است و برآنکه گفته است که اعضا
را گرم میسازد بحثی وارد است زیرا که افراط استفراغ اعضا را سرد میگرداند بلی اگر دوای حاری استعمال نمایند پیش از استفراغ
مفرط بدن بآن دوا گرم میشود و علاجش استعمال حصرمیات سرد و ثلج است برای آنکه برد و فعل جمع و قبض نماید و رطوبات
را غلیظ گرداند و استعمال قوابض است که عمل دوا را نماید مثل سویقها و کعک که با آب انارین و تمریخ اعضاست بروغن
بنفشه برای ترطیب بعد از استحمام معتدل که عرق نیاورد زیرا که چنین استحمامی ترطیب و تبرید بدن مینماید و مسام را برای
نفوذ آب و روغن میکشاید و عمل دوا را بتحریک مواد بظاهر قطع مینماید و گاهی از تناول لحوم افاعی معطشه عارض میشود و بجهت
سمیتی که در آنهاست زیرا که اول قلب را گرم میسازد و از آنجا بسایر اعضا سرایت میکند و همه را فاسد نموده قوی
را تحلیل میبرد و بعضی گفته اند که در آن افاعی قوه مالحه و بورقیه هست که اخلاط رطبه را استفراغ مینماید و اعضا را
گرم میسازد و علیل پیوسته آب مینوشد و هیچ بول نمیکند بجهت آنکه تمام قوایش ساقط گردیده است و شکمش منتفخ میگردد
تا آنکه میمیرد و از آشامیدن فرفیون نیز مثل آن عارض میشود بجهت آنکه رطوبات اصلیه را تحلیل میبرد و بسبب شدت حرارت
و بسیاری تنشیط که در آن موجود است و گفته اند که از البان اشجار چیزی باسخان فرفیون نیست با آنکه مزاجش با مزاج
انسانی ملایمت ندارد و علاجش ترطیب است بشرب لبن و سمن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار و هندوانه و استعمال

مفرح بارد برای آنکه قلب را تقویت نموده ضرر سم را از آن دفع کند و گاهی از اکل شیئی غلیظ لزج مثل ماهی تازه عارض میشود بسبب
آنکه حرارت متوجه آن میشود که آنرا تلطیف و تقطیع نماید و بدین واسطه معده گرم میگردد و عطش شدید میشود و سبب دیگر آنکه در
عروق ماساریقا داخل میشود و طبیعت محتاج رفع آن گردیده آب را برای تسهیل آن طلب میکند و چون متشبث بآن عروق است
بکندی و آسانی سست نمیشود و مکرر مطلبد تا وقتی که تمام آن منحل گردد و داخل کبد شود و علاجش شرب چیزیست که آنرا تقطیع و تلطیف
نماید مثل سکنجبین با آب گرم و بعضی گفته اند که آشامیدن ثلج معطش است پس اگر این سخن حق باشد و حال آنکه حق است سببش تولد
حرارت است از معده برای دفع ایذای برودت شدیده آن و در اینجا سخونت بهم میرسد و احداث عطش مینماید یا آنکه
سببش احداث کثافت و قبض است در فم معده و طبیعت برای ازاله آن مشتاق بآب میگردد و یکی از فضلا گفته است که
سببش آنست که سطح باطن معده را کثیف میگرداند و مانع تحلیل رقیق یا که همیشه تحلیل رفته است میگردد و موجب احتباس حرارت
و انحصار آن میشود و بر سخونتش میافزاید و عطش احداث میکند و دیگری گفته است که سبب آن که حرارت غریزیه از معده بعد
برودت ثلج میگریزد و بجانب قلب میرود و بر سخونت قلب میافزاید و موجب عطش میشود و استاد علامه گفته است که برودت
ثلج در وقت ورود بمعده بلغم و رطوباتی را که معده هرگز از آنها خالی نیست تکثیف مینماید و تشبث آنها بجرم معده بآن سبب شدید
میشود و در میان جرم معده و آب حایل میگردد و در معده حرارت بسیار موجود است بجهت آنکه ثلج کیلوس میدهد و اشتهای
بخر که لهیب آنرا ساکن گرداند و حرارتش را فرو نشاند بسیار است پس عطش قوی میگردد و غلظ رطوبات و کثافت آنها
معده به تنهایی از آن حاصل نمیشود بلکه در فضای دهن و حلق نیز میشود و حس شاهد بر آن است یا آنکه سببش آنست که طبیعت در نزد
استعمال آن ملتذ میشود و بجهت آنکه الم عطش را تسکین میدهد پس طلب استکثار آن میکند و قرشی گفته است که سببش هیچیک از
اسباب مذکوره نیست بلکه سبب حار بالقوه موجود در اوست زیرا که اجزای دخانیه در آن موجود است و چون بر معده وارد
گردد و برودت بالفعل آن مرتفع شود حرارتش ظاهر میگردد مثل حاری که بارد بالفعل شده باشد به برودت عارضی چون آن
برودت از آن مرتفع شود در بدن احداث سخونت مینماید و استاد علامه را بر کلام قرشی ابحاث بسیار است که این کتاب
محل ذکر آنها نیست هر که خواهد بشرح قانون رجوع نماید **فی ورم المعده** گاهی حار دموی یا صفراوی میباشد و علامتش
حمی است بجهت قرب قلب بمعده و سهولت وصول ابخره متعفنه بآن و التهاب و وجع است در موضع معده بجهت تمدد که از
آن و ظهور ورم است در نزد حس اگر ورم در قدام معده باشد خصوصا در حالتی که بر پشت بخوابد و مریض لاغر اندام
باشد و بسا باشد که با آن اختلاج نیز باشد بواسطه ضربان شریان عظیم واقع در باطن صلب و این در صورتی خواهد بود که ورم
موخر معده باشد و علامت دیگر قی کردن است زیرا که طعام در معده بواسطه سوء مزاج آن فاسد میشود و معده آنرا دفع

ورم معده

از او دفع میکند تا آنکه ورم مکان را بر غذا تنگ میگرداند و مندفع میگردد و دیگر شدت عطش و کرب و سقوط شهوت
است بر سبیل تب بجهت شدت حرارت معده و بجهت نفوذ ماده در جرم معده و حرکت بدفع میکند و از جذب کراهت دارد
و بجهت آنکه وجع در هر عضوی که باشد طبیعت را از افعال باز میدارد خصوصا شهوت را چه جای آنکه وجع در نفس معده
باشد و علاجش فصد باسلیق است و بعد از آن آشامیدن آب انارین زیرا که معده را سرد میگرداند و از اجتماع
ماده در آن نفوذ نمیکند و در غذا باید که بر ماء الشعیر اقتصار نماید و اقراص طباشیر را با آب غوره بیاشامد تا آخر زمان تزاید
و آشامیدن ماء الهندبا با فلوس خیار شنبر نیز از معالجات این مرض است زیرا که تلیین بطن و تخفیف ماده است و ورم را رفع
میرساند و اسهال قوی نمیکند که ماده کثیره را بمعده کشاند و ورم زیاد کند و گاهی اندکی هلیله داخل آن مینماید بجهت آنکه
قبضی که در آن هست تا آنکه قوه معده منحل نگردد و دیگر تضمید معده است با ضماد رادعه در ابتدا با چیزیکه در آن عطریت
و قبضی باشد تا اینکه حفظ قوه معده از تحلل که موجب وجعست نماید زیرا که قابض قوه جوهر عضو را حفظ مینماید بجمعی که در او
و عطریات قوه را قوی میگردانند و آنرا بانتعاش میآورد و بجهت آنکه لذیذ و محبوب است در نزد او و از آنجهت است که
گمان کرده اند که روایح عطره غذای قوی است بعد از آن تضمید است با ضماد محلله غیر صرف هر چند تر و اختلاط باشد زیرا
که اگر بمحض تحلیل معالجه شود بالتحلیل ورم قوه نیز تحلیل میرود و با انحلال قوه معده قوه کبد و عروق تحلیل میرود و موادی بهلاک
میشود و از آنجهت که قوابض عطریه را با مرخیات ممزوج میسازند و گاهی بلغمی میباشد و آن ورم رخویست که از رطوبت
مجتمعه در معده و سوء هضم و قلت ریاضت محلله حادث میگردد و علامتش تب لین است بجهت آنکه بارده بالذات سخونت مواد
حاره نمیشود و در حال عفونت و کثرت آب دهن است با سقوط شهوت بجهت استرخای معده و ترهل آن و شرب آن رطوبات
و بجهت آنکه معده متوجه و فعلت بجذب و امساک دارد و انتفاخ معده است بدون صلابت بجهت لین ماده و شدت
بیاض لسان و تهیج وجه است بجهت سوء هضم و کثرت ارتفاع ابخره غلیظه رطبه براس و رصاصیت وجه است و آن بیاض
باشد که خضرت اما بیاضش بجهت قلت دم و استیلای رطوبات بلغمیه بر بدن و اما خضرتش بجهت جمود دم در رطوبات
باستیلای برد و علاجش سقی ماء الاصول است برای آنکه بلغم را تلطیف کند و نضج دهد و سقی تریاق اربعه است بهمان جهت
و بجهت تقویت معده و اقتصار است بر اقل آنچه ممکن است از غذا و الطف آن تا آنکه معده تواند که آنرا هضم نماید و در معده
فاسد نگردد و ماده علت نشود و تمریخ معده است بروغن گل بجهت آنکه تسخین و قبض در آن موجود است با تلیین و عطریت با عمل
تنقیه و تقطیع بلغم و تضمید آن است با کندر و چوب الکوز زیرا که در آن قوه محرقه محلله است با تجفیف با معده بجهت آنکه در آن
هم تقطیع و هم قبض و هم تسخین و هم تقویت معده و اذخر بجهت آنکه تلیین و نضج و محلل است با قبض و سنبل بجهت آنکه مرکب است

از جوهر قابض جوهر حار مجفف با لطوبت باید که این اجزا را با عسل معجون نموده و اگر باین تدابیر تحلیل نگردد و باید برفق استفراغ
نموده باسهال فرمودن بطبیخ زوفا و فلوس خیار شنبر با نقیع صبر و باید از قی کردن حذر نماید برای آنکه مواد را بمعده کشانیده
ورم را بیفزاید و گاهی صلب سوداوی میباشد و غالب آنست که انتقالی میباشد و کم است که از ابتدا عارض گردد و علامتش
صلابت ظاهره در حس است با افکار ردیه و خبث نفس و تغیر در لون است بجهت قلت تولد دم و جفاف عفنین است بجهت
پوست دماغ بواسطه صعود ابخره حاره سوداویه و علاجش آشامیدن آب رازیانه و آب کرفس است با فلوس خیار شنبر
اگر در مزاج حرارت باشد تا آنکه ماده را برفق استفراغ نماید با ملینین و از غایت منع تجفیف نماید و روغن بید انجیر و ماء الاصول
ایارجات کبار بعد از نضج تام تا آنکه استفراغ رقیق موجب تحجر بدن نگردد و تضمید است با ضمده ملینه مثلا که چیزی از قوابض
عطره با آن باشد مثل حلبه و بابونه و بزر کتان و بابونه و حب قرطم و سرکه و افسنتین و زعفران با آب کرنب و شحم دجاج
و مخ ساق بقر و زیت و شمع و طبری کهنه است که گاهی در معده ورم سرطانی بهم میرسد و جمعی از جهال اطبا از انکار
نموده اند بجهت آنکه معده عضویست قلیل العروق و نمیدانند که آن ماده احداث چیزها میکند که شبیه است بعروق
با آنکه در معده اورده و شرایین بسیار است **در دبیله المعده و قروحها** بسیار اتفاق میافتد که ورم حار در معده
حادث میشود و نضج میابد و منتهی بمده میگردد و خراج میشود و علامتش آنست که در وقت خراج شدن ضربان شدید میگردد و تواتر
از دیاد تب بسبب از دیاد حجم ماده و ورم بجهت تکلل آن و غلیانش نزد نضج و انطباع و تب قوت میگیرد بجهت اجتماع حرارت
طبع با حرارت حمی و بجهت از دیاد وجع موجب ثوران حرارت و چون نضج تام گردد و متحکم شود و ماده بمده مبدل گردد
تب تخفیف میابد و وجع ساکن میشود بجهت سکون حرارت طبع و انتفاخ باقی میماند و علامت انفجارش عروض قشعریره و نافض
زیرا که مده بسبب حدت و بورقیت لذع اعضای حساسه مینماید و اختلاف مده و دم باقی آنهاست و فرو رفتن ورم است
و اگر بخودی خود منفجر نگردد باید که شیر تازه نوشید تا آنکه جلد را نرم گرداند و ارخا کند و انفجار را آسان کرده و آب گرم
نوشند و برفق آنرا افشار دهد و قلیل بروی فرشی نرم برد و بخوابند تا آنکه انفجار منفجر گردد و پس ماء السکر و ماء العسل بنوشند تا آنکه
بجلائیکه دارد قیح را پاک کند و بعد از نقاء معده ادویه ملحمه مدمله بنوشند مثل کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و طین
ارمنی و ورد و علامت قروح و بثور معده آنست که نزد اکل اشیاء حامضه و حریفه وجع شدید میشود و در میان دو کتف
یا در زیر قص و اگر قرحه در اعالی معده باشد و در فوق سره و اگر در قعر معده باشد و در اختلاف باقی دم با مده ظاهر
میگردد و علامت دیگرش کثرت جشا و بدبوئی آنست بجهت آنکه ابخره متعفنه از قروح منفصل میگردد و دیگر یبس لسان است
و علاجش این است که تا وقت پاک شدن قرحه از چرک و ریم منقیات آشامند مثل ماء العسل و جلاب الا باید که بسیار قوی

قوی نباشد تا بر قرحه نیفزاید و بعد از ان مدملات مثل اقراص کهربا و ربوب قابضه **در النفخه** حصول نفخه یا از جهت معده است
یا از جهت طعام است یا از جهت خلط حاصل در معده است و آنچه از جهت معده است آن است که مزاج معده بارد
گردد و حرارت غریزی آن ضعف پیدا کند و از ان نضج کامل بعمل نیاید و از ان نضج غیر کامل بخار بعمل آید و حرارت نتواند
که آنرا تحلیل برد پس سرد شده ریاح نافخه گردد و معده بمثابه زق منفوخ گردیده تنفس تنگ شود و آنچه از جهت طعام است
آنست که طعام بسیار یا رطب باشد مثل کدو و خیار که حرارت نتواند که از ان نضج دهد و استیلای کامل بران بیابد یا آنکه
بحسب جوهر نفاخ باشد و آن هر طعامیست که رطوبت غریبه فضلیه در آن باشد مثل عدس و لوبیا یا آنکه طعام بدبوی
و متعفن و متکرج باشد بنحویکه طبیعت از آن نفرت داشته بروضع طبیعی در آن تصرف ننماید و فاسد گردد و ریاح نافخه
از آن متولد شود و بیشتر آنست که معده مثل دماغ و رحم ذکی الحس است و از اشیای عطره قوت میگیرد و از عکس آن
ضعیف میشود و آنچه از جهت خلط است آن که بلغم یا سودا یا صفرای آمیخته ببلغم در معده موجود باشد و بحرارت معده منحل بریاح
نافخه گردد و در سوء مزاج معده و ضعف هضم آن علامات و معالجات هر یک مذکور شد **در الجشاء** حالتی است که عادت
میشود از خروج ریح حادث در معده از طریق فم و چون بسیار گردد هضم فاسد میگرداند زیرا که طعام را بالا میآورد و نمیگذارد
که در قعر معده قرار گیرد و بسا باشد که بقی دفع نماید و بیشتر آنست که معده برای دفع آن ریح مجتمع میشود و فشار میدهد آن
ریح را تا آنکه با خالی بیرون آید و با آن طعام نیز بیرون میآید و گاهی میشود که از شرب آب بطریق امتصاص یا اکل طعام
بر سبیل تعجیل عارض میگردد بجهت آنکه هوا همراهی آن آب و طعام داخل فم معده میشود و طبیعت آنرا دفع مینماید و سایر ریاح
مجتمعه در معده را نیز با آن دفع میکند و معده بر طعام مشتمل میگردد و هضم نیکو بعمل میآید **در التثاوب و التمطی** حالتیست که عارض
میگردد از اجتماع بخارات متصاعده بسوی راس در عضلات فک و شفتین که در آنجا بواسطه برودت غلیظ گردد و تمدد در عضلات
بهم رسد و طبیعت قصد دفع آنها نموده از قوه ارادیه استمداد نماید و دهان باز شود و بیشتر عروض آن در وقتیست که هضم ناقص
باشد مثل وقتی که از خواب بیدار گردد و تمطی از استیفای آن و تمطی از حدوث اجتماع بخارات در عضلات سایر بدن بهم رسد
و علاج همه تقویت معده و تنقیه آن است و تجوید هضم بنحویکه مذکور شده است **در القی و التهوع** حرکتیست از فم معده برای
دفع آنچه در آن موجود است از طریق فم و تفاوتش این است که تهوع حرکت دافع فم معده است بتنهایی و حرکت
با آن نیست و قی حرکت دافع و مندفع هر دو با هم است که مندفع بخارج آید و غثیان حالت معده است که اقتضا آن حرکت
نماید بجهت ماده مختلف میشود باین معنی که ماده در اصل معده موجود است غثیان دائمی و ثابت میباشد و اگر از جای دیگر بمعده
میریزد تابع ریختن ماده است در وجود و عدم و غثیان دائم را قلب النفس میگویند و گاهی قلب النفس را بر بطلان اشتها

اطلاق میکنند و بالجمله سبب این احوال اخلاط فاسده است که بردائت کیفیت یا از جهت کثرت معده را ایذا رسانند و اگر آن
اخلاط در جوف معده باشند قی از ان حاصل میگردد زیرا که چون معده برای دفع آنها حرکت کند آنها نیز بحرکت میایند و دفع میشوند
اینقدر هست که اگر بخمل معده چسبیده اند بدشواری دفع میشوند و اگر نچسبیده اند با آسانی مندفع میگردند و اگر متداخل در جرم معده و
در میان طبقات آن فرو رفته باشند بسبب غوص تهوع میگردند و الم بهم میرسد زیرا که بسهولت از جرم معده بیرون نمیآیند و آن
اخلاط گاهی حار و مراری میباشند و علامتش التهاب و عطش و حرارت ابخره است که بقی دفع شود و علاجش تنقیه معده است از آن بقی
کردن با سکنجبین و آب گرم و اسهال نمودن است بطبیخ هلیله و ایارج فیقرا که مقوی هیا داخل آن کرده باشند و حقنه کردن است بحقنهای
ملینه و تعدیل آنچه از آنها باقی مانده و اخراج آن ممکن نشود با شربه و اغذیه ملائمه مثل شربت سیب و سفرجل با عود خام و صندل و گلاب
و مثل سماقیه و حصرمیه که سفرجل و عود و گلاب در آن باشد و گاهی بارد و رطب میباشند و علامتش نفخ و قراقر و حموضت قی است
اگر سوداوی باشند یا بقصور هضم حموضت عارض رطوبات گردیده باشند و اگر رطوبت مالحه باشد قی نیز مالح میباشد و اگر بلغم حلو طبیعی باشد
قی نیز شیرین میباشد و علامت دیگرش عدم التهاب و عدم عطش است و علاجش تنقیه معده است بقیات لطیفه مثل طبیخ شبت
و سکنجبین و اگر همین قدر کفایت نکند باید که تخم ترب و نمک و خردل و عسل و امثال آنها را بر آن افزود و بعد از ان معده را تقویت
کرد مثل شربت انار منعنع که مقوی باشد مثل قرنفل و عود خام و ورد و گاهی میشود که این اخلاط از اعضای دیگر مثل کبد و طحال
و مراره بمعده میریزد و این نوع از آنکه خلط در معده موجود باشد ارد است زیرا که در اینصورت آن اعضا و معده
ضعیف خواهد بود که قبول آن اخلاط مینماید و نمیتواند که آنرا دفع کند و گاهی میشود که از جمیع بدن میریزد مثل وقت بحران حمیات
و علامت این نوع آن است که این اعراض دائمی نیست بلکه بعد از قی ساکن میگردد تا وقتی که باز بریزد و علاجش آنست که
اول ملاحظه نمایند که از کدام عضو میاید و بمعالجه آن پردازند و معده را تقویت کنند بمیاه و ربوب فواکه با ادویه عطره
قابضه و گاهی غثیان و قی از فساد غذا عارض میگردد و آن یا بجهت کمیت است که زیاده تر از تحمل قوه معده باشد یا بجهت
کیفیت که مر یا حریف یا حامض که معده را لذع نماید یا بجهت سوء تدبیر در اکل مثل آنکه غذای لطیف را بعد از غلیظ میل نماید و
علامتش آنست که بعد از سوء تدبیر عارض میشود و علاجش تنقیه معده است از غذای فاسد و تقویت آن است بعد از تنقیه
تغیر دادن تدبیر است و گاهی بسبب بحران عارض میگردد در حالتی که طبیعت خلط موجب مرض را بمعده دفع نماید و علامتش
عروض آن است در مرض حار زیرا که کم اتفاق میافتد که طبیعت مواد امراض بارده را از فوق دفع نماید زیرا که بالطبع بارد
مستفل و مایل بقعر است و استفراغش از همان ناحیه که بآن مایل است بر طبیعت آسان تر است و علامت دیگرش آن است
که در روز باحوری اتفاق میافتد و باید که در این نوع طبیعت را اعانت نمود باستعمال مقیئات **در قی الدم** یا از معده

یا از معده میاید یا از مری و بیشتر انفجار دهن عرقیست بسبب فضول حاره مریه که مخلوط بخون میگردد و عروق را میگشاید یا ضعف
قوه ماسکه افواه عروق بواسطه رطوبات مرخیه که باندک قوتی منفتح میگردد یا امتلای عروق بجهت کثرت مواد که از زیادتی [illegible]
افواه عروق را بگشاید و از این قبیل است آنچه نزد غلیان و زیادتی حجم خون عارض میشود و یا انصداع و انقطاع عرقی است
بسبب کثرت ماده هرگاه رخو و رقیق یا شدید الصلابه باشد که با آسانی منصدع گردد یا ضربه و سقطه است یا تمدد و صیحه است
و علاجش فصد باسلیق است و اخراج دم بمرات متعدده برای آنکه خون را میل دهد و اگر بسیار باشد تقلیل باید و بجرعه ماء سفرجل است
باندکی از قشار کندر و صمغ عربی و طین ارمنی و جلنار و دم الاخوین و اکل امثال لبوطا است و سماق و خرنوب و سیب
غیر منقی زیرا که قبض در حجم آن بیشتر است و معده را منقبض میسازد و افواه عروق را مسدود میگرداند و گاهی از انصباب
خون از اعضای دیگر بمعده عارض میشود مثل کبد و طحال و خون رعاف نیز گاهی داخل معده میشود بنحویکه علیل شاعر بآن
نمیشود و علاجش آفت آن عضو است و آنکه خون سیاه و غلیظ میباشد و اگر از طحال آید حامض نیز خواهد بود و اگر خون
رعاف از منخرین و از دهان منحنج نیز میاید و علاجش تدبیر آن عضو است و استفراغ آنچه بمعده ریخته است و گاهی از قروح
و تاکل معده عارض میشود و بیش از این مذکور شد و گاهی میشود که خون در معده منجمد میگردد بسبب آنکه چون در معده از تحت
ترویح و تصرف حار غریزی و طبیعت عرقی که حافظ آن بود از آن منقطع میگردد و چون متغیر و سرد و منجمد میشود خصوصا هرگاه
مزاج معده بارد باشد یا کیفیت ردیه سمیه عارض آن گردد و علامتش عروض غشی است بسبب وصول ابخره ردیه بقلب و عرق
بارد است بسبب انحلال روح و حرارت غریزیه و سقوط قوه ماسکه و تخلیه از امساک رطوبات بدن و آنها منفتح و از مسامات
سیلان مینمایند در حالتی که از جهت فتور و غور حرارت سرد شده اند و دیگر نافض بجهت تراجع حرارت بباطن و استیلای برد
بر ظاهر و این اراده علامات است و علاجش آشامیدن آب گرم است که شبت و فودنج در آن جوشیده باشند تا آنکه منجمد
و تقطیع نماید یا سکنجبین بجهت تقطیع و بعد از آن باید قی کرد و اگر شیر در معده منجمد شود تدبیرش همین است و آنچه در انجماد هر دو نافع است
انفحه ارنب است زیرا که هم ملطف دم است و هم تحلیل و جالینوس گفته است که ما آنرا تجربه کردیم و نافع یافتیم و انفحه
مخصوص انفحه ارنب نیست بلکه انفحه سایر حیوانات نیز هست اینقدر هست که در انفحه ارنب بیشتر است و اگر لبن در معده
رضیع منجمد گردد باید او را از شیر مادر منع نمود تا آنکه جوع و تجشی زیاد نشود و شیر گاوی باو خورانید که بفودنج و شبت و سداب
و قیصوم آنرا تالیف کرده باشند زیرا که شیر گاو منجمد نمیشود **در الفواق** و آن حرکت جمیع اجزای طبقه داخله معده است
انحراک مرکبست از تشنج انقباضی که حادث میگردد و در جمیع جرم و الیاف آن و بهم کشیده میشود و در نفس خود مجتمع میگردد
برای گریختن از موذی و برای استعداد و انبساط تمام معده و بجهت دفع مثل کسی که اراده جستن نماید اول بعقب میرود

و بعد از آن چنین میکند و چون اجزا در ذات خود منقبض گردند تمام معده منبسط میشود و تجاویف آن وسیع میگردد و از هوا پر میشود
پس چون آن اجزا از آن تشنج انقباضی منبسط گردند آن هوا اعانت بر دفع موذی مینماید مانند ریه در عطسه و سعال و از تمدد
انبساطی که در آنها بهم میرسد برای دفع موذی و اخراج آن از تجاویف معده بواسطه اشتمال کل اجزا بران و سبب تسمیه اش
بفواق آن است که فم معده از آن حال بفوق میآید و سببش اگر چیزی باشد که فم معده را لذع نماید مثل اخلاط حاده حریفه
یا غذای صاحب کیفیت حاده خصوصا در وقتی که حس فم معده کامل باشد علامتش حرقت فم معده است و اگر در عقب اکل غذا
یا دوای حریف مثل باقلاء مملح و دوای مسهل از اصناف خلاطی عارض گردد یا بعد از قی صفرا یا خضرا یا سودا و علاجش آشامیدن
سکنجبین و آب گرم است که بعد از آن قی کند و بعد از قی کردن باید که بزر قطونا را با روغن بادام و روغن گل و روغن
بنفشه آشامید تا آنکه مزاج معده را تبدیل نماید و تلیین و از جا و تسکین لذع آن فرماید و اخذ ماء الشعیر مبرد مخلوط باب
روغن بادام و سویق شعیر با شکر اگر طبیعت منحل باشد و اگر سببش ریح غلیظ محتبس در معده یا در طبقات آن یا در مری باشد
که تمدید اذیت برساند و معده بجهت دفع آن حرکت نماید و بواسطه غلظت منه دفع نگردد و علامتش این است که بعد
از تخمه عارض میشود که هضم قاصر باشد و از آن ریاح غلیظه متولد گردد و صبیان را این نوع از فواق در عقب رضاع شیر
بسیار عارض میگردد زیرا که حرارت ایشان قاصر و هضم ایشان ضعیف است و لبن فاسد گردیده ریاح غلیظ از آن متولد
میشود و علاجش چیزیست که فم معده را گرم کند و ریاح را تحلیل برد و چیزیست که جشا آورد مثل مصطکی و کمون و نانخواه
و زنجبیل و امثال آن و گاهی میشود که سببش چیزیست که بثقل ایذا میکند و اگر آن ثقل موذی رطوبات کثیره که در جرم
معده فرو رفته است علامتش امتلاء فم است از آب و ثقل معده و ترش شدن طعام در آن و ورود آن بعد هضم بجهت قصور
حرارت از نضج کامل و علاجش تنقیه معده است بقی و اسهال با ایارجات و عطسه را تاثیر عظیم در قلع ماده فواق است زیرا
که رطوبات را انچه منشبه باعضا را از جا میکند و چون عطسه ماده فواق را از عضو کند طبیعت بر دفع آن قدرت بهم رساند
و فواق ساکن میشود و اگر آن ثقل موذی طعام کثیر غلیظ باشد علامتش تقدم تناول آن است با ترک ریاضت خصوصا
صورتیکه عادت طبیعت باشد که غذا بمعونت ریاضت جذب نماید و با ترک استحمام زیرا که آن نیز معین بر جذب غذا است
از معده و کبد باعضا بسبب آنکه مواد را تحلیل میبرد و بعرق بیرون میکند پس بجهت ضرورت غذا غذا منجذب میگردد
صاحب کامل الصناعه گفته است که فواق یا از امتلاست مثل آنکه از تناول طعام کثیر عارض گردد یا از تدبیر مولد کثرت
فضول است مثل طعام کثیر غلیظ و ترک ریاضت و استحمام و مصنف آنرا تغییر داده است و علاجش قذف آن طعام است
بآب گرم و تقلیل غذاست و گاهی بسبب سوء مزاج بارد که عارض معده گردد حادث میشود و آن از جهت موجب آن

فواق میشود یکی بجهت آنکه هر چه در معده واقع میشود سرد و فاسد میگردد و بکیفیت ردیه مستحیل شده معده را بواسطه ثقل و کیفیت
ردیه ایذا میرساند و قوه دافعه قصد دفع آن بفواق میکند دیگر بجهت آنکه برد تکثیف اجزای معده مینماید و آنرا قبض میکند
و طبیعت قصد بسط و رد آن بحالت طبیعیه مینماید و دیگر بجهت آنکه مسام معده تضییق میکند بواسطه برد و در خلل لیفهای آن
محبوس میگرداند چیزیرا که باید تحلیل برود و معده از آن متاذی میگردد و حرکت میکند و علامتش قلت عطش است و میل
باشیای سخنه و این نوع بیشتر عارض مشایخ و صبیان میشود بجهت آنکه حرارت ایشان ضعیف است و علاجش اسخان
معده است از داخل و خارج با غذیه و ادویه مثل دجاج مطبوخ با کمون و دارچینی و زنجبیل و مثل بزر کرفس و دو قو و
کمون و انیسون و زنجبیل و نانخواه و سنبل و وج و جندبیدستر که با سرکه عنصل سرشته بر معده ضماد نمایند یا زیت
کهنه و از چیزها مسکن این نوع و نوع ریحی و نوع امتلائی رطوبتی را نفع میکند تحریک عنیف بدن است یا روح از حرکت
و صیحه و جمیع اعراض نفسانیه که دفعه واقع شود مثل غضب و فرح و فزع و حصر نفس و مصابرت بر عطش زیرا که تحریک
حرارت غریزیه میکند و از حرکت آن برودت زایل میگردد و ریاح لطیف میشود و تحلیل میرود و اخلاط حرکت مینماید و
رطوبات منتشبه بمعده منقلع میگردد و گاهی فواق بمشارکت کبد بهم میرسد بواسطه ورمیکه در کبد پیدا شود و هر گاه عظیم گردیده
مزاحم معده میشود و آنرا افشار دهد و اثر مزاحمت بفم معده رسیده فواق گردد و مسافت در میان کبد و فم معده بعید است اثر
ضغطه بفم معده نمیرسد مگر با عظم ورم و ورم کبد بتمدید معده نیز موجب فواق میگردد بواسطه ثقلی که در ورم است و کبد
را میکشاند و بکشیدن آن معالیق و اربطه مشترکه کشیده میشود و دافعه برای دفع اذیت بحرکت میآید و فواق عارض
میشود و این مختار ابن سرافیون است یا آنکه از کبد مراره یا ثنی عشری میریزد و بجهت ضیق مجاری که در میان کبد و مراره و امعاست
بواسطه ورم از راه ماساریقا و غلیان نموده بمعده بالا میرود و از آنجا بفم معده سرایت میکند یا آنکه ابتدا در معده
میریزد و بغلیان بفم معده میرسد و موجب فواق میشود و این مختار جالینوس است و یا بجهت مشارکت کبد و فم معده
بعصبه دقیقه که بهر دو متصل است و بجهت دقت آن عصبه اذیت سرایت میکند که ورم عظیم باشد و علامتش حمی حاده است
اگر ورم حار باشد و عطش مفرط است بجهت حرارت کبد که گرم میشود و تولد صفرا در آن بسیار میگردد یا آنکه اخلاط حاره مره
در آن بسیار میریزد و دیگر جمیع علامات ورم کبد است و علاجش علاج ورم کبد است و گاهی فواق بجهت یبس و جفاف
فم معده عارض میشود و سببش آنست که تشنج یابس عارض فم معده میگردد و طبیعت برای دفع اذیت آن بقصد اصلاح
حرکت انبساطی میکند و فواق بهم میرسد که مرکب است از تشنج انقباضی بجهت یبس و حرکت از موذی و تمدد انبساطی برای اصلاح
و این نوع از فواق ردی است زیرا که دلالت میکند بر فنای رطوبات در معده و الیاف و اعصاب آن و تجفیف جوهر آن

اما اگر حدوث آن از استفراغ شدیدی باشد که در زمان اندک اتفاق افتاده باشد کشنده نیست زیرا که تدارک آن ممکن است
که در اندک زمانی بعمل آید زیرا که قوی و اعضا سالمند و از آنها انفعال بر وجه سزاوار صادر میتواند گردید و بزودی آن رطوبات
متوسعه در غذا بر سبیل التکرار داده و اگر حدوثش از استفراغات بسیار در از منه متطاوله باشد مهلک خواهد بود زیرا اعضای اصلیه
که اخس است و لحم و شحم و سمن نقصان پذیرفته است و قوی که بهضم و تولد دم که ماده ترطیب است و توزیع آن باعضا از آن
صادر میگردد ضعیف است پس نمیتواند شد که اعضا بحالات اول برگردد مگر در زمانی طویل که مرض مهلت نمیدهد یا آنکه ایجاد رطوبات
اصلیه در اعضا بعد از انعدام آن ممکن نیست و علامتش آنست که در عقب استفراغات کثیره یا حمیات حاده که رطوبات اصلیه
تحلیل برد حادث گردد و علاجش آشامیدن لبن است و روغن بادام و احسا لمینه و آنچه در تشنج یابس مذکور شد فی
انقلاب المعده این علتیست که انسان آنچه را میخورد بعد از هضم شدن قی میکند و تسمیه اش باین اسم آنست که گویا معده
منقلب گردیده و اسفلش اعلا شده است یا آنکه فعل آن منقلب شده است و آنچه باید که از اسفل دفع نماید از اعلا دفع میکند
و سببش سده و انجراریست که در امعاء اثنی عشری یا امعاء صائم بهم رسیده است که چون غذا باین موضع میرسد آنرا لذع
مینماید بکیفیت لذاعه که در آن موجود است پس آنرا القوت برمیگرداند و معده نیز از راهی که مانع ندارد دفع میکند و فرق
میان این علت و ایلاوس آنست که آنچه در ایلاوس بقی دفع میشود زبل منتن است زیرا که در امعاء دقاق توقف نموده
و ماساریقا صاف کیلوس را برده است و حار غریب در آن تاثیر نموده است بسبب آنکه طبیعت از آن اعراض کرده است
بخلاف این مرض که بمجرد رسیدن بموضع سده بدون آنکه طبیعت صاف آنرا بردار و بمعده برمیگردد و در آن امعا اینقدر نمیماند
که منتن گردد و فرق دیگر آنست که در این مرض از اکل اشیای حامضه و عریفه وجع و حرقت در موضع سده شدید میشود و
فشار رقیقه بیرون میآید بخلاف ایلاوس و علاجش اعطای اشیای مغریه است چنانچه در سده مذکور خواهد شد فی الکرب والقلق
المعدی گاهی میشود که قلق و کرب عارض معده میگردد و علیل را از آن غم و اندوه بهم میرسد و محتاج میشود که هر لحظه از شکلی
بشکلی دیگر منتقل گردد بجهت شدت اضطراب و بسا باشد که با این حالت غثیان نیز عارض شود و سببش یا غثیان است یا ضعف
معده خصوصا در صورتیکه ماده متشرب در جرم معده باشد یا آنکه متشرب نیست احداث کرب مینماید و معده را اذیت میرساند
و طبیعت دفع آن میکوشد بجهت غور در جرم مندفع میگردد و چون در فم معده مجتمع گردد موجب غثیان میشود زیرا که طبیعت
در دفع آن میکوشد و بجهت ضعف معده یا قلت ماده یا رقت آن یا شدت قوه ماسکه دفع نمیشود و اکثر آن است که ماده آن
حاد مراریست که در معده متولد میگردد یا از کبد بمعده میریزد و علاجش تنقیه معده است اگر ممکن باشد بقی کردن بآب گرم
سکنجبین و لطف آن است بمبردات از داخل و خارج با شامیدن آب خیار با شربت تفاح و سفرجل و آشامیدن آب هو و تعیر با طباشیر

با طباشیر و جلاب و تضمید نمودن معده بصندل و ورد و کافور و قشور فرج و اگر آن ماده بارد باشد البته کیفیت ردیه با آن
خواهد بود مثل ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت که موجب ایذای معده گردد و قلق و اضطراب را احداث نماید و
علاجش تنقیه معده است از آن بقی کردن بمقطعات مثل طبیخ شبت با سکنجبین عسلی یا بحیل آنست بملطفات مثل آب رازیانه
و شراب افسنتین و امثال آنها فی اختلاج المعده گاهی حرکت اختلاجیه عارض معده میشود مثل سایر اعضای عضلانیه
پس اگر در فم معده یا در اعالی آن باشد صورت خفقان میگردد و بسا باشد که غش عارض شود بسبب مشارکت قلب با فم معده و
قرب بیکدیگر و سببش اذیتی است که بجرم معده ملحق میشود بسبب خلط بارد و یکه در آن مجتمع گردد یا از عضو دیگر بمعده بریزد یا خلط
لذاعی که در میان طبقات معده محتبس گردد که معده آنرا اقتراب نموده باشد و قوه دافعه در مقام دفع آن بحرکت آید
و حرکت اختلاجیه بهم رسد و گاهی میشود که غثیان و تهوع نیز با آن عارض میشود و علاجش آنست که ملاحظه نمایند که از کدام
خلط عارض شده است و آن خلط را بقی و اسهال دفع نماید و گاهی اختلاج معده و خفقان از رجوع دیدان بمعده عارض
میشود در حالتی که معده بجهت دفع اذیت آنها حرکت نماید و آن در وقتیست که مرار با امعاء بریزد و در حال انفعال طبیعت
و دیدان از آن متاذی شده بمعده بالا آیند و سببش آنست که چون طبیعت منفعل است و رای برای بیرون رفتن مرار از امعا
نیست در آنجا جمع میشود و بحدت و لذع و مرارت طعم دیدان را اذیت میرساند و علامتش انفعال طبیعت است و وجع حادث در
امعا بسبب تمدد حادث از احتباس ثقل یا بسبب لذع صفرا یا بسبب تمزیق دیدان و تقلب نفس است بسبب آنکه معده از آن
متاذی میگردد و میخواهد که آنها را بقی دفع نماید و غدغه و فشار در معده است و سبب غدغه تمزیق دیدان و حرکات
مختلفه آنهاست و سبب عصر و فشار انقباض و اجتماع معده است که جمع میشود برای آنکه دود را اخراج نماید یا آنکه اجزای آن
بجهت فرار از موذی منقبض میگردد و علاجش تلیین طبع است بحقنه که در قولنج مذکور خواهد شد و بعد از انحلال طبیعت و انفتاح
مجری قتل دیدان و اخراج آنهاست بآنچه در باب خودش مذکور میگردد فی وجع الفؤاد این وجعیست که عارض فم
معده میشود و آنرا وجع الفواد و وجع القلب بعلت قرب آن بقلب مینامند و آنقدر بهم نزدیکند که چشم مردم تمیز نتوانستند داد
که الم در کدام یکیست و جالینوس گفته است که اگر عامی از وجع فواد شکایت نماید بدانکه مرادش فم معده است بجهت سرعت
انفعال قلب با آن بجهت مشارکت شریان اعظم و سببش سوء مزاج حار است که عارض فم معده شده است یا اخلاط مراری است
که در آن موضع ریخته است چنانکه در حالت نوبت حمیات حاده و نزد ابطاء تناول طعام میریزد و علامتش وجع شدید است
بجهت ذکاء حس عضو و غش شدید است بنحویکه موذی بهلاک میشود بسبب انحلال روح از وجع شدید و قرب بقلب برد باطراف
است بجهت بعد آنها از قلب که روح و حرارت غریزیه با آنها نمیرسد زیرا که در معدن آنقدر باقی نمیماند که با فشار

باطراف و فانماید و وجع معده و سوء مزاج مادی و غیر مادی آن با علامات و معالجات مذکور شد **فی مرق المعده** سبب آن تناول
اغذیه خام غلیظ است مثل نان فطیر و فواکه نارس که از رکنه غلظت و بطوء انهضام و دیر از معده نگذرد و در قعر معده بماند بجهت آنکه
ریاح غلیظه از ان متولد شود و نگذارد که بقعر معده نزول نماید و بحرارت معده ترش گردد و از حالت طبیعیه بیرون رود و مانند
خرخره شود که احداث تقرقر بسیار استماع میکند زیرا که فعل قعر معده هضم طعام نیست بسبب آنکه عصبی کم است و فعل آن احداث
شهوت به تنهایست اما هرگاه غذا در قعر معده قرار گیرد نضج کامل می‌یابد زیرا که آن کثیر اللحم است و هرگاه طعام در فم معده بماند
منهضم میگردد خصوصا در صورتیکه غلیظ باشد بلکه ترش میشود و معده را لذع میکند و غالب اینست که بقی دفع شود و گاهی میشود
که رطوبت لجه در فم معده محقن گردد و بحرارت آنموضع ترش شود و حرقة المعده را احداث کنند و گاهی میشود که سببش این باشد که
طحال خلط سوداوی شدید الحموضه که لذاع باشد بفم معده میریزد و فرق میان این نوع و نوع اول آنست که اول در عقب طعام
غلیظ عارض میشود در ابتدای آنکه طعام شروع در انهضام نماید و بحرارت معده متغیر شده ترش گردد و این نوع در خلو معده
عارض میگردد زیرا که در آنوقت سودا بمعده میریزد و اول بطعام ساکن میشود زیرا که در انحال طبیعت متوجه هضم و اصلاح آنچه
در معده است میگردد و این نوع بانشع ساکن میگردد زیرا که سودا بغذا مخلوط میشود و لذعش باین سبب کمتر میشود و علاج اول
قی کردن است باب شبت و نمک و عسل و اقتصار بر اغذیه ناشفه مثل باقلا و طعامات متوبله و لحوم خفیفه مشویه و علاج نوع دویم فصد
اسیلم است از دست چپ و آن طرف باسلیق ابطی است که در میانه بنصر و خنصر ظاهر میگردد در هر دو دست و تسمیه آن باسلیم
بصیغه تصغیر برای آن است که باسلیق ابطی را اسلم میگویند بجهت آنکه اسلم است از باسلیق دیگر زیرا که در زیر آن باسلیق شریانی
هست و در زیر ابطی نیست و در امراض طحال از اسیلم فصد میکنند برای آنکه شعبه از ان داخل در طحال میشود و آنرا فصد
خدمت میکنند و علاج دیگرش آشامیدن سکنجبین بزوری است و استعمال مربی هلیله و بلیله و آمله برای تقویت معده و در دفع مواد فاسد
متوجه بآن **فی حکاک المعده** سببش یا خلط لذاع است که از بعضی اعضا بمعده ترشح نموده است مثل آنکه از نوازل بمعده
نزول نماید یا بثورات صغار است که در سطح داخل معده بهم رسیده است و فارق این است که اگر از خلط لذاع باشد
معده مستولی بر طعام میگردد و آنرا هضم میکند و اگر از بثور باشد بر طعام مشتمل نمیشود و از ان اذیت می‌یابد و آنرا غیر منهضم دفع
مینماید و علاج اول استفراغ آن خلط است و علاج دویم در علاج ذرب مذکور خواهد شد **فی استرخاء المعده** سبب
استرخاء معده امتلاء آن است بفضول رطوبی که موجب ضعف قوه ماسکه گردد و طعام را چنانکه باید نگاه ندارد و آن گاهی
نفس معده را مسترخی میگرداند و الیاف آنرا سست میکند و گاهی رباطات آنرا که بآنها با اعضای دیگر بسته شده است
مسترخی میسازد و اجزای آن بر روی یکدیگر می‌افتند و فارق این دو نوع آنست که اگر استرخاء در رباطات باشد علیل منحنی

منحنی میشود و یا بجانبی میل میکند پس اگر استرخاء در رباطاتیست که معده بآنها بصلب و ترقوه بسته شده است معده بقبل
میل میکند و اعضای عالیه را میکشاند و علیل منحنی میگردد و اگر در رباطات جانب راست است که بصلب متصل است اعضای
متصله بآن را بطرف راست میکشاند و علیل بآن طرف میل میکند و اگر در جانب چپ است بعکس آن و اگر استرخاء در الیاف
نفس معده است سینه بالا می‌آید و پشت داخل در بدن میشود بجهت آنکه چون اجزای معده سست گردیده و بر بالای یکدیگر
افتاد علیل بالطبع میل میکند باینکه سینه را پیش دارد تا در مراق امتداد بهم رسد و معده واسع گردد و ضیق حادث از سستی
اجزا زایل شود و هضم آن نیز فاسد میگردد بجهت آنکه درست بر طعام مشتمل نمیتواند شد و حرارتش نیز از ان مغلوب رطوبی
گردیده است و علاجش علاج فالج و استرخاست و باید که معالجه آن باد و یه عطریه قابضه و اغذیه سریعة الانهضام قلیل
تجفیف و قبض باشد و اما تحلیل نسج معده و جوهرش از مقاسات امراض دائم و جماع و سوء تدابیر است یا بجهت تعب بسیار که
بمعده رسیده است از قی و اسهال زیرا که در قی باید که معده بفوق منجذب گردد و بحرکات عنیفه غیر طبیعیه متحرک شود و در اسهال
نکایت ادویه مسهله که از سمیت خالی نیست باو میرسد و کثرت مرور اخلاط فاسده نیز او را ضرر میرساند و تمام این اسباب
موجب تحلل جمیع بدن میشوند و بدل ما یتحلل بآنها کمتر میرسد پس همه را از بول عارض شده در ترکیب آنها سستی بهم میرسد
و از وضع طبیعی بیرون میروند و جرم معده متهلهل النسج و نحیف القوام میشود و در جمیع افعال از جذب و امساک و هضم و دفع ضعیف
میگردد زیرا که تمام افعال معده بلیف و تألیف و ترتیب آنها بوضع مخصوص در طول و عرض و وراب ربایست و چون
در آنها تغیر بهم رسید ناچار آن افعال ضعیف میگردد و علامتش اینست که طعام غیر منهضم دفع میشود زیرا که تهلهل نسج موجب
تفرق حرارت معده است و تفرق حرارت علت عدم هضم و علامت دیگرش خروج آن است بصعوبت بجهت ضعف دافعه
و بسا باشد که بیرون نیاید مگر بدوا و حقنه و دیگر نحافت بدن و هزال مراق و ضعف شهوت است و هیچ علاج ندارد
زیرا که این مرض شبیه است بکهنه شدن و فساد تألیفه اگر نوعی از ان قابل علاج باشد باکلفت و مشقت بسیار معالجه خواهد
شد **فی تشنج المعده** گاهی تشنج امتلائی و استفراغی عارض جرم عصبی معده میشود چنانکه عارض سایر اعضا میگردد و در انحال
بر طعام چنانکه باید محتوی نمیتواند شد و گاهی عارض رباطات آن که همه عصبانیند میشود پس اگر عارض رباطی گردد که مشارکت
فقار و متصل بآنهاست علامتش این است که طعام در معده قرار نمیگیرد زیرا که اتصال معاء اثنی عشری بمعده در مقدم معده
در نزد مراق است و چون رباط مشترک میان معده و فقار ظهر کشیده شود انطرف معده بخلف میل میکند و جزو متصل بمعاء
اثنا عشری که بنواب موسوم است از قدام باسفل میل مینماید و غذا از ان بسرعت بیرون میرود علاوه بر آنکه تشنج انطرف
بجانب فقار بواب را منفتح میگرداند بنحویکه در امتلای معده انضمام انصورت نمیگیرد و طعام غیر منهضم از ان بیرون میآید

و علامت دیگرش آنست که مریض بیک جانب میل میکند زیرا که اگر تشنج در رباط متصل بایمن فقار است مریض بیمین میل میکند
و اگر در ایسر است بیسار و اگر تشنج در رباط مشارک ترقوتین باشد علامتش انحناء علیل است بجهت آنکه آنها را بجانب
اسفل میکشاند و او را ممکن نمیشود که پشت را راست کند و علاجش علاج تشنج است و علاج هر دو قسم آن مذکور شد **فی**
جساوة المعده گاهی جساوه عارض فم معده و جرم آن میشود بسبب خلط غلیظ سوداوی که در او رده آن میریزد و آنها را ممتلی میکند
و سرد و غلظت کثیف میگرداند یا آنکه داخل در جرم آن میشود اما ورم بهم نمیرساند و علامتش تهیج ساق چشمهاست بجهت منع هضم
و اقلاع الجره متصاعده غلیظه در آنها بواسطه سخافت جرم آنها و کثرت براق است بجهت کثرت تولد رطوبت در معده و بسا
باشد که جساوت بحس لمس ظاهر شود و صاحبش قادر نخواهد بود بر آنکه خم گردد زیرا که در وقت خم شدن باید که معده فرو رود
و صلابت مانع آنست و در حال سجود و فرو بردن لقمه بسیار متالم میگردد خصوصا در صورتیکه بسیار صلب باشد زیرا
که نمیتواند که قبع گردد و لقمه را جا دهد و علاجش اگر مزاج حار و قاروره رنگین باشد فصد باسلیق است و ترک لحوم و تضمید
بالصمد مبرده مرکبه با محلله ملینه مثل عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و دقیق شعیر و خطمی و اکلیل و اصل السوس با موم و روغن گل و روغن
بنفشه و اگر قاروره سفید باشد و مزاج بارد علاجش حقنه کردن بچیزهایی است که اخلاط غلیظه را محلله مثل طبیخ افتیمون با بسفایج
و اصل السوس و ریشه خطمی و عصاره قرطم با خیار شنبر و ماء العسل و روغن شیره و تضمید کردن است بضمادات ملینه محلله مثل بنفشه
و بابونه و سنبل و اذخر و دقیق حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ با لعاب بزر کتان و دهن البان و شمع و شحم الدجاج و گاهی
جساوه در معده عارض میشود در جایی که کنار طحال است و این در وقتیست که جساوه عارض طحال شود و مزاج آن سرد گردد
و صلب شود که در این وقت جرم معده را بواسطه برد و صلابت کثیف میگرداند و علاجش علاج طحال است و گاهی جساوه عارض
عضلات موضوع بر معده که در مراق واقعند میگردد و بیشتر خلط غلیظه داخل است که ورم با آن نباشد و فارق میان جساوه
عضل و جساوه معده مشکل است زیرا که صلابت معده مستدیر و مایل بعرض میباشد و فصل انقطاع آنرا احساس نمیتوان نمود
و جساوه عضل مستطیل و یکطرفش غلیظ و طرف دیگرش رقیق مانند دم موش میباشد و فصل انقطاع آنرا احساس میتوان کرد
و فارق دیگر موضعست زیرا که موضع معده از غضروف خنجری است تا سره و دیگر زوج عضله بعرض واقعست و دیگر زوج بطول و دو
زوج بر وراب و در صلابت عضله افعال معده سالم است بخلاف صلابت معده و در علاجش باید دید که مزاج حار است یا بارد
و بحسب آن تنقیه نمود مثل طبیخ شاهتره و تمر هندی با خیار شنبر و ترنجبین یا مثل طبیخ افتیمون و غاریقون از چیزهائیکه اخلاط غلیظه را
دفع میکند یا اسهال و تضمید نمود موضع را مثل بنفشه خشک و گل خشک و بابونه و اکلیل و اصل خطمی با موم و روغن گل یا مثل اشق
و مقل و خاکستر ریشه کرنب و چند بیدستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت و پیه کهنه و غیر اینها از ادهان و مطولات سایر اعضا

تدابیر مناسبه **فی الذرب و الخلفه** ذرب انطلاق بطن است که متواتر باشد و بعضی گفته اند که ذرب آنست که طعام
در معده و امعا هضم نشود و غذای بدن نگردد بلکه از اسفل دفع شود و دفع شدنش متواتر و کثیر الرطوبه باشد و سببش ضعف ماسکه
است که قدرت بر حمل غذا و امساک آن بیش از آنقدر زمان ندارد و تسمیه آن بذرب برای آن است که ذرب در لغت فساد
معده است و بمعنی حدت نیز آمده است و بمعنی عدم برء نیز هست و همه این معانی مناسبت و خلفه آنست که طعام در معده
درنگ نکند و گاهی سریع می‌آید و گاهی بطیء و گاهی در دفعات کثیره و گاهی در دفعات قلیله و گاهی منهضم و گاهی فاسد و بعضی
فرق در میان ذرب و خلفه نگذاشته است و اختلاف را هم مرادف خلفه گرفته است و بعضی گفته اند که اختلاف اسهال گاهی
باد و ار است و خلفه اسهال کاین بالوان و بالجمله گاهی از زمل و ابتلال معده بهم میرسد بجهت سوء مزاج بارد و رطب ساذج که
عارض معده گردد و علامتش قلت عطش است و آنکه طعام در معده بسیار متغیر نمیشود بلکه بعد از اکل بسرعت دفع میشود بجهت قصور
هضم و ضعف قوه ماسکه و قلت تلهب است و جشای حامض و با آن چیزی از بلغم نمی‌باشد زیرا که ماده ندارد و علاجش تسخین و
تجفیف است بجوارشات مثل کمونی و فلافلی و جوارش عود و گاهی از کثرت بلغم در معده عارض میشود و علامتش کثرت براق
و غثیان و قی بلغم و خروج آن با طعام و قلت تغیر طعام است در معده بجهت قصور هضم بواسطه برد معده و بجهت حیلوله بلغم میان
جرم آن و غذا و علاجش قی کردن است و بعد از قی استعمال جوارشاتیکه جامع قبض و حدت باشد تا آنکه خلفه را دفع نماید و تحلل
واسترخاء را زایل گرداند و بلغم را تقطیع نماید و معده را تسخین کند و گاهی از ملاست و زلاقت معده عارض میشود و بسبب رطوبات
لزجه که از ضعف معده متولد گردیده بسطح معده بچسبد یا از دماغ بمعده میریزد و طعام را میلغزاند و الیاف را مسترخی نموده ماسکه
را ضعیف میسازد و علامتش خروج طعام است از معده بهمان حال که خورده شده است بزودی زیرا که آنقدر در معده درنگ
نمینماید که هاضمه در ان تصرف کند و مریض احساس مینماید که طعام از معده اش فرو می‌آید مانند سنگی که از بالا بزیر آید زیرا که
بالطبع مایل بسفل است و حاقنی که آنرا نگاه داری کند برای آن نیست و علاجش جوارش خرنوب است و صفتش اینست که خرنوب
نبطی منقی از حب و کمون کرمانی مدبر بسرکه بو داده و سماق و حب الآس و سویق نبق و بلوط و کشنیز بو داده و مصطکی اجزا را مساوی
یکدیگر کوبیده و بیخته اما باید که بسیار نرم باشد و با عسل صاف کرده باید سرشت و دیگر جوارش کندر است و صفتش اینست
کندر و جلنار از هر یک ده درهم فلفل نانخواه سنبل کاشم انیسون شونیز از هر یک دو درهم و باید با عسل صاف سرشت و صاحب
این مرض را اجتناب از آب گرم از لوازم است زیرا که ارخای معده میکند و بر ملاست آن می‌افزاید و دیگر استعمال سویقهاست
که خوب بریان کرده باشند برای آنکه بر تنشف و تجفیف آنها بیفزاید مثل سویق نبق و ارز و زعرور و گاهی از رنجش صفرا بمعده
بهم میرسد و آن در صورتیست که صفرا در بدن بسیار باشد و اعضا از انبوبهای معده دفع کنند زیرا که مدفع فضول الاکل

وچون لذاع وحاد است معده وامعا نیز آنرا باکیلوس وثفل در آنها موجود است دفع میکنند علاوه برانکه در صفرا قوه
جارده هست که اعانت بر اسهال مینماید وعلامتش اینست که بعد از حمیات محرقه وغب خالصه عارض میکردد یا در عقب
استعمال اغذیه وادویه حاره یا شرب شراب صرف زیراکه همه اینها از اسباب مادیه مره صفرا اند ودیکر خروج صفرا است
بابرازا کر در معده غذایی باشد واکر نباشد صفرای صرف بیرون خواهد آمد ودیکر التهاب وعطش است وعلاجش اعانت نمود
بر دفع آن اکر اندک باشد بآب انار یا سکنجبین یا شربت ورد وکر ربا با هلیله اصفر با شکر زیراکه این اشیا با انکه اسهال صفرا
مینمایند تقویت معده وامعا نیز میکنند واحداث قوه قابضه در آنها مینمایند وبقوه عاصره که دارند ترطیب وملاست ازحد
میسازند وباید که متعرض قطع این اسهال نکردد مکر انکه بحد افراط رسد وبضعف وغش کشاند بواسطه انکه مواد صالحه
از اعضا تبعیت مینماید وبعد از استفراغ صفرا اکر چیزی باقی ماند بآشامیدن قرص حماض واقراص طباشیر معالجه کنند وکاهی
برخجین سودا بفم معده عارض میکردد بسبب انکه موجب حرقت ولذع میشود وطبیعت آنرا با انچه در معده وامعاست دفع مینماید
وعلاوه برانکه در سودا باعتبار حموضت قوه قالعه موجود است وعلامتش آنست که اشتها کامل ودر فم معده لذعی بواسطه
حموضت وحدت سودا محسوس میکردد وبا ترشی دهن وبعد از اکل ساکن میکردد زیراکه طعام با آن مخلوط میشود وتندیش را برطرف
میکند ومیانه آن وجرم معده حایل میشود وبآشامیدن اندکی ازروغن نیز ساکن میکردد زیراکه قبض را برطرف میکند ولذع
وحدت آنرا تسکین میدهد وعلاجش فصد باسلیق است واسهال فرمودن بطبیخ افتیمون وتکمید کردن طحال بسخانات قابضه ومالیدن
مناد خشنه بر موضع طحال تا انکه حریص بر جذب وتحلیل ارسال کردد وباید که در اول روز پیش از انکه سودا بمعده برزد
باحسای دسمه تحسی نماید مثل حسو سکر با روغن بادام یا روغن شیره یا شحم کلیه ماعز تا انکه قوه مسهله لاذعه را تسکین دهد وکاهی از شور وقروح
طبیعت داخل معده عارض میشود بسبب انکه طعام چون بآن قروح میرسد انهار الذع مینماید خصوصا در صورتیکه کیفیت لذاعه
در طعام باشد پس قوه دافعه همان لحظه از او دفع مینماید ونمیکذارد که قرار کیرد واین نوع از ملاسه البطن مینامند وموت از او
آنست وعلامتش این است که در دهان نیز شور بهم میرسد بجهت انکه سطح معده متصلست ودر آن حرارت ووجع بهم میرسد
ونکهت متغیر شود بجهت انفصال ابخره متعفنه از معده وقروح بجهت قرحه وبعد از طعام خوردن وجع در موضع قرحه از معده هیجان
مینماید وچون طعام از آن موضع میکذرد وجع بتدریج کم میشود ودر خلط صدید رقیقی یافت میشود زیراکه از قرحه صدید وقیح
رشح مینماید واغذیه بحال خود یا باندک تغیری دفع میشود بحسب قلت وکثرت قروح وعلاجش اعطای قرص طباشیر است که زعفران
در آن نباشد ومحقنش اینست ورد احمر بزر حماض از هر یک یکدرهم صمغ نشاسته طباشیر کثیرا از هر یک دو درهم همه را کوبیده
بالعاب بزر قطونا سرشته وقرص نمایند واعطای سفوف رمان است وسفوف زلق الامعاء شوری ومحقنش بزر قطونا

بزر قطونا بزر ریحان بزر مرو بزر لسان الحمل اجزا را مساوی کرفته وبو داده وآب کرم بران ریخته بر هم زنند تا منعقد کردد
وروغن کل بران چکانیده بنوشند ودیکر اغذیه لطیفه قابضه است مثل سماقیه وریباسیه وامثال آنها که با ارز وشعیر
وعدس مطبوخ که آب از آن ریخته باشند یا روغن ترتیب داده باشند واولی آنست که ترشی در غذای ایشان نباشد
زیراکه ترشی قرحه را لذع مینماید ووجع را زیاده میکند وکاهی عارض میشود از نوازلی که از سر بمعده فرو دآید وغذا را
فاسد نماید وازال کند وخود با آن نازل کردد بلغزندکی که دران است وطبیعت نیز آنرا دفع نماید بجهت فساد آن
وبسبب آن سوء مزاج حار یا بارد دماغ است که فضول بسیار دران احداث نماید وبعضی از آن منحدر بمنخرین شود وبعضی
راه حنک بمعده ریزد وبواسطه غلظت چیزی از آن بریه نیاید وچون انحالات دوام بهم رساند بفساد مزاج معده منجر کردد وهضم
قاصر وقوه ضعیف شود وذبول عارض شده بموت کشاند واین نوع از اسهال را جمعی از اطبا نشناخته اند وعلامتش آنست
که بعد از خواب طویل چند مجلس فعل واقع میشود زیراکه در خواب آن فضول بمعده میریزد وعلیل احساس آن نمیکند ودر بیداری آنرا
احساس نموده نمیکذارد که بمعده فرو رود وتنخع وتبزق بیرون میکند وبعد از انکه بعد از خواب چند مجلس فعل کرد حبس میشود
واین نظم در ان منتظم است بخلاف معدی که ترتیب ندارد وبحسب تدبیر مختلف میشود وبا این خلفه علامات نوازل نیز هست
از قبیل دغدغه حنک وحلق ومری وفم معده واز قبیل تلخی دهان وعطش ولذع در صفراوی وحموضت وحلاوت کریهه
غلظت آب دهن در رطوبی وحموضت وانچه شبیه در سوداوی وحلاوت شوربه در بلوحت وطعم لحم در دموی با علامات
فساد مزاج دماغ وعلاجش تنقیه دماغ است بفصد وحجامت اسهال بنقیع صبر وهلیله زرد وورد وایارج فیقرا وحب قوقایا
بحسب ماده واصلاح مزاج دماغ است بشمومات ونطوسات وانضمه ونطولات مذکوره در امراض دماغ وجذب ماده بجهت
دیکر مثل تراشیدن سر ومالیدن خرقه خشنه بران وتضمید کردن است بخردل ومشک ومالیدن روغن نمک است بکف پا
وساقین وشستن آنهاست بآب کرمیکه بابونه واکلیل دران جوشیده باشند ومنع نمودن نزلات است بشراب خشخاش
با جلنار وکثیرا وصمغ وعصاره لحیة التیس وزعفران وامثال آن بلعوقات معموله از بست وخشخاش وجلنار وعصاره لحیة التیس
وسماق واقاقیا وباقراص معموله از ورد احمر وصمغ وخشخاش ورب السوس ونشاسته وکثیرا وزعفران وتخم کاهو واجتناب
کردنست از خوابیدن برقفا وبر بالین مرتفع بلکه سزاوار است که بر رو بخوابد ودر حال خوابیدن سر از بدن فروتر باشد
تا انکه ماده بمقدم راس میل نماید واز بینی منتفع کردد وسزاوار نیست که قصد حبس طبیعت ومنع اسهال نماید چنانکه بقراط
امر نموده است بلکه باید بتخفیف دماغ ومنع نزله کوشد تا انکه چیزی نازل نکردد ورازی نقل کرده است که مرا صدیقی بود که
در طب نظری داشت ونزد من شکایت نمود از خلفه دایمه ومن اشیایی چند برای او ذکر کردم کفت همه را استعمال نمودم

دفع نکرد وچون مدتی طول کشید ونزد من برای مباحثه طب آمد وشد میکرد ومن میدیدم که برمیخیزد وبخلا میرود وبیدار میشد
عقب خواب وبعد از ان حبس میشود ومن ازو پرسیدم که اینحالت همیشه بعد از خوابست کفت بلی ومیدیدم که در بیداری
پیوسته آب دهن میانداز ومن حدس زدم که ماده حادی از سر نزول میکند وبمعده میریزد پس او را امر نمودم که سر را
بتراشد وادویه حاره از قبیل خردل وفربیون بر سر بمالد وچون چنین کرد منقطع کردید وکاهی از ردائت تدبیر در غذا بهم میرسد
مثل انکه غذا از زیاده تر از تحمل معده بخورد ومعده از هضم آن عاجز شده فاسد میشود وطبیعت آنرا دفع مینماید یا انکه غذای سریع الاستحاله
مثل لبن وسمک میل مینماید وفاسد میکردد بادنی سببی دفع میشود یا انکه غذای لزج زلق بخورد که طبیعت از قبول آن بواسطه
بشاعت ولذعه کراهت دارد وپیش از انهضام آنرا دفع میکند یا انکه نفاخ باشد که مولد ریاح کردد ونکذارد که معده مشتمل بر غذا
کردد وفاسد شود وهر یک از اینها بتقدم اسباب شناخته میشود وکاهی بسبب سوء تدبیر ترتیب در غذا عارض میشود مثل تقدیم
غذای لین خفیف الانهضام زلق وتاخیر غذای قابض عاصر زیراکه در حال نفوذ اول نیز زلق میکردد وپیش از انهضام یا تاخیر سریع الاستحاله
مثل اسفیدباج از بطی الاستحاله مثل حصرمیه ودر اینصورت سریع منهضم میکردد وباقی میماند تا انکه غلیظ منهضم کردد بجهت انکه راه نفوذ
در امعا ندارد وفاسد میشود وغلیظ را فاسد میکرداند بمجاورت ومخالطت وطبیعت علاوتش دفع فاسد است وبعضی کفته اند
که سوء ترتیب تقدیم لطیف است بر غلیظ زیراکه در اینصورت لطیف پیش از غلیظ بد وسبب هضم میشود وبکی لطافت ودیکر قوه هضم
قعر معده وچون منهضم شد بواب کشوده میشود وبرای انکه منهضم را با معا دفع نماید وغلیظ را پیش از هضم با خود میبرد واز ان سده بکر
در کبد وماساریقا وامعا بهم میرسد واکر غلیظ را مقدم دارد در قعر معده واقع میشود که قوه هضمش زیاده تر است تا فی که در اعلای
معده بهضم ضعیف منهضم میکردد وغلیظ در قعر معده منهضم شده است بهضم قوی وباهم دفع میشوند بدون فساد وضرر وحق آنست که اکر
تفاوت میان لطیف وغلیظ در قبول هضم مثل قوه هضم قعر معده واعلای آن باشد یا انکه تفاوت بیشتر باشد وبزمان تدارک آن
نشود ضرر در تقدیم غلیظ متصور نیست اما اکر غیر اینصورت باشد ضرر خواهد بود وکاهی از اسباب مفسده هضم عارض میشود
مثل حرکت عنیف بر بالای طعام که آنرا بحرکت آورد ونکذارد که قرار کیرد واز سکونیکه در هضم ضرور است منع نماید یا آشامیدن
آب بسیار که در میان غذا وجرم معده حایل شود ومانع هضم کردد زیراکه هضم باشتمال معده بر طعام ومماسه جرم آن تمام میشود
وکثرت آب قوه هاضمه را نیز ضعیف میکرداند وچون طعام بامثال این اسباب فاسد کردید طبیعت معده آنرا دفع میکند
ومواد دیکر را از اعضا باستتباع میکشاند وعلاجش تقدیر اکل است در کمیت بحسب احتمال معده واختیار نمودن او فق بمزاج وتغییر
ترتیب بتقدیم قابض وسریع الاستحاله واصلاح حال معده وکاهی بسبب امتلاء بدن وعروق عارض میشود زیراکه چون غذا در معده
وامعاء وفاق منهضم کردد وبسبب امتلاء وانسداد طرقیکه غذا باعضا میرسد نفوذ آن بکبد وسایر اعضا میسر نکردد وباسهال دفع

بیرون آید والبته کثیر الرطوبه خواهد بود وعلامتش اکثار طعام وقلت شهوت است بجهت استغنای بدن از غذا وتقدم تقاضیها
ودیکر تقدم طول بطالت وترک حرکت وملالات ودیکر انکه انچه دفع میکردد منهضم است بجهت انکه افعال معده سلامت
دارد وعلاجش فصد است وریاضت ومالیدن وعرق کردن در حمام ومعاونت دفع تا انکه بدن وعروق خالی کردد و
غذا نفوذ کند وکاهی بجهت ضعف کبد از جذب عارض میشود که صفوت کیلوس را جذب نتواند نمود وبا ثقل دفع شود وعلامتش سهال
ابیض است در صورتیکه کیلوس هیچ داخل ماساریقا نشود وبلکه با معا منحدر کردد ودفع شود وآن شبیه است بماء الکشک
اکر چیزی از آن داخل ماساریقا کردد ودر انجا توقف نماید ونتواند که بکبد نفوذ کند ومتغیر کردد سبز خواهد بود بواسطه حرارت
غریبه که در ان اثر نموده است وعلامات دیکرش لاغر شدن بدن وکم شدن خونست در عروق یا زردی رنگ بجهت
قلت خون چنانکه ناقهین را عارض میکردد ویا بجهت تولد صفرا اکر حرارت بر مزاج غالب باشد یا با سفیدی رنگ بجهت
غلبه لون بلغم بسبب قلت دم یا بجهت استیلای رطوبات اکر برودت غالب باشد وعلاجش جوارشات نافعه فرمایند است
مثل جوارش مصطکی وتقویت کبداست بانچه در باب کبد مذکور خواهد شد از ضمادات ولخالخ ومنقیه واغذیه وغیر آنها وتوعی
از خلفه هست که آنرا دور البطن واسهال دوری مینامند وآن با دوار معلومه میآید اکر در کمیت غذا واوقات تناول
اختلافی واقع نشود وبا وقوع اختلاف در زمان آن طول وقصر بهم رسد وپیش اجتماع فضول است بتدریج مانند حمیات دایره
در عضو واحد مثل احور وبطون دماغ وقعر معده وطحال وکبد یا در اعضای بسیار مثل عروق وفاق یا انکه ممتلی میکردد وبامعا
میاید واستفراغ میشود ودلیل برانکه در کدام عضو جمع میشود آنست که پیش از قیام در ان عضو بسبب تمدد وحادث میشود
وجع بهم میرسد ودر ان عضو سوزش عارض میشود که کویا در ان سوزن فرو میبرند وبعد از ان طبیعت منطلق میکردد وبعد از ان
علیل در خود خفتی می یابد وکاهی مثل آن خفت در حمیات دایره نیز بهم میرسد بعد از انکه طبیعت فضول را در روز نوبه دفع نموده باشد
ودلیل بر نوع خلط لون مدفوع است وادوار قیام که اکر غب باشد صفراوی خواهد بود واکر ربع باشد سوداوی است واکر
نایبه باشد رطوبیست واکر دوران حد معلوم نداشته باشد بلکه وجع دایمی باشد ودر بعضی اوقات شدت نماید که آن وقت
احتباس است معلوم میشود که آن خلط فاسد در خون است وبیان اختصاص هر یک از اخلاط بدور معین در حمیات خواهد
آمد وعلاجش تنقیه بدن است از خلط فاسد غالب بفصد واسهال بطبیخهای حاده وحبوب قویه وسزاوار نیست که از هزال
وضعف علیل بترسد زیراکه قوی وسمین خواهد شد چون شفا یابد وتقویت عضویست که فضول در آن جمع شده باشد واکر این
قیام را باشیای قابضه قطع نماید بدبیلات یا اورام قتاله یا حمیات مزمنه یا غیر اینها منجر خواهد شد زیراکه این اخلاط
فاسد شده است وتغیر کرده است وکیفیات ردیه فاسده در ان بهم رسیده است وکاهی ذرب از سده عارض در

عروق معروفه بجداول عارض میشود و آن جداول ماساریقاست و آن شعبهای ماساریقا که نزد باب متفرق میشوند و عصاره غذا درست بکبد نفوذ نمیکند بلکه رقیق آن نفوذ میکند و غلیظش ممعابر میکرد دمثل انکه در استسقای حادث شاره سده اتفاق میافتد و در این نوع هزال وجفاف بدن از لوازم است با سلامت معده و ظهور هضم تام در مدفوع زیراکه غذا بقدر ضرور رسیدن نمیرسد و اگر سده تام باشد چیزی نفوذ نمیکند و مدفوع بقدر ماکول خواهد بود و بدن در اندک زمانی لاغر میشود و گاهی میشود که این ذرب بمدتی باد وار میآید و آن در حالتیست که سده در محدب کبد باشد و سبب آنست که عروق کبد در مدت معلوم ممتلی میکرد دتا وقتی که تحمل تواند نمود و بعد از ان بر میکرد دو دفع میشود و بعد از دفع اسهال منقطع میکرد دتا وقتیکه بار دیگر ممتلی شود و در این میان حال علیل مانند حال صحت و این را قیام رشحی میگویند و اگر سده در مقعر کبد باشد کیلوس داخل کبد نمیتواند شد بلکه باز از دفع میشود و در کبد مجتمع نمیکرد دو اسهال ورمی عارض میشود و علامت سده محدب کبد ثقل است در زیر ضلع ایمن بجهت امتلای کبد از انچه دران نفوذ کرده است و هزال و نحافت و فساد لون است بجهت نرسیدن غذا ببدن بروجه کمال و علاجش تفتیح سده است بانچه در باب سده کبد خواهد آمد و گاهی قلقه از ذات جنب معده عارض میشود که امساک غذا از ان نمیاید و غذا قبل از هضم منزلق کرد دو این مرض بهزال اعضا و ضعف قوه میکشد و سبب ذات جنب معده گاهی غلظ اکال است که بمعده میریزد و در زد قلقه خبیثه که سطح معده را انجراد و خشونت آنرا برطرف نماید و گاهی ورم حاریست در معده حادث میشود مثل قلغمونی که ورم دموی است و حمره که ورم صفراویست و گاهی آشامیدن سموم حاره است مثل فربیون و لبن تبرم و دفلی زیراکه اینها معده را مجرح کنند و بجدت قطع خمل آن میکنند و شارح را درین مقام بحثی است که ورم حار خمل معده را البته نمیبرد و موجب زلق الامعا میشود و سبب انکه معده بواسطه شدت وجع را انقباض و حرکت نمیکرد د و طبیعت آنرا پیش از هضم دفع میکند زیراکه وجود ش موجب شدت وجع و تمدد میشود و در کتاب مغنی مذکور است که ورم حار در معده بجرم آنرا میشوراند و بدین سبب آن تشور بهم میرسد و معده غذا را پیش از هضم از روی اضطرار دفع میکند زیراکه در حال مرور به تشورات آنها را لذع مینماید و اگر این حال در معده باشد آنرا زلق المعده میخوانند و اگر در امعا باشد زلق الامعا و شارح بعد از نقل این کلام از صاحب مغنی میگوید که حق این است که در اندوم دیگر هم بهمین سبب زلق المعده بهم میرسد و مترجم گوید که ظاهر این است که مراد مصنف این باشد که ورم حار بعد از انفجار و التیام موجب ذات جنب خمل است زیراکه در حالی که هنوز ملتئم نشده باشد داخل در قروح و او رام است که قبل از ان مذکور شده و هر قرحه بعد از التیام موضعش املس میباشد و تخصیص مصنف بورم حار بجهت آنست که در ورم حار بیشتر موضع مجروح میشود بواسطه حدت و احتراق ماده و علاماتیکه مصنف برای این مرض ذکر کرده است همه موید این معنی است چنانکه گفته

کفته است که علامتش آنست که ماکول غیر منهضم دفع میشود و در معده نه لذع است و نه وجع و نه مغص و براز هم مخلوط بخیر از صدید نیست و از ان بوی ناخوشی از قبیل زهومت و زهومت و امثال آنها نمیاید و شارح باعتقاد خود بر همه این علامات بحث کرده است و کفته است که حق آنست که اینها علامات زلقیست که حادث از تملس سطح داخلی معده بر طوبات باشد و علاجش آنست که معده را تنقیه نماید بضمادات قابضه قویه بارده مثل سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و قشر رمان و حصض و عصاره لحیه التیس که با آب مورد یا آب ورق کرم یا آب به سرشته باشند و باید که اقتصار نماید بر اوراق لحوم خفیفه مثل قبج و طیهوج و دراج تا اکه مضمش بر معده اسهل و اسرع باشد و شارح نظر بفهم خود کفته است که این نوع معالجه مناسب قسم ورمی نیست بلکه در این قسم باید که مثل سوق شعیر و نقاع و سفرجل بارد و نحو اینها و ام آشامید و بعضی کفته اند که جسم معمول از لبن و سمید بالخاصیه خمل معده را امیرویاند و این را کسانی میگویند که خمل را مکون از فضل میدانند مانند مو و ناخن و انکسانیکه آنرا متکون از نطفه میدانند میگویند چیزی در انجا بهم میرسد که بخمل شبیه است مثل پشمینه که بر انجوان شکسته میروید **انواع امراض الکبد** سوء مزاج کبد اگر از حرارت است علامتش شدت عطش و خشونت لسان است زیراکه حرارت رطوبت آنرا بمشارکت فم معده خشک میکند و اجزای آنرا جمع مینماید بجهت ضرورت غلا و وضع لسان در ارتفاع و انخفاض مختلف میشود و دیگر قلت شهوت است زیراکه فم معده بمشارکت کرم میشود و استرخا بهم میرساند و شهوت ساقط میشود و دیگر حبس بطن است زیراکه کبد بواسطه حرارت جمع مایست کیلوس را جذب میکند و براز خشک مینماید و دیگر حمرت بول است بجهت انکه صفرا بسیاری در کبد متولد میشود و ببول میآمیزد و دیگر حمی است زیراکه مزاج آن بجمیع بدن سرایت میکند چون از اعضای رئیسه است و دیگر ارسوء ضع کبد است بدون وجع زیراکه کبد عضویست عدیم الحس و ادراک منافی میکند و بر وقتی متالم میکردند که سوء مزاج در خورد آنها باشد یا در کبد سببی باشد که موجب تمدد آنها کردد و دیگر قی و اختلاف مراری اگر با ماده صفراویه باشد و از ان بمعده بریزد و علاجش تبرید کبد است بمثل آب کاسنی و سکنجبین و امثال آن و بانضمام ادویه مثل عصاره قرع و قثا یا دقیق شعیر و عدس و فوفل و صندل و ورد احمر و بزورات متخذه از ابر ارس و تمر هندی و امثال آن از قبیل انار املس و ریباس و توت شامی با ماش و اسفیدباج و بعضی ماء الشعیر و شربتهای حامضه قابضه اختیار نموده اند از خوف تضییع عروق و حصول خشونت کبد و دیگر استفراغ ماده است اگر مادی باشد بقصد باسلیق ایمن یا اسهال بطبیخ ہلیله با فلوس خیار شنبر و اگر از برودت باشد علامتش غلظ است زیراکه چون کبد سرد است صفوت کیلوس را نمیکشد و باز دفع میشود و ترهل بدن است بمعنی ترهل آنکه غذا بعضو اتصال و التصاق کامل بهم نمیرساند و اعضا منفخ میکرد د و سبب آن قصور هضم و کثرت رطوبت رقیقه بلغمیه است در خون و فساد لون است بجهت قلت تولد دم و کثرت اخلاط

ورطوبات فاسده و تهیج وجه است بجهت کثرت ارتفاع ابخره غلیظه بجانب وجه زیراکه چون حرارت غریزیه ضعیف کردد فضول مائیه و رطوبات رقیقه متولد میکرد دو در اعضا پهن میشود و اگر قوه اعضا قویست آنرا بتحلیل میبرد و از خود دفع میکند و اگر ضعیف باشد در انجا میماند و تحلل میکرد د و ظهور تهیج در وجه و همچنین برای این است که وجه بقلب قریب است و ماداکه ضعف قلب حار و غریزی نباشد تهیج دران ظاهر نمیشود و قدمین از قلب بسیار دورند و وصول حرارت به آنها وقتی باشد که حرارت بسیار و فایض باشد و دیگر قلت عطش و بیاض لسان و شفتین و فتور نبض و بیاض قاروره و دلیل بر مادی آن علامات کثرت بلغمیت یا ثخن قاروره بجهت آمیختن بلغم با بول و علاجش تسخین کبد است بمعاجین حاره مثل اثاناسیا و دواء الکرکم و با ضماد حاره مثل افسنتین و سنبل و اصل اذخر و قسط و سلیخه و ورد و زعفران با دهن سوسن و ناردین و با اغذیه حاره متوبله مثل دراج و طیهوج مطبوخ با حمص و کمون و شبت و دارچینی و خولنجان و اگر مادی باشد علاجش استفراغ بلغم است بحقن کیانرا اسهال نماید یا او رام آورد مثل ماء الاصول با طبیخ زوفا با یک مثقال از دواء الکرکم و اگر از یبوست باشد علامتش پیشزاو تی بدن و یبس آن است بجهت قلت تولد دم و سریان مزاج کبد بجمیع بدن و قلت براز است بجهت انکه کبد تمام کیلوس را جذب مینماید و براز خشک و کم حجم میشود و خشکی دهن است زیراکه سطح آن بسطح معده متصل است و کبد رطوبات معده را تنشیف نموده است و عطش است و صلابت نبض است بجهت تمدد عروق و استیلای یبس و جفاف بر آنها و قلت دم است و علاجش ترطیب است باشربه مرطبه مثل شربت نیلوفر و خشخاش و اطلیه مرطبه مثل ماء القرع و بقله و هندبا و خس با روغن بنفشه و اغذیه مرطبه مثل ماء الشعیر و قرع و مثل ماء نزغاله و باقلای مقشر و کشک الشعیر مقشر و بقول مرطبه مثل اسفاناج و ورق کاهو و خطمی با روغن بادام و باید که در ترطیب افراط نماید تا انکه بسوء القنیه و استسقا نکشد و اگر از رطوبت باشد علامتش تهیج وجه است و همین بجهت کثرت ارتفاع رطوبات رقیقه و ابخره غلیظه و ترهل لحم سر اسفنج بجهت انکه رطوبات بسیار از کبد بواسطه مجاورت و ملاصقت میکشاند ورطوبت لسان و لین طبیعت است که کبد تمام رقیق کیلوس را نمیکشد و انتفاع یافتن از اضمده ناشفه است و قلت عطش و علاجش مزجر مجفف است از غذاها مثل قبج با قرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران و مثل مصوص و قلایای متوبله و کرد باج و دواهای مثل اطریفل و دواء الکرکم و ریاضت نیز از معالجات آنست و دیگر تقلیل در غذا و آب است و باید که افراط در تجفیف نکند تا بذبول منجر نکرد د و علامات سوء مزاجات مرکبه مرکب است از علامات مفرده و همچنین معالجاتش نیز باید مرکب باشد **ضعف الکبد** و آن خلل در قوای کبد است خواه تمام قوای اربعه و خواه بعضی از انها و سبب آن گاهی سوء مزاجات ساذج میباشد و گاهی از اخلاط موجوده دران بهم میرسد بسبب سده که عارض نفس کبد میکرد د و اخلاط در آن جمع میشود یا در مجاور ان جمع میشود مانند مراره که صفرا را نمیکشد یا طحال که سودا را نمیکشد یا کلیه و مثانه که بول را نمیکشانند یا رحم

یا رحم چنانکه در احتباس طمث عارض میشود که رحم طمث را نمیکشاند و ورم کبد بآن واسطه فاسد میکرد د و یا انکه سده عارض مجاور میشود مثل سده منفذی که در میان کبد و مراره واقع است یا میانه کبد و طحال یا میانه کبد و کلیه و بالجمله آن سده سبب عدم انفصال فضول متولده در کبد میکرد د و بقای آنها موجب ضعف افعال کبد میشود و ضرر آن بهمه بدن سرایت میکند و آن فضول بدم آمیخته میشود و در تمام بدن منتشر میکرد د و گاهی باسباب دیگر از قبیل انکه بسیار کوچک یا ممتلی باشد یا ریگ و حصاة دران موجود شده باشد ضعیف میکرد د یا انکه تفرق اتصال عارض آن کرد د و اگر بسبب ضعف قویست جمیع قوی ضعیف میشوند و اگر قوی نیست بعضی ضعیف میشود و اگر زودی معالجه آن نکنند بکل سرایت میکند و بیشتر آنست که ضعف جاذبه و ماسکه از برودت و رطوبت بهم میرسد اما در جاذبه بسبب انکه فعل آن بحرکت مکانیه تمام میشود و برودت محدر و مضاد است جمیع افعالی را که بحرکت حاصل میکرد د و رطوبت الیاف عصب را سست میکرداند و از اندفاع قوی که در حرکات ضرور است منع مینماید و اما در هاضمه بسبب انکه فعل آن ترقیق غلیظ و جمع رقیق و تقطیع لزج است و تمامت این افعال بحرارت است و رطوبت اگر چه معین است در قبول فعل هاضمه از احاله و طبخ تسییل و نفوذ نهایت چون بحد افراط رسد حرارت را ضعیف میکرداند و افعال هضم بروجه لایق از ان صادر نمیکرد د و ضعف ماسکه بیشتر از رطوبت است بجهت آنکه فعل آن قبض و حفظ لیف است بر هیئت اشتمال در زمان طولانی و رطوبت بواسطه انکه مرخیست با آن منافات دارد و ضعف دافعه بیشتر از یبس است زیراکه آن باید حرکت دهد و اندک تکثیفی دران ضرور است و بعصر اعانت نماید اما نه آنقدر که لیف را از هیئت قبض باقی بدارد و نگذارد که دفع بعمل آید و علامت مشترکه ضعف جمیع قوای کبد اختلاف شبیه بآبیست که از گوشت تازه بیرون میاید هر گاه آنرا بشویند زیراکه اگر ضعف در هاضمه است کیلوس را انچه سزاوار هضم نمیکند و مواد دیگر آنچه میماند و طبیعت ازان کراهت میدارد و بعضی را با امعا دفع میکند و اگر در ماسکه باشد دم و مائیت را از انحدار با امعا مانع نمیشود و اگر دافعه باشد تمام دم را با اعضا دفع نمیکند و چیزی از ان با چیزی از مائیت را بکلیه و امعا میفرستد اما بیشتر را بجانب کلیه میفرستند زیراکه غالب اینست که دم در جهت مقعر کبد دفع نمیشود مگر انکه اسهال بسیار باشد و طبیعت بدفع از انجهت عادت نماید و اگر در جاذبه باشد خود موجب آن نمیشود بلکه چون قوای دیگر بضعف آن ضعیف کردند این علامت بهم میرسد و دیگر از علامات مشترکه فساد لون است و بیشتر آن است که بزردی و سفیدی مایل میشود و گاهی بسبزی و تیرگی نیز مایل میکرد د زیراکه خون که باعضا میاید آمیخته با اخلاط دیگر است و لون بحسب خلط غالب متغیر میشود و دیگر قلت شهوت است یا بجهت انکه کبد از جذب کیلوس ضعیف است و معده ممتلی میماند یا بجهت انکه از دفع کیموس ضعیف است و خود ممتلی است و چیزی از معده نمیکشد یا بجهت انکه از تمیز سودا و ارسال آن ضعیف است و سودا بفم معده نمیریزد که محرک اشتها شود و دیگر نحافت

بدن است زیرا که در زردی ضعف جاذبه غذا از معده بکبد نمی‌آید که تمام بدن برسد و در هضم ماضمه خوبی که بیدن میرسد ردی
و غیر منهضم است و صلاحیت تغذیه ندارد و در ضعف ماسکه آنقدر درنگ نمیکند که هضم تمام شود و صلاحیت تغذیه بهم رساند و در
ضعف دافعه غذا الجزائی الطبعی باعضا نمیرسد و دیگر وجع زیست که تا پیش ضلع اخیر از جانب ایمن نادر وقت نفوذ غذا بکبد زیرا که قوت
بر تصرف در غذا انچه که باید ندارد و باین سبب غذا امتلی میکرد و ثقیل میشود و فشار امیکشاند و تالم الیسیسه عارض میکرد د
بجهت انکه تمدد کم است بواسطه انکه ماده در عضوی لحمی لین است و الم از اعلا باسفل میاید و ان در نزد ضلع اخیر است از اشکال
خلف و علامت مخصوص ضعف جاذبه کثرت براز است و لینی و بیاض آن زیرا که از جذب صعوبت کیلوس عاجز مانده است
و با براز دفع شده است و علامت مخصوص ضعف ماسکه و هاضمه بول و اختلاف غسالی است بجهتی که مذکور شده و تهیج وجه است زیرا که
کیموس غیر منهضم باعضا میاید و هر عضوی که قوی است آنرا تحلیل برده از خود دفع میکند و هر عضو که ضعیف است بخلاف الیسینه از قلب دور
مثل وجه و عین قادر بران نخواهد بود و در انجا میماند نه تحلیل میرود و نه بعضو میچسبد و تهیج بهم میرسد و دیگر فساد لون است بجهتی که
مذکور شده و علامت ضعف دافعه قلت بول است بجهت عجز از تمیز مائیت و دفع آن بکلیه و قلت حاجت است بجهت قلت
اندفاع صفرا بمراره و از انجا بامعا المدالذع و احساس کم خواهد بود و بهمین جهت است که رنگ بول و براز هم کم است و قلت
شهوت است بجهت قلت اندفاع سودا الطحال و از انجا بفم معده و بجهتی که مذکور شده و ترهل بدن است با صفرت و سواد مخلوطین
به بیاض بجهت قلت تمیز فضول ثلاثه و مائیت از خون و علاج ضعف کبد ازاله سبب آنست پس اگر سبب یکی از سوء مزاجات باشد
بطریق مذکور رود و اگر تفرق اتصال یا ورم یا سده باشد بطریقی که مذکور خواهد شد و بیشتر آن است که ضعف کبد از برودت و رطوبت
بهم میرسد بجهت انکه برودت ممیت و مخدر و مانع از جمیع افعال و مضاد قوی است بواسطه انکه با حرکت مضاد است انقدر
هست که بالعرض ماسکه و دافعه را مدد میکند و رطوبت مرخی عضو است و منع حرکت میکند و برودت را معاونت مینماید
چنانکه برودت تولید آن میکند پس گویا با یکدیگر متلازمند و از انجهت که معالجه آن بیشتر بادویهٔ حاره قابضه میشود از طلاها و شربتها
مثل دارچینی و فقاح اذخر و مر و زعفران و همچنین غذاهای مثل حب الرمان و زبیب که کوبیده و مثل دارچینی برشته باشد ٤
سده الکبد سبب آن اخلاط غلیظه لزجه است که در عروق کبد نفوذ کرده است و در انجا مانده است و احداث سده
نموده است و علامت آن ثقل است که در موضع کبد خصوصا در صورتیکه سده در محدب آن باشد زیرا که در انصورت کبد
ممتلی میکردد و از انجا بجای دیگر دفع نمیتواند شد و از ان تمدد بهم میرسد زیرا که مزاج کبد فاسد میکرد د بسبب انچه در ان محبوس
اما با آن ثقل وجع نخواهد بود زیرا که تمدد در سده انقدر نیست که اثرش بغشای محیط با آن برسد و تب نیز با آن نیست بجهت
انکه عفونت نیست مگر انکه زمان سده طولانی گردد و عفونت بهم رسد و بالجمله اگر سده در جانب محدب باشد بول رقیق و قلیل

سده کبد

و قلیل خواهد بود زیرا که نفوذ بول از محدب بکلیه است و با وجود سده نفوذ نمیکند مگر انچه رقیقست و رقت و قلت
منوط بقوه و ضعف سده است و هر قدر که سده قوی تر است بول رقیقتر و قلیل تر خواهد بود و اگر سده در جانب مقعر
کبد باشد براز رطب و کثیر خواهد بود زیرا که ماساریقا کیلوس نفوذ بکبد نمیتواند نمود و انچه براز گردیده مندفع میشود و گاهی در
سده در محدب اگر محکم باشد براز لین میشود بجهت انکه مائیت بر میکردد و با معا دفع میشود و علاج سده محدب ادرار است
زیرا که دفع ماده سده با آن آسان تر است و باید مدر چیزی باشد که بحسب حرارت برودت با مزاج موافقت کند مثل انکه
هرگاه حرارت غالب باشد از قبیل بزر هندبا و بزر خیارین و کشوث و پرسیاوشان و سکنجبین ساده استعمال نماید و اگر
برودت غالب باشد مثل اسارون و سلیخه و افسنتین و سکنجبین بزوری و شربت دینار استعمال کند و تضمید کبد است با ضمادها
ملطفه مثل جعده و افسنتین و راوند و ریشه کرفس با آب کاسنی و اگر ورم در مقعر معده باشد علاجش باسهال است زیرا که
دفع ماده در انصورت باسهال آسان تر است بجهت قرب معا با آن با آب فواکه و ریوند و احتقان بحقنهای لینه اگر از حرارت
باشد و اگر از برودت باشد اسهال نماید مثل طبیخ اصل کبر و رازیانه و کرفس و اذخر و هندبا یا شربت افسنتین و حقنهای حاده
اگر ضرورت باشد و اگر مسهلات خفیفه کفایت کند استعمال ثقیله نباید نمود و دیگر ضماد است از خارج بحسب مزاج و تغذی است بمزاوره جات
متوبله یا با زیر حاره در حال برودت و زیرباجات غیر متوبله در حال برودت و امثال آنها از قبیل نخود آب با ورق
کاسنی و اندکی سرکه و مثل هندبا که با روغن بادام و سرکه مطبوخ کرده باشند و گاهی سده از ورم کبد عارض میشود
بجهت انکه بزیادتی حجم مجرا را فشار میدهد و علاج ورم بعد از این مذکور خواهد شد ٥ نفخ الکبد گاهی در اجزای کبد و
در زیر پرده های آن نجارات جمع میشود بجهت ضعف هاضمه از تغیر غذا و تلطیف آن پس بحرکت ضعیف حل مینماید و از ان ابخره غلیظه
قلیل الحرار حاصل میکردد و چون اجزای بادیه از ان مفارقت نماید و بریاح نافخه بدل میشود و حرارت تلطیف و تحلیل
آن عاجز است و راهی برای خروج نیز پیدا نمیتواند نمود بجهت کثرت یا سده کبد یا صفاقت غشای محلل آن و این مرض را نفخه
مینامند و علامتش تمدد است بدون ثقل در تحت ضلع ایمن و سده است بدون حمی زیرا که در انجا ماده نیست که موجب
ثقل و حمی تواند شد و در تشخیص هیچ تغیر بهم نمیرسد بجهت انکه افعال کبد سالم شد و اخلاط را از دم بوجهی که باید جدا میکنند
و بیشتر این است که بعد از انهضام طعام عارض میکردد زیرا که تولد ریاح نافخه در انوقت بیشتر است و علامت دیگر این آنست
که چون آنرا بشدت افشار دهد صدا میکند و تحلیل میرود و بواسطه انکه از محل خود بیرون میرود و متفرق میکردد و علاجش
سقی معجونات محلله ملطفه است مثل کمونی و دواء الکرکم و دواء اللک و حمام رفتن است با شکم خالی تا انکه ریاح را تلطیف نموده
تحلیل برد و بیشتر از انکه در سیری تحلیل میبرد و مالیدن عضو است برای انکه آن نیز محلل است و تکمید بکمادات یابسه است

از قبیل ملح و جاورس و رماد و تغذی است باغذیه ناشفه رطوبات زیرا که از انها ریاح حاصل میشود مانند اغذیه
متوبله و کباب ٦ اورام الکبد اگر حار دموی باشد علامتش حمی حاد است و ثقل و وجع و تمدد غشای محیط بدان
احرقه موضع کبد و ذهاب شهوت است بجهت سخونت معده باشتراک و مجاورت کبد از جذب کیلوس و دیگر ظهور ورم است
بحس در تحت شراسیف و دیگر احمرار وجه و لسان است بجهت کثرت ارتفاع ابخره حاره بواسطه و رطوبت و سعال یابس
که از نفث خالی باشد زیرا که ثقل کبد معالیق و رباطات میانه کبد و ریه را بجانب اسفل میکشاند و اقسام قصبه ریه باریک
میشود و فضای ریه تنگ میکردد و نفس تنگی میکند و طبیعت گمان انکه بسعال دفع خواهد شد احداث سعال مینماید و چون آنچه
از ریه بکبد نیست و حجاب حاجز در میانه است که فاصل چیزی بریه ترشح نمیکند و نفث با این سعال نمیباشد و دیگر فواق است
اگر ورم عظیم باشد اما در ورم تقعیری بجهت شدت مشارکت معده با مقعر کبد و بجهت انکه زوائد کبد بر معده مشتمل است
مثل اشتمال انگشتان دست بر چیزی که آنرا بردارند و باین سبب چون ورم عظیم گردید فواق بهیجان میآید و اما در ورام
حدبی جمعی گفته اند که سببش انصباب مره صفراویه است بفم معده و این وجه بعید است زیرا که انصباب مره صفراویه
بکلیه بر طبیعت آسان تر است از انصباب آن بفم معده مگر انکه در میان کبد و کلیه از عظم ورم سده بهم رسد و ناچار باید که
بمعده ریزد و بعضی دیگر گفته اند که سببش انضغاط فم معده است از ورم و آن نیز بعید است زیرا که حدبه کبد از معده دور
است و بعضی دیگر گفته اند که سببش مشارکت معده و کبد است بعصبه دقیقه و از انجهت که وقتی اذیت بمعده میرسد که ورم
عظیم باشد و تمام کلام در باب فواق مذکور شد و اگر ورم در مقعر باشد با علامات مذکوره قی مراری نیز خواهد بود بجهت
سخونت معده از تسخین کبد و تولد صفرا در ان و بجهت انصباب مره از کبد بمعده و اگر قوت بدن قوی باشد و ورم تقعیری
بقدری نباشد که منفذ را بالکلیه سد نماید احتباس بطن نیز عارض میکردد زیرا که رقیق کیلوس بکبد میرود و حرارت کبد تمام
رطوبات را نشف میکند و براز را خشک میکرداند و شبیه میشود بقولنج در انکه قذف و تهوع و وجع در نزد قولون بهم میرسد
و براز محتبس میکردد و اگر بدن ضعیف القوه باشد که غذا جذب نکند یا ورم عظیم باشد که منفذ را سد نماید اسهال بهم
میرسد و علامت دیگر ورم تقعیری غم و غشی است بجهت انکه قلب بواسطه مشارکت معده متاذی میشود و از اخلاط
مراریه لذاعه که در معده جمع شده است و علامت دیگر آن برد اطراف است بجهت انکه حرارت بقلب متوجه میشود و
اطراف بواسطه بعد از قلب از ان خالی میماند و فواق و ذهاب شهوت و وجع در ورم تقعیری شدید نمیباشد چنانکه در ورام
حدبی سعال و ضیق النفس و احتباس بول بیشتر میباشد و ثقل و انجذاب ترقوه باسفل در ورم حدبی بیشتر خواهد بود و اما ثقل بجهت
انکه محدب بر چیزی اعتماد ندارد بخلاف مقعر که بر معده معتمد است و در ورم حدبی معده از کیموس ممتلی میکردد و در ورم

ورم کبد

و در ورم تقعیری چیزی از کیلوس بکبد نمیاید که آنرا ممتلی و ثقیل گرداند و اگر بیاید راه بیرون شدن آن گشاده است
و اما انجذاب ترقوه بجهت انجذاب قسم عرق اجوف از جمله اقسام صاعده و آن عرقیست که در صعود از محاذات قلب میگذرد
و دو شعبه از ان جدا شده بر ترقوتین بالا میرود و بجهت انجذاب معالیق کبد که متصلند بترقوتین و احساس ورم بحس در این قسم
بیشتر میباشد زیرا که بعضی از حدبه کبد مماس حجاب است و بعضی مماس شراسیف و چون ورم عظیم گردید و در زیر شراسیف
از احساس میتوان نمود بخلاف ورم تقعیری زیرا که مقعر کبد زیر تحدیب معده واقع شده است و در طرف راست و حس
الطابع با آن نمیرسد و در میانه آن و مراق امعا و ثرب و صفاق حایل است و نمیگذارند که ورم محسوس گردد مگر انکه بسیار
بزرگ شود و علاجش فصد باسلیق یا اکحل است زیرا که استعمال رادعات بارده قابضه پیش از فصد و استفراغ ماده از کبد ورم را
صلب میکرداند و همچنین استعمال محللات موجب هیجان الم و زیادتی ورم میشود و سقی اشربه بارده است مثل آب کاسنی و عنب الثعلب
و آب انارین و سکنجبین حامض زیرا که در انها با ردع و قبض اندک تفتیح و تحلیل هست و خوف تحجر کبد و احتباس صفرا در آن بواسطه
تضییق منفذ مراره نیست و از اکلال قوت و از خالی آن که سبب فوت مریض گردد ترسیده نمیشود و بهمین جهت محللات محلله را
مخلوط میسازند بچیزی که در ان قوه قبض و تقویت و عطریت باشد بقدری که حفظ قوه نماید و رادعات را نیز مخلوط میکردانند بچیزی که
تلطیف و تفتیح نماید بقدری که ماده را از صلابت و تحجر مانع باشد زیرا که این خصوصیت که چنانکه سریع القبول صلابت است سریع
القبول تحلل و تحلل نیز هست و دیگر تضمید است بضمادهای بارده مثل آب کاسنی و آب کشنیز تر و جراده قرع و عصاره ورق الکرم با
صندل و گلاب و روغن گل و کافور در اول و بعد از ان باید که مخلوط گردانید بانها بابونه و اکلیل و دقیق شعیر را و در
حال انحطاط باید صندلین و فوفل و ورد و افسنتین و اکلیل را با روغن بابونه استعمال نمود و باید که در تغذی بر ماء الشعیر
اقتصار نمود زیرا که جالیست و مبرد و بیلذع و در آن نیست و مورث سده نمیشود و اگر محتاج بزیادتی قوه تفتیح و جلا باشد
باید که یا در حال طبخ چیزی را با آن مخلوط نمود که بر قوه آن بیفزاید و گاهی ورم کبد صفراوی میباشد و ان در وقتی عارض میکردد
که صفرا در کبد بسیار متولد گردد و منفذ میانه کبد و مراره فسد شده باشد و تواند که بمراره مندفع گردد و در کبد غلیان
بهم رساند و اجزای کبد آنرا تشرب نماید و علامتش زردی زبان است بجهت کثرت انصباب صفرا بمعده و زردی رخسار است
بجهت غلیان صفرا و ارتفاع ان بجانب راس و زردی رجیع است یعنی براز بجهت کثرت انصباب صفرا بامعا بطریق ماسار یقا
و خروج بثور صغار است در زمان بجهت ارتقا صفرا از معده بفم و لسان و شدت التهاب است بجهت حرقت و لذع
معده بواسطه ریختن مره در ان و قذف انواع مرار است مانند مره صفرا و مره محیه و کراثیه و زنجاریه و علاجش اسهال
صفراست بطبوخ باردی که مفتح سده باشد مثل طبیخ تخم کاسنی و تخم خیار و عنب الثعلب و پرسیاوشان و ریشه کاسنی و اصل السوس

بالسکنجبین و تبرید کبد است باطلیه و اشربه بارده که بسیار قابض نباشد تا اگر سده را زیاد نکند و منافذ را تنگ نگرداند
و وجه آنکه باید اندکی قبض در آن باشد مذکور شد اما اطلیه مثل دقیق شعیر و صندل و گلاب و عصاره هندبا و سرکه و اما اشربه
مثل شربت نیلوفر و شراب اجاص و سکنجبین ساده و ریوند و اگر ورم در محدب باشد آشامیدن مدرات انفع است بجهت مشارکت
محدب با کلیه زیرا که عروق محدب همه بعروق اجوف منتهی میگردند و از سکنجبین بزوری که علاج مخصوص است بآن منتقل میگردد و آن
دو مخرج طبیعی اند برای فضول و اگر در مقعر باشد استعمال مسهلات انفع است بجهت مشارکت مقعر با معده زیرا که جداول باب همه با
متصلند و امعا مخرج طبیعی است و اگر خلاف این کنند بسا باشد که خطر عظیم عارض گردد بسبب آنکه ماده در جمیع اجزای کبد
متفرق گردد و ورم عام شود علاوه بر آنکه استفراغ ماده از اقرب مواضع که صلاحیت استفراغ دارد و بر طبیعت آسان تر است و
باید که نگذارد که احتقان بطن بهم رسد زیرا که در آن خطر عظیم است بسبب آنکه فضول کیلوسیه که در امعا میماند بکبد ترشح میکند
و بسبب آنکه مجاری که فضول از کبد و مراره بامعا میآید منسد میگردد و این موجب زیادتی ورم میشود و بسبب آنکه کبد بمجاورت
منضغط و متألم میگردد و گاهی ورم بارد بلغمی رخو عارض کبد میشود و علامتش بیاض وجه است بجهت کثرت تولد بلغم و آنکه کلی
بجون و بیاض رجیع است بجهت قلت تولد صفرا و قلت انصباب آن بامعا و ترهل وجه و استرخاء عضلات است بجهت کثرت
رسیدن رطوبت بلغمیه باعضا و مجاری و بیاض لسان است و قلت عطش است بجهت امتلای معده از بلغم و
دقت نبض است بجهت ضعف ممیزه که مائیت را از خون جدا نمیتواند نمود و آنقدر حرارت در خون نیست که مائیت تحلیل نموده
خون را غلیظ گرداند و احساس بورم لین است در زیر شراسیف و اگر ورم حدبی باشد بدون وجع بجهت آنکه بلغم از خاو
تلیین نموده نمیاید و از خاو تلیین از اسباب سکون وجع اند و حمی نیز با آن نمیباشد زیرا که در ماده غلیان و عفونت نیست و علاجش
استفراغ است بحقنهای حاده و اگر ورم تقعیری باشد مثل طبیخ ریشه کرفس و ریشه رازیانه و ریشه اذخر و فقاح اذخر و
انیسون و حشیش غافت و زوفا و فودنج و غاریقون و تربد و قنطوریون و دقیق زبیب و طین با شکر سرخ و با در آرد اگر
ورم حدبی باشد مثل طبیخ تخم کرفس و انیسون و رازیانه و نانخواه و ریشه کاسنی با سکنجبین بزوری و بعد از استفراغ تسخین کبد
بدواهای مثل اقراص معموله از ورد و انیسون و بزر کرفس و فقاح اذخر و مصطکی و سنبل و اسارون و راوند و فوه و لک و سنبل
و زعفران و بغذاهای متخذه از تیهو و دراج و نخود و زیت و مری و کمون و دارچینی و گاهی ورم کبد سوداوی صلب میباشد
و بیشتر آن است که ورم حار یا بارد بسبب سوء تدبیر منجر بصلب میگردد و بعضی از متقدمین گفته اند که ورم حار در کبد صلب نمیشود
زیرا که قبل از صلب شدن یا منفجر میشود یا رفع میگردد و گاهی بسبب انسداد طریق ما بین کبد و طحال عارض میشود و بسبب آنکه اخلاط
غلیظه در کبد جمع میشود زیرا که کشیدن اخلاط غلیظه از کبد فعل طحال است و آن اخلاط مجاری کبد را منسد میگرداند و عروق

ورم عضلات بطن

و عروق آن ممتلی میباشد و در جرم کبد نفوذ میکند و صلب میشود و گاهی بسبب ضربتی که بر کبد وارد شود ورم صلب بهم میرسد
زیرا که از ضربت الم بهم میرسد و الم حرارت را میکشاند و حرارت بالذات جذب مواد میکند علاوه بر آنکه طبیعت عضو از
تصرف در آنچه بر او وارد شود ضعیف میگردد و فضلات آن را دفع نمیتواند کرد و لطیف آنها بحرارت وجع و حرارت کبد
تحلیل میرود و غلیظ آن باقی مانده صلب میگردد و مانند دم میت علاوه بر آنکه کبد عضویست سریع الانسداد و التحجر و علامتش
آنست که در تحت اضلاع چیزی صلب احساس میشود بدون وجع بجهت آنکه غشای محیط بکبد صلب و متحجر گردیده است و از روح
حساس نفوذ در آن نمیتواند نمود و بدون حمی است زیرا که غلیان و تعفن در آن نیست و دیگر فساد لون است بجهت عدم
تولد دم صالح و هزال بدن است بجهت عدم صلاحیت دم برای تغذیه و قلت شهوت است بجهت ضعف قوه از طلب
غذا و گاهی میشود که ورم صلب با حرارت غریبه میباشد و حرارت موجب زیادتی صلابت آن میشود و علاجش استفراغ
بمسهل بعد از تلیین و انضاج تا آنکه صلابت باستفراغ لطیف و ابقاء غلیظ زیاده نگردد و مثل ماء الاصول و سکنجبین بزوری
و عنصلی و دواء الکرکم و اثاناسیا و اقراص مقل و صفت دواء الکرکم این است سنبل الطیب و کرکم یعنی زعفران از هر یک ده
جزو دارچینی و مر صاف و قسط تلخ و فقاح الاذخر از هر یک یک جزو همه را کوبیده بیخته بسه مثل ادویه عسل کف گرفته سرشته
وصفت اثاناسیا این است میعه زعفران قسط تلخ سنبل الطیب مر صاف عود بلسان افیون بلنجاسف از هر یک یک جزو عصاره
غافت دو جزو اصل السوس سه جزو همه را کوبیده و بیخته با سه مثل ادویه عسل کف گرفته سرشته وصفت اقراص مقل این است
گل سرخ ده جزو سنبل الطیب ده جزو زعفران مصطکی مر صاف از هر یک یک جزو و نصف مقل سه جزو همه را کوبیده با عسل سرشته
و دیگر تضمید است بضماد معموله از دقیق حلبه و کرسنه و تین و مقل و اشق و سداب و اکلیل با موم و روغن و چیزی که حفظ
جوهر کبد نماید و آن را تقویت کند از اشیای عطره قابضه مانند ورد و صندل و سنبل الطیب جالینوس گفته است که اصحاب
تاسلس که رئیس فرقه بود که بحیله طبابت مینمودند معالجه ورم عظیمی که در کبد دیوجانس کلبی بهم رسیده بود بمحللات و مرخیات
صرفه میکردند و هیچ التفات بچیزی که جوهر کبد را حفظ نماید نمیکردند و من با ایشان گفتم که ازاد ادویه قابضه را بمحلله مخلوط گردانید
تاسلس ابا نمود و گفت این علاج در آن وقت معتبر بود که صنوبر طب خفی ظاهر نگردیده بود و من با او گفتم که چون این مریض عرق
قلیل رحمی بکند و دفعة بمیرد تو تصدیق من خواهی نمود و از این رای رجوع خواهی کرد و او در انکار مبالغه نمود و غضبناک
از من جدا شد و بعد از چند روز که برگشت دیوجانس را مرده دید بهمان وضع که من گفته بودم و باید که در معالجه ملاحظه
حال حرارت و برودت را نمود و بزیرباجات معموله از لحم بره و زرطه و زیت مغسول و مری و شکر سفید و کمون و
دارچینی تغذیه نمود ؎ **ورم عضلات البطن** بدانکه عضلات موضوعه بر بطن چهار زوج است و یک زوج آن در طول

بر استقامت واقع است از نزد غضروف خنجری تا استخوان عانه و یک زوج دیگر بر عرض شکم واقعست بنحوی که با زوج اول بزوایای
قوایم تقاطع نموده است و دو زوج دیگر مورب واقع شده اند و یکدیگر را بتقاطع صلیبی قطع نموده اند از شراسیف تا عانه
و از خاصره تا غضروف خنجری بر این شکل و بسیار میشود که ورم کبد و ورم عضلات با هم مشتبه
میگردند خصوصا در صورتیکه ورم در عضله غایره مورب باشد که در این صورت شکل ورم بشکل ورم کبد بسیار شبیه است و
فرق این است که ورم کبد هلالی است یعنی مایل باستداره است و فصل مشترک انقطاع آن محسوس میشود بخلاف ورم
عضله که یکطرف آن غلیظ و طرف دیگرش رقیق است و بتدریج باریک میگردد و فصل مشترک انقطاع آن محسوس نمیشود و
اعراض لازمه ورم کبد نیز با آن نیست از قبیل احتباس بول و بطن و برطرف شدن اشتها و وجع و انجذاب ترقوه
مگر اندکی که بمشارکت حاصل گردد و ورم عضل همیشه بحس معلوم میشود و ورم کبد گاهی بحس معلوم میشود و گاهی نمیشود خصوصا
اگر در مقعر کبد باشد و علاجش در ابتدا مثل علاج ورم کبد است از فصد و اسهال و وضع رادعات و خوف تحجر ما
در اینجا نیست و در انتها تضمید است بضمادهای محلله بدون حذر از انحلال قوه و فوت مریض بلکه در اول اقتصار بر رادعات
صرفه مینمایند و چیزی از ملطفات بآن مخلوط نمیگردانند و در آخر محللات صرفه بدون قابضات استعمال میکنند زیرا که آن
در ورم کبد از آن چیز رسیده در اینجا نیست و اگر ورم عضل جمع و متقیح گردد نباید که انتظار کشید تا آنکه بادویه منفجر گردد
بلکه باید آن را اشکاف بجهت آنکه طول لبث مده موجب آکل و تعفن عضل و صفاق میشود و بسا باشد که از داخل منفجر شده احشا
را اذیت نماید ؎ **دبیلة الکبد** بیشتر آن که دبیله کبد بعد از ورم حار بهم میرسد زیرا که ماده حار بواسطه لطافت و رقت
زود تر بمده مستحیل میگردد و حرارت غریبه نیز آن را اعانت مینماید و بعد از ورم بارد بیشتر آنست که صلابت بهم میرسد زیرا
که ماده بارد بسبب غلظت و برودت مستحیل بمده نمیشود و طبیعت لطیف آن را تحلیل برده غلیظ آن صلب و متحجر میگردد و چون ورم
حار تحلیل نرفت میخواهد که جمع شده دبیله گردد و علامتش شدت حمی است زیرا که حالتی شبیه بغلیان عارض ماده میشود و حرارت
عفونت بر حرارت موجوده میافزاید و دیگر شدت وجع است بجهت زیادتی تمدد از غلیان و تخلخل بلکه جمیع اعراض از
عطش و حرقت کبد و تخس احمرار وجه و ذهاب شهوت و غیر آنها شدت مینماید و بر علیل خوابیدن بر پشت و پهلو متعذر
میگردد زیرا که بر پشت خوابیدن موجب تمدد و مراقت میشود و ورم را فشار میدهد و رباطات و معالیق متصله بترقوه
نیز کشیده میشود و بر وجع میافزاید و بر پهلوی راست خوابیدن معده و احشا بر کبد میافتد و آن را فشار میدهد و بر پهلوی
چپ خوابیدن کبد آویخته میگردد و چون نضج بهم رساند ورم نرم میگردد بجهت آنکه ماده قوام پیدا میکند و شدت تمدد که
باعتبار غلیان حاصل بود زایل میگردد و جمیع اعراض حال انضاج کمتر میشود و چون منفجر گردد قشعریره و نافض بهم میرسد بجهت آنکه

خفقه کبد

بجهت آنکه مده بر اعضای حساسه جاری میشود و اگر ورم در تقعیر است و در ناحیه امعا منفجر گردیده و نضج کامل یافته است مده بنحوی
باختلاف دفع میشود و اگر نضج کامل نیافته است چیزی مانند دردی باختلاف دفع خواهد شد و اگر در ناحیه باب منفجر گردد و
بطریق ماساریقا بمعده ریزد شاید که بقی دفع گردد و اگر ورم در جانب محدب باشد و در ناحیه کلیه منفجر گردد با ادرار
دفع خواهد گردید و در جمیع این صور علیل خفت و راحت در خود مشاهده خواهد کرد و گاهی میشود که مده فضای جوف در میان
ثرب و امعا ریزد در موضعی که در استسقای زقی آب جمع میشود و در اینصورت باستفراغ ظاهر نخواهد شد نه ببول و نه ببراز و نه
بقی اینقدر هست که اعراض ساکن خواهد گردید و ورم فرو خواهد رفت و در وقت انفجار قشعریره حاصل خواهد شد و علاجش
بعد از انفجار آنست که در صبح اول جلاب با ماء الشعیر ساده یا با عسل یا با سکنجبین بیاشامد بقدر بقیه حرارت برای آنکه بقیه مده را
تنقیه نماید و بعد از آن بفاصله دو ساعت دوائیکه طعم قروح جوف باشد میل نماید مثل کندر و دم الاخوین و باید که مخلوط نمود
بچیزی که بکبد رساند مثل بزر هندبا و بزر کرفس و امثال آنها با سکنجبین یا عسل و ضماد نماید کبد را بقوابض مقویه مثل صندل و لسان
الحمل و مصطکی و ریوند و لک تا آنکه قوه منحل نگردد و علیل هلاک نشود و باید قوه را بغذای لطیف حفظ نمود مثل سمک صخری و سیو
معمول از لب خبز سمید با روغن بادام و شکر و مثل مرق نیمبرشت و لحوم طیور و طیب قابض مثل عود و زعفران و امثال اینها
از شربتها و روغنها و طلاها ؎ **تفرق سطح الکبد** این مرض بسیار نادر الوقوع است زیرا که عروض آن از ماده صفراوی
رقیقه حاده میباشد یا از مائیتی که بسبب طول بقاء آن در کبد کیفیت حاده لذاعه بهم رساند و در کبد عروق چند است
که از آنها امثال این فضول بکلیه و مراره کشیده میشود و بانیجهت آنقدر در آنجا نمیماند که موجب حدوث این علت شود
علاوه بر آنکه اعضا نیز بشدت فضول را از کبد میکشانند و سطح کبد نیز بپرده صلب ضعیفی پوشیده است که امثال این مواد
در آن کم نفوذ میتواند نمود و علامتش آن است که علیل در موضع کبد احساس حرقت و لهیب مینماید و بسا باشد که در موضع
محاذی کبد بثور در ظاهر جلد بهم رسد بواسطه مجاورت و این کسی را عارض میشود که بحسب خلقت کبدش شدید الالتصاق باضلاع
باشد و بسا باشد که قشعریره و نافض نیز بهم رسد بسبب آنکه سطح کبد حساس است و از انصباب فضول لذاعه متاذی میگردد
و غشای مستبطن و عضلات و جلد نیز حساسند و با آن علامات سوء مزاج حار نیز میباشد و علاجش همان علاج سوء مزاج
حار مادی است از اسهال و ادرار و تبرید مزاج کبد است باشربه و اغذیه و اطلیه مبرده ؎ **خفقة الکبد** این علت نادر
الوقوع است و عبارتست از اضطراب و حرکت اختلاجیه کبد بسبب سده واقعه در عروق کبیری از عروقی که از باب
متشعب گردیده در جرم کبد متفرق میشوند و از آنها کیلوس داخل در کبد میشود یا از عروقی که از اجوف در جرم کبد متفرق
و متشعب است و از آنها کیموس بیرون میرود و چون کیموس در آن عروق سده حاصل گردد و در آنجا بماند فاسد و متعفن

میکردد و ابخره حاره غلیظه ردیه الکیفیه ازان حاصل میشود و در کبد خفقه و اختلاج با اندک المی بهم میرسد تا وقتی که نفوذ
کند و بگذرد و اگر سده کامل نباشد یا آنکه برگردد و داخل عرقی دیگر شود و از طریق غیر سده مندفع گردد و علامتش آنست
که علیل در بعضی اوقات خفقه در کبد مییابد بنحویکه گویا باران منقارها میزنند بسبب آنکه جرم کبد صلب و متلزز است و ماده محتبسه
منفذ طلب میکند برای بیرون رفتن و جرم را متمدد و متفرق و متخرق میگرداند و علیل احساس میکند که گویا چیزی دران فرو برده
و الحال باقی میماند و چون کیموس مندفع گردید زایل میشود و بسا باشد که المی از جنس تمدد عارض گردد و ساعتی باقی ماند و
علیل دست بر کبد گذارد و در حال زایل شود احساس بخار حاری بسوی سر مییابد و آن بخار ازان کیموس محتبسه مرتفع میگردد بسبب غلبه
اجزای ناریه و هوائیه و بسبب احساس غلظت آنست و بسا باشد که بعد ازان غمی حاصل گردد بسبب آنکه بخار غلیظ بعضی از منافذ
روح را مسدود سازد و روح نتواند که بر وضع طبیعی بدماغ رسد و بسا باشد که عرق کند بجهت آنکه حرارت بخار رطوبات تحت جلد
را رقیق گرداند و مسامات را برای آنکه خود بیرون رود بگشاید و آن رطوبات بعرق بیرون آید و علاجش تفتیح سده کبد است
بسکنجبین بزوری که مانند ماميران و زعفران و ریوند از اشیائیکه مفتح سده کبد است و غلظ را ازان شقیه مییاید اضافه نموده
باشند مثل اذخر و کشوث و اقحوان و شاهتره و افسنتین و غافث **فی حصاة الکبد** سبب تولد آن در کبد همان سبب
تولد در مثانه و کلیه است و علامتش آنست که در اواخر هضم کبدی برای صاحبش قذف اتفاق میافتد زیرا که غالب آنست که
حصاة و رمل کبد مخالط سودا میباشد بجهت آنکه هر دو راسب و متسفل و طحال آنها را با سودا جذب مینماید و چون در
اواخر هضم آن سودا المخلوط بهم معده ریزد آنرا بخشونت رمل حصاة متحرش میسازد و بجهت ذکاء حس برای دفع آن حرکت
شدیده مینماید و با آن سودا چیزها میکرد آنجا موجود است دفع میکند و علامت دیگرش نخس و وجع در کبد بدون ورم
و صلابت و گاهی در آن موضع از کبد که حصاة و رمل دران محتبس است اندک صلابتی محسوس میگردد و علامت دیگر آنست که
اگر علیل فصد نماید چیزی مانند ریگ در میان خون خود می یابد و آمدی گفته است که من خون خود در ریگ بسیار میدیدم
و چون آنها را شستم ریگی براق بود و من آن علامات را در کبد خود احساس نمودم و یقین کردم که تولد آن در کبد
نیست و علاجش تفتیت آنست بآنچه تفتیت حصاة کلیه نماید و بعد ازان اخراج آن بادرار و طبری گفته است که مردی را
دیدم که در موضعی از کبدش چیزی صلب محسوس میشد مانند ورم صلب سایر اجزای کبد در صلابت معتدل بود و قوام روده
نیز اعتدال داشت و من در آنوقت بتولد حصاة در کبد معتقد نبودم و او را معالجه او را بصلابه معالجه مینمودم و آن مرد در رفت
و بعد از مدتی او را در اهواز دیدم که آن صلابت زایل شده بود و ذکر نمود که ابو نوح در شیراز او را معالجه کرده است
و ریگ بسیار با بول او دفع شده است و آنچه بیرون میامده است بسبب تخفیف مرض بوده تا وقتی که خروج آن منقطع

خفقه کبد

گردیده است و آن ورم نیز رفع شده است من از شنیدن این سخن بقول جالینوس اذعان نمودم و بر بصیرتم افزود
بدانکه قدما اتفاق دارند بر آنکه حصاة در هر جائی که رطوبت غلیظه دران جمع شود متولد میگردد مثل کلیه و مثانه و حالبین
و امعا و قولون و کبد و ریه و مفاصل و جالینوس تصریح نموده است بآنکه در کبد حصاة صلبه متولد میگردد و بعضی بر قول
قدما اعتراض نموده اند که ازین لازم میاید که حصاة در دماغ نیز متولد میگردد زیرا که رطوبت غلیظه در بطون آن میباشد
و همچنین باید که در فضاهای میان عضلات نیز متولد گردد بجهت آنکه رطوبات در آنها نیز جمع میشود برای آنکه در وقت احتیاج غذای
بدن شود و جواب داده اند که تولد حصاة از حرارت ناریه است که در عضو بهم رسد و شرف دماغ تحمل آنرا نمیکند بلکه موت
بران سبقت میگیرد و انعقاد حصاة رطوبتی است شبیه بآب گل آلوده و رطوباتیکه بدماغ بالا میروند همه لطیف
صافند و تولد حصاة ازانها صورت نمیگیرد و انعقاد عضوی که دران حصاة متکون میشود باید که صابر بر سحج و خدشه و اذیتی
که لازم رمل است بوده باشد و دماغ تاب تحمل آنها ندارد و اگر اندک خدشه در آن بهم رسد صاحبش یک نفس زنده
نخواهد ماند و طبری گفته است که ابو ماهر اعتراض را وارد میدانسته و کلام جالینوس را مسلم نمیدانسته من باو گفتم که
حصاة متولد نمیشود مگر در فضائیکه مسلک رطوبات مائیه بدن باشد که اجزای طینیه غلیظه ازان ته نشین شده ماده حصاة گردد
و دماغ چنین نیست زیرا که مجرای رطوبات نیست جواب داد که جالینوس علت تولد حصاة را کدورت ماء قرار نداده است
بلکه رطوبت غلیظه را قرار داده است که در فضا بماند من گفتم که آیا نمی بینی که جالینوس اطفال را از اطعمه لزجه منع نموده است
و گفته است که آنها مولد حصاة است بجهت آنکه ثقیل و غلیظ و طینی است ابو ماهر هیچ جواب نگفت و کلام جالینوس را نیز مسلم داشت
فی القیام الکبدی تسمیه اسهال بقیام از قبیل تسمیه ملزوم است باسم لازم زیرا که مریض برای آن قیام مینماید و آن گاهی
ریم میباشد و سببش دبیله است که منفجر گردیده و گاهی غسالی است و سببش ضعف کبد است و گاهی خون است و آنرا ذوسنطاریای
کبدی مینامند و ذوسنطاریا بلغت یونانی بمعنی قروح الامعا است و علمای اطبا آنرا بهمین معنی اطلاق میکنند و بعضی مطلق
اسهال دم اطلاق کرده اند مگر آنکه از زحیر باشد و سببش امتلای کبد است از دم بواسطه احتباس نزف معتادی از قبیل رعاف
یا طمث یا باسور یا غیر اینها و چون کبد از ثقل آن متاذی میگردد آنرا بسوی امعا دفع میکند یا بواسطه قطع عضو کبیری مانند دست
و پا زیرا که طبیعت تولید خون را موافق عادت خود میکند و باعضا میفرستد و شاید بآنکه بعضی از اعضا نقصان پذیرفته است
نیست و چون خون حصه عضو مقطوع بعضو مجاور آن میرسد کل بران میگردد و اعضا القهقری آنرا بکبد بر میگردانند و کبد آنرا
بامعا دفع میکند و این نوع در زمان طولانی باقی میماند بجهت آنکه غذا در نزد اعضا بسیار میشود و آنها طالب غذا نمیشوند و
شهوت کم میگردد و تولید خون کمتر میشود و گاهی سببش تفرق اتصال است که عارض کبد گردد بجهت انفجار ورم حار در کبد

یا بجهت انشقاق کبد از کثرت امتلا یا بجهت ضربه یا سقطه یا غیر اینها و در اینصورت خون ازان ترشح نموده بجانب میاید
و بامعا میریزد و گاهی صفرا است و سببش امتلای کبد است از صفرا با قوت قوه دافعه و گاهی صدید یعنی زرداب است و سببش
احتراق دم است در کبد که جوهر مائی از جوهر ارضی یابس جدا شده بامعا میآید و گاهی غلیظ و شبیه بدردی است در لون و قوام
و سببش انفجار دبیله ایست که در جرم کبد که نضج تام نیافته است و الا بایست که سفید و معتدل القوام باشد و یا سده ایست
که منفتح شده است و مواد محتبسه دران که بطول زمان لون و قوامش باین حال شده است مندفع میگردد و یا احتراقیست
است که عارض کیموس شده است مثل آنکه در تب عطش شدید بهم میرسد و لطیف کیموس را فانی میگرداند و غلیظ آنرا مانند دردی
باقی میگذارد و قسم ریمی و غسالی در دبیله کبد و ضعف آن مذکور شد و دموی امتلائی علامتش تقدم امتلا و احتباس سیلان
معتاد است با عدم علامات سحج از قبیل وجع بجهت سلامت امعا و از قبیل آمیختگی خون به براز بجهت آنکه در امتلای کبد دم
بسیار یکدفعه مندفع میگردد و در امعا توقف نمینماید که بمرار مخلوط شود و در معوی دم از عروق ترشح میکند و اندک اندک میاید
و طول مکث آنرا با مرار مخلوط میسازد و از قبیل عدم نتن زیرا که کبدی بواسطه حرارت و رطوبت شدید النتن میباشد و از
قبیل قلت مقدار بجهت آنکه کبدی از ینبوع دم میآید و سزاوار نیست حبس نمودن این نوع برای آنکه خون بعضوی اشرف از امعا
مانند قلب و دماغ نریزد مادامیکه احداث ضعف نکرده است و اگر از احداث ضعف ترسند باید که آنرا بجانب دیگر میل دهند
مثل شد اطراف و پستانها و فصد و استفراغ نکرده تا آنکه اندک اندک استفراغ نمود کمتر از آنچه باسهال دفع میشود و اگر از کثرت
مرور آن بامعا خوف سحج باشد آنرا نیز باید میل داد یا استفراغ کرد بنحو مذکور و باید که بعد از اماله بجانب دیگر قوابض استعمال
نمود مثل اقراص کهربا با طین ارمنی و بقله و لسان الحمل و باید که طبیب در علاج این مرض امعا را نظر نماید تا آنکه در غلط نیفتد زیرا که
بسیار بوده است که ذوسنطاریه کبدیه بمعویه مشتبه میشود و امر کبد مهمل میماند و علیل هلاک میگردد و جالینوس گفته است که
جمع بسیاری ازین مرض هلاک شدند بجهت آنکه اطبا فرق نکردند در میان دو قسم ذوسنطاریا و گاهی موجب غلط این است که
گاهی با ورم کبدی خلط مراری میباشد که امعا را منجرد ساخته و خراطه با براز دفع میشود و طبیب ناقص توهم میکند که سحج امعاست
پس واجب آن است که فرق میان این دو را بیان نمائیم و آن بچند وجه است اول آنکه با کبدیه وجع نمیباشد الا آنکه
علیل اندک وجعی در ناحیه کبد احساس میکند بخلاف معویه که البته با وجع شدید میباشد بجهت آنکه امعا عضوی عصبانی شدید
الحس است دویم آنکه در کبدیه خون بادوار دفع میشود مثل آنکه یکروز یا دو روز یا سه روز خون میاید و بعد ازان محتبس میشود
تا آنکه بار دیگر جمع شود و در معویه خون متصل میاید سیم آنکه در کبدیه بدن لاغر میشود بجهت عدم وصول غذا باعضا و در معویه
لاغر نمیگردد مگر آنکه بسیار طول کشد چهارم آنکه در کبدیه از اول تا آخر غیر خون یا غسالی چیزی دفع نمیشود مگر آنکه بعد افراط

حصه کبد

افراط رسد و امعا را منجرد ساخته و در معویه اول مرار دفع میشود و بعد ازان چیزهای خراشیده و بعد ازان خون و اجسام
غشائیه و بعد ازان ریم زیرا که چون مرار بامعا ریزد اول همان مرار دفع میشود و چون عبور آن بطول انجامد سطح امعا
منجرد شده و خراشها دفع میشود و چون جوهر آن مجروح گردید افواه عروق منفتح شده اندک اندک خون بیرون میاید به
جهت دقت عروق و با خراطه آمیخته است و چون جراحت متقیح شود مده ازان میاید مگر آنکه افواه عروق در اول از
بسیاری خون متفتح گردد که در اینصورت خون خالص میاید اما اندک اندک و جهال گمان میکنند که خون بواسیر است
پنجم آنکه خون کبدیه بواسطه حرارت و رطوبت کبد شدید النتن میباشد و خون معویه بسبب برودت و یبوست امعا
نتن ندارد و آن قیامی که از تفرق اتصال حاصل میشود باید معالجه نمود باقراص قابضه مثل مرکبه معموله از طباشیر و نشاسته و صمغ
لحیة التیس و دم الاخوین و طین ارمنی و ریوند و جلنار با آب لسان الحمل و علامت صفراوی و صدیدی و شبیه بدردی که از کبد
باشد آنست که علامات سحج با آن نیست و علامات سحج الم و مغص است و شاید که بعد از طول مرور اخلاط حاده بامعا این دو
علامت نیز بهم رسد و دیگر از علامات سحج خروج پیدرپی است و آمیختگی خلط به براز بخلاف کبدی که بعد از براز میاید و در سحج بعد
از قیام باستراحت میافتد بجهت آنکه اخلاط حاده سحج از امعا مندفع میشود و چون معده خالی گردد قیام بیشتر میشود
زیرا که انصباب اخلاط فاسده بیشتر میشود و چون غذا خورده شود قیام موقوف میگردد تا آخر هضم که کیلوس بامعا نقلی
برسد و بالجمله حبس این اخلاط در این مرض جایز نیست زیرا که بهلاک عاجل میکشد بلکه باید که در تعدیل مزاج و خلط کوشید
باستعمال ماء الشعیر و اشربه که بسیار قابض نباشد مثل شربت خشخاش و انار شیرین و عناب و بسیار اتفاق میافتد که درین
نوع از قیام هرگاه مدتی طول کشد سحج عارض میگردد بهمان جهت که مذکور شد و علامتش آن است که آن اخلاط گاهی بخون آمیخته
باشد و آن خونیست که از افواه عروق ترشح کرده است و گاهی آمیخته نیست بجهت آنکه معا عضوی عصبانی قلیل الدم است
و گاهی از خروج آن علیل راحت مییابد بجهت آنکه موذی دفع میشود و گاهی از شدت الم مرور آن اخلاط بموضع جراحت
غش عارض میشود و علاجش تعدیل مزاج و اخلاط که مذکور شد علاج سحج است بمغریات مثل صمغ و نشاسته و بزرقطونا
و بزر لسان الحمل و تودری با آب گرم و روغن گل **فی سوء القنیه و الاستسقا** معنی سوء القنیه ردائت و خرابی غذا است
زیرا که قنیه بمعنی راس المال است و دم کبدی را بآن تشبیه نموده اند و تسمیه این مرض باین اسم از قبیل تسمیه شیء است باسم سبب
و معنی استسقا اجتماع ماء اصفر است در بطن و اطلاق آن بر طبلی بجهت تشبیه زقی است و سوء قنیه مقدمه استسقاست و آن
نزد فساد مزاج کبد و استیلای ضعف بران عارض میشود و سبب ضعف کبد یا برودت است که کبد از تولید خون بمجرای طبیعی باز میماند
و خون خام باعضا میرسد و اعضا از اصلاح آن عاجز میگردد و یا حرارت است که قوه را ضعیف میگرداند و تولید خون را بر وضع طبیعی

نکنند و بالجمله رنگ بدن و رخسار بزردی و سفیدی مایل میشود و اطراف تهیج بهم میرساند بجهت آنکه از ضعف حرارت دور شد
و ممکن است که رطوبات غیر منهضم را منهضم نسازد و دفع نکنند و استسقا و ضعیفیت مادی یکی از استقرار ماده غریبه بارده در خلل اعضا
بهم میرسد و آن بر سه قسم است لحمی و زقی و طبلی و لحمی آنست که جمیع اعضا مترهل و شبیه بخمیر گردد و سببش ضعف قوای کبد است و برد
مزاج آن بسبب نزف الدم و تحلل روح و حرارت غریزیه و یا بسبب احتباس دم که بدن از آن ممتلی شود و حرارت را منطفی گرداند
و یا بسبب شرب آب سرد خصوصا بعد از حرکت مفرطه بدنیه یا نفسانیه یا بعد از حمام که اعضا بواسطه حرارت آن را جذب نماید در حالتی
که سورتش منکسر نشده باشد و حرارت غریزیه را منطفی گرداند و اعضای کبد را سرد نماید و یا بسبب آفتی که عارض بعضی از اعضای
مجاور کبد گردد مانند طحال هرگاه ورم نماید و از جذب سودا ضعیف شود و سودا در کبد باقی مانده مزاج آن را سرد گرداند یا بواسطه
برودتی که در مزاج سودا است یا بواسطه آنکه بسیار باشد و حرارت را منطفی سازد و مانند معده هرگاه سرد شود طعام را نیکو هضم
نماید و عصاره نیم خام غذا بکبد رود و کبد از تحلیل آن عاجز گردد و بهمان حال باعضا آید و اعضا نیز نتوانند که آن را مستحیل بجوهر
خود گردانند و در خلال اعضا باقی ماند و مانند ریه هرگاه از رطوبات لزجه ممتلی گردد و سرد شود و کبد بسبب مشارکت
با آن در عروق محدب یا بسبب مجاورت و مماست با آن زیرا که در میانه بجز حجاب حاجز چیزی حایل ندارند سرد شود و یا
قلب بمجاورت ریه سرد گردد و ماده حرارت از کبد منقطع شود و مانند کلیه هرگاه از جذب مائیت ضعیف گردد و مائیت
در کبد باقی ماند و سرد شود و مائیت نیز با دم باعضا آید و سرد شود و بالجمله بقای این رطوبات در خلل لحم بدن را
ترطیب مینماید بنحوی که اگر جزوی از آن را قطع کنند بجز رطوبت لزجه چیزی از آن بیرون نمیاید بجهت آنکه هر رطوبتی
که نضج نیافت البته لزوجت بهم میرساند و از آنجهت گفته اند که بدن مستسقی ببدن مرده شبیه میشود و چون ماده این نوع
در خلل لحم است آن را لحمی مینامند و این نوع اسلم انواع است زیرا که رداءت ماده آن بمرتبه نرسیده است که اعضا آن را
جذب نکنند بخلاف دو نوع دیگر که بواسطه عدم مشاکلت با اعضا طبیعت آن را بفضای بطن میریزد و سبب دیگر آنکه چون ماده
این در جمیع بدن موجود است غایة استفراغ آن بمسهلات میسرتر است و در دو نوع دیگر که ماده ببعضی از اعضا اختصاص دارد
غایلهاش بیشتر است خصوصا در صورتیکه اسهال بادویه قویه که در اسهال از آن چاره نیست بوده باشد زیرا که آن دوا
اگر در اعضای صحیحه فضله نیابد محتاج الیه بدن را بعسر و مشقت و کرب و مغص جذب مینماید و بسا باشد که مورث غش گردد
بسبب آنکه قوی را ضعیف و روح را متحلل و بدن را منهک گرداند و شاید که دفعة موت عارض گردد و اگر بسر حد
افراط رسد و گروهی که یحیی بن ماسویه از ایشان است گفته اند که استسقاء لحمی اردء انواع است زیرا که آفت جمیع عروق
و لحم و کبد را فرو گرفته است و غایت طبیعت مصروف امور متعدده است بجهت آنکه بدن مترهل و کبد ضعیف و حرارت غریزیه

خفقکبد

منطفی و معده بضعف حرارت و مزاحمت اعضای اطراف آن با آن متوقف است و در دو نوع دیگر غایت طبیعت مصروف
بر یک چیز که تحلیل ریاح است یا اخراج مائیت و علامات استسقای لحمی سفیدی بول است بجهت ضعف کبد و بطلان هضم و
انطلاق بطن است بجهت ضعف کبد از جذب صفوت کیلوس و بر معده و امعا ثقیل میگردد و باسهال دفع میشود و لذعی که
بواسطه فساد معده عارض آن شده است آن را اعانت مینماید و دیگر انتفاخ جسد است بجهت آنکه مجانبت غذا مانع
التصاق آنست ببدن بلکه در خلال آن باقی میماند در حالتی که از آن جداست و دیگر فرو رفتن موضع فشار است و باقی ماندن
آن حال تا مدتی زیرا که سبب انتفاخ بلغم خام است و چون از موضع فشار متفرق گردد بسرعت رجوع بحالت اولی میکند
بخلاف زقی که ماده آن آب و طبلی که ماده آن ریح است و علاج آن ازاله سبب سابق است که آن ورم طحال و برد معده و
ریه و ضعف کلیه و امثال آن است و بعد از آن معالجه سبب و اصل است که برد کبد است باستعمال ادویه مسخن کبد باشد از
اشیایی که در سوء مزاج بارد کبد مذکور شد از معاجین و اضمده و اغذیه و بعد از آن تنشیف آب است بتعریق بانکه طلا نماید
بر بدن بوره ارمنی با روغن بابونه یا نمک ساییده با پیه گاو یا بزراوند طویل و مدحرج با روغن بان یا روغن خیار یا
بدارچینی و سلیخه و قصب الذریره با روغن سوسن و یا بتدفین در ریگ گرم و یا تضمید بضمادات ناشفه متخذه از دقیق
حلبه و خرء حمام راعیه و علک البطم و شحم ... یا از احشای بقر و بعر معز و رماد خشب کرم و نطرون با خل و جالینوس و رازی و
شیخ الرئیس گفته اند که گاهی میشود که استسقای لحمی عارض میگردد بسبب حرارت غریبه که تحریق و ترقیق بدن و اخلاط حاصله در
عروق است بشرط آنکه سده باشد که مانع گردد از آنکه آن خلط صدیدی و ذوبانی که بحرارت غریبه از اخلاط و بدن بهم رسیده است
بنواحی کلیه بریزد و یا آنکه ضعفی در کلیه باشد که از جذب آن عاجز گردد پس در جمیع بدن متفرق میشود و استسقای لحمی بهم میرسد
و اگر آن خلط صدیدی رقیق و مائی باشد و اگر غلیظ باشد با معا میریزد و اختلاف صدیدی عارض میشود و اگر سده در مقعر کبد
نباشد و الا در اینصورت نیز سبب استسقا میگردد و مصنف گفته است که حدوث شری و بثور از این خلط ذوبانی صدیدی
اولی است از حدوث استسقا زیرا که این خلط از فضول است و اگر بفضای بطن بریزد سبب استسقای زقی میشود و اگر
بسبب مانعی بکلیه نرود و از عرق طالع از حدبه کبد بجانب بدن آید و در بدن متفرق گردد طبیعت اعضا آن را بجانب جلد دفع
میکند و بثور و نفاطات از آن بهم میرسد بخلاف غذای خام که طبیعت آن را بجانب جلد دفع نمیکند بجهت آنکه از فضول نیست و
طمع در اصلاح و هضم آن دارد و در جواب میتوان گفت که موجب بقای آن در خلل اعضا ضعف طبیعت است از دفع آن
بظاهر جلد بسبب غلبه حرارت غریبه و رجوع آن بجانب کبد بواسطه آن است که این ماده از جنس مائیت است و جذب مائیت
از اعضا از افعال طبیعیه کبد است و با ضعف طبیعت اعضا ممکن است که بعمل آید بخلاف دفع آن بناحیه جلد و دیگر آنکه خلط

صدیدی وقتی سبب بثور و نفاطات میگردد که کیفیت فاسده در آن بهم رسد و در اینجا آن کیفیت نیست و اگر میبود میبایست
که در استسقای زقی بر مراق بثورات بهم رسد بعلاوه آنکه طول مکث صدید در بطون اصحاب استسقای زقی موجب فساد آن میشود
و حال آنکه مشاهد بر خلاف آنست و از اینجا معلوم شد که حدوث بثور و تقرح در ابدان مستسقین منوط باین دو شرط است که
یکی قوت طبیعت بر دفع ماده بسوی ظاهر و دیگر فساد و لذع ماده بوده باشد و اگر در صدید ذوبانی کیفیت لذاعه باشد جرم امعا
و ثرب و صفاق اصحاب زقی را البته فاسد میگرداند و دیگر آنکه اگر کیفیت فاسده لذاعه از لوازم صدید ذوبانی میبود میبایست
که سحج لازم اسهال ذوبانی و قرحه و حرقه لازم بول ذوبانی باشند و حال آنکه چنین نیست بلکه بسیار میشود که بول ذوبانی در نهایت
صفا و رقت است و در لون و قوام هیچ تغیر بهم نرسانیده است و عروض حدت و لذع در وقتیست که حرارت غریبه در نفس
صدید بعد از ذوبان عمل نماید و آن اثر اول که در خلط باعضا میکند موجب فساد نمیشود و از اینجاست که ماء اللحم مستحق ...
انتق از لذع و حدت در طعم و رایحه غالبست و اطلاق کردن شیخ صدید را بر رطوبت مذکوره و حال آنکه آن مائیت رقیقه
عادیست بواسطه آنست که شبیه بصدید است زیرا که حرارت غریبه مانند ادویه اکاله هرگاه بر بدن مستولی گردد لحم آن را
میگدازد و برطوبت سیاله شبیه بصدید اما صدید حقیقی نیست و گاهی از سوء مزاج حار کبد استسقای لحمی عارض میشود و آن در صورتیست که
در اعضا و مجاری کبد کلیه نیز سوء مزاج حار بهم رسد و کبد آب بسیار از معده کشاند و اعضا آن آبها را بهمراهی غذا بخود کشند
و در خلال آنها باقی ماند و علاماتش علامات سوء مزاج حار مذکور در امراض کبد است و همچنین علاجش نیز همان علاج است اگر بعد از
حدوث استسقا آن سوء مزاج باقی مانده باشد بسیار اتفاق میافتد که با بقای ورم و ترهل کبد سرد میشود و بعد از آن علاج استسقا
با آنچه مذکور شد از اسهال و تعریق و تجفیف بچیزهایی که حرارت بسیار در آن نباشد و اما زقی عبارت است از اجتماع آب در احشا یا
ما بین صفاق و ثرب یا در ما بین ثرب و امعا و بجنس آن باعتقاد جمهور متقدمین ... از متاخرین آنست که در میان سره و مقعر کبد
جنین مجرایی است که از آنجا در حالیکه در رحم است خون بکبد جنین و بولش از آنجا دفع میشود و بعد از ولادت که از آن مستغنی گردد
آن مجری تنگ شده و باعتقاد جالینوس چیزی مانند خیط رقیق باقی میماند و باعتقاد متاخرین متلاشی میگردد و چیزی باقی نمیماند و بهر تقدیر
نقبه در مقعر کبد خواهد بود که باین مجری متصل بوده است و چون محدب کبد بواسطه غلظتی یا ورمی یا امتلایی یا خلطی منسد گردد
و اگر کبد بارد باشد دم مائی و اگر حار باشد دم صدیدی بهم رسد و باعتبار آن سده نتواند که بکلیه رود پس بمجرای جالینوس یا آن
مجری نفوذ نماید و در نزد سره محتبس گردد و چون بسیار شود بواسطه تمدد قرب سره را سوراخ نموده در میان ثرب و صفاق بریزد
و از اینجهت سره در این مرض نتو پیدا میکند و برای متاخرین همان منفذ را در نزد مقعر کبد میگشاید و در میانه ثرب و امعا و فضای بطن
میریزد و امعا در میان آن آبها شناوری میکنند و جمعی از متاخرین وجوه دیگر برای حدوث این نوع ذکر کرده اند یکی آنکه چون مائیت

خفقکبد

نتواند که از محدب کبد بجانب کلیه رود و بر سبیل ترشح بفضای بطن میریزد چنانکه مده محتقنه در صدر از عظام قص ترشح میکند
یا آنکه متبدل ببخار شده از کبد بفضای بطن از راه مسامات میاید و در آنجا سرد میشود و مستحیل بآب میگردد و وجه دیگر آنکه بعضی از
مجاری که غذا از آنها از معده و امعا بکبد میاید منصدع گردیده مائیت کیلوس پیش از وصول بکبد از آن انصداع بفضای
بطن میریزد و وجه دیگر آنکه غذای غیر منهضم از کبد نفوذ در عروق نموده باعضا میرود و بسبب عدم مشاکلت غذای اعضا
نمیشود و در عروق میماند و بسیار میشود و شعب بسیار از عروق متصل باحشاست که از آنها غذا باعضا میرسد و بول جنین
بسره دفع میشود و آنچه در این شعب داخل گردید رجوعش ممکن نیست مثل آنکه رجوع بول از مثانه بکلیه ممکن نیست پس آن
فضول از آن شعب بما بین صفاق و ثرب میاید و بتدریج در آن موضع جمع میشود و شکم ورم میکند و این نوع غیر سدید
بنظر میاید و بالجمله سبب عدم تعفن آن رطوبت با آنکه هر رطوبت غیر طبیعی که در بدن باشد متعفن میگردد آن است که
در تعفن رطوبت وقوف شرط است و هر رطوبتی که متحرک و زیاد و کم شود متعفن نمیشود چنانکه آب غدیر وقتی متغیر میشود که ...
ایستاده باشد و آبی داخل در آن نشود و از آن بیرون نرود و در سواقی و جداول حرکت نکند و الا متعفن و متغیر
نمیگردد و نزد گروهی که رازی از ایشانست این نوع زقی اردء انواع است زیرا که حدوث آن با ورم حار یا صلب کبد
که منافذ کلیه را بالمره سد نموده باشد میباشد یا با سوء مزاج مستحکم کلیه که تمام قوای آن را باطل کرده باشد و وجه دیگر آنکه بعضی اعضا
سلیم است و استعمال ادویه قویه بجهت خوف اضرار آنها ممکن نیست و وجه دیگر آنکه اکثر اضرار و معظم افساد آن باعضای باطنه است
که اشرفند و وجه دیگر آنکه ضرر آن بآلات تنفس از لحمی بیشتر است و وجه دیگر آنکه ماده آن از طبلی اغلظ و تحلیل و اخراج آن اعسر است
و وجه دیگر آنکه علاج واقعی آن بزل است و در آن خطر عظیمست و گروهی دیگر که بختیشوع از ایشان است طبلی را اردء انواع دانسته اند
زیرا که تمدید و ایلام احشا بیشتر میکند و حدوث آن در وقتیست که حار غریزی کمال ضعف بهم رسانیده باشد بخلاف انواع دیگر
که از تفرق اتصال و سده عارض میشود و حق این است که طبلی از لحمی و زقی ادون است زیرا که ماده آن باسانی تحلیل میرود
و معالجه اش آسانتر است و علامت زقی سنگینی بطن و عظم آن و صقالت جلد آن است و چون دست بر آن گذارند
چنان است که گویا دست بر مشک پر آب گذاشته اند و چون دست بر آن زنند صدای حرکت آب مسموع میشود و همچنین
در حالی که علیل از پهلو بپهلو میگردد صدای آب را میشنود و علاجش علاج ورم حار یا صلب کبد است و تبدیل مزاج است
بسکنجبین و آب کاسنی اگر حار باشد و سکنجبین بزوری و شربت دینار و ماء الاصول اگر بارد باشد و بعد از آن استفراغ آب
بمسهلات آن مثل ... بارد که صفتش اینست ورق ... که هفت روز در سرکه خیسانیده بعد از آن خشک
کرده باشند هلیله زرد منقی از هریک پنج جزو عصاره افسنتین سه جزو ... سرخ تخم کاسنی تخم خیار مقشر ربالسوس از هر یک

دو جزو همه را کوفته و بیخته و ترنجبین و فلوس خیارشنبر و فانید از هر یک پانزده جزو در آب گرم ریخته تا حل شود و صاف
نموده جوشانیده تا غلیظ گردد و با ادویه سرشته و مثل کالکلانج حار که صفتش این است هلیله سیاه و بلیله آمله ریع
فلفله بزر کرفس شیطرج هندی فلفل لسان العصافیر کمون کرمانی ریوند چینی ملح اندرانی ملح احمر ملح عجین ملح هندی نانخواه
از هر یک سه جزو تربد یک رطل آمله منقی سه رطل باید آمله را با پوست و چهار رطل آب جوشانیده تا آنکه هشت رطل باقی ماند
پس صاف نموده چهار رطل فانید داخل صاف آن کرده و آنقدر بجوشانند که بقوام عسل رسد و سه رطل شیرج تازه در
آن ریخته برهم زنند که بهم آمیخته گردد پس ادویه را پاشند و برهم زنند و مثل دواء الکرکم و معجون الک صغیر و کبر حب جرات
و ورود و تعراج و زنگبیل و سفیدی قاروره و بعد از آن آشامیدن مقویات کبد است مثل قرص زرشک و گل و سرخ
انار و زیرباج و سکباج و رمانیه با زیب و لحوم لطیفه مثل دراج و طیهوج و جوجه با انار زیر حاره و استعمال مدرات
تا آنکه مائیت را بطریق بول دفع کند و دیگر ضماد بطن نریزد و مثل قرص انار زیون و حبوب و مطبوخات متخذه از اسارون
و رازیانه و نانخواه و بزر کرفس و سنبل و وج و انجدان و فودنج و طیون و کاکنج و سزاوار است که مداومت بر یک دوا نمایند
تا آنکه طبیعت با آن الفت نگیرد و باید که ادویه را بسیار نرم کوبند تا آنکه زود بجذب کبد برسد و بعد از آن عرق در حاجتمن را
نوشیده و اما طبلی آنست که ریاح غلیظه عسرة التحلل در موضعی که در زقی آب در آن جمع میشود با اندک رطوبت بسیار کمی و این سبب
بقراط آنرا استسقاء یابس نامیده است و سببش حرارت مزاج کبد است یا برودت معده و رطوبت آن که طعام در معده هضم
جید نیابد و هنوز مهیای هضم کبد نشده بکبد آید و کبد خواهد که آنرا بحرارت ماده هضم نماید و در آن فعل کند بفعل غیر طبیعی
انهار انجار نماید و چون برودتی با انهار رسد منقلب بریاح گردد و آن ریاح در احشا و مواضع خالیه آن جمع شده موجب انتفاخ
شود و بعضی گفته اند که آن ریاح همراه غذای غیر نضیج با عضا میآید و اعضا آنرا قبول نکرده از راه شعب عروقی که بسر
میآید برگشته در سره جمع میشود و در آن موضع که در زقی آب جمع میشد جمع میگردد و علامتش آنست که ثقل زقی با آن
بلکه در آن تمدد موجود است مانند خیک پر باد و چون دست بر بطن زنند آواز طبل مسموع میشود و وجه تسمیه همین است
و ناف برآمدگی بسیار پیدا میکند بجهت آنکه ماده رقیقه بیشتر باعث تمدد میشود و علاجش اسهال مائیت رطوبات خفیفه
واقعه در احشا و رطوبات است که ریاح از آن متولد میشود از روی رفق بچیزهائیکه کبد را بسیار گرم نسازد که باعث
تولد ابخره و حدوث عطش گردد و تنقیه معده است یا تبرید کبد و تحلیل ریاح است باجا جنتا لجایدن کندرو کون
و باستعمال کمادات از قبیل جاورس و نمک گرم کرده و حمولات معموله از سداب یابس و بزر خرطل و بزر رازیانه و بزر کرفس

کرفس و تربد و بوره و با شکر سرخ و آب سداب و معجونات کاسره ریاح مثل سنجرنیا و فیدا و یقون بدانکه حبن بفتح حا
مهمله در لغت مرادف استسقاست و مستسقی را حبن میگویند و در اصطلاح نوعی از استسقای طبلی است که رطوبات و ریاح
رقیقه بتحلیل رفته و غلظ آن باقی مانده باشد و احوال مریض بهتر و هضمش نیکوتر و قوتش کامل تر و اغتذای بدنش بیشتر
باشد اما بر صلابت شکمش افزوده باشد و علاجش جلوس در عیون کبریتیه و نطرونیه است برای آنکه آن ریاح لطیف گردد
تحلیل رود و تضمید بطن است بچیزی که ریاح را لطیف گرداند مثل بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و بزر سداب و جند بیدستر
در ماء طرفا و نطرون با سداب و بول حمل **القول فی امراض المرارة و الطحال فی الیرقان** یرقان تغیر فاحش است در لون
بزردی یا بسیاهی بسبب جریان خلط اصفر یا اسود بسوی جلد و ناحیه آن اما در عفونت نیست بجهت آنکه اگر عفونت باشد
موجب تب یا ربع میشود زیرا که در خارج عروق است و سبب یرقان اصفر گاهی آنست که طبیعت مره صفرا را از راه بحران
بظاهر بدن دفع مینماید و علامتش تقدم حمیات صفراویه است با علامات بحران مثل الم احشا بواسطه آنکه در حال بحران
اعضا کشیده میشود بجهت دفع نمودن طبیعت ماده را علاوه بر آنکه در این مرض صفرا باحشا میریزد و درد و موجب الم
میشود و مثل غثیان بواسطه ریختن صفرا بمعده و تلخی دهن و پس در طبیعت بجهت اشتغال طبیعت بدفع ماده و حدوث یرقان
آن در روز باحوری و اگر پیش از هفتم ظاهر گردد ردی است زیرا که طبیعت آنرا دفع کرده است بسبب آنکه بحران کامل
در حالتی اتفاق میافتد که طبیعت را اخراج مره بقی و اسهال حاضر باشد و آنرا علاج بناحیه جلد دفع کند و غلظت ماده
نگذارد که بعرق دفع شود و ماده غلیظه را طبیعت پیش از هفتم بسبیل بحران رفع نمیتواند نمود پس ظهور آن منوط بسببی دیگر
از اسباب یرقان خواهد بود مثل سده کبد و ورم و کثرت ماده و امثال آن و این مذهب جالینوس است و بعضی گفته اند که جهت آن
شد که طبیعت پیش از هفتم آنرا بر سبیل بحران ردی دفع نماید بسبب سده کبد یا کثرت یا رداءت ماده که طبیعت را مضطر بدفع
آن نماید پیش از آنکه نضج یابد و علاجش آنست که طبیعت را بر دفع آن اعانت نماید بداخل شدن در آب گرم زیرا که آب
گرم مجاری را واسع میگرداند و جلد را نرم و لین میسازد و ماده را رقیق میکند و بظاهر جلد میکشاند و دیگر آشامیدن سکنجبین
زیرا که قمع صفرا مینماید و اخلاط غلیظه را رقیق میکند و فضول را نفوذ میفرماید و مجاری را واسع میگرداند و گاهی بسبب سوء مزاج
حار کبد یرقان عارض میشود بواسطه آنکه حرارت کیموس را رقیق میسازد و احداث غلیان و نوعی از احتراق در آن میکند و
و آنرا بصفرای غیر طبیعی مستحیل میگرداند و با خون از راه عروق بسایر بدن میآید و بسیار اتفاق میافتد که خون را از غایت
گرم نموده بجوش میآورد و با آن صفت بقلب و سایر اعضا میرود و سبب عروض حمی سونوخس میشود و علامتش علامت
سوء مزاج حار کبد است و قی کردن صفرا بواسطه ریختن آن بمعده و کمی رنگ لبهاست و در این علامت نظری هست

زیرا که بیاض شفه و لسان در یرقان دلیل بر استیلای بلغم است بر معده و امعا بواسطه عدم انصباب صفرا و از این جهت
بسیار میشود که قولنج عارض میگردد و با حرارت کبد و قی صفراوی و کثرت تولد ریاح انجال صورت میگیرد و علامت دیگر
شدت صفرت بول است بسبب کثرت اندفاع صفرا در بول و بسیار اتفاق میافتد که بول سیاه میشود بجهت آنکه صفرای بسیار
در مجاری بول جمع میشود و متکاثف میگردد و هر لونیکه متکاثف شد سیاه بنظر میآید بواسطه آنکه نور بصر در آن نفوذ نمیکند
خصوصا در صورتیکه اجزای لطیفه آن موجب اشراف بجهت طول احتباس در مسالک ضیقه بتحلیل رفته باشد و گاهی میشود که
بسبب احتراق صفرا و استحاله آن بسودای محترقه بول سیاه میشود و فرق آنست که اگر از احتراق باشد بول بقوت بیرون میآید
زیرا که ضعف قوه لازم احتراق است و علامت دیگر آنست که بر روی بول زبد اصفر میباشد و سبب زبد غلیان و سبب صفرت
زوال تکاثف است و علاجش تبرید کبد است بمثل آب انار ترش و ماء الشعیر و امثال اینها از ادویه و اغذیه و اضمده مذکوره
در باب قبل و تنقیه بدن است از صفرا بمثل مطبوخ هلیله و ماء الرائب که در آن سقمونیا حل شده باشد و گاهی از سوء مزاج حار مراره عارض
میشود که مراره زیاده تر از قدر طبیعی صفرا را جذب نماید و از فرط حرارت بجوش آمده سرریز گردد و در جمیع بدن منتشر شود
و بعضی این وجه را نپسندیده اند و گفته اند که هرگاه مراره سرریز گردد اندفاع آن بمعده و امعا اقرب است از کبد و از
رجوع قهقری بسوی کبد و از آنجا بجمیع بدن و گفته اند که وجه این است که مراره بواسطه حرارت جذب مرار را از قدر طبیعی بیشتر
میکند و ممتلی و ممتد میگردد و مسترخی میشود و باین سبب قوتش ضعف پیدا نموده از دفع مرار با سفل عاجز میشود و ناچار بکبد
بر میگردد و علاوه بر آنکه در اینحالت نمیتواند که مرار را از کبد جذب نماید و در آنجا باقی میماند مثل آنکه در ورم طحال سودا در کبد میماند
منتشر میگردد و بعضی گفته اند که وجه آنست که کبد بمجاورت و مشارکت مراره گرم میشود و یرقان عارض میگردد و بالجمله فرق میان
کبدیکه از حرارت باشد و مراری آنست که در کبدی همین بدن زرد و رخساره تیره میگردد و سبب آنکه آنچه بجانب وجه بالا میرود
استعداد احتراق در آن بیشتر است بجهت لطافت و در این قسم بدن ضعیف و لاغر میشود بجهت آنکه حرارت کبد مانع است از
تولد خون صالح که غذا تواند شد و طبیعت محتبس میشود بجهت آنکه مائیت کیلوس را کبد بواسطه حرارت میکشد و در سوء مزاج مراره
هیچیک از اینها نیست و شیخ رئیس گفته است که این سه علامت در مراری نیز میباشد و فرق آنست که در کبدی عطش بسیار و شهوت
کم و قی مرار و حمرت بول میباشد و در مراری در اول سفیدی زبان و بول و بعد از آن عروض زردی و آثار بسیاهی میکشد
و فرق میان کبدیکه از سده باشد و مراری آنست که مراری بتدریج عارض میگردد زیرا که از آنجا القدر بیدن میرسد که از مراره
زیاد شده با عضا بر گردد و در سدی دفعه عارض میشود زیرا که چون راه خروج مرار از کبد بمراره یا کلیه بسته گردید نفوذ در
اعضا میکند و علاج یرقان مراری تبدیل مزاج مراره است با شربه بارده لطیفه مثل شراب اجاص و رمان و سکنجبین ساده و

عادتی الحموضه با آب کاسنی یا آب لبلاب و تنقیه بدن است از صفرا بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و افتیمون و اجاص و گاهی
از حرارت جمیع بدن و عروق عارض میشود و سبب آنکه خون مستحیل بمره میسازد و علامتش سخونت بدن است که بلمس ادراک
شود و با لاغری آن بسبب آنکه خون مستحیل بمره غذای بدن نمیتواند شد و خارش بدن است بجهت لذع و حدت صفرا و پس از آن
بجهت انجذاب حرارت اعضا مائیت را تمام و خروج صفراست بقی و بول و براز و عرق و نفس اندک اند که بسبب انجذاب غذا
ببدن میرسد و بصفرا مستحیل میشود و علاجش اسهال صفراست و بعد از آن تعدیل مزاج با غذیه لطیفه مثل سمک صخری که با سرکه پخته
باشند و گوشت جوجه که با آب غوره یا آب انار ترش طبخ داده باشند و مزوره ماش و کدو و با شربه لطیفه و گاهی
ورم کبد عارض میشود بجهت آنکه مجرای که از آنجا صفرا بمراره میرود فشار داده سد میگرداند و مرار در کبد جمع شده بتدریج
کبد میافزاید و اگر ورم نیز حار باشد بیشتر تولید صفرا میکند و علامتش علامات ورم کبد است و همچنین علاجش همان علاج
است و گاهی از سده کبد که در مجرای مراره و کلیه بهم رسد عارض میشود و علامتش علامات سده کبد است با بیاض بول و
براز بجهت انصباب صفرا بامعا و کلیه و علاجش نیز همان علاج سده است و گاهی بسبب آنکه خلطی در اعضا مستحیل بصفرا میگردد
بهم میرسد و این در وقتیست که حیوان صاحب سم حار کسی را بگزد مثل رتیلا و قسمی از زنبور و افعی و جنس افعیست که بکرات
سم و الم عضو گرم شده اخلاط گرم و متعفن میسازد و بصفرا مستحیل میگرداند و در بدن منتشر میکند و گاهی بسبب شرب دواء
قتال حار عارض میشود و اگر بسر حد هلاکت نرسد مثل زهره پلنگ و افعی و زنگ آهن و علامت آنکه از گزیدن حیوانست
حدوث آن است در نزد گزیدن و علامت دیگر آنکه از شرب دواست حدوث مغص و تقطیع در اعضای باطنه و التهاب
و حمرت وجه و کرب و عطش و بحر در فم است و علاج هر دو آشامیدن آب انار و لعاب اسبرزه و آب کاسنی و قرص کافور
و ماء الشعیر و روغن گل و امثال آنهاست از چیزهائیکه با تبرید تریاقیت داشته باشند و جالینوس گفته است که در این نوع
آشامیدن تریاق کبیر نافعست و گاهی بسبب شدت حرارت هوا عارض میشود زیرا که هوای گرم تولید مرار میکند و خون را تحلیل
بمرار میسازد و بظاهر بدن میکشاند و علامتش قی مراریست بجهت ریختن مرار بمعده و عطش و ضعف شهوت است بجهت
حرارت معده از انصباب صفرا در آن و الم معده است بجهت لذع صفرا و حدت آن و این صنف بیشتر عارض کودکان
و زنان میشود بجهت آنکه ابدان ایشان لین و متخلخل است و حرارت بیشتر نفوذ در آن میکند و غالب این است که با تب محرقه
میباشد زیرا که مرار در داخل عروق با حرارت غریبه متعفن میگردد و یا آنکه قلب و روح بحرارت هوا گرم میشود و مراره و عروق هم
بخود را متعفن میسازد و علاجش تبرید مسکن است مثل آنکه در خیش خانها ساکن گردد و آشامیدن میاه و فواکه بارده است
مثل آب انار و سیب و هندوانه و کدو و خیار و اغذیه بارده مثل ماهیه و ریباسیه و کشکیه بجهت آنکه استحاله آنها بصفرا بعید است

وکاهی بسبب ورم مراره حادث میشود بجهت انکه از جذب مرار از کبد و دفع با معا ضعیف میکردد و علامتش تب خفیف است
وسبب تب وصول حرارت ماده متعفنه مجتمعه در مراره است بقلب ومرار خارج بسوی جلد نیست والا بایستی که موجب غب کردد
وسبب خفت تب بعد مراره است از قلب علامت دیکر عدم ثقلست در موضع کبد و در موضع مراره بجهت صغر ورم
واکر احساس اندک ثقلی هم شود و عمیق و غیر ظاهر خواهد بود و خشونت لسان است بجهت حرارت تب و کثرت ارتفاع ابخره حاره
از معده و تهوع است بجهت انصباب مره بمعده و علاجش علاج ورم کبد است و کاهی بسبب ضعف جرم مراره از جذب
صفرا عارض میشود و سبب آن ضعف سوء مزاج است و منشا این است که ضعف کبد نیز هست که صفرا را از خون جدا میکند
و دفع نمیسازد و علامتش غثیان و قی صفراوی است با عدم ثقل در کبد زیرا که مرار در کبد محتبس نمیماند بلکه بعضی با عضا میرود
و بعضی بمعده میریزد و بعضی بمراره میآید و علاجش همان علاج ضعف کبد است زیرا که مراره بتقویت کبد قوت میکیرد بواسطه
اشتراک و کاهی بسبب سده مجرای که در میان مراره و کبد واقعست عارض میکردد و علامتش تب حاری و تلخی دهان
با اندک ثقلی در کبد و سفید شدن براز بتدریج بجهت انکه آن صفرائیکه در مراره موجود است بتدریج با معا میریزد و براز را رنگ
میکند و چون باخر رسد براز سفید میماند و علاجش استفراغ صفراست از بدن و بعد از ان تفتیح سده است اکر حار باشد
بمثل ماء هندبا و عنب الثعلب و سکنجبین و اکر حار نباشد بماء کرفس و رازیانه و سکنجبین بزوری و امثال آن و کاهی بسبب سده
مجرای که واقعست در میان مراره و امعا حادث میکردد و علامتش سفید شدن براز است دفعه بجهت قطع انصباب صفرا از
معده دفعه و عسر خروج براز است بجهت انکه صفرا امعا را شست و شو میدهد و از بلغم لزج پاک میسازد و عضله مقعد را لذع میکند
و انسان محتاج بزور میشود و چون ریختن صفرا نباشد بحکم این امور نخواهد بود و براز در امعا محتبس میماند و موجب عروض
قولنج میشود و با این نوع قی مرار نخواهد بود زیرا که کبد سالم است و مرار را بمراره و کلیه دفع میکند و بمعده نمیریزد و علاجش
همان علاج مقدم بران است لکن در اینجا باید که ادویه قویتر باشد زیرا که مکان سده دورتر است و حقنه کردن بچیزهای
حاده در این نوع نافع است و زودتر تحلیل سده مینماید و قولنج را میکشاید و رطوبات لزجه را دفع میکند و در سده این دو
مجری آب کرنب با فلوس خیارشنبر و روغن بادام بسیار نافع است زیرا که سده در این دو مجری از ورم عارض میکردد
بجهت انکه حدت و لطافت صفرا جزوی از رطوبت لزجه در انجا میکذارد که موجب انسداد کردد و باین سبب بچیزی محتاج میباشد
که ورم را تحلیل برد از قبیل کرنب و فلوس خیارشنبر و روغن بادام تلخ و این از نتایج افکار رازی است و میتوان کفت
که ورم در این دو مجرا باید صفراوی باشد و ورم صفراوی با وجع و حمی میباشد و در انسداد این دو مجری این دو علامت
نیست دیکر انکه صفرا کی در این دو عضو نفوذ میکند با صرافت و غایت حدت و لطافتست در عضو محتقن نمیماند که موجب ورم

ورم کردد و اکر بلغم غلیظ با آن بیامیزد شدت صلابت عضو مانع از نفوذ آن است و دیکر انکه محال نیست که در کبد اخلاط
لزجه بسیار بهم رسد و با مرار نفوذ در این مجاری نماید و مرار را قدرت بر اخراج آن نباشد و موجب انسداد کردد خصوصا
در صورتیکه دافعه ضعیف باشد علاوه بر انکه اطبا تجویز نموده اند حدوث یرقان را از احتباس خیری در امعا خصوصا در مراره
که صفرای بسیار در امعا ریزد و راهی برای خروج نداشته باشد پس بسبب انکه مرار مفرغی ندارد در مراره محتبس کردد با
وجود کثرت صفرا و سعت مجری پس چکونه نخواهد بود حال آن در حال قلت و ضیق مجری و شیخ رئیس کفته است که چون مره
در امعا بسیار شود خود بیرون میرود و اشیای دیکر را نیز اخراج میکند مکر انکه حس باطل و دافعه ساقط شده باشد و اطبا
کفته اند که میتواند شد که بصفرا در مجاری انسداد بهم رسد اکر بسیار باشد و کاهی در این دو مجری سده میرسد بواسطه لحم
زاید و ثالول و دلیل بران قلت نفع معالجه است زیرا که قوت ادویه بجدی نمیرسد که قطع لحم و ثالول تواند نمود و معالجه آن ممکن
نیست زیرا که ازاله آن بحدید میتوان نمود و استعمال حدید در این موضع ممکن نیست و کاهی قولنج بسبب یرقان میشود بسبب انکه
مره که منصب با معا میشود باز میایستد بجهت انکه خلط لزج بلغمی بسطح امعا چسبیده و منفذیکه از انجا صفرا بیرون آمده بامعا کذرد
و سد میکند و این انسداد در مجری نیست بلکه بر فم مجری است و همچنین انسدادی از برد کبد عارض فم مجرای مابین کبد و مراره
میشود بر فم مجری است نه در نفس مجری و علاجش علاج قولنج است و اکر در ابدان و امین صاحب یرقان بعد از زوال آن سبب
صفرت باقی ماند علاجش استحمام است زیرا که مفتح مسام و مرقق اخلاط است و از راه عرق و بخار از جلد دفع میکند و دیکر استنشاق
سرکه کهنه است در مرار متوالیه زیرا که لذع خیشوم میکند و اخلاط را قطع مینماید و مجاری را میکشاید و اشک از چشم بیرون میاورد
و از بینی آب میراند و دیکر غرغره کردن است بسکنجبین که افسنتین در آن جوشیده باشد زیرا که منقی عروق است از صفرت
مره محتقنه درون را بیرون میاورد و دیکر تسعیط بشونیز و تخم حنظل است و دیکر نظر کردن بالوان زرد است بقدریکه
در ذهن راسخ کردد زیرا که طبیعت دفع ماده را بسوی جلد میکند بجهت مشاکلت زردی و تحلیل میرود و از اینجهت است که
منع فرا منع میکنند از نظر کردن باشیای حمر و بسبب تاثیر تصورات وهمیه است در بدن و اما یرقان اسود که آنرا
یرقان سندی میکویند کاهی بسبب سده مجری مابین کبد و طحال است که خلط سوداوی بطحال نرسد و مخلوط بخون باشد
و در همه بدن سرایت کند و کاهی بسبب سده مجری مابین طحال و فم معده است که موجب کثرت سودای در طحال کردد
و چون ممتلی کردید بکبد بازکشت نماید و با خون بجمیع بدن سرایت کند و علامت این دو سده وجود ثقل و تمدد است
در جانب ایسر و این علامت در ثانی ظاهر است و اما در اول محل تامل است زیرا که ماده در کبد مجتمع میکردد و موجب
ثقل در ان میشود و علامت دیکر حدوث یرقان است بتدریج بحسب حدوث سودا در طحال و فرق میان دو نوع آنست

که در نوع اول شهوت بتدریج ساقط میشود و در دویم دفعه ساقط میکردد و علاجش تفتیح سده است بسکنجبین بزوری و امثال آن
از اشربه و اقراص و معاجین که مفتحات قویه در ان باشد و تنقیه بدن است از سودا بمطبوخ افتیمون یا بحب افتیمون با اطریفل افتیمون
و حب لاجورد و غاریقون و کاهی بسبب شدت حرارت کبد عارض میکردد بواسطه انکه خون را محترق میسازد و بسودا مبدل میکرداند
و ببدن سرایت میکند و فرق میان یرقان اسودی که از ضعف کبد باشد با انکه از ضعف طحال باشد آنست که در کبدی سیاهی
کمتر است با سوء حال کبد و در طحالی سیاهی بسیار بیشتر است بسبب انکه سودائیکه در کبدی ببدن منتشر میشود با اخلاط دیکر آمیخته و باین
سبب سیاهی آن کم و انچه در ضعف طحال ببدن میآید خالص و از سایر اخلاط جداست و باینجهت شدید السواد میباشد و در طحالی
کاهی بول و براز سیاه میباشد بسبب انکه طحال سودا را جذب نمیکند و ببول و براز میامیزد و دفع میشود و شکوه مرض در طحالی از
جانب ایسر است از انکه متمدد و ثقیل و صلب و وجع میکردد و علامت انکه از شدت حرارت کبد عارض میشود آنست که با خبث
نفس و وسواس و غم و سایر اعراض سودای مراقی میباشد و علاجش اخراج دم فاسد است بفصد باسلیق و اخراج اخلاط ردی است
بمطبوخ افتیمون و شاهتره و عنایب با مرکب ملطفه و حرارت آن است با شربه و اغذیه و اطلیه مبرده و کاهی بسبب عروض
ضعف قوه جاذبه طحالست و کاهی ضعف ماسکه آن و علامت مرد و ظهور کدورت است در بیاض عین و علامت اول سقوط شهوت
است بجهت انکه طحال جذب سودا نمیکند که بفم معده ریزد و علامت دویم خروج سوداست بقی و اسهال و علاج مرد تقویت
طحالست بوضع اضمده مقویه بران مثل افسنتین و سنبل و کزمازج و قردمانا و فقاح الاذخر و اصل کبر و مقل و ورد با آب
ورق طرفا یا با آب سداب و سرکه و بوضع محاجم بدون شرط خواه بنار و خواه بغیر نار برای انکه سودا را جذب بظاهر نماید
و مالیدن خرقه خشن نیز بهمین جهت مفید است و ریاضت با خلای معده نیز نافع است بجهت ترقیق رطوبات میکند و توسیع
مسام مینماید و فضول را تحلیل میبرد و کاهی بسبب ورم طحال است که حار یا صلب باشد و طحال را از جذب سودا ضعیف کرداند
و در امراض طحال مذکور خواهد شد و کاهی بسبب دفع طبیعت در بحران امراض طحال عارض میشود و آن در وقتیست که طبیعت مدد فعه
بناحیه جلد نماید و علامتش آنست که از امراض طحال عارض میشود و بعد از عروض علیل خفتی در خود مییابد و علاجش اعانت
کردن بران است باستحمام و جذب و تمریخ با دهان ملطفه مثل دهن بابونج و شبت و سوسن و طبری کفته است که یرقان سندی
بسند منسوب است و آنموضعیست که لون اهل آن سیاه مایل بزردی است و بیش انسداد طریق مابین کبد و مثانه علیا و مابین کبد
و طحال است که مانع نفوذ صفرا بمراره و سودا بطحال کردد و این دو بخون مخلوط کردیده بسایر اعضا رود و فرق میان
انکه سده در هر دو موضع باشد و انکه در طحال بتنهایی باشد آنست که اکر در هر دو موضع باشد لون بول و براز و لون
خرقه که بر بدن بمالند بلون مسحج امخیه بزعفران میماند و اکر در طحال باشد زردی در ان نخواهد بود **فی امراض الطحال** علامت

علامت سوء مزاج حار طحال عطش است و التهاب در جانب ایسر و انکه قاروره سرخ مایل بسیاهی است زیرا که کبد بمشارکت
کرم میشود و دم سوداوی تولید میکند و چیزی از ان با بول دفع میشود و بمعده نیز میکردد و براز نیز بان لون میشود و
علاجش فصد باسلیق ایسر است از جانب ایسر اکر سوء مزاج مادی باشد تا انکه ماده بمجاری که در غایت بعید است کشیده شود
و آشامیدن آب کاسنی و آب عنب الثعلب است با اقراص بارده مثل قرص معمول از ورد احمر و طباشیر و تخم خرفه
و تخم خیارین و خرفه از هریک سه درهم ریوند چینی و اسقولوقندریون از هریک یکدرهم و نصف زعفران یکدرهم کافور نصف
درهم همه را کوبیده و با آب بید یا کاسنی سرشته قرص سازند و تضمید طحال است با اضمده بارده مثل دقیق شعیر با آب
ورق طرفا و سرکه و مثل لبلاب مطبوخ با سرکه و آرد جو و علامت سوء مزاج بارد طحال سقوط شهوت و کثرت قراقر و جشا است
بسبب ضعف از جذب و سرایت برودت آن بمعده بجهت مشارکت و علاجش تسخین است بسکنجبین کبیر البزور و اصول
حاره مثل بزر کرفس و رازیانه و انیسون و کشوث و فنجنکشت و سداب و شلغم و اصل کرفس و رازیانه و سوسن و فایده برودت
و اصول حاره تسخین است و فایده سرکه شدت جذب طحال است آنرا بجهت حموضت شبیه بحموضت سودا و فایده سکر میل
طبیعت است بان بجهت حلاوت و باقراص معموله از قشور اصل کبر و زراوند و اسقولوقندریون و اشق و بزر فنجنکشت
و فلفل و قسط و سداب و اشنه و ایرسا و دوج و سنبل معجون بخل و آب ورق طرفا و کبر است و باضمده متخذه از تین و قسط و
ورق سداب و قشور اصل کبر و تمر طرفا و اسقولوقندریون و بادام تلخ و دوز و زوفا با سرکه است و علامت یابس الطحال
طحال و نحافت بدن بجهت انکه سودا بخون مخلوط میکردد بواسطه انکه طحال ضعیف است و آنرا نمی کشاند و چون آن خون
ببدن میرود تغذی بمجرای طبیعی بعمل نمیآید و پس آن مانع ترطیب بدن میکردد با انکه انچه در کبد متولد میشود غلیظ و قلیل الرطوبه
است بسبب عارضی که از مشارکت طحال عارض شده است و دیکر سیاه شدن رنگ بدن است بجهت اختلاط سودا
بدم و علاجش ترطیب است بوضع اطلیه مرطبه بران مثل تخم کدو و تخم خربزه و خرفه و تخم خطمی بالعاب تخم مرو و شیره خرفه و روغن
بنفشه و آشامیدن اشربه موافقه است مثل شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار و علامت رطب آن لین جانب
ایسر و ثقل در آن است بجهت انکه رطوبت از جاذب ربطات و معالیق میکند و آنرا از حمل طحال ضعیف میکرداند و علیل حس
ثقل آن مینماید و ترهل بدن است زیرا که کبد بمشارکت تولید دم رطوبی میکند و سودای امتزاجیه ببیاض مانند لون اسرب
بسبب انکه سودا آمیخته برطوبت است و علاجش تجفیف است از اقراص معموله از ورد احمر و اصل کبر و زراوند و سنبل و لک
مغسول و انبرباریس معموله با آب طرفا و اضمده متخذه از فوتنج و بوره و سداب و ثمره طرفا با سرکه کهنه و علامت حار یابس
ظهور ثقل است از جانب ایسر با عدم عطش و التهاب بسبب رطوبت و عدم سواد قاروره بجهت قلت تولد سودا ابو

مضادت مزاج حار رطب با سودا و ظهور کدورت در لون بجهت اختلاط رطوبت غلیظه متولده در کبد بخون و ترهل در
بدن و علاجش آشامیدن سکنجبین بزوری است با پوست ریشه کبر و تضمید بضماد یست که با تبرید تنشیف نماید مثل ورد و ثمره
طرفا و مغاث و صندل با آب طرفا و سرکه و باید که از ماء الشعیر اجتناب نماید بجهت آنکه ترطیبش بسیار است و علامت
حار یابس آن اعتقال طبیعت است بجهت تنشف مائیت کیلوس و گرمی قدمین و ساقین است بجهت بسیاری تولد خون غلیظ با التهاب و
صفای قاروره است بجهت شدت جذب طحال فضول غلیظه را با حمرت آن بجهت حرارت کبد و عدم نضج بجهت آنکه نضج در
اعتدال مزاج حاصل میشود باشد عطش و التهاب و علاجش تضمید است باضمده مرطبه مبرده مثل ورق عنب الثعلب و عصا
الراعی و ورق لسان الحمل و بزرقطونا و سایر علاج سوء مزاج حار بسیط و یابس بسیط و در سوء مزاج بارد رطب و بارد یابس صلابت
و غلظت طحال از لوازم است زیرا که برد بر غلظت و کثافت فضول میافزاید و بعد از این صلابت طحال مذکور خواهد شد

فی اورام الطحال و صلابته بیشتر آنست که ورم طحال با صلابت میباشد زیرا که طحال مفرغه فضول غلیظ کثیرة الارضیه است
و چون در حال ورم آن فضول متراکم گردد ناچار صلب خواهد بود و گاهی اورام حاره عارض طحال میشود بسبب کثرت شرایین
در آن و آن بزودی صلب میشود زیرا که خونی که بجهت غذای طحال میآید غلیظ است در ورم متراکم میگردد و بر غلظتش میافزاید
و صلب میشود و شدت حرارت اجزای لطیفه آن را تحلیل میبرد و آن ورم اگر حار دموی باشد علامتش وجع جانب طحال است
با التهاب و عطش و تب حار که بربع شدت میکند و سواد قاروره با اندک حمرت بسبب احتراق خون و کثافت و سیاهی آن
و کثرت تولد سودا در کبد بمشارکت ضعف طحال از جذب آن و بسا باشد که در موضع محاذی طحال حمرت در جلد ظاهر گردد بجهت
اتصال طحال بغشای بطن و شراسیف اضلاع خلف و ماده ترشح بظاهر بشره نماید و علاجش فصد باسلیق است و اسهال بخیارشنبر و
آب کاسنی و آب عنب الثعلب و امثال آنها و وضع اضمده بارده است که مخلوط بطلی باشد سرکه بوده باشد تا آنکه ماده را تحلیل نماید
و اگر صفراوی باشد علامتش سوزش طحال است زیرا که صفرا بواسطه لطافت میل بظاهر عضو و سطح طحال احداث بثور نماید و بثور
در جلد محاذی طحال نیز بهم میرسد که بواسطه اتصال خصوصا در صورتیکه ماده حاده ترشح بظاهر جلد نماید و علامت دیگر
تب و اشتداد آن است بدور غب و دیگر زردی چشم و زبان است با سایر بدن بجهت غلبه صفرا و آمیختگی آن بخون و با
زردی اندک سیاهی آمیخته خواهد بود بجهت آمیختگی صفرا بسودائی که طحال از جذب آن عاجز است و بسا باشد که یرقان
اسود عارض گردد در وقتی که حرارت شدید و صفرا محترق و ضعف طحال از جذب آن شدید شود و علاجش اخراج صفرا است
با آب فواکه و امثال آن مثل طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث با سکنجبین و تضمید طحال است باضمده بارده رطبه مانند آرد جو
و خطمی با کاسنی و سرکه و گاهی بلغمیه رخوه میباشد و آن را تهیج طحال مینامند و علامتش زیادتی حجم طحال است با قلت وجع و تغیر

لون وجه و میل آن بسفیدی و سفیدی چشم و زبان بجهت آنکه رطوبت از دماغ بطحال فرود میآید از عرقی که بخارات سودا
از آن عرق بدماغ بالا میرود و تحقیقش گذشته است که صلابت و ورم طحال اکثر از رطوبت نازله از سر است زیرا که رطوبتی که از
کبد میآید رقیق و آمیخته بخون است و احداث صلابت و ورم نمیکند مگر آنکه بسیار شود و آنچه از سر فرود میآید بارد و غلیظ و
خام است و از آنجهت بغرغره زایل میگردد و دیگر تهیج پلکهای چشم است بجهت ارتفاع ابخره رطبه بسوی آن و نزول رطوبات از
دماغ بآنجا و دیگر میاخون بول او بسیار است بجهت استیلای برد بر کبد و معده بواسطه مشارکت با میل بسیاهی و علاج آن اخراج
بلغم است بحبهای منجده و از طبیخ قشور اصل کرفس و اصل کبر و اصل بادیانه و اصل اذخر و انیسون و تین و زبیب و تربد با شکر و
بوره و نمک و روغن بادام تلخ و حبوب معموله از افسنتین و اسقولوقندریون و تربد و غاریقون و ایارج و اشق که با
عسل سرشته باشند و آشامیدن اقراص موافقه است بعد از آنکه تنقیه بعمل آید مثل قرص کبر و قرص فنجنکشت و قرص فوه و
تضمید طحال است بخاکستر چوب انگور و روغن گل با سرکه و اگر ورم صلب سوداوی باشد علامتش انتفاخ بطن است بجهت
کثرت تولد ریاح از ابخره غلیظه متحلله از طحال و ضعف معده و قصور هضم آن و صلابت شدیده است در طحال زیرا که سودا
اغلظ اخلاط است و بزرگی طحال است بنحوی که در ظاهر جلد محسوس میگردد بجهت زیادتی حجم آن زیرا که آن معدن
غلظت است و همه را بخود جذب میکند و چون آن عظیم گردد تولید سودا در کبد بسیار میشود و علامت دیگر تنفس منقطع است و سقط
مانند نفس البکاء بجهت مزاحمت طحال حجاب مجاور خود را که در انبساط صدر طحال متحرک میشود و الم پیدا میکند و فشار میدهد
و با جهت صدر و آلات تنفس لحظه ساکن میشوند و باز بانبساط میل میکنند بجهت تدارک مافات و علامت دیگر تأذی شدید است
از تناول طعام زیرا که معده در وقت امتلای طعام بر طحال واقع میگردد و مزاحمت شدیده بطحال میرسانند و دیگر تغیر در لون است
با میل بکمودت و دیگر فساد هضم است بجهت برد معده بمشارکت و بجهت ریختن مواد فاسده بسیار از طحال بمعده و دیگر
انحلال طبیعت است بجهت فساد کیلوس و دیگر سرعت نبض دو شریان واقع در دو طرف حلقوم است که آنها را شریان سباتی
مینامند بسبب آنکه مزاحمت طحال حجاب را قدرت بر انبساط تام و تنفس طبیعی که وفا کند به ترویح نماید نیست و بااین سبب
روح و قلب بزیادتی ترویح محتاج خواهند بود و جمیع شرائین بحرکت میآیند و حرکت این دو شریان بحس بصر محسوس میگردد
زیرا که عظیم و غیر غایر در لحمند و دیگر هزال در بدن است بقدر عظم طحال و بقراط گفته است که هر گاه طحال بزرگ شود
بدن لاغر میشود و هر گاه طحال کوچک گردد بدن فربه میشود و جالینوس گفته است که عظم طحال دلیل بر وجود خلط
ردی است در بدن و ظهور آن دلیل بر جودت اخلاط است و بحثش آنست که عظم طحال مستلزم هزال کبد و ضعف و
وهن قوه آنست بسبب مضادت و هزال و ضعف کبد موجب هزال بدن است بجهت قلت تولد خونی که صلاحیت داشته

باشد که بدن را فربه گرداند با تولد خون فاسد بسیار بواسطه کبر طحال و علاجش اگر در خون زیادتی باشد فصد باسلیق
و اسلیم است و باید که اسلیم را بعد از گشودن بحال خود گذاشت تا آنکه خونش بخود بخود باز بسته و آن را نباید بست مگر آنکه بسقوط قوه
منجر گردد و بحثش آنست که این عرق دقیق و خونی که از آن میآید غلیظ است و از آنجهت محتاج میگردد بآنکه آن را در آب گرم گذارند
تا آنکه خون بآسانی بیرون آید و پیش از حصول مقصود منحبس نگردد و بعد از آن آشامیدن سکنجبین بزوری و اسهال فرمودن با آب
طبیخ افتیمون و بسفایج و اسقولوقندریون و تضمید طحال است بسرکه و سداب و فوتنج و ضماد اشق و سرکه و امثال آن مثل آنکه
خردل را بر روی جلد بپاشند و بعسل طلا نماید و آشامیدن اقراص فنجنکشت و اقراص کبر است بعد از تنقیه و خوردن انجیر و کبر
در سرکه پرورده است و زیرباجات معموله از جوجه و دراج و امثال آنها است از چیزهائیکه سهل الانهضام باشد با سرکه
کبر و کره یا زعفران و دارچینی **فی تقیح الطحال** و گاهی بر سبیل ندرت اتفاق میافتد که ورم صلب طحال تقیح میگردد بواسطه
فوت حرارت غریزیه که در طحال بسبب کثرت شرایین موجود است و سبب ندرت وقوع آن است که ورم صلب در صورتی تقیح
میتواند شد که بسیار صلب نباشد یا طبیعت بسیار قوی باشد و علامتش آن است که بول غلیظ شبیه بدردی میشود بجهت آنکه ریم از طحال
بکبد میآید و با بول مندفع میگردد و با رائحه بسیار کریهه و وجع و نخس در طحال بهم میرسد بجهت لذع ماده و بسا باشد که قیح
با براز نیز دفع میشود اگر بمعده بریزد و علاجش آشامیدن ماء البزور مدره است مثل بزر رازیانه و بزر کرفس و بزر کشوث
و خیار با شیر شتر یا شیر الاغ زیرا که شیر مدره را با مائیت جلا میدهد با آنکه ماء العسل میاشامند بجهت حرارت مزاج و عدم حرارت
و تضمید طحال است بنخاله که با سرکه پخته باشند زیرا که نخاله تنقیه طحال را بسرعت میکند و باید که قدری اشق نیز با آن پخت برای آنکه
اورام صلبه را نضج میدهد و تحلیل میبرد **فی ضعف الطحال** علامتش فساد لون و میل آن بسیاهی است با کمودت بیاض عین
و اگر ضعف در قوه جاذبه آن است شهوت ساقط میگردد زیرا که سودا را از کبد نمیکشد که بمعده فرستد و شهوت را تحریک نماید و
همچنین اگر در قوه دافعه باشد و ناچار در این دو حال بخون مخلوط میشود و با خون میرود و موجب فساد لون میشود و اگر ضعف
در قوه ماسکه باشد خلط سوداوی بقی و اسهال دفع میشود بجهت آنکه بمعده میریزد و علاج همه تقویت طحال است باضمده مقویه
مذکوره و ریاضت و دلک است بدست و بیشتر آنست که ضعف جاذبه از برودت و رطوبت است و ضعف ماسکه از
از رطوبت و بحثش مکرر مذکور شد پس باید که بحسب آن معالجه نمود یعنی بتسخین و تجفیف در اول و تجفیف تنها در دوم **فی
سدد الطحال** علامتش ثقل در طحال است اگر سببش خلط باشد یا آنکه سده در جهتی باشد که سودا از آنجا دفع میشود با عدم
علامات اورام و علاجش علاج سده کبد است اینقدر هست که در اینجا مفتحات قوی تر ضرور است بجهت غلظت خلط
موجب سده **فی نفخة الطحال** سببش برد مزاج طحال با بسیاری تولد سودا است در آن که موجب تولد بخارات غلیظه

غلیظه میشود و بسبب غلظت در تحت غشا محتبس میماند و بریاح مبدل میگردد و علامتش حصول تمدد است در تحت پهلوی
چپ با ورم غیر صلب که بفشردن فرو رود و شاید که بعد از فشردن قراقر از آن مسموع گردد بجهت انتقال و حرکت
ریاح و جشا نیز بهم رسد بجهت آنکه چیزی از آن بمعده آید و علاجش استعمال اشیائیست که ریاح را تحلیل برد مثل فنجنکشت
و کمون و بزر سداب و نانخواه و سفوف حرف و صفتش اینست که حرف را یک شبانه در سرکه خیسانیده و با اندکی آرد
جو خمیر کرده در تنور معتدل الحراره نیم پخته کنند و بگذارند که خوب خشک شود اما نسوزد و بعد از آن آن را نرم کوبیده
یکجزو آن را با نصف جزو از هر یک از پوست ریشه کبر و بزر فنجنکشت و اسقولوقندریون و ثمره طرفا و ثلث جزو از کمون
مدبر و بزر کراث بکوبند و دیگر مصابرت عطش است بقدری که تحمل تواند نمود تا آنکه حرارت ریح را تحلیل برد و دیگر وضع
محجمه است بر موضع طحال بانار زیرا که تأثیر آن در تحلیل ریاح بیشتر است و کیفیت استعمالش این است که قدح بزرگی که شکل آن عمیق
بوده باشد و رفی داشته باشد و سوراخ کوچکی در آن باشد مهیا نمود و پاره پنبه را بآتش مشتعل گردانید و بر رف آن
قدح نهاد تا آنکه بدن را نسوزاند و آن قدح را بر عضو نهاده دور آن را از خمیر محکم ساخته و آن سوراخ را بپاره خمیر بند گردانید
که هوای داخل در آن قدح نشود و بالضروره آن آتش خاموش میگردد و قدح عضو را میگیرد و بجهت آنکه هوای داخل قدح بحرارت
نار متحلل شده بود و بعد از خاموش شدن آتش متکاثف میگردد و مکانی تنگ تر از فضای قدح میخواهد و بجهت امتناع خلا جلد و لحم بداخل
قدح کشیده میشود و چون خواهد که قدح را بردارد باید که سوراخ را گشود تا آنکه هوا داخل قدح شده جلد و لحم بجای خود برگردد
و اگر چنان قدحی بدست نیاید باید قدحی بهم رسانید که لب آن نرم باشد و پاره خمیری بر روی عضو گذاشته شعله را بر روی آن خمیر
گذاشت و قدح بر روی آن گذاشت و باید که دو ساعت این محجمه بر عضو باشد و اگر خوف احراق باشد باید که برداشت و باز دیگر
گذاشت **فی حصاة الطحال** گاهی بر سبیل ندرت در طحال رملی اغبر یا اسود بسیار صغیر الاجزا بهم میرسد بسبب حرارت غریبه
فاعله بسا که بسیار که در طحال موجود است با استعداد خلط غلیظ برای ترمل این قدر هست که سخافت جوهر و اتساع مجاری سودا
نمیگذارند که ماده در آنجا درنگ کند و متحجر گردد علاوه بر آنکه از جهت در آن ماده کم است و علامتش خروج رمل است با خون
در وقت فصد یا با ادرار هر گاه طبیعت قوی باشد و آن را بکبد دفع نماید یا با خون بواسیر زیرا که آن در اسافل عروق است
و هر گاه رمل از طحال بکبد آید و از کبد دفع شود لا محاله در آنجا جمع میشود بجهت ثقل آن و علامت دیگر وجع و نخس در طحال است
بجهت خشونت رمل و خدش آن و سلامت اعضای دیگر از مواضعی که تولد حصاة در آن ممکن است و علاجش تنقیه آن است بمدرات
منقیه مدره مثل بزر هندبا و کشوث و رازیانه و کاکنج و کرفس و فطیون و انجیر در سرکه پرورده زیرا که آن تفتیح افواه عروق میکند
و طحال را پاک میگرداند و امثال اینها از اشربه و اغذیه و اطلیه **القول فی امراض الامعاء و المقعده و فیه زلق الامعاء**

این مرضی است که باعث عروض آن طعام در امعا درنگ نمیکند بلکه زود و لغزیده بیرون میآید و سببش گاهی بثور حادث در
سطح داخل امعاست از مواد حاره و چون این بثور لذع امعا نماید آنچه در امعاست بدون آنکه منهضم تام یافته باشد
مندفع میگردد و علامتش آنست که با طعام منهضم یا قلیل الهضم صدید رقیقی دفع میشود و صاحبش در حال مرور طعام در امعا
احساس وجعی میکند که بتدریج باسفل میآید تا آنکه از مواضع بثور بگذرد و احساس لهیب مینماید که بجانب سر و رو بالا [?]
بسبب ارتفاع ابخره حاره از امعا بواسطه حرارت ماده یا حرارت حادثه از لذع و حرقت و چون آب سرد نوشند آن لهیب
ساکن میگردد بجهت سکون آن ابخره تا وقتی که برودت فعلیه آن برطرف شود و علاجش فصد است و شرب آب سویق شعیر با جاورس
و منفعتش آنست که سویق شعیر با جاورس را مانند کشک الشعیر طبخ دهند و صاف کنند اما باید که چند قطره روغن گل خالص را بر آن
بچکانند تا آنکه لذع و حرقت را بتلیین و ازخا ساکن گرداند و دیگر شرب سفوف ... الامعا بثوری است چنانکه گذشت و
ادویه مغریه است مثل صمغ و نشاسته و کتیرا و بزر و رلعابیه و دیگر استعمال حقنهای سرده است مثل جو بو داده و ارز و پوست
خشخاش و خطمی و بزر مرو که همه را جوشانیده صاف نموده باضافه روغن گل و صمغ عربی و نشاسته استعمال نمایند و استعمال
اشربه و اغذیه مطفیه است مثل شربت خشخاش و شربت انار شیرین و شربت غوره و مثل ازمطبوخ با عدس و روغن گل و مثل
مدقوق با روغن بادام و باید که از ترشیهای خالص اجتناب نمود زیرا که موجب لذع و حرقت میشود و گاهی سببش بثور
واقع در سطح خارج امعاست و علامتش آنست که علیل دغدغه و لذعی در احشا مییابد باقسام غیر نضیج و منهضم اما صدید در
براز نیست بجهت آنکه در اینصورت صدید بفضای بطن میریزد و طبری گفته است که علامت دیگرش وجع است که در مواضع
مختلفه باین معنی که گاهی در فوق و گاهی در اسفل و گاهی در طرف راست و گاهی در طرف چپ بنحویکه مریض را ممکن نمیشود که
موضع وجع را معین نماید و این سخن طبری نه با قیاس موافقت دارد و نه با تجربه و علاجش فصد است و تسکین حرارت اطعمه
مثل ماء سفرجل و ماء لف الکرم با طباشیر و مثل هندبا با سلوق و مزورات متخذه از آب غوره و تضمید احشاست با ضمادهای بارده
مرطبه مثل طحلب و جراده قرع و آب ورق بید و ورق بزرقطونا و لسان الحمل و حی العالم با آرد جو و سکنجبین در مواضع
بارده است و گاهی سببش رطوبات فاسده است که مانند برده باشد بر روی آب ایستاده بهم میرسد در امعا جمع شود
و سطح آن تا بها آلوده گردد و بسبب ملاست طعام از آن بلغزد و زود بیرون آید و اما رطوبات زجاجیه و مالحه چون در امعا
جمع شود موجب قولنج میگردد و علامتش خروج آن رطوبات است با طعام قلیل الهضم و قلت لبث طعام است در امعا
با حسن حال معده و لبث طعام در آن بقدر معتاد اگر آن رطوبات در امعای تنها باشد و علاجش تنقیه آن رطوبات
تنقیه اگر در معده نیز باشد و باسهال با ایارج فیقرا و بعد از آن سقی سفوفات قابضه و اقراص قابضه اگر بعد از اسهال

از آن رطوبات چیزی باقی باشد مثل سفوف حب رمان و قرص جلنار و گاهی سببش ترهل امعا و ابتلال آن و سوء مزاج
رطب آنست که قوه ماسکه را ضعیف گردانیده است و علاجش علامات زلق الامعای رطوبی است اینقدر هست که خروج
رطوبات با طعام نیست زیرا که رطوبات در این قسم متشرب در جرم امعاست و علاجش سقی اقراص و سفوفات مجففه و اسهله است
و مالیدن روغن گل است بر شکم زیرا که هم محلل است و هم قابض و گاهی سببش خلط لذاع صفراوی است که از اعضا بامعا ریخ
کرده است و آنها را لذع مینماید و محتاج بدفع آنچه در آن موجود است میسازد و مثل آنکه در خلفه مذکور شده علامتش خروج
آن خلط است با طعام و در حال خروج مقعده را لذع میکند زیرا که آن عضو عضویست کمانی و شدید الحس و بر روی آن ...
که منع از لذع صفرا نماید نیست و علاجش تنقیه بدن است از آن خلط باشیائی که مسهل صفرا باشد مانند هلیله زرد با شکر
زیرا که با آنکه اسهال صفرا مینماید موجب قوه قابضه مقویه امعا میشود که با آن تواند که فضول را قبول نکند و قی کردن و این از اسهال
اولی است بجهت آنکه میل صفرا العلو بیشتر است و در قی کردن صفرا با معالجه کمتر میگذرد و از غاریقون و مسهله نیز سالم میماند و
بعد از آن آشامیدن اقراص قابضه مبرده مقویه احشاست تا آنکه تدارک نماید ضعفی را که عارض شده است مثل اقراص طباشیر و گاهی
سببش ضعف ماسکه امعاست و این در وقتیست که حالتی شبیه بفالج عارض اعصابی گردد که با امعا میآید بسبب امتلای آن اعصاب
یا مبدا آنها از خلط بلغمی یا از سقطه که عارض مبدا آن اعصاب گردد و علامتش علامات فالج و علاجش علاج فالج است
اما اسهال و سحج بسیاری از انواع اسهال از دموی و غیره ... از امراض کبد و معده و زلق الامعا مذکور شده و آنچه باقی مانده است
بیان آمدن خون یا مده یا خراطه است از نفس امعا که بدو سنطاریا مشهور است و خونیکه از امعا میآید یا این است که سببش
انفتاح عروق امعاست بدون آنکه سحج در امعا بهم رسد و این در صورتی اتفاق میافتد که ماده حاره موجود نباشد و عروق
از امتلای دم منفتح گردد و پس اگر در امعا غلاظ باشد علامتش این است که در اول غایط آمیخته با خون میآید و بعد از آن غایط
بدون خون زیرا که عروق آن تنگ و باریک است و خون اندک از آن ترشح مینماید و در این حالت دلالت بر آنچه ...
میکند که علامات بواسیر مثل وجع مقعده و ثقل و حکه آن و خروج خون بدون قطره موجود نباشد و اگر در امعای دقاق
باشد علامتش اول غایطت قبل از نزول خون در حالتی که زبدی است و رقیق و با ریاح و قراقر و شارح را در این علامات
بحثی است و میگوید که طول مسافت خون و غایط را بهم مخلوط میسازد و زبدیت و ریاح و قراقر وقتی عارض میگردد که ریح
موجود باشد و بر رطوبات آمیخته گردد و در اینجا ریح موجود نیست و بهر تقدیر باید که دلایل قیام کبدی از قبیل حمی و عطش
و لهیب و تغیر لون و ثقل در کبد و دلایل سحج از قبیل الم و مغص و خراطه موجود نباشد و علاجش فصد است اگر در خون
زیادتی باشد و بعد از آن سقی ربوب قابضه مثل رب ریباس و غوره و حب الآس و سفرجل و تفاح و ادویه مغریه برای

افواه عروق را منسد گردانند و اگر در امعای سفلی باشد استعمال حقنهای حابسه انفع خواهد بود و اما سحج عبارت است از خراشی که
در سطح امعا بهم رسد و آن خراشنده گاهی مواد صفراوی نازل از سر میباشد که با امعا نزول میکند و رطوبات لزجه را که بر
سطح امعا موجود است برای آنکه مانع وصول مواد لذاعه بجرم آن باشد منجرد میسازد و احداث خدشه در آن میکند و افواه
عروق آنرا میگشاید و خون را از آن جاری میگرداند و علامتش آنست که اول صفرای مختلط بخراطه نزول میکند و بعد از آن
خون آمیخته بخراطه و لزوجات امعا با وجع و اگر سحج در امعای علیا باشد وجع در حوالی سره بهم رسد و براز با خون و لزوجات
آمیزش کامل دارد و خون اندک میباشد و با دسومت آمیزش ندارد و کرب و عطش با آن میباشد بجهت آنکه بقلب نزدیک
است و این قسم ارداء اقسام است بجهت آنکه با اعضای رئیسه نزدیک است و خود رقیق است و دوا در آن درنگ
نمیکند خصوصا در صایم زیرا که صفرا اینجا از مراره در آن میریزد و هنوز آمیخته برطوبات امعا نشده است و انعکاس از زود
پاک میسازد و عروق ماساریقا بسیار بآن متصل است و باین سبب شراکت آن بکبد بیشتر است و عروق غیر ماساریقا
در آن نیز بیشتر است و بعد از آنکه خدشه در آن بهم رسید خون بیشتر از آن میآید و اعصاب بسیار بآن متصل است و باین
جهت حس آن اقوی و وجع آن اشد است و اگر در امعای سفلی باشد وجع در زیر ناف خواهد بود و اول خون آمیخته بخراطه
فرود میآید و بعد از آن براز و گاهی میشود که براز اول نزول میکند و دم و خراطه با دسومت و شحم آمیخته میباشد و اگر سحج در امعا
مستقیم باشد و با رطوبت لزجه آمیخته است اگر در قولون و اعور باشد و حدوث آن در امعای غلاظ اسلم است بجهت آنکه جمیع
دردهای مذکور شده در غلاظ موجود نیست علاوه بر آنکه طبیعت غلاظ بلحم اقرب است و باین سبب زود ملتئم میگردد و علاجش
قطع سبب است اول یعنی منع انصباب صفرا با امعا با استعمال ربوب قابضه مثل رب حصرم و رمان و ریباس و تفاح و
سفرجل حامض و با کل حصرمیات زیرا که آنها قامع صفرا و قابض و مقوی اعضای ضعیفه منسحجه است لکن اولی عدم استعمال
ترشیهاست بجهت آنکه ترشی لذاع و مقطع و زیاد کننده وجع است مگر آنکه ضرورت داعی بر آن شود مثل آنکه سحج با تعفن
عارض قرحه گردد و در اینصورت استعمال قوی تر از آن مثل فلدفیون نیز ضرور میشود و بعد از آن معالجه نمودن سحج است
به بزور لعابیه بو داده بجهت آنکه لذع را ساکن میگردانند و تبرید میکنند و قبض بعمل میآورند و مدتی در موضع علت میمانند
و با ادویه مغریه مثل سفوف مقلیاثا و صفتش این است بزرقطونا بیست جزو و تخم ریحان با رشک تخم مرو و خشخاش از هر یک ده
جزو تخم حماض جزو و نشاسته از هر یک هفت جزو و صمغ عربی گل ارمنی از هر یک پنج جزو و بعیر بزرقطونا و تخم ریحان و بارتنگ
و تخم مرو را باید کوبید و همه را بهم مخلوط نمود و اطلاق این اسم بر این سفوف مخصوص مصنف است و دیگران سفوف
مقلیاثا را بر سفوف صرف اطلاق میکنند زیرا که معنی مقلیاثا مصرف است و استعمال حقنهای حابسه متخذه از آرد زرد و ...

مسوق شعیر و عدس مقشر و اقماع رمان و جلنار و حب الآس که جوشانیده صمغ و نشاسته و خون سیاوشان و
عصاره لحیة التیس و قرطاس سوخته و ودع سوخته و سفیداب قلع با تخم کلیه با تخم گندانه ورزد و تخم اضافه آن نموده باشند
و اگر سحج در امعاء علیا است مشروبات انفع است و اگر در امعاء سفلی است حقنها برای آنکه دواء زود تر بموضع علت میرسد
و گاهی بلغم مالح بورقی سبب حدوث سحج میگردد و همان افعال که از صفرا میآید از آن نیز میآید و گاهی بلغم شدید اللزوجه
بسطح امعا میچسبد و چون بعنف از آنجا کنده شود امعا را مجروح میگرداند و علامتش تقدم استفراغ آن بلغم است بعدم صبغ
براز آن بصبغی که در صفراوی میباشد و کثرت ریاح و قراقر است که از آن بلغم متولد میشود و وجع ثقیل لازم است که با مدتی از
جای خود انتقال بهم میرساند بجهت غلظت و بطوء حرکت بلغم اما حدت وجع صفراوی با آن نمیباشد و بلغم با خراطه و خون دفع
میشود و بسیار است که این نوع بعد از نوازل و زکام بهم میرسد بجهت آنکه بلغم از دماغ بمعده و امعا میریزد و علاجش بعد از
ازاله سبب از استفراغ بلغم و منع انصباب سقی بزور لعابیه است که غرویت در آن باشد مثل بزر ریحان و لسان الحمل و
بادروج و استعمال حقنهائی است که قابض باشد و بارد نباشد مثل طبیخ حب الآس و اقماع رمان و جفت بلوط با آب
و قرطاس سوخته و زعفران و سفیداب و جمعی از اطبا گفته اند که این نوع سحج را یعنی آنکه از رطوبات مالحه باشد باید با دوا
جلاء و ملطفه رطوبات لزجه که سبب هر چند معالجه نمود تا آنکه آنها را زایل گردانند مثل خردل و کمون و حب الرشاد و بزر
کراث و نانخواه و بزر کرفس و امثال آنها و مصنف گفته است که در استعمال امثال این دواها خوف خطر عظیم است زیرا که شاید
که با امعا اذیت رساند و سحج را زیاد گردانند و رطوبات مالحه از آنها کسب حدت نماید و امعا را بیشتر مجروح سازد و شارح گفته است
که آنچه اطبا گفته اند حق و صواب است زیرا که واجب در معالجه امراض رفع سبب است هر چند سبب مضر باشد مثل آنکه حمی
بلغمیه را به منضجات مسخنه در اول معالجه میکنند برای رفع سده هر چند موجب زیادتی حمی گردد و ادویه جلاء اگر چه بر حدت سحج
بلغم مالح میافزاید اما آنرا اخراج مینماید و موثر قوی با قصر مدت ضعیف تر از موثر ضعیف است با طول آن و اگر در اخراج بلغم اهمال
رود و بمغریات و ملینات در تدریج معالجه شود و یک ماه بگذرد و بشهادت تجربه در امعا قرحه بهم میرسد و امر شدید و صعب
العلاج میگردد پس باید که اول بلغم را اخراج نمود و با ملاحظه سحج بقدر امکان و بعد از آن باقی آنرا تدارک کرد بهر نوعیکه
بنحویکه گذشت و گاهی سحج از سوداء محترقه حریفه لذاعه عارض میشود بواسطه حموضت و حدت و حراقتی که از احتراق کسب
کرده است و علامتش مغص دایم است بواسطه حموضت و حدت سودا و لهیب آنکه قرحه حادثه از آن حرو خبیثه است و
انحکی سودا آنچه دفع شود بالوی ترشی و چون بر زمین ریزد مانند سرکه که بر زمین ریزد زمین را بجوش میآورد و سبب آنکه
بواسطه حدت در زمین نفوذ میکند و اجزای هوائیه که در خلل زمین است بیرون میآید و علامت دیگرش کرب شدید است

بجهت شدت لذع و حرقت و بسا باشد که غش کنانند از شدت وجع و این نوع کشنده است و علاجش بعد از قطع
و تقویت طحال برای آنکه سودا را بقوت جذب نماید و نگذارد که بمعده و امعا ریزد و اصلاح تدبیر بچیزهایی که مولد [سودا]
نباشد آشامیدن سفوف طین و بزر و لسینه [?] و احتقان بحقنهای مغریه است مثل سلاقه ارز با نشاسته و صمغ و کثیرا
و گل ارمنی و خون سیاوشان و زرده تخم مرغ و اجتناب از ترشیهاست زیرا که ترشی با آنکه لذاع است سودا را تقویت
مینماید و آنرا زیاده میگرداند و از جهت که ضررش باصحاب سودا از همه چیز بیشتر است و گاهی سببش ثفل غلیظ خشن است که
بواسطه خشونت و یبس در حال مرور با امعا احداث خدشه در آن میکند و علامتش وجود سبب و تقدم امساک بطن است یا مرور
ثفل یابس و بسا باشد که یبس در طبیعت باقی و سبب سحج در امعا هنوز موجود باشد و خون و خراطه سیلان کند و طبیب
جاهل بقوابض در امساک آن کوشد و بر احتباس و جفاف براز افزاید و منجر بقولنج و زیادتی سحج گردد و علیل هلاک شود و
علاجش تلیین بطن است بمزلقات مانند لعابها و شربت بنفشه زیرا که در اینها با ازلاق ثفل یابس تسکین وجع نیز هست و باید
که از مسهلات اجتناب نماید تا آنکه حدت اجزای مسهل بر خراش امعا نیفزاید و باید که چیزی از قوابض را استعمال نکند بلکه
بعد از پاک شدن امعا از ثفل یابس بقوابض احتقان نماید اگر قرحه باقی باشد و دم و خراطه دفع شود و گاهی از شرب ادویه
سمیه عارض میشود مانند زرنیخ که بتقطیع احداث سحج مینماید و نوشادر که بجلا و لذع و تقطیع احداث میکند و حسین که عبارت
از کج خام است بتجفیف و تخشین ثفل و تصلیب امعا احداث سحج در حال مرور ثفل مینماید و علامت هریک در باب شرب سموم
خواهد آمد و علاجش قذف آن و آشامیدن شیر و حریرهای مغریه است برای آنکه تلیین بطن و تسکین الم و لذع نماید و
و گاهی بعد از شرب ادویه مسهله عارض میشود بسبب حدت آنچه باسهال دفع شده است یا بسبب کیفیت ادویه مسهله
و استعمال ادویه مغریه مبرده در علاج آن نافع است بجهت آنکه مسام را سد مینماید و لذع و حدت را ساکن میگرداند و اخلاط
منجمد میسازد و با معا چسبیده در میان اخلاط حاره و جرم آن حایل میشود و شرب مخیض نیز نافع است بجهت آنکه بواسطه
حموضت با حشا بچسبد و لذع و حدت را ساکن میگرداند و اگر از امعا مده آید یا از ورمی خواهد بود که منفجر گردیده است
یا از جسمی که متقرح شده است و بیشتر آنست که قرحه در امعاء غلاظ بهم میرسد بجهت آنکه جرم آنها ثخین است و تاب تحمل
قرحه دارد و موت بر قرحه امعاء دقاق سبقت میگیرد بجهت آنکه اجزای ایشان سخیف و حس ایشان شدید و اشرف و اقرب باعضای
رئیسه اند و فرق میان مده و بلغم آن است که مده در ته آب مینشیند و در آب متفرق میگردد و چون آنرا حرکت دهند
بخلاف بلغم و علاجش آنست که اول بحقنهای جلا احتقان نماید تا آنکه قرحه را از اوساخ پاک نماید و جرم لحم و الیاف
صحیحه ظاهر گردد مانند سلاقه سماق و اقماع رمان و آس و ارز و شعیر با بوزه آب ندیده و بعد از آن بحقنهای مدمله

مدمله ابکار بر نحو مثل عصاره لسان الحمل و توت خام با صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصاره لحیة التیس و قرطاس محرق
و اگر مده ردیه و کریه الرائحه باشد دلیل بر آکل و تعفن است و باید بحقنه زرنیخ احتقان نمود و صفتش این است زرنیخ
سرخ و زرد و شب یمانی و عفص و نحاس محرق و نوره آب ندیده از هریک شش درهم افیون و زعفران از هریک چهار درهم
همه را با عصاره لسان الحمل سرشته و قرص نمود و خشک کنند و نصف درهم تا یک درهم آنرا با طبیخ ارز و عدس و شلجم استعمال نماید
و بعضی اطبا زرنیخ را با حقنه طبیخ سید بند و این الطف است و باید که استعمال این حقنه بقدر حاجت باشد باین معنی که آنرا
کم و زیاد میکنند تا وقتی که قرحه از رطوبات و سخونه و اجزای عفنه پاک شود و بعد از آن بحقنهای مدمله احتقان مینمایند بنحوی که مذکور
شد **فی الزحیر** زحیر عبارت است از حرکت معا مستقیم که علیل را مضطر بدفع براز گرداند بنحوی که قدرت بر ترک آن نداشته
باشد و اندکی از رطوبت مخاطیه لزجه که از سطح معا خراشیده شده باشد از او دفع گردد و آن رطوبت بخون کم رنگی که
از افواه عروق معا مستقیم ترشح مینماید آمیخته است و سببش گاهی رطوبت مالحه لذاعه است که معا مستقیم را لذع میکند و علامتش
خروج آن رطوبت است با رطوبت مخاطیه و گاهی مره صفراویه حاده است موجب این عمل میشود و علامتش خروج آن
با حرقت و لهیب در مقعده و علاج این دو نوع علاج سحج بلغمی و صفراوی است با اینقدر هست که در اینجا نفع شیافات و
حقنهای بیشتر است بجهت آنکه وصول اثر بموضع مرض زود تر میرسد پیش از آنکه فوت [?] گردد و گاهی بسبب ورم حار
حادث در معا مستقیم عارض میشود باین نحو که علیل آن ورم را ثفل محتبس میپندارد و آن تخیل او را بر قیام میدارد و
علامتش ضربان و ثقل در امعای مستقیم است و بسا باشد که تب و عسر البول کشد بجهت آنکه ورم فم مثانه را فشار میدهد
و علاجش بعد از فصد باسلیق بمواد تحلیل [?] است تا آنکه ماده را نضج دهد و تحلیل برد و وجع را ساکن گرداند
و جلوس در آب میاه است و انحاء شیافات است از دهان ادویه مثل خطمی و بزر خبازی و بزر کتان و حلبه و ورق
کرنب و بابونه و بنفشه پس اگر شیافات بموضع الم نرسد باید که از این ادویه حقنه ترتیب دهند پس اگر آن ورم مجمع شود
و تحلیل نرود استعمال منضجات ضرور خواهد بود و گاهی میشود که زبل یابس در امعاء دقاق محتبس میماند و علیل را بر قیام
میدارد و بجهت یبس و بعد مکان دفع نمیشود و از آن ریح غلیظ متولد میگردد و تمدد احداث وجع شدید میکند و بسبب
استطلاق چیزی از رطوبت لزجه با خراطه امعا دفع میشود و جهال اطبا گمان میکنند که اسهال است و استعمال حابسات
مینمایند و علیل هلاک میشود و علامتش ثقل بطن و مغص دایم و خروج ثفل یابس شبیه بنحو [?] و تقدم تناول اغذیه یابسه است
و گاهی در میان این نوع و سایر انواع زحیر باین نحو فرق میکنند چیزی از بزر ورد را ابتلاع مینمایند پس اگر بیرون
نمیآید ثفلی هست و اگر بیرون میآید ثفلی نیست و علاجش تلیین بطن و اخراج ثفل است بحقنهای ملینه و شرب مزلقات

مثل خیار شنبر و شربت بنفشه با روغن بادام و بسا باشد که آب گرم حقنهای کفایت کند و گاهی برد بمقعده میرسد
از آن تشنج میسازد و جمع میکند و معا مستقیم را بسبب اتصال بآن میکشاند و علیل توهم میکند که ثفلی در اینجا موجود است که
بسبب تمدد شده است و او را بر قیام میدارد و چیزی از او دفع نمیشود و علامتش تقدم وصول برد است بمقعده
و علاجش تکمید بآب گرم است و تمریخ بادهان حاره بالفعل و بالقوه مثل روغن قسط که گرم کرده باشند و گاهی
بسبب طول جلوس بر چیزی صلب یا غلظت و صلابت آنچه دفع میشود عارض میگردد بجهت آنکه نکایت بمقعده میرساند و
علاجش ارخای آنست بتکمید و طلی معمول از شمع و روغن بابونه و مقل و احتقان بروغن شیره و زیت **فی النفخ** و آن
عبارت از وجع امعاست سببش گاهی ریح غلیظ محتقن در امعاست که موجب تمدد گردد و حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد
و علامتش قراقر و انتفاخ و تمدد است بدون ثقل و سکون وجع است با خروج ریح و علاجش تحلیل آن ریاح است بچیزهای
کاسره ریاح مثل بزر کرفس و انیسون و رازیانه و نانخواه و گاهی فضول حار مراری است که با معا میریزد و بکیفیت موجب الم
میشود و علامتش ثقل قلیل است با لذع و التهاب و عطش شدید و خروج مرار با براز و علاجش سقی بزرو لسینه [?] بارده غیر مغلیات
مثل بزر قطونا و بزر لسان الحمل و شاهسفرم و امثال آنها با آب سرد و روغن گل و اگر اینها کفایت نکرد چاره بجز استفراغ
بمثل خیارشنبر و شیرخشت نیست و اگر سببش سوء مزاج حار ساذج باشد که عارض امعا شود و بکیفیت مولم باشد علامتش علامات
نوع مراری است بدون ثقل و خروج براز و علاجش تبدیل مزاج است بآب انار املس با بزر قطونا و گلاب و روغن گل و امثال
آن بجهت آنکه روغن بارد مسکن وجع است و گاهی سببش خلط بورقی مالح است و علامتش لذع است با ثقل زاید بر نوع
مراری و خروج بلغم با براز و علاجش تنقیه امعاست بحقنهای تبریدیه بسفایجیه که معدل بمثل نخاله [?] سپستان بوده باشد تا
آنکه تسکین لذع نماید و گاهی سببش خلط بلغمی خام غلیظ که در امعا متراکم گردد و بجهت غلظت دفع نگردد و علامتش ثقل زاید
و لزوم وجع در موضع واحد و خروج امثال آن خلط است که احیانا با براز بیرون میآید و علاجش استفراغ آن خلط است
بقی اگر در امعاء علیا باشد و بحقنه اگر در امعاء سفلی باشد و بعد از آن سقی جوارشات حاره اما بعد از تنقیه مثل جوارش
کمونی و فلافلی برای تبدیل مزاج و تقویت هضم تا آنکه دیگر متولد نشود و گاهی سببش زبل یابس است که در امعا محتقن شده
و با استطلاق بیرون نمیآید و علامتش علامات قولنج ثفلی است و همچنین معالجاتش و گاهی سببش ورم امعاست در باب قولنج مذکور
خواهد شد و گاهی سببش حیات و حب القرع است و آن نیز بعد از این خواهد آمد **فی القراقر** گاهی سببش اغذیه نافخه است یعنی
اغذیه که رطوبت فضلیه در آن باشد و حرارت معدی بر تحلیل آن نداشته باشد و از آن ابخره غلیظه متولد گردد و تحلیل
بریاح شود مانند لوبیا و گاهی اغذیه کثیر الکمیه است که حرارت از هضم آن عاجز گردد و گاهی اغذیه ردی الکیفیه عاصیه ثقیله بر قوه هضم

مانند است مثل گوشت جاموس و گاهی ضعف امعا بر و آنست که هضم را کما ینبغی نمیآورد و علامت انواعی که از اغذیه است
حدوث آنست بعد از اکل اغذیه مذکوره و علامت نوع ضعف امعا حدوث آن بدون سبب خارجی با جودت غذا
و علاجش تجوید غذاست در اول و تقلیل غذاست در ثانی و انقد فلافلی و کمونی یا حوذی [?] اگر اسهال با آن باشد
فی القولنج قولنج مرضی است معوی مولم که با آن خروج براز متعسر میشود و قید مولم برای احتراز از احتباس است که وجع با آن
نباشد زیرا که گاهی احتباس اتفاق میافتد که قدری دارد و مدتی طول میکشد و وجع ندارد و قید اخیر برای احتراز از مغص است
و تسمیه آن بقولنج بسبب آنست که بیشتر در معاء قولون بهم میرسد بجهت آنکه بارد و کثیف و تعاریج بسیار و در یمین و شمال
منثنی میگردد و بلذع صفرا کمتر احساس میکند زیرا که کثیف و شحمی الباطن است و حنین ابن اسحق در رساله آلات غذا گفته است
که معاء دوم از امعاء غلاظ را قولون مینامند بجهت آنکه قولنج در آن بهم میرسد و از ثابت ابن قره نقل کرده است که
علت را قولنج میگویند بجهت آنکه در قولون عارض میشود و قولون بمعنی واسعست و در کناش موسوم بذخیره بر خلاف آنچه
در رساله گفته است گفته و ایلاوس قولنجیست که در امعاء دقاق اتفاق افتد و جالینوس گفته است که معنی ایلاوس یا رب ارحم است
و امعاء دقاق اثنی عشری و صایم و دقیق معروف بذات التلافیف است لکن احتباس ثفل در صایم کم اتفاق میافتد زیرا که
در طول بدن و بر استقامت واقع است و عروق ماساریقائیه بسیار بآن متصل است و صفرا اول در آن میریزد و هنوز
بر صرافت و حدت خود باقی است و این مرض را بایلاوس باسم برای آن مسمی گردانیده اند که از امراض حاده است و اکثر آن با هلاک [?]
میکشد بجهت آنکه سده قوی در امعاء دقاق بسیار رقیقست و چیزی در آن نفوذ نمیکند اگرچه حقنه قویه و مسهلات شدیده استعمال
شود و زبل بمعده بر میگردد و بسبب آنکه چون طبیعت راه اسفل را مسدود یافت مضطر بحرکت عکس میشود بر خلاف عادت و بجهت
حبس و اجتماع آن در امعا ممکن نیست از راه معده بر گرداند و بقی دفع میکند چنانکه هر دو و حیات را در نزد اشتداد وجع
بقی دفع میکند علاوه بر آنکه وجع در آن شدید میباشد بجهت ذکاء حس امعاء دقاق و کثرت عصبیه آن و بمعده نیز با آن
زبل را بجهت تعفن متضرر میگردد و بجهت شرکت فم معده با دماغ ضرر بدماغ سرایت میکند و عقل را فاسد میگرداند هم بسبب مشارکت
و هم بسبب وجع و هم بسبب ارتقاء بخارات متعفنه و قلب نیز باین سه جهت متضرر میشود و شمردن این مرض را از انواع قولنج بجهت
شدت مشابهت است والا بحسب حقیقت تباین دارند زیرا که قولنج آنست که در امعاء غلاظ یعنی اعور و قولون و مستقیم باشد و ایلاوس
آنست که در امعاء دقاق باشد و سبب قولنج گاهی بلغم زجاجی غلیظ مختلط با ثفل است که در امعا محتبس میگردد و بجهت غلظت
و لزوجت و شدت تشبث با معا بیرون نمیآید و علامتش تقدم سقوط شهوت است بجهت امتلای معده و امعا از آن بلغمها
و بجهت آنکه آنها حایل شده اند میان جرم معده و سوداوی منبه بر جوع و بسبب تخمه است و اکل اطعمه غلیظه و شدت احتباس

باغلظت امعائیکه ماده در آن محتبس است و شدت وجع با خروج بلغم و ثقل پیش از حدوث قولنج و قلت خروج براز و بادها
برور متراکم میگردد و منجشکه تا آنکه بالمره راه را سد مینماید و گاهی وجع قولنج بوجع مغص مشتبه میشود و فارق اسباب مقدمه است
مثل سبقت تخمه و سقوط شهوت و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه که دلیل بر قولنج است و فارق دیگر آنکه وجع مغص
اکال و لذاع میباشد اگر سببش خلط بورقی یا مراری باشد و تمدد با آن نیست و بعد از مغص یکساعت یا دو ساعت تسکین
فعل میکند اگر صاحبش آب بسیار گرم نوشد زیرا که آب گرم مزلق معده و امعاست و آنها را واسع میگرداند و ثقل را تا آخر
با آنکه ثقل را بخیساند و فضول را رقیق میسازد و وجع قولنج ثقیل است بجهت آنکه اثقال و بلغمها میل بسفل میکنند و امعا را
میکشانند و فرق میان قولنج و سایر انواع مغص از ریحی و بلغمی و زبلی بسهولت انحلال طبع و عسر آن است با آنکه علاج هر نوع
از انواع مغص بعینه علاج همان نوع از قولنج است و گاهی وجع قولنج بوجع کلیه مشتبه میشود و اشتباه در اینجا از سایر بیشتر است
زیرا که قولون با کلیه مشارک و مجاور است و اعراض مناسب وجع کلیه عارض آن میشود و از اینجهت که در قولنج گاهی
احتباس بول عارض میگردد و فارق آنست که وجع کلیه از موضع کلیه تجاوز نمیکند و مکانش صغیر و مایل بخلف نزد ما بین
ورکین میباشد و علیل چنان احساس میکند که جوالدوزی در ما بین ورکین او فرو رفته است و وجع قولنج از اسفل یمین که
ابتدای معاء قولون است ابتدا نموده منبسط میگردد و بفوق و طرف راست و چپ ممتد میگردد زیرا که معاء قولون اول
بجانب یمین مایل میکند میلی تمام و بعد از آن منعطف میشود بر سبیل انحدار و باز بجانب یمین میل میکند و بجانب خلف مایل میشود
تا آنکه محاذی فقره قطن که ما بین ورکین است میرسد و جالینوس گفته است که معاء قولون بهمه جهات بطن از فوق و اسفل
و یمین و یسار میرود و باینجهت اوجاع آن با اوجاع اعضای موضوعه در آن جهات مشتبه میشود و وجع قولنج شدید میباشد چنانکه
گاهی بغشی و عرق بارد میکشد و دلیل دیگر بر وجع کلیه احتباس بول با قلت آن با وجود رمل در آن است و علامات اورام
کلیه بعد از این مذکور خواهد شد و وجع کلیه بقی کردن تخفیف مییابد زیرا که اگر از ورم و سده است حرکت قی ماده آنرا میکند
و اگر از رمل است آنرا حرکت داده دفع میکند و وجع قولنج را قی کردن ضرر میرساند زیرا که ماده آنرا باعالی بدن میل میدهد
و از خروج از اسفل منع میکند و رازی قی کردن را در قولنج نافع و در وجع کلیه ضار دانسته است و شیخ گفته است که نفع قی کردن
در وجع کلیه بسیار کم است و گاهی بوجع رحم و وجع کبد و وجع طحال و وجع معده و وجع دیدان مشتبه میشود و فارق چند
چیز است یکی موضع عضو زیرا که وجع رحم مایل باسفل و ناحیه عانه میباشد و وجع قولنج غالب این است که در خاصره یعنی تهیگاه
و ما بین سره و عانه میباشد و بموضع معده و کبد و طحال نمیرسد مگر بر سبیل ندرت و وجع دیدان بانتقال دیدان منتقل میشود
و دیگر مقدار وجع زیرا که هرگز در این اعضا وجعی که بوجع قولنج قریب باشد در صعوبت بهم نمیرسد مگر در صورت عروض اورام حاره

قراقر

حاره و در اینصورت تب محرقه و آکله عارض میشود و جالینوس گفته است که هر وجع شدیدیکه در بطن عارض گردد و تب
زیرا که وجع کبد و طحال و سایر اعضائیکه در اطراف امعا میباشد بوجع قولون نمیرسد اما وجع دیدان بسیار قلیل است و دیگر
اعراض لازمه این اوجاع است مثل احتباس طمث و تغیر لون و ضعف هضم و سقوط دیدان و غیر اینها و اعراض لازمه قولنج
سقوط شهوت است و قی و وجع ساقین و نفخ و سبب سقوط شهوت پنج چیز است اول مشارکت معده است با امعا در تضرر
بواسطه اتصال دوم کثرت مرار است در معده بجهت احتباس آن از نفوذ در امعا و صفرا موجب سقوط شهوت میشود سیم
شدت شوق طبیعت است بدفع که آنرا از جذب باز داشته است چهارم کثرت رطوبات است در معده بجهت آنکه راه
خروج آنها مسدود است پنجم قذارات متصاعده بمعده است از فضول محتبسه در امعا و سبب قی سه چیز است اول مشارکت
معده با امعا دوم احتباس غذا از نفوذ در امعا سیم کثرت وجود صفرا در معده و سبب وجع ساقین آنست که ثقل محتبس در امعا
اعصاب نافذه از قطن بسوی ساقین را زحمت میرساند و آنها را میکشاند و عدم ظهور آن در فخذین بسبب آنست که ضرر
انجذاب در اطراف شی منجذب ظاهر میگردد و سبب نفخ احتباس ریاح است از خروج بواسطه انسداد مجری تا آنکه تولد آن
بیشتر میباشد بواسطه بسیاری ابخره غلیظه از براز محتبس حادث میگردد و بعد از مفارقت اجزای ناریه بریح مبدل میشود و علاج این
نوع از قولنج در اول استعمال شیافات مسهله است زیرا که عمل آنها اکثر و آسان تر است مثل تربد و شحم الحنظل و بوره و
انزروت و نمک که با شکر سرخ سرشته باشند و اگر از آن انطلاق طبیعت حاصل نشد باید حقنهای قویه بقدر قوت و سبب
شدت اعراض بعمل آورد و باید که بتجربه نمود که علیل بر کدام شکل و هیئت قرار گیرد حقنه بهتر عمل میکند و بهمان شکل او را قرار
داد و حقنه باید کرد زیرا که بسبب اختلاف مواضع معاء بعضی حقنه در شکل یعنی بر هیئت ساجد بهتر عمل میکند و در بعضی بر هیئت
استلقاء و در بعضی بر اضطجاع بر یمین و در بعضی بر اضطجاع بر یسار و علاوه آنکه بخوابانیدن مریض بر جهتی که ماده میل بآن جهت
دارد انفع است مثل آنکه اگر وجع مایل بناحیه ظهر باشد استلقا انفع است و اگر بقدام باشد بر شکم انفع است زیرا که حقنه
بهتر بموضع علت میرسد و تمکن در عمل میگردد و بعد از انحلال طبیعت باید که مسهلات سریعة الاسهال که بمثل سقمونیا و شحم الحنظل
و غاریقون تقویت یافته باشد استعمال نمود و از همه بهتر سفرجلی و شهریاران است خصوصا در صورتیکه غثیان باشد و مسهل
در معده قرار نگیرد زیرا که تقویت معده مینماید و قی را حبس میکند و آشامیدن تسهیل پیش از انفتاح مجری خطر عظیم دارد زیرا
شاید سده قوی و بدن ممتلی باشد و اخلاط بسیار متوجه امعا گردد و مخرجی نیابد و مریض هلاک شود و استعمال آبزن
و کمادات نیز پیش از انحلال ضرر عظیم دارد زیرا که آبزن ارخای قوه مینماید و احداث کرب و غشی میکند و اگر ماده در
انصباب باشد بواسطه آنکه ارخای عضو و ترقیق ماده مینماید بر انصباب میافزاید و اگر سبب ریاح غلیظه باشد آنها را تحلیل

منبسط میگرداند و باز دیاد تمدید بر وجع میافزاید و گاه اگر یابس باشد براز را خشک میکند و رطوبات آنرا نشف مینماید
و احتباس شدید میشود و مواد را منعقد میکند خصوصا در صورتیکه انصباب باقی باشد و ریاح را متخلخل میسازد و اگر از رطب
باشد همان اعراض آبزن خواهد داشت و اما بعد از انحلال و امن از انصباب استعمال آبزن شدید النفع خواهد بود زیرا
که ورم را بحرارت عرضیه و قوه مستفاده از حشایش بتحلیل میبرد و برطوبت و حرارت ارخای عضو میکند که تحلیل مواد
آسان شود و عضلات مقعده را ارخا میکند تا آنکه اندفاع براز آسان گردد و ریاح را تحلیل میبرد و گاه نیز در این حال
خواهد بود زیرا که تفریق ریاح مینماید و ورم را تحلیل میبرد با امن از مخاطرات مذکوره و اگر سبب قولنج ضعیف باشد استعمال
آبزن و گاه قبل از انحلال نیز جایز خواهد بود زیرا که استیلای آنها بر سبب ضعیف و دفع آن ممکن است و باید که مریض را بعد
بر مدتی گرسنگی داد زیرا که جوع بمنزله استفراغ است و باقی مانده بلغمها را دفع مینماید زیرا که چون چیزی وارد معده و امعا
و عروق نمیشود که طبیعت را مشغول گرداند طبیعت توجه کلی برطوبات فجه موجوده مینماید و آنها را نضج میدهد و آنچه صلاحیت دارند
که غذای بدن گردند بمصرف غذا میرساند و آنچه صلاحیت ندارد لطیف آنرا بحرارت بتحلیل میبرد و غلیظ آن که باقی میماند
بسیار اندک است و قوه بر نضج و دفع آن قدرت دارد و اگر پیش از نقاء تام ترک غذا نکنند مرض عود میکند زیرا که طبیعت
مشغول بهضم غذا میشود و از تصرف در آن مواد باز میماند خصوصا با ضعف قوی که از شدت مرض عاید شده است باید
اقل زمان جوع یک شبانروز باشد زیرا که هر شخصی در هر بدنی قوه مصابرت بر جوع در اینمدت دارد بدون آنکه ضعفی و ضرری
عاید گردد و گاهی سببش ریاح غلیظه محتقنه در میان دو طبقه امعاست که از رطوبات زجاجیه حاصل میشود و جرم معده را تمدید
مینماید و بآسانی بتحلیل نمیرود و علامتش تقدم قراقر و اکل اطعمه نافخه یا قوة البرد است که قوه هاضمه از هضم آن عاجز باشد
و رطوبات غلیظه از آن متولد گردد یا فواکه رطبه که مولد ریاح باشد و انتقال وجع و شدت آنست حتی آنکه علیل چنان
میپندارد که امعاء او را بمثقب سوراخ میکنند زیرا که قوه تمدید ریح و تنگی مکان آن امعا را میشکافد و علیل باین گمان میافتد
و علامت دیگر خروج حبابهای صغیر است بجهت قلت آنچه از آن ریاح لطیف مندفع میگردد و شاید که گاهی وجع شدت کند و
گاهی ساکن گردد و بواسطه مالیدن و تکمید نمودن باشیای مسخنه و بسبب اشتداد انفصال ابخره غلیظه ریاحیه است از آن
رطوبات زجاجیه بسبب دلک و تکمید و بسبب تسکین لطیف تحلیل ریاح است و گاهی میشود که آن موضعی که ریح در آن محتقن است
در ظاهر جلد بر آمدگی پیدا میکند و از جائی بجائی منتقل میشود و بسبب آن کثرت و غلظت ریاح است و بسا باشد که با این حال
ثقل لین و براز منتن و اسفنجی گردد مانند سرگین گاو و اگر در آب اندازند بر روی آب بایستد و اینحالت در وقتیست که مجری
بالکلیه منسد نباشد و براز با ریح دفع شود و علاجش همان علاج نوع اول است از استعمال شیافات و حقنها بقدریکه باید

قراقر

که باید در اینجا شیافات و حقنی استعمال نمود که کاسر ریاح باشد مثل شیافات متخذه از بوره و مقل و جاوشیر و بزر سداب
و جندبیدستر و حنظل با شکر سرخ و مثل حقنه معموله از طبیخ سداب و نمام و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و بزر کرفس و رازیانه
و نانخواه و انجیر یابس و اگر بعد از استعمال شیافات و حقن و خروج ریح و ماده آن وجع ساکن نشد بسبب آن برودت
امعا خواهد بود و باید بحقنهای مسخن امعاء احتقان نمود مثل طبیخ بابونه و اکلیل و برنجاسف و سداب و نانخواه و شونیز
کوفته با زیت و جندبیدستر و باید که علیل تا تواند در امساک آن کوشد زیرا که غرض تبدیل مزاج است نه استفراغ و بعد
مزاج بکشد و اطول وقوف آن حاصل میشود و معالجه دیگر آن سقی کمونی و امثال آنست از چیزهائیکه ریاح را منکسر میسازد
مانند بخورمیا و تریاق کبیر و تکمید بجاورس و ملح که گرم کرده باشند زیرا که پس آن حفظ قوه و حرارت مینماید و بر تحلیل ریاح
اعانت میکند و مالیدن ادهان حاره کاسره ریاح بر شکم مثل روغن سداب و شبت و یاسمین در این نوع ریحی انفع از
مالیدن در نوع ثفلی زیرا که قوی تر چیزی که بسبب این نوع را تحلیل میبرد ادهان است و لکن آشامیدن آب سرد در هر دو
نوع از واجبات است بجهت آنکه بر وجع میافزاید زیرا که برودت بلغم را خام و ریاح را غلیظ میگرداند و بسبب تکثیف احشا
آنها را از تحلیل باز میدارد و قوه منضجه بلغم و ملطفه ریح و مرخیه احشا را ضعیف میگرداند و گاهی قولنج ریحی از سودای منصبه در
بطن عارض میشود بجهت ضعف معده و قصور هضم مثل آنکه در مالیخولیای مراقی میباشد و علامتش حموضت جشاء است و انتفاخ
دمی شکم بجهت آنکه سودای منصبه بمعده دفعه ابخره غلیظه از آن حاصل میشود بخلاف رطوبات محتبسه در طبقه امعا که بتدریج
تاثیر حرارت ریاح از آن متولد میگردد اما وجع در این نوع سوداوی شدید نیست زیرا که ریاح سوداویه اخف و الطف و تحلیلش
اسرع است از بلغمیه بجهت غلبه اجزای دخانیه حاره بر آن و پس ماده آن و خلو آن از لزوجت علاوه بر آنکه تولد آن در
فضای معده است نه در ما بین دو طبقه امعا و علاجش همان علاجات مذکوره است و تنقیه بدن است از سوداء بطبیخ افتیمون
و گاهی بسبب آن ورم حاریست که در موضعی از مواضع امعا بهم میرسد و مجری را تنگ میگرداند و مانع خروج ثقل و ریح میشود
و علامتش حمی حاده است بجهت وصول ابخره حاره متعفنه بقلب و عطش شدید است و قی صفراویست بجهت کثرت تولد آن در
معده بسبب حرارت آن و بجهت کثرت انصباب صفرا است بمعده و بسیاری عرق است اگر ورم دموی باشد و ثقل و ضربان
بجهت بسیاری شرایین در آن و ثبات وجع است در موضع واحد و حدوث آنست بتدریج بحسب انصباب ماده و تزاید ورم و
گاهی بر سبیل ندرت از ورم بلغمی نیز عارض میشود و علامتش خفت این اعراض است و علاج ورم حار فصد است اگر واجب باشد
و گذاشتن خرقهائیست که بگلاب و سرکه تر کرده باشند بر موضع وجع در ابتدا برای آنکه عضو را تکثیف نماید و نگذارد که ماده
در آن نفوذ کند و ماده را نیز تغلیظ و تبرید نماید که در عضو نفوذ نتواند کرد و حرارت حاده را تسکین دهد تا دیگر مواد را

بعضو نکشاند و وجع زیاد نشود و برانکه و دیگر تضمید است بانبجه و طین مجلله بعد از انکه لهیب ساکن گردیده باشد
بحسب شدت حرارت ورم و قلت آن مثل بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم با روغن بابونه و لعاب بزر کتان و نطول
کردنست بمیاه حاره که امثال این ادویه دران جوشیده باشد و تمریخ است با دهان فاتره مثل روغن بنفشه و بابونه
و احتقان است بحقنهای مبرده مثل ماء الشعیر و ماء عنب الثعلب و بحیرها که موجب هیجان قلیلی در امعا نشود برای انکه حرارترا
بر نضج ماده و تحلیل آن تقویت نماید مثل حلبه و بزر کتان و بابونه با فلوس خیار شنبر برای تلیین بطن و آشامیدن ماء الجبن
و فلوس خیار شنبر و شیر خشت و شراب بنفشه است برای ازلاق اثقال از امعا تا انکه جمع نشود و مزاحم ورم نگردد و وجع را زیاد
نکند و بسا باشد که احتباس آن سبب قولنج ثفلی گردد و گاهی سبب کثرت صفرا محتاج بریاقی سقمونیاست و گاهی ایلاوس التوا
و تعقد است که در امعا واقع میشود و بسا باشد که بعضی از رباطات امعا که بظهر متصل است پاره شود و امعا از موضع خود
زایل گردیده ثفل در ان محتبس شود یا انکه فتق عارض مراق گردد باین معنی که صفاق منفتق شده امعا خصوصا امعاء دقیق داخل
آن گردد و وضعش متغیر شده موجب احتباس ثفل شود یا انکه قرو عارض گردد یعنی صفاق در نزد اربیتین منخرق شده امعا خصوصا
امعور بکیس انثیین نزول نماید و بسا باشد که گره یا التوای قوی در رود واقع که بهیچوجه گشوده نشود و علامات التوا و تعقد شدت
ان در عقب حرکت عنیف یا حمل چیزی ثقیل یا اتفاق فتق دفعه و لزوم وجع است در مکان واحد نه از موضعی بموضعی دیگر منتقل
میشود مانند ریحی و نه زیاد میشود مانند ثفلی و بسا باشد که در مراق نتوی ظاهر گردد و علاجش انکه بلمس لطیف وضع امعا را مستوی
گردانیده و علیل با حرکات مختلفه حرکت داد و باید وقتی او را بر پشت خوابانیده و پاهایش را بلند ساخته و او را حرکت داد
بنحویکه امعایش حرکت نماید و وقتی دیگر دستها و پاهای او را بلند نمود بنحویکه پهلویش بزمین باشد و او را حرکت داد و اگر بحرکت
دادن علاج نشد باید زیبق مغسول غیر مقتول بقدر یک اوقیه یا دو اوقیه باو خورانید تا انکه بواسطه ثقلی که در ان میباشد
زود نزول نماید و امعا را مستوی گرداند و بعد از خوردن باید که قدری راه رود و دست بر شکم از بالا بپایین مالد
تا انکه معین بر انحدار باشد و اوقیه ده درهم و پنج سبع درهم است و طریق غسل زیبق نزد اهل هند آنست که زیبق را با آب
ورق بید انجیر در هاونی از سنگ کرده آنقدر آنرا بدسته هاون مالند که سیاهی آن برطرف شود پس از ان آب جدا
کرده با آب برگ عنب الثعلب مالند و از ان نیز جدا کرده استعمال نمایند و اگر این آبها میسر نشود هلیله و بلیله و آمله یک
در آب خیسانیده زیبق را با آن آب بطریق مذکور غسل دهند و اهل صنعت آنرا باین طریق مغسول میسازند که نود مثقال
آنرا با یکرطل آب در دیگ کرده باتش ملایم بجوشانند و انچه از آب کم شود بران میریزند تا وقتی که سیاهی و اوساخ آن تمام
رفع شود و زیبق مقتول مهلک است زیرا که نفوذ در عروق میکند و باید که این مریض بعد از خروج زیبق تا چند روز در غذا اقتصار

اقتصار بر مرق اسفیداج دسمه نماید تا انکه امعا را نرم گرداند و آنرا مسترخی سازد و همچنین باید که پیش از خوردن زیبق چند
روز غذای او همین باشد تا انکه امعا را مستعد استوا گرداند و اگر زیبق بیرون نیاید و علیل ثقل و وجع در خود ببیند
بقدریکه طاقت بیاورد باید که او را سرنگون ساخت تا انکه زیبق از راه مری بیرون آید و علاج قسم فتق و قروی همان علاج
فتق و قرو است و گاهی حبس ثفل یابس است که در امعا خشک شده بجهت تناول اطعمه یابسه مثل بلوط و جاورس یا بجهت
قلت مقدار طعام که طبیعت رطوبات آنرا تماما جذب نموده است یا بجهت حرارت امعا که رطوبات ثفل را تحلیل برده است
یا بجهت یبس امعا که نشف رطوبات آن کرده است یا بجهت ذهاب حس آن بواسطه تناول مخدری یا سوء مزاج بارد که
عارض امعا شده است و احساس بلذع مرار نمیکند و ثفل مدتی در انجا باقی مانده است و خشکیده است یا بجهت کثرت
اندفاع مائیت ببول یا بطریق دیگر مانند عرق یا تحلل از بدن بسبب تحلل که رطوبات را از معده و امعا میکشاند که بدل
متحلل گرداند یا بجهت حرارت هوا یا بجهت کثرت تعب و علامت انچه از اطعمه است حدوث قولنج است بعد از تناول
آن و علامت انچه از حرارت احشاست دوام یبس ثفلست و شدت عطش و وجود التهاب در مراق و لاغری و فرو رفتگی
ان بجهت کثرت تحلیل و نتن براز بجهت شدت تاثیر حرارت غریبه در ان و سیاهی رنگ براز یا میل بسرخی بجهت احتراق
صفرای منصبه و اختلاط آن با ثفل محترق و علامت دیگر انکه از یبس امعاست همین علاماتست بدون التهاب و نتن و سواد
در براز و علامت ذهاب حس امعا آنست که اغذیه حریفه مثل انچه توم و خردل و کرفس در آن باشد اقتضای قیام نمیکند و
واذیت حمولات حاده را از قبیل بوره و نمک و صابون احساس نمیکند و از تناول هر چیز شکم نفخ بهم میرساند بجهت انکه
در امعا محتبس میگردد و ابخره و ریاح از ان متولد میشود و وجع معتد به با آن نخواهد بود زیرا که حس نیست و گاهی اتفاق میافتد که
در انجا ماصوری بهم میرسد و حس را فاسد میگرداند و علامت انکه از کثرت بول باشد حدوث آنست در عقب بول بسیار
و علامت انکه از کثرت تحلل است وجود اسباب تحلل است از هوای گرم و تخلخل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع محلله
مانند آهنگری و امثال آن و علاج قولنج ثفلی آشامیدن مری و روغن بادام است برای انکه مری تقطیع و تلطیف نماید بلغم
امعا را لذع کند و روغن ثفل و امعا را نرم گرداند اما باید که گرم نموده بیاشامد برای انکه ارخا و تلیین آن زیاده شود و
مرقه حاره دسمه مزلقه ثفل میل نماید مثل مرقه خروس زیرا که در بدن خروس رطوبت لزجه بسیار هست و از این جهت گوشت آن
زود هضم میشود و بخاصیت منفعت دارد و چون پیر میشود حرارت غریزی آن کم میشود و حرارت ناری بران رطوبات
مستولی میگردد و احداث نوعی از احتراق و رمادیت میکند و چون بآن رطوبات مخلوط میشود در آنها نیز حدت و بورقیت
بهم میرسد و هر قدر که پیرتر میشود بر بورقیت آن رطوبات میافزاید و اگر سیاه باشد حدت آن بیشتر خواهد بود و چون

آنرا طبخ بسیار بدهند آن رطوبت داخل مرقه میشود و بورقیت بطن را منطلق میسازد و دسومت و لزوجت نیز آنرا
اعانت مینماید لکن سزاوار آنست که پیش از ذبح کردن آن قدر آنرا بدوانند که بیفتد و بعد از ان ذبح نمایند تا انکه رطوبات
فضلیه غلیظه آن تحلیل رود و بعد از ان طبخ دهند بقدریکه مهری شود و رطوبات بورقیه مسهله آن تماما داخل مرقه گردد و مرقه
دجاج سمین نیز در این مرض مفید است زیرا که دسومت آن ارخا و تلیین امعا مینماید و ثفل را نرم میگرداند و در میان آن و
جرم امعا فاصله میشود و بر ازلاق باین سبب اعانت میکند و بعد از انکه ثفل را مستعد لغزیدن گردانید باید که شکم را حرکت داد
و بر جست و پا بر زمین کوبید تا انکه اندک اندک فرود آید و بعد از ان بحقنهای مزلقه لینه احتقان نمود مثل طبیخ ورد سلق
و بنفشه و نخاله و خطمی و تین و حلبه و مغز کافشه با روغن شیره و شکر سرخ و مری و فلوس خیار شنبر و مسهلات سریع الاثر آشامید
مثل بوره و سقمونیا و تخم حنظل اما بعد از انحلال طبیعت و چون قولنج زایل گردید باید نظر کرد که سبب حبس و ثقل چه چیز بوده است
اگر اغذیه یا قلت آن بوده است استعمال ضد آن در کم و کیف نمود و اگر حرارت یبس امعا بوده است فواکه رطبه میل نمود
مثل اجاص و شفتالو و شلیل و شربت بنفشه آشامید و اگر ذهاب حس امعا بوده است تریاق و مثرودیطوس و میسوس و تنراو
سوسن و خندیقون آشامید و خندیقون شرابیست که زنجبیل و قاقله و بلقرنفل و دارچینی و فلفل و عسل در آن جوشیده باشد
و ادهان مقویه بکار برد بطریق شرب و هم بطریق احتقان مثل روغن بید انجیر و روغن قسط و اگر از کثرت بول بوده است تمر و
زبیب و حلوای متخذ از نشاسته و سکنجبیل نمود و شربت بنفشه و خیار شنبر و امثال آن از چیزهائیکه بول را کم میگرداند و براز را لین
میسازد آشامید و اگر کثرت تحلل بوده است باید در مساکن بارده ساکن شد تا انکه مسام را سد نماید و قیروطی متخذ از ادهان
مکثفه مثل روغن گل و آس بر بدن مالید و اغذیه دسمه تناول کرد برای انکه لزوجت آنها اخلاط را اصلب و غلیظ و متین کرداند
که زود تحلیل نرود **في الديدان** سبب تولد دود در امعا رطوبت بلغمیه است که متعفن میگردد و حرارت غریبه در آن اثر
میکند و دود از ان متولد میشود زیرا که طبیعت باذن خالق خود هر ماده را صرف چیزی میکند که صلاحیت آنرا دارد پس اگر ماده
فضلیه را تواند که بخار و عرق دفع نماید دفع میکند و اگر نتواند و تواند که بثور و جرب و دمل آنرا مندفع سازد میسازد و اگر قبول
تحریک نکند و قابل انکه صورت و هیئت حیوانی را قبول کند مثل دود و قمقامه و قمله آنرا بان صورت میدارد و از مبدا فیض
افاضه حیوة بران میشود زیرا که هیچ کمال طبیعی را از استحقاق خود منع نمیکند و قبول این صورت برای بدن اصلح است از بقای بر
عفونت صرفه زیرا که بقای بر عفونت موجب عفونت اجزای دیگر میشود و بدن را فاسد میسازد علاوه بر انکه آن دیدان از عفونات
و اوساخ بدن تغذی مینمایند و بدن را پاک میسازند و تولد آنها از صفرای صرف ممکن نیست زیرا که شدت حرارت آن باشدت
از قبول حیات دور است و مرارت و حدت صفرا قاتل آنهاست پس چگونه میشود که از ان متولد گردد و از سودا نیز متولد نمیشود

نمیشود زیرا که برودت و یبوست ضد حیاتست و بمعا نمیریزد و از خون نیز متولد نمیشود بجهت انکه طبیعت بان ضنت میکند
و نمیگذارد که بمصرف غیر اعضای انسانیه رسد و کم بامعا میریزد و اگر گاهی بریزد منجمد میگردد و دفع میشود پیش از انکه متعفن شود
علاوه بر انکه این اخلاط ثلثه در امعا توقف نمیکنند و بلغم بواسطه لزوجت بامعا میچسبد و در انجا میماند و بجا ماندن آن دلیل
هم دلالت دارد که از بلغم متولد میشود و قسمی از ان طولانی میباشد و گاهی طول آن بقدر ذرعی میشود و انها را حیات میخوانند
و تولد آنها در امعاء دقاق است و علتش لطوبتیست که هنوز منشق و منقسم نگردیده است زیرا که هنوز کبد صاف آنرا تماما
جذب نکرده است و عفونت که موجب تقطیع میشود بران مستولی نشده است بجهت انکه از مجاورت اثقال دور است و انچه در
آنها موجود است غذای صالح جید است که طبیعت بآن اعتنا دارد و نمیگذارد که حرارت غریبه بران مستولی گردیده آنها را متعفن سازد
بخلاف رطوبات بلغمیه که قطع طمع از اصلاح آنها نموده است و از آنها بکلی اعراض کرده است مانند اثفال که حرارت غریبه برانها
مستولی میشود و بشدت آنها را متعفن میگرداند بمرتبه که بحد تقطیع رسد علاوه بر انکه بعد طولانی در این امعا توقف نمیکنند که بحدی
تعفن شدید نماید زیرا که در انها اودیه مانند اعور و قولون نیست و صفرا که غاسل است در آنها میریزد با خلوص و شدت و
نمیگذارد که در انجا درنگ کنند و بالجمله در این امعا طوال مایل بسرخی متولد میگردد و بجهت انکه ماده آنها قریب بدم است و علامت
این قسم منغص است بواسطه انکه تفریق امعا میکنند و آنها را میگزند خصوصا در حالتی که گرسنه شوند و دیگر حرکت دندان است بعضی
خاییدن دندان بجهت دماغ از ابخره متعفنه متصاعده از دیدان و مواد آنها متاذی میگردد و اگر آن ابخره کثیر و شدید بجانب
باشد دماغ مضطرب و متشنج میگردد بنحویکه بحد صرع میرسد و اگر قلیل المقدار ضعیف الرداءه باشد موجب اندک تشنجی میشود و تشنج دماغ
اعصاب قریبه بان متشنج میگردند و حرکات مضطربه در اعضای متصله بان که فک اسفل از انهاست بهم میرسد و مطلع معده نیز منتاذی
و متقبض میگردد و مطلع فم بواسطه اتصال آن بان نیز تشنج پیدا میکند و موجب تشنج و حرکات مضطربانه فک اسفل میگردد و علامت دیگر
احساس حرکات آنهاست که بجانب معده بالا میآیند بطلب غذا خصوصا در حالت جوع و بسیار میشود که بقی مندفع میگردند
و بسا باشد که از حرکات موذیه و ارتفاع ابخره غلیظه حالتی مانند صرع عارض گردد و از قبیل سقوط و تشنج و التوا و سبب آن شدت
انقباض دماغ و انسداد بعضی از مسالک روح نفسانی است و علاجش قتل و اخراج آنهاست با دویه قاتله محرقه مثل برنگ کابلی سرخس
و بیخ قیسیل و ترمس و حب النیل و قسط تلخ و تربد و نمک هندی و امثال آنها از چیزهائیکه قوه سمیت نسبت بآنها در آن موجود
باشد با قوه مسهله و باید که مریض پیش از تنقیه این ادویه در مدت سه روز شیر تازه و کباب و امثال آنها را تناول نماید تا انکه
آنها گمان کنند که تمام غذا اینکه وارد میشود اغذیه لذیذه است و بعد از ان ادویه را در شیر تازه تعبیه نموده بیاشامد
و قسمی دیگر از ان عریضند و آنها را حب القرع میگویند و همه بیک اندازه میباشند و بسا باشد که بیکدیگر متصل گردند

دراز شوند و اکثر تولد این قسم در امعاء غلاظ است از اعور و قولون و در مستقیم کمتر باشد و بعضی گفته اند که بیشتر آنست که در
یسار آن امعا متولد میشوند زیرا که صفرا بجهت یمین آنها میریزد و ماده آنرا از آن جانب شسته اخراج میکند و تولدش از ماده
بلغم [?] و تولد حیات انقدر هست که انقسام بر آن مستولی گردیده است اما بسرحد انقسام مواد و بدان صغار رسیده است
و علامتش همان علامات است با خروج آن از بلغم و شبیه است بحب القرع یعنی تخم کدو و وجه تسمیه نیز همین است و این نوع اردی
انواع است زیرا که تولد آن از ماده شدیدة العفن است با قرب بقلب و کبد و طوال هرچند باین اعضا نزدیکترند اما ماده آنها
باین خباثت نیست اما مانند فاع [?] طوال مشکل تر است زیرا که از مخرج دورترند و مجاری را بیشتر تنگ میسازند و بدن را نیز بواسطه انقطاع [?]
کیلوس بیشتر ضعیف میکنند و علاج این قسم نیز تحقیق و اخراج است بادویه مذکوره انقدر هست که باید در اینجا اقوی باشد زیرا
که مکان این قسم از مکان طوال دورتر است و رطوبات مخاطیه بیشتر آنها را فرو گرفته پوشانیده است و بسیار بوده است که
پرده مانند کیسه بر آنها احاطه داشته است که بعد از سقوط مشاهده شده است و سبب دیگر آنکه ماده تولد این نوع اغلظ و الزج
و اقرب بمزاج حار یابس است و عفونت و سمیت نیز در آن مواد بیشتر است و از ادویه سمیه وقتی منفعل میگردد که آن دوا غلبه کامل
بر آنها داشته باشد و باید که بعد از سقوط آنها جرعه از مری بیاشامد تا اگر قطع رطوبات لزجه مولده دیدان
نماید و امعاء را از آنها پاک سازد و از اغذیه لزجه رطبه بکلی احتراز نماید زیرا که آنها موجب تولد دیدان است مانند [illegible]
و پاچه و پنیر تازه و قسمی دیگر صغار شبیه بکرمیست که در سرکه و پنیر متولد میشود و در آن امعا جا دارند زیرا که در غضون معاء
نزد شرج متولد میگردد و چون غضون بر روی یکدیگر میافتند و ثقل حاصل در امعا فراهم آنها میشود دیدان را منضغط میسازد
و معوج میشود و تولد این قسم در معاء مستقیم است از ماده که انقسام و تفریق بر آن مستولی شده است بسبب ضعف حمایی که در تولد
طوال مذکور شد و علامتش حکه و دغدغه در مقعده است و آنکه با براز بیرون میآید بجهت قرب بمخرج و وسعت امعائی که
در آن متولد میشود و خشونت ثقل نیز معین بر اخراج آنها میشود و علاجش احتقان است بحقنه منقیه امعاء و حمل فتیله ایست که فرو
برده باشند در روغن [?] زرد آلوی تلخ یا در آب سداب یا در عصیر غافث [?] در آب افسنتین یا در آب ورق خوخ یا قطران

فی البواسیر و آن زیادتی است مانند لحم و دشبد [?] که بر افواه عروق مقعده میروید از خون سوداوی غلیظ که بجهت غلظت
و کثرت از سمت میل باسفل مینماید و بآخر عروق میآید و بسبب فساد و غلظت آن گاهی حرارت و یبوست کبد است و گاهی کثرت
خون و طول وقوف آن در عروق و گاهی ضعف طحال از جذب فضول غلیظه سوداویه و گاهی تناول اغذیه مولده سودا و
چون عروق از دم ممتلی میشود مقعده ورم میکند و بثور در فم عروق یا ناحیه آن بهم میرسد و بواسیر را اصناف میباشد یکی
ثولولیه است که مانند عدس و نخود و شبیه بثالول صغار صلب میباشد و تولد از سودا اقرب بصرافت است و دیگر عنبیه

است که عریض و مستدیر میباشد و بدانه انگور شباهت دارد و در لون ارغوانی است و اسافلش باریکتر [?] مایل است
و تولد آن از ماده ایست مابین سودا و دم و دیگر توتیه است که رخو و سبز و بر شکل دانه توت و سران مدور و اسفل
آن باریک است و تولد آن از ماده دمویه قریبه بصرافت است و هریک از این اصناف یا عمیاست یعنی چیزی از آن
سیلان نمیکند یا دامیه است یعنی از آن چیزی سیلان میکند و آنهم یا بدور معین است یا معین نیست و هریک از مذکورات
یا در خارج حلقه دبر است یا در داخل آن و آنچه در داخل است معالجه اش صعبتر است بجهت آنکه احساس آن نمیتوان
نمود و دوا مباشر آن نمیتواند شد و علاج همه اقسام بهم نزدیک است زیرا که ماده همه دم سوداویست و علاجش فصد
باسلیق است و اصلاح دم باغذیه جیده رطبه که مولد دم صالح باشد مانند اسفیدباجات بالحوم و جوجه سمین و حفظ طبیعت
از آنکه حبس در آن بهم رسد و موجب تشقق مقعده گردد و وجع شدت نماید و بعد از آن تبخیر مقعده است ببرگ مورد و
جوز السرو و اقماع بادنجان و پوست ریشه کبر و مر و شحم الحنظل و پوست مار و مقل و اگر همه نباشند ببعضی اکتفا میتوان نمود
و باید که آتش تبخیر از شکل شر [?] باشد و تغار را سوراخ نموده مریض بر روی آن سوراخ نشیند و در زیر تغار دود کنند و باید
که بر این معالجه اقامت نمود تا آنکه بطول زمان آن ماده تحلیل برود و ساقط گردد و این در صورتی خیر خواهد بود که مرض موذی
و مولم نباشد و مریض تواند که آنرا در مدت طویل تحمل نماید تا وقتی که ساقط شود و اگر مولم باشد و از آن چیزی سیلان نماید
باید که حمول نماید چیزی را که افواه عروق را بگشاید و خون را جاری سازد مانند آب پیاز و زهره گاو و [illegible] بعد از آنکه موضع را
باستحمام ملین نموده بروغن پسته شفتالو و مغز ساق گاو و چربی کوهان شتر تمریخ کرده باشند و باید که تضمید نماید بضماد
مسکن وجع تا آنکه [illegible] ساقط نشود و عضو از شدت وجع ورم نکند مثل اضمده متخذه از اکلیل و افیون و حلبه و زعفران و بزر کتان
و صفره بیض و شحم دجاج و مقل و پیه [?] و مغز ساق گاو و کوهان شتر و [illegible] که با روغن گل سرشته باشند زیرا که اینهم مسکن
وجع و هم مفتح عروق است و مرهم اسفیداج معمول از سفیداب قلع و موم سفید و روغن گل اگر حرارت شدید باشد و در صورتی که
بواسیر دامیه باشد و خون از آن آید حبس کردن آن جایز نیست زیرا که آمدن آن موجب استفراغ ماده بواسیر است و نمیگذارد
که ورم و بثور در مقعده عارض گردد و اگر حبس شود همین خون فاسد غلیظ در کبد محتقن میگردد و بسبب آن مزاج کبد فاسد میشود
و آمدن آن امان است از امراض سوداویه بسیار مثل مالیخولیا و خفقان و وجع سپرز [?] سوداوی و وجع ورک و کلیه و رحم و جهت
دیگر آنکه طبیعت آنرا دفع مینماید و حبس آن معارض فعل طبیعت است پس جایز نخواهد بود و از اینجا گفته اند که آن بمنزله حیض
زنان است مگر آنکه بسیار شود و خون رقیق سرخ و صاف شود که هیچ سودا در آن نباشد و در علیل احداث ضعف نماید در
اینصورت حبس آن لازم است باشامیدن اقراص کهربا و حب مقل مسکه [?] معجون خبث و حمول کردن شیاف [illegible]

و علاج تام برای بواسیر قطع آن است بحدید یا بوضع ادویه حاده اکال مانند [illegible] و فربیون و زرانیخ تا آنکه آنها
ساقط گردانند زیرا که ادویه مفتحه اگرچه آنها را تحلیل میبرد و لکن بیشتر آنست که باز عود میکند علاوه بر آنکه علیل تاب تحمل آن
مفتحات را در مدت طویله نمیآورد پس بهتر آنست که اصل آنرا قطع نماید و باید که چیزی از اصل آنرا باقی نگذاشت و اگر باقی ماند
منجر بآفات قویه و اوجاع شدیده و اورام خبیثه خواهد گردید و اگر بوضع ادویه اکاله معالجه میکند باید انقدر استعمال نماید که
بالمره آنرا افنا سازد و لحم صحیح ظاهر شود و اگر علیل را شدت وجع تاب تحمل آن در یکدفعه نباشد مگر بعض آورده در میانه
مراهم مسکنه وجع استعمال نماید تا وقتی که بالمره ساقط گردد و اگر بواسیر داخل شرج باشد باید که مقعده را منقلب گرداند
باین قسم که مجبر [?] را گذاشت و ملس نمود تا آنکه منقلب گردد و بعد از آن بحدید یا بدوا معالجه کرد **فی ریح البواسیر** و آن ریح غلیظ
عسر التحلل است که احداث وجعی شبیه بوجع قولنج مینماید زیرا که بیشتر آن است که در خاصره و نواحی سره و کلیتین بهم میرسد و گاهی
بجانب پشت و شراسیف بالا میرود و گاهی بجانب خصیتین و قضیب و [illegible] مقعده فرود میآید و سبب آن خلط سوداوی است
که در کلیه بهم میرسد و حرارت کلیه آنرا تحلیل برده بخار غلیظ میگرداند و بعد از مفارقت اجزای ناریه ریح غلیظه مستحیل میشود و در
نواحی کلیه دوران مینماید و بسهولت ریاح متولده در معده و امعا تحلیل نمیرود و دفع نمیشود و علاجش تنقیه سودا است و استعمال
آنچه کاسر ریح باشد مثل جوارشات و امثال آن و تضمید بمدرات برای آنکه اثر آنرا بکلیه برساند **فی الناصور** و آن قرحه ایست غائره
که در مقعده و در آخر معاء مستقیم حادث میشود بسبب خراجی که در آنجا بهم میرسد و گشوده شدن آن بطول میانجامد تا وقتی که متعفن میسازد
حوالی آنرا از جوهر امعا و لحم واقعه در آنجا و پیوسته رطوبت غسالیه سیاله از آن تراوش میکند و آن رطوبت از لحم فاسد تحلیل
میگردد و آن مرضیست عسرة البرء زیرا که عضو لین و نحیف الرطوبه است و فضلات متعفنه از آنجا مرور میکنند و در شکل و وضع مکوس است
و با مثانه مجاور است و پیوسته از آنجا رطوبات حریفه متعفنه بر سبیل رشح بآن میرسد و در اسافل بدن نیز واقع است و بجهت کثرت
اعصاب حس شدید دارد و بآن سبب الم شدید بهم میرساند و باین سبب فضول بسیار منجذب بآن میگردد و آن بر دو قسمت
یکی آنکه نافذه باشد یعنی نفوذ کرده باشد تا داخل معاء و دیگر آنکه نافذه نباشد و علامت نافذه آنست که ریح و براز
بی اختیار بیرون آید اگر منفذ وسیع باشد و اگر وسیع نباشد امتحانش آنست که [illegible] فم مقعده را مسدود نموده علیل را
امر بحبس نفس نماید و ملاحظه کند که از منفذ ریح بیرون میآید یا نه یا آنکه طرف قمع را بر منفذ گذارند و در زیر قمع بخور کنند و
از علیل بپرسد که حرارت بخور را در امعا احساس میکند یا نه و امتحان دیگر آنست که میل در منفذ داخل نموده انگشت را
داخل مقعده نماید پس اگر نافذه باشد میل و انگشت ملاقات مینمایند و این قسم را معالجه نمیتوان نمود مگر بجراحی یعنی بقطع کردن
آن بآلتی کج شبیه بداس یا بمو یا بابریشم که آنرا تابیده بر آن گره زده یکسر آنرا از منفذ و سری دیگر را از مقعده بیرون

آورده آنرا بکشند مانند فشار یا آنکه قطع نماید یا آنکه دوای حاد مانند مرهم زنجار بر آن گذارند تا آنکه گوشت
فاسد را تمامه فانی گرداند و گوشت صحیح بروید و در هر دو قسم این معالجه خطر است زیرا که شدت وجع موجب عروض
تشنج و غش و اعراض ردیه دیگر میگردد و بسا باشد که قطع و تاکل بیکی از عضلات حابسه [illegible] رسیده چنان شود که
بعد از آن زبل بدون اراده دفع گردد پس بهتر آنست که ترک معالجه نموده در بقیه عمر اذیت آنرا که رشح و سیلان است
متحمل گردد و علاج غیر نافذه آنست که اول آنرا فشار دهند تا آنکه ریم و چرک آن بیرون آید و در میان عضو دوا داخل
کرده و در هر صبح و پسین سه قطره از شیاف غرب در آن بچکاند تا وقتی که بخشکد و باید که علیل را بر پشت بخوابانند و مخده
در زیر ورک او گذارند که مرتفع گردد و اجزای شیاف غرب اینست صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین و کحل و شب
جلنار و اندکی زنگار و چکانیدن در وقتی لازم است که ادخال میل در منفذ ممکن نباشد و الا اولی آنست که فتیله بر میل پیچند
آنرا بصمغ [illegible] ترکرده بادویه مذکوره آلوده داخل منفذ نماید **فی اورام المقعده** انواع اورام در مقعده گاهی ابتدا
میباشد و گاهی بعد از قطع بواسیر یا بداوات آن بادویه حاده بجهت آنکه وجع جذب مواد مینماید و علاجش فصد است
بعد از آن وضع مرهم اسفیداج بجهت آنکه مبرد و مکثف عضو است و مواد را بواسطه اسفیداج ردع میکند و وجع را بسبب
صمغ و روغن ساکن میگرداند و ماده را تحلیل میبرد و در بیاض بیض و روغن گل نیز همین خواص هست بشرط آنکه در هاون قلع
یا سرب سائیده باشند برای آنکه چیزی از اجزای قلع یا سرب در آن داخل گردیده باشد و بر تبرید و ردع آن افزوده باشد
و بالجمله علاج آن استعمال اضمده و شحوم مبرده است بحسب شدت حرارت و قلت آن و اگر ورم جمع شود باید که بشکافتن
آن مبادرت نماید هرچند نضج بهم نرسانیده باشد زیرا که در تاخیر آن خوف حدوث ناصور است **فی شقاق المقعده**
سببش حرارت و یبوست موضع است که باندک سببی مثل مرور ثقل یابس منشق میگردد و علاجش وضع مرهم ابیض است یا قیروطی
متخذ از روغن گل و اسفیداج و مرتک و اقلیمیا و مخ و شحوم و لعابات و نشاسته و غبار آسیا و کتیرا و امثال آنها از
اشیائی که معدل یبس و مرطب باشند یا آنکه بالخاصیه در این مرض نفع بخشند و اگر حرارت شدید نباشد باید استعمال قیروطی
نمود که از روغن گل و اسفیداج و مرتک و مغز ساق گاو و زفت ترتیب داده باشند و اگر از شقاق خون آید باید که مریض
در آبی نشانید که مازو و مورد و جلنار و پوست انار و گل و جوز السرو و ثمره طرفا در آن جوشیده باشند و ذرورات
مانعه از خروج دم بر آن پاشید مثل ودع محرق و قشار کندر و غبار رحی و کحل **فی استرخاء المقعده** یعنی سستی حلقه
دبر و لازم آنست خروج ثقل و ریح بدون اراده و سببش گاهی آفت عضله ایست که محیط است بر مقعده و موجب امساک
ثقل و ریح است پس اگر آن آفت از [illegible] عصبه آن عضله باشد علامتش حدوث آنست دفعه بعد از سقوط یا ضربه که بر

ظهور انع گردد یا قطع یا سور یا فرم ناصور و ازا علاجی نمیباشد و اگر از برودت و تشرب رطوبت باشد علاجش عرق
آنست بتدریج با علامات برد مزاج و علاجش فالج است از استفراغ ماده مرخیه و تبدیل مزاج و مالیدن ادهان حاره
بمقعده و فقره ها از فقرات صلب که عصب فرداست که بمقعده و مواضع حوالی آن میآید مانند روغن قسط که جند
بیدستر و فرفیون دران حل شده باشد و جلوس در آبیست که ادویه حاره قابضه از قبیل سنبل الطیب و قسط و اجوز
السرو دران جوشیده باشد **فی خروج المقعده** اگر بسبب آن ورم باشد که بواسطه بزرگی و زیادتی حجم مقعده در منقلب
گردانیده باشد و علامت و علاجش همان است که مذکور شد و جلوس در آبی که مسکنات وجع و مرخیات ورم دران
جوشیده باشد نیز نافع است مانند بنفشه و خطمی و بابونه و ورق کرنب و شلغم و برزکتان و مرو و تمریخ مقعده بقیروطی که مخلد
از روغن بنفشه که مرخی است و روغن بابونه که محلل است نیز نافع است و این معالجات تا وقتی ضرور است که بداخل بر گردد
و بعد از آن باید بقابضات معالجه نمود که دیگر بیرون نیاید مثل جلوس در آبی که قوابض دران جوشیده باشد و اگر سبب
آن شدت استرخای عضله باشد بواسطه غلبه رطوبت بران علاجش این است که بآسانی داخل میشود و بیرون میآید و
علاجش مالیدن روغن گل خام است بمقعده و طریق اخذش آن است که گل تازه را در روغن انداخته در آفتاب گذارند
و چنین روغنی تقویت و قبضش بیشتر است از روغنیست که باتش ترتیب داده باشند زیرا که آتش اجزای لطیفه و رداءه را که موجب
نفوذ اجزای قابضه ان میتواند بود بتحلیل میبرد و اجزای حاره لطیفه را که تسخین و قبض در آنها است حاصل میشود و فائده میکند
بجهت آنکه امتزاج آن اجزا در روغن محکم نیست و بعد از تمریخ باید که سفیداب قلع و جلنار و مازو و شب و گل ارمنی غبار
سائیده بران پاشیده و داخل نموده بپنبه و عصابه محکم ببست و جلوس در میاه قابضه که امثال مازو و جلنار و بلوط و
مورد دران جوشیده باشد نیز نافع است **فی قروح المقعده** باید بمجففات قویه معالجه نمود زیرا که عضویست که رطوبت ان
بسیار است مثل ابار محرق مغسول و مرو اطراف شجر سماق و اطراف آس و مرهم اسود نیز نافع است و اگر وجع شدید باشد
باید بمثل افیون آنرا تخدیر نمود **فی حکة المقعده** اگر سبب آن دیدان صغار است علامت و معالجاتش مذکور شده و اگر مقعد
بواسیر است بسبب آنکه دم سوداوی بآن موضع رنجه است علاجش عدم انواع دیگر است و علاجش فصد باسلیق است و اصلاح
دم با دویه و اغذیه میبرد و مرطبه تقدیم اگر حدوث اخلاط حاره بورقیه است علاجش خروج آن اخلاط است بزحیر و علاج
تنقیه آن اخلاط بنحویکه در زحیر مذکور شد و مالیدن روغن گل و سرکه است بآن موضع تا که آن اخلاط را قمع نماید و
حدت آنرا ساکن گرداند و تلیین بالقطیعی که دران سست اعانت بر تحلیل نماید **القول فی امراض الکلیة والمثانة** علامت سوء مزاج
حار کلیه رنگین قاروره است بحمرت یا بصفرت بجهت آنکه کبد بمشارکت گرم میشود و چون کلیه ضعیف است تمیز دم از مائیت

از مائیت چنانکه باید نمیکند و بول سرخ میباشد و صفرا اینکه با مائیت بکلیه میآید سبب زردی بول میشود و علامت دیگر حرارت
موضع کلیه است از ظهر قطن و قوت شهوت مجامعت است بسبب آنکه شرائین اعضای منی را گرم میگرداند و باعث تهیج
ریح و روح و دم با نها میشود و انتشار بهم میرسد و منی را نیز گرم میکند و لذع و دغدغه آن بیشتر میشود و طالب اندفاع میگردد
و دیگر کثرت عطش است زیرا که کلیه آب را از کبد جذب میکند و کبد از ماساریقا و ماساریقا از معده و امعاء و عطش
بهم میرسد بجهت آنکه تمام این اعضا مشتاق بآب میشود و از افراط حرارت کلیه ذوبانیطس حار عارض میگردد و بعد از این
مذکور خواهد شد و علاج سوء مزاج حار کلیه سقی اشربه بارده است مثل شربت انار و زرشک و خشخاش و سقی لعابات است
از قبیل لعاب اسبزره و وضع اضمده بارده است بر موضع کلیه مثل اقاقیا و عصاره لحیة التیس و صندل و جلنار با آب
عنب الثعلب الکرم یا با آب مورد یا با آب حاقول و کافور را در تبرید کلیه تاثیر عظیم است بنحویکه قطع باه میکند و باید که در تبرید کلیه
بسیار مبالغه نکنند زیرا که سبب بطلان انفعال آن میشود و علامت سوء مزاج بارد کلیه بیاضی بول و لون است زیرا که کلیه
در اینحالت جذب مائیت تماما نمیکند و کبد سرد میشود و تولید دم کمتر مینماید و رطوبت مائیت با آن مخلوط میگردد و لون
سفید میشود و صفرا کمتر متولد میگردد و بول مخلوط میشود و بول سفید میگردد و علامت دیگر برطرف شدن شهوت
مجامعت است بجهت ضد آنچه در حار مذکور شد و دیگر ضعف پشت و انحنای آنست زیرا که برودت از کلیه سرایت بعضلات
و اعصاب و رباطات ظهر مینماید بسبب مجاورت و اتصال بیکدیگر و مشارکت در شریان اعظم و علاجش احتقان آب
بادهان حاره برای آنکه سخونت کلیه را گرم سازد و بدسومت و لزوجت جوهر لحم آنرا تقویت نماید مثل دهن قرطم و لوز
مر و فستق و قسط و مالیدن این ادهان است بموضع کلیه و کموفی را در علاج برد کلیه منفعت عظیم است زیرا که ادویه
مدره آن قوه ادویه مسخنه را بکلیه میرساند و ادویه عطریه آن تحریک و تهیج قوه مینماید خصوصا در صورتیکه ادویه از اسباب
نرم کوبیده باشند که در اینصورت بیشتر بکلیه میرسد و بهتر میچسبد **فی هزال الکلیه** گاهی میشود که کلیه لاغر میگردد و تحت ان (?)
قلیل میگردد و جثه گاهی سوء مزاج حار است که شحم آنرا میگدازد و جوهر آنرا بتحلیل میبرد و از اداء تصرف و افعال بازمیدارد
و گاهی سوء مزاج بارد است زیرا که آنرا از جذب و نضج و افعال اضعیف میگرداند و گاهی کثرت جماع است که بواسطه آن
جوهر غذا آن لحم آنرا متحلل میسازد و حرارت الات تناسل شحم و جرم آنرا میگدازد و بالاخره حرارت غریزیه آن منطفی
میگردد و گاهی از استفراغ بسیار است باسهال و ادرار و علامتش بیاض بول است بجهت آنکه در سوء مزاج کلیه مائیت زیاده
جذب میکند و آنقدر مهلت نمیدهد که در کبد رنگ بهم رساند بلکه گاهی زیاده تر از قدر تحمل جذب میکند و بدون آنکه آنرا
تصرف نماید دفع میکند چنانکه در ذوبانیطس و در سوء مزاج بارد کبد بمشارکت سرد میشود و از هضم باز میماند و صابع کم میشود

وسبب آن در کثرت جماع و استفراغ بسیار تر همین است که در سوء مزاج بارد مذکور شد و علامات دیگر درد و بول است
بجهت ضعف کلیه از امساک آن و دیگر وجع پس است در صلب بجهت ضعف رباطات و اعصاب بمشارکت که از حمل اثقال
عالیه و حرکت متعفنه میکرده و جهت دیگر استیلای جفاف است بران و رز و نقصان و سومت که طبیعی او بوده است
و علامات دیگر نحیف شدن بدن است بجهت حدت و مراریت خون که اعضا انرا جذب نمیکند یا بجهت ضعف کبد و قصور
هضم و دیگر قلت شهوت باه است و سببش بعد از این مذکور خواهد شد و علاجش تدبیر مخصب بدن و کلیه است بانکه
توسعه در غذا نماید و سبب هزال را نیز ازاله کند و اکل لبوب است با شکر زیرا که بسبب حلاوت و دسومت محبوب طبیعت است
و تصرف تام دران میکند و از ان خون محمود نضیج متین لزج رطب المزاج متولد میگردد و اعضا انرا باشتیاق جذب میکنند خصوصا
کلیه زیرا که عضویست صلب و باید که غذای آن دم متین لزج باشد مانند مغز بادام و نارجیل و فندق و پسته و اکل لحوم
مثل لحوم دجاج و اوز و بط و اکل ماهیست که لحوم بچه باشند اما باید که پیش از انکه حرارت فعلیه از ان زایل گردد میل نماید
زیرا که بعد از سرد شدن شحم ان منجمد میگردد و بر معده ثقیل میشود و در انحدار بطو بهم میرساند و دیگر احتقان کردن بادهنی
که مسمن کلیه باشد مثل احتقان بطبیخ رؤس و حمان و حبوب از قبیل حنطه و حمص و لوبیا و باقلا با روغنهائیکه از حبوب مذکوره
از حب قرطم یا حبه الخضرا یا سمسم گرفته باشند یا مغز ساق شتر و گاو و دنبه و امثال آنها زیرا که احتقان با مثال اینها امعاء
سفلی را ترطیب میکند و اثر رشح بکلیه و نخاع میرسد و موجب تغذیه و ترطیب آنها میشود و اعصابی را که از فقرات قطن روییده است
ترطیب میکند و دیگر آشامیدن دوای ترنجبین است و آن عبارتست از شیر گاو که با ثلث یا ربع وزنش ترنجبین پخته باشند
بجهت انکه اعضا آنرا بواسطه حلاوت و دسومت جذب میکنند از روی اشتیاق و در اعضا میماند **فی ضعف الکلیه** گاهی
سببش سوء مزاج کلیه است و گاهی هزال کلیه زیرا که اعضای مهزوله در افعال خود عاجز میشوند و گاهی سببش اتساع مجاری و
تهلهل اکتناز لحم کلیه است که وضع اجزای آن تغیر بهم میرساند و قوای طبیعیه آن ضعیف میشود و در افعال انها ضعف بهم
میرسد و غذا دران نمیماند و روز بروز ضعف آن زیاده میگردد و سبب اتساع گاهی کثرت جماع است زیرا که موجب استفراغ
روح و رطوبات قریبه العهد بالانعقاد از همه اعضا خصوصا از کلیه میشود و گاهی کثرت استعمال مدرات است بواسطه
انکه ماده مدفوعه بجهت کثرت و حرارت و رطوبت مجاری را متسع میگرداند و مابین آنقدر دران مکث میکند که غذای
کلیه از ان جدا شود و همین باعث هزال و تهلهل لحم آن میشود و گاهی رسیدن صدمه و تعب است بکلیه مثل انکه در سفر
عارض میشود خواه سوار باشد و خواه پیاده و علامات ضعف کلیه بولیست که شبیه بماء اللحم باشد زیرا که در میان خون و آب
تمیز نمیتواند کرد و با وجع در صلب خصوصا در حال انحنا و انتصاب و انقلاب از پهلو بپهلو و دیگر بجهت ضعف عضلات

و اعصاب صلب و علامات دیگر قلت شهوت باه است و دیگر قلت بول است بجهت ضعف جاذبه کلیه و اگر سبب آن سوء مزاج
باشد علامات سوء مزاج نیز خواهد بود و اگر هزال باشد علامات هزال پیدا شود و علاجش در سوء مزاج تبدیل مزاج است
و استفراغ ماده آن اگر مادی باشد و آشامیدن دوائیست که بول الدم را نفع میکند از چیزهائیکه مقوی قوه ماسکه است
مانند دم الاخوین و جلنار و عصاره لحیه التیس و صمغ و طین ارمنی و عصاره لسان الحمل و تضمید قطن است با ضمادهای
بارده مقویه مثل صندل و گل و اقاقیا و رامک و آس و سک با ماء آس و اگر سوء مزاج بارد باشد نباید که در اسخان
افراط نماید بلکه باید که آنرا بمبردات تعدیل کند زیرا که حرارت مجاری را واسع میگرداند و خون را جذب میکند و بتحلیل میبرد و آن
و دیگر تمریخ قطن است بروغن گل و سرکه تا آنکه تبرید و قبض با آن حاصل گردد و اگر سببش هزال باشد علاجش همان
علاج هزال است و اگر سببش اتساع و تهلهل باشد و ضعف حقیقی این است زیرا که ضعف را بسه معنی اطلاق میکنند اول
انکه چون هر عضو ضعیف شود دویم انکه هر جسمیکه مرکب قوه متصرفه است ضعیف گردد سیم انکه خود قوه ضعف بهم رساند و ضعف
حقیقی آنست که چون هر عضو متهلهل شده تار و پود سست ضعیف گردد مانند جامه که کهنه شود پس علاجش منع اسباب موجبه
آنست مثل جماع و استفراغ و ادرار و رکوب و مشی و امثال آنها و بعد از ان تقویت عضو است با غذیه مغریه قابضه لزجه
مثل مائیه با لحم زبیب با شحم کلیه یا غیر مثل سویق متخذ از شعیر و حنطه و قسب و زعرور و سفرجل و امثال اینها مانند برنج که با
شیر پخته باشند و پاچه که با ترشی پخته باشند و استعمال معجونات و حقنهائیکه مسمن کلیه باشد نافع است مانند معجون الجوب
و حقنه متخذه از مرق رؤس بنحویکه در هزال مذکور شد و در معالجه ضعف کلیه چیزی انفع از شیر میش و شیر شتر نیست خصوصا
در صورتیکه مخلوط بقوابض گردد مانند گل ارمنی زیرا که حلاوت و دسومت و حرارت و رطوبت باعتدال در آن هست و قبضش
بسیار نیست و مغری و ملایم مزاج انسان است و بجهت لطافتی که در ان هست باعضا میچسبد و بقوه مدره بکلیه بنحویکه باید میرسد
و با انهمه قریبه الانهضام است زیرا که متولد از خونیست که غایت انهضام دران حاصل شده است بعلاوه ضعفی دیگر
فی ریح الکلیه تولد ریح در کلیه از اخلاط غلیظه است که حرارت ناریه ضعیفه در ان عمل نماید و آنرا تحلیل فرماید و علامتش
وجع و تمدد است بدون ثقل و بدون علامات حصاة با انکه انتقالی و در حال خلو معده تخفیف بهم رساند زیرا که بتوجه
حرارت ماده لطیف میشود و تحلیل میرود و همچنین در حالی که هضم جید بعمل آید تخفیف میابد زیرا که ریح و فضول متولد میشود
و علاجش شرب مدرات مخرجه ماده ریاح است که ریاح را تحلیل برد اما باید که چیزی باشد که موجب اسخان شدید نگردد
و موجب تولد ریاح نشود مثل بزور بادیان العسل با شکر و تضمید است با ضماد کاسر ریاح مثل کمون و ورق سداب
و بابونه و شبت و تکمید با پست ملح و نخاله و رمل و تدهین روغن قسط است و زنبق و امثال آنها مثل خیری و سداب

وجع الکلیه اگر سببش ریح یا ضعف باشد مذکور شده است و اگر حصاه یا قروح باشد مذکور خواهد شد و
ابزن نهادن او جامع کلیه شدید النفع است زیرا که تلیین عضو میکند و وجع را ساکن میگرداند و ریاح و مواد را تحلیل میبرد و
مجاری را واسع میگرداند و بول را ادرار میفرماید خصوصا در صورتیکه ادویه ملینه مسکنه وجع دران جوشانیده باشد
مانند بابونه و شبت و ورق کرنب و خطمی **ورم الکلیه** اگر حار باشد ماده اش دم غلیظ یا رقیق صفراوی خواهد بود
و علامتش تبهای مختلطه غیر منتظم که نوبه با آنها نیست زیرا که کلیه از قلب دور است و مشارکت اندک دارد و ورم آن بسیار
بزرگ نمیشود پس موجب حمیات قویه لازمه نمیتواند شد بلکه با اقشعرار و فتور جا شد و در احشا التهاب شدید بهم میرسد
بنحویکه علیل تحمل اینکه جامه بر بالای او بیندازند نمیتواند نمود زیرا که ورم جذب مواد حاره میکند و اعضای ظاهره را سرد میسازد
خصوصا اطراف را و در جلد اقشعرار و در احشا التهاب بهم میرسد و دیگر وجع در قطن است از جانب کلیه علیله پس اگر ورم
در کلیه راست باشد وجع مایل بفوق و سمت کبد خواهد بود و اگر ورم در کلیه چپ باشد مایل باسفل و بسمت مثانه خواهد بود
و دیگر احساس سنگینی است خصوصا در صورتیکه علیل بر رو بخوابد یا بر جانب کلیه صحیح زیرا که در این حالت کلیه وارمه معلق خواهد بود
و دیگر عطش است بجهت آنکه حرارت بباطن یعنی بموضع ورم میل میکند و کلیه بغلبه حرارت مائیت را از کبد بر سبیل اتصال العروق
جذب مینماید و دیگر صداع است زیرا که ابخره حاره بواسطه محاذات بدماغ مرتفع میشود و بواسطه کبد در میان دماغ و کلیه
مشارکت است و دیگر سهر است بسبب یبس دماغ از ابخره متصاعده و دیگر قی مرار است بجهت مشارکت معده و کبد و کلیه
بکلیه و سخونت کلیه معده گرم میشود و مرار دران متولد میگردد و از کبد نیز بمعده میریزد بجهت آنکه در آنجا نیز بسبب مشارکت
بیشتر حادث میگردد و دیگر عسر البول است بجهت انضغاط و انسداد مجاری بول خصوصا در صورتیکه ورم مایل بجانب تجویف
کلیه باشد و دیگر حصر براز است بجهت آنکه ورم مزاحم امعا میشود و حرارت کلیه نیز مائیت آنرا نشف میکند و بسبب یبس
خروج آن مشکل میشود و علاجش فصد باسلیق است و سقی ماء الشعیر و شربت بنفشه و لعابات بارده مثل لعاب بزرقطونا و
حب سفرجل و بزر خطمی برای آنکه در بطن تلیین بهم رسد بدون عنف زیرا که اسهال عنیف در اینجا بجهت آنکه اخلاط کثیره را
میکشاند و بواسطه ضیق طریق دفع نمیتواند شد سبب زیادتی تمدد و وجع میگردد و تضمید بدقیق شعیر و صندل و ماقیا و
و آب عنب الثعلب و کاسنی و روغن بنفشه است برای آنکه ردع و تحلیل و اطفای حرارت بعمل آید و مصنف میگوید که چون عفن
براین مرض بگذرد و حمی لین شود و بر ثقل بیفزاید و اقشعرار بهم رسد و وجع شدت نماید باید دانست که ورم جمع میشود
و ماده بمده مستحیل میگردد و باید که آنرا اعانت نمود بضماد کردن باکلیل و خطمی و حلبه و بزرکتان و آرد جو با آب گرم و روغن
شیره و با آب گرم نطول کرد برای آنکه ارخا و ترطیب بعمل آید و اگر ادویه منضجه در آن بجوشانند اقوی خواهد بود و باشیاء آن

و با آشامیدن بزور منضجه مثل بزرکتان و خطمی و حلبه پس اگر وجع بالکلیه ساکن گردید و ثقل باقی ماند معلوم میشود که نضج کامل هم
رسیده است زیرا که سکون وجع دلیل زوال تمدد است که از تحلل و غلیان عارض میشد و در این حال باید که اشیای
منفجره را بر ضماد افزود مثل خرء حمام و دقیق کرسنه و غبار رحا و قطن را حرکت داد برای آنکه جلد ورم منشق گردد
و چون منفجر شود و مده ببول مندفع گردد باید که بزور منقیه مده را سقی نمود مانند بزر خبازی و بزر بطیخ و بزر قرع و رازیانج
با جلاب و شربت خشخاش و شربت بنفشه و تیر الاخ بعد از نقاء مده باید که بزور لطیفه استعمال نمود مثل بزرکتان خصوصا مقلوا
و کاکنج و خشخاش و طین ارمنی و شادنج برد و علامت از علامات آنکه ماده در طریق جمع گشت وارد و یکی در این حمی میگوید که
هرگاه ورم شروع در جمع نماید حمی شدت میکند بسبب آنکه بر جوشش میافزاید زیرا که حرارت طبخ مده علاوه حرارت حمی میگردد
و زیادتی وجع نیز موجب ثوران تب میشود و سکون سورت تب بعد از آن است که ماده منضج گردد و نضج تمام بهم رساند و تحجیت
دویم در اقشعرار است و میگوید که حدوث اقشعرار بعد از انفجار ورم و رور مده است بر اعضای حساسه بسبب لذع و ایذایی که
کاز حدت و ردائت کیفیت بهم میرسد و اگر ورم کلیه بارد باشد علامتش ثقل در قطن است در ناحیه خاصره بدون وجع
شدید و التهاب و شبیه است بوجع قولنج و فرقش این است که حقنه در این مرض نفع نمیکند بلکه بر اذیت آن میافزاید زیرا که
امتلاء امعا موجب مزاحمت کلیه میگردد و فرقهای دیگر در باب قولنج مذکور شده و علاجش تضمید است بادویه منضجه مثل بابونه
و نمام و ورق الغار و مرزنجوش و ادرار فرمودن است بطبیخ بزر کرفس و انیسون و پرسیاوشان و فلیون با جلنجبین
عسلی و استعمال حقنه محلله مانند طبیخ بابونه و اکلیل و شیح و شبت و سداب و اطراف کرنب و بزر حلبه و خسک و تین با روغن
کنجد و نمک و بوره است و استعمال مروخات حاره است مثل روغن قسط و خسک و بابونه و در تحلیل اورام احشا باید طبیخ
چیزی بنفع فلوس خیار شنبر نمیرسد خواه حقنه نماید و خواه بیاشامد زیرا که حرارت معتدله در آن هست که او را تحلیل میبرد
و صلب از الین میگرداند و اسهال غیر عنیف میفرماید و اگر ورم صلب باشد غیر آنست که بعد از ورم حار یا بارد بهم میرسد
در صورتیکه لطیف آن تحلیل برود و گاهی میشود که برد شدیدی بآن میرسد و آنرا غلیظ میگرداند بنحویکه قبول نضج و تحلیل نکند
و علامتش ثقل شدید است بجهت تراکم ماده ارضیه با وجع قلیل بجهت آنکه برد و غلظت حس را کم میکند و رقت بول بجهت
احتباس اجزای مغلظه و انسداد عروق کلیه از ورم علاوه بر آنکه کلیه بواسطه ضعف غیر رقیق را جذب میکند و علامت
دیگر کمی بول است زیرا که کلیه جذب مائیت را از کبد بمجری طبیعی میکند و سده نیز مانع اجزای غلیظه آن میشود و غلیظه
رقیقه را منع میکند و بسیار میشود که این مرض سبب حدوث استسقا میشود زیرا که مائیت در کبد محتبس میماند و طول میکشد
و با دم بدن و فضای بطن میآید و طبری گفته است که گاهی موجب دق میشود بسبب آنکه غذا را از قلب منقطع میگرداند و

وعرق صاعد از کلیه بقلب راکه مجرای غذا است فشار رسید و علاج این نوع از ورم صعب است بجهت صلابت ورم
صلابت جوهر عضو و حرارت آن و قلت وصول اثر دوا بآن چه از داخل و چه از خارج و علاجش در هر حال تضمید است
بضماوات محلله مثل بابونه و اکلیل و بزر کتان و حلبه و خطمی با مقل و اشق و شحم دب و مخ البقر و ترنج است با دهان ملینه
برای آنکه لطیف ادویه محلله تحلیل برود که کثیف باقی مانده بر صلابت بیفزاید مثل روغن بابونه و روغن قرطم و روغن خار
و تکمید است مثل روغن قسط و شبت و آب گرم و تطلیل است بطبیخ بابونه و خسک و بزر کتان و بنفشه و اسفاناخ و تین و
حلبه و آشامیدن بزور طبیعیه محلله است مثل بزر خطمی و کتان و حلبه و باید که آنرا مخلوط گردانید با ادویه مدره مثل بزر
خیارین و بطیخ برای آنکه اثر ادویه محلله را بسرعت برساند و آنچه را که نرم شده است و مستعد استفراغ گردیده است
دفع نماید **فی قروح الکلیه** سبب آن تفرق اتصال است یا دبیله است که منفجر شده است یا خلط حاد مراری یا بورقی است
که بسبب قطع و تآکل شده است یا حصاة است که موجب خراش گردیده است و علامتش وجع در قطن است از وراء
خاصره بدون ثقل و تمدد با خروج مده و دم و قشور قرحه در بول بسا باشد که چیزی مانند پاره گوشت صلب با بول بیرون
آید و فرق قروح کلیه با قروح مثانه آنست که در قروح کلیه سلس البول عارض میگردد یعنی بول قطره قطره میآید زیرا که
حده مده مثانه را لذع مینماید و تاب نمیآورد که بول در آن جمع شود و قشور قروح کلیه سرخ رنگ زیرا که از عضو لحمی احمر جدا
میشود و در قروح مثانه عسر البول عارض میگردد زیرا که مثانه بول را افشار نمیدهد از ترس حدوث الم و بول بسهولت
بیرون نمیآید و قشور آن در رنگ سفید است زیرا که از عضو عصبی ابیض جدا میشود و وجع در قروح کلیه کمتر است و در قروح
مثانه بیشتر زیرا که مثانه عصبانی و قوی الحس است بخلاف کلیه و بموضع وجع نیز فرق میتوان کرد و با آنکه وجع در قطن باشد یا
عانه و مده خارجه از قروح مثانه با بول آمیختگی کمتر دارد و بدبوتر است بسبب آنکه اوسع از کلیه است و مده بیشتر در آنجا میماند
و کسب عفونت بیشتر میکند و علاج قروح کلیه تعدیل اخلاط است و میل دادن آنها از مراریت و بورقیت بعذوبت برای
قرحه را نیفزاید و وجع را زیاده نگرداند و اگر اخلاط غالب باشد باید آنرا بفصد یا بقی دفع نمود و جالینوس گفته است که قی
در معالجه قروح کلیه افضل معالجات است زیرا که با استفراغ جذب مواد بخلاف جهت کلیه نیز بعمل میآید و باید که از اسهال احتراز
فرمودن احتراز نماید بدو جهت اول آنکه ادویه مسهله از حدت خالی نیست و حدت آن بکلیه هم از راه کبد و هم از امعا
بر سبیل ترشح ضرر میرسد و قرحه میافزاید دویم آنکه مواد مراریه و بورقیه در امعا از امعا کلیه میشوند و بترشح مجاورت
میرسانند علاوه بر آنکه در اسهال ناچار قدری از مواد منجذبه از اعضا از راه محدب کبد بکلیه میآید و بعد از آن باید که توجه
بمداوات قرحه نماید و باید که بجد و جهد در معالجه آن کوشش کنند زیرا که این قرحه ایست عسرة الاندمال بجهت آنکه از معده

از معده دور است و اثر دوا وقتی بآن میرسد که ضعیف شده است و محل مرور بول است و فضلات حاده نیز همراه
بول بر آن موضع میریزد و جرمش نیز صلب است و هرگز از فعل خود باز نمیایستد و بر عضو متقرح محتاج بسکون است
و تمام این وجوه در قرحه مثانه نیز موجود است بعلاوه دو امر دیگر یکی ثبات و اجتماع بول در مثانه که مانع اتصال است
دویم عصبیت مثانه که بسبب عسر برء قرحه آن نسبت بعضو لحمی و بالجمله مداوات قرحه با قراص ادویه مدمله قرحه است مثل قرص
کهربا و قرص شبت و قرص خشخاش و مثل دم الاخوین و طین ارمنی و قرطاس سوخته و کندر و امثال آنها که مخلوط
باشد بمغریات مانند نشاسته و کثیرا و صمغ برای آنکه سرهای عروق را سد نماید و ادویه را بر قرحه مدتی نگاه دارد و در [illegible]
قرحه را زخ کرده اند تا آنکه لعابهای آنرا بیکدیگر بچسباند و باید نیز آمیخته باشد تا آنکه بموضع قرحه برساند **فی جرب الکلیه** و آن
عبارتست از حدوث بثور صغار است از اخلاط مراریه یا بورقیه که منفجر و متقرح گردد و علامتش علامات قروح است از وجع
و برودت اطراف و بول الدم با خروج قشور صغار و مده قلیله و حکه و دغدغه در موضع کلیه با آنجهت بجرب موسوم گردیده است
و با حکه نخس چیا باشد بجهت آنکه غشای که بر بثور واقع است متمدد میگردد و تفرق اتصال بهم میرساند و گاهی وجع بسیار
عظیم میشود و آن در وقتیست که قرحه اتساع بهم رساند و علاجش تنقیه بدن است بفصد باسلیق و اسهال بطبیخ شاهتره و اجاص
و سپستان با ترنجبین یا بحب ایارج یا بسنا و بعد از آن تبرید و ترطیب مزاج است با شربه و بقول رطبه برای تسکین حدت مواد
و لذع مده مثل شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و مثل بقله حمقا و اسفاناج و خطمی و کزبره رطبه و آشامیدن بنادق
البزور است با طین ارمنی برای تخفیف و اندمال و صفت بنادق البزور این است بزر بطیخ مقشر ده جزو بزر خیار چنبر جزو
بزر قرع حلو بزر بقلة الحمقا بزر خطمی لوز مقشر کثیرا نشاسته رب السوس خشخاش ابیض از هر یک دو جزو همه را کوبیده با لعاب
بزر قطونا سرشته حبها مانند بنادق بسازند **فی ذیابیطس** و آن عبارتست از خروج آب بهمان حال که آشامیده است
در زمان قصیر بدون تغییر و آنرا سلس البول نیز مینامند و نسبت این مرض بمشروب مثل نسبت زلق الامعاء والمعده است
بمطعوم یعنی چنانکه مطعوم در زلق الامعاء بدون تغییر دفع میشود در این مرض مشروب بهمان نحو دفع میگردد و سبب آن
افراط سوء مزاج حار کلیه است که مائیت را از کبد بیشتر از قدر تحمل جذب مینماید برای آنکه لهیب آنرا فرو نشاند و بجهت
ضعف اتساع مجاری که از سوء مزاج حار مرخی بهم رسانیده است دفع مینماید علاوه بر آنکه کثرت مائیت مجاری را مسترخی گردانیده است
و ماسکه ملکه جمع قوی را از فعل خود باز داشته است و بول بخودی خود دفع میشود و چون دفع شد باز کلیه از کبد
میکشد بجهت آنکه حرارت آن باقی است و کبد از ما قبل خود میکشاند و پیوسته این انجذاب برقرار و متصل است و از
اینجهت این مرض را دولاب میگویند و معنی دیابیطس نیز همین است و این مرض را دواره و پرکاریه نیز مینامند و علامتش

شدت عطش است بجهت اشتیاق تمام اعضا باب زیرا که کلیه تمام آبها را میکشد و تب با این مرض نیست و بول دوام
دارد و حرقتی دران نیست و بول سفید و رقیق و شبیه باب میباشد زیرا که آنقدر در کلیه درنگ نمیکند که طبیعت دران
تصرف نماید و لون و قوام بهم رساند و علاجش آشامیدن ماء الشعیر و اشربه مطفیه مبرده است مثل شربت انار ترش
و غوره و حماض و سقی اقراص کافور است که از طباشیر و صندل و کشنیز خشک و بزر بقله و بزر حماض و تخم کاهو و تخم خیار
و تخم کدو و صمغ و گل ارمنی و کافور ترتیب داده باشند و سقی اقراص طباشیر است که از طباشیر و تخم کاهو و تخم خرفه
و گل سرخ و گل ارمنی و جلنار ساخته باشند و سقی اقراص دیابیطس است که صفتش اینست طباشیر رب السوس از هر یک
پنج جزو و تخم خرفه تخم کاهو از هر یک ده جزو و بزر حماض کشنیز خشک گل ارمنی صندل سفید جلنار سماق صمغ عربی از هر یک سه جزو
کافور نصف جزو همه را کوبیده با آب بقله یا آب کاهو یا آب انار ترش سرشته و دیگر تضمید قطن است با ضماد بارده متخذه
از صندل و جلنار و اقاقیا و طین ارمنی و سویق شعیر با آب کاهو و دیگر بر پشت خوابیدن است بر روی ریاحین بارده
مثل نیلوفر و بنفشه و ورد و فقاح سفرجل و تفاح و خلاف و تغذی است بمثل حصرمیه و رمانیه و امثال آنها از اغذیه بارده
قابضه و بعضی گفته اند که گاهی دیابیطس از برد مستولی بر جمیع بدن یا بر کلیه از آشامیدن آب سرد یا از سردی هوا
که بسیار سرد باشد عارض میشود و قوه ماسکه را از ضبط مائیت باز میدارد و این بسیار نادر است و علامتش عدم
علامات حاره است سوای عطش که دران نیز عطش میباشد و سببش آنست که چون کلیه ضبط مائیت نمیکند بجهت ضعفی که
در قوای آنست ناچار مائیتی که در اعضای ماقبل آن موجود است بکلیه میآید بر سبیل استتباع و آن اعضا حاجت خود را
از ان ترمیکیرند و پیوسته طالب آب میباشند مگر آنکه برد عام باشد که در اینصورت عطش کمتر خواهد بود و علاجش سقی
مثرودیطوس است و معاجین حاره بعد از تنقیه بدن اگر ضرور باشد قی کردن بطبیخ فجل و سکنجبین عسلی و احتقان بحقنهای
لینه است و تمریخ صلب است بادهان مقویه مانند دهن قسط و محلب و سعد با جند بیدستر و عاقرقرحا **فی ورم المثانه**
اکثر آنست که ورم مثانه حار میباشد و ماده ان خون لطیف یا مره صفرا است زیرا که جوهر مثانه صلب و صفیق و بغیر از ماده
حار رقیق نفوذ چیزی دیگر دران مشکل است و عروض آن گاهی ابتدائیست و گاهی بسبب حصاه که آنرا خدشه میکند و بدرد
میاورد و وجع جلب مواد بسوی آن مینماید و ورم میکند و علامتش وجع شدید است بالخص در موضع عانه که موضع مثانه است
بسبب حدت ماده و تعصیب عضو و دیگر احتباس بول است بجهت انکه مثانه ضعیف است و بول را افشار نمیدهد بلکه از خوف
الم از فشار دادن کناره میکند و مجری نیز ضیق بهم رسانیده است و علامت دیگر تب حاره محرقه است باید بان بجهت
مشارکت دماغ با مثانه و دیگر سواد لسان است بواسطه کثرت ارتفاع الابخره حاره و تراکم آن بر لسان و دیگر [illegible]

انتفاخ عانه است و بسا باشد که حمرت از خارج ظاهر گردد و اگر ورم در جهت مجاور عانه باشد و ماده ورم بجلد نزدیک باشد
و گاهی میشود که موجب احتباس غایط نیز میگردد و اگر ورم در جانب امعا باشد و بسیار عظیم گردد و علاجش فصد باسلیق است
و جلوس در میاهی که اشیای بارده در ان جوشیده باشند برای انکه سورت ماده را بشکند و ترطیب نماید
انکه تحلیل آن آسان شود و عضو را مسترخی گرداند تا انکه وجع ساکن شود مانند بنفشه و خبازی و امثال آن و تنطیل مثانه
است بروغن بنفشه و تضمید آنست بشیر و کنجد مقشر و خبز سمید و امثال آن مثل شلغم و ورق کرنب و بابونه خشک برای انکه
ورم را نرم گرداند و تحلیل برد و اندکی تبرید نماید و باید که باشیای بارده قابضه تضمید ننماید زیرا که موجب تحجر ماده
میشود بجهت انکه عضو عصبانی است و بارد المزاج و زود قبول تحجر میکند و اگر بمثل آرد جو و بنفشه و خطمی و آب کاسنی و عنب الثعلب
تضمید نماید باید که قیروطی نیز تضمید کنند تا انکه بارخاء و تلیین زایل گرداند کثافت و صلابت آن مبردات را و چون هفته
گذشت و زمان انحطاط رسید باید که تضمید نمود باشیائی که ملین و محلل باشد از دوائیکه اندک حرارتی دران بهم رسد
و اگر دوائی باشد که حرارتش بسیار باشد البته ماده را تحجر میسازد و مناسب آنست که تضمید نماید بمثل بابونه و بزر کتان
و آرد باقلا مسحوق و باید که هر روز محلل را اقوی تر گرداند بحسب استعداد ماده برای تحلیل پس اگر تمام تحلیل یافت بهتر و اگر تحلیل نیافت
و باید جمع میشود و معالجه آن همان نحو است که در دبیله کلیه مذکور شد و باید اول آنرا اعانت بر جمع شدن نمود باستعمال
منضجات و بعد از ان تفجیر فرمود و بعد مده را تنقیه کرد بمدرات پس باستعمال مدملات التیام بعمل آورد و گاهی در مثانه
ورم صلب بهم میرسد و بیشتر آنست که بعد از ورم حار عارض میشود یا بعد از ضربه و سقطه که ماده بمثانه ریزد و لطیف آن
بحرارت حادثه از وجع تحلیل رود و علامتش عسر خروج بول و غایط است و اگر ورم عظیم باشد محسوس نیز میگردد و علاجش
ماء البزور است که مدر باشد مثل بزر خیارین و بطیخ و انیسون و بادیان و پرسیاوشان و فلوس خیارشنبر و روغن بادام و با
که در ادرار مبالغه بسیار بعمل نیاید که موجب بقای غلیظ و تحجر آن شود و بلکه باید که ملاحظه نضج و تلیین را نمود و آشامیدن آب
نافع است زیرا که اورام صلبه را تحلیل میبرد و آب نخود نیز محلل و مدر است و نشستن در آبزنهای محلله ملینه نیز نافع است مثل
طبیخ بابونه و اکلیل و بزر کتان و حلبه و خطمی و مغز تخم کافشه و پرسیاوشان و خشک تنطیل مثانه با آب آنها نیز نافع است و
مالیدن دهنهای محلله نیز نفع میکند مثل روغن قار و زنبق و شحم دجاج و بط و تضمید کردن است با ادویه محلله مثل بابونج و بزر
کتان و اشق و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت چنانکه در ورم کلیه صلب مذکور شد **فی قروح المثانه** سبب آن
یا خراشیست که از خلط حاری اکال بهم رسیده است و یا خدشه است که از حصاه عارض شده است زیرا که حصاه مثانه
بجهت انکه در فضای وسیع تکون میگردد خشن است و یا انفجار ورم است و علامتش حرقة البول است بسبب انکه حدت بول موضع

قرحه را لذع میکند و علامت دیگر تعفن بول است و رازی گفته است که بسبب آنکه نتن بول با مده اختصاص بقرحه مثانه
دارد و در قرحه سایر آلات بول مثل کلیه و برنجین بهم نمیرسد آنست که قیح و مده در مثانه توقف مینماید بجهت آنکه فضای
فضای آن وسیعست و در سایر آلات توقف نمیتواند نمود زیرا که ظرفیت هیچ ندارد و مثانه عصب المجرا است و ماده که
بسبب قوی در آن بهم نرسد که در روات کامل باشد موجب حصول قیح و مده نمیتواند شد و در اینصورت سرایت بول
میکند علاوه برآنکه بول در مثانه میماند و ماندن آن در مکان متقیح موجب زیادتی نتن میگردد و علامت دیگر عسر بول
و خروج مده است با اشیای صفایحی و شبیه نخاله بواسطه آنکه قرحه متقشر میگردد و همراهی بول بیرون میاید و علاجش
اعطای چیزیست که قرحه را پاک کرداند مانند ماء العسل و ماء السکر و چیزی که موجب التحام قروح گردد مثل اقراص
طباشیر و کهربا و قرص کاکنج در این مرض نافع است و صفتش اینست تخم خیار مقشر دو درهم تخم کاکنج سه درهم تخم کرفس شهداج
طین ارمنی صمغ عربی خون سیاوشان بزرالبنج از هر یک دو درهم افیون یکدرهم همه را با شربت خشخاش قرص نمایند و
وا زراق شیاف ابیض مستعمل در حین در احلیل نافع است بجهت آنکه تغریه و تسکین وجع مینماید و اگر وجع شدید باشد باید
که با شیر انسان ازراق نمود و اگر شدید نباشد با چیزی که ملحم قروح باشد مثل طین ارمنی و قرن الایل و شادنج و کندر و اقاقیا
با شیر انسان و اگر چرک بسیار آید باید که بماء العسل خالص ازراق نمود زیرا که جلاء آن از همه بیشتر است و عضو را از چرک
پاک میکند **فی جرب المثانه** سبب آن فضول حاد مالح است یا بورقی که بسبب حدت بثور میشود و متقرح میگردد و علامتش
سوزش و بدبوی بول است با وجع شدید بجهت آنکه عضو عصبیست و حکه و رسوب نخالی و لاغری بدن بجهت آنکه مثانه بواسطه
حرقت و حرارت جمیع مائیت را جذب مینماید و نمیگذارد که چیزی از رطوبت ماء بسایر اعضا رسد علاوه برآنکه وجع شدید
تمام اعضا را از افعال باز میدارد و امر تغذیه مختل میگردد و بسا باشد که رطوبات مدیه و صدیدیه بر سبیل استمرار از آن بثور
ترشح نموده سیلان کند و بسا باشد که خون از آن جاری شود و این در صورتی میباشد که بثور منفجر گردد تا کلی در
موضعی که عرق عظیم در آن باشد بهم رسد و خون از آن ترشح نماید و اندک اندک بیرون آید و علاجش آشامیدن منوبات
است تا آنکه لذع و سوزش را تسکین دهد و بواسطه لزوجتی که دارد بموضع حرقه چسبد و مندمل گرداند از قبیل لعاب
بهدانه و اسپرزه و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و در آشامیدن لبن تر نهص خواص هست و آشامیدن روغن بادام
و اماق دسمه نیز مفید است بجهت آنکه تسکین لذع و حرقت میکند و دیگر حقنه کردن مثانه است بلعاب بهدانه و شیر
زنان و روغن بادام **فی جمود الدم فی المثانه** علامت انجماد خون در مثانه مسبوق ببول الدم است بسبب آفتی که به
بکلیه یا ضربه یا سقطه بر مثانه که موجب انشقاق عرق گردد و بعد از آن کرب عارض میشود زیرا که خون منجمد از سموم قتال

و آشامیدن ماء الشعیر [illegible] مفید است

قتال است و بخار ردی آن منفصل شده بقلب میرسد و اطراف نیز سرد میگردد بجهت ضعف قلب و نرسیدن روح
و حرارت غریزیه است باعضای بعیده خصوصا اطراف و نفس و نبض بهم رسد و صغیر میشود بجهت ضعف قلب و عرق سرد از بدن
میاید بجهت آنکه ماسکه ضعیف میگردد و رطوبات را ضبط نمیکند و سردی آن بجهت تراجع حرارتست بباطن
و بسا باشد که نافض بهم رسد بجهت آنکه برودت بر اعضای ظاهره مستولی گردد و علاجش آشامیدن سکنجبین عنصلی است زیرا که
ملطف و مقطع است و نیز یکی حصاة را تفتیت مینماید با اندکی از رماد چوب انجیر زیرا که ملطف و مقطع و مفتح و جلا دهنده است
بجهت آنکه رماد چوبست که مملو است از لبن حاد حار قوی الحراره یا آنکه منقطعات در آن سکنجبین بجوشانند مثل برنجاسف و
تخم کرفس و تخم ترب و سداب بری و علاج دیگر نشستن در میاه مطبوخه محلله است مثل اکلیل و حاشا و اذخر و انجدان و
بابونه و پودنه و سداب و اقحوان و دیگر ازراق انفحه ارنب است در احلیل زیرا که آن خون را میگدازد و تحلیل میبرد
پس اگر این معالجات کفایت نمود بهتر و اگر کفایت نکرد باید که مدرات داد و بعد مفتته حصاة داد و اگر آنها نیز کفایت
نکرد باید مثانه را شکافت و خون منجمد را بیرون آورد چنانچه در حصاة مثانه میشکافند **فی وجع المثانه** اگر سبب وجع
ورم یا قرحه یا جرب باشد مذکور شد و اگر حصاة و ریح باشد بعد از این مذکور خواهد شد و اگر سبب سوء مزاج حار باشد
که از کثرت تناول مدرات و اشیای حاره بهم رسیده باشد علامتش وجع و التهابست در موضع مثانه و عطش
زیرا که مثانه آب را زیاده تر از معتاد از کلیه میکشد و کلیه از مافوق خود تا آنکه از معده میکشد و علاجش شرب اشربه بارده است
برای تسکین حرارت که ملین باشد و عضو را مسترخی گرداند و وجع را ساکن سازد مثل شربت بنفشه و خشخاش و شیره تخم خیار
و تخم خرفه و تخم کدو و تخم کاهو و تخم کاسنی و گذاشتن ضمادهای بارده است بر آن مثل صندل و فوفل و دقیق شعیر و عنب الثعلب با آب
کاسنی و تطلیه روغنهای بارده است مثل روغن کدو و بنفشه و ازراق آنهاست در احلیل و اگر سبب سوء مزاج بارد باشد
علامتش آنست که بعد از شرب اشربه و ادویه بارده از قبیل کافور و امثال آن عارض میشود و گاهی در عقب مسوب
ریاح بارده نیز بهم میرسد بسبب آنکه حرارت را ضعیف میگرداند و بدن را سرد میکند خصوصا اعضای عصبانی را و علاجش
آشامیدن مدرات حاره است مثل طبیخ ریشه رازیانه و کرفس و پودنه و انیسون و تخم زردک و سداب با شربت فنجنکشت و
تضمید و تکمید بسخانات است مثل سداب و برنجاسف و شبت و فودنج با جندبیدستر و حلتیت **فی ریح المثانه** سببش اغذیه
نافخه است یا کثرت رطوبات در مثانه یا ضعفی که بر نضج آنها قادر نباشد بسبب قلت حرارت و ریاح غلیظه در آن متولد گردد
و علامتش تمدد است که ثقل با آن نباشد خصوصا اگر در ان انتقالی محسوس گردد که این مؤید است که ریح در مثانه است
و علاجش آشامیدن روغن بید انجیر است تا دو مثقال بتدریج زیرا که محلل قویست با ماء الاصول و مالیدن روغنهای حاره است

برمثانه که محلل ریاح باشد مثل روغن بان و زنبق با مجموع حاره و از قبیل حلتیت و ثافسیا زیرا که این مجموع با آنکه
خود محللند موجب ثبوت روغنهای دیگر بواسطه لزوجتی که دارند میگردند و برودت انها تحلیل نمیبرد و قوه انها ضعیف
نمیگرداند و اثر آنها بمثانه میرسد و از زراقی آن روغنها در احلیل نیز مفید است و تضمید نمودن مثانه است بمثل سداب
و فودنج و شبت و حرمل و حزمیان یعنی جندبیدستر و امثال آنها از چیزهائیکه کاسر ریاح و محلل آن باشد ٤ حصاة
والرمل سبب فاعلی حصاة کلیه حرارت غریبه ناریه خارجه از اعتدال است و سبب مادی آن خلط غلیظ لزج بلغمی یا مدی
یا خون غلیظی که حرارت رطوبات آن را جذب نموده بخشکد و از غلبه حرارت و طول مدت متحجر گردد و حصول حصاة در صورتیکه مجاری
مابین کلیه و مثانه تنگ باشد بحسب خلقت یا بسبب بسیاری خلط لزج یا ورمی که مجاری را سد نموده باشد و رقیق بول دفع
شده غلیظ آن در کلیه باقی ماند و اگر غلظت ماده و لزوجت آن کم باشد و اجزای آن بیکدیگر نچسبد ریگ از آن متکون
میشود و اگر ماده غلیظ و لزج باشد و در فضای کلیه بماند و بحرارت منعقد گردد حصاة از آن متکون میشود چنانکه در دیگ
حمامها متکون میشود و علامتش صفای بول است بعد از کدورت و آن بجهت آنکه اجزای غلیظه در کلیه محتبس میشود و
ثقل میل مایل بسرخی است در بول زیرا که تولد آن در هر عضوی از فضول غذای آن عضو است و غذای کلیه خون است
پس لون شبیه بآن خواهد بود و سنگینی در قطن است بنحویکه چنان احساس میکند که چیزی بقطن آویخته است خصوصا در
صورتیکه بزرگ بوده باشد و اگر امعا ممتلی گردد وجعی در موضع کلیه احساس خواهد نمود بجهت آنکه مجاورت فشار میدهد و
بسا باشد که در خصیه محاذی کلیه علیله وجعی بهم رسد بجهت آنکه در اورده و شرائین مشارکند و گاهی بسبب همین مشارکت
که مابین کلیه و رجل نیز است در رجل محاذی وجع و خدر بهم میرسد و سبب آن خدر آنست که شرائین از وجع گرم
میشود و خون بسیار جذب میکنند و غلیان در آن بهم میرسد و ممتلی میگردد و روح محتقن میشود و خدر عارض میگردد
و گاهی وجع حصاة بوجع قولنج مشتبه میگردد و فرق میان آن دو در قولنج مذکور شد و برای وجع حصاة نوایب میباشد
که در آنها شدت میکند و در وقت شدت آن وجعی شبیه بوجع قولنج عارض میگردد و شیخ رئیس گفته است که مدت نوبه
حصاة کلیه مختلف میباشد چنانکه بعضی ماهی یکدفعه و بعضی سالی یکدفعه اتفاق میافتد و سبب آن اختلاف حرارت کلیه و
ضیق مجاری آن است با ضعف قوه هاضمه که بسبب آن فضول غلیظ مجتمع میگردد و در آن مدت متحجر میشود و علاجش در اول
قطع ماده آنست باینکه اجتناب نماید از اغذیه غلیظه مانند شیر و گوشت شتر و گاو و گوسفندان بزرگ و نان فطیر و خام نان
جواری و هریسه و رشته و حلواهای لزج و میوهای که دیر هضم میشود مثل سیب و شفتالو و امرود و بعد از ان تنقیه بدن است
و باید که در تنقیه بقی ابتدا نماید زیرا که ماده متوجه بکلیه را منصرف میگرداند و آنرا قلع میکند و کلیه را پاک میسازد و علاوه برانکه

ترمل

برانکه استعمال آن در هر روز و بر سبیل اغباب جایز است بخلاف مسهل که استعمال آن جایز نیست مگر بفاصله چند روز و بعد از
قی اسهال است برای آنکه ماده را میل به بجانب امعا و ثقل محتبس در امعا را اخراج کند و مزاحم کلیه نباشد اما باید که مسهل
قوی نباشد که مبادا اخلاط غلیظه را بامعا کشاند و مزاحم و مضاغط کلیه شود بلکه باید اقتصار نمود بر طبیخ سپستان و انجیر و
اصل السوس و خطمی با ترنجبین و فلوس خیار شنبر و دیگر ادرار فرمودن است برای آنکه استفراغ نماید مواد ویرا که در اجزای کلیه
موجود و مستعد تحجر است بعد از آنکه احداث سخونت شدید نماید زیرا که سخن قوی فضول را بکلیه میکشاند و تصلب و تحجر ماده
اعانت میکند و مناسب اقتصار بر امثال بزر خیارین و کدو و بطیون و کاکنج و خسک و پرسیاوشان است و باید که
اغذیه لطیفه بکار برد مثل اسفیدباجی که بمیوج و فروج و گوشت بزغاله در آن باشد با نان خشکار و آش غوره و آش اسفناج
و کدو و خیار و ریاضت معتدل بعمل آورد در وقتیکه معده خالی باشد و سعی نمود که هضم درست بعمل آید زیرا که تولد حصاة
بیشتر از قصور هضم است و بعد ازین معالجات باید که ادویه مفتته استعمال نمود از اقراص و معاجین معموله از خسک و فودنج
و افسنتین و کرفس و اصل بطیون و اصل خار و اصل کاکنج و رازیانه و سداب بری و بزر خیار و حرسف و پرسیاوشان
و سکنجبین عنصلی که مشتمل باشد بر اصول و بزور مفتت حصاة و مخرج آن نافع است و چون وجع هیجان نماید باید که فصد باسلیق
بگشاید و اگر خون غالب باشد تا آنکه مواد را کم کند که چیزی از آن بکلیه نریزد و موجب ورم نگردد و اگر طبیعت یابس باشد با
احتقان نماید بحقنه لینه و سمه مرخیه مدره تا آنکه تسکین وجع نماید و بر اخراج حصاة اعانت کند بارخای مجاری لکن باید که بسیار
نباشد که مضاغط کلیه باشد و بر الم بیفزاید و دیگر نشستن در آب زیت که خسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان
و رطبه و قرطم و [illegible] و حلبه و اصل کبر و ورق بزرقطونا و بقلة الحمقا و بنفشه و ورق کنجد در آن جوشیده باشد تا آنکه مجاری را
لین و واسع گرداند و وجع را بالجمله ساکن گرداند و خروج حصاة را آسان نماید و توسیع و تضمید نمودن آنها بر قطن و
خاصره و حالب سان نیز نافع است و باید که در آنوقت که در این نشسته است ادویه مدره داد تا آنکه بسبب سعت
و ارخای مجاری حصاة بیرون آید و بعد از بیرون آمدن از این آب قطن را بروغن خیری و شبت و بنفشه موجب حرارت مزاج
تمریخ نمود و علیل را حرکت داد و صلب او را بشدت حرکت داد و او را امر نمود که از پلها بزیر آید یا آنکه بیک پا برجهد بعد از
آنکه تمریخ بادهان مذکوره بعمل آمده باشد پس اگر حصاة فرود آمد فهو المطلوب و اگر در مجاری ماند باید که محاجم را در موضعی
که زیر موضع حصاة است گذاشت و آنرا مکید تا آنکه حصاة فرود آید و باین حیله آنرا پائین کشید تا آنکه بمثانه آید و باید
بلعابات مزلق احتقان نمود مثل لعاب بزر خطمی و بزر کتان و حلبه با روغن کافشه برای آنکه از امعا ترشح بمجاری بول نماید و
انها را لین و مرخی گرداند و ترطیب کند و آشامیدن روغن بادام با فلوس خیار شنبر نیز نافع است زیرا که مرخی و مزلق

حصاة است و اثقال را از امعا استفراغ میکند و امعا ضاغط مجاری بول نمیشود و اگر حصاة در مجری قضیب محتبس گردد
باید که قضیب را در آب گرم گذاشت و العابات و ادهان را در آن ازراق نمود و دست بران مالید از بیخ قضیب بجانب سر
آن تا وقتی که بیرون آید و اگر در این احوال وجع شدت نماید باید که چیزی از مخدرات آشامید مثل فلونیا و دواء لفافی
و تریاقی که هنوز کهنه نشده باشد و قوة افیون در آن باقی باشد و اما حصاة مثانه پس اسباب تولدش مثل اسباب تولد حصاة
کلیه است و کم اتفاق میافتد که در زنان حصاة بهم رسد خصوصا حصاة مثانه زیرا که مجرای مثانه ایشان بخارج کوتاه و واسع است
و تقاریع آن کمتر است و یک تقریع در آن بیشتر نیست بخلاف مردان که مجرای مثانه ایشان بسبب طول قضیب طولانی است
و سه تقریع در آن هست و سبب قلت تولد حصاة در زن یعنی ضعف سبب فاعلی آنست از حرارت ناریه و عدم خیر سبب کثرت تحریک کلیه
باشد مثل حرکت جماع و غیر آنها از حرکات قویه و علامات حصاة مثانه وجع در موضع مثانه و نواحی آن و حکه عارض احلیل
میشود بجهت مشارکت آن موضع با مثانه و بجهت باقی ماندن رسوب رملی خشن در عنق مثانه بعد از بول و بجهت اعتیاد آن حرکه
عادة که بسبب وجع در عانه و اصل قضیب بهم میرسد و بسا باشد که سبب انعوظ گردد بجهت آنکه لذع حکه خون و روح را جذب
نماید چنانکه لذع منی جذب میکند و ریاح نافخه غلیظه نیز اعانت بران مینماید و گاهی قضیب مسترخی میگردد بدون سبب مثل آنکه
بعد از استفراغ منی مسترخی میشود و سببش سکون لذع و استیلای حرارتست که ریاح را تحلیل میبرد و علامت دیگر بیاض بول است
زیرا که تولد حصاة از بلغم غلیظ میباشد و آن در وقتی بهم میرسد که برودت بر کبد مستولی شود و مانع هضم تام باشد و صانع
بعض نماید و علامت دیگر رقت بول است بجهت آنکه اجزای غلیظه محتبس میگردد و گاهی میشود که در وقت استفراغ آن ماده
فجه و در وقت ذوبان حصاة بول سفید گردد اما قوامش در این صورت غلیظ خواهد بود و اگر حصاة که داخله است موجب خفت
و راحت میشود و علامت دیگر آن است که رمل خارج از مثانه مایل بکدورت و رمادیت و بیاض است بجهت غلبه
حرارت و احتراق ماده زیرا که ماده آن رطوبت سفید است و تفاوت لون منحصر در سبب فاعلی است و دیگر حبس بول
و احتباس آنست بسبب آنکه عنق مثانه منسد است کلا او بعضا و دیگر خروج مقعده است بجهت آنکه و عضله که شرح ما
بالا میکشد از تمدد بول محتبس در مثانه ضعیف میشوند و هر وقت که تحلیل بول کند در همان لحظه چنان میپندارد که میخواهد بول
کند بجهت آنکه اقتضای حصاة مثل اقتضای بول است در وقتی که حجر متکون شده باشد و اگر هنوز رمل باشد سببش اقتضای
و مالیست که در مجری مانده است و اگر علیل بر پشت بخوابد و پاها را بر بالا دارد و موضع مثانه را با آب گرم طولانی نماید از
بجانب بالا فشار دهد بول کردن براو آسان میشود زیرا که باین اعمال حصاة از دهن مثانه دور میرود و کودکان را حصاة
مثانه بسیار عارض میشود بسبب آنکه اخلاط غلیظه لزجه در ایشان بیشتر بهم میرسد بواسطه سوء تدبیر در اکل و شرب و کثرت

و کثرت حرکت بر امتلا علاوه و برآنکه مسلک بول ایشان از کلیه بمثانه واسع است و قوه دافعه شدید و آنچه در کلیه هست هم
بمثانه میآید و مجری قضیب در ایشان ضیق دارد و غلیظ آن در مثانه میماند و رقیق آن دفع میشود و حصاة کلیه بیشتر در کهول بهم رسد
بجهت آنکه اخلاط غلیظه در ایشان بیشتر متولد میگردد و بواسطه ضعف هاضمه علاوه برآنکه مسلک میان مثانه و کلیه ایشان
بسبب استیلای برودت و یبوست ضیق بهم رسانیده است و کلیه ایشان بسبب کثرت مباشرت ضعف پیدا کرده است
و بغلبه حرارت ناریه متحجر میگردد و سبب تولد حصاة در کبد کهول آنست که حرارت و رطوبت کبد میگدازد که مجری میان کبد
و کلیه با آن مثانه تنگ میشود و بیشتر آنست که حصاة مثانه در اشخاص نحیفه بهم میرسد و حصاة کلیه در اشخاص سمینه زیرا که مجری
مابین کلیه و مثانه در اشخاص نحیفه واسع است و در اشخاص سمینه بواسطه کثرت شحم تنگ است علاوه برآنکه اخلاط لزجه در ابدان
سمینه بواسطه برد مزاج ایشان بیشتر است و در کلیه باندک حرارتی متحجر میگردد و علاج حصاة مثانه همان علاج حصاة کلیه است
الا آنقدر هست که باید در علاج مثانه ادویه قوی باشد بجهت آنکه مثانه از موضع حرارت طبیعی دور است و قوه دوا تا به آن برسد
مثانه ضعیف میگردد و برد مزاج مثانه متحمل ادویه حاره و قویه میتواند شد و گاهی میشود که حصاة مثانه بسیار بزرگ میشود و بجهت
تحجر عظیم میشود و در اینصورت محتاج بادویه بسیار قوی خواهد بود که بر تفتیت آن قادر باشد و بجهت برد مزاج مثانه حصاة
آن انحلال میابد و آن نیز محتاج بادویه اقوی است و باید که در این مرض ازراق در احلیل بعمل آورد بدوائیکه مفتت حصاة
باشد مثل روغن عقارب و امثال آن و از جمله ادویه نافعه در حصاة مثانه تریاق است و مثرودیطوس و سنجرنیا و معجون مفتت حصاة
که از حب بلسان و حب القلت و حجر اسفنج و رماد عقارب و اصل کاکنج و آب خشک زبیب داده باشند و اگر حجر املس باشد و قبول تفتیت
نکند باید که عنق مثانه را شکافت و بیرون آورد و باید سعی نمود که مثانه شق نگردد بجهت آنکه عصبانی و رباطی الجوهر است
و ملتحم نمیگردد و این عمل در کودکانی که سن ایشان اندکی از ده متجاوز باشد آسان است زیرا که ایشان را تاب تحمل آن
و صبر بر الم آن هست بسبب قوت ابدان ایشان زود ملتحم میشود و در آن کسان که سن ایشان بیشتر باشد محل خطر است برای
درجوانان موجب سرعت حدوث ورم حار مهلک میگردد و در پیران اندمال و التحام بهم نمیرساند و در کودکان بجهت
ضعف قوای ایشان موجب موت میشود و در کهول گاهی میشود که ضرری بران متفرع میگردد و خطر در آن از دیگران کم و عدم
وثوق بران است **حرقة البول** سبب آن گاهی مده ایست که مجری را مجروح میسازد و از حدتی که در آن موجود است
لذع میکند علاوه برآنکه رطوبات لزجه که مجری بآن آلوده است رفع مینماید و رطوبات معده و رسوم غذائیه را که برای
آن مهیا شده است که مجری را تغریه نماید و با بول مخلوط میگردد و برطرف میسازد و بول صرف ملاصق جرم مجری میگردد
و گاهی سببش قروح کلیه یا مثانه یا مجرب آنهاست و سر انیها با اسباب و علامات و معالجات مذکور شد و اگر سببش حدت

بول باشد بواسطه مرار کثیر که با آن مخلوط کرده و مثانه و قضیب را بخراشد علامتش علامات حرارت مزاج و صبغ قاروره
باعلام خروج مده و قشور و علاجش آشامیدن لعاب اسپرزه است و شربت بنفشه و بنادق البزور بارده و ماء الشعیر و ترک
هر چیزی مالح و حامض و حریف و شدید الحلاوه زیرا که اینها موجب احداث کیفیت لذاعه در بول میشود و تحسیت (?) و شیر
و روغن بادام و مرق دراج سمینه با کشک الشعیر و کدو و امثال اینها از غذاها نیکو از طعم خالی باشند و کاهی میشود که سبب آن
قرحه ایست که در مجری قضیب وقت مرور بول بران سوزش میکند و فرق این با قرحه مثانه آنست که در قرحه مثانه بول قلیل
المقدار و کثیر العدد میباشد بجهت انکه مثانه را صبر بر تحمل بول بسیار نیست ۵ حبس البول و حصره سبب آن کاهی
ورم کلیه است که مجری را سد نموده نمیگذارد که بول بمثانه آید و کاهی ورم مثانه است و کاهی حصاة است در یکی ازین
دو موضع و کاهی جمود خون یا مده است در مثانه یا ریح نافخ است در مثانه که بواسطه غلظت با بول معارضه میکند و
نمیگذارد که دفع شود چنانچه در قولنج ریحی مانع براز میشود و بجهت انکه این عضو بارد است و مضیق مجرای آن تنک و انعطافی
بخش (?) بسیار است آن ریح باسانی تحلیل نمیرود و مثانه را باطراف میکشاند و نمیگذارد که بول را منضم کرده اندرون فرستد
و در ارسال بول انعصار و انقباض اجزای مثانه بر بول باعانت عضلات بطن شرط است و همه اینها با اسباب و علامات
و معالجات مذکور شده و کاهی سبب حبس لحمیست که در مجری بول روئیده است و علامتش آنست که بعد از اندمال قرحه عارض
میشود و اکثر آنست که بول را بتمام منع نمیکند بلکه قدری ازان بیرون میاید و کاهی میشود که بدون اندمال قرحه بخودی خود
کوشتی در مجری میروید پس اگر در مجری قضیب است بادخال قاثاطیر معلوم میشود و اگر بالاتر است بعدم فایده علاج پس اگر
سبب حابس فوق مثانه است دلیل بران ثقل ظهر است بجهت اجتماع مائیت در کلیه و دلیل دیگر خلو مثانه است از بول و اگر
در تحت مثانه است دلیل آن ثقل مثانه است و صلابت آن بواسطه امتلا و تمدد و ثقل در عانه است بسبب مشارکت و وجع شدید
بسبب وجود تمدد در عضو عصبانی الکاه تمددی که لحظه بلحظه زیاد شود و علاج انکه در مجرای قضیب است اخراج آنست بمیلوه و آن
آلتی است که بول را بیرون میاورد و موسومست بقاثاطیر و آن لوله ایست که از اجساد لینه مثل سرب و قلعی و نقره بطول
قضیب میسازند بوضعی که داخل در مجرای قضیب علیل تواند شد و بر سر آن سوراخهای متعدد میکنند که اگر بعضی از انها
بخلط غلیظی بند گردد بعضی دیگر مفتوح باشد پس بر میان دسته ابریشم ابریشمی محکم می بندند و آن ابریشم در سر دیگر آن لوله داخل
میکنند و آنرا سد و محکم میکنند بنحویکه هوا در ان داخل نتواند شد و آن لوله را در مجری قضیب داخل میسازند و آن
ابریشم را میکشند بقوت تا انکه امتناع خلا بول از عقب آن حرکت نماید و اگر ورم صعب باشد استعمال قاثاطیر مناسب
نیست زیرا که موجب زیادتی ورم و شدت وجع میشود بلکه باید در صورت انسداد تام و خوف هلاک ما بین انثیین و شرج

حبس بول

تیغ را شکاف بطریقی که در اخراج حصاة میشکافند و لوله را در ان شکاف کذاشت برای انکه بول بیرون آید و اگر حابس
بالاتر از مثانه باشد یعنی در میان کبد و کلیه یا کلیه و مثانه باشد علاجی بجز انکه در آبزنهای طبیخ نشینند از مثل بابونه و بنفشه
و خطمی و خشک و ورق کرنب و کزبره البئر و بزر کتان و ضمادات طبیخ استعمال نمایند مثل دقیق حلبه و خبازی و دقیقه و بابونه و
اکلیل با آب کرنب و روغن خشک و کاهی سبب احتباس فضلات است که مثانه را افشار میدهد یعنی فضلات بطن و علامتش آنست که
چون مثانه را بدفشار رود بسهولت بول ازان بیرون میاید اما چندی نخواهد داشت زیرا که چندی وقتی در بول هم رسید
که جرم مثانه از اطراف آنرا افشار دهد و معلوم است که فشار دادن آن بدست از یکطرف چندان تعبیر نمیشود و علامت دیگر آنست که
چنان احساس میکند که در باطن او چیزی است که عصر را قبول نمینماید و علاجش آشامیدن معاجین حاره است مانند مثرودیطوس
و بلادری و تمریخ مثانه است بروغن ناردین و روغن قسط و روغن سداب و خروع و سوسن و امثال انها با جند بیدستر
و فربیون کاهی سبب خلط لزجیست که در مجری بول از مثانه یا قضیب محتبس کردیده و احداث سده نموده و علامتش تقدم تخم
و راحت است با تغذی بغذاهای غلیظه لزجه مثل کوشت کاو و پاچه و پنیر و ثقل محسوس است در عانه و انیکه کاهی ازان چیزی بابول
بیرون آید با عدم وجود علامات حصاة و ورم و لحم نابت و جمود دم و مده و علاجش آشامیدن مدرات قویه است برای
اخراج آن خلط مثل انیسون و بزر کرفس و دوقو و تخم شلغم بری و طبیخ شبت و جلوس در آبزنهای قویه است که مانند ورق الغار و مرزنجوش
و بابونه و شبت و اکلیل و حلبه و کرفس و حرمل در ان جوشیده باشند و مرخ با دهان حاره است مثل روغن خشک و شبت
و ورق آنها است در اخلیل و کاهی سبب خلط حادیست که بمثانه میاید و احداث لذع در مجاری بول میکند بواسطه انکه رطوبات
مغریه آنرا افانی میسازد و این سبب موجب عسر و تقطیر بول میشود و از احتباس نمینماید زیرا که چون بول نمیخواهد که بیرون آید بموجب
حدوث وجع شدید میشود و علیل مثانه را افشار دادن منع میکند و بول چندی که بهم میرساند بلکه قطره قطره میاید و علامتش
تقدم تدبیر سخن است یا حمرت بول و لون و سوزش حاده در آخر قضیب بجهت انکه قضیب لحمانی است و لحم ادراک الم را از عصب
بیشتر مینماید بجهت انکه حس محتاج است با نیکه در حاس اعتدالی از حرارت و برودت بوده باشد و جهت دیگر انکه عصب مسلک قوه
حس است و عصب آلت لحم است و جهت دیگر انکه لحم الطف است از عصب و عضو لطیف قبول حس بهتر میکند از کثیف و بدین جهت
وجع عصب غداری و وجع لحم شدید و مبرح میباشد و ورم عصب اگر بزرک هم باشد الم بسیار ندارد و در حال فصد کردن انقطاع عصب
محسوس نمیشود دیگر بعد از انکه دوال را از دست بکشایند و اگر سوزنی در کوشت انسان فرو رود وجع و اضطرابش بیشتر است
از انکه در عصب فرو رود و انیها همه در عصب حس است بعضی را اتفاق آنست که اعصاب حرکت مطلقا احساس ندارند مثل بالطبع (?)
علامت دیگر این نوع این است که اگر علیل بر تحمل وجع مصابرت نماید بول بمجری طبیعی بیرون میاید و این او دنی ابلیست ازین

نوع و علاجش آشامیدن شیرۀ لعابات و ادهان بارده است مثل شراب بنفشه و خشخاش و عناب و مثل لعاب اسپغول و بهدانه و تخم کدو
و مثل روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و احتراز نمودن است از مسخنات و از مدرات زیرا که مدرات خلط حاد را بمجری میکشانند
و بر مرض میافزایند و گاهی سببش شدت حبس بول و اطالۀ زمان آنست بجهت نوم یا کثرت شغل که موجب تمدد مثانه گردیده است
بواسطۀ امتلای از بول و مثانه را از فعل خود ضعیف نموده است و قوۀ دافعه آنرا برطرف ساخته است و علامتش آنست که بعد
از احتباس طویل عارض میگردد و علاجش ابزنهای طبیخ است که از بزر کتان و حلبه و قرطم و ورق کرنب و خطمی معمول باشد و فشار
دادن بدست است خصوصا بعد از تلیین و تمریخ مثانه است بروغن بلسان و روغنهایی که قبض دهان باشند تا آنکه بر دفع بول اعانت
نماید و مثانه را بقوت قابضه خود برگرداند و اگر باین معالجات نفع نبخشد باید که قاثاطیر را استعمال نماید و گاهی سببش بثور و قروح است
که در مجاری بهم رسد و هر وقت که خواهد که بول کند وجع بهم رساند و نگذارد که مبادی مثانه را افشار دهد از خوف الم لکن در این نوع
نیز اگر بر الم مصابرت نماید بول بوضع طبیعی دفع میشود و در این نوع بول بکلی حبس نمیگردد بلکه قطره قطره میآید و علاجش علاج قروح
مثانه است بنحوی که مذکور شد و زرق را اجلیل است بمجری که مخدر و مزیل الم باشد مثل افیون و بزر البنج و بچیزی که مغری باشد که بمجری
بچسبد و حایل گردد در میان بول و جرم عضو و گاهی سببش ضربه ایست که بر مثانه وارد میشود و قوای او را ضعیف میسازد یا سبب حدوث
ورم یا سبب انکاء الیاف آن است میگردد بنحوی که انقباض و انعصار بر بول از آن حاصل نمیتواند شد و علاجش فصد است یا آنکه
ماده را از مثانه میل دهد خواه ورم بهم رسیده باشد خواه بهم نرسیده باشد و مرخ بادهان مقویۀ قابضه است مثل روغن گل
و جلوس در آنهاست و باید کوشش نمود که بهر نحو که باشد بول دفع شود اگرچه باستعمال قاثاطیر باشد و گاهی سببش قبض و جفاف است
در مجرای بول بواسطۀ حرارت شدیده چنانکه در حمیات محرقه و علل ذوبان عارض میشود و علامتش حدت بول و التهاب آن است و
نفع رسانیدن ترطیب و آنکه بول اندک از بول بسیار دشوارتر بیرون میآید بسبب آنکه مجرای را رطب و واسع میگرداند و جالینوس
در کتاب منافع الاعضا گفته است که مردی نحیف مهزول بنزد من آمد و شکایت کرد که بول کردن بر من دشوار است قادر بر آن
نیستم مگر در وقتی که بسیار جمع شود و من حدس زدم که باید مجری بول خشکیده باشد و بیکدیگر منضم گردیده باشد و باین جهت
با آنکه بول بسیار در مثانه جمع شود و بدفع قوی اندفاع میکرد تا آنکه مجری گشوده و واسع گردد و او را بمرطبات معالجه نمودم و فرحش
شد و علاجش تدبیر مرطب است مثل لعاب اسپغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل و ماء الشعیر و اسفناج و کدو با مغز بادام
و استعمال ابزنها و روغنهای مرخیه است مثل روغن بنفشه و کدو و گاهی سببش تشنج مثانه و مجاری است بسبب بلغمی که با عصاب وی
میریزد و علامتش علامات تشنج است و آنکه بول اندکی که بیرون میآید با جهندگی است بجهت آنکه مجری وسیع و مستقیم است
و علاجش علاج تشنج است و گاهی سببش ضعف حس مثانه است بجهت آفتی که در مثانه یا در عضل آن یا در مبدا اعصاب عضل

تقطیر بول

عضل آن یا در مبدا کل که دماغ است واقع است چنانکه در قرانیطس و لیثرغس بهم میرسد و علامتش آنست که اندفاع و حرقت بول را
احساس نمیکند و علاجش تمریخ و ازراق بروغن یاسمین و سوسن و نرجس و زعفران است و روغن بلسان با مشک و چیزهای دیگر
و استعمال ضمادهای مقویۀ عطریه است مثل ورق تفاح و نعناع و سوسن و اکلیل و شیح و شبت بر مثانه و سقی تریاق و مثرودیطوس است
و اگر آفت در دماغ باشد باید آنرا معالجه نمود و گاهی سببش ورم عضویست که مجاور مثانه باشد مثل مقعده و امعا و رحم و سره
و حالبین پس اگر آن ورم عظیم باشد بانضغاط مجری را مسدود میگرداند و اگر عظیم نباشد احداث تقطیر مینماید بجهت آنکه مثانه را
بمجاور علیل میسازد و بمجاورت آن اشتراک میگرداند که وسعت اجتماع بول کثیر در آن نمیماند و گاهی سببش اشتغال طبیعت بدفع چیزی
که از آن اهم است یعنی ثقل خصوصا در صورتیکه زحیر از اثقال یابسه و رطوبات غلیظه و ورم باشد زیرا که در این صورت انضغاط تیز مرام
مثانه میگردد و علاجش علاج آن امراض است تا آنکه ورم و اذیت برطرف شود **فی تقطیر البول** سبب آن گاهی حدت بول است
که موجب احتراق مجری میگردد بنحوی که استرسال آن مولم و اجتماع آن در مثانه غیر متحمل میگردد و پس حالتی در میان استرسال و احتباس
بهم میرسد و آن تقطیر است و جهت دیگر آنکه قلیل آن بواسطۀ شدت ایذای مثانه بآن دفع مینماید هرچند اراده دفع آن نداشته
باشد و علامتش حرقت و صفرت بول است بسبب بسیاری اختلاط صفرا با آن با علامات غلبۀ مرار و تقدم تناول اغذیه و ادویۀ
حاره و بیشتر آن است که این نوع عارض جوانان میشود بجهت قوت حرارت و کثرت تولد صفرا در ابدان ایشان و علاجش سقی
بزور بارده است مثل بزر البطیخ و خشخاش و قرع و البطیخ الهندی و خس و شیرۀ خرفه و خیارین و ماء الشعیر و ماسک البول بارد مثل
طباشیر و کزبره و بزر الحماض و طین ارمنی و صندل و جلنار و صمغ با آب کاهو و تغذیه نمودن است بملوخیه و هندبا و کاهو
کدو و امثال اینها و گاهی سببش ضعف جرم مثانه و برودت مزاج آنست چنانکه عارض پیران و کسانی میشود که سرما در ایشان اثر
کرده باشد و عضلۀ ضیقه بر عنق مثانه را مسترخی نموده باشد و ماسکه را ضعیف گردانیده باشد بنحوی که قادر بر امساک اندک
بولیکه در آن جمع میشود نباشد و آزار با سازد و با آنکه دافعه را ضعیف نموده باشد که نتواند که تمام بول را بیکدفعه دفع نماید
هرچند در مثانه جمع باشد و علامتش آنست که در بول هیچ حرقت نیست با پایاس لون بول و عدم عطش و تقدیم تدبیر بارد
و علاجش آشامیدن معجونات حاره است مثل مثرودیطوس و اطریفل کبیر و جوارش کندر و معجونیکه مخلوط بعضی از آنها باشد
مثل حب بلوط و حب الآس و امثال آن و ماسک البول حار نافع است مثل کندر و بلوط و سعد و خولنجان و ظرفه و آس
و حب الرشاد و اگر نصف درهم از سنجرنیا با سه درهم اطریفل صغیر ممزوج نماید و بنوشند نافع خواهد بود و اکل انجیر و زبیب
نیز نافع است زیرا که این دو بلغم را قطع مینمایند و مثانه را جلا میدهند و گرم میسازند و گاهی این مرض از اسباب عسر البول بهم
میرسد مثل ورم و حصاة و رطوبت لزجه هرگاه سد تام نباشد و طبیعت را ممکن باشد که بول را اندک اندک دفع نماید یا

عسر تقطیر هم میرسد و علاجش علاج عسر البول است و مذکور شد **فی سلس البول** آن عبارت از خروج بول است بدون
اراده و سببش فرط برد مثانه و استرخای عضله محیطه بآن است بسبب رطوبت و علامتش علامات سوء مزاج بارد است و
بیاض بول بدون حرقت و علاجش سقی ادویه حاره قابضه است مثل کندر و سعد و خولنجان و امثال آنها از چیزهای که
تجفیف رطوبات سفل نماید و اسخان مثانه کند در حالتی که مخلوط باشند با امثال جفت بلوط و حب الآس و جلنار از چیزهای که
در آن قبض و تجفیف باشد و اگر اجزای اطریفل کبیر و صغیر را بروغن گاو آلوده نمایند تا آنکه عفوصت آن کمتر گردد و آنها را
بریان سازند تا آنکه بر تجفیف آن بیفزاید در این مرض نافع است و تمریخ بادهان حاره که مسک و جند بیدستر در آن حل
شده باشد نیز نافع است و گاهی سببش زوال فقار مجاری مثانه است بسوی خارج که بسبب انقطاع رباطات مثانه گردد
و مثانه مسترخی شود و نتواند که ضبط بول نماید و علامتش بر آمدگی فقار است و علاجش ممتنع است زیرا که اگر فقار را بجای
خود برگردانند ربط از رابطه منقطعه ممکن نخواهد شد و گاهی میشود که با خروج فقار رابطه منقطع میگردد و بلکه آفت در عضله عاصره
میرسد و قدرت رباطات بر قبض و ضبط مثانه بر طرف میشود و علاج آن رد فقار است اگر ممکن باشد و گاهی از زوال فقار
بخارج اسر حادث میگردد بجهت آنکه عضله متشنج میشود و نزد اراده بول منبسط میگردد و گاهی سلس از زوال فقار بداخل هم
میرسد بجهت استرخای عضله و امتناع از انقباض یا بجهت ضعف فقار مثانه را که فضای آن را تنگ میسازد و تحمل اجتماع بول کثیر نمیتواند
نمود و گاهی از آن اسر هم میرسد بجهت آنکه مجری از ضغط آن منسد میگردد و گاهی بسبب سلس حرارت کثیره میباشد که مائیت را
بسیار را بمثانه میکشاند و مجاری را واسع میسازد و مثانه را بعادت سوء مزاج ضعیف میکرداند و علامتش علامت حرارت و عراب
و استفراغ سخنات و رنگینی بول و علاجش سقی اقراص بارده حابسه بول است که از طباشیر و جلنار و طین ارمنی و تخم خرفه
و کاهو و امثال آنها از اشیائی که در علاج دیابیطس مذکور شد **فی بول الفراش** سبب آن نیز استرخای عضله است و بیشتر است
که عارض صبیان میشود بجهت آنکه اعصاب ایشان رطب و باندک سببی مسترخی میگردد و استغراق در نوم که بواسطه رطوبت
دماغ ایشان بهم میرسد معین آن میگردد و پس چون اندکی متنبه میگردند بجهت ایذای بول طبیعت آن را دفع میکند باعانت ارادی
خفیه شبیه باراده متنفس پیش از آنکه بیدار گردد و بیانش آنست که بول بدو قوه دفع میشود یکی دافعه ارادیه و دیگری دافعه
طبیعیه و باین سبب انسان قادر بر امساک آنست و باختیار آن را نگاه میدارد بخلاف منی که بدافعه طبیعیه محضه دفع میشود و باجتماع
اندک و قلیل در خروج آن شرط نیست و انسان قدرت ندارد که در بیداری آن را باختیار نگاه دارد و بسا باشد که صبیان
بعد از بول کردن در فراش بیدار نشوند بلکه در خواب بیشتر مستغرق گردند و این در صورتیست که بسبب انتهاض مثانه شده
از جذب بول و امتلای مثانه باشد و علاج آن علاج نوع اول سلس است و بسیار کم اتفاق میافتد که معالجه در صبیان اثر کند

اثر کند بلکه چون بسن بلوغ میرسند و حرارت در ایشان قوت میگیرد و اعصاب شدید میشود خود بخود رفع میشود و گاهی سلس بسبب اختلال
عضوی که مجاور مثانه باشد و مزاحم و مضاغط مثانه گردد حاصل میشود مانند ورم عظیم در رحم و سره یا ثقل کثیر در امعا یا حمل در
نساء و بزوال سبب زایل میگردد **فی بول الدم** گاهی بسبب انفتاح عروقیست در کلیه و انشقاق آن و انفتاح عروق مثانه سبب
بول الدم میشود زیرا که از عروق مثانه آن قدر خون نمیآید که بر بول غالب گردد و آن را بول الدم توان گفت علاوه بر آنکه عروق
در میان جرم مثانه فرو رفته است و انصداع آن کمتر اتفاق میافتد مگر در صورتیکه مثانه منخرق گردد و علامتش آنست که مطلقا قیح
آمیخته نیست زیرا که خروج آن بسبب قرحه و آکله نیست و هیچ وجع ندارد بخلاف آنکه از قرحه باشد که با وجع و سوزش میباشد و
اگر از انفتاح باشد اندک اندک میآید و اگر از انشقاق باشد بسیار و دفعة خواهد آمد و حدوث آن در عقب وقوع ضربه بمثانه
هم میرسد تا در عقب اکل طعام حریفی که شدت حدت و لطافت جوهر آن موجب تفرق اتصال عروق گردد و اثر آن در کلیه بیشتر
ظاهر میشود زیرا که آن موضع جریان مائیت است و حدت و بورقیت آن عروق کلیه را ضعیف میگرداند و قابل تفرق میسازد
علاوه بر آنکه عروق کلیه مکشوف و واسع است و بعد از اکل طعام حریف بول منکیف بکیفیت مذکوره میشود و سطح کلیه را منجرد میسازد و عروق
از آن منفتق میسازد و بیشتر آنست که منفتح میسازد و گاهی منشق نیز میگرداند و گاهی این امر از تمدد و کزاز قوی نیز عارض میشود چنانکه پیش
از این مذکور شد و گاهی میشود که خروج دم از کلیه بادوار معینه است بجهت امتلاء و خلو عروق آن چنانکه در خروج دم از مقعده
نیز چنین میشود و در وقت امتلای عروق در قطن المی هم میرسد و چون خون دفع گردید آن الم بر طرف میشود و علاجش فصد
باسلیق است برای آنکه ماده را میل دهد و کم سازد و آشامیدن اقراص بول الدم است که معمول باشد از تخم خیار و کثیرا
و کثیرا و جلنار و مسک و دم الاخوین و صمغ با آب بقله یا آب لسان الحمل و آشامیدن اقراص کهربا است و اقراص نفث الدم
مذکوره است و گاهی سببش ضعف کلیه است یا ضعف کبد که از امتیاز دم از ماء عاجز باشند و علامتش غسالیت دم است و اگر از
ضعف کلیه باشد بیشتر بسفیدی مایل میباشد زیرا که دم مختلط بمائیت که بکلیه میآید همانقدر که غذای کلیه میشود بیشتر نیست و آن نسبت
بمائیت بسیار قلیل است و نمیتواند که بول را سرخ گرداند بلکه مایل بسفیدی و غلظت خواهد بود زیرا که خونی که بجهت غذای کلیه میآید غلیظ و
متین است و اگر از ضعف کبد باشد سرخ تر است و رقیق تر بجهت آنکه نضج کامل بهم نرسانیده و علاج هر یک در باب خودش
مذکور شد و گاهی سببش آکل عروقیست که در اعضای بول واقعست و علامتش آنست که بعد از عروض قروح عارض میشود و اندک
اندک میآید و آمیخته بمده است و نتن و رایحه کریهه نیز دارد خصوصا اگر قرحه در مثانه باشد بسبب قرحه در مثانه مذکور شد و بالجمله
اگر قرحه در موضع عروق باشد دم و مده با هم دفع میشود و اگر در غیر موضع عروق باشد مده بتنهائی دفع خواهد شد و علاجش علاج قروح
کلیه و مثانه است بنحوی که پیش از این مذکور شد **القول فی علل اعضاء التناسل فی نقصان الباه** گاهی بسبب نقصان باه ضعف

رغبت باعث بران است و کاهی استرخای آلت که در وقت جماع بحرکت نمیآید و توتیر بهم نمیرساند زیرا که سبب توتیر آلت تمدد عصبه
مجوفه است بجانب طول و عرض بواسطه ریاح قویه غلیظ و ارواح کثیره حیوانیه متنفخه که با دم شریانی بسیار منصب است و آن ریاح
و ارواح را قوه شهوانیه طلبیده بعروق میکشاند و چون آلت مسترخی شد ممکن نیست که متمدد و منبسط و منتشر گردد و سبب ضعف شهوت
کاهی هزال بدن و قلت غذاست که ریح و روح و خون در آن کم میشود و علامتش نحافت بدن و ضعف آنست و در قوای افعال
زیرا که از قلت غذا روح کم میشود و قوای عالیه در روح ضعیف میشوند و آثار آنها که افعال باشند نیز ضعف پیدا میکنند و علامت
دیگرش صفرت لون است بجهت قلت دم و قلت غذا و علاجش تقویت بدن است بتدبیری که نافع از تقویت میدانید و زیاد
گردانیدن غذاست بحسب قوه هضم و زیاد کردن خواب است برای انکه بدن را ترطیب نماید و هضم را قوی گرداند و استعمال طیب
و سرور و لهو است برای تقویت روح و بسط نفس و انعاش حرارت غریزیه و باید که مدتی جماع را ترک کنند زیرا که جماع بواسطه
حرکات محلله روح و حرارت غریزیه و رطوبات معالله و استفراغ منی موجب ضعف بسیار میگردد و اثر استفراغ منی در ضعف بدن
از استفراغ هر چیزی بیشتر است زیرا که منی فضله هضم رابع است که سه هضم را استیفا نموده و بانعقاد نزدیک تر گردیده است
و جزو بدن میتواند شد و تغذیه عروق و شرائین از آن میشود و کاهی بسبب ضعف شهوت قلت منی است زیرا که چون منی در اعضای
جماع بسیار گردید بحرکت میآید و شهوت را بهیجان میآورد و کیفیت اعداث لذع میکند و کمیت بسبب تمدد میگردد و آن اعضا
مشتاق نفض و اخراج آن میشود و علامتش قلت منی است در وقت خروج پس اگر سببش یبوست و هزال آلات منی باشد دلیلش
غلظت منی است بواسطه انتفای رطوبت مرققه یا انتفاع یافتن بحمام مرطب و دخول در آب و استکثار اغذیه مرطبه و علاجش اغذیه
مرطبه است مانند احسای لبنیه و اسفیدباجات و آشامیدن دواء الترنجبین که بر منی میافزاید و صنعتش این است که سی درم ترنجبین
سفید پاک را با شیر تازه بجوشانند تا غلیظ گردد و در وقت خواب دو ملعقه از آن میل نمایند و اگر سببش برودت الات منی باشد
که موجب تکثیف منی گردیده است و حجم آنرا کم نموده لذعش را برطرف کرده باشد دلیلش جمود منی است و عسر خروج ان و انتفاع
یافتن از جمیع مسخنات مثل جوع و حرکات معتدله و ادویه مسخنه و علاجش سقی زنجبیل مربی است و معجون لبوب و صنعتش اینست مغز بادام
مغز گردکان مغز کافته و حب الصنوبر و حب الزلم و فندق و نارجیل و فستق و حب القلقل و خشخاش سفید و تودری سرخ
و زرد و کنجد و تخم گزر و جرجیر و بصل و شلغم و رطبه و بهمنین و زنجبیل و دار فلفل و کبابه و قرنفل و شقاقل و خولنجان
و بزر البیون همه را مساوی کوبیده با سه وزن عسل سرشته و آشامیدن معجون حار زیاد کننده جماع است که معمول
باشد از زنجبیل و شقاقل و خولنجان و بزر جرجیر و بزر جزر و انجره و فلیون همه را مساوی یکدیگر کوبیده با عسلی که آب پیاز
سفید در ان جوشیده باشد سرشته و اگر سببش حرارت آلات منی باشد دلیلش غلظت منی است بجهت انکه حرارت مفرطه

خاص

مفرطه رقیق آنرا تحلیل برده است با سهولت خروج آن و انتفاع یافتن بمبردات و علاجش تبرید است که حرارت را دفع نماید
مثل شیره خرفه و شیر تازه و دوغ و اگر سببش رطوبت آلات منی است دلیلش رقت منی خواهد بود و علاجش استعمال ادویه
یابسه است مثل اطریفل و اغذیه ناشفه مانند قلایای بیرره و مشویات متوبله بدارچینی و کمون و صعتر و سداب و اگر سببش
مرکب از دو کیفیت باشد دلیلش نیز مرکب از دو علامات خواهد بود و در علاجش نیز ملاحظه ترکیب شرط است انقلاب است
که مزاج حار رطب سبب ضعف شهوت میشود زیرا که آن سبب فاعلی تولد دم نضیج صالح است که مستلزم کثرت منی و روح
شهوانی و دفع منعظ است و ممکن نیست که موجب قلت منی شود و کاهی سبب ضعف شهوت سکون منی و قلت حرکت آن و فقدان
لذع مهیج قوه شهوانیه است مثل انکه عارض کسی میشود که افیون و قشور خشخاش و ورق قنب میل نماید و علامتش کثرت منی و جمود
و غلظت آنست و علاجش استعمال چیزهائیست که مسخن و محدث حدت و لذع باشند مانند زروعی که صنعتش اینست فلفل دارفلفل
زنجبیل قرفه دارچینی قرنفل خولنجان از هر یک جزوی تودریان بهمنان بوزیدان لسان العصافیر قسط شیرین سعد سنبل از هر
سه جزو همه را کوبیده و بیخته با عسل صاف سرشته و مانند معجون لبوب و معجون نزور و استعمال حقنهای مسخنه است که از طبیخ حسک
در زنجبیل و شیر تازه و روغن گردکان ترتیب داده باشند و استعمال حمولات حاره است مثل مغز حبه دانه و عاقرقرحا و قنه و
شحم الاسد با روغن نارجیل و کاهی سبب ترک جماع است بنحوی که نفس آنرا فراموش نماید و اعضا از آن اعراض کند و طبیعت بتولید
منی توجه نماید مثل انکه در زنی که شیر میدهد تولید لبن میکند و علامتش ترک جماع است در مدت مطولیه با عدم خطور آن در خاطر و
علاجش آنست که بتدریج بان رجوع نماید تا انکه قوه شهوانیه بحرکت آید و مولده منی را تولید کند و علاج دیگر استماع احادیث
جماع و نظر کردن بجماع حیوانات شدید الجماع است برای انکه نفس متذکر امر جماع گردد و حرکت کند بجانب آلات جماع بهمراهی دم و ارواح
و حرارت غریزیه و آلات را بحرکت آورد و تولید منی کند و متولد آنرا بهیجان آورد تا انکه کار جماع صورت گیرد چنانکه در تخیل وجوه
جمیله بجانب چشم حرکت میکند و در چشم تغیر بهم میرسد و در نزد تخیل بعضی مطعومات بجانب زبان حرکت مینماید و دهان پر از آب شود
وجهش آنست که تخیلات نفسانیه کاهی سبب حدوث حوادث بدنیه میشود چنانکه در قواعد حکمیه ثابت شده است و دیگر استعمال
مروخات است از قبیل روغن سوسن و خیری با موم و زهره گاو و استعمال دلوکات است مثل عاقرقرحا با روغن خیدا
و استعمال اغذیه باهیه است مثل صفره بیض الطیوم حملان و فراخ و رادس و هرایس و در این نوع بیشتر اعتماد بر اغذیه است زیرا که
توقع انتعاش قوه و کثرت ماده از آن بیشتر است و کاهی سببش رای نفسانی است مانند زهد که چون در نفس مستقر گردد از رغبت
در مجامعت میکند و قوای شهوانیه از آن اعراض میکند و آلت بحرکت نمیآید و کاهی سببش بغض منکوحه و تنفر طبیعت از وست که
رغبت در مباشرت با او نمیکند و قوت و آلت بحرکت نمیآید یا انکه بسبب احتشام اوست که نفس منفعل میگردد و از انکشاف

مباشرت فاحشه حیا میکند یا آفت که در خاطر جبان قرار گرفته است که انتشار برای او نخواهد شد و نفس از خوف حصول
خجالت و شغف رغبت در مجامعت نمیکند خصوصا در صورتیکه سابق بران اتفاق افتاده باشد که انتشار حاصل نشده باشد
و در انوقت که میل نماید همان صورت عدم انتشار متمثل گردد و جزم نماید که نخواهد شد چنانکه در انوقت نشد و این در
نفس رسوخ بهم رساند و شهوت و حرکت را بالکلیه فرو نشاند خصوصا اگر امر وهمی معاضد آن گردد مثل آنکه جبان اعتقاد کند
که کسی او را سحر کرده است و رجولیت او را برده است و علاج این آراء دفع آنهاست از نفس و گاهی بسبب ضعف قلب است
بسبب تعب کثیر یا مرض طویل یا جوع مفرط یا غیر آنها از اشیائیکه روح را و حار غریزی را تحلیل برد و قوت را ضعیف
گرداند و بسبب قطع روح شهوانی و ریح ناشره گردد و در این هنگام حیا نیز غالب میشود بسبب آنکه حرارت غریزی ضعیف
میگردد و علامتش نقصان حرارت است در جمیع بدن و لین نبض و ضعف آن بسبب ضعف قوه و شاید که بعد از فراغ از مجامعت
حالتی شبیه بغش عارض گردد و گاهی بسبب ضعف قلب حرارت مفرطه میشود و علامتش خفقان و عطش است و علاجش تقویت
قلب است در اول و تعدیل مزاج آن است در دوم بمفرحات بارده معطره و گاهی بسبب ضعف معده و کبد است که بقلت
تولد دم صالح ماده منی را قطع میسازد و علامتش قلت شهوت طعام و سوء هضم است با سایر علامات آفات معده و کبد و
علاجش تقویت معده و کبد است و اصلاح آن بنحویکه در ابواب آن مذکور است و گاهی بسبب ضعف دماغ است که موجب
قطع ماده قوه نفسانیه حساسه از اعضای تناسل میگردد و احساس بحرکت منی و لذع و دغدغه ان که داعی جماع است نمیکند
و نفس در آن رغبت نمینماید و اگر خود را بتکلف بران بدارد لذت نمیبرد و اعصاب نیز از حرکت و انتشار ضعیف میشود و علامتش
آنست که با آن حالت حواس نیز کدر میباشد و حرکات [illegible] عسر میشود و علاجش تقویت دماغ است بمعاجین و مشمومات
العلیه موافقه و غیر آن و گاهی بسبب ضعف و آفات کلیه است زیرا که تمام شهوت طبیعیه بقوت کلیه است بسبب آنکه ماده منی از کبد
بکلیتین میاید از شعب اجوف نازل و در کلیتین از آب صاف میشود و از انجا بانثیین نزول میکند از عرق کثیر المعاطف
برای آنکه مسافت میان آنها طولانی باشد و منی در آنها نضج کامل بهم رساند و سفید گردد و کلیه منی را بجوش میاورد و اثر آن
آنکه منی کامل گردد میسازد و از انجهت است که در کلیه کسی که حرارت باعتدال باشد منی بسیار از و بهم میرسد و بر جماع
قوت کامل دارد و شیخ رئیس گفته است که اصل خمیر منی از دماغ بنخاع میاید و از نخاع بکلیتین و از کلیتین بانثیین و در
اینصورت معلوم است که ضعف کلیه موجب ضعف شهوت میشود بجهت آنکه باید که کلیه خون واقع در مجری کلیه بانثیین را مستعد
منی شدن گرداند و تحلیل الطبیعت آن خمیره سازد و سبب دیگر آنست که کلیه بواسطه قربی که با آلات تناسل دارد با یکدیگر
مشارکت نیز دارند اگر ضعیف شود در آنها اثر میکند پس اگر ضعفش از حرارت باشد تکثیف منی مینماید و ریح منعظ را معدوم

معدوم میگرداند و اگر از برودت باشد منی را جامد میسازد و لذع مهیج شهوت را زایل میگرداند و مانع تولد ریح میشود و
جمیع اینها با علامات و معالجات مذکور شده است و اما سبب استرخاء آلت گاهی ضعف بدن است که موجب ضعف اعصاب میشود
و از حرکات عاجز میگردد و علامتش نحافت بدن است و ضعف ان و علاجش آنست که در ضعف شهوت مذکور شد از کثرت غذا
و دمه و نوم و طیب و سرور و غیر آنها و گاهی بسبب طول امساک از جماع است که موجب تقلص عضو گردد زیرا که قوت هر عضوی
باستعمال ریاضتی است که مخصوص آن عضو باشد و بترک آن ریاضت ضعیف میگردد و علاجش دلک دایم است بلین دهان برای
آنکه خون را بآلت جذب نماید و بواسطه سد مسام که از رطوبت و لزوجت شیر حاصل میشود در عضو حبس نماید و بارخاء و توسیع
مجاری نفوذ دم را آسان میگرداند و باید بعد از دلک زفت بران مالید تا آنکه خون را جذب نماید و محفوظ بدارد و در نخین آب
گرم بران نیز نافع است بجهت آنکه مرخی و مرطب و مخلخل و جاذب است و گاهی بسبب قلت نفخ و ریح است در اسافل بدن بجهت
برد مفرط و این بیشتر است یا حر مفرط یا یبس مفرط و علامتش قوت بدن است با سلامت اعضا و عدم حرارت و نفخ و انتفاخ
باغذیه منفخه یعنی غذاهای که رطوبت فضلیه دران باشد که در هضم اول تحلیل نرود بلکه تا هضم ثانی و ثالث باقی ماند و در عروق
ریاح ناقصه گردد و علامت دیگر کثرت منی است در وقت جماع زیرا که اعضای مولده منی ممتلی میشود و دیگر آن است که انتشار آلت
باطل نمیشود بلکه ضعیف میگردد بجهت آنکه در اعصاب قضیب استرخاء نیست و اگر بسبب عدم حرارت باشد در حالت جوع و خفت
از طعام انتشار قوی خواهد شد بجهت غلبه حرارت و همچنین در نزد حرکات سخنه و استعمال ادویه سخنه و علاجش تسخین بمعاجین و
داوءها و غیر انهاست و اگر بسبب عدم رطوبت باشد دلیلش قوت انتشار است بعد از اکل خصوصا اکل اغذیه رطبه که حرارتی
در آن باشد و قوت آن است بعد از آشامیدن آب و علاجش ترطیب است باستعمال و تمریخ و تناول آنچه موجب نفخ گردد
مثل باقلی و حمص و شیره تازه با اندک دارچینی و امثال آن از ادویه بامیه که حرارت قویه نداشته باشد بجهت آنکه حدوث
نفخ چنانکه محتاج است برطوبتی که ماده آن باشد محتاج است باندک حرارتی که دران رطوبت اثر نماید و از او ریح نافخه
متحلل گرداند و اگر آن حرارت قوی باشد ماده تحلیل میبرد و بر حس میافزاید و گاهی بسبب برد اعصاب قضیب است شبیه
بفالج بجهت فضول بلغمی که بعضو ریخته است یا بجهت طول قیام در آب سرد یا جلوس بر یخ که موجب فساد مزاج عضو گردیده باشد
بنحویکه قوه محرکه و حساسه دران اثر نتواند نمود و علامتش غرارت و رقت منی است بجهت قلت حرارت مغلظه در آلات تناسل
بمجاورت و اشتراک و سهولت خروج آن است بجهت کثرت و رقت آن با عدم انتشار کامل و علامت دیگر عدم تقلص عضو است
در آب سرد زیرا که حس آن باطل شده و از آب سرد متاذی نمیگردد و دیگر ضعف عضو است در حس و حرکت و آنکه پیوسته
لاغر میشود و بواسطه آنکه فتور حرارت موجب ضعف در افعال طبیعیه آن از قبیل جذب و هضم و دفع گردیده است پس اگر آنهم

مزمن گردد و عضو رقیق و ضعیف شود چاره نخواهد داشت بهمان جهت که در بحث فالج مذکور شد و همین است که مشهور است
بغنه و صاحبش را عنین میگویند و اگر باین حد نرسیده باشد و هنوز در آب سرد تقلص بهم رساند علاجش علاج فالج است و
استعمال حقنهای مسخنه اعصاب و سعوطات و حمولات مسخنه از آنها که در فالج مذکور شد **سرعة الانزال** سبب آن ضعف قوه ماسکه
است بواسطه برودت و رطوبت زیرا که امساک بتحریک لطیف موجب برخیزد اشتمال حاصل میشود و بانقباض لطیف بر ممسوک
و اول تحریکیست بحرارت حاصل میتواند شد و دویم که قبض است به یبوست و علامتش آنست که علامات حرارت موجود
نیست نه در منی مثل صفرت و حدت و نه در مزاج و منی بسیار و رقیق باشد و علاجش استفراغ بدن و تنقیه آن است از
رطوبات باسهال نمودن با یارجات و قی کردن بلکه قی در این مرض اولی است زیرا که اسهال جذب مواد باعضای سافله
مینماید و تمریخ عانه و عجان است بدهن خلوق و دهن زعفران و دهن آس و نرجس و دهن قسط و شرب فلنجموش و ان
کار حصیر مغرب با ادویه قابضه جوشانیده باشند و طریق ساختنش این است که سلاقه مغرب مخصوص را شش رطل با سماق و
عفص و جلنار و ورد و کندر و کزبره و سعتر و سعد از هر یک ده درهم و زعفران و مرو شب یمانی از هر یک یک درهم و خبث الحدید
سی مثقال بجوشانند تا ثلث باقی ماند و صاف نمایند و شرب معجون الخبث است و صفتش این است هلیله سیاه بلیله آمله فلفل دار
فلفل زنجبیل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یک ده جزو تخم شبت تخم گراث از هر یک چهار جزو خبث الحدید مدبر بخل مجفف مقلو
یکصد درهم همه را کوبیده و بیخته با عسل کف گرفته و روغن بادام سرشته و دو درهم مشک در آن انداخته و در ظرف چینی
نگاهدارند و بعد از ششماه استعمال نمایند و گاهی سببش حدت منی است بنحوی که در حال هیجان و حرکت اوعیه را استطاعت امساک آن
نمیباشد و از زیادتی شدت لذع و حرقت آن را دفع مینماید و علامتش حدت منی و لذع آنست در وقت خروج و علاجش استعمال
مبردات و مرطبات قابضه است مثل شربت خشخاش با شیره تخم خرفه و تخم حماض و تخم کاهو و خوردن غذاهائیکه مبرد و مرطب باشد
مثل ارزه و عدس با شیره خشخاش و گاهی سببش ضعف اعضای رئیسه و فتور آنها میباشد که سایر اعضا به تبعیت آنها ضعف پیدا
میکنند و اینصورت با نقصان باه میباشد و ضعف باه با علامات و معالجات مذکور شد **فی کثرة الشهوة** گاهی سببش
امتلای بدن و کثرت دم و منی است و علامتش قوت بدن و حمرت لون و کمی عوارض ضعف است با کثرت باه زیرا که استفراغ منی
چیزی از غذای بدن را کم میکند و کثرت احتلام است بسبب آنکه در خواب حرارت بجانب باطن توجه مینماید و مواد را بهیجان
میآورد و با امتلاء اوعیه منی طبیعت مشتاق بدفع آن میگردد و علاجش فصد و اسهال و تقلیل غذا و میل دادن غذا به تبرید و تسکین
و اشامیدن آب عناب و عدس و غوره و انار ترش و سرکه است و استعمال دوای بارد مقلل منی است مثل تخم کاهو
و بزر البنج و شهدانج و کزبره و دقیق باقلا و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و جلنار و طباشیر و عدس مقشر و ورد و کافور

سلق نماس

و کافور و تبرید ظهر است برای آنکه کلیه و اوعیه منی را تبرید نماید و موجب سکون لذع و هیجان آن گردد و مثل تضمید با قاقیا و طین
ارمنی و طراثیث و جلنار با آب آس و مثل خوابیدن بر مثل ورق خلاف و ورق نیلوفر و فرش کتان و امثال آنها و حق آنست
که کثرت شهوت اگر با قوت بدن و صحت مزاج و اقتدار بر باه باشد و موجب ضعف نشود باید که در کسر آن نکوشند زیرا که کسر آن
بدون ضرورت مزاج را ضعیف میگرداند و قوه را بر طرف میسازد بلکه وقتی کسر آن لازم است که موجب ضعف گردد و در صورت
باید فصد و اسهال بعمل آورد زیرا که استفراغ باین دو از استفراغ منی ضررش کمتر است و گاهی سببش حدت منی است و لذع و هیجان
آن و علامتش حدت منی و لذع آنست در نزد خروج و سرعت خروج است با حدوث ضعف بعد از آن و گاهی میشود که موجب حرقة
البول میشود بجهت آنکه حدت منی برطوبات غرویه مجرای بول را منجرد نماید و علاج آن تناول اشیای سرد و مرطب است مثل قرع و
بقلة الحمقاء و حس و لبن و استعمال دوای بارد مقلل منی که اندک تخدیری در آن باشد مثل قشور خشخاش و ورق قنب و دخول در آب
سرد و شرب رایب حامض و گاهی سببش بسیاری رطوباتیست که مهیای منی شدن باشد یا ضعف بدن و قلت دم و فتور قوه و
علامتش غزارت منی و رقت و بیاض آن و کثرت نفخ است با کثرت رطوبت و علاجش دوای حار مقلل منی است مثل سونیز و زیره
سداب و بزر فنجنکشت و فودنج و جوارش کمونی و امثال آنها و مثل طیهوج و کبک و دراج و گاهی سببش حکه شوراست در اوعیه منی
که موجب لذع و دغدغه گردد و محرک شهوت شود چنانکه حکه رحم در زنان موجب دغدغه میگردد و از اخلاط حاره صفراوی مایل
مالحه یا بورقیه و مشتاق میشود که چیزی داخل آن شده آن را انحکاک نماید تا آنکه ماده موذیه متفرق گردد و دغدغه را ساکن گرداند و
علامتش این است که کثرت جماع بر شهوت بیافزاید بسبب آنکه موجب ثوران حرارت میشود و بر کیفیت اخلاط حاره لداغه میافزاید
و کمیت آن نیز بجلب دم و منی باوعیه و استحاله آنها با خلاط زیاده میکند و بسا باشد که جماع موجب الم گردد بجهت آنکه آن بنوعی منفرج
گردد و منی بر آنها گذرد و علاجش فصد است طلبه خون و اسهال ماده حاده صفراویه است و تعدیل مزاج است بشیره خشخاش
و لعاب اسپرزه با شربت بنفشه و استنقاع در آب بسیار سرد است زیرا که لذع را ساکن میگرداند و انحصار اصل میسازد و از آن
بر منع مواد فاسده قوی مینماید و گاهی سببش کثرت نفخ است که موجب کثرت انعاظ شود چنانکه از قراقری که مولم نباشد انعاظ
شدید بهم میرسد اما اگر مولم باشد موجب منع میگردد و ممکن نیست که احداث انعاظ نماید زیرا که الم اعضا را از خواص و افعال خود
منع مینماید و بسبب تحلیل روح بواسطه مجاهده و رفع منافی قوه ضعیف میگردد و چنانکه در صاحب سودای مراقیه انعاظ شدید بهم میرسد
هر چند منی در او بسیار و حاد نباشد و علامت دیگر تقدم تناول منفخات و مزاج منفخ و علاجش آنست که اگر سبب نفخ قوت حرارت باشد
سقی مبردات است مثل شیره تخم خرفه و کاهو و کاسنی با رب سفرجل و اگر سبب آن ضعف حرارت باشد سقی مجففات محلله ریاح است و اگر
از کثرت سودا است استفراغ آن بطبیخ افتیمون و غیر آن از معالجاتی که مکرر مذکور شد **فی کثرة درور المنی والمذی** مذی

رطوبتیست که در ابتدای شهوت سیلان مینماید برای انکه مجرای منی را لین و خروج آنرا آسان کرداند تا انکه زمان خروجش طول
نکشد و فاسد نکردد و مجرای آن فوق مجرای منی است و سبب خروجش این است که چون شهوت جماع بحرکت میاید اجزای
قضیب بحرکت میاید و نعوظ حاصل میشود و غده موضوعه در رقبه مثانه را فشار میدهد و رطوبت از ان سیلان میکند
و ودی رطوبت چسبنده لزجیست که در وقت اراده بول در مجری جاری میکردد برای انکه مجری را تغریه کند تا انکه
مرور بول تا انحراشنده و تولد آن از غده موضوعه بقرب عنق مثانه است که نزد حرکت بول برای خروج فشار میابد و این
رطوبت از ان سیلان میکند و چون بسیار و غلیظ کردد و بعد از بول نیز بیرون میاید و سبب سیلان منی و خروج آن بدون
اراده کاهی کثرت منی و قلت جماع است یا کثرت تناول مولدات منی که اوعیه را ممتلی و متمدد سازد و مضطر بحرکت و فشار
کردد و نفشار از او دفع نماید و علامتش کثرت منی خارج است در وقت جماع و استوا آن در قوام بجهت انکه نضج کامل بهم
رسانیده است و مزاج اعضا صحیح و افعال انها سالم است و حرارت مفرقه و برودت مغلظه موجود نیست و موجب ضعف
در اعضا و قوی نمیشود مکر انکه بدن در اصل ضعیف و اوعیه منی قوی باشند و علاجش استفراغ منیست بجماع و تقلیل غذا است نزد
قوه بدن و استعمال مقلل منی است بمقتضای مزاج و کاهی سببش حدت و حراقت منی است که اوعیه را لذع میکند و طبیعت را بدفع
ان محتاج میسازد و علامتش احساس حدت آن است در حین خروج و لسیا باشد که با آن در بول حرقت بهم رسد زیرا که منی که
رطوبت خود یه مجری را بر طرف میسازد و بول آنرا مقروح میکرداند و علامت دیکر صفرت لون منی است با اسباب انقباضی
و علاجش استعمال اشربه بارده رطبه است مثل شربت نیلوفر و بنفشه و عناب و دوا بارد مقلل منی است که از جلنار و بزر خس و
بقله و بزر قطونا و نیج و هندبا و کزره و نیلوفر ترتیب داده باشند و کاهی سببش استرخاء اوعیه منی و برد مزاج ان و ضعف قوه
ماسکه آن است که منی را نکاه نمیدارد و علامتش رقت منیست یا نزول آن بدون انعاظ بواسطه استرخای اعصاب و بدون
وقت بواسطه عدم عصر اوعیه و عدم انتشار قضیب با سایر علامات برد مزاج و علاجش تقویت و دوای حار مقلل منی است که از بزر
فقد و برنجکشت و ورق فودنج و سعد و جلنار و بزر سداب و مرو سفید و شهدانج و کمون و شونیز و میعه سایله و امثال
اینها ترتیب داده باشند و سقی معجون کمونی نیز نافع است و کاهی سببش تشنج عضل اوعیه منی است که بعصر آنرا بیرون
میکند چنانکه در حالت نزع و وقت مفارقت روح از بدن اتفاق میافتد که از تشنج اعضا و انقباض آنها منی دفع میشود
بخلاف عضله مقعده که تشنج ان حابس است زیرا که برای حبس آفریده شده است و عضلات اوعیه برای عصر خلق شده است و
عصر موجب انقباض مجاریست و علامتش آن است که نزول منی با انعاظ است و زیرا که استرخای در آلت نیست و در صرع و در
فرسموس چیا شد و علاجش علاج تشنج است و کاهی سببش ضعف کلیه و ذوبان شحم آنست از شدت شهوت بجهت انکه شدت

شدت شهوت با غلبه حرارت چیا شده و غلبه حرارت موجب ذوبان شحم میشود یا از کثرت جماع چنانکه در هزال کلیه مذکور شد
و علامتش همان علامات ضعف کلیه و سوء مزاج آنست و انکه از مجامع بعد از بول منی بسیار دفع میشود و بدون لذت و دفوع منی است
بسبب انکه بواسطه ضعف ماسکه و رقت منی بسیار از ان حرکت میکند برای انکه بیرون آید و باعتبار ضعف دافعه تمام آن بیرون نمیاید
و در مجری میماند و بعد از بول بیرون میاید و این عرض ردی و هلاک کننده بدن و قوه است زیرا که آن رطوبت قریب العهد
بانعقاد است و باید که اعضای اصلیه را تغذیه نماید و علاجش علاج ضعف کلیه و سوء مزاج آن است و کاهی سببش تفکر در جماع یا امثال
حدیث آنست که اعضای منی بحرکت میاید و انتشار بهم میرسد و مذی و منی بیرون میاید و کاهی مذی به تنهایی میاشد اکر حرکت
ضعیف باشد و کاهی منی نیز دفع میشود اکر حرکت قوی باشد اما باید که سببی دیکر از اسباب مذکوره مثل کثرت منی و حدت آن و ضعف
ماسکه او را اعانت نماید و علاجش ترک تفکر و سماع حدیث جماع است با تقویت قوه ماسکه با تناولیدن و مالیدن ادویه مناسبه
و کاهی میشود که برای زنان نیز سیلان منی اتفاق میافتد همان اسباب که برای مردان اتفاق میافتد و در زنان کاهی سببش استرخای
فم رحم نیز میشود و چون منی ایشان رقیقتر و اوعیه ان ضعیفتر است شاید که بسبب ضعفی در ایشان موجب ورمی کردد که در مردان
سبب ضعف موجب شواند شد   اسباب احتلام همان اسباب است و منیست یا جمود منی بواسطه برد اعضای
تناسل که بحرکت منی و شهوت موقوف باشد یا انکه شخص بخواب رود و حرارت متوجه باطن کردد و تحلل روح و ریح که در بیداری بجانب
بر طرف کردد و علاجش همان علاج در رو منی است و بستن صفایح سرب بر ظهر در وقت خوابیدن مفید است زیرا که بواسطه برودت
منع سخونت منی را میکند و خوابیدن بر پشت و بر فرش حریر موجب حدوث نعوظ میشود زیرا که کلیه و سایر اعضای منی کرم
میشود و روح و ریح را بعضو میکشاند و منی را کرم ساخته بحرکت میاورد و ریح نافخه منعظه از ان حاصل میشود و قضیب آمده
سبب انتشار میکردد و بیشتر او را آن است که هر که از احتلام ترسد بر پشت نخوابد بلکه بر پهلوی راست بخوابد و بر فرشهای سرد
مثل کتان و امثال آن و بر برک بید و نیج و برنجکشت و امثال آن بخوابد و نظر بقرب کلیه یسری بجنب ایسر بر پهلوی چپ خوابیدن
موجب کرم شدن آن میکردد بخلاف خوابیدن بر پهلوی راست که بهیچوجه کلیه را کرم نمیسازد در فریسموس این لفظ
لغت یونانی اسم صورتیست قایم الذکر که در عرو سیها با آن بازی میکنند و کویند که در اصل اسم ولد شیطانست و بر آن صورت
استعاره شده است و بعضی کفته اند که ایشان بر در حمامها صورت شیطان را بلباسی نقش میکردند در حالتی که قایم الذکر بوده باشد
و کی و نقش بر ذکرش باشد و او را باین اسم میخواندند و ابن جبل کفته است که فرسموس اسم صورت موشی بوده است که از
چوب تیر اشیده اند و اطفال با آن بازی میکرده اند و قضیب منتصب را با آن تشبیه کرده اند و این علت را باین اسم خوانده اند
و آن عرض عبارت است از شدت انعاظ که پیوسته ذکر قایم باشد و اکر با قلت منی است میل بمجامعت ندارد و اکر با کثرت

منی باشد میل دارد اما بعد از قضای وطر باز بهمان نحو منتصب میماند زیرا که سبب آن منی نیست و بسا باشد که جثه آن بزرگ و
طویل گردد که در رحم داخل نتوان نمود و اگر داخل شود صلابتش برحم ضرر میرساند و باین جهت و جهت آنکه منی در مسافت
طویله سرد میشود و از قابلیت آنکه جنین از آن متکون تواند شد میافتد در اینصورت نسل از و بهم نخواهد رسید و اگر این مرض را
معالجه ننمایند و بسا باشد که بتمدد اعضای منی و حدوث ورم حار در آنها کشاند بسبب آنکه مواد حاره بسیار در انجا بریزد و گاه
الم و بسا باشد که شدت الم مریض را بکشد زیرا که حس این اعضا بسیار است و مشارکت شدیده با قلب و دماغ دارد و سببش
کثرت ریح است در اعضای جماع و مجاری قضیب که گاهی در همان موضع متکون میگردد و گاهی از اعضای دیگر باین اعضا میاید و
علامت آنچه در نفس قضیب متولد میگردد آن است که پیش از ظهور آن در قضیب اختلاجی بهم میرسد و علامت آنکه از شریان میاید
آنست که اختلاج در قضیب نیست اما الم شدید است بسبب شدت صفاقت جرم شریان و ماده آن ریح رطوبت غلیظه لزجه است و فاعل
آن حرارت قلیله که بخار از آن رطوبت برانگیزاند و قدرت بر تحلیل آن نداشته باشد و گاهی کثافت جلد قضیب نیز معین آن
میگردد و با تقدم اسباب مولده بلغم و منی و اغذیه حاره حریفه که مهیج اخلاط و منی باشد و بسیار بر پشت خوابیدن نیز معین بر آن
است و کمر را محکم بستن نیز اعانت میکند بجهت آنکه عروق متوجه بقضیب ممتلی میگردد و دم و روح بسیار بقضیب میریزد و منی و آنچه
را گرم میسازد و تولید ریاح میکند و گاهی میشود که از ترک جماع این مرض عارض میشود و علاجش اگر از حرارت و کثرت دم باشد
فصد است با سایر آنچه در تقلیل منی در کثرت منی و سیلان آن مذکور شد از تقلیل غذا و سقی ادویه بارده مجففه و شد سرب
بر ظهر و عانه و اگر با رقت و غلیظی منی است علاجش اخراج بلغم است بقی کردن نه باسهال زیرا که اسهال مواد را بجانب اسفل
میل میدهد و علاج دیگرش تمریخ با دهانیست که کاسر ریاح باشد مثل دهن سداب با سایر آنچه در سیلان منی مذکور شد
فی الغذیوط و آن مرضی است که چون جماع کند در حال انزال القای ثفل نماید بجهت استرخای عضله ماسکه براز و گاهی این مرض
عارض زنان نیز میشود و اکثر این است که این مرض عارض کسانی میشود که شبق بر ایشان غالب باشد بجهت رقت و کثرت
منی و لذت بسیار از جماع میابند و صاحب طباع کثیفه میباشند و بعد از انزال استرخای شدید عارض ایشان میشود بجهت آنکه
روح ایشان بتحلیل میرود و حالتی مثل غش عارض میگردد و از شدت لذت و استفراغ منی و اکثر آن است که ابدان ایشان مترهل
میباشد بجهت آنکه لحوم ایشان خفیف و متخلخل و مسامات ایشان واسع و اعصاب ایشان مسترخی و ارواح ایشان قلیل و ماده
ایشان رقیق میباشد و تحلیل در ایشان بسیار میباشد و تدبیر ایشان آنست که جماع نکنند مگر در حالتی که امعا خالی باشد
بعد از تبرز و اشیای قابضه حافظه بطن را تناول نمایند مثل قلیه‌هائی که از گوشت کبک و تیهو ترتیب داده باشند با زیره و
و مثل کرنب و ... با اندکی روغن و شیاف متخذ از اقاقیا و رامک و جلنار و صمغ و کندر حمول نمایند خصوصا

خصوصا در وقت جماع کردن و باید بتقویت قلوب و ادمغه ایشان کوشید تا آنکه ارواح ایشان بسیار و اعصاب ایشان
قوی گردد و باید که در کسر حدت منی ایشان کوشید تا آنکه شبق ایشان ساکن گردد فی اورام الانثیین اگر از حرارت باشد
علامتش حمرت لون و عظم حجم است بجهت آنکه حرارت اصلیه و ناریه ماده را متخلخل گردانیده است و وجع و حرارت و التهاب
خصوصا در صورتیکه ورم در نفس خصیه باشد بجهت آنکه بقلب اتصال دارد و علاجش فصد باسلیق و وضع خرقه‌های مبرده بسرکه
و گلاب و لعابات مثل لعاب اسبغول و عصارات مثل عصاره کشنیز و عنب الثعلب و کاسنی و بعد از چند روز باید که ماینحل از جو
و آرد باقلی و آرد نخود با آنها مخلوط گردانید تا آنکه تحلیل و ردع و تبرید بعمل آید و بعد از آن ضماد محلل متخذ از بابونه و اکلیل
و کمون و امثال آنها که مخلوط بروغن گل و زرده تخم مرغ باشد بر آن باید نهاد و اگر از برودت باشد علامتش سپیدی لون
و رخاوت ملمس و قلت وجع است و علاجش بعد از قی کردن بلغم تضمید با ضماد محلل متخذ از دقیق باقلا و حمص و کمون و
اکلیل و بابونه و حلبه و مقل و شمع و امثال آن است اگر از سودا باشد علامتش صلابت و کمودت لون است و علاجش
استعمال قی و تضمید با ضماد ملینه محلل است مثل مقل و بابونه و اکلیل و ورق کرنب با مخ ساق بقر و ابل و تخم کتان و دجاج
از قبیل اشق و میعه سائله با مخ فی [illegible] این مرضی است بسیار نادر الوقوع خصوصا در نسوان و آن اختلاج ذکر و ورم است
با تمدد اوعیه منی بسبب ورم حاری که در آنجا بهم میرسد و حرارت و ورم خون بسیار بعضو میکشاند و منی را گرم میسازد و از این دو
و از ماده ورم ابخره کثیره بهم میرسد و بریاح غلیظه مستحیل میگردد و اگر مریض از آن معاف نگردد از شدت تمدد و تخلع اوعیه
منی منجر میشود و صاحب این مرض را اگر تشنج عارض شود و شکمش منفخ گردد و عرق سرد از او آید البته میمیرد زیرا که تشنج در وقتی
عارض میشود که دماغ از ورم آن عضو متاذی گردد و انتفاخ بطن در صورت ضعف حرارت غریزیه و استیلای حرارت غریبه
بهم میرسد و عرق بارد بجهت ضعف قلب و انحلال قوی از شدت وجع حاصل میشود که قوی از امساک رطوبات عاجز باشد
و لطیف و رقیق از آن را دفع کند که بعرق دفع شود و علاجش فصد است با تلیین طبیعت بر فق باشیای بارده مثل ترنجبین
و شیرخشت و فلوس خیار شنبر برای آنکه مواد بموضع ورم نریزد و وضع طلاهای بسیار سرد است بر اعضای جماع مثل صندل
و اسفیداج و طین ارمنی و افیون با آب کاهو و کشنیز تر و آشامیدن ماء الشعیر است و بقلة الحمقا و عصی الراعی و اگر آن
معالجات کفایت نکرد باید که قضیب را حجامت نمود یا زلو بر آن افکند اما باید که بعد از تنقیه و امن از انصباب مواد باشد
فی وجع الانثیین والقضیب سببش اگر سوء مزاج حار است علامتش حرارت و التهاب است و علاجش وضع عصارات
بارده بر عضو مثل عصاره کزبره و قرع و هندبا و عنب الثعلب و اگر وجع شدید و خوف حدوث غش و تشنج باشد باید که
افیون بر آن اضافه نمود و اگر سوء مزاج بارد است علامتش قلت الم و وجع خدری است و علاجش تمریخ است بروغن

حاره مثل تخم بط و دجاج و دهن خروع که فرفیون دران حل شده باشد و اگر سببش ریحیت علامتش انتقال وجع است
با تمدد بدون ثقل و علاجش وضع اطلیه حاره محلله است مثل بابونه و اکلیل و فودنج و سداب و تمریخ بادهان حاره است
مثل دهن یاسمین و سداب که جندبیدستر دران حل شده باشد و اگر سببش ضربه یا صدمه است علاجش فصد است و وضع
مبردات رادعه لیسه غیر قابضه تا آنکه برالم ان بیفزاید مثل خضضه بیلوفر و قرع و ورق خطمی و کرنب و عنب الثعلب و امثال اینها
فی تعظم الخصیتین کاهی میشود که خصیتان بدون آنکه ورم کند بزرگ میشود بر سبیل سمن چنانکه پستان زنان بزرگ
میگردد و درین صورت تولید منی نمیکند باید بگیرند بجهت آنکه حرارت غریزیه دران متفرق میگردد و اگر بسیار بزرگ شود از
بسیاری از حرکات منع میکند چنانکه شیخ نقل کرده است که مردی را در دمشق خصیه اش بزرگ شد بنحوی که کیس بقدر راس بزرگی بود
و حرکت و نوم براو دشوار شده بود و به بیمارستان نوری آمد و از جراحان التماس معالجه نمود و ایشان از خوف آنکه مبادا
بمیرد او را معالجه نکردند تا مرد بدار العدل رفت و از نایب سلطنت استدعا نمود که جراحان را امر نماید بمعالجه او و جراحان آنرا
قطع نمودند و بعد از چند روز فوت شد و بعد از قطع چون آنرا وزن نمودند هفده رطل دمشقی بود که هر رطلی ششصد درم است
و علاجش استعمال ادویه مبرده مخدره ایست که پستان ابکار و نواهد را بآن معالجه میکنند که بزرگ نشود و بر سینهای ایشان بخفند (?)
مثل یخ و شوکران و لفاح و قشور خشخاش و حکاک حجر المسن با آب کشنیز و مثل حکاک اسرب و حکاک حجر الرحا فی ارتفاع
الخصیه و نمرها (?) کاهی میشود که خصیه متقلص میگردد و از کیس خود بجانب عانه بالا میرود و الم بهم میرساند و مانع بسیاری از حرکات میشود
و گاهی کوچک و مجتمع میگردد و سبب سرد و استیلای برد است بران با ضعف چنانکه در ترس و خوف شدید و غوص در آب سرد عارض
میگردد که از برد منکمش میگردد و بقدر امکان با حالی بدن بالا میرود و برای آنکه از احشا و شرب و اعضای باطنه کسب حرارت نماید
و گاهی چنان بالا میرود بجانب عراق که غایب میگردد و موجب عسر بول میشود بجهت انضغاط مجری و ضیق آن و تقطیر البول بهم
میرسد و علاجش استعمال مروخات و ضمادهای مسخنه جذابه دم است مثل دهن فرفیون و مراره ثور و حلتیت و مثل جندبیدستر و مرزنگوش
و اکلیل و بابونه با ماء العسل و مداومت حمام و آبزن است برای ارخا و تسخین فی دوالی الصفن و سلعته کاهی
دوالی ملتویه بسیار عارض کیس انثیین و حوالی آن میشود و بسا باشد که ریحی که متولد از مواد غلیظه میشود دران محتقن گردد و
بواسطه آن حرکتان ریح اختلاج بهم رسد و گاهی عارض اصل انثیین میشود و شبیه متعقد میگردد و از اقرو دوالیه میگویند و سبب
ان انصباب مواد غلیظه است و دلیلش ظهور عروق ممتلیه ملتفه ملتویه بران است بنحو خوشه و بیشتر آنست که عارض خصیه یسری
میشود بجهت آنکه ضعیف تر و حرارتش کمتر است بواسطه آنکه از کبد دورتر است و بجهت آنکه عرق زاید دران هست که مواد
از انجا میبرد زیرا که از اجوف نازل دو عرق عظیم بکلیتین میآید که آنرا طالعین میگویند و از ایسر آنها عرقی بخصیه یسری میآید

میآید و از اجوف نیز دو عرق متوجه بخصیتین میشود و بسا باشد که غشاء آن دو عرق که بیسری میآید از ایسر طالعین است که
بکلیه یسری میآیند پس دم و روحی که از انجا میآید ابرد و ارطب است بجهت آنکه مائیت از ان جدا نشده است و آنکه
بخصیه یمنی میآید منشا آن نفس اجوف نازل است و ازین جهت که دم منصب بآن انضج و از مائیت انقی میباشد و شیخ
شریان انثیین نیز چنین گفته است و این برای آنست که یمنی با یسری در حرارت معادل گردد و تولید منی در ان دو مساوی باشد
و علاجش علاج دوالی در رجلین است بنحوی که بعد از این مذکور خواهد شد و علاج اورام صلب انثیین است بنحوی که مذکور شد
فی استرخاء الصفن کاهی صفن یعنی کیس انثیین طویل و مسترخی میشود بسبب حرارت و رطوبت هوا چنانکه در شهرهای جنوبیه کنار
دریا اتفاق میافتد بدون آنکه انچه در داخل آنست مسترخی گردد و بدآینده و مزاحم رفتار میگردد و علاجش تقلیل و تضمید بمبردات
قابضه مثل عفص و آس و ورد و عدس و قرظ و جلنار و جفت بلوط و کزمازج فی قروح الذکر و الخصیه و حوالیها قروح این مواضع
زود متعفن میگردد بجهت آنکه مجاری فضول حاره عفنه نزدیک است و از هوای بارد که مانع عفونت میشود مستور است و سزاوار
نیست که در علاج ان سستی نماید زیرا که در اندک زمانی سرایت میکند و نکایت ان بجهت شدت حس عضو شدید میگردد و
علاج تازه آن بمثل صبر و مر و انزروت و اقلیمیای مغسول بشراب باید نمود برای دفع عفونت و توتیا و لولو و قرع محرق و نحاس محرق و
شادنج و جلنار بطریق نثار یا مرهم یا ذرور معالجه باید نمود و اگر کهنه باشد باید که بدقاق کندر و قرطاس محرق و قشر شجره صنوبر
محرق و مر و امثال آن از مجففات قویه معالجه باید کرد و اگر اکال باشد و عضو را فاسد و سیاه کرده اند باید بقلقطار و امثال
آن از چیزها که لحوم فاسده را برطرف میسازد و قرحه را از وضر و صدید پاک میگرداند معالجه نمود و اگر قروح در داخل قضیب
باشد و دلیلش حرقت البول و عسر خروج ان و خروج دم و مده است باید که از ادویه که تبرید و تجفیف ان باشد معالجه
نمود مثل ادویه قسم تازه و قروح کلا انها نرم تا آنکه برالم و لذع نیفزاید و بالجمله باید بعلاج قروح مثانه معالجه نمود فی حکة القضیب
کاهی بیش از ماده حاد صفراویه یا بورقیه یا دم سوداوی متعفن است که بعضو میریزد و علاجش تنقیه ماده است بفصد و اسهال
بطبیخ هلیله و شاهتره و بعد از ان طلا نمودن عضو است که بروغن گل و اندکی ماشیا با آب کرفس اگر بورقی باشد و الا با آب
کشنیز و شستن آن با آب گرم برای آنکه جلد لطیف و لین گرداند و مسام را تفتیح نماید و مواد را تحلیل برد و لذع را ساکن گرداند
و باید که بعد از ان بیاض بیض طلا نمود برای آنکه تبرید معتدل بعمل آید و تخفیف حدت لذع حاصل گردد و اعضا شدید شود
و انصباب مواد را منع نماید پس اگر امر از این غلیظ تر باشد که ارچه را در جنب باطن فخذ حجامت نماید و زلو بر قضیب چسبانند
و علاجی که در جرب مذکور خواهد شد بران بمالد فی اورام القضیب علامات حاره و بارده آن مثل اورام انثیین است
و همچنین معالجات آنها و باید که در حاره آنها قشور رمان و ورد و عدس را در آب طبخ داده با روغن گل خوب بر هم زده

بران ضماد نمایند و در بار دوم آن آرد سنبه تمر هندی را با خطمی و سرکه بران ضماد کنند **في شقاق القضيب** باید بعلاج
شقاق مقعده معالجه نمود زیرا که این نیز از حرارت و یبوست بهم میرسد و آنچه در این مرض نفعش زود تر ظاهر میگردد و این است که
از قیمولیا که سنگ سفید است و شیر سنگ مرمر با توتیا و کثیرا و موم و روغن گل و زرده تخم مرغ مرهمی ترتیب داده بر آن گذارند
في الثاليل والبثور على القضيب و حواليه علاج آن مثل علاج سایر ثالیل است و باید مویز مهرق و رماد چوب انگور و امثال
اینها از چیزهائیکه محلل و نشف رطوبات باشند طلا نمود و اگر اینها فایده نبخشند باید که آنرا قطع نموده زاج و زنجار بران پاشند تا بیخ آن
قطع نماید **في السدة في مجرى القضيب** سببش گاهی ثبور است که در مجری بهم میرسد و علامتش سوزش بول و دشواری خروج
آنست و علاجش فصد باسلیق است و تنقیه لعاب اسپغول و آب خلف خرفه و بعد از آنکه منفجر گردید باید که شیاف ابیض یا بابونه
دختر و روغن گل در احلیل داخل نمود و برای آنکه تبرید نماید و وجع را بار خاو تخدیر و تفریه ساکن گرداند و میانه جرم مجری بول
حایل شود و بواسطه آنکه بول این قرحه را از وضر و صدید پاک میگرداند بسهولت مندمل خواهد شد و گاهی سببش خلط غلیظ از جهت
که بر جرم مجری چسبیده است و علامتش دشواری خروج بول است با عدم حرقت و آنکه گاهی چیزی از آن بیرون میاید و علاجش
تنقیه مدرات است از قبیل انیسون و تخم کرنب و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربزه و فطراسالیون ملطف مدر است مثل ماء الحمص و شربت
کمون و زیت با شیره کاشنه و شطیبه نمودن میاه ملطفه است بر قضیب که از قبیل بابونه و اکلیل و برنجاسف و مرزنجوش و فودنج
و صعتر در آن جوشیده باشند و در احلیل نیز از زراق نماید بعلاوه و مثل روغن بابونه **في اعوجاج الذكر** سببش تمدد ویست که عارض
قضیب میشود بواسطه خلط غلیظی که در عضله از عضلات آن بهم رسیده یا بواسطه ورمیکه در عضله حادث شده است یا بواسطه
تشنج یابس یا امتلائی در یکی از اعصابی که بقضیب میاید پس اگر در عصبی باشد که از عانه میاید کجی آن بجانب بالا خواهد بود
و اگر در عصبی باشد که از قطن میاید بجانب زیر خواهد بود و همه اقسام اعوجاج مانع از دخول آنست در عمق رحم و اگر داخل شود
منی در قعر رحم بر استقامت نخواهد انداخت و علاجش را اول ازاله سبب است بعد از آن تلیین بملینات از قبیل روغن
نرجس و شحم دجاج و بط و مخ ساق گاو و موم و مراهم و امثال اینها و بعد از آن باید که آنرا بدست راست گردانند **في القيلة** بدانکه
غشای خارج بطن را مراق میگویند و در تحت عضلات بطن است و در زیر عضلات دو غشای دیگر است و یکی از آن دو که داخل
و محیط بر احشاست موسوم به ثرب است و آنرا اپلیس میگویند و این غشای بخقیقه مرکب از دو غشاست و شرائین و اورده
هست و در خلل و فرج آنها شحم بسیار موجود است و به سوتی که دارد امعا را گرم میگرداند و صفاق و کشاقی که در آن موجود است
مانع تفرق و تبدد حرارت آنها میشود و غشای دیگر موسوم است بصفاق و بر ثرب احاطه دارد و آنرا باریطارون میگویند
و چون صفاق بار تبین میرسد در آنجا دو سوراخ هست که عروق و معالیق از آنجا نفوذ میکنند و چون از آن دو سوراخ میگذرد

منفتح و منبسط میگردد و بمنزله کیسه میشود برای خصیتین پس اگر آن سوراخها وسیع شود یا آنکه مابین آن دو سوراخ منخرق گردد
و چیزی از امعا و یا ثرب داخل در کیسه انثیین گردد و آنرا قیله و ادره و قرو قیلا منده و سبب اتساع این مجری رطوبت مرخیه باله میباشد
که آنرا وسیع گردانده خصوصا در صورتیکه چیزی از قبیل ضربه قویه یا صیحه یا حرکت عنیفه آنرا اعانت نماید و از این جهت است
که این علت بیشتر عارض کودکان میگردد بجهت کثرت رطوبت مزاج ایشان و ضعف اعضا و کثرت حرکات عنیفه و آنچه فرود میاید
گاهی معاست با ثرب و اگر ثرب تنها منفتق شده باشد ممکن است که معاء به تنهائی نزول کند و علامت نزول معا حدوث بلکه علامت
مطلق اتساع آنست که بتدریج عارض میگردد بخلاف خرق که دفعه عارض میشود و تا بسافی بر میگردد هر چند بیمار بر پشت بخوابد
و آنرا فشار دهد زیرا که جوهر آن غلیظ و ثقیل و مایل با عضای سفلی است بحسب طبع بخلاف آنکه نازل ریح باشد که تا بسافی بر میگردد
اینقدر هست که در این نوع ممکن است که بعسر برگردد بخلاف ماء که بهیچوجه بر نمیگردد و در برگشتن این نوع اندک قرقره میباشد
بجهت آنکه اجزای ریحیه در معا محتبس میباشد و بسا باشد که با نزول امعا وجع قولنج نیز بهم رسد بجهت آنکه امعا ملتوی گردد و از وضع
طبیعی تغییر یابد آنکه چنانکه در باب قولنج مذکور شد و شاید که چیزی از زبل در آن امعا نازل بیاید و در این صورت ردی و مودی
بهلاکست زیرا که با اجتماع زبل رجوع امعا مشکل میشود و حل قولنج موقوف برجوع و استقامت آنست و اگر نازل ثرب تنها
باشد علامتش رجوع آنست بدشواری در نزد استلقا و غمر بدون قراقر بجهت آنکه ثرب را و عائی نیست که ریح در آن مجتمع گردد و
موجب قراقر شود و سبب عسر رجوع ثرب آنست که ثرب غشائیست مترهل و ارتباط بعضی از آن بعض دیگر مثل ارتباط امعا نیست که در
حال استلقا بیالا کشیده شود لکن از آنجا که رخاوت و لین آن از امعا بیشتر است بغیر بر میگردد و علاج این دو قسم آنست که اول آنرا
بر گردانند برفق و آهستگی برای آنکه وجع شدید نشود و بر اتساع میفزاید و اگر بر نگردد باید که در آب گرم نشینند و برفق آنرا فشار
دهد تا برگردد و پس موضع را تضمید نماید بضماد متخذ از مصطکی و انزروت و کندر و جوز السرو و ورق السرو و اقاقیا و جلنار
و دم الاخوین و مر و شب و صبر و ابهل و حضض و اسراش و غری السمک و تا سه روز آنرا نگشاید و پیوسته بر پشت بخوابد
تا آنکه مجری منقبض گردد و باید که از امتلا احتراز نماید تا آنکه امعا ثقیل نگردد و با سفل میل نکند و از حرکت نیز احتراز لازم است برای
آنکه معین بر نزول و انحدار نگردد و از منفخات نیز احتراز کند زیرا که منفخ بواسطه احداث تمدد ثرب و امعا را دفع میکند و موجب
نزول میگردد و علاوه بر آنکه چون ریح بسیار گردید خود نزول پیش میکند و باید که مجری را همیشه بلجام ببندد خصوصا در حال
حرکت جماع و گاهی سبب نزول ریح میباشد و علامتش آن است که بسهولت رجوع میکند و بسا باشد که اصلاح با ستلقا و غمز ندارد
باشد و سببش خفت و لطافت جوهر ریح است اما قراقر شدیده با آن میباشد و علاجش شد بعصابه مربعه است و احتراز
از منفخات و سقی آنچه ریاح را تحلیل برد مثل کمونی و سنجرنیا و امثال آنها و تضمید بسداب و تخم گشت و وج و فودنج و مر و نحو آن

ونشیج وامثال آنها وتمرهندی بدهن قسط و زنبق و ناردین وامثال آنهاست وگاهی بسبب نزول آب ورطوبات غلیظ میشود
که طبیعت در همانجا احداث مینماید بواسطه برودت آن عضو که ورم وارد برآنرا مستحیل بآب میسازد وگاهی از موضع دیگر
بکیس میریزد و علامتش ملاست عضو است بجهت آنکه چون عضو از آب ممتلی گردید شکنهای آن برطرف میشود وجرم آن
تری بهم میرساند وخشونت از آن زایل میگردد و براق نیز میشود بجهت آنکه در حال تمدد جلد رقیق میشود وشفیف آب از زیر
آن مینماید و علامت دیگر ثقلست در باقی اقسام ثقل بهم نمیرسد بجهت آنکه ریح خفیف است و ثرب وامعا از فوق مربوطند
برباطات کثیره و علامت دیگر آنست که هر روزه در تزاید میباشد زیرا که آب موجود در آن بجهت صفاقت جلد دفع نمیشود واگر
هر روزه وارد میگردد و بر آن میافزاید و دیگر کم شدن بول است بجهت آنکه مثانه برابر ریح را افشار میدهد و بول کم میشود و قطع
کثیره دفع میگردد و با آنکه چیزی از آن کمیل بشتین میباید چنانکه در استسقای زقی بفضای بطن میرود و علامت دیگر عدم رجوع آنست
وعلاجش زال است اگر بسیار بزرگ شود و آن عبارت از آنست که بموضع عرنیص یکی بازو وکنار در زر امواز بی ابلیکافند
وتمام آب از دو روز تا چهار روز بیرون کشند تا آنکه غشی عارض نگردد و بعد از آن خصیتان را هر قدر که ممکن شود
بالا برده ببندند و پاره آهن باریک کج را در آتش گرم کرده در آن داخل نمایند و بگردانند تا داخل صفن را با صفاق
داغ نموده موضع فتق را اشک گردانیده نگذارد که آب از آن بیرون آید و باید که سعی نماید که بخصیه نرسد و بعد از آن معالجه
خشکریشه آنرا علاج نماید تا مندمل گردد و اگر بعد از شکافتن داغ نکنند مدتی مریض صحیح خواهد بود تا وقتی که مرتبه دیگر آب جمع
شود و باید که باز آنرا شکافت بعضی در معالجه پاره از کیس را قطع میکنند تا آنکه سوراخ آنرا اشف نماید و باید که موضع شکاف را
داغ کرد و عادت قدما آن بوده که موضع شکاف را میدوختند و ادویه ملحمه بر آن میپاشیده اند و متاخرین دوختن را
ترک نموده بپاشیدن ادویه ملحمه اکتفا میکرده اند و داغ کردن موضع شکاف هرگز مصطلح نبوده است و اگر کوچک باشد آنرا
که با دویه ناشفه نقصان نمود همان ادویه که در استسقاء زقی مستعمل است مثل [قضبان] بوناذ کرنب و رماد خشب بلوط که با زیت
مقوم و سعد و دقیق شعیر و اخثاء بقر استعمال شود و مثل فلفل و حب الغار و بورق و کمون که در زیت بجوشانند وگاهی میشود
که ماده غلیظه در آن عضو میریزد و غلیظ میشود و خصیه بزرگ و سمین میگردد و آنرا قرو لحمی مینامند و شیخ رئیس غلظ صفن و
صلابت آنرا خواه از ورم باشد و خواه از سمن ادرة لحمی نامیده است و صاحب کامل گفته است که قرو لحمی عبارت از آنست
که در اجسام محیطه بانثیین لحمی بروید و ظاهر تر این است که بزرگ شدن خصیه موسوم است بعظم خصیه و پیش از این مذکور شد
و علاجش همان علاج ورم قضیب و انثیین است و اگر نفع نکند باید بحدید معالجه نمود و اما ادوه و دوالی در دوالی حصن
مذکور شد القول فی امراض الرحم فی العقر وعسر الحمل وكثرة الاسقاط بدانکه عقر عبارت از امتناع علوق است پس

علل رحم

وسببش گاهی سوء مزاج بارد رحم است که آنرا کثیف گردانیده است و افواه عروقی که از آنها منی و خون حیض بفضای رحم میریزد
منظم ساخته و چون منی مرد و زن در آن قرار گیرد آنرا سرد و جامد میگرداند و علامتش قلت طمث است بسبب ضیق مجاری
که غلیظ آنرا حبس مینماید و رقیق را با لکل دفع میکند و قلت حرارت و دم طمث است بواسطه کثرت مائیت و قلت شعر است بر عانه زیرا
که تولد شعر از ابخره دخانیه است که بتاثیر حرارت از اخلاط متصاعد گردد و برودت مانع آنست علاوه برآنکه جلد را کثیف و مسامات
را ضیق بلکه منسد میسازد و نمیگذارد که ابخره را و را نهارا بی مینماید که شعر از آن متکون گردد و کم اندکی و قلت حیض است بجهت انضمام افواه
عروق و تباعد از مان آنست باین معنی که مدت طهر ما بین حیضتین طولانی میباشد زیرا که خون حیض حینئذ رحمی بلغمی بارد و غلیظ
و قلیل المقدار میباشد و چون بسیار نشود دفع میشود و اگر این مزاج عام باشد باین معنی که جمیع بدن همین مزاج داشته باشد دلالت
مزاج بارد از لون و لمس و غیر آنها ظاهر خواهد بود و علاجش تنقیه بدن است بایارجات و حقنهای اگر سوء مزاج مادی باشد و بعد
از آن سقی جوارشات و معجونات حاره است از قبیل شرو دیطوس و مخر نیادو او المسک و احتمال فرزجهای مسخنه است که متخذ باشد
از زعفران و سنبل و اکلیل و ساذج هندی و قردمانا و شحم اوز یا دجاج و زرده تخم مرغ با روغن ناردین در صوف و تبخیر نمودن
رحم است بعد از طهر مثل زرنیخ سرخ و مر و جوز السرو و میعه و قنه و حب الغار در قمع و گاهی سببش سوء مزاج حار رحم است که
منی را فاسد میگرداند و آنرا میسوزاند چنانکه هوای گرم بذر را میسوزاند اما حرارت باعتدال معین بر حبل است بجهت آنکه
منی را جذب میکند و آنرا نضج میدهد و منعقد مینماید و غذا را بسوی آن میکشاند و علامت سوء مزاج حار مفرط نحافت مراه است
بسبب کثرت تحلل و احتراق رطوبات و استیلای یبس و جفاف بر اعضا و این علامت وقتی ظاهر میشود که این مزاج عام باشد یا از رحم
بدیگر اعضا سرایت نماید و کثرت شعرات بر ما بین ناف و فرج و کمی حیض و حرارت و غلظت و سیاهی آنست بجهت احتراق دم
و نقصان مائیت و علاجش تبدیل مزاج است باشربه و اغذیه مثل شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و مثل فراریج و لحوم حملان و جدی
و اسفاناخ و قرع و تدبیر در اغذیه است بنحوی که موجب خصب گردد تا آنکه رطوبت سورت حرارت را بشکند و یبس را زایل گرداند
و اگر سوء مزاج یابس باشد که تجفیف منی کند و آنرا فاسد گرداند و منی که در رحم متولد میگردد غلیظ و متین و غیر قابل تمدید و تخطیط
و تشکیل باشد و منافذ غذای جنین را در رحم تنگ گردانیده باشد علامتش نحافت مراه و نزارت طمث است یا یبس فرج و لبها
باشد که از جس معلوم شود که بحلو و یابس شبیه گردد و علاجش ترطیب است بتوسیع در اغذیه و اشربه رطبه مثل اسفیدباجات
دسمه و شیر تازه و فالوده جات و مثل شربت بنفشه و نیلوفر و ادمان حمام مرطب است و استعمال ادهان مرطبه مثل روغن بنفشه
و کدو و نیلوفر و شحم بط و دجاج و استعمال فرزجهای مسمنه است مثل مخ ساق ایل در روغن و شیر زنان و لعاب بهدانه و اگر سوء
مزاج رطب باشد که منی را بلغزاند و قوه جاذبه منی را ضعیف گرداند و قوه تولید را از منی باطل سازد چنانچه اراضی نزه بذر

میکند علامتش سیلان رطوبات است از رحم بر سبیل دوام و اگر حمل بهم رسد چون جنین بزرگ گردد البته ساقط میشود
بجهت آنکه مشیمه که غلاف جنین است معلقست بافواه عروق رحم که بنقر موسومند و چون نقر از رطوبت ممتلی گردد مشیمه را
تشبث و تعلق بآن ضعیف میگرداند و مادام که جنین صغیر است حمل آنرا تاب میآورد و چون بزرگ شد بادنی سببی ساقط میشود
و علاجش تنقیه بدن است از بلغم بایارجات و استعمال قی و تناول اغذیه ناشفه مثل قلایای متوبله یا با زیرهای مجففه
و حمل فرزجهای متخذه از تخم حنظل و انزروت و شب و سماق و زعفران و مر و عود و عسل یا شیم و استعمال حقنه در رحم بطبیخ طیوب
قابضه مثل ورد و اظفار الطیب و صعتر و سنبل و سکه ملیحه بجهت آنکه رحم بروایح طیبه اشتیاق کامل دارد و تاثیر آنها در رحم
اشد و اقوی میباشد و گاهی بسبب قبول انصباب اخلاط بلغمیه یا صفراویه یا سوداویه است بر رحم که مزاج رحم و منی را فاسد میسازد و
علامتش خروج این اخلاط است و علاجش تنقیه آن و تقویت رحم است بشیافات و حقن و اضمده طیبه که قبضی در آن باشد تا آنکه
دیگر قبول این اخلاط ننماید و گاهی سببش افراط سمن مرأه است و کثرت شحم آن که ثرب فم رحم را فشار میدهد و منی مرد را برحم حمل
نمیشود مگر آنکه زن در حال جماع بر هیئت ساجد باشد و ثرب رحم را فشار ندهد که در این صورت رسیدن منی مرد به رحم
ممکن است لکن حمل صورت نمیگیرد زیرا که ثرب مکان را بر رحم تنگ کردانیده است و بعضی منی را بیرون میکند و نمیگذارد
که قرار گیرد چه جای آنکه نمو نماید و مجاری منی مرد را نیز فشار میدهد و همچنین مجاری خون حیض را و نمیگذارد که بهیچک نقضای
رحم ریزد مگر اندکی که قابل تولید نباشد بجهت رقت و سبب دیگر آن است که از غذای زنی که سمنش بسیار است چیزی
زیاد نمیآید که بصرف رزق و نما شود که چنانکه درختان بسیار بزرگ میوه کمتر میآورند و سبب دیگر آنکه سمن مفرط فم رحم را دور میسازد
و ذکر نمیرسد بموضعی که تواند منی را در رحم انداخت و اگر چیزی از آن داخل در رحم گردد بعد از آن است که سرد و فاسد شده است
بواسطه طول مسافت علاوه بر آنکه بر منی زن رطوبت غالب است و نضج کامل ندارد و قابل تولید نیست و علامتش بزرگی بر
و برآمدگی شکم است زیاده از اندازه و نفس زدن است در حال حرکت زیرا که ثرب مزاحم حجاب میگردد و نمیگذارد که انبساط
تمام در آن بهم رسد و چون در حال حرکت بر اشتعال میافزاید و باستنشاق نسیم محتاج تر میگردد و متواتر تلاقی عظیم مینماید و علامت
دیگر ش متاذی شدن از اندک ریح یا بخار است که در بطن مجتمع گردد بواسطه انضغاط امعا بکثرت شحم و علامت دیگر ضیق
قبل است و غلظت ورک و فخذ و اگر چنین زنی بر سبیل ندرت حامله شود در وقت بزرگ شدن جنین البته ساقط میگردد بجهت
تنگی مکان و علاجش تهزیل است یعنی باید که او را لاغر گردانید باستفراغات مثل فصد و اسهال و استعمال حقنهای حاده و تقلیل غذا
و ادمان بر اطریفل صغیر و کمونی و امثال اینها از چیزها که مجفف باشد و در دار الملک در تهزیل ابدان خاصیتی بسیار است و گاهی
میشود که سبب عقر رد انشراح منی مرد است با آنکه حاد محرق یا بارد منجمد یا رطب سیال باشد که در رحم قرار نگیرد یا یابس باشد بحو که

بحوی که منبسط نشود و بواسطه غلظت قوه مصوره را مطاوع نگردد و علامت حار آن علامات مزاج حار است با صفره منی و قلت
و بد بوی آن و علامت بارد آن علامات مزاج بارد است با رقت و غزارت منی و رطوبت و یبوست مزاج منی بجای نمیرسد که
مانع حمل گردد زیرا که چون در رحم قرار گرفت و رطب است حرارت رحم رطوبات آنرا فانی میگرداند و با اعتدال میآورد در اندک
زمانی و اگر یابس است برطوبات منویه و طمثیه رحم قابل تخلیط و تشکیل میشود مگر آنکه مزاج زن نیز در رطوبت و یبوست با مزاج مرد
موافق باشد که در این صورت بعد از استقرار در رحم بر رداءت و فسادش خواهد افزود و علاجش اماله مزاج است با اعتدال با دویه
و اغذیه و استبدال مراه موافقه المزاج است بمخالفه المزاج تا آنکه در وقت خلط هر دو منی اعتدال حاصل شود و گاهی سببش کوتاهی
رباط کره یعنی سر قضیب است که منی با استقامت در قعر رحم نمیریزد و علامتش تقوس کره است بناحیه خصیه و آنکه بول را بجانب
اسفل میریزد نه براستقامت و رزق و جهندگی در آن نیست و علاجش تلیین آن رباط است بملینات از قبیل شحوم و امخاخ
و العبه و ادهان و بعد از آن کشیدن و راست گردانیدن آن بر چیزی مستوی بستن تا آنکه مستقیم گردد و اگر باین تدبیر مستقیم
نشد باید اندکی از آن را قطع کرد و بر روی چیزی هموار گذاشت و بست تا آنکه جراحت باستواء ملتیم گردد و گاهی سببش ضیق
در فم رحم مثل ورم صلب یا ثولولی یا امثال آن از چیزها که فم رحم را سد نموده نمیگذارد که منی بقعر رحم رسد و این را انقلاب الرحم میگویند
و علامتش بحس ظاهر است و علاجش ازاله آن سبب است اگر ممکن باشد و کم اتفاق میافتد که معالجه نمودن آن بجدی باید و الا کار بجوب
خطر عظیم نشود زیرا که عضویست ذکی الحس و با اعضای رئیسه مشارکت دارد و شدت وجع آن مورث کزاز و تشنج و موت میشود یا آنکه
موجب غشی عظیم میشود که موت تابع آن باشد و گاهی سببش میل نمودن فم رحم است بجهت صلابتی که عارض یکطرف آن شده است
بسبب ورم صلبی یا تقبضی که از برد و یابس بهم رسیده است یا اندمال قرحه یا امتلای در عروق احد الشقین چنانکه در احتباس حیض
اتفاق میافتد یا اخلاط غلیظه لزجه کثیره که بر رباطات و الیاف احد الجانبین بریزد و احد الجانبین میل نماید و از محاذات فرج بیفتد
و منی در آن از راق نکند و علامتش آن است که مراه در وقت مجامعت احساس وجع مینماید بجهت آنکه عنق رحم بر هیئت
مستقیم میگردد و چون قابل آن نیست متالم میشود و قوابل جهت میل را بلمس باصبع مییابند و میفهمند که بسبب آن صلابت است
یا امتلاء یا تمدد و علاجش فصد صافن است از جهت محاذی شق مییل الیه اگر سبب امتلای عروق و امتداد باشد و اگر سبب تقبض
و اکتناف باشد بدون ورم استعمال ملینات نافع است مثل حقنه کردن در قبل بطبیخ انجیر و بابونه و حلبه و لب حب القرطم و بزر
کتان با روغن شیره و مثل مروخات متخذه از شحوم و روغن بابونه و حمولات متخذه از ورق کرنب با شحم دجاج و روغن شیره پخته
باشند با شیم و مثل استعمال حمام مرطب و اگر سببش رطوبات باشد باید از ابایارجات استفراغ نمود و بعد از آن قابله انگشت را
بقیروطی یا مکی از شحوم چرب نموده رحم را بانگشت بموضع خود برگرداند و گاهی سببش خطائیست که بعد از استعمال رحم بر منی جاری میشود

مثل اگه پیش از استقرار منی در رحم زن از جای خود بر میخیزد یا حرکت عنیفه از قبیل برجستن میکند و موجب خروج منی میشود
و اگر بعد از استقرار باشد علاق مشیمه راست میکرداند یا اگه چیزی از الام نفسانی از قبیل غضب شدید یا حزن یا خوف
عارض او میشود و چون تاثیر انها از تاثیر امور بدنیه بیشتر است قوی و ارواح او را ضعیف میکرداند و اخلاط را بحرکت میآورد و جمیع
افعال را متغیر میسازد و طبیعت قادر بر تدبیر بدن کما ینبغی نمیباشد علاوه بر آنکه قوی حرکت بجانب آن الام میکند و از حفظ جنین غافل
میگردد یا اگه چیزی از اسقام عارض میشود که ماسکه را ضعیف میسازد یا اگه جوع شدید بهم میرسد که غذا بجنین نمیرسد و از بعد آن
هلاک میگردد و رحم از او دفع میکند چنانکه معده غذای فاسد را دفع میکند خصوصا در صورتیکه جنین بزرگ باشد یا اگه استفراغ خلطی
بسبب کثرت اختلاف و مرور با معا و امعا را ضعیف میگرداند و رحم بمجاورت آن ضعیف میشود و بواسطه استفراغ خلط صالح
بهمراه خلط فاسد منقبض میگردد یا اگه کثرت مجامعت رحم را انجارج میل میدهد بجهت شوقی که بانجذاب منی دارد و جنین منزعج
میگردد و ساقط میشود یا اگه کثرت استحمام مرخی و مزلق رحم میشود بواسطه ترطیب حاصل از سیلان رطوبات بدن و رحم و
از بلت آب مستعمل در حمام یا اگه جنین را محتاج بهوای بارد میسازد بجهت آنکه قلب متسخن از حرارت حمام گرم میشود و محتاج بنفس عظیم میگردد
و ممکن نمیشود که و فا تبرید حامل و جنین میرود و نماید و جنین برای اشتیاق هوای بارد حرکات مزعجه مضطربه مینماید و علاق مشیمه با آن
سبب سست میشود و علاوه بر آنکه حمام مرخی اعضاست بواسطه کثرت ترطیب و مرخی قوی است بواسطه کثرت تحلیل و علاج اینها محفظ
از اسباب مذکوره است و گاهی سببش ریاح غلیظه ایست در رحم که حایل میگردد در میان غلاف جنین و مواضع تعلق که باید
با آنها متعلق گردد و علامت آن انتفاخ ثنه یعنی ما بین فرج و سره است و تاذی با لمس و اسقاط جنین پیش از آنکه بزرگ شود و گاه
اگه سببش استرخای رطوبی باشد که بعد از بزرگ شدن ساقط میشود و علاجش آنست که قبل از حصول حبل ماء الاصول و روغن ... و ...
نوشند تا اگر ریاح لطیف و منکسر سازد و رطوباتی را که آماده آنست دفع نماید و باید که بعد از حصول حبل از آن احتراز کنند زیرا که معین
بر اسقاط میشود و علاج دیگرش استعمال جمیع آن چیزهاییست که ریاح را متفرق میسازد و آن چیزهاییکه رحم را بر دهد و با آن معالجه
میکنند مثل وضع محاجم نار و معاجین و حقن و اطلیه و فرزجات و گاهی سببش اورام حاره رحم یا بواسیر یا قروح رحم است
زیرا که حمل با صحت رحم و سلامت افعال آن صورت میگیرد و علاج هریک بعد از این مذکور خواهد شد و گاهی سببش شدت هزال اوست
که چون حامله شود اسقاط مینماید بجهت آنکه بدن غذا را صرف خود مینماید چیزی بجهت غذای جنین منظور نمیدارد بسبب آنکه اهتمام طبیعت
در تدبیر بدن خود بیشتر است از اهتمام آن بتدبیر بدن جنین و مادامیکه سمن برای خود حاصل کند بجنین نمیپردازد و جنین
از عدم غذا ساقط میگردد و علاجش تسمین است و گاهی سببش احتباس خون حیض است که باید غذای جنین شود بسببی از اسباب
و علاجش ادرار طمث است و گاهی سببش فساد آلات منی است مثل وجاء که عبارت است از مالیدن عروق انثیین که مجری منی

منی است بنحوی مترهل گردد و نسج الیاف آن منفسخ شود و مجری بالکلیه فانی گردد و مثل قطع عرقی که در خلف اذن واقع است زیرا که
آن باعث قطع نسل میشود چنانکه افلاطون بآن تصریح نموده است و بقراط در کتاب خود گفته است که جمهور ماده منی از دماغ
میآید و از دو عرقی که در خلف دو گوش است نزول میکند و از آن دو عرق بنخاع میآید برای آنکه از دماغ و شبیه دماغ بسیار دور
نشود و در این مسافت طویله مزاجش متغیر گردد و پس بکلیتین میآید و از آنجا نفوذ در دو عرقی که منشعب از اجوف و از آنجا بسوی
انثیین میآید و از این جهت است که گفته اند که قطع آن دو عرق قاطع نسل است و طبری از بقراط نقل کرده است که صقالبه چون
میخواهند که اولاد خود را پیشوای در دین و ناموس گردانند این دو عرق را از ایشان قطع مینمایند و میل جماع از ایشان
منقطع میگردد و بصورت زنان میشوند و با آنها ترک میجویند و بخدا توسل مینمایند و چنین میدانند که دعای ایشان مستجاب
میشود و خدا ایشان را برگزیده است و از خباثت مطهر نموده است و جالینوس را اعتقاد آنست که قطع آن دو عرق موجب
قطع نسل نمیشود و علی ابن ربن طبری در کتاب فردوس الحکمه گفته است که جالینوس انکار این قول نموده و قول بقراط را خطا شمرده
و هر که تنها بقانون میرود و شاد بر میگردد و شیخ رئیس گفته است که منی از دماغ تنها نمیآید اگرچه خمیر مایه آن از دماغ است و
قول بقراط در خصوص عرقین عجیب است بلکه از همه اعضا رئیسه در منی چیزی هست بلکه از اعضای دیگر نیز و ترشیح بر این اصول مینماید
و قرشی گفته است که تولید منی از رطوبت میشود تا بر اعضاست شبیه بشبنم و معلوم است که در هر یک از اعضا راهی هست که آن
رطوبت از آن راه با انثیین آید پس باید که آن رطوبات از اعضا تبخیر نموده بدماغ بالا رود و در آنجا حرارت متبخره از آن
مفارقت نموده سرد و متکاثف گردد و بقوام خود باز آید و از دو عرق خلف اذنین نزول نموده نفوذ در نخاع کند از راه
عروقی که در آنجا ... برای آنکه از اعتدال خود بیرون نرود و مرتبه دیگر بحرارت متبخر نشود پس چون از آنجا فرود آمد و از راه
با انثیین رسید بعروقی برمیخورد که از کلیتین با انثیین میآید و آن عروق مملو است از خونیکه در کلیتین گرم شده است
و آن نازل از دماغ تعدیل آن مینماید و از استحیل شبیه خود میگرداند و بعد از آن نفوذ در انثیین میکند و تعدیل و بیاض و
نضجش در آنجا کامل میشود و از آنجا با وعیه میآید و در کتاب منسوب بهرمس که در سر طبقه نوشته است مذکور است که منی
در وقت جماع از معادن خود بیرون میآید و با هم جمع میشود و بدماغ بالا میرود و در آنجا صورت فرا میگیرد و نزول
میکند و بیرون میآید و فاضل علامه در شرح کلیات قانون گفته است که سخن جالینوس حقست زیرا که بتقدیر تولد منی در دماغ
اگر آن دو عرق قطع شود یا این است که بسبب انقطاع منی میگردد یا آنکه بسبب انقطاع نسل میشود و باین معنی که اگر منی در وقت نزول
بر این دو عرق نگذرد یا آنکه چیزی از خون این دو عرق با آن نیامیزد و نسل از آن حاصل نمیشود و اول ظاهر البطلانست زیرا که
مقطوع العرقین بالکلیه قطع نمیشود و ثانی نیز باطل است زیرا که لازم میآید که هرکه دو عرقش سلامت باشد و انثیین او قطع شود

از ونسل بعمل آید و حال آنکه نمیآید و میتوان در جواب استدلال علامه شق ثانی را اختیار نمود و گفت که در حصول نسل هم
مرور بعرقین و هم وجود انثیین شرط است و گاهی سبب عقم از مرد و زن غیر اسباب مذکوره است بلکه بسبب خاصیتی است
در منی مثل حال شجره که ثمر نمیاورد و بعضی گفته اند که چون خواهند تجربه نمایند منی هر دو را در آب میریزند هر یک بر روی
آب می ایستد تقصیر از وست زیرا که آن دلیل بر فجاجت و عدم نضج و کثرت ریاح است یا آنکه هر دو بر اصل نبات خس یا
قرع کنند از بول هر یک که بخشکد تقصیر از وست زیرا که دلالت میکند بر غلبه حرارت و بعضی گفته اند که هفت دانه گندم و هفت
دانه جو و هفت دانه باقلا در ظرف خزفی کرده احد هما بران بول کنند و هفت روز بگذارند اگر سبز شد عقم از و نخواهد بود

فی الرجاء مشهور در اسم این مرض رجا بجیم است و سبب تسمیه آنست که صاحبش امید ولد دارد و شارح علامه گفته است که رحا
بحای مهمله است زیرا که این مرض را در لغت یونانی مولی میگفته اند و مولی اسم رحا است و نظر بانکه قطعه لحمی که از و دفع میشود
باسیا شبیه است باین اسم موسوم شده است و از کلام شیخ معلوم میشود که مولی اسم بعضی از اقسام آن باشد و این مرض حالتی
که عارض زن میشود و شبیه باحوال آبستنان از احتباس طمث و تغیر لون بسماجت و کمودت بجهت کثرت اجتماع فضولات
بدن و سقوط شهوت بجهت امتلای بدن از آن فضول و انصباب بعضی از آنها بمعده و انضمام فم رحم بسبب ارتفاع و رم با اشتمال
رحم برانچه در انست مثل اشتمالی که بر جنین بهم میرساند و بسا باشد که با صلابت باشد اگر بسبب ورم صلب یا قطعه لحم یا ریاح کثیره غلیظه
یا فضول غلیظ باشد و در رحم خود احساس حرکتی مثل حرکت جنین نماید بسبب آنکه اگر بسبب ریح باشد چون غلیظ است حرکت قویه نمیتواند
نمود بلکه حرکتش شبیه باختلاج خواهد بود و همچنین اگر لحم صاحب حیات است و اگر بسبب ورم یا فضول یا لحم صاحب غیر حیات باشد
ثقل آن بجهت اختلاف هیات در جلوس و اضطجاع میل میکند و چنان مینماید که چیزی حرکت میکند و اما در غیر لحم ذی حیات حرکتش بحرکت
جنین شبیه نخواهد بود و همچنین احساس حجمی مثل حجم جنین مینماید که بغلتیدن بجانب راست و چپ میرود و جنبش گاهی کثرت مواد است
که در رحم ریخته و کثرت حرارت شدت لطیف آنرا تحلیل برده و کثیف آنرا منعقد گردانیده و از آن قطعه لحمیه حاصل شده است احیانا
از واسطه کثرت ضبط حیوان نمود که بچه صورت میشود و گاهی آن مواد از حرارت غریزیه متعفن میگردد و مزاجی که قابل نفس حیوانی گردد
بهم میرساند و آن نفس بران فائض میگردد چنانکه مشهور است که زنی چیزی زائید بر شکل سنگ پشت و چند ساعت حرکت میکرد و
زنی دیگر بصورت خروس زائید که بالها داشت و بسیار میشود که بصورت انسان ناقص الخلقه میباشد و گاهی میشود که در وقت جماع منی
زنی تنهائی در رحم قرار میگیرد و نامیه آنرا نما میفرماید و صورت ناقص الخلقه قبول میکند بجهت آنکه قوه ذکوریت در آن نیست و گاهی
سبب رجا ورم صلبی است که در رحم یا در فم آن بهم میرسد و بان سبب رحم صلب میشود و طمث منقطع میگردد بواسطه انسداد عروق
مجاری دم و اعراض مذکور بهم میرسد و گاهی سبب ریاح غلیظ است که در صفاقات رحم محتقن میگردد و بجهت غلظت و کثافت محتبس

تحلیل نمیرود و فرق میان این مرض و حبل شدت سماجت و صلابت بطن است در این مرض با ترهل و انتفاخ اطراف بجهت احتباس
فضول طمثیه در بدن که طبیعت آنرا باطراف میفرستد و حرارت از دفع و تحلیل آن عاجز میاید سیما در اطراف بجهت بعد از منبع
حرارت و بجهت ضعف کبد که با رحم مشترک است و فرق دیگر آنست که در این مرض هر وقت وضع از موعد مقرر میگذرد و بسیار
باشد که چهار پنج سال طول بکشد بلکه تا آخر عمر نیز گاهی میباشد و این مرض اگر بطول انجامد باستسقا شبیه میشود و فرق میان آن و استسقا
جساوه و صلابت است در این مرض با عدم علامات دیگر استسقا و اگر در معالجه آن اهمال رود آخر باستسقا میکشد و علاجش
سقی ماء الاصول است با روغن خروع و سقی ایارجات کبار است مثل ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس بعد از نضج ماده و بعد
از آن سقی دهمرتا و دواء الکرکم و تریاق اربعه با طبیخ ترمس و ابهل و شکاعی و اشباه و امثال آنها از چیزهائیکه جنین مرده را اخراج
نماید و استعمال بخورهائیست که ادرار حیض فرماید از مشروبات و حمولات که در احتباس حیض مذکور خواهد شد و آنچه ریاح را
تحلیل برد از مثل کمادات متخذه از زرنباد و ملح گرم کرده و مثل نطولات متخذه از کمون و صعتر و قردمانا و بابونه و جاوشیر با آب
کرفس و مثل مروخات متخذه از دهن یاسمین و دهن خیری و دهن سداب و اگر با صلابت رحم باشد باید بعلاج آن معالجه نمود
بنحویکه مذکور خواهد شد در باب ورم صلب رحم **فی کثرة الطمث** افراط سیلان طمث گاهی بسبب امتلای بدن است
از خون که طبیعت آنرا دفع میکند و علامتش امتلای وجه و جسد و در ورع و قست و آنکه بدن با سیلان آن ضعیف نمیگردد
و لون بر حمرت و نضارت باقی میماند و زرد و سفید نمیشود بلکه گاهی میشود که بر قوه میافزاید و صفای لون را زیاده میکند و
سزاوار نیست که در حبس آن کوشیده شود تا آنکه ضعف در بدن و قوی بهم رسد و لون متغیر نشود و علاجش چون از حد بگذرد فصد
باسلیق است برای آنکه خون را کم نماید و بجهت دیگر میل دهد و شد یدین است برای آنکه ماده را میل بجهت دیگر دهد و باید که شد
آنها مولم باشد و وضع محاجم نار است بر اسفل پستانها زیرا که عروق رحم با عروق ثدی مشارکت دارند در اسفل ثدیین و باید که
محاجم بزرگ و واسع باشد زیرا که حرکت دم طمث باسفل حرکت طبیعیه است و طبیعت نیز آنرا اعانت مینماید لهذا باید که مانع آن
قوی باشد که بقوت خون را جذب نموده بجهت مخالف میل دهد و اختیار محاجم نار نیز بسببش همین است و علاج دیگرش سقی اقراص
کهرباست و احتمال شیافات ممسکه حیض که از گل و جلنار و شب و اشکال الصناعه و عفص و قشار الکندر و اقاقیا و ماء الآس
و امثال آنها ترتیب داده باشند و گاهی سببش رقت و حدت خون است که از افواه عروق ضیقه بیرون میاید و علامتش
ضعف بدن است بجهت آنکه آن خون رقیق جزو بدن نمیشود و تغیر لون است بصفرت بجهت کثرت استفراغ خون علاوه
بر آنکه خون رقیق حاد و در صفات بصفرا نزدیک است و رقت و حرقت خون و سرعت خروج و زردی رنگ آن است
و علاجش همان علاج نوع اول است از اماله خون و حبس کردن بشیافات و آشامیدن ربوب قابضه بارده است

از قبیل شربت رمان و امبرباریس و حماض و رب ریباس و سفرجل و تفاح و همچنین اغذیه قابضه بارده مثل هریسه
و زرشکیه و رمانیه با ارز و سایر آنچه در انجا مذکور شد سوای فصد بسبب آنکه در اینجا امتلائی موجود نیست که بفصد
محتاج باشد و گاهی سببش غلبه رطوبت و مائیت است بر دم که موجب ارخای یا سستی افواه عروق گردیده و قوام خون
را رقیق ساخته و گاهی خلط سوداوی حاد است که افواه عروق را گشاده است چنانکه صفرا انهار امیکشاید و علامت
هر یک از اینها آن است که زن در شب قطعه لطیفه را گرم نموده بخود بردارد و صبح بیرون آورده در سایه خشک نماید و
ملاحظه کند که لون کدام خلط بران غالب است پس اگر سفید است رطوبت بلغمی خواهد بود و اگر سیاه یا کدر یا اخضر است
سوداوی و اگر زرد است صفراوی است و بسا باشد که آن لون بران قطعه بعد از شستن نیز باقی ماند و علاجش استفراغ
خلط غالب است و بعد از ان استعمال ادویه و اغذیه و شیافات حابسه و گاهی سببش بواسیر رحم است و علامتش آنست که
ادوار میاید که غیر ادوار حیض است بلکه توابع امتلاست و شاید که سیح و ورم داشته باشد و علاجش علاج بواسیر است
و گاهی سببش قروح رحم است و علامتش آنست که خون با مده و صدید میاید و نتن و الم با ان هست و علاج قروح مذکور
خواهد شد و گاهی بعد از عسر ولادت عارض میشود بسبب آنکه رحم ضعیف و عروقش منخرق و اغشیه اش منفسخ گردیده است
و علاجش همان علاج مذکور در اول این باب است با ادویه نافعه در قروح و شقوق رحم که بعد از این مذکور خواهد شد

فی قروح الرحم حدوثش یا از سبب خارجیست مثل ضربه که بر موضع رحم واقع شود و غشای آنرا منهتک گرداند
یا از سبب داخلیست مثل عسر ولادت و شدت طلق که بفرط تمدید موجب انفساخ رحم گردد و مثل جذب مشیمه یا جذب جنین
که از ان هتک و فسخ در رحم بهم رسد و مثل خلط حاد مراری که رحم را قطع نماید و بخورد و مثل انفجار ورم یا بثور در ان و علامتش
وجع است بجهت حصول تفرق در عضو ذکی الحس و خروج آن چیزیست که از جراحت بیرون میاید پس اگر چیزی شبیه به ردی
و بسیار بیاید دلیل است بر خراج یا ورم حار که جمع شده است و منفجر گردیده پیش از انکه نضج کامل بهم رساند و اگر نضج یافته باشد
سفید و نقی خواهد بود و اگر خون سیاه بدبو آید یا وجع شدید دلیل است بر اکال زیرا که خلط اکال بواسطه شدت تاثیر حار یا
در ان سیاه و متعفن میگردد و بواسطه شدت لذع و حدت احداث وجع شدید مینماید و اگر خون سرخ خالص آید دلیل
بر هتک و صدع است و اگر شبیه بماء اللحم باشد و با وجع قلیل دلیلی دلیل بر قرحه و سحجه متعفنه است که لحم را گداخته است و حار
ناری بران مستولی خواهد بود و عدم اسوداد دم و عدم وجع شدید باعتبار ضعف حرارت است که بسر حد احراق و نفوذ
و اکال نرسیده است و اگر سفید و ثخین و بالذع و قلیل المقدار باشد و رائحه کریهه نداشته باشد دلیل است بر انکه قرحه
از وسخ پاک شده است بسبب انکه سفیدی و ثخونت در مده وقتی حاصل میشود که حرارت غریزی در ان تصرف نماید و انرا

صلابه رحم

شبیه بعضو گرداند در لون و قوام و قلت ان دلیل است بر انکه چیز از غذایی که بعضو میاید جزو ان میشود و هنوز خون
سائله از حرارت غریبه هست انقدر را ازان مده میشود و علاجش اگر فسخ و هتک باشد باید که علیل را در ماء القمقم نشاند
و امر نمود که بآن استنجا کند و از کندر و انزروت و دم الاخوین و مرو ثبت و قشور رمان و جوز السرو با آب عصی الراعی
و آب لسان الحمل و آس و فرزجه ترتیب داده با پشم بخود بردارد زیرا که پشم بخاصیتی که دارد موجب الم نمیشود و قوه حابسه نیز
در ان هست و تجفیف موجب سرعت اندمال میشود و یا انکه با این ادویه در قبل احتقان نماید هرگاه قرحه در قعر رحم باشد
اما باید که طین ارمنی و اقاقیا و عفص و رامک بران اضافه نماید و استعمال فرزجه و حقنه در این مرض انفع است زیرا که وصول
ادویه مشروبه باین عضو بسیار دور است و وقتی بان میرسد که قوتش ضعیف شده باشد بواسطه طول مسافت و دیگر
اشامیدن اقراص کهربا است با لسان الحمل و اگر انفجار خراج باشد باید که احتقان نمود بروغن گل و روغن بنفشه و ماء
السکر برای انکه موضع قرحه را از مده و وسخ پاک گرداند و وجع و لذع را ساکن نماید و بعد از ان بمرهم باسلیقون احتقان
کند تا انکه انبات لحم و اندمال جرح بعمل آید و صفتش اینست زفت ... از هر یک چهار مثقال اقاقیا چهار درهم همه را در زیت
و روغن گل حل نماید بر روی آتش و اگر مده خارجه شبیه بماء اللحم یا منتن باشد باید که با اشیاء بارده قابضه احتقان نمود
زیرا که این دلیل بر کثرت رطوبت و غلبه حرارت ناریه و اگر تدارک ان بتجفیف و تبرید نشود عفونت در ان زیاد میشود و
بفساد لحم و اتساع قرحه و تاکل میکشاند مثل ارز و عدس و پوست انار و جلنار و تخم مورد و کزمازج و عفص و بلوط بارد و
گل و اگر مده بمثانه سرایت کند باید که بزور مدره غیر قویه اشامید و اگر مدر قوی باشد مواد و مده را بمثانه میکشاند
و انرا اکرم میسازد و حدت و فساد مده را زیاد میکند و مثانه را متقرح میسازد و مناسب اشامیدن مثل بزر البطیخ و قثاء و
خیار و قرع و خشخاش است که مساوی یکدیگر با صمغ و نشاسته و کثیرا و رب السوس بقدر ربع انها ترکیب نماید و شربت
از ان سه درهم است با شربت خشخاش یا اندکی قیروطی برای انکه لذع مده را تسکین دهد و اگر مده سرایت بمعاء مستقیم نماید
باید احتقان کند بعدس و ارز و اقماع الرمان و طین ارمنی و روغن گل و اسفیداج و دم الاخوین و صمغ برای انکه در انها
قبض هست که مده را از انصباب بامعا منع نماید و بطریق خود تسکین و دفع کند و جرم رحم اصلب و اصبر بر لذع ان است و تقویت
امعا نیز هست که مده منصبه را دفع کند و از لذع و حدت ان متاثر و متقرح نگردد و تغریه نیز هست که میان مده و جرم امعا
حایل شود و احتقان بر زده تخم سلوقه با سرکه نیز نافع است زیرا که صفره ... سلوقه در خل طبیعت را حبس میکند و ذوسنطاریا را
نفع میبخشد با انکه تغریه نیز در ان هست و در سرکه تجفیف و قبض کامل هست که اعضا را بر دفع آنچه در ان است تقویت مینماید و
در دفع عفونت و تنقیه قروح خبیثه بالخاصیت نافع است و اگر از تاکل باشد و مده خارجه اخضر یا اسود یا مثل دردی باشد یا بعید

باشد باید که احتقان نمود بانچه منقی باشد مثل ماء کشک الشعیر و عسل و ماء صابون و طبیخ اصل السوس و امثال آنها و بعد از آن
در اندمال قرحه کوشیده باستعمال ادویه مذکوره و اگر قرحه با وجع شدید باشد باید افیون را برای تسکین وجع با قلیلی زعفران
بجهت اصلاح افیون با لبن جاریه برای ارخا و تلیین و تنقیه و نضج حصول نمود **فی شقاق الرحم** باسباب مذکوره شقاق عارض
رحم میگردد خصوصا عنق آن بسببی که عارض آن میگردد خصوصا در وقت ولادت زیرا که در آن وقت رحم و عنق آن متمدد و
منبسط میگردد و چون یابس و جاف باشد ناچار شق میشود و شقاق در حال ولادت در اول ظاهر میگردد بجهت آنکه وجع
وجع طلق مستور و خون ترشح از آن در خون نفاس مندرج است و بعد از آن الم آن اندک اندک بسبب سکون وجع ظاهر میگردد
و علامتش ادراک آنست بحس خصوصا هرگاه شقاق در عنق رحم باشد و طریق مشاهده اش آنست که فم رحم را باز نموده آینه در
مقابل فرج بگذارد و ملاحظه نماید و علامت دیگر آن است که چون انگشت را داخل در رحم نماید خون آلود بیرون آید و
همچنین ذکر در وقت جماع خون آلود شود و علاجش استعمال مرهم باسلیقون است با اندکی شحم بط و دجاج و روغن بنفشه
و استعمال مخ ساق بقر است با روغن بنفشه و زیت یا روغن سوسن با علک انباط و زفت بطریق حمول و طلا **فی حکة الرحم**
گاهی عارض رحم میشود بسبب اخلاط حاده صفراویه یا مالحه بورقیه یا اکاله سوداویه یا منی حاد که موجب لذع و دغدغه در آن
عضو ذکی الحس گردد و بسا باشد که چون حکه بحد افراط رسد قوه را ساقط گرداند و سبب آنست که هر عضو لین صاحب حس
که مساس چیزی لین نماید از آن لذت می یابد و رحم عضویست ذکی الحس که مخلوق است برای آنکه صاحبش از مس و احتکاک آن
لذت و فرح و نشاط عظیم یابد خصوصا هرگاه احتکاک بسبب رفع اذیتی نیز شود که در این صورت بدو وجه لذت میبرد و روح
لطیف بخارج حرکت میکند و تحلیل میرود و قوه ساقط میشود و بسیار است که بمکرر انزال منی میشود و در نزد احتکاک قوه ساقط
میگردد و تحلیل آن مواد لذاعه روح نیز تحلیل میرود و صاحب این مرض از مجامعت سیر نمیشود زیرا که شهوت او از کثرت منی
جماع نیست که از استفراغ آن بجماع ساکن گردد بلکه از مجامعت بر شهوت می افزاید زیرا که لذع و حدت اخلاط و منی حاد بواسطه جماع
زیاد میگردد و استدلال بر آنکه از کدام خلط بهم رسیده است از لون طمث مجفف در قطعه نظیفه بطریق مذکور در کثرت طمث
باید نمود و علاجش تنقیه آن خلط است بانچه موافق آن باشد از فصد و اسهال و الطخ فم رحم است با طلیه مبرده مثل صندل
و ماء عنب الثعلب و عصاره لحیة التیس و عصاره کزبره و فرفخ و خس و بادنجان بارده مثل دهن ورد و بنفشه و دوائیکه در این مرض مجرب است
ورق نعناع و قشور رمان و عدس مقشر است که با نبید پخته بخور گرداند و کثرت منی است با ادویه مذکوره در کثرت
شهوت از چیزهایی که در آن تبرید و ترطیب و اندک تخدیری باشد **فی بواسیر الرحم** حدوث آن گاهی در خارج رحم است
و گاهی در عنق آن و سببش خلط سوداویست چنانکه در بواسیر مقعده و معرفت آن بحاسه لمس یا بصر است زیرا که آن برآمدگی

برآمدگی بهم میرساند و در وقت هیجان وجع که وقت امتلاء و احتباس دم است لونش سرخ میباشد و در وقت سکون وجع که
وقت انفجار آنست زرد میباشد و از آن رطوبت شبیه بدردی سیلان میکند که رنگش بسیاهی مایل است و علاجش استفراغ بدن
از خلط سوداوی و استعمال اغذیه مرطبه مثل لحوم حملان و جداء و تمریخ است بدهن نرجس و سوسن و استعمال مراهم متخذه از قلیمیا
و مرداسنج بالسویه و شمع و دهن بزر کتان عتیق و امثال آنها از چیزها که در بواسیر مقعده مذکور شد از مجففات و اگر آن
معالجات کفایت ننمود و در خارج رحم است و عریض نیست باید با آهن قطع نمود بنحویکه در بواسیر مقعده مذکور شد و اگر عمیق یا
عریض باشد باید که بر مجففات تنها اقتصار نمود و از ادویه محرقه احتراز نمود تا آنکه موجب الم شدید نگردد **فی ناصور الرحم**
علامتش طول تعفن است زیرا که ناصور بر قرحه اطلاق میکنند که از وقت انفجار آن مدتی گذشته باشد و علامت دیگرش
لزوم وجعست بکرار آنکه عضو بنحوی فاسد شود که حسش باطل گردد و تقدم قروح است که معالجات چاره نشود و بواسطه ضعف طبیعت
عضو و عجز آن از تصرف در غذا و دفع فضول صدیدیه یا بواسطه انعکاس عضو که دوا در آن قرار نمیگیرد یا بواسطه آنکه فضلات
بر آن چیز میریزد بجهت ضعف و وضع آن در اسافل بدن بواسطه آنکه رحم مجاور مثانه و معاء مستقیم است و از انهار رطوبات حاده
عفنه بر رحم ترشح میکند و وقتی که ناصور بر آن صدق میکند که لا اقل چهل روز بر آن گذشته باشد و صدید از آن سیلان نماید
بجهت کثرت رطوبات رقیقه قیحیه که از غذای آن متولد میگردد و بعد از فاسد شدن و تحیل بصدید شدن بواسطه ضعف تصرف
در آن و بجهت کثرت رطوباتی که از اعضای مجاور بآن کشیده میشود و مکان ناصور که در عنق رحم است یا در قعر آن
باستعمال مرود شناخته میشود و همچنین دانستن آنکه از رحم بعظم عانه یا بمقعده و فضلات آن سرایت کرده است یا نه و علاج
علاج قروح است باستعمال ادویه منقیه مجففه است و باید بدانکه از اعمال آلت نمیتوان نمود بجهت آنکه عضو عصبانی است و قطع آن منجر گردد
و اختلاط عقل و غش میشود علاوه بر آنکه این علاج در جایی ممکن است که مرئی و مشاهد باشد و قطع اجزای فاسده آن توان
نمود و در اینجا ممکن نیست **فی سیلان الرحم** گاهی زنان را مرضی عارض میشود که از ارحام ایشان بر سبیل دوام رطوبات
سیلان میکند و بسا باشد که منی سیلان نماید چنانکه در مردان سیلان میکند و آن رطوبات گاهی در رحم متولد میگردد و آن
وقتیست که قوه غاذیه آن ضعیف گردیده باشد که تصرف طبیعی در غذا نتواند نمود بلکه آن را اندکی تغیر داده و مندفع گرداند و گاهی
فضولیست که از جمیع بدن برحم می آید بجهت ضعفی که در رحم است و نمیتواند که آن را دفع نماید و آن رطوبات یا بلغمی است یا صفراوی
یا سوداوی یا دموی یعنی غالب بر آن دم است و اگر دم خالص باشد باسم استحاضه موسوم خواهد بود نه باسم سیلان و نوع
خلط بلون آن باید شناخت و اگر شدید و مفرط است مرحال سیلان و اگر قلیل است بتجربه و محکم بعد از جفاف آن و منی را بلون و
قوام و عدم عفونت باید شناخت و چون منی زن از جنس دم طمث است که حرارت غریزیه آن را اندکی نضج داده است

بامثانه و فضلات آن

واز دمویت بیرون برده است از عفونت خالی نباشد بخلاف رطوبات فضلیه که حرارت غریبه دران تصرف نماید و جهت
سیلان رحم را ضیق نفس عارض میشود بجهت انکه عروق آن با امتلای بدن و ضعف رحم موجب احتباس طمث میشود
وان فضول در جمیع بدن خصوصا در اعضایی که با رحم مشارکت دارند مثل آلات نفس متفرق میگردد و دلیل بر اشتراک
آلات نفس با رحم همین بس است که جنین از هوایی که ما در استنشاق مینماید استنشاق میکند و معده را نیز با رحم مشارکت کلی
واز انجهت شهوت طعام از صاحب سیلان رحم مرتفع میگردد و لون نیز مستحیل بردائت میشود بجهت ضعف کبد و انتشار فضول
با دم در اعضا و نفخ و ورم همین عارض میگردد بجهت ارتفاع ابخره حاره غلیظه و رطوبات رقیقه حادثه از ضعف کبد و علاجش در اول
تنقیه بدن است از خلط موجب و بعد از ان تنقیه رحم است بحقنهای منقیه مثل طبیخ ایرسا و اذخر و اصل السوس و فراسیون و
حمص اسود با ایارج فیقرا اگر حرارت نباشد و اگر باشد با آب بزور مبرده بطریق شرب و احتقان و بعد از ان تقویت رحم است
بحقنهای قابضه و فرزجهای حابسه بطریقی که در افراط حیض مذکور شد و سیلان منی با قسام مذکور شد فی احتباس الطمث
گاهی سببش قلت خون است در بدن باحتیاج بدن بآن که فضل زایدی باقی نماند که بطمث دفع شود و علامتش نحافت
و صفرت لون و تقدم جوع و تعب و امراض محلله مضعفه قوی و استفراغات خصوصا استفراغ دم مثل سیلان دم بواسیر
و رعاف و امثال ان و علاجش توسعه در اغذیه است با دعه و نوم و حمام مرطب و گاهی سببش غلظت خون است بسبب برودت
یا بسبب آمیختگی باخلاط غلیظه از جنس بلغم که در عروق دقاق سریان نمیتواند نمود و از افواه آن بیرون نمیتواند آمد و علامتش
ترهل بدن است بجهت انتشار فضول طمثیه در بدن و کثرت تولد رطوبات غلیظه بواسطه ضعف کبد و قصور هضم آن و بیاض
لون بدن است بواسطه غلبه رطوبات و استیلای آن بر خون و خضرت اوردها است بجهت انکه بران رطوبات بارده
مختلطه بدم محمولیست و برودت خونرا جامد و سیاه میگرداند و روح را منغمر و کثیف میسازد و حرارت غریزیه را از انتشار و انبساط
بظاهر منع میکند و لون مواضع محتویه بران سیاه و سبز مینماید بحسب شدت و ضعف برودت و کثرت بول است بجهت انکه طبیعت
چون از دفع آن رطوبات بطمث و عرق عاجز میگردد بسبب غلظت ببول دفع مینماید و بلغمی براز است بجهت قصور هضم معده
و قلت جذب کبد و امتلای بدن از فضول و اضطرار ان بدفع و ثقل نوم است و علاجش اعطای ادویه سخنه ایست که دم
را رقیق و جریان آنرا آسان گرداند مثل تخم کرفس و انیسون و رازیانه و فودنج و شکطرامشیع و امثال آنها که با عسل سرشته
یا پخته باشند بعد از انکه اخلاط غلیظه را استفراغ کرده باشند و نشستن در میاه ادویه ملطفه است مثل شبت و مرزنجوش
و فودنج و سداب و بابونه و اکلیل و صعتر و تکمید نمودن بافاویه است مثل سنبل و دارچینی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان
و جوز بوا و حل و قسط و امثال آنها از ادویه که باعث تفتیح سده و تقطیع اخلاط غلیظه و تلطیف آنها و تسخین عروق و اعضا

حبس طمث

و اعضائی که انتفاع از بودن ان باشند و طریق تکمید افاویه را صاحب کامل چنین بیان کرده است که همه را کوبیده و بخته در
کیسه کرده و گرم بر سره و عانه گذارد و ابن ابی صادق گفته است که باید ادویه حاره لطیفه طیبة الرایحه را تبخیر نمود با نیمچی
که انهارا در مجمره ریخت و قمعی بر روی آن گذاشت و الواقع را در فم رحم داخل نمود که دود آنها بر رحم بالا رود و علاج دیگر
فصد صافن است بجهت انکه بقوت ادرار طمث مینماید زیرا که دم را از اعالی باسافل میکشاند و حجامت ساق است پیش
از روز نوبه تا انکه جذب صافی مقارن دفع طبیعی باشد و طبیعت مستولی گردد بر دفع انچه از خلط فاسد بعد از فصد و حجامت
باقی مانده است و آنرا از همان جهت که میل داده شده است دفع نماید و باید که فاصله فصد و حجامت با روز نوبه
دور نباشد یا انکه دو نوع استفراغ بهم متصل نشود و موجب ضعف و فتور قوی نگردد و گاهی سببش سد افواه عروق است
از حرارت مجففه منقبضه چنانکه نار تجفیف ادیم مینماید هر گاه در قرب آن واقع شود و دلیل بران التهاب و جفاف رحم است
یا از برد مکثف غشای آن و علامتش علامت ضد اول است زیرا که برد موجب فجاجت و قلت تولد دم میشود و دم و روح را غلیظ
میگرداند و حرارت غریزیه را مختفی میسازد و ظاهر بشره را از انها خالی مینماید و تفاوت نبض است بجهت قلت حاجت بترویح
و برودت و قست بجهت قلت و غلظت دم و روح و سایر علامات برد است زیرا که رحم از اعضای شریفه است و مزاجش
بسایر بدن سرایت میکند و یا از یبس مکثف است و علامتش یبس رحم و جفاف آنست و هزال بدن و خلای عروق و علاج
هر یک در باب عقر مذکور شده و انچه برد را انفع میرساند اقراص مر است که تسخین رحم مینماید و نسخه‌اش این است مر چهار جزو
ترمس پنج جزو و ورق سداب فودنج شکطرامشیع [illegible] جاوشیر از هر یک سه جزو همه را قرصها ساخته با طبیخ
ابهل نوشند و ادویه ملطفه مذکوره نیز نافع است بجهت انکه رحم را گرم میگردانند و کثائف را بر طرف میسازد و رطوبات
را رقیق نموده نفوذ آنرا در مجاری ضیقه آسان مینماید و گاهی ورم رحم موجب سد افواه عروق آن میگردد و انعصار و اون
انها و گاهی رتق فم رحم سبب میشود و گاهی اندمال قروح افواه عروق را سد مینماید و گاهی سمن موجب ضیق مسالک
میگردد و بمزاحمت و ضغطه و بالجمله بصورتیکه دم منفذی برای خروج نیابد بر میگردد و در بدن منبسط میشود و باعث
امراض صعبه میگردد و علاج ورم بعد ازین خواهد آمد و علاج انچه از رتق و اندمال قروح باشد میسر نمیشود بلکه باید خونرا [illegible]
از بدن دفع نمود و بدن را از فضلات تنقیه کرد باستفراغات و استعمال ریاضات تا انکه آن فضلات تحلیل رود چنانکه در
رجال تحلیل میرود و علاج فرط سمن تهزیل است و فصد صافن و سقی مدرات حیض در وقت قریب نوبه و هر چه خونرا رقیق
میگرداند و بجانب رحم حرکت میدهد مدر حیض است و گاهی بسبب انسداد و میل فم رحم است بحد افراط بنحوی که هیچ جزو آن
محاذی فرج نباشد و خون راهی برای خروج نیابد و سبب و علاج آن در عقر مذکور شد فی الرتق رتقاء زنی را میگویند

که فم فرج او چیزی زاید عضلی یا غشائی صفیق قوی موجود باشد که با فتضاض متخرق نگردد و مانع جماع باشد یا آنکه در آنجا
التحامی باشد که مانند اندمال قرحه بهم رسیده باشد یا چنین خلق شده باشد یا آنکه در میان فم فرج و فم رحم چیزی باشد که
ایلاج تام را مانع گردد یا آنکه بر فم رحم چیزی باشد که مانع دخول منی مرد در رحم گردد و خروج حیض را نیز مانع باشد یا آنکه
منفذ در اصل خلقت موجود نباشد و چون ابتدای حیض جاریه گردد بجهت منفذ نیابد برگردد و رحم و عروق احتباس یابد
و اسباب جماع شدید و بلای عظیمه گردد و روح و حرارت غریزیه را مختنق ساخته زن سیاه شود و هلاک گردد و علاج رتق
حدید است پس اگر از التحام است باید بطول شق نمود با آلتی که نواصیر را قطع میکنند یا بمبضع عراض مخفی که موسوم است
بمیل نهان و اگر از لحم نابت است باید که از انبر الظفاره گرفت بمبضع قطع کرد و باید که در میان شق قالب مجوف سوراخ داری
که ریاح و فضول از آن بیرون تواند رفت گذاشت برای آنکه مانع التحام و انضمام گردد و باید قالب را در پشم پیچیده مرهم
مناسب بران مالید ؛ نتو الرحم ؛ عبارت است از آنکه رحم از فرج بیرون آید و گاهی چنان میشود که همه آن بیرون میاید
و باطنش ظاهر و ظاهرش باطن میگردد و ثقبه در آن نمیماند و گاهی مثل آن شبهای بیرون میاید و ثقبه در آن باقی میماند و حدوثش
گاهی از اسباب خارجی میباشد مثل جذب مشیمه و جنین بر وضع غیر موافق که رحم نیز بواسطه اتصال آن منقلب میشود و مثل
سقوط از مرار و از موضع عالی بر عجز خود که بسبب انقطاع رباطات رحم یا استرخاء آنها گردد و مثل نزول قطره بداخل و مثل ضرب
شدیدی که موجب ضعف و استرخاء اعضا گردد بواسطه آنکه روح حیوانی دفعه بباطن میل کند مختنق شود و حرارت غریزی
فرو نشیند و ظاهر و باطن همه سرد شود و قوه نفسانیه بتبعیت ضعیف گردد و گاهی میباشد که در باطن رطوبات لزجه بسته و با
امر نفسانی که موجب اجتماع حرارت در باطن باشد میگذارد و موجب استرخاء میشود و باین سبب رحم متوهم میرساند مثل آنکه در حالتی
که زن در کشتی نشسته باشد و کشتی مضطرب گردد بهم میرسد و گاهی از اسباب داخلی میباشد مثل رطوبات لزجه بلغمیه مرخیه عضلات
و رباطات چنانکه عارض عجایز میگردد و علامتش معروف و وجع عظیم است در عانه و مقعده و قطن و ظهر بواسطه تمدد رباطات
رحم و رباطات اعضای متصله بآن و عروض کزاز است بجهت آنکه عضو عصبی و مشارک دماغ و متصل بآن است و دماغ در شدت
وجع انقباض و الیاف تشنج میگردد و عروض غشی است بدون آنکه سببی برای آن باشد بواسطه کثرت بخارات متعفنه فاسده ردیه
الکیفیه که از فضول طمثیه و منویه در نزد تاثیر حرارت وجعی در آنها حادث گردیده و بدماغ بالا میرود و مرافقه در آن توقف احساس
چیزی مستدیر در عانه میکند و در فرج چیزی لمس محسوس میاید و علاجش اگر بسبب رطوبات مزلقه باشد تنقیه بدن است
بادویه مسهله بلغم و رطوبات مثل ایارجات تبریدیه و احتقان رحم است بروغن زنبق که خلوق یا غالیه در آن حل شده باشد و اگر
تمام رحم بیرون آمده است و ثقبه ندارد که احتقان توان نمود باید که روغن بران مالیده و باید که بعد از آن رحم را بموضع خود برگردانند

ورم رحم

برگردانند بفرزجه لیسنه که از کوزک سبز ترتیب داده فرو برده باشند در آب و شراب قابضی که قرظ و طراثیث و عفص
و خرنوب در آن جوشیده و قدری اقاقیا و مسک و رامک در آن حل شده باشد و باید که فرزجه رحم را در ثانی نگاه دارد در
حالتی که زن بر پشت خوابیده و ساقهایش از هم دور و ورکینش مرتفع باشد و بعد از آن عانه و حوالی فرج را بادویه
قابضه تضمید نمود برای آنکه رحم را بران هیئت حفظ نماید و باید که چیزی از بوی خوش را بوید تا آنکه رحم بواسطه شوقی که
ببوی خوش دارد ببالا میل نماید چنانکه کبد بحلاوات میل دارد و این حس در رحم و کبد شمی و ذوقی نیست که بواسطه
شامه و ذائقه باشد بلکه شوقیست طبیعی و چون رحم نازل باشد و مراه چیزی خوشبو را بوید رحم ببالا میل میکند
و اگر شاهق باشد و چیزی خوشبو در فم آن گذارند فرو میاید و بجهت کمال تمیز و شدت احساس آن افلاطون
گفته است که رحم حیوانیست در شکم حیوانی دیگر و اگر رحم یکدفعه قرار نگرفت باید در هر سه روز یکمرتبه تضمید را اعاده
نموده و باید که مریض بر پهلو بخوابد و ساقها یکدیگر بچسباند تا رحم قرار گیرد و اگر از اسباب خارجه باشد علاجش
همین است که مذکور شد انیقدر هست که تنقیه بادویه مسهله ضرور نیست ؛ سیلان الرحم ؛ در عقر مذکور شد ؛ اورام الرحم ؛
بشراز است که ورم رحم حار میباشد بجهت آنکه مصب خون حیض است بعلاوه حرارت شدیده که در عضو بجهت کثرت
شرایین و اورده موجود است و بهمین سبب بشراورام این محل میباشد که حرارت دقیق از آن زود تحلیل برده غلیظ آن متحجر میگردد
و سبب حدوث ورم حار گاهی ضربا ایست که برحم واقع میشود و باعث انصباب ماده حاره میگردد و گاهی احتباس طمث یا
نفاس است که در بعضی از اجزای رحم میریزد و ورم میکند و گاهی اسقاط جنین است که رحم را متالم میسازد و مواد حاره بموضع
آن میشوند و گاهی عسر ولادت است بهمان سبب که در اسقاط ذکر شد و گاهی کثرت مجامعت است که رحم را از اصطکاک
قضیب متاذی میگرداند و گاهی از ابتدای جماع است بسبب آنکه از افتضاض متاذی میگردد و عنق آن متمدد میشود تا آنکه متشکل
بشکل قضیب مجامع گردد و علامت ورم حار حمی حاد است بجهت کثرت تصاعد الابخره متعفنه بقلب مانند حمی برسام
بواسطه مشارکت قویه که در میان رحم و قلب هست باعتبار حجاب و شرایین بسیار و سواد لسان است و صداع است خصوصا
در یافوخ و وجع مابین سره و فرجست و اگر ورم در مقدم رحم باشد وجع قطن است اگر در موخر آن باشد وجع
خاصره تین است اگر در دو جانب آن باشد و گاهی هست که وجع از این اعضا نزول نموده بپاها سرایت میکند و در آنها تمدد
شدید بهم میرسد بنحوی که مراه نمیتواند برخواست مگر بمشقت شدیده و آنچه از ثنه نازل میشود بساربیه و فخذ میاید و آنچه از قطن
و خاصره فرو میاید بورک و فخذ میاید و اگر ورم در مقدم رحم و مایل بجانبی باشد عسر بول بهم میرسد بجهت آنکه خصوصیتی
را فشار میدهد و اگر در موخر و مایل باسفل باشد مانع خروج رجیع میگردد بجهت آنکه معاء مستقیم را فشار میدهد و هر قدر ورم

عظیم تر باشد عسر شدید تر خواهد بود و علامت دیگر تواتر نبض و نفس است بجهت شدت حرارت و ضعف قوت و فساد معده
و فساد شهوت است بجهت مشارکت معده با رحم و علاجش در ابتدا فصد باسلیق است و تضمید سره و عانه بدقیق شعیر
با قلیل خطمی و بنفشه با آب کشنیز و کاسنی با اندکی کافور و حقنه کردن رحم است بلعابها و روغنها و عصارهای بارده
و استعمال فرزجهاست بان عصارات و باید که در ابتدا اقتصار بر رادعات صرف ننمود که مبادا ماده متحجر گردد و در انتهای
بطبیخ بابونه و خطمی و امثال آنها از ملینات محلله پس اگر تحلیل رفت و وجع و نخس و حمی بسبب مجاهده طبیعت و اجتماع
حمی با حرارت حادثه از طبخ و غلیان ماده زیاد شد و حمیات مختلفة الادوار نیز بران افزود بسبب تعفن مواد و توقد
عفونت و قشعریره نیز بهم رسید بسبب مرور ماده متعفنه در وقت دفع طبیعت باعضای حساسه دلیل بر اجتماع ماده خواهد
بود و باید که آنرا اعانت نمود باحتقان بالعیه حاره در رحم مثل لعاب حلبه و بزرکتان و انجیر و بوضع اضمده متخذه از بابونه
و خطمی و بنفشه و بزرکتان و انجیر بر عانه و بجلوس در آب گرم و چون نضج تمام شود و منفجر گردد باید که در رحم حقنه نمود بماء العسل
و مدرات خفیفه نوشید مثل بزر بطیخ و خیارین و برزهند با و لبن تا آنکه موضع را از مده پاک گرداند و استعمال مدرات
قویه موجب جلب ماده دیگر میگردد و بر قرحه میافزاید و بعد از ان معالجه قروح معالجه نمود بطریقی که مذکور شد و بسیار اتفاق
میافتد که ورم صلب در رحم بهم میرسد بدون آنکه ورم حار بران مقدم باشد و تولدش از ماده سوداویه است که از ورم
طمث محترق یا غیر آن بهم میرسد و سودا بواسطه غلظتی که دارد میل باسافل میکند و بر رحم میریزد علاوه بر آنکه رحم مصب
فضول اکثریه غلیظ است بحسب طبیعت و شیخ رئیس گفته است که میل رحم از لوازم آن است و میل آن بجهت مخالف ورم است
چنانکه اگر ورم در یمین است بیسار و بالعکس و همچنین در خلف و قدام و در فوق و تحت و این در صورتی میباشد که ورم
بسیار بزرگ شود و اگر کوچک باشد بهمان جهت ورم میل مینماید و اگر این مرض معالجه نشود باستسقا منجر میگردد بجهت آنکه
کبد باشتراک ضعیف و ممتلی از فضول طمثیه محتبسه میگردد و ان فضول در بدن متفرق میشود و جزو عضو میشود و علامتش
صلابتی است در موضع عانه و اگر ورم در رقبه رحم باشد و چون رقبه رحم عضویست عصبانی عضلی اللحم بیشتر مواد غلیظه
دران جمع میشود و ورم صلب در انجا بهم میرسد و چون اصل رحم از عروق و شرایین بسیار منتسج است و فوهات بسیار دارد
که رطوبات و مواد غلیظه از انها سیلان مینماید کم اتفاق میافتد که ورم صلب در ان پیدا شود مگر آنکه ماده در نهایت غلظت
باشد و در انجا مکث نموده بحرارت عضو متحجر گردد و علامت دیگر ثقل موضع ورم است اگر ورم در دو جانب رحم باشد
اضطراب عارض ساقین میشود بجهت آنکه اعصاب و رباطات رجلین کشیده میشود و وجع بهم میرسد و ظهور اثر آن
در ساق بسبب آنست که ضرر تمدد اعصاب در اطراف آنها ظاهر میگردد علاوه بر آنکه مجاری غذا رجلین را منضغط

منضغط میسازد و غذا کمتر بآنها میرسد و بهمین سبب نیز لاغر میشوند و دیگر کسالت از حرکت است بواسطه ثقل بدن و امتلای آن
از فضول و کم اتفاق میافتد که وجع با آن باشد بجهت آنکه مواد بارده جوهر عضو را کثیف میگرداند و روح نفسانی را غلیظ
میسازند و مجاری آنرا تنگ مینمایند و حس باطل میگردد و علاجش استفراغ بدن است از اخلاط سوداویه و استعمال مرهم دیاخلیون
و باسلیقون و مقل و شحوم و امخاخ و ادهان حاره است مثل دهن سوسن و نرجس و شبت و بابونج و خروع و استعمال اضمده
محلله ملینه است مثل مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و ورق کرنب با موم و روغن و لعاب بزرکتان و ادامه جلوس است در
میاه مطبوخه که مثل شبت و کرنب و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش در ان جوشیده باشد في سرطان الرحم اگر حدوث
سرطان در رحم در عقب ورم حار است که ماده آن بکلیه تحلیل نرفته باشد و منفجر نگردیده باشد و تمام آن مستفرغ نگردد بلکه لطیف آن
تحلیل رفته باشد و غلیظ آن باقی مانده خصوصا اگر ماده دموی باشد زیراکه آن زود تر غلیظ میشود و حرارتش بر تحلیل لطیف آن
اعانت مینماید و رطوبتش زود تر قبول تحلل میکند و از برای کثیف احتراق حاصل میشود بخار ناری و غلیان و فساد جوهر آن ماده
آن میشود و علامتش صلابت است با حرارت و ضربان زیراکه از ماده غلیظه محترقه در عضو کثیر الشریان بهم رسیده است و لسابا
که متقرح گردد هر گاه ماده در غایت خبث و فساد باشد و عضو را بخورد و جوهر آنرا فاسد گرداند و علامتش وجع شدید است
بسبب لذع ماده و حدت آن در موضع اربیتین و اسفل بطن و عانه و ظهر بحسب اختلاف مواقع ان در رحم و بسیار است که از ان سیلان
رطوبتی بدبوی غیر متساویة النضج مایل به بیاض یا سواد یا حمرت یا خضرت بحسب اختلاف مواد و تفاوت احتراق
نماید و سعفه آن نادر و سیاه ان بیشتر میباشد و این مرض کم برء میباشد خواه متقرح باشد و خواه نباشد زیراکه برء ان
ممکن نیست مگر بعد از آنکه از وسخ و صدید و لحوم فاسده پاک گردد و در انجا پاک شدن آن میسر نمیشود بجهت آنکه خبث و فساد ماده
و تشبث آن بعضو و نفوذ در عروق آن مانع تاثیر ادویه منقیه است و قطع و استیصال آن بحدید نیز ممکن نیست و غیر متقرح با دویه
ضعیفه تحلیل نمیرود و ادویه قویه لطیف آنرا تحلیل میبرد و غلیظ آن باقی مانده متحجر میگردد و نضج دادن آن نیز میسر نمیشود بجهت کثرت
و شدت خبث ماده ولکن باید که آنرا از مراهم مسکنه وجع و لعابات بارده در وقت شدت ضربان و حرارت معالجه نمود مثل لعاب
بزرقطونا و در وقت سکون حرارت بمراهم ملینه معالجه کند مثل دیاخلیون با مقل و روغن بابونه و شحم بط و انچه قوی
التحلیل است بر غلظت و حبس ماده و ترمد آن میافزاید و مطبوخات سخنه محلله بر قو مثل طبیخ حلبه و بابونه و بزرکتان و ورق کرنب
و فصد باسلیق اگر واجب باشد تا آنکه خون را کم گرداند و بجانب مخالف میل دهد و باستفراغ سودا و تنقیه بدن از ان و ترطیب
مزاج و متقرح آنرا باید شستن در آب معمول از ورق خطمی و کرنب و بنفشه و بزرکتان معالجه نمود و حقنه کردن در قبل
بشیاف ابیض و افیون با شیر انسان و اندکی زعفران و بآشامیدن طبیخ تین و عناب و سپستان با فلوس خیارشنبر و روغن بادام

تا آنکه سودا را برقی استفراغ نماید و وجع را ساکن گرداند بارغاو تبرید **فی اختناق الرحم** این مرضی است شبیه بمرض مرکب از
از صرع و غش و شباهت آن بصرع ازان وجه است که ادوار دارد و سقوط و تشنج در بعضی اعضا دران بهم میرسد مثل ساق
و شباهتش بغش ازان وجه است که چون بر او بهیجه زنند بیهوش میشود و اطرافش سرد میشود و لونش زرد و نبض و نفسش صغیر میگردد
و بمرض مشترک ازان وجه است که اکثر قوای محرکه و حساسه معطل میمانند چنانکه در مختنقین معطل میشود و باین جهت باین اسم مسمی
شده است و مبدا این مرض از رحم است که بتوسط مشارکتی که بقلب و دماغ بواسطه حجاب دارد و بآنها سرایت میکند و مشارکت
آن با قلب بجهت آنست که ارتباط ان بحجاب بسته است و مجاور باسفل حجاب است و بدماغ بواسطه شبکه منفرشه در تحت
دماغ است که هر دو بحجاب متصل‌اند و از انجهت که رواتح از هر یک بدیگری میرسد و مشارکت بقلب و دماغ بتوسط عروق
ساکنه و ضاربه ایست که درمیان آنها و رحم واقع است و سبب این مرض گاهی کثرت منی و تراکم و احتباس آن است در اوعیه
که حرارت غریزیه را فرو مینشاند و رحم و منی را سرد میگرداند و مستحیل بکیفیت سمیه بارده میسازد و اگر حرارت غریبه در آن اثر کند
والا بکیفیت حاره سمیه مستحیل میسازد و ضرر آن بدو عضو رئیس سرایت میکند بدو وجه یکی آنکه رحم تشنج میکرده و از موذی میگریزد
و ضرر تشنج آن بقلب و دماغ بواسطه مشارکت میرسد و دیگر آنکه از منی فاسد بخار ردی سمی بقلب و دماغ میرسد و این علت حادث
میکرد و غشی آن بجهت اجتماع روح است در قلب و صرع آن بجهت انقباض دماغ است بجهت هرب از بخار سوذی سمی و گاهی
سببش احتباس طمث است که طول کشد و در رحم بسیار شود و ازان عارض گردد آنچه از منی محتبس عارض میشد از تشنج رحم و اداء
بخار سمی بقلب و دماغ و سبب تشنج رحم در طمثی دو چیز است یکی هرب آن از موذی و دیگری تشنج عروق آن از دم طمث که مستلزم انسداد
عروق و تقلص رحم است و طمثی اسلم از منوی است زیرا که منی بیشتر قبول استحالات مینماید و این علت را ادوار و نوایب میباشد
و اکثر نوایب آن یکدیگر نزدیک باشند گشنده است و گاهی میشود که هر روزه عارض میگردد و سبب نوبه آنکه چون آن
ماده سمیه غالب میگردد و بقلب و دماغ سرایت میکند طبیعت در ازاله ان بذل جهد مینماید و هرچه تواند ازان تحلیل میبرد و آن
اعراض را ساکن میگرداند و در انحال باقی میماند تا وقتی که بار دیگر ماده سمیه غالب گردد و چون وقت نوبه آن نزدیک شود اختلاج
دهن و کسالت بهم میرسد بجهت ضعف قوای مدرکه و محرکه و ساقین ضعف بهم میرساند بجهت بعد ان از قلب و دماغ و
رنگ زرد میشود بجهت آنکه خون بتبعیت روح و حرارت غریزیه میل بباطن میکند و در چشمها رطوبت بهم میرسد بجهت
ضعف دماغ و انعصاران و علیل چنان احساس میکند که چیزی از ناحیه عانه بالا میاید و بقلب میرسد و بعد ازان ذهن
مختلط میگردد و غشی عارض میشود و حس باطل میگردد و صوت منقطع میشود چنانکه سایر حرکات ارادیه منقطع میشود و فرق میان
این علت و صرع مفرد آن است که در این علت عقل بالکلیه برطرف نمیشود بجهت آنکه انسداد بطون دماغ در این علت بقدر

انسداد انها در صرع نیست و باین جهت حواس باطنه تمامها معطل نمیگردد مگر آنکه امر بسیار عظیم باشد و از دهن کف
نمیاید مثل آنکه در صرع میاید زیرا که انعصار دماغ بمرتبه نمیرسد که رطوبات مجاری نفس مندفع گردد و اضطراب نیز با آن
نمیباشد زیرا که بسیار کم از روح حیوانی باعضا میرسد و اعضا را از قبول روح نفسانی باز میدارد و علاج آن در وقت
نوبه علاج غشی است که شد اطراف و دلک ان و رش ماء بارد بر روی و تحریک سوای شم طیوب که در این علت شم اشیای
منتنه نافع است مثل جند بیدستر و کندش و حراق و قطران و نفط و امثال آنها تا آنکه بخارات بارده سمیه را تحلیل برد و رحم
را باسفل کشاند و قبض عارض انرا برطرف سازد زیرا که رحم از اشیای منتنه میگریزد و باشیای عطره مشتاق است و ازان
جهت است که باید در این مرض رحم را مسح نمود و باد هان حاره عطره که مثل مشک و عنبر دران حل شده باشد تا آنکه
میل آن باسفل زیاد گردد و باید رحم را بادهان حقنه نمود تا آنکه انقباض آنرا برطرف سازد و منی جامد را بگدازد و به
تسخین ازا تحلیل برد و باید که قدمها را بشدت مالید و ساقها را محکم بست بنحوی که طبیعت متنبه گردد و محاجم را بر ازبیتن
باطن فخذین گذاشت و در گوش مریض با علا صوت باسم خود ش او را صدا زد و گاهی میشود که بهمین صدا زدن متنبه
گردد و افاقه کلی حاصل شود و بعد از نوبه باید که بدن را تنقیه نمود و بحبوب و ایارجات مثل حب الصطمحیقون و ایارج لوغاذیا
و بعد از ده حمام نمود و مثرودیطوس و معجون فلافلی مشهور بسوطیر او امثال آنها را آشامیدن و اگر آن زن بی شوهر باشد باید
او را بشوهر داد زیرا که جماع منی را گرم میسازد و انرا میگدازد و رقیق میسازد و استفراغ میفرماید و رحم را باسفل میکشاند
بجهت شوق بمنی رجل و انرا باستواء میل میدهد و دیگر سقی ادویه حاره است که مقلل منی باشد تا آنکه رحم را گرم سازد
و ماده علت را کم گرداند و باید که قابله انگشت خود را باد هان مذکوره آلوده کرده فم رحم او را دغدغه نماید در وقت نوبه
زیرا که آن بمنزله جماع است و حصول گردانیدن اشیای لذاعه مدفقه فم رحم نیز نافع است مثل نام و زنجبیل و فلفل بار و غن زیبق
برای آنکه رحم را گرم میگرداند و قذف منی میکند و طمثی این مرض را بمدرات طمث باید معالجه نمود خصوصا بحمولات مدره
فم رحم که همان لحظه حیض را جاری میگرداند مثل فربیون و زنجبیل **فی البثور فی الرحم** حدوث آن از اخلاط و موادست
یا از مواد مختلطه بدم و چیز الست که عارض فم رحم میشود زیرا که صلب و صقیل است و فضولی که در آن میریزد دفع میشود
بلکه محتبس میماند و بثور میشود و جرم رحم نظر بانکه عروق و شرایین آن بسیار و فوهاتش کثیر است کم اتفاق میافتد که چیزی
دران محتبس گردد و وقوف بر ان بحاسه بصر است که در فرج یا در اینه مقابل آن نظر کنند و بحاسه لمس است که باصبع لمس نمایند
و علاجش فصد باسلیق است و طلا نمودن فم رحم با سفیداج رصاص و بمرهم متخذ از ورد و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرتک
و اسفیداج رصاص با موم و روغن گل تا آنکه تجفیف ماده نماید و لذع را ساکن گرداند **فی نفخة الرحم** سبب آن سوء مزاج

بادو مضعف رحم است که فم آنرا سد نماید و غذای و امعه را ریاح متحیل کرداند و احتقان آن یا در عمق رحم است یا در زوایای
آن یا در فضای آن یا در تخلل اجزاء و الیاف آن و علامتش عروض ورم و انتفاخ عانه است و حوالی ان در اسفل بطن و
صلابت انموضع و وجع با تمدد که منتهی گردد بار تبین و فخذین و فم معده و حجاب بجهت اتصال اربطه رحم بآن اعضا
و چون دست بشکم زنند در زیر ناف آوازی مانند آواز طبل ازان مسموع گردد و لیکن باشد که از جانبی بجانب دیگر منتقل شود
و نفس در رحم بهم میرسد بجهت تمدید ریاح محتبسه و ضربان نیز حاصل میگردد بجهت آنکه اعضای مجاوران متالم میگردد و شریان
تراین آنرا ادراک میکند و علاجش نفض ریاحست با یارجات برای استفراغ فضول غذائیه که ماده ریح است و استفراغ بلغم
بارده اگر از سوء مزاج بارد باشد و معجون جوارش کمونی و سجزنیا با ماء الاصول و بخور برای تسخین رحم و تلطیف ریاح و تکسیر آنها
و استعمال حقن و فرزجها و ضمادات و کمادات مسخنه مفشیه ریاح مثل بابونه و شبت و مرزنجوش و فودنج و سداب و بزرکرفس
و رازیانه و برنجاسف و کمون و نانخواه القول فی اراض الصفاق فی الفتق فتق عبارت از انحلال صفاق و وقوع
شق در ان است که نفوذ کند دران جسم غریبی که پیش از شق در صفاق محصور بوده است و ان جسم غریب ثرب است یا امعا اگر
در ثرب نیز واقع شود و حدوث فتق از حرکت مفرط میباشد مثل تبه و طفره و صیحه بجهت آنکه مستلزم حصر نفس و تمدد اعضاست
خصوصا اگر در عقب امتلای غذائی باشد و مثل حمل شیء ثقیل یا ضربه که بر بطن واقع شود و گاهی از ریح منفخه بطن و امعا
نیز حادث میشود که موجب تمدد صفاق و تخلخل و هتک آن گردد و علامتش زیادتی است که در میان صفاق و اخلع
میان مراق ظاهر میگردد و نزد حرکت حبس نفس ظهور آن زیاده میشود و در حال استلقا و غمز ان بر طرف میشود و این
علت را بر و نیب باشد زیرا که برء آن موقوف است بر آنکه دو طرف عضو متفرق نزد یکدیگر آید و بران هیئت ثابت
بماند تا وقتی که ملتحم گردد و این حالت در اینجا ممکن نیست مگر آنکه در صبیان گاهی برء حاصل میگردد زیرا که در ایشان
بواسطه نمو ممکن است که بعد از اخراج جسم غریب دو طرف آن شق بهم منضم گردد و معالجه نمودن آن برای آن است که زیاد
نشود و بهترین معالجاتش ترک امتلا و ترک حرکات قویه و ترک نهوض دفعی و ترک جماع است خصوصا با امتلای معده و
و آشامیدن کمونی و امثال آن است از چیزهایی که شکننده ریاح باشد و پادمان شد رفاید بعد با ملحه اشت موسومی
آنکه نگذارد که چیزی بیرون آید و زوایای آن عضو را بر جمع شدن اعانت نماید و باید که رفاید کروی نباشد زیرا که گرد
آن بر وسعت شق میافزاید و تضمید است انعقاد فتق که در قیلها معاند کور رسد بعد از آنکه جسم غریب بداخل برگشته باشد
فی فتق السره گاهی از فتق صفاق عارض میشود که در موضع سره اتفاق افتد بیکی از اسباب مذکوره و گاهی از رطوبت
بلغمیه که بسره آید بهم میرسد چنانکه در استسقای زقی و گاهی از ریح نافذ دران عارض میشود چنانکه در استسقای طبلی و گاهی از لحم

از لحم نابت در تحت جلد پیدا میشود و لیکن باشد که بر آمدگی از عرق یا شریانی باشد که منخرق گردیده باشد و خون از آن بیرون
آمده در زیر جلد جمع شده باشد مثل ورم موسوم بانوریسما و علامت آنکه از فتق است این است که بلون بدن است با لمس لین
بدون وجع و بفشردن بداخل بر میگردد و حمام بر عظم آن میافزاید و اگر خارج معا به تنهائی باشد اندکی وجع با آن خواهد بود
و در رجوعش قراقر میباشد و علامت آنکه از رطوبت است رطوبت ملس است با عدم رجوع و عدم وجع و لون آن
لون بدن است با اندک صقالت و بریق و علامت آنکه از عرق و شریان است آنست که لون آن بنفسجی یا سیاه است
بجهت جمود دم در تحت جلد و زوال اشراق آن و علامت آنکه از لحم نابت است صلابت است با عدم زیادتی و نقصان
در حالات مختلفه و علامت آنکه از ریح است لین ملس است با مدافعه حاس و علاج آنکه از فتق است همان علاج فتقست که
مذکور شد و آنکه از رطوبت و ریح است همان علاج قیلة الماء و ریح است و آنچه از نبات لحم یا انشقاق عرق باشد اولی عدم
تعرض بآن است زیرا که علاج آنها قطع و خیاطت است و در آن خطر است علاوه بر آنکه بعد از اندمال همان بر آمدگی
و قبح خواهد داشت و آنچه از انفتاح عرق است بار دیگر خون از آن بیرون خواهد آمد بجهت آنکه دهن عرق گشاده است در
شریانی بعد از قطع خون بند نیاید و محتاج بداغ کردن باشد القول فی وجع الاعضاء الظاهرة فی سحد به و در بیخ ران عدبه
عبارت از زوال بعضی فقرات است و اگر بجانب قدام میل کند آنرا تقصع میگویند و اگر با میل بقدام اشتراک نظام صدر باشد
قعس نیز مینامند و اگر بخلف میل نماید حدبه مشهور است و گاهی باحد الجانبین نیز میل میکند و آنرا التوا میگویند و سببش گاهی
در جیست که در عضل یا فقار از خارج یا داخل عارض میگردد و فقار را افتاد داده از موضع خود زایل میگرداند و بجانب مخالف
میل میدهد یا آنکه اربطه را میکشاند و آنرا بجانب موافق ورم میآورد و علامتش تقدم او جاع صلب است بسبب ورم حمیات
حاده مانند حمیات اورام و عظم نبض و شدت حرارت و لزوم آن است و بعد از آنکه حمی سکون بهم رساند بواسطه آنکه ورم
نضج پیدا کند و خراج شود وجع تمددی با ثقل در ظهر باقی میماند و انحداب در پشت ظاهر میگردد بجهت آنکه حجم ماده زیاد میشود و تحلل و
علاجش در ابتدای ورم فصد باسلیق است و وضع انضمده قویة التحلیل است بران مثل لعاب حلبه و بزرکتان و شحم دجاج و
ساق البقر و بنفشه و خطمی و تحلیل است بروغنی که حار بالفعل باشد برای زیادتی ارخا و تلیین و احتقان است بچیزهای حار بالفعل
که اشیای ملینه در آن جوشیده باشد مانند خطمی و بزرکتان و مغز فلوس خیارشنبر است با روغن بادام برای آنکه ازاله
تمدد موجب اماله فقار و ازاله آن از مواضع آن و گاهی بحبس ریح غلیظ است که در تحت فقار محتقن گردیده باشد و بشدت
غلظت آنرا از جای خود بیرون کند و این نوع ریاح افرسه خوانند و فرسه در لغت بمعنی رگی است که حدبه از آن
متولد گردد و شهرت ریاح افرسه از اغلاط مشهوره است و علامتش حدوث انحداب است در عقب وجع ظهر بجهت تمدید

ریاح بدون حمی و ثقل و علاجش سقی ماء الاصول و بزور طارده ریاح است مثل اصل رازیانه و اصل کرفس و اصل اذخر و مثل
انیسون و کمون و بزر سداب و نانخواه با روغن بید انجیر و نفض رطوبات است بحب سورنجان و تضمید است باضمده
قویة الحراره که ریاح را متفرق سازد مثل میعه یابسه و قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و ابهل و فربیون با آب رازیانه و سداب
و دهن باروین و تطلیل است بمیاهی که ادویه محلله لطیفه دران جوشیده باشد مثل مرزنجوش و سداب و اذخر و قیصوم و نمام
و وضع محاجم نار است بر موضعی که خواهد آنرا بداخل میل دهد و کاهی سببش خلط غلیظ لزج است که نخاع را میکشاند و رباطات
فقرات را می‌چسپاند و آنهارا از مواضع خود بیرون میکند و علامتش بیاض لون و برد لمس و قلت انتشاف موضع است بر رو قیروطی
بران مالند بجهت آنکه رطوبت مائیه را تشرب نموده است و تقدم تبرید مرطب است و علاجش علاج ریاح افرسه است از نضج
و تحلیل بمحللات بانفضی اقوی زیرا که رطوبت نافذ در جرم رباط است که جرمی غلیظ است و استخراج فضول ازان ممکن نیست مکر
بعنف و تمریخ بادهان مقویه رباط است مثل دهن سداب و سرو و عاقرقرحا و تضمید باضمده قابضه است برای آنکه رباط را
شدید کرداند و استرخا زایل و نفوذ رطوبات رقیقه را منع نماید مثل جوز السرو و جلنار و ورد و ورق الغار و اشنه و کاهی
سببش سقطه یا ضربه است که فقار را از خارج نماید و آنرا از موضع خود زایل سازد و علاجش رد فقار است بموضع خود بسبب آنکه
زوالش بخارج باشد و بعض محاجم اکر بداخل باشد و موضع محاجم نار بران در جهت مخالف و تطلیه باطلیه مجمره برای آنکه خون بعضو
جذب کند مثل نفت و مقل و اندکی عاقرقرحا و بعد ازان تقویت عضو است بوضع اضمده قابضه بران تا آنکه آنرا شدید کرداند
و بر هیئت طبیعیه نکاه دارد و خون مجذوب الیه را حبس نماید تا آنکه جزو عضو شود و کاهی سببش تشنج رباطات است از رطوبت غلیظه
یبوست غالبه و این نوع قلیل الوقوع است بجهت آنکه یبس باین مرتبه کم اتفاق میافتد البته کشنده است زیرا که با یبس باین مرتبه
حیات باقی نمیماند و نضج رطوبات غلیظه و استفراغ ان از رباط ممکن نمیشود مکر در مدت طولانی که طبیعت دران مدت تاب تحمل
این نوع تشنج را نمیاآورد و علامتش علامت تشنج و علاجش علاج انست **فی داء الدوالی** عبارتست از اتساع عروق ساق و قدم بجهت
کثرت نزول دم سوداوی بانها که دران عروق باقی ماند و در میان جلد و لحم جا یابد که داء الفیل ازان بهم رسد و در میان غشای
موضوع بر عظم و عظم فصل نماید که موجب حدوث سرطان شود بجهت آنکه حدت و حراقت در ماده آن نیست و بجهت صلابت عروق منشق
نمیکردد و ضرر این مرض بعلیل آنست که غذای رجل را متغیر میسازد و حرکت را براو دشوار میکرداند و بیشتر عارض کسانی میشود که تعب
پاهای ایشان بسیار وارد کردد مثل پیاده روان و حمالان و کسانیکه در پیش روی سلطان بسیار باستند و علاجش فصد باسلیق است
برای تقلیل دم و اماله آن بجهت مخالف و تنقیه بدن [illegible] ست از خلط سوداوی و بعد ازان فصد عروق متسلیه بساق است
تا آنکه از نفس عضو استفراغ نماید و باید که در حال فصد دست بران مالید تا آنکه تمام ماده مستفرغ کردد و عضو لاغر شود و باید غذا

و امتلای جسم صلب رباطی از رطوبات غلیظه نادر الوقوع است و اکر این نوع اتفاق افتد مهلک است

باید غذای غلیظ سوداویه را ترک نمود و ساقها را محکم بست از اسفل بجانب اعلا و آنهارا تعب نداد **داء الفیل** ازدیاد تست
که در قدم و ساق بنحویکه در عروق دوالی عارض میکردد و ساق را غلیظ و شبیه بپای فیل میکرداند در عظم و استواء امتلا
اخمص قدم و وجه تسمیه آن باین اسم همین سبب است و بعضی کفته اند که وجه تسمیه آنست که این مرض بسیار عارض فیل میشود و سببش
کاهی دم غلیظ محترقست که بقدم میریزد و علامتش حرارت لمس است بجهت حدت ماده و حرارت آن و کمودت در لون است
و غالب این است که خباثت شدت حرارت ماده احداث تاکل و قروح سرطانیه در عضو میکند و هرکاه مستحکم شود حس عضو را
بر طرف میسازد بجهت آنکه صلابت آن سادّ مجاری روح میکردد و علاجش فصد باسلیق است از دستی که محاذی پای ماوف
باشد پیش از تقرح و استحکام و استفراغ سودا است مرة بعد اخری بطبیخ افتیمون یا بماء الجبن بدو مسهلات قویه حاده و بعد ازان
که بدن را تنقیه نمود باید که مابض رکبه را فصد کرد و ساقین را حجامت نمود و از اغذیه سوداویه مهاجرت کرد و طلاهای
مبرده که تقویت عضو نماید بر ساق مالید مثل اقاقیا و عصاره لحیة التیس و رامک و ترک مشی و آنچه باعث انصباب مواد برجل
شود نمود و کاهی سببش خلط بلغمیست و علامتش غلظ ساق و قدم است بدون حمرت و حرارت لمس بلکه کاهی میشود که لمس بارد
میباشد و منتن میکردد بجهت آنکه عفونت دران نیست و علاجش اولا قی است بانکه در هفته یکمرتبه قی کند برای آنکه مواد را از
اسفل میل بعلو دهد و از اقلاع نماید و بدن را ازان پاک سازد و نکذارد که جمع شده بپاها بریزد و تجویع است برای تقلیل بلغم
و استعمال اطریفل صغیر است که هر روز دو درهم آنرا با نصف درهم کندر و نصف درهم زنجبیل برای تنشیف رطوبات میل
نماید و طلا نمودن رجل است بصبر و مر و اقاقیا و شراب قابض و آب ورق السرو و جوز السرو برای آنکه عضو را تقویت نماید و جمع
کند و باید که حرکت را ترک کند **فی وجع الظهر** سببش کاهی برد مزاج سادج است و کاهی بلغم خام بجهت آنکه ظهر ابرد و اکثف
اعضاست بواسطه نخاع و کثرت عظام و اعصاب و رباطات و قلت لحم و قلت حرکت و بعد از استیلای برد موجب تولید بلغم
خام در عضلات و اوتار و رباطات آن کردد و باعث تمدد و الم میشود و علامتش ازمان آنست با حدوث تدریجی تا آنکه برد
شدید و بلغم کثیر و الم صعب کردد و مشی و ریاضت در اکثر آنرا ساکن میکرداند بجهت آنکه تسخین و تحلیل بعمل میاورد و علاجش
در مادی قی و اسهال است بحب سورنجان با ماء الاصول و عسل و بعد از نضج کامل و تمریخ بادهان حاره است مثل دهن قسط و
سداب و در هر دو نوع تضمید باضمده حاره است مثل مقل و اشق و حلبه و بابونه و حب الغار با لعاب بزر کتان و روغن بید انجیر
و کاهی سببش تعب است که تحریک خلط بلغمی نماید و در عضلات و اوتار و رباطات متفرق سازد و یا آنکه ریاح غلیظه متولده
از فضول محتبسه دران اعضا را بهیجان آورد و تمدد و مولم بهم رسد یا آنکه یبس و جفاف احداث نماید و بکثرت تحلیل آن اعضا را
کوتاه کرداند و کاهی سببش کثرت جماع میشود زیرا که جماع اول ظهر را بکثرت حرکت کرم میسازد و فضول را بانجا میکشاند و بعد

ازان بکثرت تحلل روح و حرارت غریزیه سرد میشود و آن فضول غلیظ و متکاثف شده اجتماع تمدد مینماید و علاج همه اینها آب
و حمام برای ترطیب و تلیین و تحلیل و تفریح است بدهن بنفشه با هم و گاهی سببش ضعف کلیه و علل آن است و علاجش
ثقل ضعف قوه جماع است و علاج آن علاج ضعف کلیه و امراض آنست و گاهی سببش امتلای عرق کبیر موضوع بر صلب و تمدد است
چنانکه در حمیات مطبقه عارض میگردد و علامتش وجع جمیع ظهر است ممتد از اول آن موضع که اجوف بران قرار دارد و تا آخر مهرات
ثقل با ضربان بسبب امتلای شریان نازل مجاور آن که بر صلب تکیه دارد با سایر علامات غلبه خون و علاجش فصد باسلیق است
و شرب ماء الرمان خصوصا حامض آن زیرا که مقمع دم و مسکن حدت و غلیان آنست بتبرید و تغلیظ و دخول در آب سرد است
برای آنکه در اعماق بدن غوص نماید و خون را سرد گرداند و حدت و غلیان از او انشاند و حجامت از آنکه نمود و تمدد را زایل گرداند
و خواب کردن است بر آنکه بتبرید ترطیب نماید خصوصا در مواضع ندیه **ع وجع سکاه** نوع ظهر نزدیک است در سبب و علاج
و اکثر آن طبعی و ریحی است زیرا که آن ابرد از ظهر است بجهت آنکه از قلب و کبد دورتر است و لحم بران کمتر است و باین سبب
سوء مزاج حار عارض آن نمیشود مگر بندرت و علاجش علاج نوع اول وجع ظهر است و احتمال شیاف متخذه از نقل
و انتق و انیسون و زنجبیل و بزر کرفس و شحم حنظل و سورنجان و ماهی زهره و امثال آنها و تاثیر شیاف بجهت قرب موضع
محل اسرع است **ذ اوجاع المفاصل و النقرس و وجع الورک و عرق النسا و وجع المفاصل** ان وجع و رم حادث
در لحوم مفاصل اعضاست و گاهی در رباطات آن نیز عارض میشود و در اوتار و اعصاب آن هم سرایت میکند و باین جهت متاذی
متشنج میگردد زیرا که بر اعصاب دو پرده یکی غلیظ و دیگری رقیق احاطه کرده است که مانع است از نفوذ ماده غلیظ در سطایای
عصب و این همان دو پرده است که دماغ احاطه نموده است که سرایت با عصاب مینماید پس اگر وجع در مفاصل قدمین
مثل مفصل کعب و اصابع قدم باشد خصوصا در ابهام آن را نقرس مینامند و وجع نقرس از وجع سایر مفاصل شدید
تر است بجهت آنکه آن مفاصل تنگ تر است و وسعت مواد ندارد و تمدد شدید حاصل میشود یا بجهت قوت حس آن
مواضع است بسبب آنکه اعصاب بسیار دارد و بجهت آنکه مواد آن بزودی تحلیل نمیرود و زیرا که مرکب است
از عظم و غضروف و وتر و رباط و عصب و همه اینها اصلب اجزای بدن‌اند و بجهت آنکه رباطات از جمیع جوانب بر آنها احاطه
دارند و آنها اجسام ضعیفه متلززه اند فضول از آنها بزودی دفع نمیشود و بجهت آنکه این اعضا از حرکت که از اسباب
تحلیل است عاطله خصوصا در وقت عروض وجع و حرارت نیز در این اعضا ضعیف است علاوه بر آنکه نفوذ ادویه
مسهله اخلاط در آن اعضا از راه ذرار و تنگ با آنکه اتصال افواه عروق مفاصل بسیار کم است و استخراج مواد از این اعضا
باید بادویه بسیار قوی باشد و لابد اخراج نماید چیزی که مقصود استفراغ آن نیست و از خواص اورام مفاصل اینکه قبول

قبول نضج میکند و مجتمع نمیشود زیرا که ماده این مرض غلیظ و مخاطی و در اعصاب غیر لحمیه است و نضج در لحم بیشتر است زیرا که
از قوت حرارت و رطوبت حاصل میشود و اجزای مفاصل بارد و یابس اند علاوه بر آنکه مفاصل از ینبوع حیات دور است
و اکتساب برودت از اعضای مجاور خود میکند و دوام حرکت مفاصل نیز از جمع و نضج که از توابع سکون و آرام است
مانع میشود و ضمادات مبرده بسیار که بران میگذارند اعانت بر نضج آن مینماید و چون آن مواد بسیار رقیق گردد نحوی که
حوالی لحم مفاصل با تشرب لین گرداند احداث ورمی شبیه بورم استسقا مینماید و چنانکه ماده استسقاء لحمی با آنکه در اعضای
لحمیه است بسبب تفرق در جمیع اجزای اعضا مانند ماء الورد در ورد نضج نمی یابد و مده نمیشود این ماده نیز نمیشود و سبب
این علت ضعف مفاصل است بسبب سوء مزاج مستحکم یا تعب کثیر یا ضربه علاوه بر آنکه در اصل نیز ضعیف مخلوق گردیده است و
بکثرت حرکات نیز ضعیف میگردد و بجهت بعد آن از قلب هضم نیز قاصر است و بالجمله ضعف آن و حرکت بسیار مواد را بآنها
میکشاند و در تحت اعضا نیز واقع اند و فضول بالطبع میل بآنها میکنند و آن ماده یا صفرا است و آن کمتر است و یا دم است
و آن بیشتر است و یا بلغم است و آن از دم نیز بیشتر است و یا سودا است و آن نادر است و یا از دو خلط مرکب است کم
اتفاق میافتد که از خلط بلغم یا سودای به تنهایی باشد بدون آنکه صفرا بدرقه آن شود زیرا که آن دو خلط بارد و غلیظ بطئی
الحرکت‌اند و ممکن نیست که در مفاصل با احاطه آنها رباطات نفوذ کنند و چون با صفرا مخلوط گردند رقت و لطافت و حدت
میکنند و از اینجهت این مرض عارض صبیان و خصیان و نسوان کم میشود بجهت قلت مرار در ایشان و بجهت آنکه جماع قوی
اسباب این مرض است خصوصا در حال امتلا زیرا که مفاصل حرکت بسیار میکنند و حرارت حرکت جذب مواد مینماید و اعضا
ضعیف میگرداند و قبول مواد بیشتر میکند و علامت دموی آن عظم و انتفاخ و وجع و شدت ضربان است با سایر علامات
غلبه خون و علاجش فصد است از جهت مخالف در قطر واحد نه در هر دو قطر و اگر وجع عام باشد باید از دو جهت فصد نمود
و اسهال است بعد از نضج تام بمطبوخ سورنجان و شاهتره و تمر هندی و اجاص و زبیب و هلیله با فلوس خیار شنبر و طلا نمودن
عضو است با طلیه رادعه که قبض در آن باشد مثل طلای ارد و صندلین و ورد و فوفل و ماميثا و اقاقیا با سرکه و آب کاسنی
و گشنیز و امثال آنها و تضمید است با ضماد مخدره اگر وجع شدید باشد مثل افیون و بیروح و امثال آنها با آب کاهو و این
معالجات در ابتدا و وقت زیاد شدن مرض است و چون وقت انتها گردد باید با ضماد محلله تضمید نمود مثل خطمی و بعد
از آن بچیزی که تحلیلش قوی‌تر باشد مثل اکلیل و بابونه و باید که در ضماد و اجابه مفاصل خواه حار باشد و خواه بارد و در مسهلات
آن سورنجان باشد بجهت اختصاص این دوا باین مرض دارد و وجع را باستفراغ مواد موجعه و تقویت مفاصل تسکین میدهد
و مجاری و مسالک آنرا تنگ میگرداند که دیگر مواد نریزد و سرش آنست که سورنجان مرکب است از دو جوهر که یکی مسهل است

و دیگری قابض و چون قوه طبیعیه دران اثر نماید لطیف مسهل آن جدا میشود و تحلیل و جذب مواد که در مفاصل است مینماید
و انها را استفراغ میفرماید و بعد از ان جوهر بارد و یابس قابض بران اعضا و منافذ وارد میشود و انها سرد و قوی را امتناع
عود انچه سیلان بهم رسانیده یا در موضع دیگر کداخته مینماید چنانکه شیخ رئیس در رساله بیان فرموده و از اینجهت است که
چون اکثار دران واقع شود موجب تحجر فضلات و صلابت مفاصل میگردد و بهتر آنست که استعمال آن در اوقاتی باشد
که ماده نزول مینماید و بعد از ان ترک کنند و علامت صفراوی صفرت لون و قلت انتفاخ و شدت وجع و التهاب و امتناع
یافتن از اشیای بارده است با سایر علامات غلبه صفرا مثل تدبیر مقدم و امثال آن از سن و فصل و بلد و عادت و
حدوث آن از صفرای صرف کم الاتفاق میباشد بجهت انکه رقت و حدت و لطافت صفرا نمیگذارد که محتبس گردد بلکه بزودی
تحلیل میرود و بیشتر آنست که از دم صفراوی حادث میگردد و از اینجهت است که در معالجه این نوع ابتدا بفصد میکنند و بعد
از ان باسهال فرمودن بطبیخ هلیله و امثال از چیزها یکه اخراج صفرا مینماید و تضمید است با ضمده و اطلیه بارده که قبض دران نباشد
زیرا که ماده این نوع باعتبار صفراویت حاد و لطیف و سریع الحرکه و شدید الهیجان و قوی الانصباب است و بواسطه موبیت
کثیر المقدار و طلاهای قابض ماده از عضو دفع مینماید و این معارض حرکت آنست و از این معارضه وجع شدید عارض میشود بنحویکه خوف
غش دران است و بسا باشد که ماده رجوع باعضای رئیسه نماید و موجب خطر عظیم گردد علاوه برانکه قوابض برآن قوت نیست
که تواند تمام آن ماده را دفع نماید و صلابت آنرا زیاد میگرداند و بسرعت تحلیل میرود و وجع آن شدید میشود و انچه استعمال آن
مناسب است طلا نمودن بزر قطونا است با سرکه و جراده قرع و ماء حی العالم و ماء خس و کافور و امثال آنها از
چیزها یکه تبریدش قوی و از قبض خالی باشد تضمید نمودن عضو است با ضمده مخدره بقدریکه وجع را ساکن گرداند و بعضی ادویه است
که اوجاع را ساکن گرداند مثل عدس مقشر و عظام محرق و سورنجان و امثال انها از چیزها یکه ماده نازله را غلیظ گرداند و حس را
کند سازد مثل خشخاش ابیض و بلوط منقوع در خل و بزر خس در وقتی که وجع شدید و خوف غش باشد و در این نوع احتیاج باطلیه
محلله نیست زیرا که ماده لطیفه خود بسرعت تحلیل میرود و شاید که استعمال محلل سبب تحجر آن گردد و علامت بلغمی بیاض لون و قلت التهاب
و قلت ورم است بجهت کثافت ماده و عدم حرارت محلله و در این نوع وجع در عمق عضو میباشد زیرا که بلغم بواسطه غلظت
و ثقل بعمق نفوذ میکند و بظاهر نمیاید و علامت دیگر انتفاع بمسخنات است و تقدم تدبیر مولد بلغم با سایر علامات غلبه بلغم از سن و امثال
ان و علاجش قی کردن است بطبیخ شبت و اصل السوس و عسل و اسهال است بعد از نضج تام و تهیه اندفاع برای انکه لطیف آن
مستفرغ نگردد و غلیظ آن باقی ماند و نضج آن مشکل گردد بلکه بسا باشد که بصلابت و تحجر کشد و باید بحبوب متخذه از شحم حنظل و بوزیدان
و سورنجان و امثال آن از چیزها یکه بلغم را اخراج نماید و بمفاصل اختصاص داشته باشد مثل ایارج فیقرا و قنطوریون و مجربات

مفاصل

ارمنی و حب المنتن اسهال نمود و تضمید است با ضمده محلله متخذه از اکلیل و بابونه و شبت و خطمی و میعه و مر و صبر و جندبیدستر
و فربیون و لعاب حلبه و بزر کتان و امثال انها از چیزهای که هم ملین و هم محلل باشد که خلط غلیظ را باقی نگذارد که در مفاصل تحجر کرده
و ازاله‌اش مشکل گرداند زیرا که خوف تحجر در این نوع بیشتر است و تمریخ با دهان حاره است مثل دهن خروع و نار دین و قسط و بلادر و
قیر در این نوع مفید است زیرا که ملین ماده غلیظه و محلل آن است و علامت سوداوی خفای وجع است بجهت قلت کمیت
و برد مزاج سودا و تنشف و کمودت موضع است و قلت تمدد و صلابت ورم و انتفاع بمسخنات است که مرطب باشند و علاج جنس
استفراغ سودا است بفصد اگر در غایت غلظت نباشد و با دم از عروق بیرون آید و دلیل بران لون خون است که از فصد
بیرون میاید و اسهال است بعد از انضاج تام و تضمید است با ضمده محلله ملینه مثل بابونه و دقیق حلبه و بزر کتان و مقل
و جاوشیر و انجیر و انجیر با شحم مغز کداخته و زیت و سمن بقر و تمریخ است بقیروطیهای متخذه از روغن سوسن و قسط و خروع و
قرطم و بابونه و موم و شحوم مثل شحم کلیه معز و شحم دجاج و بط و روغنهای حار رطب و تنطیل است بمیاه محلله که بابونه و مرزنجوش
و فودنج و حاشا و زوفا و حلبه دران جوشیده باشد و انچه از دو خلط یا بیشتر حادث گردد علامتش قلت انتفاع بمعالجات
حاره مفرده است زیرا که اگر یکی نفع میرساند دیگری ضرر خواهد رسانید و انتفاع تام حاصل نخواهد شد و علامت دیگرش
اختلاف اوقات انتفاع بآن است باین معنی که در یکوقت از دوای نفع میبرد و در وقت دیگر از دوای دیگر ضد آن و
با سایر علامات مرکبه و علاجش نیز ترکیب علاج مفردات است و اما وجع ورک آن نیز قسمی از اوجاع مفاصل است انچه
هست که مفصل ورک عمیق و غایر در لحم است و علامات اورام در آن ظاهر نمیشود مگر در صورتیکه مفصل بسیار ممتلی گردد و در این
صورت دلالت میکند که انچه ظاهر نیست بیشتر است از انچه ظاهر است و گاهی در علاجش مخالفتی نسبت بعلاج مفاصل دیگر است
مثل انکه رادع در ابتدای وجع ورک ضرر شدید میرساند زیرا که ماده عمیق است و رادع آنرا در انجا حبس میکند بجهت انکه
عمل رادع این است که ظاهر عضو را کثیف میسازد و ماده را از نفوذ دفع میکند و مانع بروز آن میشود و در این مرض نمیتواند
که انرا از عضو قطع نماید زیرا که مجرای ان غایر است و اثرش همین خواهد بود که تحلیل آنرا مشکل میگرداند بجهت انکه رادع از
اشیای مبرده حاصل میشود و خاصیت مبرده خام گردانیدن غلیظ و غلیظ ساختن رقیق است و ما فوق مفصل را نیز
کثیف میگرداند و آنرا مهیای خلع میسازد زیرا که ماده آن چون محتبس گردید بطول مکث رطوبت لزجه مزلقه میشود و ارخای
رباطات میکند خصوصا رباطی که در میانه زائده عظم فخذ و حق ورک واقع است و ابن تلمیذ گفته است که چون ماده در مفصل
محتبس گردید اکال و متعفن میشود و رباط واقع در حق میشود و ممکن نیست که ماده در این مفصل متحجر شود زیرا که تحجر وقتی حاصل
میشود که تمام اجزای لطیفه تحلیل رود و در این جا نخواهد شد و در علاج وجع ورک در ابتدا استعمال مرخیات که حرارت

شدید نداشته باشد تا آنکه ماده را لطیف گرداند و تحلیل برد و چیزی را جذب نکند مثل بابونه و مرزنگوش و روغن حنا
و روغن شبت برای تسکین وجع خصوصا اگر بدن ممتلی باشد و خوف انجذاب مواد بواسطه شدت وجع در آن باشد
مگر آنکه ماده بسیار رقیق باشد که در اینصورت مرخیات را ترک باید نمود و اشیائی که اندک ردع در آن باشد
استعمال کرد برای آنکه ماده را غلیظ گرداند و از انصباب باز دارد و اگر ماده مرض دموی باشد باید استفراغ نمود
بفصد باسلیق از همان دست که در جانب ورک است تا آنکه بسبب اشتراک استفراغ ماده نماید و از ید مخالف فصد نباید
کرد زیرا که با موضع مرض بعد و قطر دور است و اگر ماده بلغمی باشد استفراغش بقی و حقنها و شیافها مخرجه لزوجات
مناسب است و قی باید بتخم ترب و شبت و عسل باشد و حقنه مثل طبیخ ایارسا و قنطوریون و سداب و بابونه و اصل کبر
و قرطم مرضوض و تربد با مری و روغن بادام تلخ و عسل باشد و شیافات مثل آنچه در وجع خاصره مذکور شد و علاج
دیگرش تجویع است بقدر امکان زیرا که طبیعت در حالت جوع متوجه مواد موجوده در بدن میگردد و هرچه را تواند که صرف
غذا نماید و باقی را دفع میکند و تضمید است بدهن فرفیون و خردل و تضمید است بشبر و تضمید است بالمحمره که موضع را سرخ گرداند و
نفاطات بهم رساند برای آنکه ماده را از عمق بدن بظاهر جلد کشاند و بعد از آن فصد [illegible] دفع کند مثل اصل کبر و عاقرقرحا و ذراریح
و ثوم و طبوس و خردل و حمام و غسل بلادر و باید که نگذاشت که متقرح شود تا وجع ساکن گردد و اگر این علاجها مفید نباشد باید
حق ورک را داغ کرد تا آنکه طول مرض بانخلاع مفصل نکشاند زیرا که بداغ کردن رطوبات مرخیه تحلیل میرود و [illegible]
از رطوبات برطرف میشود و جلد تشنج بهم میرساند و مانع از انخلاع عظم میگردد و باید که داغ کردن بآلتی از آهن باشد شبیه
بقدحی که قطر آن بقدر نصف شبر و کندگی لب آن بقدر هسته خرما باشد و در داخل آن سه قدح دیگر که در کندگی لب مثل
قدح اول باشد ترتیب دهند که بعد اقداح از یکدیگر بقدر انگشت باشد و دسته درازی داشته باشد و باید که سر آنرا
در آتش گذاشت تا آنکه مانند آتش گردد و علیل را بر جانب صحیح خوابانید و حق ورک را بآن داغ کرد که از آن داغ کردن
چهار داغ مستدیر یکدفعه حاصل گردد و بعضی موضع مفصل را داغ میکنند و آنرا عمیق میگردانند برای آنکه رطوبات
مزلقه انجذاب تجفیف نماید و شدیدتر این علت آنست که در جانب چپ عارض گردد بجهت آنکه مزاجش ابرد و قوه‌اش
اضعف و انحلالش ابطأ است اما عرق النسا وجعیست که از مفصل ورک شروع نموده از جانب وحشی بر فخذ نزول میکند
و تا رکبه و کعب میآید و سبب آن امتلای نسا است و آن عرقیست منشعب از اجوف نازل که از مفصل ورک تا خنصر قدم کشیده
و امتلای آن گاهی از دم اسود میباشد که طبیعت آنرا باسافل بدن دفع میکند بطریق دوالی و گاهی از رطوبات مائیه است
که بدم آمیخته است و گاهی از رطوبات بلغمیه فجه است و بالجمله سبب امتداد و تألم میشود و بسا باشد که کیفیت ردیه عفنه نیز کسب

کند و کیفیت نیز موجب وجع گردد و هرچند مدت آن بطول انجامد نزول آن زیادتر میشود بسبب آنکه وجع مواد را
از جمیع بدن میکشاند و ضعف عضو نیز بیشتر میشود علاوه بر آنکه عضو در اسفل واقع است نزول وجع تابع قلت و کثرت
ماده است و هر قدر که ماده زیادتر میشود بیشتر نزول میکند و بسا باشد که با امتداد مدت باصابع رسد و باعث هزال
رجل و فخذ میشود بسبب آنکه بواسطه وجع در جذب غذا و تصرف در آن ضعیف میگردد و در آن عرج بهم میرسد بسبب ضعف
و عسر حرکت یا بجهت شدت تمدد عرق و رگ از امتلا و از کلام رازی معلوم میشود که باعث عرج هزال رجل و عسر انعطاف
اعصاب آنست بسبب جفاف عارض از [illegible] بعضی گفته اند که عروض عرج و هزال بعد از انخلاع زمانه فخذ است از حق که تشنج
اعصاب و امتناع از حرکت بسبب عرج میشود و بسبب التوا و انضغاط مجاری غذا را مسدود میگرداند و هزال عارض میشود
و میتواند شد که سبب عرج تحلب چیزی از ماده باشد از مفصل ورک بشظایای رباطات نابته از عظم خاصره و راس فخذ که منتشر
میگردند بعضلات رکبه و ساق موجب تشنج آنها گردد و تا آنها متشنج شوند خصوصا وتره عریضه که از اتصال دو عضله [illegible]
یکی از عظم ورک و دیگری از عظم خاصره ناشی میگردند حادث میگردد و آن عضله باول ساق متصل میشود و عرج بهم میرسد و
علیل منتصب میگردد که بر راس اصابع راه رود و علاج طبعی این مرض همان علاج ورک باد است و همچنین علاج دموی این
ورک و مویست بقدر رمت که در اینجا بعد از فصد باسلیق و تنقیه بدن از دم غلیظ سوداوی و امن از انصباب مواد بعضو
علیل باید که عرق النسا را فصد نمود برای آنکه دمی که ماده مرض است استفراغ نماید **القول فی الحمیات** حمی حرارت
غریبه ایست که در قلب مشتعل گردد و از آنجا توسط روح و دم و شرایین در جمیع بدن پهن شود و مشتعل گردد چنان
اشتعالی که بافعال طبیعیه ضرر رساند مثل حرارت غضب و تعب که بسر حد اضرار بافعال و تشبث باعضا نرسیده باشد
و فاضل علامه در شرح کلیات قانون گفته است که حرارت غریبه آن حرارتیست که مقوم وجود بدن و جزو ماهیت آن نباشد
و در نزد اجتماع فضلات در بدن حادث گردد و مراد از این قید احتراز از حرارت غریزیه است که مقوم وجود بدن است
مادام که حیات باقیست و از حرارت اسطقسیه است که جزو ماهیت بدن است و از آن مفارقت نمیکند مادام که بدن باقیست
و از اینجهت است که بعد از وفات سیاه و متعفن میگردد هرچند آنرا در زیر برف پنهان کنند و بر این تعریف وارد میآید
که حرارت حمی یوم و حمی دق که اولا متشبث بارواح و اعضا [illegible] از اجتماع فضلات و تراکم آنها حادث نشده است و میتوان گفت که
حرارت حمی همان حرارت اسطقسیه است که در وقت ضعف حرارت غریزیه مشتعل میگردد و کیفیت آن حدت بهم میرساند بیشتر
از آنچه در حال صحت بوده و در بدن منتشر میگردد و بافعال ضرر میرساند و غریب بودن آن باعتبار اضرار است و اگر
آن حرارت عضوی غیر قلب باشد اول سرایت بقلب میکند بواسطه مشارکت آن عضو با قلب اگر در آن شریانی باشد و

واگر شریانی نباشد بعضو مجاور خود سرایت کند تا آنکه بعضوی رسد که در آن شریان باشد و سرایت حرارت از راه شریان
بقلب در اسرع زمانی اتفاق میافتد و مراد بافعال طبیعیه افعال منسوبه بطبیعت مدبره بدن است از افعال حیوانیه و
نفسانیه و طبیعیه و اجناس عالیه حمی سه قسمت بسبب موضوعاتیکه بانها تعلق میگیرد و انها ارواح و اعضا و اخلاط اند یکی
حمی یوم که منبعث از ارواح است و تسمیه باین اسم بسبب آنست که در اکثر اوقات بیشتر از یکروز نمیپاید دوم حمی دق که منبعث
از اعضاست و تسمیه اش باین اسم بسبب آنست که دقیق است یعنی ساکن است یا آنکه اعضا را دقیق و لاغر میگرداند سیم
حمی خلط که منبعث از اخلاط است و تسمیه اش باین سبب است که از تعفن و غلیان اخلاط حادث میگردد در حمیات الیوم
و آن عبارت است از گرم شدن روح حیوانی یا طبیعی یا نفسانی بحرارت غریبه و تادی نمودن آن حرارت از قلب و از
قلب بسایر اعضا و اخلاط برای گرم کردن بواسطه شرایین مثل آنکه هوای حمام بسببی از اسباب گرم شود و گرمی آن بآب و دیوار
سرایت نماید و حدوثش از اسباب خارجیه میباشد و بجهت آنکه روح لطیف و کثیر الرطوبه است قبول آن بسرعت و سهولت
میکند و آن اسباب خارجیه یا بدنیه است یعنی لاحق ببدن میشود مثل حر شدید یا برد شدید یا تناول ادویه و اغذیه حاره
یا حرکات مفرطه الام بدنیه یا نفسیه یعنی لاحق نفس میگردد مثل غضب و غم و در این جنس حمی خطر است و نه رداءت زیرا که روح
که این حرارت را موضوع گردیده است از اشتداد و حرارت در آن انقدر هست که گاهی مشتعل بحمیات ردیه دقیه یا تعفن
میگردد و هرگاه در تدبیر آن خطائی واقع شود مثل آنکه علیل صاحب بدن حراری یا دموی را از تناول غذا منع نمایند بحرقه
در اول بمطبقه در دوم منجر گردد و علامتش عدم تغیر بول است در روز اول نه در لون نه در قوام مگر در حمیه غضبیه و غمیه و تعبیه
نیز بسیار تغیر میکند و حمی ساکن بحرارة و غیر لذاعه میباشد زیرا که ابخره منحله از روح حرارت و حدت نمیدارد بجهت لطافت
و کثرت رطوبت روح و از عفونت نیز خالی است بقراط گفته است که حمیات حاده قویه نمیباشد مگر از عفونت و سرش آنست
که حرارت ناریه چون تشبث بجرمی منشرح میگردد و اجزای ناریه موجوده در آن بحرکت میاآورد و آن اجزا معاونت آن حرارت
اجزای هوائیه لطیفه را از طبیعت آنها بیرون برده مستحیل بطبیعت خود میسازند و باین سبب اجزای ناریه در آن منشرح بسیار میشود
پس اگر حرارت غالب و مستولی گردید و رطوبت آنرا نیز گرم نمود و بجوش آورد لطیف آن از کثیف جدا میگردد و منحل میباشد
اولی میشود و این احتراقست و عفونت در آن بهم نمیرسد و اگر حرارت غالب نشد و نتوانست که اجزای آنرا از یکدیگر جدا گرداند
بسبب کثرت رطوبت یا شدت و استحکام امتزاج پس رطوبت را گرم میسازد و اگر کثیر باشد و شدید الامتزاج نباشد از ا
بجوش میاآورد و بحرکات غریبه متحرک میگرداند و چنان فاسد میسازد که بعد از آن قبول اصلاح نمیکند و آنچه مقصود از آن است
حاصل نمیشود اما نوع آن باقی میماند و این عفونت است و عفونت را تعریف کرده اند بانکه احاله ایست انحرارت غریبه

غریبه در جسم ذی الرطوبه بسوی مخالف غایت مقصوده از آن جسم با بقاء نوع آن پس اگر آن رطوبت از رطوبات بدن شد
دیگر قبول هضم و نضج نخواهد نمود و بدن از آن منتفع نخواهد شد و ابخره حاره لذاعه متصاعده مزاج از آن منفصل گردیده موجب
اشتعال و لهیب در بدن خواهد بود و علامت دیگر آنست که این تب با نفض نمیباشد زیرا که نفض وقتی عارض میشود که
ماده در خارج عروق متعفن گردد و از مستوقد خود حرکت نموده بر اعضای حساسه گذر نماید و انها را لذع کند و اعضا از برای
دفع آن حرکت قوی نماید و در این حمی ماده داخل عروق و از عفونت خالی و لطیف و سریع التحلیل است پس بسبب نفض و
قشعریره نمیشود مگر آنکه ابخره بسیار باشد که در وقت مرور بعضلات اندک تحسی بهم رسد و علامت دیگرش آنست که بدون
عرق شایع منقلع میگردد و اگر عرقی بهم رسد نداوه یسیره خواهد بود مانند عرق حال صحت و با آن اعراض قویه از قبیل خشونت لسان
و تدارک نفس و امثال آنها که در حمیات عفونت است نمیباشد و نوبه آن از یکمرتبه تجاوز نمیکند زیرا که ماده آن در تجاویف عروق
و بهم متصل است چون بعضی از آن مشتعل گردید کل آن مشتعل میشود تا آنکه همه تحلیل رود و مستوقدی ندارد که جزوی بعد از جزوی
در آن حاصل گردد و در میان انصباب جزوین فتره بهم رسد و بسا باشد که دو روز تا سه روز باقی ماند و چنان منقضی میگردد
که ممکن نیست که حمی عفنیه دقیه در مثل آن منقضی گردد و حدوث آن گاهی از غم مفرط است که روح حرکت میکند بداخل و محتقن
میگردد و ترویح از آن مفقود میشود و حار غریزی نیز محتقن میشود و حار ناری مشتعل میگردد و روح در قلب متحقن میشود و در آن
سرایت میکند و علامتش ناریت بول و حرقت و بدبوئی آنست در حال خروج زیرا که بسخونت روح اخلاط نیز گرم میشود و بجهت
انکه متعفن شود و جبین بدن نیز غالب میشود و بجهت غلبه حرارت محلله رطوبات و آنچه از آن باقی ماند حاد و مراری میگردد
و عدم استمراء طعام که از لوازم مغموم است مانع رسیدن غذا بنحو شایسته میگردد و در غلبه یبس حرارت حدت بهم میرسد
و علامت دیگر غور چشم است بجهت غلبه یبس و تراجع دم و روح بباطن و صفرت وجه و لاغری آنست بهمان جهت و ضعف
نبض است و صغر آن بجهت اختقان روح و اختناق حرارت غریزیه و علاجش دخول در آبزن معتدل عذب است و اگر شدید
الحراره موجب حرق جلد میشود و مسام را منسد میسازد و از دخول آب بباطن و خروج روح متحقن بخارج مانع میگردد و اما باید
که دخول در آبزن و در وقت انحطاط باشد برای آنکه بدن را ترطیب و جلد را ارخا و مسام را تفتیح و ابخره را تحلیل و حرارت
را تسکین نماید بواسطه برودتی که در آب هست و چون بدن آنرا تشرب نمود طبیعت خود بر میگردد هرچند فاتر باشد و بعضی
دخول در آنرا بوقت انحطاط اختصاص نداده اند و گفته اند که فایده اش جذب دم و روح و حرارت غریزیه است بظاهر
و تسکین سورت حرارت ناریه است بتبرید و ترطیب و علاج دیگرش استحمام است بماء فاتر عذب برای همان مطلب که
مذکور شد و تمریخ است بادهان بارده عطره مثل دهن بنفشه و نیلوفر برای تبرید و ترطیب و تقویت روح و استعمال نفاخات

بارده است برای تقویت قلب و روح و تسکین حرارت و تبرید قلب است باطلیه بارده مثل صندل و کافور و ماء الورد
و اذهاب غم است بضرب کلام و حیل و ملاهی از چیزهای که نفس را مشغول گرداند و غم را از یاد او ببرد و گاهی سببش غم است
که موجب حرکت ضعیفه روح میگردد و گاهی بباطن و گاهی بخارج میل میکند زیرا که مطلوب مهموم امر فوت شده و امر محال
نیست بلکه امریست ممکن الحصول و مرجو لکن بجهد و تعب بخلاف مطلوب مغموم که فائت و غیر مرجو الحصول است و آن حرکت موجب
سخونت روح میشود و گاهی سببش فرحست که متحرک روح میگردد بواسطه انکه آنرا محتقن میگرداند مانند غم و گاهی فکر بسیار است که
ازان حالتی عارض میگردد مثل حالت هم و روح بدوام حرکت از مطالب بمبادی و از مبادی بمطالب گرم میگردد و علامات
این سه نوع همان علامات غمیه است انقدر هست که نبض در دو نوع اخیر اقوی میباشد بجهت انکه روح در انها محتقن
نمیشود و حار غریزی محتبس و ضعیف نمیشود و نزد حصول مطلوب و ظهور مجهول در فکریه فرح و زیادتی قوه بهم میرسد و در [illegible] نیز
بسبب رجا گاهی روح منبسط میگردد و بخارج میل مینماید اما در فرحیه نبض بسیار ضعیف میشود مانند غمیه و علاج این انواع همان
علاج غمیه است و گاهی سببش غضب شدید است که روح را حرکت میدهد بخارج بحرکت عنیفه غلیانیه برای انتقام کشیدن از موذی
و علامتش حمرت وجه است بجهت شدت حرکت دم و روح بخارج و بالا آمدن انها بواسطه شدت سخونت و انتفاخ تمام بدن
خصوصا وجه بجهت زیادتی حجم دم بغلیان و جحوظ عینین و احمرار آنهاست با عظم نبض بجهت غلبه حرارت و شدت حاجت و
حمرت و حرقت بول است بجهت سخونت و غلیان دم و میل آن بظاهر و علاجش تسکین نفس است بچیزهائیکه مفرح آن باشد
مثل سماع طیب و حکایات طیبه و لهو و لعب عجیبه و ادخال آبزن و استحمام بماء مستلذ معتدل الحراره برای انکه مواد بدن از شدت
حرارت آب اکتساب عفونت نکند و موجب حمی نشود و چیزی از انها باعضا نریزد و سبب ورم نشود و جلد محترق نگردد و مسام را
سد نماید و ترطیب وار خالبشره را لین گرداند و روح و دم را بظاهر کشاند و انچه از انها گرم شده و بجوش آمده تحلیل برد
و باید که بعد از تفتیح مسام و لین بشره در آب سرد داخل شد تا انکه در مسام نفوذ نماید و بدن را سرد و غلیان را ساکن و سخونت
را دفع نماید و مسام را سد گرداند برای انکه آبی که در مسام نفوذ نموده است در آبزن و استحمام در تحت جلد محتبس ماند و تبرید و
ترطیب آن بسیار گردد اما باید که زود از آب سرد بیرون آید زیرا که حار غریزی از مقاومت آب سرد عاجز و ضعیف میگردد
و طول لبث در آن مسام را سد میگرداند و حرارت در باطن محتقن میشود و در رطوبات اصلیه میگیرد و موجب دق میشود یا در اخلاط
میگیرد و موجب حمی عفونت میشود و دیگر ریختن گلاب است بر سر و سینه برای انکه دماغ و قلب را تبرید و تقویت نماید
و تضمید صدر است بصندل و کافور برای زیادتی تبرید قلب زیرا که انبعاث حرارت ازان است و آشامیدن اشربه بارده
مقویه قلب است مثل شراب تفاح و رمان و ریباس و صندل و گاهی سببش فرح شدید است که مانند غضب موجب

شدت حرکت روح بخارج میشود لکن حرارت در فرح حاد و لذاع نیست زیرا که حرکت در غضب دفعی و با قوت و خطر است
شدید و هیجان و غلیان خون قلب میباشد و قلب از دم و روح خالی نمیشود بلکه غلیان حجم آنرا زیاد میگرداند و چیزی ازان در قلب
باقی میماند و باین جهت قلب سرد نمیگردد و موجب هلاک نمیشود و فرح هرگاه شدید و مفرط هم باشد حرکت روح دران بخارج برفق
و آرام میباشد با استرخا و تحلل بسیار بدون غلیان و فوران که موجب تخلخل دم و روح تواند شد و باین سبب قلب سرد میگردد و
بهلاک مودی میشود و علاجش علاج غضبیه است و خوار گردانیدن سرور و منع برقص و تکثیر آن و گاهی سببش بیخوابی مفرط است
که روح را گرم گرداند زیرا که بیداری نسبت بروح مثل ریاضت است نسبت ببدن بجهت انکه روح نفسانی در حرکات اختیاری
و حفظ نظام و ترتیب آن کوشش مینماید و مزاج آن بکثرت حرکت گرم میشود و بکثرت تحلیل جفاف پیدا میکند و سخونتش شدت مینماید
و علامتش غور عینین است بجهت کثرت تحلل و جفاف رطوبات آلات حس خصوصا چشم زیرا که حرکتش اکثر و جثه اش اسخف
و رطوبتش الطف و بدل ما یتحلل اقل است بجهت انکه هضم دران قاصر است بواسطه تفرق حرارت در ظاهر بدن و علامت
دیگرش وجود رطوبات است در چشمها و میل آنها بنعاس و سنگینی و عسر حرکت پلکها و انتفاخ وجه با سایر بدن و سبب [illegible] انها
کثرت تولد رطوبت فجه است و کثرت ارتفاع ابخره غلیظه و میل وجه و بدنست بزردی بجهت قلت دم بواسطه سوء هضم
کفه است که بجهت حرکت مره متولده ازو هر سبب انکه چون حرارت در ظاهر بدن منتشر گردد اخلاطی را که دران موجود است
گرم میگرداند و مره میسازد و صغر نبض است بجهت ضعف قوه و از بسیاری تحلل و قلت استخلاف بواسطه سوء هضم و سفیدی
بول است بجهت قلت استمراء یا بجهت عدم نضج صابغ و علاجش راحت سکون است برای انکه تحلیل را کم گرداند و
رطوبت را بسیار سازد و خود را بخواب افکندنست بانکه دماغ را بطولات و ادهان و شمومات ترطیب نمایند زیرا که خواب
جودت هضم و اغتذای اعضا بغذای منهضم ترطیب مینماید و بواسطه سکون روح در باطن اشتعال آنرا ساکن میگرداند و از
تحلل موجب جفاف و حرارت باز میدارد و دیگر استحمام است بجهت تبرید و مرطب است و حرارت تمام ابخره حاره را
تحلیل میبرد و تمریخ است بروغنهای مرطب مثل روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و تغذی است باغذیه جیده الکیموس سهله
الانهضام مثل فراریج تا انکه بدل ما یتحلل زود برسد و آشامیدن جلاب معمول از شکر طبرزد و گلاب و چند مشک برای تسکین
حرارت و ترطیب بدن و تقویت روح و گاهی سببش تعب بدنست که متحرک روح باشد بواسطه انکه حرکت بدنیه بدن را
گرم میسازد و آن حرارت بروح سرایت میکند خصوصا روح نفسانی علاوه بر انکه حرکت مجفف است و تجفیف حرارت را شدید
میگرداند و علامتش یبس جلد و هزال آن است خصوصا هرگاه تعب شدید و مفرط باشد زیرا که رطوبتها را بعرق و بخار دفع
میکند و صغر نبض است بجهت ضعف قوه و زیادتی سخونت مفاصل است بر سایر اعضا بجهت اصطکاک بعضی ببعضی و احساس

مانندگی است و کراهت حرکت بجهت غلبه یبس و جفاف و تمدد اعصاب و رباطات و عدم انقیاد و انثناء و التواء بجهت ضعف قوه
از نقل و تحریک اعضا و علاجش استحمام است بمیاه عذبه فاتره و دلک رقیقست که خالی از عنف باشد و غمر لیس است و تمریخ بدهن
بنفشه است خصوصا بعد از حمام زیرا که لزوجت دهن مسام را سد مینماید و رطوبتی را که بدن کسب نموده است حفظ میکند با
آنکه خود نیز مرطب است و مرخی و ملین و تغذی است باغذیه بارده و رطبه مثل لحوم فراریج و پاچه بزغاله و صفره بیض نیمبرشت
و سقی جلاب و گاهی بجهت اسهال قویست که از آن حرکت مفرطه عارض روح گردد بواسطه اضطراب و حرکت اخلاط و یا فات
حرارت ذاتی و عارضی و این اسهال که حرارت از لوازم آنست روح را گرم ساخته موجب حمی گردد و از استفراغات رطوبات
جفاف که مشتد حرارت است بهم رسد و علامتش عروض تب است در وقت اسهال قوی و علاجش حبس طبیعت است و تضمید قلب
و معده با ضمده بارده مقویه برای تسکین حرارت و تقویت قوت مثل صندل و گل و اقاقیا و سک با آب آس و گلاب و تغذیه است
باغذیه قابضه بارده مثل زرشک با انبرباریس و حب رمان و گاهی بجهت وجع شدید است که تسخین روح مینماید چو که حمی عارض میشود
بجهت اضطراب طبیعت و شدت مجاهده با مرض که مستلزم ثوران ارواح و اخلاط و حرکت آنهاست از جمیع بدن بموضع وجع و از
این جهت قوت تحلیل میرود و علامتش وجود وجع است در عضوی از اعضا و علاجش تسکین وجع و رفع سبب آنست و اگر بعد از آن
حمی باقی باشد باید معالجه حمی تعبه معالجه نمود و گاهی بجهت غشی است که روح بجهت اضطراب در حرکت گرم میشود و سبب اضطراب در غشی
آنست که در حال اجتماع در قلب باعضا نمیرسد و چون متفرق گردد و برای آنکه اعضا را اصلاح نماید قلب از آن خالی میماند و طبیعت
نمیگذارد که متفرق شود و حرکات مضطربه در میان جمع و تفریق عارض آن میگردد و علامتش حصول غشی و سقوط مو و ضعف نبض
و اختلاف آن است بحسب اختلاف حرکت روح و اختلال حال قلب و علاجش علاج غشی است و تقویت قلب و استعمال مبردات
رطبه از اشربه و غیرها و گاهی بجهت جوع طویل و عطش شدید است بجهت آنکه بخارات در بدن حدت بهم رساند بواسطه آنکه
حرارت در حال جوع و عطش در اعضا و ارواح میگیرد و متوجه رطوبات موجوده در بدن میشود و بجهت آنکه رطوبت ماکول و
مشروب نیست که سورت حرارت را بشکند و ابخره حاره بسیار میشود و بروح مخلوط میگردد و گرم میشود و تب بهم میرسد و
علامتش صغر نبض و ضعف آنست بجهت قصور قوه بواسطه کثرت تحلل و شاید که نبض بصلابت میل نماید بجهت غلبه یبس و جفاف
و قلت دم مرطب شرایین و قلت رطوبت طبیعیه و علاجش سقی ماء الشعیر و سویق است و تغذیه باغذیه بارده مرطبه مثل ارز
معمول از قرع و اسفاناج بارد و دهن بادام و آشامیدن اندک اندک از آب سرد تا وقتی که عطش ساکن گردد و سقی ربوبات است
مثل رب رمان و ریباس و انبرباریس و استحمام بماء فاتر است و گاهی بجهت سده مسام جلد و فوهات عروق است که از آن
تب بهم رسد و شیخ رئیس گفته است که گاهی سده در مسام جلد بهم رسد و گاهی در لیف عروق یا در سواقی یا در فوهات یا در مجاری

مجاری آنها و مراد از حمی یوم سده یه این صنف است و سبب سده یا غلظت اخلاط است یا کثرت یا لزوجت آنها یا ورم
منضغط یا برد عاصر و بالجمله بسبب احتقان بخارات حاره میگردد و حرارت مفرطه در آن بهم میرسد و روح را گرم میگرداند
بجهت آنکه الطف و انعف اجرام بدنیه و احر آنهاست و بسیار است که این نوع بحمیات عفنه میکشد که اشتعال عفونت
بعفونت اخلاط سرایت میکند و علامتش مجاورت حرارت آنست از حرارات انواع دیگر حمی یوم و بسیار است که دو سه روز و بیشتر
امتداد بهم میرساند زیرا که سده حاصله از خلط لزج باکثیر و از ورم زود زود رفع میشود و برد عاصر اگر باین مرتبه برسد که
سبب سده عروق داخل بدن گردد بسرعت مندفع میشود و علامت دیگر آنست که هر روز بر صبغ قاروره و سرعت نبض
میافزاید بجهت زیادتی اثر بدوام موثر و علاجش فصد است اگر علامات زیادتی خون موجود باشد و بعد از آن تلیین
طبیعت است و بعد از تلیین تفتیح سده است بسکنجبین و امثال آن از مفتحات غیر حاره برای آنکه ادویه مفتحه غیر را المجاری نکشاند
و موجب زیادتی مرض نگردد و سقی ماء الشعیر است با شکر برای تفتیح و جلا و بعد از انحطاط استحمام است که در حمام با آب
فاتر و بخار حنطه و امثال آن از چیزهائیکه جلای معتدل در آن باشد مثل آرد باقلا و کرسنه و برنج و الک بعل آورده
گاهی بجهت تخمه و فساد طعام است بدخانیه که ابخره ردیه دخانیه از آن حادث گردد و حرارت را مشتعل و روح را ملتهب
گرداند خصوصا در ابدان حاریه و ابدان ضیقه المسام و علامتش جشای دخانیست با بدبویی و عدم نضج در بول و علاجش
تنقیه معده و امعاست از طعام بقی و اسهال بحسب میل غذای فاسد و بعد از آن استحمام است تا آنکه مسام را تفتیح نماید
و باقی بخارات فاسده را تحلیل برد و تغذیه است باغذیه عسرة الفساد و بارده مسکنه حرارت بعیده از احتراق مثل حصرمیه و
سماقیه و رمانیه و اگر طبیعت منطلق باشد تجرع آب گرم کافی خواهد بود در برای انحدار غذا و بعد از آن شرب اشربه و اغذیه
بارده مقویه معده است و گاهی بجهت اورامیست که در اعضای ظاهر بهم رسد مثل خلف اذن و زیر بغل و کنج ران در
وقتی که فضول در آنها گرم شده باشد اما متعفن نگردیده باشد و سخونت مجرد از آنها بقلب سرایت کرده باشد و اگر متعفن
شده باشد از جنس عفنه خواهد بود و آنچه تابع اورام باطنیه میباشند عفنیه اند زیرا که اعضای باطنیه انحن از اعضای
ظاهریه اند و مواد در آنها بسرعت متعفن میگردند و علامتش حمرت وجه و انتفاخ آنست بجهت ارتفاع ابخره حاره بجانب سر
که خون را در سر رقیق میگرداند و بظاهر میل میدهند و لذع حرارت در این نوع بسیار شدید نمیباشد و چون بخار بهم رسد
بخار حار رطبی از بدن متصاعد میگردد بجهت آنکه از عفونت خالیست و رطب است زیرا که بیشتر آن از موی میباشد و نبض
سریع و عظیم میگردد بسبب اجتماع دو مرض حار که یکی ورم و دیگری حمی است و بول سفید میباشد بجهت آنکه مواد بسبب وجع
یا حرارت بموضع ورم میل میکنند و روح بیرون آنها میآید و مواد حاره باعتبار لطافت بیشتر میل مینماید و علاجش فصد

واسهال است برای استفراغ ماده ورم و تدبیر ورم است باطلیه مبرده قابضه برای آنکه حرارت را ساکن گرداند و
میان ورم و قلب را تنگ گرداند که عفونت بقلب نرسد و بعد از رفع حمی باید اطلیه محلله منضجه را استعمال نمود و کاهی سبب
شدت حر شمس و طول وقوف و سیر در آن است که روح نفسانی بتأثیر در سر و روح حیوانی را با استنشاق نفس از شراین
گرم سازد و علامتش حرارت و التهاب در سر و چشمها و بهم کشیدگی جلد وجه و عفونت آن و صغر نبض است و صلابت آلت
و سرعت آن و علاجش بخچین روغن گل و سرکه سرد کرده است بر سر و باید که آن را البته گرفت که از موضع بعید بر سر بریزد
تا آنکه قعر آن برسد و بعد از انحطاط استحمام است و ریختن آب نیمگرم بر سر برای ترطیب و تبرید دماغ و تلیین جلد و آشامیدن
آب سرد و سویق است با برف و کاهی سبب استحصاف یعنی غلیظ شدن جلد است از سرما و از اغتسال با آب سرد زیرا که برودت
حاره را در باطن جمع میکند و از انتشار باز میدارد بواسطه تکثیف جلد و تضییق مسام و از اغتسال بمیاه قابضه مثل میاه
زاجیه و شبیه زیرا که آنها نیز سد مسام و حاقن ابخره در باطنند علاوه بر آنکه بمجاورت و مخالطت نیز روح را گرم میگردانند
خصوصا اگر ابخره حاده دخانیه باشند و علامتش تکاثف و اکتناز جلد است مثل جلد دستی که در آب زاج یا پوست انار
فرو برده باشند و چون کسی در این مرض دست بر بدن مریض گذارد در اول اندک حرارتی احساس نماید و چون بودن دست
بر بدن بطول انجامد حرارت قوی محسوس میگردد بسبب آنکه در اول تکاثف مانع ظهور حرارت و خروج بخار است و چون
بطول انجامید و مسام مفتح گردید و جلد تخلخل بهم رسانید بخروج بخار است حرارت ظاهر میگردد و در وجه و چشمهای مریض اندک
انتفاخی در این مرض میباشد بجهت کثرت ارتفاع بخارات غلیظه و نبض سریع میباشد بسبب شدت حاجت بهوای بارد بجهت
کمون حرارت و اشتعال آن در باطن و بول بصفرت یا بیاض میل میکند بجهت آنکه فضول مائیت محتبسه در بدن که میبایست
از مسام بعرق دفع شود با آن آمیخته است و موجب زیادتی مائیت و قلت صبغ گردیده است و علاجش مالش دادن بدن است
برفق در زمان طولانی برای آنکه مسام واسع گردد و فضول تحلیل رود و تدهین بآب نیم گرم است تا آنکه عرق کند و بعد از انحطاط
دخول در حمام است و عرق کردن در آنجا برای آنکه فضول ابخره محتبسه تحلیل رود و مالیدن اشیائیست بر بدن که مسام را
بگشاید مثل نخاله و دقیق باقلا و بزر البطیخ و لوز مر و اشنان و چون از حمام بیرون آمد باید تدثیر نماید تا عرق کند و آنچه باقی مانده
تحلیل رود و کاهی سبب شرب شراب صرف قویست یا غذای حار یا دوای حار که دم متولد در کبد از آن مشتعل گردد و روح
طبیعی بواسطه آن حرارت زیاد بهم رساند و علامتش احمرار وجه و عینین و حرارت آنها و حمرت بول است بجهت حرارت
کبد و تغیر کیفیت دم و حرارت و جفاف فم است بجهت حرارت معده و انجذاب صفرا بآن بواسطه لطافت و سرعت حرکت صفرا
و حرارت و لهیب است در موضع کبد زیرا که حرارت در این نوع اول در روح طبیعی بهم میرسد و علاجش تلیین طبیعت است مثل شیرخشت

شیرخشت و تمر هندی و سقی سکنجبین است با آب خیار و ورق کاسنی و کاهو و تخم خرفه برای تبرید کبد و ادرار فضول حاره و بول و
سقی ماء رمان حامض است و ماء الشعیر و بعد از انحطاط دخول در آبزن است و تغذی است بمزورات حامضه مثل حصرمیه
و زرشکیه و رمانیه با کدو و اسفاناج و روغن بادام و کاهی از ترک استحمام معتاد عارض میشود بجهت احتقان بخارات که
از مسام دفع میشود و حال بتراکم وسخ مسام منسد گردیده است و این نوع را حمی تخفیفیه میگویند و این در صورتیست که بخارات
حاره مراریه باشند و علاجش دخول حمام و غسل بماء فاتر است و تدلک بنخاله و بزر خطمی و اندکی بوره برای آنکه جلد را نظیف
نماید و از وسخ پاک سازد و کاهی از زکام و نزله حاره علاوه حادث میشود بجهت آنکه مسامات سر منسد و متکاثف گردیده است
بواسطه سبب حدوث زکام و نزله و بخارات حاره ناریه را محتبس گردانیده است و از خروج مانع شده است و نمیگذارد که
دفع شوند و علاجش فصد است و اگر میسر نشود حجامت است برای استفراغ مواد حاره متولده از ابخره محتقنه و اطلاق طبیعت است
بمطبوخ ملین برای آنکه دماغ را از آن فضول پاک نموده و بدن را از فضولی که محلل این ابخره میشود تنقیه نماید و تسکین سعال است
و بعد از نضج نزله و تنقیه دخول حمام است و برای تحلیل و تفتیح مسام و باید که بعد از خفت حمی بحمام رود و تا آنکه حرارت زیاد نشود
و گاهی حمی منحجر شود و کاهی از تضجر و غلقه متواتر و متدارکه حادث میشود و بهمان جهت که در استفراغیه مذکور شد و علاجش علاج تضجر و غلقه است
و بعد از انحطاط دخول حمام است برای ترطیب و تحلیل ابخره حاره و کاهی از اکثار غذای ثقیل بهم میرسد بجهت آنکه بواسطه قصور هضم
ابخره ردیه از آن مرتفع میشود و روح را گرم میسازد و بحمی میانجامد چنانکه در حمی تخمیه مذکور شد و از تناول اغذیه مسدده نیز بهم میرسد
خصوصا در ابدان مراریه که چون فضول آنها با ابخره دخانیه متحجر میگردد و بسبب عفونت روح میشود و علاجش قی کردن است اگر ثقل
در اعالی بطن باشد و حمل شیاف است اگر در اسفل بطن باشد و بعد از خفت استحمام و نوم برای تقویت هضم با اجتماع حرارت در باطن
و تلطیف غذاست و باید که بعضی از ادویه قلیله الاسهال را استعمال نماید برای آنکه آنچه در معده و امعاست استفراغ کند
و اغلاط را هیجان نیاورد که بر التهاب روح افزاید **ذ حمی الدق** حمی دق تشبث حرارت خارجه از طبع است بقلب و سایر اعضای
اصلیه که رطوبات بدن را فانی سازد و تحلیل برد و اختصاص قلب بذکر بجهت آنست که رئیس مطلقست و الضرر آن بهمه اعضا منتشر میگردد
بخلاف عکس حرارت عضوی دیگر مثل کبد مثلا اگر بدق متأذی گردد بواسطه قلب خواهد بود نه بنفس کبد و حدوث آن گاهی
از اسباب سابقه میباشد مثل حمیات محرقه که بطول انجامد و قلب و اعضای اصلیه عفونت بهم رساند بجهت آنکه تلطیف در غذا
بسیار شود و یا علیل از شرب آب سرد ممنوع گردد و یا مراعات جانب قلب باستعمال اطلیه مبرده مهمل مانده یا بجهت تواتر غش محتاج
باستعمال چیزی حار از قبیل خمر و دواء المسک گردد و یا آنکه طول مرض جوهر اعضا را فاسد گردانده و انها را ضعیف سازد
و غذا را نیز بواسطه ضعف قوای فاسد سازد و بنحوی که صلاحیت تغذیه از آن مرتفع گردد و اعضا از قبول آن ابا کنند و بالجمله رفتن

تب افزاید و اعضای اصلیه را گرم گرداند چنانکه بعد از زوال عفونت از اخلاط زایل نگردد و آن حرارت در رطوبت قلب و
سایر اعضای اصلیه تاثیر نماید و آنها را فانی گرداند و مثل ورم حاری که در سینه بهم رسد و حرارت آن بمجاورت قلب سرایت
نموده بسایر اعضا برسد و رطوبت قلب و شرایین را خشک نموده آنها را بخشکاند و با سایر اعضای اصلیه نیز همین عمل کند و بجهت
ازدیاد جفاف حرارت شدت نماید و گاهی حدوث آن از اسباب بادیه میباشد مثل هم و غم و غضب و سهر و تعب و تلاطم
و سایر آنچه تجفیف بدن بافراط نماید و آنرا گرم سازد خصوصا در صورتیکه این اسباب در سن جوانیکه حرارت مزاج اشد و رطوبت
اقل است اتفاق افتد یا در تابستان برای کسی که مزاجش حار و تدبیر مقدمش نیز مسخن باشد زیرا که این امور آن اسباب را
در تسخین و تجفیف اعانت مینمایند و مبردات و مرطبات از مقاومت عاجز میگردند و مرض مستولی میشود و برای این حمی سه مرتبه
میباشد و این تقسیم بحسب اشتغال حرارت است از رطوبتی برطوبت دیگر نه بحسب عمل در نفس رطوبت زیرا که اختلاف در زمان [illegible]
ظاهر میشود و زمان انتقال و تاثیر در نفس رطوبت متشابه است و اگر باعتبار عمل در رطوبات تقسیم شود باید که مراتب چهار باشند بعدد
رطوبات و مرتبه اول آنست که حرارت رطوبات محصوره در تجاویف اطراف عروق صغار مجاور اعضای اصلیه را که ساقی اعضای
اصلیه اند فانی نموده شروع در افنای رطوبات فرج اعضا نماید و رطوبات محصوره در تجاویف اطراف رطوبات
و رطوبات فرج اعضا رطوباتی اند که بمنزله شبنم بر اعضا منتشر شده و این هر دو را طبیعت مهیا نموده است برای آنکه اگر تجفیفی
از خارج مانند حرکت عنیفه یا غیر آن وارد گردد و اعضا را بخشکاند این رطوبات مانع آن بوده ترطیب اعضا نماید و بدل آنچه
بان جهت خارجی تحلیل رفته است گردد زیرا که غذا تا وقتیکه بدل تواند شد استحالات کثیره میخواهد که در زمان طولی بعمل میاید
و رطوبت اولی اخص از ثانیه است و ماده آنکه اول موجود است طبیعت دویم را حفظ مینماید و میگذارد که حرارت آنرا بر طرف سازد
و اگر کسی گوید که چون حرارت رطوبات اعضا را فانی گرداند اعضا عوض آنرا از رواضع و رواضع از سواقی و سواقی از
جداول و جداول از اورده و اورده از کبد و کبد از معده میکشانند و رطوبات هرگز فانی نمیشود مگر آنکه علیل از خوردن و آشامیدن
باز ایستد در جواب میگوییم که متخلف از غذا در اکثر بهمان قدر است که بتحلیل طبیعی متحلل گردد و هرگاه محلل مرضی ضمیمه محلل طبیعی گردد
غذا بخلف آن وفا نمیکند و بتدریج اعضا خشک و لاغر میشود علاوه بر آنکه در وقت استیلای حرارت بر اعضا هضم ضعیف و دم
مراری میشود و از صلاحیت تغذیه اعضا می افتد و جاذبه اعضا نیز ضعیف میشود و اشتهای مقتضای آن که بعد بهم رسد و شهوت
نیز کم میشود و بسبب قلت اکل میگردد و خون کم میشود و جفاف زیاد میگردد و مرتبه دویم آنست که اکثر رطوبات را فانی نموده
متشبث برطوبات قریبة العهد بالجمود و اللصوق باعضا گردد و آن رطوبتی است که بجوهر اعضا مستحیل گردیده از روی مزاج و صورت
اما هنوز بواسطه قرب عهد بانعقاد و صلابت بهم نرسانیده است و چون قوام بهم رسانید از سمت رطوبت بیرون رفته عضو میشود

میشود و حمی دق را در این مرتبه ذبول میباشد و مرتبه اولی را دق میگویند بجهت آنکه مادام که آن رطوبت باقی است
ذبول ظاهر نمیشود و چون این رطوبت مشرف بر فنا میگردد ذبول ظاهر میشود و مرتبه سیم آنست که این رطوبات را فانی
نموده متشبث برطوبات عنصریه که اعضا در اول خلقت از عنصر آب و هوا استفاده نموده است گردد و این رطوبات را
رطوبت منویه میگویند و اتصال اجزای اعضای متشابه الاجزا در اول خلقت باین رطوبت است که بفنای آن اعضا متفتت
و متفرق میشود و حمی را در این مرتبه متفتت و مفتت میباشد زیرا که اعضا در این مرتبه شروع در انفصال مینماید و تقسیم مراتب حمی
مذکوره باختیار شیخ رئیس و جمهور متاخرین و بسیاری از متقدمین است و ابوسهل مسیحی در باب سی و نهم از کتاب مایة گفته است که
در اعضای اصلیه رطوبتی هست که اجزای آن بیکدیگر بان رطوبت اتصال دارد و پس هرگاه آن رطوبت گرم گردد و هنوز چیزی
از آن فانی نشده باشد نوع اول دق است و آنرا دق مینامند و چون آن رطوبت شروع در فانی شدن نماید و هنوز
بالکلیه فانی نشده باشد نوع دویم است و آنرا ذبول مینامند و چون کل آن رطوبت فانی گردید نوع سیم است و آنرا متفتت
مینامند و بر این کلام وارد میاید که باید نوع سیم هرگز موجود نشود زیرا که فنای تمام آن رطوبت بعد از موت بهم میرسد حاصل
میگردد و یکی از قدما گفته است که چون مزاج قلب متغیر گردد و هنوز رطوبت آن فانی نشده باشد مرتبه اول است و چون
رطوبت آن فانی گردید مرتبه دویم است و چون حرارت و پس بعروق و شرایین و سایر اعضای متشابه سرایت نمود مرتبه
سیم است و این قول اگر بقول مشهور برگردد خوب است و الا محل تامل خواهد بود و صاحب کامل الصناعه و دیگری گفته است
که در مرتبه اولی رطوبتی که در عروق صغار است فانی میشود و حرارت متشبث برطوباتی که در اعضای رخصه است مانند لحم
میگردد و در مرتبه ثانیه آن رطوبات فانی شده برطوبات طلیه که در فرج اعضاست تعلق میگیرد و در مرتبه ثالثه آنها را فانی
نموده برطوباتیکه اتصال اعضا بانهاست تعلق میگیرد و بر این کلام وارد میاید که نمیتوان گفت که مراد از رطوبات اعضای
رخصه همان رطوبات قریبة العهد بانعقاد است زیرا که فنای آن بعد از فنای رطوبات طلیه میباشد بجهت آنکه طبیعت اخس را
فدای اشرف میسازد و غیر از این رطوبات اربع دیگر رطوبتی در بدن نیست که گوییم مراد آنست و ابن ابی صادق در مقام
اعتراض بر شیخ و صاحب کامل گفته است که حمی دق تعلق حرارت است بنفس اعضا و چون حرارت بنفس اعضا تعلق گیرد لا محاله
تاثیر آن در رطوباتیکه تجاویف اعضاست بسیار کم میباشد بلکه در جوهر اعضا اثر میکند و بنا بر این باید که در مرتبه اولی رطوبات
رخصه را که در اعضا میباشد فانی گرداند نه رطوباتیکه در عروق صغار است زیرا که آنها عین اخلاط واقعه در تجاویفند
و در مرتبه ثانیه رطوبات زواذیه که مدد آن رطوبات شد فانی سازد و در مرتبه ثالثه رطوباتیکه تماسک اعضا بانهاست
فانی گرداند و فانی گردانیدن رطوبات ماسکه اعضا در مرتبه اولی با آنکه باعضا اقربند بجهت آنست که طبیعت اخس الغذای

اشرف میشود و اگر این رطوبات فانی میگرداند دق بمرتبه میشود و آنچه واقعست آن است که در مرتبه اولی این رطوبات
ماسکه را گرم میسازد و در مرتبه ثانیه قلیلی ازانرا فانی میگرداند و در مرتبه ثالثه بسیاری ازان را برطرف میسازد و رطوبت
عروقیه از حرارت به تنهائی فانی نمیگردد بلکه تقصیر اعضا در اجتذاب غذا که بتقلیل اکل میکشانند اخلاط در عروق بسبب آن کم
میشود و معاون آن میگردد و اگر رطوبات عروقیه در اول فانی شود بایست که تمام رطوبات اعضای ان فانی گردد زیرا که ماده همه
ازوست و برای دق بمرتبه چنین نمیشود در چند موضع این کلام محل نظر است اول انکه رطوبتی که در اطراف عروق صغار است
همین اخلاط نیست و شیخ تصریح نموده است که آن رطوبت از کیموسیت بیرون رفته است و در اعضا نفوذ نموده است و انعقاد
است که هنوز جزو تمام بالفعل اعضای مفرده نشده است دویم انکه چون باعتراف خود شیخ طبیعت اخس را فدای اشرف میسازد
و این رطوبت واقع در اطراف عروق اخس سایر رطوبات است چنانکه شیخ تصریح نموده است جزو عضو نیز بالجمله شده است
باید که اول انرا فانی گرداند چنانکه مشهور بان رفته اند سیم انکه مراد او از رطوبات اعضای رخصا اگر رطوبت طلیه است رطوبت
رواذیه حد آن نیست بلکه عین یکدیگرند و اگر رطوبت قریب الانعقاد است چنانکه از باقی کلام او ظاهر میشود لازم میاید
که خروج دمیت با بول و براز در مرتبه اولی باشد و چون بمرتبه ثانیه میرسد بالمره قطع گردد و مشاهد خلاف آن است چهارم
انکه مسلم نداریم که ماده رطوبات رطوبت عروقیه باشد بلکه ماده آنها رطوبت خلطیه است که طبیعت آنرا در تجاویف ذخیره نموده است
برای انکه چون اعضا افتقاد ان رطوبات خود محتاج ببدل گردد ازان تجاویف جذب نماید و چون آن فانی گردید ذخیره اعضا
فانی میشود نه ماده رطوبات و شیخ رئیس فرموده است که کل غذا در بدن اتفاق نمیشود بلکه چیزی ازان اتفاق میشود و چیزی ذخیره
میماند و آن رطوبت مخزونه در عروق و رطوبت منثوره بر اعضاست مانند طل و این حمی تا در مرتبه اولی است معرفتش در نهایت
صعوبت است زیرا که بسیار شبیه است بحمی [illegible] ازاین وجه که لازم و مزمن و ساکن است و اثر حرارت در افنای رطوبات
ازان ظاهر نیست و علاجش آسان است زیرا که هنوز از رطوبات ثانیه چیزی را فانی نگردانیده است مگر انکه بخلطیت نزدیک
و قوی و اعضا نیز ضعف بسیار بهم نرسانیده اند و حرارت در اعضا اشتعال کلی پیدا نکرده است و تسکین آن حرارت و اخلاف
آن رطوبت بعلاج زود میسر میگردد و چون بمرتبه ثانیه رسید معرفتش آسان میگردد بجهت ظهور نحافت و ذبول و علاجش صعب
میشود و در مرتبه ثالثه ممکن العلاج نیست زیرا که در انصورت باعضا رسیده است از افنای رطوبات ثلثه ثانیه و نقصان
رطوبت منویه مثل آنچه بفتیله چراغ میرسد هرگاه رطوبت دهنیه آن برطرف گردد و حرارت شروع در افنای رطوبتی نماید که
اتصال اجزای فتیله بان است و چنانکه ممکن نیست که آن رطوبت را بچنین روغن بران اعاده نماید همچنین ممکن نیست که اعادۀ
رطوبت فانیه منویه نمود زیرا که آن رطوبتی است که اول در اوعیه غذا نضج یافته است و بعد ازان در اوعیه منی و بعد ازان در رحم

در رحم وانچه غاذیه وارد میسازد در اوعیه غذا به تنهائی نضج یافته است و قایم مقام آن نمیتواند شد علاوه برانکه اعاده رطوبات ثلثه
در نهایت دشوار نیست اگر چه از اخلاط متولد شد خصوصا بعد از سقوط قوه و ضعف حرارت غریزیه بهمان جهت که مذکور شد که غذا در
اکثر بدل آنچه میشود که بتحلل طبیعی تحلیل رود و علامتش انست که لازم و بریک نظام میباشد زیرا که ماده آن روز بروز تحلیل میرود
که بدان رسد مثل ارواح و اخلاط و حرارت و لهیب آن شدید نمیباشد زیرا که احساس بسوء مزاج وقتی میشود که مخالف باشد
و سوء مزاج مستوی متفق محسوس نمیگردد و بجهت تمکن و استقرار در جواهر اعضای اصلیه بر سبیل تدریج و ابطال مزاج اصلی
ان بجای مزاج اصلی و انفعال شئی از ضد وارد و متغیر حاصل میگردد که آنرا دفعه از حال خود بگرداند پس در انحمی اعراض حمیات دیگر از
قبیل کرب و قلق که حمی غب مثلا میباشد نیست و ازاین تحقیق لازم میاید که هرگاه لامس صحیح المزاج لمس بدن صاحب دق نماید
حرارتی اشد و اقوی از لمس بدن صاحب غب احساس کند و واقع چنین نیست و انکس که گفته است که واقع چنین است در دق
کهنه است و قرشی گفته است که اگر چه سبب فاعلی حرارت در حمی دق اشد و اقوی از سبب فاعلی حرارت حمی غب است نهایت
حرارت ان بسیار از حرارت غب بلکه از حرارت حمی یوم کمتر است بسبب انکه قوت سبب فاعلی حرارت به تنهائی موجب زیادتی
حرارت در ماده نمیشود بلکه سهولت قبول ماده نیز شرط است و در دق موجود نیست و تحقیق آنست که بجهت صلابت و یبوستی که
در اعضاست قبول حرارت غریبه نمیکند مگر در صورتیکه حرارت بسیار قوی باشد چنانکه زغال در وقتی که آتش دران گرفت و رطوبتش
را برطرف نمود و نزدیک شد که خاکستر گردد بجهت غلبه یبوست حرارتش کم میشود تا انکه بالمره برطرف میگردد و ازانجهت که چون
چیزی رطب از ماکول و مشروب بر بدن مدقوق وارد گردد که رطوبتی دران باشد حرارت شدت مینماید و چون رطوبت
ارواح اقل از رطوبت اخلاط است حرارت حمی یوم از حمی خلط کمتر میباشد با انکه روح اقرب از خلط است و قبول حرارت بواسطه
لطافت و غلبه ناریت بیشتر میکند و شارح را بر کلام قرشی چند بحث است یکی انکه مسلم نداریم که حرارت قویه هرگاه در اعضا بهم
رسد اثرش کمتر ظاهر میگردد زیرا که ما مشاهده میکنیم که حرارت واحده در جسم یابس باشد و اقویست از اثر آن در جسم رطب با
تساوی زمان و چگونه چنین نباشد و حال انکه رطوبت با حرارت مقاومت مینماید و تاثیر آنرا ضعیف میگرداند دویم انکه
مراد از انکه حرارت در زغال افروخته کم میشود در وقتیکه بخاکستر شدن نزدیک گردد اگر انست که با بقای ناریت در زغال
جمرات حرارتش کم میشود مسلم نیست و اگر مراد آن که بعد از رفع نار کم میشود مسلم است اما بمقصود فایده ندارد زیرا که در انصورت
موثر ازان برطرف شده است و سخن ما بر تقدیریست که موثر باقی باشد و در جسم رطب نیز بعد از زوال سخن اثر برطرف میگردد
سیم انکه رطوبت روح از رطوبت خلط بیشتر است زیرا که رطوبت روح از رطوبت اجزای هوائیه و رطوبت خلط از اجزای
مائیه است و هوا ارطب از ماء است چهارم انکه مسلم نیست که حرارت هرگاه در جسم رطب باشد قوی تر خواهد بود از انکه در

جسم یابس باشد چنانکه می بینیم که حرارت در آب مرکز نفوذ حرارت در آهن نمیشود هرگاه سخن متحد و زمان متساوی باشد
و حقیر میگوید که سخن قرشی تمام و ابحاث شارح بر او وارد نیست زیرا که از مسلمات و معلوماتست که کیفیت منفعل از حرارت
رطوبت است نه یبوست و یبوست از برودت منفعل میگردد و اما نمی بینید که مادام که روغن در چراغ و رطوبت در هیزم است
مشتعل میباشد و چون رطوبت هیزم کم شد شعله آن فرو می نشیند و حرارت میماند و بکم شدن رطوبت آخر خاکستر میگردد و حرارت
از آن مفارقت مینماید و شاهد دیگر آنکه هوا بحرکت دادن آتش میشود و آب و خاک هرگز آتش نمیشوند اگرچه عمری آنرا حرکت
دهند و آنچه شارح گفته است که اگر آهن و آب را بیک حرارت گرم گردانند آهن گرمتر میشود اشتباه است بلکه آن حرارتی که آهن
را گرم میسازد اگر بهمان قدر و حجم آب بآن گرم سازند در اندک زمانی تمام آن آتش میشود و آنچه گفته است که رطوبت مقاومت
با حرارت میکند و سورت آنرا میشکند نیز اشتباه است بلکه آن کیفیتی که ضد حرارت است برودت و بلت حرارت را میشکند
بواسطه برودتی که در آب است و شارح بعد از این ابحاث گفته است که سبب آنکه لامس حرارت غب را اقوی تر از حرارت دق
ادراک مینماید آنست که چون حرارت در غب متشبث است بجسم کثیر الرطوبه که ابخره حاره لذاعه از آن منفصل گردیده بظاهر جلد میاید
و حرارت در دق متشبث باجسام صلبه یابسه است که بخار از آن منفصل نمیگردد و اگر چیزی از آن منفصل شود قلیل و عدیم اللذع است
بواسطه دهنیتی که در اوست و بسرعت تحلیل میرود و در زیر جلد مکث نمیکند که لامس را گرم گرداند علاوه بر آنکه بواسطه سرعت تحلیل
زمان تاثیر حار غریب در آن کم است پس حرارتش از آن شدیدتر نمیشود و علامت دیگر دق تواتر نبض است بسبب ضعف قوه و شدت
حاجت بواسطه غلبه حرارت و صلابت آلت و ضعف در نبض نیز میباشد که قرع القوت بعمل نمیاورد و باندک فشاری فرو میرود
و لمس صاحب این تب مثل لمس اصحاب حمیات عفنه نیست از رهگذر شدت حرارت زیرا که آنها ابخره حاره لذاعه بظاهر جلد میاید
و بخونت لمس را شدید میگرداند چنانکه مذکور شد و در این حمی چون کسی صاحب آنرا لمس نماید در اول حرارت آن ساکن و قلیل محسوس
میگردد و بعد از آن که ساعتی دست را بر بدن او باقی گذاشت حرارت قوی محسوس میشود بجهت آنکه ابخره که از مسام بیرون میاید
در زیر دست جمع میشود و گرمترین مواضع بدن صاحب این تب مواضع عروق و شرائین است زیرا که مستوقد حرارت
در این تب قلب است و شرائین از قلب متصله و عروق بشرائین وجهت دیگر آنکه کثافت جرم آنها مانعست از آنکه ابخره حاره
حاصله در آنها بزودی تحلیل رود و باین سبب سخونت در آنها زیادتر میشود و از دلایل قویه این تب آنست که بعد از تناول غذا
یکدو ساعت شدت مینماید مانند آنکه شعله افروخته گردد در حال رسیدن روغن بآن و مانند آنکه تاوه گرم را در ریختن آب
بر آن حرارتش ظاهرتر گردد و شاید سبب اشتعال نار برسیدن روغن بآن این باشد که آتش اجزای ارضیه و مائیه روغن را
بهوا تحلیل کرده و بعد از آن همه را بنار مبدل سازد و از این قوت که بآن میرسد مشتعل گردد تا وقتی که تمام اجزای روغن تحلیل رود

رود و در ریختن آب بر تاوه گرم موجب غلیان آب و انفصال بخار حار از آن میشود و حرارت ابخره بر حرارت تاوه میافزاید
و بیشتر ظاهر میگردد تا وقتی که غلیان ساکن گردد یا آب تمام شود و در بیان کیفیت اشتداد حرارت مدقوق بتناول غذا اقوال
مختلفه از قوم نقل نموده اند و ابن سرافیون گفته است که سببش آنست که حرارت در اجواف ایشان مختفی است و چون غذا از آن
وارد گردید آنرا بشوران می آورد مانند حرارت مختبئه در نوره که برسیدن آب بآن بشوران میاید زیرا که رطوبت آب
مزعج و محرک یبوست نوره است و مظهر و کاشف حرارت و بنابراین نکته باید که بشرب آب نیز حرارت مدقوق شدت نماید
و چنین نیست و همچنین در وقت ترطیب بدن بحمام مرطب واقع خلاف آنست و گروهی گفته اند که سببش آنست که علیل غذا را
در وقت اشتداد حمی که نصف النهار است تناول مینماید و حرارت ماده و غذا اجتماع مینماید و بآن قوت میگیرد و در خارج ظاهر
میشود و فاضل علامه بر این قول دو اعتراض کرده است یکی آنکه هر وقت که غذا را تناول نماید حمی شدت میکند خواه نصف النهار
باشد و خواه نصف اللیل و خواه صباح و خواه مسا و دیگر آنکه از این نکته ظاهر نشد که غذا چگونه حرارت را تقویت مینماید و از صاحب
کامل نقل نموده است که سببش این است که غذای مستعمل این حمی مضاد است با حمی و در وقت تناول آن با حرارت
مقاومت مینماید و حرارت شدت میکند چنانکه حرارت نوره در وقت ریختن آب بر آن شدت میکند و اسحق بن سلیمان
اسرائیلی بر این اعتراض نموده است که اگر چنین میبود بایست که بعد از شرب آب بیشتر شدت نماید زیرا که مضادة آن
ابلغ از مضادة غذاست بجهت آنکه غذا از هرچه باشد مرکب است و آب چنان نیست و ابن رشید گفته است که سبب آن
که برای اعضا سوء مزاج خاصی شامل است و مستغذی غذا را بجوهر شبیه میگرداند پس چون غذا با بدان ایشان وارد میگردد اکتساب
حرارت غریبه مینماید خواه خود غذا حار باشد و خواه بارد و این حال در حمیات عفنه نیست بسبب آنکه در آنها حرارت بعضو [illegible]
متشبث نشده است و فاضل علامه گفته است که اعتراض آب بار دیگر وارد نمیاید چنانکه بر صاحب کامل وارد میاید
زیرا که اکتساب غذا حرارت را اقوی است از اکتساب آب آنرا بجهت آنکه مناسبت غذا بحرارت بیشتر است و مضادت
آب بآن کاملتر است وجهت دیگر آنکه قوه متصرفه متوجه غذا میشود و بآن سبب تعب موجب ضعف آنست بهم میرساند و تعب
موجب زیادتی حرارت میگردد و علاوه بر آنکه اعضا شدید الملال استعداد است برای قبول حرارت و ضعف مأخوذ در
امراض دیگر موجب زیادتی حرارت نمیشود زیرا که ابدان ایشان را شدت استعداد برای قبول حرارت نیست مانند ابدان
مدقوقین و مسیحی گفته است که این وجه که ابن رشید ذکر کرده است بسیار پسندیده و خوب است و مرا پیش از استماع آن وجهی
بخاطر رسیده و آن وجه آنست که حرارت مدقوق تمکن در اعضا گردیده و بمنزله حرارت غریزیه شده است [illegible]
معلوم است که چون غذا وارد بدن گردد و بجوهر مستحیل شود حرارت غریزیه قوت میگیرد و در این ابدان چون حرارت غریبه بجای

حرارت غریزیه است آنرا گرم میسازد و فاضل علامه براین اعتراض نموده است که بنا براین باید که وقتی حرارت اشتداد
بهم رساند که غذا مستحیل بجوهر نشده باشد و واقع خلاف آنست و شارح گفته است که اگر مسیحی میگفت که مجرد ورود غذا بمعدهٔ
چنانکه در ابدان صحیحه حرارت غریزیه را تقویت مینماید در ابدان مدقوقه حرارت غریبه را تقویت میکند اعتراضی براو نبود و ما
مشاهده میکنیم که کسانی که دو سه روز غذا نخورند و ضعف بهم میرسانند و قوه ایشان کم میشود بمجرد اکل غذا قوه بهم میرسد
و ضعف برطرف میشود و سببش آنست که حرارت متوجه غذا میگردد و از تحلیل روح اعراض مینماید و اخس را فدای اضعف
میکند و ابن ابی صادق گفته است که متقدمین را در این تعلیل آراء مختلفه هست و بهترین آنها آن است که رطوبت
غذا اجزاء حاره محتبسه در اجواف اشیا را جذب مینماید و بحلول در محل آن اجزاء مزاحم آنها میگردد و از اماکن خود دفع مینماید
و آن اجزاء بروز نموده بدن را گرم میسازد مثل آنکه اجزاء محتبسه در نوره باصابه ماء ظاهر میشود و اگر این تعلیل حق
باشد باید که از شرب آب نیز آن اعراض بهم رسد و بعضی جواب داده اند که تعلیل حق است و عدم تاثر از شرب آب بسبب آنست
که چون آب بسیط است قادر بر مقاومت اجزاء و مواد متمکنه در اعضای مرکبه نیست بلکه متلاشی میگردد و فعلش باطل میشود
زیرا که موثر در بدن باید که در حال اخلاف و در حال تبدیل شبیه ببدن باشد و چون غذا مرکب است از عناصر شبیه است
متولده در نوره متولد در جسم مفرد است یعنی جسمی که غالب براو جسم ارضی است و آب میتواند که در آن نفوذ نماید و بیرون آورد
و از این کلام لازم میاید که باید اشتداد وقتی بهم رسد که غذا در جوهر اعضا نفوذ نماید و انحلالات بعد از تمام هضمهات و اتمام
در یک ساعت و دو ساعت که وقت ظهور حرارت است ظاهر نمیشود و این علامت در ابتدا دق میباشد و چون از مرتبه اولی
گذشت بدن لاغر و بطراوت میشود و جلد تقشف بهم میرساند و چون بحد ذبول که وسط مرتبه دویم است رسید اصداغ فرو
میرود بجهت آنکه رطوبات فانی میگردد و غذا نمیرسد و ظهور آن در اصداغ بواسطه آنست که قبول تحلل بجهت کثرت رطوبت بیشتر
میکنند و بینی باریک میگردد بجهت آنکه عضویست قلیل اللحم و تحلیل چیزی از آن باریک میشود و روی کشیده و لاغر میشود و گوشها کوچک
میگردد و جرم آن نازک میشود و گردن باریک میشود و حنجره برآمدگی بهم میرساند و استخوانهای سینه ظاهر میشود و اوتار و عروق آن
بواسطه اضمحلال و فنای لحم نیز ظهور بهم میرساند و عروق از دم خالی میگردد و اندک خونی در آنها میماند بواسطه کمی خون بسبب آنکه
هضم ضعیف شده است زیرا که الیاف معده از هم فرو ریخته است و سایر اعضای غذا نیز ضعف بهم رسانیده اند و حرارت غریزیه
نیز ضعیف شده است و اعضا از اجتذاب غذا نیز باز ایستاده اند و علاجش تبرید و ترطیب است بدخول آبزن عذب فاتر
اما باید که زود بیرون آید برای آنکه قوه تحلیل نرود و تمریخ است بروغن بنفشه بعد از خروج از آبزن برای آنکه ترطیب را کامل
گرداند زیرا که روغن بنفشه با آنکه خود مرطب است مسام را سد مینماید و مائیت نافذه را در اعضا حبس میکند و رطوبات مستفاده

مستفاده از آبزن را در بدن محصور میگرداند و آبزن با آنکه ترطیب میکند بحرارت عرضیه مرخی جلد و مفتح مسام است و بدن را
مهیای نفوذ روغن میگرداند و دیگر سقی ماء الشعیر است و تغذیه است باغذیه متخذه از بقول بارده رطبه مثل بقله و خرفه
و خس و خیارین و از لحوم رطبه رخصه مثل سموک و فراریج زیرا که برطوبت و لزوجیت و سخافتی که در آن لحوم است زود هضم
میشود و نفوذ در اعضا میکند بواسطه لزوجت ببدن میچسبد و خونی که از آن متولد میشود بکثرت رطوبت و قلت حرارت با حرارت
مفرط مقاومت مینماید و دیگر وضع اطلیه بارده است بر صدر برای تبرید قلب مثل صندل و آب بقلة الحمقاء و کزبره رطبه و سقی
شراب حماض و اقراص کافور است و جالینوس گفته است که در این مرض محتاج است بادویه که برودت شدید و قبض شدید
در آن نباشد زیرا که برودت قابض یعنی بدن نفوذ نمیکند و بهتر آنست که با برودت لطافت نیز در آن باشد و چنین باری
یافت نمیشود مگر سرکه و در سرکه شایبه از حرارت هست و رازی گفته است که گویا کافور از خاطر جالینوس محو شده است
با آنکه او را ذکر نموده است بجهت شدت تجفیفی که در آن میباشد و از این جهت استعمال آن برای تبرید و ترطیب تنها جایز نیست
بلکه باید آنرا بچیزی از مرطبات مثل آب سرد و لعاب اسپرزه مخلوط گردانید و دیگر تبرید مسکن و ترطیب آنست بسبزه مثل
ورق بید و اطراف کرم و خس و ریاحین از قبیل ورد و نیلوفر و بنفشه و شکوفه میوه ها و بفواکه عطره مثل تفاح و سفرجل
و کمثری و شنبویه و پاشیدن آب سرد و گلاب و وضع جمد و فرش کتان که صندل بران مالیده باشند **و دق شیخوخه**
عادت چنین جاری شده است که دق شیخوخه را که دق الهرم نیز میگویند بعد از حمی دق ذکر میکنند اگرچه از جنس حمیات نیست
و آن عبارت از استیلای یبس است بر مزاج از تحلل رطوبات و نقصان آنها بنحوی که جفاف در اعضا بهم رسد و حرارت
غریزیه ضعف بهم رساند بدون آنکه تب بهم رسد از انطفای حرارت و فنای رطوبات و غلبه یبس و ذبول بر اعضا و سبب یا
برد مستولی است که حرارت را فرو مینشاند و مسالک غذا را کثیف میگرداند و از نفوذ باز میدارد چنانکه عارض گیاه در وقت
شدت سرما میشود خصوصا با ضعف بدن زیرا که ابدان ضعیفه از حرارت و برودت بیشتر منفعل میگردند و باین قوه
غاذیه را از فعل تام باز میدارد و یا از استبدال آنچه بتحلیل میرود باز میماند چنانچه در آخر عمر یبس و ذبول بواسطه استیلای
برد و ضعف غاذیه بر بدن مستولی میشود و یا حرارتیست که رطوبات ثانیه را بتحلیل میبرد چنانکه در حمیات محرقه و اوجاع شدیده
میباشد و حرارت غریزیه را بفنای رطوبات فرو مینشاند و برد و یبس در عقب آن بهم میرسد و گاهی تابع استفراغات میباشد
هرچند از اخلاط ردیه باشد بجهت آنکه روح با آن مستفرغ میشود و قوی بتحلیل میرود و حار غریزی ضعیف میشود و گاهی در عقب
افراط تبرید حمیات باشربه و اغذیه بارده و وضع اطلیه بارده بر قلب بنحوی که حار غریزی را فرو نشاند عارض میگردد و علامتش علامات
ذبول است با عدم اشتعال و التهاب با حیائل لون و علاجش تبرید سخن مرطب است از حمام و آبزن بعد از هضم و نوم بعد از

طعام و تغذیست بغذاهای مثل مغز و بیض نیمبرشت و اسفیداج با لحوم حمل و جوجه و کبوتر و انچه کم خبز و نمریج است مثل روغن ترخس و موم و باید که در ابتدای سحنات قویه را استعمال نمود برای انکه مزاج دفعه تغیر نکند و موجب هلاک علیل نگردد بلکه بمهلت و تدریج سحنات قویه نقل نمایند **فی حمیات العفن** و ان اول اخلاط را بواسطه عفونت حادثه دران گرم میکرداند و بعد ازان بروح و جرم قلب سرایت میکند و از قلب بسایر اعضا میرسد و عفونت حادثه در اخلاط بسبب سده حادثه ازان اسباب کثرت یا غلظت یا لزوجت انها و چون سده در منافس و منافذ بهم رسید اخلاط متعفن میگردد و بواسطه عدم ترویح هوای بارد و عدم نفوذ ارواح و احتباس انچه تحلیل میرود و از ابخره دخانیه و حار غریزی را مختنق میکرداند و حار ناری مستولی میشود و فراغ راه اخلاط سد میکرداند و انها را متعفن میسازد و تعفن انها یا در داخل عروق است یا در خارج عروق مثل دماغ و معده و امعای یا سایر تجاویف کبد و صدر و غیر آنها پس اگر در داخل عروق باشد حمیات دایمه بهم میرسد زیرا که بسبب کثافت جرم عروق زود متحلل نمیگردد و خلط متعفن مدتی باقی می ماند تا انکه مجاور خود را متعفن میکرداند چنانکه در مطبقه میباشد یا انکه جزوی ازان متعفن باقی میماند تا انکه بار دیگر جمع شود و حرارت در آن گیرد چنانکه در محرقه میباشد و همچنان بعد نوایب بهم متصل میکردد تا انکه عفونت رفع شود و علاوه بر انکه عفونت در عروق سرایت با خلاط مجاور مستعده مینماید بجهت انکه بیکدیگر متصلند و هر جزوی ازان متعفن تحلیل رود جزو مجاور آن افروخته گردد تا انکه همه آنها تحلیل رود و ازانجهت جالینوس انرا تشبیه نموده است بانبار غله که آتش در جزوی ازان افتد و چون روز دیگر شود انچه در روز گذشته افروخته بود خاکستر شده است و جزوی دیگر آن افروخته است و بهمین نسبت میباشد تا انکه تمام غله را افانی گرداند و ممکن نیست که خون تمام متعفن گردد و انسان زنده بماند و چون اتصال عروق بقلب شدید است و خون و روح از قلب بعروق میاید لهذا اندک عفونتی که باقی ماند بقلب سرایت میکند و عفونت آن بسایر بدن میرسد و حمی باقی می ماند پس باین اسباب حمی دایمی میباشد و بالمره قلع نمیشود اما اشتداد میدارد بحسب نوایبی که بهر خلط مخصوص است و بعد ازین بیان خواهد شد و اگر در خارج عروق متعفن گردد حمیات دایره بهم میرسد زیرا که تمام اخلاط متعفنه در یکموضع جمع نمیشوند بلکه در بدن متفرقند و چون حرارت بلطایف انها تشبث کرده در مدت نوبه رطوبات آنرا افانی میسازد و از بدن بعرق و بخار و غیر آن بیرون میکند خصوصا هرگاه در موضعی باشند که مدفعی داشته باشند مثل معده و کبد و دماغ زیرا که انها در اجسام صلبه مثل عروق محتبس نمیشوند و رمادیت آن اخلاط که منشا حمی میشوند باقی میماند بجهت انکه ماده و منشا حمی و عفونت باید که جسم رطب باشد و باین سبب حمی رفع میگردد تا وقتی که طایفه دیگر در همان موضع عفونت جمع شود و همان حرارت که از عفونت اولی در موضع شده باقی مانده است متعفن گردد یا انکه از تعفن اول که در ماده باقی مانده است متعفن شود و ازانجهت حمی بلغمی نوبه اش هر روز میباشد زیرا که بلغم سهل الاجتماع است بسبب کثرت مقدار و سهل

و سهل التعفن است بسبب رطوبت که قابل عفونت اوست و بس و بهمین جهت زمان فترت آن در شبانروزی شش ساعت و زمان اخذش هجده ساعت میباشد و حمی سوداویه ربع میاید بجهت انکه سودا عسر الاجتماع است بسبب قلت مقدار و عسر التعفن است بسبب برد و یبس که هر دو مضادند با عفونت و زمان فترت آن از هفتاد و دو ساعت تا چهل و هشت ساعت است و زمان اخذش بیست و چهار ساعت و حمی صفراویه دوره غب است زیرا که صفرا متوسط است در میان بلغم و سودا و قیاس بلغم عسر الاجتماع است بسبب قلت و عسر التعفن است بجهت یبس و چون قیاس بسودا سهل الاجتماع است بجهت کثرت و سهل التعفن است بجهت حرارت پس نوبه آن یکروز میاید و یکروز نمیاید و زمان فترت آن سی و شش ساعت است از چهل و هشت ساعت و زمان اخذش دوازده ساعت و میتوان گفت که صفرا اگرچه یابس است بلغم بارد است و بارد از عفونت دورتر است از یابس بالقوه که رطب بالفعل باشد زیرا که برودت حرارت را فرو مینشاند و از غلیان باز میدارد پس زیادتی فترت صفرا بر بلغم بجهت قلت مقدار خواهد بود و بس و عسر تعفن نسبت ببلغم دران نیست و ازانجهت ابن ابی صادق گفته است که استعداد عفونت در بدن حار و رطب از سایر ابدان بیشتر است و محصول قول در اختلاف ادوار حمیات ان است که در انجا سه چیز میباشد اجتماع و تعفن و تحلل و اختلاف اجتماع بحسب کمیت ماده است که اگر بسیار باشد بسهولت و زود جمع میشود و بالعکس و بحسب کیفیت در رقت و غلظت و حرارت و برودت نیز میشود که اگر رقیق و حار باشد زود جمع میگردد و اگر بعکس آن باشد بعکس ان قدر رست که کمیت در این باب ابلغ است و ازین جهت فترت صفراویه از بلغمی بیشتر است و اختلاف تعفن بحسب کیفیات اربع است و اگر حار یا رطب یا مرکب ازین دو نوع باشد بسهولت متعفن میشود و اگر بارد یا یابس یا مرکب از این دو باشد بعکس میباشد و اختلاف تحلل بحسب اختلاف لزوجت و غلظت و رقت و رطوبت و یبوست میباشد پس اگر لزج و غلیظ یا غلیظ و یابس باشد استفراغ آن بسهولت نمیشود و لکن لزوجت در این باب ابلغ است و ازانجهت حمی بلغمیه بسیار طول میکشد بنحوی که بدن بالمره ازان خالی نمیشود و اگر رقیق و غیر لزج باشد بعکس آن میباشد و ازانجهت مدت نوبه سوداویه بر صفراویه زیادتر میباشد و اصناف حمیات عفنه چهار است بعدد اخلاط اربعه و هر یک ازانها یا دایر است یا دایم و دایر آن است که خلط در خارج عروق متعفن باشد و در انجا بحثی هست و آن این است که دم متعفن خارج عروق چنانکه در اورام عظیمه اتفاق میافتد حمی آن دایر نمیباشد بجهت انکه عفونت آن بر سبیل اتصال بقلب میرسد و دایم آنست که در داخل عروق متعفن باشد و عفونت دم خارج عروق در اورام عظیمه میباشد هرگاه دم بسیار دران جمع شود و متعفن گردد بسبب عدم ترویح و انطفاء حار غریزی و استیلای غریب و چون متعفن گردید در خصوص حرارت غریبه التهاب پیدا میکند و مجاور خود را بتدریج گرم میسازد تا انکه بقلب سرایت میکند و حمی دایمی بهم میرسد بجهت انکه سرایت عفونت دایمی است

تا وقتی که آن ورم نضج بهم رساند و ماده‌اش مستفرغ گردد و ممکن نیست که دم در خارج عروق متعفن گردد مگر در اورام زیرا که
خون بیکی از فضاها مانند صدر و معده و امعاء و مثانه و غیر آنها ریزد متحجر میگردد و کیفیت بارده بهم میرساند و علامت مطلق
حمیات آنست که مانند حمی یوم سبق اسباب بادیه نیست و با همه آنها نافض یا قشعریره میباشد مگر در مطبقه العفنیه و حمیات
و نافض حرکت ارتعادیست با برد و قشعریره و نافض ضعیف است و سبب نافض و قشعریره آنست که طبیعت که اخلاط لذاع را
که در عضو قرار گرفته است بجهت الفت و استفراغ لذع آنرا احساس مینماید حرکت میکند برای آنکه دفع کند و چون فضلات
اعضای حساسه که با آنها الفت ندارد و بگذرد احساس لذع آنها را مینماید و مرتعد میگردند و بحرکت میاید برای آنکه آنها را از
خود دفع کنند تا وقتی که این مزاج ردی بر ایشان مستولی گردد و مالوف شود و احساس اذیت آن ننماید و چون ماده مطبقه
دایم ساکن است و از مستقر خود حرکت نمیکند اینحالت در آن نمیباشد و در حمیات ورمیه نیز ساکن میباشد مگر در ابتدا که ماده
بموضع ورم میریزد و مرور بر اعضای حساسه میکند و در انتها که منفجر میگردد و بر آن اعضا جاری میشود و حرارت حمیات عفنیه از
حرارت حمیات یومیه اقوی میباشد و نبض و نفس و بول بیشتر تغیر بهم میرساند و برای هر یک از انواع آن علامات مخصوصه هست

فی حمی الغب وان حمی صفراویه است که ماده‌اش در خارج عروق متعفن باشد و علامتش نافض شدید العروض است بجهت حدت
و لذع صفرا با برودت اندک زیرا که در اینجا برودتی بجز برودت هرب حار غریزی بباطن و استیلای برد بر ظاهر نیست بخلاف
آن که از ماده بارده باشد که در آنجا بردی شبیه به برد ثلج میباشد و سبب نافض در این حمی حدت مره صفراست و قوت قوه
دافعه عضل زیرا که نافض از قوه دافعه طبیعیه در وقت انتشار طبیعت بدفع موذی حادث میشود و انسان در وقت حرکت
صفرا بجز یک قوه دافعه و مرور آن با عصاب و عضلات و لحوم حساسه نفض بهم میرساند چنانکه از ریختن آب بسیار گرم بر بدن
بهم میرسد و اعضا نمیتوانند که حرکت نکنند و نلرزند زیرا که هر جزوی از اعضا و عضلات که این فضول بر آن میگذرد متقبض میشود
برای دفع فضول باز منبسط میگردد بجهت استراحت و استعداد انقباض دیگر و از این انقباض و انبساط حرکات مضطربه عارض
شده اعضا بلرزه میاید و مفاصل و اوتار متصله با آن عضلات نیز بتبعیت بواسطه اتصال بحرکت میاید و شیخ رئیس گفته است
که نافض در حمی بلغمیه شدیدتر میباشد زیرا که لزوجت در بلغم بیشتر است و باین سبب تشبث آن با عضا قوی‌تر میباشد و از آن
جدا نمیشود مگر بحرکت قویه که از اقلع نماید و جالینوس و تابعانش مثل صاحب کامل گفته‌اند که در صفراوی اشد است زیرا
لذع آن شدیدتر و ایذای آن قوی‌تر است و باین سبب حرکت اعضا در دفع آن قوی‌تر خواهد بود و شیخ خود در حمی غب
گفته است نافض آن بسیار صعب و از سایر نوافض شدیدتر میباشد و بسا باشد که اذیت لذع سبب هرب حار غریزی
و دم و روح بباطن گردد و برد بر ظاهر مستولی شده بالذع حار در باطن برد در ظاهر باشد و از علامات دیگر این حمی آنست

آنست که نافض بطول نمیانجامد بسبب قلت ماده و لطافت و سرعت و مرور آن بر اعضا و بسرعت بدن گرم میشود و بجوی که
دست لامس لذع مینماید و نوبتش آنست که چون تمام اخلاط خارج عروق متعفن گردید حمی التهاب بهم میرساند و بدن گرم میشود
و صفرا بسبب لطافت زود متعفن میگردد و بدن را گرم میسازد و صداع نیز عارض میشود بواسطه ارتقای ابخره متعفنه بدماغ و
بجهت حصول تعب در نفس و دماغ و عطش شدید و غثیان و کرب و قی صفراوی نیز از علامات آنست و بسا باشد که در اطلاق
اطلاق طبع صفرا نیز بهم رسد خصوصا در صورتیکه ماده در معده یا کبد باشد که در وقت حرکت از مستوقد عفونت بعضی بجانب اعلا
بقی و بعضی بجانب اسفل باسهال دفع میشود و در ابتدای آن نبض مختلف میباشد چنانکه در سایر حمیات عفنه میباشد زیرا که فضلات
عفنه در آنوقت مجتمع و بر طبیعت ثقیل میباشد و اثر از تحریک مستوی ضعیف میگردانند و بعد از ابتدا در ایام مرض مستوی
و عظیم و سریع میگردد بجهت لطافت صفرا و خفت آن بر قوه و قلت مزاحمت رسانیدن آن بسبب آنکه چون عفونت در آن
افروخته گردد بر اقت و لطافت آن میافزاید و بیشتر آنرا تحلیل میبرد و طبیعت را فرصت تحریک نبض برا استوا بهم میرسد
و بجهت اشتعال حرارت غریزیه و انتهاض قوه و شدت حاجت باخراج ابخره دخانیه و باستنشاق هوای بارد بجهت غلبه
حار ناری عظیم و سریع میگردد و بول در این مرض ناری اللون و حاد الرائحه میباشد بجهت اندفاع مره صفرا با آن و این حمی بعرق منحل
میشود بجهت لطافت و رقت صفرا و میل آن بظاهر بدن و بیشتر آنست که عارض صاحبان مزاج حار یابس و کسانیکه بتدبیر سخن
بعمل میاورند میشود و بتجربه مشاهد است بر آنکه نوبه آن در اکثر از چهار ساعت است تا نه ساعت و از دوازده ساعت تجاوز
نمیکند مگر آنکه ماده غلیظ یا کثیر المقدار باشد یا آنکه علیل متکاثف البدن یا ضعیف القوه یا بارد المزاج باشد یا اسباب موجبه بطوء
ماده و بطوء تحلیل آن شامل سن و فصل و بلد و صناعت بهم رسد و این حمی نیز مثل حمیات یوم سلیم و بیخطر است بجهت قلت
و قصر نوبه زیرا که زود منقلع و ساکن میگردد و بدون آنکه طبیعت را بسیار ضعیف گردانند و ماده‌اش لطیف و خفیف است بر قوه بسیار
ثقیل میگردد و از استفراغ عصیان نمینماید و طبیعت اگر چه در روز نوبه در تعب است در روز دیگر در راحت است و بیشتر آنست
که در دور چهارم منتهی میگردد و اگر از آن بگذرد از دو هفتم نمیگذرد زیرا که از امراض حاده است که بحرانش در چهارم
میباشد و از هفتم تجاوز نمیکند و در اینجا هر دوره بمنزله روزیست و علاجش اسهال صفراست با آب غوره که مثل آب آلو و تمر
هندی و آب انار با پوست فشرده باشند و شربت ورد و شیرخشت و امثال آنها از چیزها که ملین و لطیفه در آن باشند زیرا که
فساد مزاج و رداءت کیفیت در آن بیشتر از کثرت کمیت است و آشامیدن ماء الشعیر است زیرا که مبرد حمی و مخرج صفراست
و غذای بدن میشود و قوه را تقویت مینماید و آشامیدن لعاب اسبغول راست و اشربه که اطفای حرارت نماید مثل شراب
اجاص و تمر هندی و نیلوفر و اقراص کافور اگر بواسطه غلبه حرارت بآن محتاج باشند و رازی گفته است که کافور را در بدن تاثیر

باد شمال است و علاجش تبرید و تجفیف و با عفونت ضدیت دارد و تغذی است به مزورات حامضه معموله از تمر هندی و مشمش و
و سبوق و از بقول بارده مثل قرع و خس و کزبره رطبه و اسفاناج **فی الحمی المحرقه** ماده آن نیز صفرا است لکن در داخل عروق
متعفن است لهذا تب لازم می باشد اما بر سبیل اشتداد هم میرساند بجهت که مذکور شد و اعراض این حمی از غب ایراشد و
اقوی است بجهت دوام حرکت آن حتی آنکه زبان خشونت بهم میرساند بجهت غلبه حرارت مجففه و زرد میشود بجهت تراکم ابخره
متصاعده از صفرا و در صورتی که تراکم زیاد گردد و ابخره احتراق بهم رساند زبان سیاه میشود و علیل هذیان میگوید بسبب ارتقای
صفرا به دماغ و فرق میان این حمی و حمی مطبقه آنست که اشتداد غب در این حمی میباشد و حمرت مفرطه نمیباشد بجهت آنکه
ماده آن خون نیست و همین حمرت میباشد که خون از صفرا مشتعل گردیده بواسطه زیادتی حرارت میل بظاهر نماید و تمدد بدن
در این حمی نمیباشد بجهت آنکه کثرت صفرا بجائی نمیرسد که عروق و اعضا را ممتلی گرداند و حالت شبیه به ربو و تنگی نفس در این نیست
و در مطبقه بیشتر است بعضی از این مذکور خواهد شد و بدانکه حمی محرقه را باشتراک لفظی بر حمی صفراویه لازمه که ماده آن در داخل و حول
قلب و معده و کبد باشد اطلاق میکنند و بر حمی بلغمیه مالحه که در داخل آن عروق باشد نیز اطلاق مینمایند و علاج حمی محرقه صفراویه همان
علاج غب است و آشامیدن آب فواکه و اگر طبیعت متحمل نباشد و اگر باشد آب انار که دانه انار را با استخوانش کوبیده باشند که قبض و تجفیف
آن زیاده تر گردد و سقی اشربه قویه التبرید است مثل شراب اجاص و تمر هندی و سکنجبین ساده و آب سرد و ترک تبرید و تطفیه در این
مرض موجب خطر عظیم است زیرا که بسیار میشود که بدن میکشند بجهت آنکه حرارت بقلب و اعضای اصلیه منتشر میشود و رازی گفته است
که ترک تبرید و تطفیه موجب پوختن و بریان شدن دماغ و معده میگردد و اعضا را متشنج میسازد **فی حمی المطبقه** سبب تسمیه این
اسم لزوم و عدم فتور آنست و آن حمی دمویه لازمه است و بیشتر گاهی بعفونت و غلیان دم است بدون آنکه متعفن گردد و مثل آنکه
حمی یوم از عفونت روح و حمی دق از عفونت اعضا بهم میرسد و در هیچیک عفونت نیست و سبب بیشتر آنست که چون خون در بدن بسیار است
و حرارت در مزاج آن نیست ممکن است که بجوش آید و بدن را گرم سازد و موجب حمی گردد بخلاف سایر اخلاط که بعضی
بارد المزاج و بعضی قلیل المقدار اند و این حمی را یونانی سونوخس میگویند و این کلمه بمعنی دوام است در آن لغت و سبب عفونت
و غلیان دم گاهی سده میباشد که از کثرت خون بهم رسیده است موجب احتقان حرارت غریزی گردیده است و حرارت
ناریه مشتعل شده است و گاهی از اسباب دیگر نیز میباشد که شدید تر از اسباب حمی یوم میباشد و حرارت آن از شب یوم
تجاوز نماید و فی الحقیقه این حمی قسمی برزخ است از اقسام حمیات زیرا که نه در حمیات عفنه داخل است و نه در حمی یوم و نه در
حمی دق زیرا که ماده اش عفونت ندارد و حرارت بروح و با اعضای اصلیه تعلق گرفته است و علامتش حمرت وجه و عینین
و امتلاء آوردها و تمدد بجهت غلیان خون و ثقل و کسل و عظم نبض و حمرت بول و غلظت آن با سایر علامات غلبه خون و

مطبقه

خون و قشعریره و نافض در آن نیست و علاجش فصد است و استکثار اخراج دم بقدری که غش کردن نزدیک شود زیرا که
این حمی بسیار است که باخراج خون قلع شود و بعد از آن سقی ربوب و اشربه قامعه دم است مثل رب ریباس و حصرم و حماض
اترج و شراب عناب و تقلیل غذا است برای اقلال دم و تغذیه است بعدس و خل و اگر سببش عفونت دم باشد بر سه قسم
منقسم میگردد یکی متزایده که تا مبین انقضای حمی زیاد میشود و این در صورتیست که زیادتر از آنچه تحلیل میرود متعفن گردد بجهت
کثرت مقدار خون که چون جزوی از آن متعفن گردد سرایت به بسیاری از اجزای آن نماید یا بجهت کثرت رطوبت و غلبه
مائیت که عفونت از جزوی از آن بسرعت سرایت باغلب نماید بسهولت یا بجهت ضعف قوه مدبره از حفظ خون بنحوی که
سزاوار است و عفونت بسرعت در آن سرایت کند و قوه را قدرت بر تحلیل آنچه متعفن میگردد نباشد و متعفن بر متحلل زیاده گردد
یا بجهت تلزز و صلابت و کثافت بدن که ابخره متعفنه بسرعت تحلیل نرود و اجزای دیگر با آن مملو گردد و دویم متناقصه و آن در صورتیست
که کمتر از آنچه تحلیل میرود متعفن گردد بجهت اضداد آنچه مذکور شد سیم متساویه و آن در صورتیست که متعفن با متحلل مساوی باشد
بجهت توسط اسباب مذکوره یا بجهت اجتماع بعضی از اسباب متزایده با بعضی از اسباب متناقصه و شر همه اصناف متزایده است
و علامتش علامات سونوخس است با قلق و کرب و لهیب بجهت غلبه حرارت حادثه از عفونت و ضیق نفس زیرا که غلیان دم سبب
تخلخل و ازدیاد حجم آن میشود و تو ام از آن رقیق میگرداند و از آن امیدن با عضای علیا مثل صدر و ریه میرسد و در آنجا غلیان شدید
پیدا میکند بنحوی که در عروق و شرایین اتساعی برای تنفس نمیماند و بهر عارض میگردد و بعلاوه آنکه در این مرض احتیاج باستنشاق هوای
بارد بسیار میباشد بجهت سخونت قلب و صدر و ریه بمجاورت و مشارکت قلب و علت دیگر آنکه تخلخل دم بسبب امتلای شریان عظیم
ممتد بر صلب میگردد و مزاحم ریه میشود و آنرا از انبساط تام باز میدارد و همچنین امتلای قسم اجوف صاعد که بر فقره خامسه از فقار
صدر تکیه دارد و از اینجهت است حمی مطبقه را ربویه مینامند و در این وقت ممکن است که بعضی از شرایین دماغ یا جوف منفجر گردد و موجب
رعاف یا قی الدم شود و علیل هلاک گردد و اگر شرایین مستحکم باشد و شق نگردد شاید مختنق گردد و بفجائه بمیرد یا آنکه چون قلب را رد
و موجب خفقان قلبی شود و علامات دیگر عظم و تواتر نبض است بجهت غلبه حرارت و علاجش فصد است و آنچه از جالینوس منقول است که
فصد کردن خون متعفن جایز نیست مراد آنست که چون بیشتر خون متعفن گردد طریق اصلاح آن اخراج بفصد نیست زیرا که چون
قدری از آن بفصد اخراج شود امید اصلاح باقی با آنچه بعد از آن متولد گردد نیست بلکه طریق اصلاحش با غذیه موافقه و تقویت
کبد است برای آنکه دم جید تولید نماید و بفاسد مخلوط گردد و طبیعت بقوتی که دارد و بفصد ضعیف نشده است دم فاسد را
بعرق و بخار دفع نماید و بتدریج دم صالح در کبد و عروق بهم رسد اما در صورتیکه بعضی از دم متعفن شده باشد مانعی برای فصد
نیست زیرا که چون فصد بعضی از آنرا اخراج نماید باقی مانده بدم صالح موجود و با آنچه هر روزه متولد میشود باصلاح میآید و

تلیین طبیعت است تمر هندی و آب انار شیرین و سقی ماء الشعیر است و اشربهٔ لطیفه دم مثل شراب عناب و اجاص و آب
سرد زیرا که آن مطفی و معلظ دم و دافع عفونت است و ابن سرافیون گفته است که طبیعت اعضای یابسه از شرب آب سرد
تقویت می‌یابد بتعدیل و تبریدی که از آن کسب میکند و باین سبب کیموسات معتدله را جذب مینماید و بآنها تغذی میکند
متوسط المعتدل نیست میشود و بعضی را باحشا و بعضی را بجلد دفع میکند و سقی اقراص کافور است و حمی حادثه از عفونت
دم در خارج عروق همان حمیات اورام دمویه است مثل حادث از ورم پرده‌های دماغ و حادث از ورم آلات تنفس
یا ورم معده یا ورم کبد یا کلیه یا غیر آنها از اعضا و علاج همه آنها مذکور شده است **فی حمی البلغمیة الدایرة** و این حمی هر روز
می‌آید و باین جهت آنرا مواظبه مینامند و حدوثش از عفونت بلغم خارج عروق است و علامتش این است ابتدا میکند
بنافض صادق البرد بجهت آنکه حار غریزی از اذیت بلغم متعفن در وقت حرکت آن از مستوقد عفونت میگریزد و شیخ رئیس
میگوید که اخلاط بارده اعضای حساسه را ببرد فعلی که نسبت باعضا در آنها موجود است ایذا میکند و مادام که در مستوقد
عفونت ساکن است بجهت الفت احساس برد آن نمیکند و چون از مستوقد عفونت حرکت نماید بهر عضوی که ملاقی میشود
احساس برد آن مینماید بسبب سوء مزاج مختلف و نافض و برد از آن بهم میرسد تا آنکه تمام متعفن گردد و گرم شود و برد فعلی
از آن زایل شود و بدن گرم گردد و حمی التهاب بهم رساند و علامت دیگرش آنست که مدت لبث برد طول میکشد و زود
گرم نمیشود بسبب غلظت و لزوجت و برد مزاج بلغم است که عفونت زود در آن سرایت نمیکند که حرارت ناریه از آن
در بدن منتشر گردد و حمی التهاب بهم رساند و سبب دیگرش آنکه حرارت در این حمی مختنق و در باطن متمکن و در آن است بسبب کثافت
جلد و ضیق مسام از برد تا وقتی که عفونت تمام شود و حرارت شدید گردد و بلغم رقیق شود و مسامات اتساع بهم رساند و بدن
متخلخل گردد و ابخره بسیار شود و حرارت بروز میکند و سخونت در بدن ظاهر میشود و بعد از آنکه حرکت مستولی گردید قوی نمیباشد
زیرا که حرارت وقتی قوی میباشد که جسم حار یابس قلیل المقدار متشبث باشد و در اینجا بلغم متشبث است که بارد و رطب
کثیر المقدار است و عطش با این حمی نمیباشد و نبض نیز عظیم نیست بجهت قلت حاجت بترویح و ضعف قوه و انضغاط آن از کثرت
مقدار بلغم و شهوت طعام نیز کم میشود زیرا که فم معده ضعیف و مأوف میشود بسبب استیلای بلغم و انصباب آن بفم معده خصوصاً در
صورتیکه در معده متعفن باشد که بالکلیه رفع اشتها میشود و هضم فاسد میگردد و از اینجهت بعضی گفته‌اند که ضعف معده لازم این
مرض است چنانکه علت طحال لازم ربع است و صداع لازم غب و علامات دیگر ترهل بدنست و تهیج وجه بجهت سوء استمراء و غلبه
رطوبت زیرا که حرارت تب بلغم را میگدازد و آنرا رقیق میگرداند و بدن را از آن ممتلی میسازد و ترهل و تهیج میسازد و بجهت
قلت دم رنگ رخسار زرد میشود و قی و اختلاف بلغم در آن بهم میرسد و رطوبت در دهان بهم میرسد و عارض مبلغمین

بلغمیه

مبلغمین امر طوبین بحسب ... مثل هذیان و شیوع میشود و نبض صغیر و مختلف میباشد بجهت برد بلغم و ضعف قوه بکثرت
آن و بول گاهی رقیق و ابیض میباشد بجهت سده و برد بلغم و گاهی احمر و غلیظ و کدر میباشد بجهت مخالطت بلغم عفنی که گرم شده است
و بحرارت ناریه رنگ بهم رسانیده است و این دلیل است بر انفتاح سده زیرا که مادام که سده باقی باشد اخلاط غلیظه محتبس
میماند و اگر حدوث این حمی از بلغم زجاجی باشد در ابتدا آن نافض شدید میباشد بجهت آنکه از سایر اصناف بلغم غلیظ‌تر و
لزج‌تر میباشد و از اعضا منقلع نمیگردد مگر بحرکت شدیده و ارتعاد قوی و اگر از بلغم حامض باشد برد شدیدتر میباشد زیرا که
حموضت از فعل حرارت ضعیفه در بلغم حلو بهم میرسد که اول آنرا بجوش آورده و بعد از آن برد بر آن مستولی گردد و حرارت
مقهور شود مثل عصارات و باینجهت در اعضا و عضلات بیشتر نفوذ میکند بجهت رقت پس برد آن بیشتر از برد زجاجی محسوس میگردد
و بجهت رقت نافض شدید با آن نمیباشد و محتاج بارتعاد قوی نمیشود و اگر از بلغم مالح باشد اقشعرار در آن بهم میرسد اما
بحد نافض نمیرسد زیرا که لزوجت زجاجی و حدت صفراوی در آن نیست و بردش نیز شدید نمیشود زیرا که آن از همه اصناف
بلغم گرم‌تر است و زودتر قبول عفونت میکند و حمی ملتهب میشود و ابخره حاره بظاهر بدن میرسد و اگر بلغم حلو باشد در
اوایل آن قشعریره و برد و نافض نمیباشد زیرا که بنضج نزدیک است و شدید البرد نیست و صاحب کامل گفته است که انحس
اصناف بلغم است و الذع و حدت در آن نیست و در حرکت آن از مستوقد عفونت این اعراض با آن نمیباشد تا وقتی که
نوایب طول بهم رساند و لطیف و رقیق آن تحلیل رود و در کیفیت تغییر بهم رساند و برد شدید یا حدت قوی بر آن مستولی گردد
و گاهی میشود که در اوایل حمی مواظبه حر شدید ظاهر میگردد و در اواخر آن حرارت کم میشود زیرا که عفونت سبقت میگیرد
با آنچه شیرین‌تر یا شورتر یا رقیق‌تر است و بعد از آن بابرد و اغلظ تعلق میگیرد و ابخره حاره از آن اصناف باعتبار حرارت
و رقت منفصل میگردد که از غلیظ و بارد مثل آن منفصل نمیشود و پس با آن التهاب و کرب و اشتیاق بسیار بهوای بارد و آب سرد
و تکشف و تململ نخواهد بود و مدت اخذ این حمی از مدت فترات آن اطول میباشد چنانکه مذکور شده و بدن از عوارض آن بالکلیه
خالی و پاک نمیشود بلکه متواتر تری از نوبه سابق باقی است که نوبه دیگر میآید و عرق در آن کم میباشد و تمام بدن عرق نمیکند
و سبب همه اینها غلظت و لزوجت ماده است و با اینهمه مزمن میباشد و بسیار میشود که چندین ماه طول میکشد زیرا که طبیعت
بواسطه قلت زمان راحت ضعیف میشود و از نضج و دفع ماده عاجز میگردد علاوه بر آنکه ماده نیز بسبب غلظت از نضج عاصی میباشد
و مقدارش نیز بسیار است و اعضای غذا نیز ضعیف میشوند و باین سبب تولید بلغم مینمایند و بر ماده میافزایند و اگر طبیب
حمی را با اشیای مبرده معالجه نماید بر ماده میافزاید و اگر ماده را بتسخین تخفیف معالجه کند حمی زیاد میشود و اگر دوا را ترک
نماید هر دو مقصود فوت میشود و علاجش تلطیف بلغم است بماء الشعیر مرکب با ملطفات مثل ریشه کرفس و ریشه رازیانه و سکنجبین

برودتی بجهت غلظت و برودت ماده و قی کردن است در وقت ابتدای نوبه زیرا که ماده در آن وقت متحرک بود در هیجان آمده است
و حرارت حمی آنرا رقیق گردانیده است و بسهولت بقی دفع میشود و باید مقوی چیزی باشد که قطع بلغم نماید مثل طبیخ شبت و مویز
و تخم ترب با سکنجبین و اندکی نمک و اسهال است بچیزی که اخراج بلغم نماید مثل طبیخ ریشه کرفس و ریشه رازیانه و اصل السوس و انجیر
و انیسون و غافت و زبیب با سکنجبین بستی و او ترید است در هر شب اگر قوه متحمل آن تواند شد و در طبیعت لینت نباشد و الا
در هر دو شب یکمرتبه باید خورد و صفتش این است بگیرند مصطکی از هر یک جزوی تربد دو جزو سکر طبرزد چهار جزو و سفوف اقراص ورد
صغیر و کبیر است بجهت حال بلغم و ادرار فرمودن قوی با شیاف مقطعه در این مرض نافع است مثل انیسون و بزر کرفس و کشوث
زیرا که چون بلغم رقیق و لطیف گردید بادرار باسانی دفع میشود زیرا که از جنس مائیت میگردد که مدفع طبیعی آن بول است علاوه
برآنکه در تکرار ادرار غایله از قبیل تحلیل و ضعف قوه و تادی امعا که با سهال میباشد نیست و تهیج حادث در بدن را نیز
دفع میکند و علاج دیگر بجوع است زیرا که طبیعت چون غذا نمییابد بفضول متوجه میگردد و در آنها تصرف نموده نضج میدهد و
تلطیف میکند و مستعد دفع میگرداند باعانت حرارت که معین بر تلطیف است و دیگر دلک است برای تحلیل فضول محتبسه در تحت
جلد و عضلات و تقویت فم معده است مثل جلنجبین و مصطکی برای آنکه بلغم کمتر متولد گردد و چیز آنست که در این مرض بلغم در فم معده
مجتمع میگردد و باید اول آنرا بقی یا اسهال اخراج نموده بعد از آن فم معده را تقویت نموده زیرا که با امتلاء معده و سایر
بدن ضرر میرساند و بر ضعف میافزاید و تغذیه است با غذیه ناشفه مثل حمصیه و زیرباجه با طیهوج و دراج و با دامهای سوخته
از سرکه و مری و سلق زیرا که در آن بورقیتی هست که جلا میدهد و تحلیل میبرد و قطع بلغم میکند و اخلاط لزجه غلیظه را اخراج میفرماید

فی حمی الثقه لثق بمعنی لت است و تسمیه این مرض باین اسم بواسطه لت و رطوبت ماده است و انحمی بلغمیه السیت لازمه که ماده
آن در داخل عروق متعفن شده باشد و علامتش جمیع علامات حمی بلغمیه دایره است مگر آنکه نافض و عرق در آن نمیباشد مگر در
وقتی که بالمره مفارقت نماید و ماده از عروق بجلد آید و بسیار شبیه بحمی دق میباشد در آنکه حرارت آن ناریه لذاعه و مفارقه
نیست بلکه ساکن و لازم است و لامس در ابتدای لمس آنرا احساس نمینماید بلکه بعد از مدت طویله که دست بر بدن مریض میگذارد
حرارت عضو را متحلل گرداند و مسام را و تلع سازد و اجتماع الابخره حاره در تحت ید بسیار شود احساس آن خواهد نمود و
جهال اطبا اگر رشود که دق را معالجه الثقه معالجه مینمایند و تسخنات و مسهلات قویه استعمال میکنند و علیل را هلاک میسازند و فارق
آنست که در الثقه بعد از تناول غذا تب شدت میکند و نبض ممتلی و منتفخ است و نبض صغیر و لین و در دق صلب و ممتد است و
تدبیر متقدم نیز در الثقه مولد بلغم میباشد مثل کثرت اکل و شرب و استحمام بعد از طعام و برای او استعدادی نیز از طریق مواظبه
میباشد و از سن و بلد و وقت نیز استنباط فرق میتوان نمود و در الثقه شش ساعت کما بیش بجهت غلظت و رقت ماده و زمان

ربع دایر

زمان فترت میدارد و اما حرارت آن در زمان فترت اشد از حرارت زمان فترت مواظبه است زیرا که ماده این در داخل
عروق و تمام تحلیل نمیرود و در مواظبه در فضای واسع است که مجری و منفذ دارد و تحلیل میرود و انعقد است که از جهت
و غلظت بلغم میگذارد که بالمره دفع شود بلکه بقیه از آن میماند تا آنکه نوبه دیگر برسد و علاجش علاج مواظبه است اما باید که
بر تسخین ملطفات در اینجا تدریج باشد خصوصا در صورتیکه دماغ ضعیف باشد زیرا که ابخره متصاعد میگردد و موجب
لیترغش میشود فی حمی الربع الدائره تسمیه اش باین اسم برای آن است که ابتدای نوبه آن در روز چهارم از ابتدای نوبه
اولی میباشد و تسمیه ان مثلثه خطا است زیرا که مثلثه اسم حمی غب است در اصطلاح و آن حمی سوداویست که ماده آن در
خارج عروق متعفن باشد و علامتش آنست که در اوایل ابتدا نبض بسیری میکند و بتدریج بجهت نضج و رقت ماده
زیاد میشود و از اینجهت است که اشتداد نافض در این حمی از علامات جیده است و علامت دیگرش تکسر شدید است
یعنی علیل چنان توهم میکند که چیزی ثقیل بر روی استخوانهای و مفاصل او گذاشته اند و سببش آنست که برد قوی بر اعضا مستولی
میگردد و اغشیه محیطه العظام را کثیف و منقبض میگرداند و انها عظام را فشار میدهند و حالت شبیه تکسر بهم میرسد و دیگر برد
قوی است زیرا که ماده آن بواسطه برودت و یبوست و رمادیت و افراط غلظت باسانی قبول عفونت نمیکند و بسهولت
گرم نمیشود تا اینکه حمی التهاب پیدا کند و ابخره سخنه مرتفعه از آن نیز بسیار کم است و دیگر وجع مفاصل است بواسطه انقباض
اغشیه بر آنها و دیگر صغر نبض است بسبب قلت حاجت بترویح بسبب ضعف قوه و شدت برد و صلابت آلت بواسطه
استیلای یبس و از اینجهت جهت متفاوت و بطو میباشد و چون گرم شود حرارتش از حرارت مواظبه بیشتر بجهت یبس ماده
رمادیت آن و از حرارت غب کمتر میباشد بواسطه برودت و همچنین مدت نوبه آن در طول و قصر مابین مدت نوبه
آن دو واست یعنی مدت تفض آن از مدت نفض غب بیشتر است بجهت برد و یبس غلظت ماده آن و از مدت نفض نائبه
کمتر است بجهت آنکه از جهت بلغم راندارد و بعضی در تفسیر این عبارت گفته اند که دور مواظبه بیست و چهار ساعت و مدت
نوبه آن هجده ساعت و آن سه ربع دور است و دور صفراویه چهل و هشت ساعت و مدت نوبه آن دوازده ساعت و آن ربع دور است
و دور سوداویه هفتاد و دو ساعت است و مدت نوبه آن بیست و چهار ساعت و آن ثلث دور است
و ثلث اکثر از ربع و اقل از سه ربع است و از دلایل آن سن کهولت است و مزاج بارد یابس و وقت خریف و تدبیر
متقدم مثل تناول عدس و کرنب و نمکسود و امثال آن و کم است که از ابتدا حادث گردد زیرا که عده و شره سوداء بیشتر از
احتراق اخلاط دیگر بهم میرسد لهذا بعد از حمیات دیگر حادث میگردد و بعد از آنکه اخلاط بکار ناری احتراق بهم رسانیده باشند
و اجزای لطیفه آن تحلیل رفته باشد پس اگر از احتراق سودای طبیعیه باشد علامتش علامات مذکوره است و اگر از احتراق بلغم باشد

دلیلش حدوث آنست بعد از مواظبه بالبن خضر و قلت لعب و علامات بلغمیه مزاج و اگر از احتراق خون باشد دلیلش علامات
غلبه خون است یا حدوث آن بعد از مطبقه و اگر از احتراق صفرا باشد دلیلش حدوث آن است بعد از حمی صفراویه یا عطش
والتهاب و در این حمی بول مختلف میباشد و در ابتدا سفید و رقیق و عدیم النضج است و بعد از آن بلون ماده که سودا
از آن متولد شده است میشود و در اختلاط سیاه و غلیظ بلون سودا میشود و نبض صلب میباشد بجهت یبوست سودا
و علامات نضج ماده آن لین یافتن نبض و برد است بجهت آنکه قوام آن معتدل شده است و برد و پیش کمتر گردیده است و زود
متعفن و ملتهب میگردد و علاجش اگر از احتراق دم باشد و علامات آن ظهور داشته باشد فصد باسلیق است از جانب راست
برای آنکه دم محترق را باسانی از کبد اخراج نماید بواسطه قرب و الا از هر عرقی که فصد نماید خون را از کبد اخراج میکند اما زمانش
بطول میانجامد و یوحنا ابن سرافیون و ثابت ابن قره و رازی و صاحب کامل و بسیاری از متقدمین اتفاق نموده اند
بر آنکه فصد از جانب ایسر باید نمود و حق این است زیرا که تولد ربع از مره سوداست و معدن آن طحال است و فصد از جانب
الیسر نفعش نظر بطحال بیشتر است و این مرض را بهتر قلع میکند با آنکه بکبد نیز نفع میکند و لکن باید که بعد از گشودن عرق ملاحظه نماید
اگر خون سیاه باشد باید بیشتر استفراغ نمود و اگر سرخ و روشن باشد حبس نماید زیرا که اخراج آن قوه را ضعیف میگرداند
و از مقاومت مرض عاجز میسازد علاوه بر آنکه خون ضد سوداست و اخراج آن موجب قوه و شدت نکایت سودا میگردد
و اخراج خون نیز اخلاط متعفنه را انجاح حرکت میدهد و با خون مستفرغ نمیگردد و در دی باجید میامیزد و طبیعت [illegible]
و بلیه عظیم میگردد و بسا باشد انصباب مواد بموضع دیگر گردد و انواع حمیات عارض شود و بعد از آن اسهال سوداست
بماء الجبن مقوی افتیمون و امثال آن از چیزهائیکه سودا را اخراج نماید و تسخین نکند مثل بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج
و لب خیار شنبر و ترنجبین و آشامیدن سکنجبین و ماء الشعیر است برای تبرید و ترطیب و تلطیف و اگر از احتراق بلغم باشد اسهال است
بمطبوخ افتیمون و قی کردن بمقطعات مثل طبیخ شبت با سکنجبین که ترب در آن خیسانیده باشند خصوصا در ابتدای نوبه
و آشامیدن سکنجبین بزوری است بجهت آنکه ملطف و مقطع است و اگر از احتراق صفرا باشد اسهال بمثل بنفشه و خیار شنبر
و امثال آنها از چیزهائیکه تبرید و ترطیب نماید و سودا را اخراج کند مثل اجاص و سپستان و زبیب خراسانی و اصل السوس
و ترهندی با دو حبی سکنجبین و ماء الشعیر است و اگر از عفونت خلط سودا باشد نافع است حبوب مخرجه سودا بعد از انضاج زیرا
که ماده آن غلیظ است و باسانی قبول اخراج نمیکند و اگر مسهل بکار برد و مهیای استفراغ نشده باشد مسهل استفراغ آن ناجز
میگرداند و لطیفه آنرا اخراج مینماید و نکایت غلیظ آن شدید میگردد و در بدن نیز منتشر میگردد و با اخلاط صالحه میامیزد
و آنها را فاسد میگرداند و بعد از آنکه نضج در قاروره ظاهر گردید و قشعریره بهم رسید حبوب مخرجه سودا و لکه و تعریق

و تعریق دادن در این حمی را نافع است زیرا که موجب استفراغ فضول میگردد و مضرت این تدابیر پیش از نضج بسیار است و باید
که در این مرض مکرر اسهال فرماید زیرا که خلط سوداوی بیک مسهل و دو مسهل استفراغ نمیشود و انقیاد تمام بعمل نمیاید بلکه باید اول
خلط را مهیای استفراغ نماید و بعد از آن برفق و مدارا اسهال فرماید و باید که اسهال یک روز پیش از روز نوبه باشد
که قوه بدن برگشته باشد و طبیعت یک روز بعد از حمی براحت گذرانیده باشد ذ حمی الربع الدائره علامتش علامات
ربع دایره است و نافض در آن نمیباشد اما بدور ربع استعداد بهم میرساند و حدوث آن بسیار نادر است زیرا که
سودا با قلت کمیت و عسر قبول عفونت در عروق کمتر موجود میگردد خصوصا غیر طبیعی آن و علاجش فصد باسلیق است و بعد
از آن فصد صافن برای آنکه آنچه از آن که مترسب و متسفل گردیده است از آن دفع شود و ادرار است تا آنکه با مائیت [illegible]
بطریق قشعری بر میگردد و دفع شود و اسهال سوداست اگر بسیار غلیظ باشد و با خون و بول دفع نشود ذ حمی الخمس و السدس
و السبع و ما ورائها همه آنها از قبیل حمی ربع است زیرا که از ماده مجانسه ماده ربع بهم میرسد اینقدر هست که از ماده
ربع اغلظ و اقل است که بزودی آن مجتمع متعفن نمیگردد و زمان فترتش اطول میباشد و بیشتر آنست که از سودای بلغمیه بهم
میرسد بجهت آنکه زیادتی برد و غلظت آن موجب بطوء حرکت و اجتماع و تعفن آن میشود و بقراط گفته است که سبع طول اش
و تسع از آن اطول میباشد و کشنده نیست و خمس از همه بدتر است زیرا که مقدمه سل است جالینوس این حمیات را انکار نموده
و گفته است که من هرگز ندیده ام و گمانش این است که از سوء تدبیر بهم میرسد با این معنی که چون سوء تدبیری میشود و حمی بهم میرسد
و اگر در مثل آن وقت سوء تدبیری دیگر بعمل آید باز تب بهم میرسد و اگر نیاید بهم نمیرسد پس دور و عود آن بسبب سوء تدبیر است
نه باجتماع و تعفن مواد و شیخ رئیس گفته است که آنچه را که مثل بقراط کسی شهادت بر وجود آن دهد وجودش اقوی است از آنکه
مجربی بگوید که من ندیده ام و نه شنیده ام و ثقه بمن نقل نمود که مردی بود که در هر هشت روز یک مرتبه نوبه میکرد و شارح میگوید
که من مردی را معالجه نمودم که در هر ده روز یک نوبه میکرد و حقیر مردی را دیدم که در هر روز جمعه نوبه میکرد و خمس و ثمن را نیز دیده ام
و علاجش علاج ربع است و تدبیر ملطف زیرا که ماده اش بسیار غلیظ تر از ربع میباشد و انفع است آنچه اخراج بلغم نماید اگر
مریض متخم و شحیم و حریص بر اکل است زیرا که دلیل است بر آنکه ماده بلغمیه که غلیظ شده است و برودت و جمود سودا گردیده است
نه باحتراق و آنچه باخراج سودای احتراقی نماید اگر مریض یابس و نحیف و یابس المزاج باشد زیرا که دلیل بر احتراق ماده علت
قی کردنست در روز دور بچیزیکه ملطف و مقطع خلط غلیظ باشد مثل آب شبت با نمک و عسل و سکنجبین و اقوی تر خواهند جوز
القی و حمیات مختلطه که ادوار آنها محفوظ نباشد بسبب ورم بعضی از اعضاست و علامتش وجود ورم و علاجش علاج ورم است
و شارح انکار این قول نموده میگوید که اورام موجب حمیات مختلطه نمیشود و گاهی سببش سوء تدبیر در ماکول و مشروب است

بافیران که موجب تولد اخلاط ردیه در بدن گردد و حمیات مختلف النظام بحسب مقتضای آن اخلاط عارض گردد و ادوار آن
بسته بادوار سوء تدبیر است نه بادوار مواد منصبه و علاجش اصلاح تدبیر است و گاهی بسبب احتراق اخلاط است و زیاده
انتها و مراد از اخلاط خون است تنها زیرا که قوم ذکر کرده اند که چون خون محترق گردد و لطیف آن بصفرا و غلیظ آن
بسودا مستحیل میشود و اختلاف ادوار در حمی بهم میرسد که نه بر دور غب است و نه بر دور ربع اما در خود فی نفسها غریب
از ان هر دو و نظام دارد و احتراق اخلاط دیگر موجب اختلاف ادوار حمی نمیشود و علامتش عدم اسباب دیگر است و آن آخر
بالاخره بربع منجر میشود و علاجش آنست که گاهی استفراغ نماید و گاهی تلطیف کند برای انکه احتراق کامل نگردد و موجب عسر استفراغ او
استیلای ترمد نشود و از جنس حمیات مختلفه انواع دیگر هستند که باعراض مخصوصه اختصاص دارند و موسومند باسامی که از آن
اعراض مشتق گردیده اند از انجمله حمی ایست که موسوم است بانفیالوس و آن حمی ایست که برد در باطن میل میکند و حر بظاهر میاید
و حدوث آن از بلغم زجاجی میباشد که در باطن حاصل باشد ببرودت ذاتی و گاهی عفونتی عارض آن گردد و اندکی بخاری از آن
عفونت بظاهر آید و ظاهر را گرم گرداند و انچه در باطن است متعفن نشده است باطن را بواسطه انکه متعفن آنرا بحرکت آورده
و از عضوی که مالوف بوده است و از برودت ان منفعل میگردیده است بیرون برده است سرد نماید و همان عضو احساس
برودت آن نماید و آنقدر نباشد که تمام بدن را فرو گیرد و بظاهر برسد و بسبب انکه بعضی از ان متعفن میشود و بعضی نمیشود
آن است که بلغم را در انمرض اجتماع در ظرف واحد نیست بلکه در عروق و فروع اعضای متفرق است و میتواند شد که بلغم متفرق
بعضی از ان متعفن گردد و بعضی نگردد هرچند مجاور یکدیگر باشند و علاجش علاج حمی بلغمیه است و دیگر حمی ایست که آنرا
لیفوریا میگویند و ان این است که حرارت در باطن و برودت در ظاهر باشد و شیخ گفته است که میتوان گفت که چگونه حمی
میباشد و حرارت از قلب بجمیع بدن سرایت نکرده است جوابش آنست که در حدوث این حمی قید انکه اگر مانع منع
نکند میخواسته در این تب حرارت از قلب منبعث میگردد و بواسطه شرایین باعضا سرایت میکند اینقدر هست که
مانعی موجود است که نمیگذارد که بظاهر برسد مثل انکه اگر کسی پاره ای از یخ زاید ظاهر بدن محموم بگذارد و حرارتش رفع میشود
و اگر این حمی قوی باشد بنحوی که باطن از شدت حرارت محترق گردد و سواد در لسان بهم رسد و نفس عظیم و عطش شدید گردد و
کرب عارض شود از علامات ردیه خواهد بود زیرا که دلالت بر قوه و موذی میکند و بر انکه قوه و روح تماما میان آن نموده
و ظاهر را واگذاشته اند و بسبب صفرای قلیل غلیظ است که متوجه متعفن گردیده و مواضع مجاور خود را گرم نموده و اجزاء
بسیار از ان متحلل نشده که ظاهر را گرم نماید و حرارت در باطن مانده است و اگر حمی شدید نباشد و آن اعراض نیز با آن
نباشد از بلغم غلیظ خواهد بود که در باطن متعفن گردیده و باطن را گرم نموده و آنقدر بخار از ان برنخواسته که ظاهر را گرم

گرم سازد زیرا که این بلغم در اصل شدید البرد بوده است و چون ان بخار بظاهر جلد رسد حرارتش زایل میگردد چنانچه
اگر در انجا بلغم زجاجیه فجه بارده را ملاقات نماید که در انصورت برودت خود بر میگردد و بدن را سرد میسازد و
اکثر انست که این نوع دایر میباشد زیرا که طبیعت این مواد را از عروق بیرون میافکند برای حفظ مکان دم و علاجش
علاج حمی بلغمیه است و اگر از صفرای غلیظ باشد لازم و دایر بدور غب هر دو میباشد و علاجش تدبیر مرکب است از تدبیر
بلغمیه و صفراویه مثل جلنجبین یا سکنجبین و گاهی از بلغم حمی بهم میرسد که حر و برد باهم در ظاهر و باطن در حالت واحده عارض میشود
و حدوثش از بلغم قلیلیست که در ظاهر متعفن شده است و بلغمی دیگر است که در باطن متعفن گردیده است باین معنی که دو ماده
دارد که یکی در ظاهر است و دیگری در باطن و هر دو شروع در تعفن نموده است و بخار حار نواحی خود را گرم ساخته و
بجرم خود سرد گردانیده است ان عضو را که با آن الفت نداشته و حال بحرکت عفونت بان عضو رسیده است و علاجش
علاج بلغمیه است و از انجمله حمی غشیه است که در وقت ورود آن غش عارض میشود و سببش گاهی کثرت اخلاط خام بلغمیها
فجه است که در ابتدای حمی چیزی از ان اخلاط بارده بقلب میریزد و از ان غش عارض میگردد و چیز آنست که انحالت وقتی عارض
میشود که فم معده ضعیف باشد و چیزی از ان اخلاط بانجا بریزد و از دفع آن عاجز باشد و بمشارکت قلب بان متاذی گردد
و علامتش ان است که بیشتر بر دور حمی بلغمیه میباشد و بدن مترهل و وجه قبیح میگردد و بجهت قصور هضم و امتلای بدن و اگر صاحب
این مرض را استفراغ عنیف نمایند بسرعت غش میشود بجهت انکه آن مواد بحرکت آمده بقلب و فم معده میریزد علاوه
بر انکه بواسطه ضعف و فتور قوه تحمل استفراغ عنیف نمیتواند نمود و اگر برفق استفراغ نمایند فایده بران مترتب نمیشود بجهت
انکه فجاجت ماده نمیگذارد که باستفراغ برفق رفع شود علاوه بر انکه شاید که موجب حرکت مواد گردد و اگر هیچ استفراغ بعمل نیاید
قوه را قدرت بر دفع آن نیست و در تحت آن منغمر میگردد و اگر غذا بصاحب این تب داده شود برای انکه قوه را انقوی
نماید حمی نیز قوت میگیرد و ماده مشتعل زیاد میشود بجهت انکه غذا بعضا و آن ماده فاسد میشود هر چند جید باشد و اگر غذا داده
نشود قوی ساقط میگردد بجهت انکه در این اخلاط چیزیکه صلاحیت غذا شدن داشته باشد نیست و چون از خارج نرسد
بالمره منعدم میگردد و علاجش حقنه لینه است که در ان اندک حدتی باشد تا انکه انچه در امعا و عروق قریبه بان است
دفع نماید بدون غایله زیرا که ضرر ادویه مسهله که بطریق احتقان استعمال شود بقلب و اعضای شریفه نمیرسد و موجب غش
و سقوط قوه نمیشود خصوصا در صورتیکه حدت بسیار نداشته باشد و دیگر دلک است بخرقهای خشنه برای انکه تلطیف ماده
و تحلیل برد و باید که از پاها شروع نموده از ساقین بپایین کشد و بعد از ان از فخذین بهمان طریق بمالد و بعد از ان از
منکبین بجانب کف و بعد از ان از ظهر و صدر و باز بساقین برگردد و آنقدر بمالد که نزدیک شود که علیل را ضعف بهم رسد

ودیگر تنویم است برای تقویت قوه و استراحت آن و باید که در وقت گرسنگی و در ابتدای نوبه مریض را غذا داد برای
انکه در حال ورود حمی قوه تحلیل نرود و باید غذا در آن وقت ماء الشعیر با شکر یا عسل باشد تا انکه انحدارش سریع و نفوذش
شدید و جلائش قوی تر باشد یا خبز منقوع در آب شکر اگر ماء الشعیر کفایت نکند و باید که در صبح یک مثقال از بزر کرفس را جوشانیده
با سکنجبین عسلی میل نماید برای انکه تقطیع و تلطیف کند و گاهی تب بسبب کیموسات صفراویه شدیده الرقه ردیه بجوهر سمیه میباشد که
تعفن عارض انها شده باشد و موجب زیادتی ردائت و خباثت آنها شده باشد و در بدن حرکت نماید و چیزی از ان
بقلب رسد و علامتش آنست که بیشتر برد و رعشه میباشد و حدوثش در ابدانیست که در غایت حرارت و یبوست باشد که چنین
خلطی را تولید تواند نمود و علامت دیگرش انحطاط وی است در دور اول یا دویم و هزال بدن است بجهت اذابه رطوبات
و سقوط قوه و نبض است در بحران نوبه اول و دویم بجهت کثرت تحلل روح و نقصان حرارت غریزیه از حدت مرض و خبث
ماده و مضادت کیفیت ان با مزاج روح و از انجهت است که در اکثر در چهارم میکشد و علاجش علاج حمیات محرقه است
و سقی ماء الشعیر ممزوج با آب انار مز برای تسکین حرارت و انتعاش قوه و باید که آنرا اندک اندک در هر ساعت داد تا ثقیل
بر قوه نشود و دیگر اکل فواکه بارده است که انها را برف سرد کرده باشند برای انکه برودت بالقوه انها به برودت
بالفعل تقویت یابد و فم معده و سایر اعضائی را که برودت فعلی بان میرسد شدید و قوی گرداند و ماده رقیقه سمیه را غلیظ
سازد و نگذارد که بقلب و معده ریزد مثل تفاح و سفرجل و قثا و قند و دیگر تضمید صدر است بصندل و گلاب و اکل خیار است
با آب انار ملس در وقتی که نوبه نزدیک باشد برای انکه تقویت معده نماید و زود منحدر نشود که ماده مراریه بریزد و جهت
ان عادیه مرار را منکسر سازد و باید که در وقت حدوث غش نیز آب انار ملس را میل نمود برای انکه قوه و حرارت غریزیه را
منتعش سازد یا انکه شراب ممزوج با آب بسیار سرد که کعک را در ان خیسانیده باشند نوشید که زود در اعضا نفوذ نماید
و تقویت کند و از انجمله حمی وبائیه است و وبا تعفنیست که عارض هوا میشود و مراد بهوا در اینجا جسم مشوش در جو است ان
ممتزج است از هوای حقیقی و از اجزای مائیه که بواسطه بخار متصاعد شده است و از اجزای ارضیه که بسبب دخان و غبار بر
خواسته است و از اجزای ناریه که از زمین بالا رفته است و چون از بساطت بیرون رفته است قابل تعفن گردیده است
و چون ابخره ردیه مرتفعه از معادن موذیه یا بطایح متعفنه یا مباقل ردیه یا جیف کثیره یا غیر انها با ان مخلوط گردد یا انکه
از اشکال سماویه و اسباب جزویه ترطیب شدید در آن بهم رسد با اندک حرارتی متعفن میگردد مثل تعفنی که عارض آب ایستاده
میگردد بسبب امتزاج اجسام ردیه با آن و بسایط مجرده قابل عفونت نیست اند و الا میتوانست شد که تمام عنصر متعفن گردد
و تکون منقطع شود و چون هوا متعفن گردید اخلاط بدن بواسطه مخالطت با آن متعفن و ضعف قوه از خفقان متعفن میشود اول

داول اخلاط محصوره در قلب متعفن میگردد زیرا که وصول این هوا بانها بیشتر و زودتر است و هنوز سورتش منکسر نشده است
که بواسطه تنفس بقلب میرسد بخلاف سایر اعضا که بعد از انکسار سورت بانها میرسد و چون اخلاط محصوره در قلب متاثر گردید بسبب
حرارت غریبه حرکت میکند و بسایر اخلاط اعضا بواسطه شرائین سرایت میکند و تمام آنها را متعفن میسازد و این حمی [illegible]
عموم سبب خلق کثیری از مستعدان را عارض میشود و کسانی از ان سالم میمانند که بدن ایشان از اخلاط فاسده پاک باشد
یا انکه مزاجش با آن کیفیت مضاد باشد که در ان اثر نتواند نمود و مستعد قبول ان کسی است که بدنش از اخلاط ردیه ممتلی باشد
با مناسبت بان مواد کیفیت و در مسامش نیز وسعت باشد که وصول آن هوا بداخل بدن او بیشتر صورت گیرد و مرتکب امور
مضعفه بدن مانند جماع بسیار شود و علامتش این است که تب در ظاهر ساکن و در باطن بکرب میباشد زیرا که ابخره حاده سمیه بقلب
بسیار میرسد و مورث کرب میشود و بواسطه قلت بظاهر بدن نمیرسد تا وقتی که تعفن در جمیع بدن منتشر گردد و علامت دیگر تواتر
نفس است با نتن آن بجهت استحکام عفونت در قلب و آلات تنفس که هوای مستنشق متکیف میسازد بمجاورت مخالطت ان با ابخره دخانیه
منتنه و لازم آن کرب و عطش بجهت سخونت قلب و غش است بجهت ضعف قلب و اذیت یافتن از هوای متعفن غلیظ و اخراج آب [illegible]
سیحه سوداویه منتنه باقی و براز بجهت فساد اخلاط و شدت عفونت آن و دیگر از علامات آن عموم و کثرت آنست در میان
مردم بلکه در میان سایر حیوانات و دیگر آنست که علامات وبا در هوا ظاهر باشد از قبیل قلت مطر و کثرت میغ و شبنم زیرا که
حصول مطر از ابخره ایست که مرتفع از زمین گردد و بواسطه تاثیر اجرام سماویه و مائیت از ان جدا نشود تا بکره زمهریریه رسد
و برودت آن منعقد سازد و حرارتی که محرک آن بود بر طرف نماید و متکاثف گردد و اجزای مائیه از ان متقاطر شود مثل انکه در سقف
حمامات تقاطر میکند و در وقتی که هوا متعفن گردد آن ابخره نیز بمجاورت و مخالطت متعفن میشود و اجزای مائیه ان بحرارت غریبه
تحلیل میرود و اجزای کثیفه آن باقی میماند و میغ میشود و از قبیل کثرت شهب و رجوم زیرا که آنها از ادخنه متکون میشود که
بکره نار رسد و محترق گردد و نار در ان متشبث گردد و آتش در ادخنه مرتفعه افتد و در اجزای آن سرایت نماید و چنان بنظر آید
که کوکبی افروخته شده است و چون هوا متعفن گردید آن ابخره محترق میشود و مستعد اشتعال میگردد و از قبیل کدورت هوا
اغبرار ان بجهت اختلاط ادخنه کثیفه بهوا بجهت انکه اجزای لطیفه ان بواسطه عفونت تحلیل رفته است و از هوا [illegible]
حیوانات ذکیه الطبع میگریزند مانند لقلق هر چند بیضه و جوجه داشته باشند و علاجش فصد است اگر خون غالب باشد و اسهال است
اگر اخلاط دیگر غالب باشد برای انکه تخفیف بدن نماید زیرا که رطوبت کم گردیده استعداد عفونت کم میشود و سقی آب گرم بسیار است
بیکدفعه برای انکه تبرید قلب نماید و حرارت غریبه را اطفا سازد و اعضا را تکثیف و تقویت نماید و مسام را تسدید کند و سقی
ربوب فواکه قابضه حامضه است مثل حصرم و لیمو و رمان و سفرجل و حماض تا انکه قلب را تقویت و تبرید نماید و حرارت را قمع کند

ورطوبات تجفیف نماید و اعصار آکثیف کند وسقی اقراص کافور است وتضمید صدر است بصندل و کافور و سرکه و کلاب
برای تبرید قلب برای آنکه حاجت باستنشاق هوا کمتر شود و تعدیل و تطییب هوا است برای آنکه اندک آن در تعدیل حرارت
روح کافی باشد و تعدیل آن برش مثل سرکه و کلاب و آب بید و نیلوفر است و بوضع ریاحین طیبه برای آنکه تقویت قلب نماید
و تغذیه است بانچه مقوی قوه باشد مثل حصرمیه و سماقیه و اجاصیه بالجمله فراریج در صورتیکه قوه ضعیف باشد و از انجمله حمی
حصبه است و سبب آن حمی غلیان دم است بر سبیل عفونت چنانکه عارض عصارات میشود و اجزای آنرا از یکدیگر جدا میکند و اجزاء
هوائیه باعلی میل مینماید و ثقل ارضی آن باسفل میل میکند و در میانه جزئی متشابهة الاجزا میماند و سبب آن غلیان این است که البته حرارت
در رطوبت اثر میکند پس اگر حرارت غریزیه بران غالب شد آنرا از فساد و عفونت حفظ مینماید و اگر حرارت غریبه غالب باشد آنرا
فاسد میگرداند و گاهی صورت نوعیه آنرا فاسد ساخته صورتی دیگر بران میپوشاند و حرارت غریزیه عصارات بالنسبه برطوبت
آن قاصر است زیرا که حرارت غریزیه جسم متعصر مستولی برطوبت آن است و اگر چنین نباشد فاسد و متعفن میگردد و چون آنرا
میفشارند در رطوبت آن نسبت بحرارتش میشود عصاره و داخل میشود و قدرت بر حفظ آن ندارد و چون خواهند که عصاره
برحال خود باقی ماند باید که حرارت غریزیه آنرا بجزئی از ادویه تقویت نمایند مثل آنکه اصول کبر را در عصیر عنبی میگذارند
یا آنکه رطوبت آنرا بطبخ باتشش متعرض کنند و تقویت حرارت غریزیه در اکثر صورت صورت میگیرد و متعفن ضرور میشود و آن
منجر میشود و تجزیه حرارت میخواهد با آنکه اجزای مائیه آنرا بهوائیه مبدل سازد و آن غلیان است این اگر حرارت غریزیه قوی باشد
آنرا حفظ میکند و اگر قوی نباشد غریبه بران مستولی میگردد و آنرا تغییر میدهد مثل آنکه عصیر را سرکه یا شراب میسازد و گاهی
بآن حد نمیرساند بلکه فاسد و متعفن میگرداند و این غلیان در صاحب جدری و حصبه گاهی طبیعی است که از حار غریزی و قوای
طبیعیه بهم میرسد مثل آنکه عارض کودکان میشود بجهت آنکه طبیعت دفع میکند فضول رطبه متولده از شیر و خون حیض که
بدماء ایشان آمیخته است زیرا که جنین در شکم مادر بخون حیض تغذی میکند و بعد از خروج شیر آن نیز خون حیض است و خون
حیض از فضولات بدن مادر است که جنین با وجود آن تغذی مینماید و فضلهای آن در بدن باقی میماند بجهت آنکه حرارت
بدن کودک از تحلیل آن عاجز است تا وقتی که شدید گردد و بغلیان بحرکت آید و مائیت آن جدا شود و بجلد و اعضای
متشابه مثل حجب و اعصاب مندفع گردد تا آنکه دماء ایشان متین و قوی شود و چون این رطوبت بسیار است حرارت غریزیه
را قدرت بر تصرف در آن بتنهائی نیست و حرارت غریبه با آن مشارکت مینماید و از آن عفونت بهم میرسد پس از جهت آنکه
سبب اصلاح حال بدن و تنقیه آن میگردد دلیل است بر حرارت غریزیه و از جهت آنکه از عفونت خالی نیست دلیل است
بر حرارت غریبه و هر دو حرارت در آن تصرف دارد لکن غریزیه اقوی است و از آنجهت عفونت آن اندک و اصلاح بدن

وگاهی صورت نوعیه آنرا تغییر میدهد

بدن در آن ظاهر است و حدوث آن برای کودکان بمنزله سقوط دندان ایشان است که دندانهای اولین ایشان میافتد
و در عوض آن از آن محکمتر میروید و از اینجهت است که کم طفلی میباشد که جدری و حصبه برای او اتفاق نیفتد زیرا که باید که
خونهای ایشان از مائیت بمتانت منقلب گردد و کم است که این انقلاب در مدت طویل بتدریج حاصل گردد و این جواب
از افکار رازی است و پیش از او کسی سبب و علاج آنرا بنحوی که کافی باشد ذکر نکرده است و گاهی غیر طبیعی میباشد که از سبب
خارجی بهم میرسد و موجب ثوران اخلاط در ابدان مستعده میگردد و این ابدان حار رطب است که از دم ممتلی باشد
و ابدان کسانیست که استعمال لبن و شراب و گوشت و خرما و امثال آنها از اغذیه مولده فضول ردیه بسیار نمایند
و آن سبب خارجی یا از داخل است مثل استعمال ادویه حاره یا از خارج است مثل ورود ربیع و صیف و ریاح جنوبیه
و هوای وبائی و هوای مجاور مجدورین زیرا که ماده جدری ماده ردیه حاره است که متعفن گردیده است و در اعضای
ظاهره شدید التحلل کثیر المنافذ قرار دارد و ابخره حاره عفنه غلیظه از آن منفصل میگردد و در هوا متفرق میشود و بزودی تحلیل
نمیرود و چون این هوا بابدان مستعده وارد میگردد از داخل باستنشاق و از خارج بمجاورت و شرائین آنرا جذب میکنند
قدری از دم واقع در شرائین نیز بآن منقلب میگردد و همه بقلب میرسد و از آنجا بباقی بدن سرایت مینماید و موجب حدوث جدری
میگردد و از اینجهت آنرا از امراض مسریه شمرده اند و ماده جدری اکثر و امیل برطوبت و از اینجهت حجم آن بزرگتر میباشد و
تقیح میگردد و ماده حصبه اقل و امیل بصفراویت و یبوست است و از اینجهت دانههای آن کوچک و علی الراس میباشد
و تقیح نمیگردد بلکه خشکریشه میشود و این اختلاف از اختلاف مزاج بدن در حرارت و رطوبت یا حرارت و یبوست بهم میرسد
و علامتش حمی مطبقه و وجع ظهر و امتلای عروق عظیم موضوع بر ظهر است با امتلای شریان عظیم متکی بر آن و تمدد آن عروق بسبب
غلیان و زیادتی حجم خون و احتکاک انف است بجهت ارتقاء ابخره حاره با دم در وقت غلیان بسوی دماغ و فزع در نوم است
زیرا که آن ابخره لذع دماغ مینماید و آنرا گرم میسازد و افعال آنرا تغییر میدهد و روح را از استقرار و سکون منع مینماید و نمیگذارد
که بخواب رود و در حالتی که بخواب رود خوابهای هولناک می بیند و از قلق بیدار میشود و دیگر نخس در جسد است بجهت تمدد در
جلد و تفرق اتصال آن در وقت ریختن آن ماده لذاعه بجلد و ثقل در بدن است بسبب امتلاء و سرخی رخسار است با سایر علامات
غلبه دم با کرب و تنگی نفس بجهت امتلای عروق و شرائین اعضای صدر و بجهت بروز بثور در حجاب و ریه و غشاء صدر و
منع نمودن آنها را از انبساط تام و علاجش از ابتدا تا چهارم و پیش از بروز جدری و حصبه فصد است و اخراج دم بقدر قوه و
اگر فصد ممکن نباشد بسبب صغر سن یا مانعی دیگر باید حجامت کرد و سقی اقراص کافور است برای تبرید و تغلیظ و تسکین حدت
دم و منع آن از ثوران و غلیان مفرط تا آنکه جدری کم ظاهر گردد و با آب انار ترش و اشربه مبرده مثل شراب عناب و شراب [illegible]

و شراب ریباس و ربوب قابضه مثل رب حصرم و سفرجل و تفاح و توت و رمان برای آنکه نگذارد که طبیعت اطلاق بهم رساند
زیرا که اطلاق طبیعت در این مرض موجب میل فضول بداخل میشود و طبیعت میخواهد که بخارج رفع نماید و این ماده از عفونت
و کیفیت ردیه خالی نیست و چون از اعضای خسیسه ظاهر میل بداخل نماید تشویش آنکه باعضای شریفه بریزد و موجب غشی گردد
کرده هست و باید که در غذا اقتصار نمود بر ماء الشعیر و عدس مقشر که با سرکه پخته باشند برای آنکه خون را غلیظ و سرد گرداند
و دفع عفونت آن نماید و باید قدری شکر و روغن بادام داخل نمود برای آنکه حدت سرکه را برطرف نماید و لزوجت روغن
خون را غلیظ سازد و اگر در ابتدا فصد واقع نشده و جدری و حصبه بروز کرده باید که تبرید را ترک نماید زیرا که بعد از غلیان دم
تمیز اجزای آن از یکدیگر و اندفاع مائیت با اجزای بسیطه تسکین ثوران آن تبرید ممکن نمیشود بلکه خوف جمود و لزوم احتباس
آن در باطن و عدم بروز و انصباب باعضای شریفه و حدوث خفقان و غشی بلکه موت هست و باید که علیل را بجامه بپوشانند
تا آنکه عرق کند و مسامات متفتح و فضول رقیق گردد و خروج آن آسان شود و اگر عسرة الخروج باشند بجهت غلظت یا برودت ماده
یا انسداد مسام باید طبیخ تین و عدس مقشر و زبیب و عیدان لک و گل سرخ آشامید تا آنکه زود بیرون آید و نگذارد که طبیعت
بهم رساند و چون بیرون آمد و آب برداشت باید اعانت بر تجفیف آن نمود و پاشیدن گلابی که کافور در آن حل شده باشد
بر بدن علیل زیرا که منشف و مجفف بثور است علاوه بر آنکه مبرد نیز هست و تقویت دماغ و قلب میکند و تبخیر کردن ورق مورد
و گل و ظرفا خصوصا در زمستان اما باید که دود آن داخل حلق و ریه نشود و پاشیدن آب نمک بر آن مکرر در اطفال که شاید
الم احتراق آن بقلب ایشان برسد که موجب غشی و موت شود **في الحميات المركبة** گاهی حمیات بیکدیگر مرکب میشوند و فنون ترکیب
آن بسیار است بحیثیتی که ضبط آن در نهایت دشوار است و گاهی از نوع واحد ترکیب میشوند مانند دو غب و دو ربع ایشان
دور مواظبه میگردد مانند دو ربع و دو روز میگیرد و یک روز وا میگذارد و این را بعضی ربع منعکس نامیده اند و گاهی از دو
نوع یا بیشتر از جنس واحد مرکب میشود مثل غب و محرقه و هر یک از این دو با ورمیه صفراویه و گاهی از دو جنس مختلف مرکب میشوند
مانند دق و عفونه و گاهی لازمه با دایره مرکب میگردد از همان نوع یا نوعی دیگر همچنین دایره با دایره و لازمه با لازمه و غیر اینها
از انواع ترکیب با آنکه دو خلط ممتزج باشند یا منفرد و در مقدار متساوی باشند یا مختلف یا دو حمی متداخل باشند یا متبادل
یا متشاکل و از این جهت در تعریف حمیات اعتماد بر دور آن نمیتوان نمود زیرا که از دو مرکبه دو شبیه بمفرد و یا بدور مرکبه دیگر
بهم میرسد بلکه باید که باعراض خاصه هر یک استدلال نمود چنانکه از ترکیب دو غب دو ربع دور حمی نایبه حاصل و آن دو بلغمیه است و
اگر بمعالجه بلغمیه علاج نمایند علیل هلاک میشود و شارح در اقسام ترکیبات ثنائی و ثلاثی و رباعی سخن را طول داده و اقسام ثنائیات را
سی و شش قسم و ثلاثیات را یکصد و بیست قسم و رباعیات را سیصد و سی قسم ذکر کرده است و در نقل تفصیل آنها فایده نیست

مرکبه

نیست و بیشتر حمیات مرکبه آنست که از صفرا و بلغم مرکب میشوند زیرا که خون را القدر توان طبیعت خلط میکند و سودا قلیله
الوجود و بعید از عفونت است و بلغم و صفرا باسانی متعفن میشوند بواسطه رطوبت و حرارت و در بدن نیز اجتماع آنها
بسیار اتفاق میافتد زیرا که در بدن صفراوی بترک ریاضت معتاده بلغم بهم میرسد و در بلغمی باستعمال ریاضات و سخنات
صفرا حاصل میشود و بجهت کثرت وقوع این ترکیب آنرا در میان حمیات مرکبه باسم خاص مخصوص گردانیده اند و آنرا
شطر الغب نامیده اند و بعضی گفته اند که این اسم در وقت نقل یونانی بعربی غلط نقل کرده اند زیرا که مرکب است از غب
و بلغمیه پس نام آن غب شطر آنست و بعضی گفته اند که تسمیه صحیح است زیرا که بلغم و صفرا چون صفرا با جمع شوند با یکدیگر معاوقت
مینمایند پس اگر بلغمیه دایم باشد و غب مفارقت باهم تساوی خواهند داشت زیرا که صفرای اندک با بلغم بسیار مقاومت میتواند
نمود چنانکه اندک سرکه با آب بسیار مقاومت میکند پس این حمی شطر غب خالص یعنی نصف آن میباشد و اگر باهم متساوی القوه
باشند با آنکه هر دو دایمی یا هر دو مفارق یا غب دایم و بلغمیه مفارق باشد حمی شطر غب غیر خالصه خواهد بود و بعضی گفته اند
که شطر در اینجا بمعنی بعض است و شکی در این نیست که چون صفرا مجاوری بلغم گردد چیزی از انحراف آن رفع میشود و بر باقی اطلاق
بعض صحیح است و این وجه از وجه اول بهتر است زیرا که از آن تکلفات مستغنی است و نسبت این حمی بصفرا بسبب آنست که صفراویه
در آن ظاهرتر است و ترکیب صفرا و بلغم بچهار وجه صورت میگیرد و هر دو دایم و هر دو دایره و یکی دایم و دیگری دایره و علامات
آن ممتزج است از علامات هر دو و دیگر ... شدید الحراره میباشد بجهت اشتداد حمی صفراوی خواه غب باشد و خواه لازم و دیگر
حرارتش کمتر است و نافض در آن بحسب ترکیب دو حمی است که اگر هر دو دایم باشند هیچ نافض نخواهد بود و اگر هر دو دایره باشند
نافض مکرر میشود و دیگر ... ضعیف و با قشعریره و برد اطراف میباشد و دیگر ... قوی و شدید و با رعده و حدت و لذع میباشد
و اگر بلغمیه داخل و صفراویه خارج باشند یک نافض شدید اللذع خواهد بود و اگر بعکس این باشد یک نافض قوی طویل التقاع میباشد
و بحسب کمیت خلطین نیز مختلف میشود و باعتبار نسبت احدهما بدیگری پس اگر متساوی در کمیت باشند قشعریره حرقه تامه غیر نافضه
و غیر متعدیه بنفض است و اگر صفرا بیشتر باشد نفض شدید و رعده و لذع خواهد بود زیرا که قلیل صفرا با کثیر بلغم مقاومت میکند بی
جای آنکه صفرا بیشتر باشد و اگر بلغم بیشتر باشد نفض شدید نمیباشد بلکه شبیه با قشعریره ضعیف خواهد بود بجهت مقاومت صفرا با آن
و بحسب اختلاط و عدم اختلاط نیز مختلف میشود و از این جهت که اگر بلغم با صفرا متحد باشد آنرا شطر الغب مینامند و اگر بهم آمیخته
باشند آنرا غب غیر خالص مینامند و نوبه آنکی میباشد و نوبه شطر الغب و نوبه است و این حمی مرکبه طویل میباشد و گاهی تا یک
سال میکشد بجهت آنکه اگر طبیعت متوجه نضج صفرا گردد و آنرا غلیظ و کثیف کرده اند بلغم بحال خود میماند و اگر متوجه بلغم گردد و
آنرا تلطیف و ترقیق نماید صفرا بحال خود میماند و اگر فعل را توزیع نماید اثر تام در هیچیک ظاهر نگردد و طبیعت متحیر میماند و مدت

طویل میشود و بواسطه آنکه طبیعت گرفتاری شدید دارد و این حمی ردی میباشد و احشا را فاسد میگرداند بجهت آنکه قصور
هضم که از کثرت تحلل حار غریزی بواسطه مقاساة مرض بهم میرسد موجب کثرت فضول غلیظه در احشا میگردد و اگر حمی دایره
باشد هر روزه بلغم معده و سایر احشا چنانکه ارسطو قد عفونت بسایر اعضا میرسد خصوصا اگر طبیعت از ابوال و براز
دفع نماید و اگر یکی از احشا مستوقد حرارت باشد بیشتر اخلاط در ان جمع میشود علاوه بر آنکه بنقص و رغل نسج آنها متحلل میگردد
و کثرت تحلل رطوبات اصلیه نیز باعث فساد غذا علاوه و آن میشود و علاجش تنقیه بلغم و صفرا است بقی و اسهال و ادرار بعد از نضج
و سقی سکنجبین است زیرا که آن هم قاطع و ملطف بلغم و قامع صفرا است و باید بحسب شدت حرارت و قلت آن و غلبه احد الخلطین
بر دیگری اختیار سکنجبین ساده یا بزوری نمود و دیگر سقی سکنجبین شکری و اقراص ورد و اقراص غافث است **فی النافض بلا حرارت**
گاهی میشود که نافض بدون حرارت باد و ار عارض میشود و نجمی میکشاند و سبب بلغم زجاجیست که در بدن منتشر میگردد
و عفونت در آن نیست و باد و ار حرکت میکند و بر عضلات میریزد و سردی آن بآنها اذیت میکند و نجمی بجهت امکان عفونت
خالی است حمی بهم نمیرسد و علاجش تلطیف تدبیر است و تنقیه بلغم باد دار و تعریق بحمام و کد و تعب و این از اسهال اولی است
زیرا که اسهال موجب انتشار ماده در جمیع اعضا میشود **القول فی اورام البثور** ورم غلظت با انتفاخ است که در عضو حادث
گردد و انفصال ماده که مدد و ممد آن باشد و مقید با نتفاخ بجهت دخول ورم ریحی است و چون ماده در بدن بسیار گردد
و فضل آن بعضوی ریزد اول عروق کبار را ممتلی میسازد و بعد از ان بعروق صغار سرایت میکند و از اصغر باصغر میرسد
تا آنکه همه را ممتلی سازد و پس از فرط امتلا افواه عروق لیفیه مفتح گردد و فضول از انجا بخلل و فرجی که در میان اعضاست میریزد
و آنها را تمدید و توسیع میگرداند و بتدریج بحسب مقدار فضول و کثرت آن بعضو میآید تا وقتی که طبیعت از تحلیل آن عاجز گردیده
متعفن میشود و کیفیت ردیه بهم میرساند و بثور نیز از جنس اورام است و در حدوث مانند یکدیگر و تفاوت آن در کوچکی و
بزرگیست و بثور را اورام صغار است و اورام بثور کبار و حصول مواد و اجتماع ان در اعضا بجهت قوه عضو دافع است
و ضعف عضو قابل زیرا که دافع قوی میتواند که فضول بمجاور را دفع نماید و قابل ضعیف قدرت بر عدم قبول آن ندارد لهذا قبول
میکند و در ان محتبس میماند خصوصا در صورتیکه قابل اسفل از دافع باشد و ثقل فضول و میل طبیعی آنها مدد انتقال گردد و اگر
ماده زیاده تر از قدر طبیعی که در غذای عضو ضرور است بوده باشد و در مجاری نیز وسعت باشد دفع آن بسیار آسان
خواهد بود و گاهی ضعف قوه غاذیه عضو سبب اجتماع فضول در همان عضو میشود زیرا که نمیتواند که تمام غذایی را که برو وارد
میگردد هضم نماید و ناچار باقی میماند و فضول بارده میشود بجهت آنکه ضعف عضو از برودت میباشد و موجب تولد
بلغم است و بتدریج زیاد میشود و متعفن میگردد و ورم بارده بهم میرسد زیرا که اورام حاره بتدریج و صلابت حاصل میشود

فلغمونی

نمیشوند و گاهی اسباب خارجه سبب حدوث ورم میگردد مانند ضربه یا سقطه که بر عضو وارد شود و سبب آنکه حرارت
وجع خون را بآن موضع میکشاند زیرا که شان حرارت اینست که در هر جا بهم میرسد و قوه جود را میکشاند و خون از همه چیز در بدن
بیشتر موجود است لهذا آنرا میکشد و عضو نیز ضعیف شده است و نمیتواند که آنرا دفع نماید علاوه بر آنکه طبیعت نیز خون را
بآن برای اصلاح و تقویت میفرستد و از ان ورم بهم میرسد **فی فلغمونی** و مراد از ان ورم دمویست و این لفظ
در لغت یونانی بر هر حرارت و التهابی در بدن اطلاق میشد و بعد از ان اختصاص یافت بورم حار و بعد از ان مخصوص بورم
دموی گردید و علامتش انتفاخ است و شدت حرارت و حمرت و تمدد و مدافعه ید و شدت وجع و ضربان خصوصا در
صورتیکه در عضو کثیر الشریان باشد بجهت زیادتی حرکت و شدت قرع بحرارت حادثه و ضیق مجری از ورم علاجش فصد است
و جذب نمودن خون بجانب مخالف و تلطیف تدبیر برای آنکه تولید دم کمتر شود و بعد از ان باید که ابتدا ادویه رادعه
بران گذاشت تا آنکه ماده را منع کند و نگذارد که در عضو نفوذ کند و محتاج بتحلیل گردد و ادویه رادعه دوائی بارد و قابض است
که عضو را جمع و تکثیف نموده منافذ آنرا تنگ گرداند و حرارت آنرا کم سازد و از جذب ماده ضعیف نماید و قوام ماده را
نیز غلیظ کند مانند صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و ورد و امثال او و استعمال رادع در وقتی جایز است که
وجع بسیار شدت نداشته باشد و ورم از دفع اعضای رئیسه نیز نباشد زیرا که شدت وجع دلالت بر کثرت ماده منصبه
میکند و رادع را در اینصورت قوت بر ردع آن نخواهد بود و موجب تکاثف جلد و منع از تحلیل میگردد و بر وجع میافزاید
اگر ماده متعفن گردد و بشقاقلوس میکشاند و اگر از دفع اعضای رئیسه باشد شاید که باستعمال رادع بعضو رئیس برگردد و
در صورت وجود مانع از استعمال رادع باید که بالای موضع ورم را برادع طلا نماید تا آنکه آن موضع را کثیف و مرکز
گرداند و نگذارد که ماده بآن عضو ریزد اما باید که بعد از تنقیه کامله باشد تا آنکه از میل دادن از این عضو باعضای دیگر
نریزد و سبب حدوث اورام متعدده نشود و عضو رئیس از غائله آن محفوظ ماند و بعد از تنقیه کامله استعمال رادع بر
بر نفس ماده که از اعضای رئیسه آمده باشد نیز جایز است و چون ورم تزاید بهم رساند باید که قدری از ادویه محلله مرخیه را
با رادع آمیخت و آن ادویه ایست که ماده را رقیق میگرداند و مهیای تبخیر میسازد و جلد را نرم و مسام را واسع میگرداند
بسبب حرارت و رطوبتی که در آن میباشد و دفع آنچه قابل دفع شده است آسان میگرداند و فایده این ترکیب آنست که
رادع نگذارد که دیگر بریزد و محلل ماده موجوده در عضو را بتحلیل برد و نگذارد که رادع آنرا غلیظ گرداند و اگر بخاطر کسی رسد
شان رادع قبض است و شان محلل تفریق و شان مرخی بسط و اجتماع آنها موجب انکسار عمل هر یک بدیگری میشود و مقصود
از همه فوت میگردد جوابش آنست که طبیعت باذن خالق خود در میان آن قوتها تمیز میدهد و هر یک را در آنچه باید استعمال میکند

وآن ادویه آرد جو و باقلا و کزبره رطبه و بابونج و اکلیل و شبت و خطمی و امثال آنها باید که بر محللات افزوده بقدری که
مساوی رادعات گردد و در آخر تنها باید که بر محللات تنهائی اقتصار نمود زیرا که ماده از انصباب باز ایستاده و حاجت
به رادع احتیاج ندارد و اگر ماده بالکلیه تحلیل نرفت و طبیعت از تحلیل آن عاجز مانده در مقام جمع کردن آن برآید بطریق انکه
شاید که آنرا نضج تواند داد و مشابه جوهر اعضا گرداند و باید که بمنضجات تضمید نمود و آن اشیائیست که در ان تسدید و
تغریه باشد که حار غریزی را محصور گرداند و از تحلل و تحاشی باز دارد و منضج بحسب حقیقت همان حار غریزی است و پس مثل
بزر مرو و بزر کتان و امثال آنها و علاوه بر آنکه بواسطه لزوجت حرارت را حصر مینماید رقیق از ماده را نیز نمیگذارد که منتشر
گردد و غلیظ آن متحجر شود و تسخین معتدلی که دارد حرارت را اعانت مینماید و اگر سبب حدوث ورم اسباب خارجه از قبیل ضربه
و سقطه باشد و بدن از اخلاط پاک باشد در معالجه آن وضع ادویه مرخیه و محلله و ادهان فاتره و حب ماء فاتر کافی خواهد
بود و مقصود از حب ماء فاتر چند فایده است اول انکه تسخین عضو نماید و ماده منصبه تحلیل رود دوم انکه ماده را لطیف و رقیق
گرداند تا انکه زودتر تحلیل رفته موجب طول بقاء ورم نگردد سیم انکه وجع را باسترخاء ساکن گرداند تا انکه مواد را اکثر جذب نماید
چهارم انکه مسام را واسع سازد و ماده بسهولت دفع شود و در اینمقام احتیاج باستعمال رادع نیست زیرا که بدن پاکست
و تشویش انصباب فضول نیست و باید که موضع ورم را تیغ زد هر چند پیش از نضج باشد اگر آن معالجات کفایت نکند برای
انکه ماده زودتر از نفس عضو مستفرغ گردد و حرارت متغیر و عضو فاسد نشود و نوعی دیگر از ورم که یونانی آنرا سغافلوس
مینامند و در عرف اطبا بخبثه شهرت دارد و آن ورم عظیمیست که از خون غلیظ بهم میرسد و بسهولت مندفع میگردد تا انکه
جمیع منافس و مداخل نسیم و عروق و شرائین را منضغط میسازد و بسبب عظم و غلظ ماده و شرائین را از ترویح حرارت غریزیه
باز میدارد و حرارت فرو مینشیند و منطفی میگردد و دم متعفن و فاسد میشود و بعضو سرایت میکند و عضو سیاه و فاسد شده
بحوالی خود سرایت میکند و بوی بد از ان میآید و در اینصورت علاجی بغیر از قطع کردن ندارد و برای انکه فسادش باعضای
مجاور سرایت نکند و آنرا فاسد نگرداند و اگر مرتبه خمود حرارت و فساد عضو باین شدت نرسیده باشد و متورم و سیاه
و متعفن نگردیده باشد بلکه نضارت لون بواسطه اطفای حرارت غریزیه و جمود دم و کثافت جلد برطرف شده باشد و
بجهت خدر شدن عضو ضربان را احساس نماید در اینصورت آنرا غانغرانا نامند و علاجش استفراغ آن دم غلیظست
بتیغ زدن که در عضو فرو رود و بموضع ماده برسد و جالینوس گفته است که شرط خفیف در این موضع موجب فساد و هلاک
عضو است و شرط عمیق موجب برء و صلاح آن زیرا که ماده فاسده را بیرون میآورد و بعد از ان موضع را طلا کنند
بچیزی که منع عفونت نماید و تجفیف و تقطیع رطوبات متعفن مثل سویق کرسنه با سکنجبین کهنه و امثال آن مثل گل ارمنی و عفص و شب

نمله

شب یمانی **فی الحمره** بحاء مهمله ورم صفراوی محض است و اگر چه معنی حمرت در ورم دموی نیز بتحقیق میآید اما در اصطلاح
ورم صفراوی را باین اسم موسوم گردانیده اند و علامتش آنست که براق میباشد و رنگش سرخ روشن است و چون انگشت
بران گذاشته فشار دهند موضع انگشت بسبب رقت ماده و تفرق آن از فشار و ارن سفید میگردد و چون بردارند زود
برنگ خود بر میگردد مگر انکه صفرا بخون آمیخته باشد که در اینصورت ماده در سطح جلد نخواهد بود و بفشار متفرق نخواهد شد و علامت
دیگر خفت و جست بجهت قلت تمدد بسبب قلت صفرا و لطافت آن و دیگر شدت حرقت و التهاب است و حمرت خالصه که ماده ان
هیچ خلط دیگر نیامیخته باشد ساعی میباشد بواسطه حدت و لطافت ماده و علاج خالص آن استفراغ بدن است از صفرا بمطبوخ هلیله
و تمر هندی و بعد از ان تضمید نمودن است باشیای مبرده مرطبه مثل جراده قرع و آب و ورق بقلة الحمقا و لسان الحمل و بزرقطونا
و امثال آنها و در این نوع احتیاج بانضمام محلله نیست زیرا که ماده آن باعتبار لطافت و رقت و حدت بخودی خود تحلیل میرود
علاوه بر انکه هیچ محللی از حرارت خالی نیست و حرارت جذب ماده میکند و بر حدت آن میافزاید و علاج غیر خالص آن که مخلوط
بدم رقیق باشد تقدیم فصد است پیش از استفراغ و استعمال بعضی ادویه رادعه در ابتدا و در انجا خوف رجوع ماده باعضای
شریفه کمتر است باعتبار غلظتی که در ماده بهم رسیده است بخلاف خالصه که استعمال محللات است بجهت حاجت بان در او قات
باید **فی النمله** و آن یک بثره یا بثرهاست که با حراق و التهاب بیرون میآید بنحوی که علیل چنان احساس مینماید که آتش بر عضو
آن گذاشته شده است و مکان آن ورم مینماید و از ان رطوبت سیلان میکند زیرا که ماده آن صفرائیست که باندکی
خونی آمیخته است و از موضعی بموضع دیگر حرکت مینماید چنانکه مورچه حرکت میکند و جهت تسمیه آن بنمله همین است و سبب حرکت
حدت آن ماده است و آنرا ساعیه نیز میگویند و قسمی از ان نمله اکاله است که جلد را میخورد و مجروح میگرداند و قسمی دیگر نمله ساذجه است
و سبب آن صفرای لطیف حاد است که افواه عروق دقاق را بسبب غلیان و حدت و اشتداد و سخونت شکافته بیرون میآید و بهمان
جهات در جای دیگر قرار نمیگیرد و بظاهر جلد میآید و در تحت جلد پهن میشود و بثور بهم میرسد پس اگر در لطافت و رقت و حدت
شدید باشد نمله ساذجه بهم میرسد و اگر غلیظ و ردی و مخلوط بدم حاد و محترق باشد نمله اکاله عارض میگردد و علاجش اسهال
صفراست بمطبوخ فواکه متوسط یا آب هلیله و تمر هندی و اگر خونی باقی ماند باید که بعد از اسهال فصد استفراغ نمود بخلاف
حمره غیر خالصه که فصد را باید در انجا بر اسهال مقدم داشت زیرا که خون در حمره غالب تر است و تاخیر در استفراغ ان
موجب انفساخ عروق میگردد در وقتی که بغلیان آید و در نمله صفرا غالب است و تقدیم استفراغ آن لازم است برای انکه
حرارت اشتعال کمتر گردد و فساد تاکل در عضو بهم نرسد و بعد از اسهال استعمال اطلیه مبرده مجففه باید نمود زیرا که نمله
با انکه ماده اش صفراست ترطیب بان ضرر میرساند بجهت انکه از جنس قرحه است و ترطیب قرحه را از التحام منع مینماید

و این قرحه مخصوصه از غلیان صفرا بهم میرسد که مائیت صدیدیه و ذوبانیه لذاعه آن جدا شده تحت جلد میآید و آنرا متنفط
میسازد و مانع اندمال و انبات لحم میشود و از اینجهت در علاج آن مبرد مجفف ضرور میباشد و گاهی چنان میشود که مبرد مجفف
کافی نیست و محتاج است باستعمال حار مجفف برای آنکه حرارت تجفیف را اعانت نماید و اگر آن نیز کفایت نکند باید که موضع را
داغ کرد که حرارت و یبس آن شدید است و طلاهای مبرد مجفف از قبیل ماميثا و اقاقیا و حضض است با آب کاسنی و مثل آن
آنرا باید طلا نمود و بقرص زرد و باقراص اندروخون که صفتش این است عفص اخضر کندر از هریک هفت جزو قلقدس
شب عراز هریک چهار جزو زراوند مدحرج و از ده جزو همه را سائیده با شراب قرص نموده بخشکانند و استعمال این اقراص
صورتی ضرور است که مرض مزمن گردد و محتاج بمجفف قوی باشد **فی الجاورسیه** و آن از اصناف نمله است و آن بثوریست صغار
متفرق شبیه بحب جاورس که سرهای آنها سفید و بیخ آنها سرخ میباشد و گاهی لذع شدید و ورم و سیلان صدید نیز دارد
بحسب حدت ماده و غلیان آن و آنچه که بمائیت و سبب آن همان صفرا است که سبب نمله میشود اما در رقت و غلظت معتدل
و قلیل الحده میباشد بسبب آنکه چیزی از بلغم مائی با آن آمیخته است و از اینجهت که ساعی نیست و از همان مسام که بیرون میآید
تجاوز نمیکند و بحسب غلظت ماده حجم بهم میرساند و تاکل در آن نمیباشد و علاجش فصد و اسهال است بچیزیکه مخرج صفرا و رطوبات
بلغمیه باشد مثل طبیخ هلیله و تمر هندی و عنب الثعلب و بزر کشوث و هندبا با ترنجبین و سقمونیا و تربد و طلا کردن عضو است بعفص
و قشور رمان و صندل و گل ارمنی و طین با گلاب و اندکی سرکه و در صورتیکه رطوبت بلغمیه بسیار باشد محتاج بمثل کبریت و قلقدیس
خواهد بود **فی الجمره** جمره بثریست متنفطه یعنی رؤس آنها بر آمدگی ندارد و باعتبار غلظت ماده و کثرت آن
که در تحت جلد منبسط میگردد و ارتفاع بهم نمیرساند و مجتمع و گاهی متفرق میباشد با حمرت شدیده و بجهت آنکه دم با صفرا و هم جسم
از آن قطعه از موضع حافر میگیرد و در لحم فرو میرود و بجهت شدت حدت و غلظت ماده و الم آن شبیه است بالم آتش که بر عضو
گذارند و باین سبب بجمره موسوم شده است و خشکریشه میگردد زیرا که حدت و لطافت و غلیان بنحوی نیست که صدید را
از ماده جدا نماید و جلد را متقرح سازد چنانکه در نمله میباشد و آنقدر هم غلظت ندارد که در زیر جلد مجتمع گردد و مده شود
بلکه الجمره حاره از آن جدا میشود و جلد را میسوزاند و متقشر میسازد و سببش صفرای غلیظه شدیده الحده است که مخالطت
دم حار رداءت بهم رسانیده و علاجش علاج نمله است اما باید که در اینجا موضع را تیغ زد تیغ زدنی عمیق که خون ردی
محتقن در عضو از آن بیرون آید و کافور را بر طلاهای آن افزود تا تبرید و تجفیفش زیاد گردد و آنچه مخصوص معالجه این
مرض است آنست که درد سرکه را بر روی گلی که با آتش پخته شده باشد بریزند که بسبب خروج اجزای هوائیه و بخاریه
محتبسه در آن بجوش آید و تبرید آن شدیدتر شود و بعد از آن قدری کافور بر آن پاشیده طلا نمایند **فی النار الفارسی**

ابن ابی صادق گفته است که سبب تسمیه باسم نار آنست که این مرض در بلاد فارس بسیار بهم میرسد یا آنکه اول کسی که آنرا
بهم رسانید در بلاد فارس معالجه شد و آن بثره ایست که چون آمد بسرعت خشکریشه میشود و بجهت آنکه جلد را بشدت حدت
میسوزاند و ملتهب شدید با آن میباشد و در اطراف آن خطوط سرخ یا طاوسی بهم میرسد مانند زبانه آتش بسبب آنکه ماده
آن صفرای مختلط بسودا است و آن بجمره نزدیک است اینقدر هست که در ماده آن صفرا بیشتر است و در ماده جمره سودا
بیشتر است و علاج هر دو یکی است و باید که در این مرض بعد از فصد و اسهال استعمال نماید چیزهائیکه خون را رقیق گرداند و بر
مائیت آن افزاید تا آنکه حرارت محرقه کم شود مثل ماء الشعیر و ماء الخیار و ماء البطیخ هندی و از معالجات مخصوصه این مرض طلا
نمودن آنست بعفص و کافور و لعاب بزرقطونا و لسان الحمل یا آنکه خرقه را با آن تر نموده بر عضو گذارند و در هر لحظه بدل کنند
یا آنکه بعفص که در سرکه سائیده باشند طلا نماید برای آنکه دفع اتساع نماید **فی التنفط** گاهی در بدن نفاخات بهم میرسد
که شبیه است بآنچه از سوختن آتش در عضو عارض میگردد و در میان آن آبی رقیق میباشد و گاهی خون رقیق در آن است
و آن در صورتیست که غلیان چنان شدید نباشد که مائیت رقیقه صرفه را از اجزای کثیفه دمویه تمیز دهد و حدوث آن
از غلیان دم رقیق است بحرارت ناریه که مائیت را جدا نموده از اطراف عروق تحت جلد دفع نماید و کثافت جلد
مانع نفوذ آن بخارج گردد و در آنجا بماند و علاجش فصد است برای اخراج دم غلیانی و استعمال هر چیز که خون را فرو نشاند
و غلیظ سازد و نگذارد که در عروق لیفیه نفوذ کند مثل شراب کدو و شراب حماض و آب انار و امثال اینها از چیزهائی که
با حموضت و عفوصت و قبض نیز در آن باشد و مثل ثفل که آش عدس مقشر است با سرکه و سرکه و عدس و عناب
تبرید دم مینماید و غلیان آنرا ساکن میگرداند و آنرا غلیظ میسازد و باید که نفاخات را با سوزن طلا سوراخ نمود
و بعد از آن با سفیداج رصاص یا مرداسنج مدبر با ماء ورد یا با آس طلا نمود و برای تبرید و تجفیف **فی الشری** و آن
بثوریست که بعضی از آن صغار و بعضی کبار میباشد اما برآمدگی معتدبه ندارد و رنگش بسرخی مایل است و خارش و
کرب با آن میباشد و بیشتر آنست که دفعةً حادث میشود زیرا که سببش بخار است و گاهی میشود که رطوبتی قریب بعرق
از آن سیلان میکند و آن در صورتیست که از ابخره غلیظه بلغمیه حادث شده باشد و آن ابخره در تحت جلد بسبب
انتفای اجزای ناریه برطوبات مبدل گردد و از مسام بیرون آید و سببش بخار حار است که در بدن ثوران مینماید
و از دم حاریکه با آن آمیخته باشد یا از بلغم بورقی و علامت دموی شدت حمرت و حرارت و سرعت ظهور آن است
و این است که در روز بیشتر هیجان مینماید بواسطه زیادتی حرارت آن از حرارت شمس و علامت بلغمی میل آن است
بسفیدی زیرا که سرخی آن از همان خون و روحیست که بتبعیت طبیعت بواسطه لذع و حکه میل بظاهر جلد نماید و در شب

بیشتر هیجان آید بجهت آنکه برد هوا مسامات را منسد میسازد و جلد را کثیف میگرداند و ابخره و اخلاط غلیظه را در زیر جلد محتبس
میگرداند و از اینجهت جالینوس آنرا نبات اللیل نامیده است و علاج دموی آن فصد است و تلیین طبیعت بماء الرمان
و نقیع اجاص و تمر هندی و حماض و تغذیه بتفسیل و قرص معمول از سمک رضراضی با بقول بارده مانند خس و اسفاناج و بقله
یمانیه با سرکه و آب غوره و سقی اقراص کافور است و ریختن آب نیم گرم است بر بدن برای ارخا و تلیین جلد و تحلیل ابخره
و تسکین لذع و حدت آن و تدلک بنخاله و طبیخ بزر بطیخ است که کوبیده باشند برای جلا و تفتیح مسامات و تمریخ است بسرکه و
گلاب و روغن گل برای تبرید و تسکین حدت ماده و ردع آن و تلیین جلد و تفتیح مسام و علاج بلغمی سقی مطبوخ هلیله است با تبرید
و سقی سکنجبین عسلی بجهت آنکه صفرا و بلغم آمیخته است و دخول حمام است برای تلطیف بلغم و تحلیل آن و تمریخ است بسبوس شعیر و آب گرم
و سرکه برای تقطیع و تحلیل و جلا و تفتیح مسام و ادرار عرق **ذات الماشری** ورم دموی است که در رو و پیشانی ظاهر گردد و بسا باشد که
بجانب سر بالا رود و غشای مجلل قحف ورم کند و گاهی میشود که تمام اعضای داخله و خارجه سر را فرو میگیرد و سبب عفونت و غلیان
خونست در عرق اجوف موضوع بر صلب که حجم آنرا زیاد میسازد و حرارت و ناریت آن شدید گردیده اجزای غلیظه آن گداخته
لطیف و رقیق شود و از راه شعبهائیکه از آن عرق بوجه میاید بالا آید و اگر غلیان شدید نباشد و در ماده غلظتی باقی ماند بسینه و
حنجره و منکبها سرایت میکند و گاهی بعضدین نزول مینماید و در این قسم خطر کم میباشد و در اول اگر اختلاط عقل نباشد سلامت
بیشتر است زیرا که در تسفل ماده خوف انصباب بناحیه قلب است و علامتش حدت شدیده است در رو و انتفاخ جمیع اطراف
راس حتی گوشها و بینی و جبهه و وجنه و وجع و ضربان است و علاجش فصد است و حجامت ساقین و حل طبیعت بشیء خفیف که ماده
را بهیجان نیاورد و باعضای شریفه نریزد و باید که در وقت اسهال و نزول مواد حلق و سینه را تضمید نماید بچیزیکه مقوی آنها باشد
تا آنکه قبول مواد نکند مثل صندلین و مامیثا و حضض و طین ارمنی با آب بقله یا هندبا و بعد از آن تبرید راس و وجهست
بگلاب و اندکی کافور و آشامیدن آب عدس و کشنیز خشک و عناب است که جوشانیده و صاف نموده با سکنجبین بنوشند
ذات الطاعون اصل آن در لغت یونانی طیعون بوده است و چون تعریب آن کردند طاعون گفته شد و شیخ گفته است که این
لفظ یونانی ترجمه اش بعربی طاعون است و نزد یونانیین اطلاق میشد بر هر ورم که در لحوم غددیه حادث گردد خواه حساس
باشد مثل بیضه و ثدی و اصل لسان و خواه نباشد مثل الطین و اصل اذنین و ارنبتین و بعد از آن بر هر ورم حار قتالی اطلاق
شد و بعد از آن بر هر ورم قتالی که ماده اش مستحیل بکیفیت سمیه گردد و از راه شرایین کیفیت آن بقلب سرایت نماید و طاعون عبارت
از بثره صغیر اللحم است بقدر باقلا یا کوچکتر یا ورم کبیر اللحم است بقدر جوز و بزرگتر که تلهب شدید میباشد بمرتبه که علیل چنان
میپندارد که پاره آتشی بر عضو او گذاشته اند و اگر سمیت ماده و فساد آن بسیار شدید باشد که دم و روح را فاسد گرداند

ماشری

گرداند و طبیعت و حرارت غریزیه ادراک غذائیت آن موضع معزول گردیده و حیات از آن منقطع شود و حرارت ناریه
بر آن غالب گردد و لحوم و اغشیه حوالی آن سیاه و متعفن میگردد و بدن ببدن مرده شبیه میشود و اینقدر هست که علیل زود
تر از وفور این اعراض هلاک میشود و اگر در ماده آنقدر شدت نباشد حوالی آن سبز و سرخ میشود و اگر سرخ باشد اسلم خواهد
بود زیرا که شدت حدت آن بسیار کمتر از سایر انواع است و قی کردن نیز از عوارض این مرض است بجهت آنکه فم معده
بمشارکت قلب ضعیف میشود و قبول مواد فاسده میکند و خفقان و غش نیز از عوارض آنست بسبب وصول کیفیت ردیه
بقلب و حدوث آن از ماده سمیه ایست که در عضو بهم میرسد و کیفیت ردیه آن از راه شرایین بقلب سرایت میکند و
بیشتر آنست که تا چهار روز میکشد و در اعضای ضعیفه رخوه بیشتر عارض میگردد زیرا که آن اعضا بیشتر قبول مواد میکنند
و زودتر متعفن میگردد علاوه بر آنکه این ماده خبیثه را عضوی قبول میکند که از دفع آن عاجز باشد مثل اربیه و اباطین
و خلف اذنین زیرا که این مواضع محل تقاسیم عروق اند و لحوم غددیه رخوه قلیلة الحس بسیار میباشند علاوه بر آنکه خلقت
آنها برای قبول فضول اعضای رئیسه است و گاهی در کتف و سینه و اعالی بدن نیز بهم میرسد و در سایر بدن بسیار نادر
الوقوع میباشد و از همه بدتر آنست که در اباط یا خلف اذن باشد زیرا که باعضای شدیدة الریاسة نزدیکتر خواهد بود
و بعضی حادث در ارنبتین را ردی تر دانسته اند از حادث خلف اذنین زیرا که آن از فضول دماغ است که ابرد
و اسکن از فضول کبد است و فصد در این مرض مضر است چنانکه در طسوع مضر است زیرا که باعث انتشار سمیت در جمیع
بدن میگردد بلکه باید که تمام عنایت را مصروف تبرید قلب گردانید تا آنکه بحرارت عفنه و اصلا تا آن گرم نگردد و آنرا
تقویت نمود که تواند موذی را از خود دفع نماید باستعمال اطلیه موضوعه بر صدر از مثل صندل و نیلوفر و کافور با گلاب و
بسقی اشربه بارده مثل شراب رمان و تفاح و سفرجل و حماض اترج و باستعمال طیوب از قبیل بنفشه و نیلوفر و ورد و صندل
و کافور و تفاح و سفرجل و اغذیه مبرده مغلظه دم که موجب قلت حرکت و عدم انبساط آن در بدن گردد مثل عدس
مقشر معمول از فراریج و طیاهیج که با آب پخته باشند و بعد از پخته شدن در سرکه گذاشته باشند مثل قرص معمول از
لحوم با بقول بارده و جایز نیست موضع ورم را بطلای بارد تطلیه نماید زیرا که موجب جمع و تکثیف عضو میگردد و ماده را
سرد میسازد و ردع مینماید و خوف رجوع باعضای رئیسه بآن میباشد و چون حرارت غریزیه ضعیف است آنرا منطفی میگرداند
بلکه باید که موضع را تیغ زد و بآب گرم شست تا آنکه خون از آن بیرون آید و اگر علیل در جایی باشد که برف در حوالی
آن باشد باید که چیزی را بر موضع ورم گذاشت که مانع وصول برد بآن باشد از قبیل طلاهای معمول از پرسیاوشان
و بابونه و خطمی و کمادهای متخذه از طبیخ بابونه و شبت برای آنکه جلد را متکاثف نگرداند و حرارت را منطفی نسازد **ذات الاکله**

وآن تاکل و تعفن و فسادیست که عارض اعضا میکردد بسبب فساد روح حیوانی که در آن اعضاست یا بسبب امتناع وصول آن
باعضا زیراکه فساد و انقطاع روح موجب فقدان قوه حافظ حیات میکردد و از تصرف در غذا و احساس و حرکت باز میماند
و فاسد و متعفن میشود مثل آنکه در وقت انصباب خلط حار اکال سمی روح فاسد میشود باعتبار ضدیت جوهر روح با آن و
مثل آنکه در وقت حدوث طاعون یا عظم ورم عارض میشود که عظم بجایی رسد که مسالک روح را سد نماید و روح را از وصول
بعضو منقطع کرداند مثل آنکه کسی اصل عضوی را از اعضا محکم ببندد بنحوی که هیچ روح در آن نفوذ نتواند نماید البته بعد از مدتی که چنان
بسته باشد آن عضو فاسد میکردد علاوه بر آنکه در این ورم اگر چیزی از روح نفوذ نماید بجهت عدم نفوذ نسیم فاسد
میکردد و تبرید شدید در اورام حاره و ریختن روغن بسیار در قروح غایره نیز موجب انسداد مسالک روح میگردد
و فساد عضو و تعفن لحم بران مترتب میشود و علامت آکله عروض آنست در عقب قرحه که اول بهم رسد و بعد از آن متعفن گردد
یا در عقب بثره که سیاه یا سبز یا طاوسی باشد و مراد از طاوسی خضرتیست که آمیخته باندک سوادی باشد و این از خضرت نقصان
روی تر است و علامت دیگر سعی و اتساع آنست در اندک زمانی باینکه مجاور خود را فاسد کرداند و پیوسته در تزاید باشد
و علاجش داغ کردن عضو است بآتش زیراکه در آن تجفیف بغایت است و رطوبت فاسده مانعه از التیام که معین
افساد جزو مجاور است زایل میکرداند و مانع انتشار نیز میکردد باینکه مجاری ماده را تنگ میسازد و نمیگذارد که بعضو جاید
و احداث خشکریشه میکند و آن نیز مانع انتشار است و لحم فاسد و رطوبت غلیظه را که قابل نضج و تحلیل نیست میکدازد
اجزای متعفنه را برطرف میسازد و تسخین عضو را تقویت مینماید و حار غریزی را امیکشاند و عضو مجاور را هیچ ضرر نمیرساند
چیزی از ادویه در این خواص معادل با آن نیست و اگر فساد بحد کمال نباشد بوضع دوای حاد از قبیل زنجار و
زاج و زراوند مدحرج و قلقطار با سرکه و عسل نیز معالجه میتوان نمود و باید که حوالی آنرا بگل ارمنی و سرکه طلا نمود
برای آنکه رطوبت فاسده را از انصباب منع نماید و عفونت را دفع کرده و رطوبت موجوده را تجفیف کند و باید که
کرنب را با روغن پخته بر روی آن کذاشت تا آنکه سیاهی را برطرف سازد بواسطه ارخا و تلیین و بعد از آن بعلاج
قروح معالجه نمود از تجفیف و تنقیه رطوبت صدیدیه و اندمال و آکله که از فلغمونی بهم میرسد موسوم است بشقاقلوس و قبل
از این مذکور شد **فی اورام الفاسد** کاهی از ابطین و ارنبتین ورمی بهم میرسد که از جنس طاعون نیست بلکه
خالی از کیفیت سمیه مفسده متعفن است و اعضای رئیسه آن ماده را بآن مواضع دفع نموده اند و آن اعضا باعتبار
رخاوت و غددیت و ضعف ذاتی آنها را قبول نموده اند و کاهی میشود که اورام و قروح اطراف مانند ساق و ساعد
آن مواد را امیکشانند و در وقت مرور آن بلحوم غددیه که در طریق نفوذ مواد واقعند بآنها میچسبند و سبب حدوث ورم

دبیله

ورم در آن موضع میشوند و آنرا اطبا باغوه میکویند و علاجش تضمید بمرخیات است ابتدا برای آنکه مواد را از اعضای
رئیسه جذب نماید و مثل بنفشه و خطمی و بزر مرو با روغن بنفشه و موم مصاف و استعمال رادعات جایز نیست زیراکه در آن خوف
رجوع مواد است باعضای رئیسه اما باید که استعمال مرخیات بعد از تنقیه بدن باشد بفصد و اسهال برای آنکه مرخیات
موجب جذب مواد کثیره نگردد و علاج دیگرش تقلیل غذا و تلطیف تدبیر است برای آنکه مواد را تقلیل کند **فی الدبیله**
مراد از آن ورمیست که از دمل بزرگتر و مستدیر الشکل باشد بجهت آنکه ماده آن بارد و غلیظ میباشد و برودت آن مانع
صنوبری شدن آن میشود و غلظتش نمیگذارد که عریض و مسطح گردد و لون آن برنگ جلد میباشد و وجع نمیدارد مگر
آنچه در میان آن است متعفن گردد و باین سبب وجع بهم میرساند و آنچه در میان آن است بسبب طول احتباس و تحلیل
اجزای لطیفه آن باجسام غریبه بحسب استعداد مستحیل میگردد مثل حماة و عکر زیت و طین و فحم بلکه مثل زرنیخ و اسفیداج و
جصاصین و قلامه ناخن و شعر و غیر آنها از اصناف اجسام صلبه مثل حزف و حجر و رمل و پارهای چوب و تولد آن از
ماده غلیظه غیر نضیجه است که از سوء هضم بهم میرسد بواسطه قلت حرارت و کثرت اغذیه و رداءت کیفیت آن و چنان
ماده جزو بدن نمیتواند شد و در موضعی مجتمع میگردد و چون غلیظ است از جلد بیرون نمیآید و این اشیا از آن متولد
میگردد بواسطه آنکه غلظت ماده مانع از تحلیل و نضج آنست و قلت حرارت نمیتواند که آنرا مده بیضا گرداند و رقیق
سازد و علامتش آنست که بقدر مده و ورم قبول غمز نمیکند بلکه از آنها اصلب است و علاجش بعد از تنقیه بدن و تلطیف
تدبیر تضمید است با دهان و شحوم مثل دهن ورد و زیت و شحم ابل و ثور با لعابهای منضجه مثل لعاب خطمی و بزرکتان
و حلبه و تضمید است بدیاخلیون و بعد از آن شکافتن و بیرون کردن آنچه در آنست بچند دفعه تا آنکه موجب سقوط قوه
و غش نشود زیراکه خروج مده بیکدفعه مستتبع خروج روح و حرارت غریزیست و باید بعد از آن قطن عتیق در
حشو آن کذاشت برای آنکه آنرا از ریم و چرک پاک سازد و بعد از آن اندمال آنست بآنچه در اندمال قروح مذکور شده
قسمی از دبیله است که موسومست بدبیله منکوسه و آن در بدن فرو رفته است و از جلد دور است بواسطه شدت ثقل و
غلظت ماده و بیشتر آنست که قاتل میباشد بجهت رداءت آن و اگر منفجر گردد در باطن منفجر میشود و اعضا را فاسد میکرداند
و با سانی قبول نضج میکند و اگر آنرا بشکافند چون از آن بیرون میآید بجهت آنکه غایر است و اثر شکافتن بآن میرسد و
چون از جلد و لحمی که بر بالای آنست میاید مگر آنکه شکاف را تا باستخوان برسانند که در اینصورت از جنس اجسام غریبه
مذکوره چیزی بیرون خواهد آمد و علاجش همان علاج دبیله است اما باید که در تعرف نضج آن بسیار استقصا نمود و در
معالجه مبالغه کرد **فی الخراج** آن ورم حاریست کثیر الحجم که مده در آن جمع شود و حدوث آن از ماده غلیظه میباشد

که طبیعت آنرا بعضوی دفع نماید و ممکن نباشد که در جلد نفوذ نموده بوسخ و عرق و بخار رفع شود و لحم نیز آنرا تشرب نتواند نمود که مانند ماده استسقای لحمی در خلال لحم متفرق گردد بلکه در موضعی جمع شده متعفن گردد و لحم حوالی خود را بحرارت عفونت متعفن ساخته مده گرداند و آن مده نضج یافته منفجر شود و علامات جمع اشتداد وجع است و وجود تمدد جهت زیادتی حجم و تخلخل ماده در وقت غلیان و علامات نضج سکون شدت وجع است بجهت زوال سبب شدت که طبخ است و اینکه چون انگشت بران گذارند فرو رود بجهت رقت قوام ماده و ذهاب غلظت و صلابت ان و زوال تمدد منظر لازم طبخ و علاج آن در اول فصد و استفراغ است و بعد از جمع شدن ضماد کردن آنست بچیزیکه آنرا نضج دهد از اشیائیکه با حرارت تغریه دران باشد تا آنکه بواسطه لزوجت بمسام چسبد و نگذارد که حرارت غریزیه متحلل و متلاشی گردد از قسم خطمی و بزر کتان و خمیر و تین و علک و چون علامات نضج ظاهر گردید و بخودی خود منفجر نشد بواسطه غلظت جلد یا غلظت ماده و عدم قبول جیان نضجی که سبب انفجار تواند شد باید که آنرا شکافت تا آنکه طول احتباس مده سبب فساد اوتار و اعصاب نگردد و باید که شکاف در اسفل آن واقع شود تا آنکه تمام مده بسهولت بیرون آید و در اخراج محتاج باله بجانب اعلی نباشد و باید که در جائیکه رقیق تر و برآمدگی آن بیشتر است واقع شود زیرا که آن دلیل است برانکه طبیعت میل باخراج آن ازین موضع دارد و تدبیر صناعی موافق تدبیر طبیعی میشود و باید که شق در طول بدن واقع شود زیرا که طول الیاف اعصاب با طول بدنست و اگر شق در عرض واقع شود لیف را قطع میکند و فعل عضو را باطل میسازد مگر آنکه در عضوا متعبا باشد یعنی چین دران واقع شده باشد و باید که در آنصورت در هر طرفی که چین واقعست شق در آن طرف باشد زیرا که انثنا در همان طرف لیف میباشد مگر جبهه که جهت چین آن در عرض و مخالف وضع لیف است که در طول واقع است و اگر در جبهه متابعت چین نماید عضله جبهه منقطع شده بر حاجب و چین خواهد افتاد چنانکه اندرو ماخس بادختر شاه کرد و باید که بعد از شکافتن بدفعات مده را بیرون کرد تا آنکه قوه ساقط نشود و بعد از ان عضو را بقطن عتیق پاک نمود و مراهم مدمله استعمال کرد مثل مرهم متخذه از اسفیداج و توتیا و جلنار و عفص و دم الاخوین و انزروت **فی الدماميل** وان شور کبار صنوبریه الشکل است زیرا که ماده ان غلیظ و حاد است و باعتبار غلظت بزرگ میشود و باعتبار حدت میل بظاهر کرده حاد الراس میگردد و لونش سرخ و در ابتدا مولم میباشد و از جنس خراجات است که مآل آن بجمع میکشد و بتحلیل نمیرود و صلب نیز نمیشود و سبب آن دم حادیست که با رطوبت غلیظه فاسده بیامیزد که از رداءت هضم و اکثار اغذیه مولده دم متولد شده باشد و عروق از ان ممتلی گردد و از افواه آن بیرون آمده در تجاویف و فرج اعضائیکه سست قرار گیرد و جوهر اعضا را افشار دهد و علاجش فصد و استفراغ است و تقلیل غذا و ترک لحوم و حلاوی و تنقیه سکنجبین برای تقطیع رطوبت و تسکین حدت دم و باید که در ابتدا رادعات بران گذاشت تا سه روز

روز و چون خواهد که جمع شود باید که بزر قطونا را با بیاض بیض بران نهاد تا حدت دم و ثوران آنرا تسکین دهد و حرارت غریزیه را در باطن بواسطه سد مسام جمع نماید و عضو را لین و مرخی گرداند تا اجتماع ماده در یک موضع آن سان گردد و بعد از جمع شدن باید که منضجات بران گذاشت مثل تین و علک مدقوق و بزر مرو با شیر و عسل و مثل خمیر آرد گندم با اندکی بورق و روغن بزر و چون باین ترکیبات نضج یافته خود منفجر گردد و کم است که بمفجرات احتیاج افتد زیرا که بورق و عجین و عسل موجب تفجیر میشوند مگر آنکه ستدیر یا مفرطح باشد که آن دلیل است بر غلظت ماده و اینکه در نفوذ بظاهر و اندفاع باطلا مسارعه نمیکند بسبب آنکه حرارت موجب بروز دران کم است لهذا باشد که در سه موضع یا بیشتر متفتح میگردد بخلاف آنکه حاد الراس باشد و درین نوع محتاج بمفجرات میباشد مانند خمیر ترش و زبل کبوتر و تخم مرو و نوره آب ندیده و باز زده و تخم غیلی و استعمال حدید ازین مفجرات اولی است زیرا که در استعمال مفجر ناچار جلد متعفن میگردد و چون منفجر گردید و مده بیرون آمد باید بمراهم منبته لحم که از جلنار و دم الاخوین و عفص و اقلیمیا فضه با شمع و روغن ترتیب داده باشند معالجه نمود و اگر احتیاج بیش ازین باشد باید بذرورات خاتمه متخذه از جلنار و صبر و مر و خروق محرقه و عفص معالجه کرد و این در صورت که قرحه رطب و کثیر الصدید باشد **فی ورم الرخو** این ورم را او ذیما میگویند و رهیست سفید مسترخی که از خلط سفید کثیر المائیت بهم میرسد و در عضو نفوذ میکند و موجب لینت و رخاوت میگردد و هر قدر که خلط رقیق تر باشد ورم رخو تر و سهل الانغماز میباشد مطلقا حرارت و وجع دران نمیباشد زیرا که از سیلان رطوبت رقیقه بهم میرسد و رطوبت از کیفیات منفعله است و برودت که دران بهم میرسد ضعیف فاعلیت است علاوه بر آنکه رطوبت رقیقه موجب تلیین و رخاوت عضو میگردد و از استعداد اشتداد میسازد و از تفرق اتصال متالم میگردد و تشرب رطوبت موجب بلادت عضو میشود اما نه این است که مطلقا دران وجع نباشد زیرا که بلغم برودت اندکی موجب الم میگردد و علامتش این است که دران اندکی متانت میباشد زیرا که ماده آن از مائیت صرفه نمیباشد و ثقل نیز دران میباشد و بفشار انگشت فرو میرود بخلاف ورم ریحی که بشدت تمدد فرو میرود و درین ورم اثر فرو رفتن انگشت باقی میماند بجهت آنکه رطوبت دیر حرکت میکند و علاجش اسهال بلغم است و ترک مرطبات و تضمید سرکه و آب با نطرون برای آنکه تلطیف و تخفیف نماید و تحلیل برد و قطع کند و باید که زیت را با نمک بران مالید که هم تلیین نماید و هم رطوبت جسم را افانی گرداند و خرقه را در آب خاکستر ملوط و کرم ترنموده بران گذاشت تا آنکه نشف رطوبات نماید و طلای ترمل بران مالید و مفتش انیست لح و رماد کرم و خثاء البقر و شب و صبر با سرکه **فی الورم الریحی** گاهی از بخار خالص میباشد که بجهت لطافت در خلال جوهر جسم نفوذ میکند و تهبج شبیه میشود و گاهی از بخار ریحی بهم میرسد که اجزای لطیفه ناریه از ان مفارقت نموده است و غلظت

بهم رسانیده است و در جوهر عضو داخل نمیتواند شد بلکه در فضایی مانند معده و امعا و در میان اغشیه مجلله عظام و عضل
و در عضلات میماند و این قسم را نفخه میگویند و علامت این ورم آنست که خفیف میباشد مانند زق منفوخ و بفشار انگشت
اندکی فرو میرود و زود برمیگردد بسبب سرعت حرکت ریح و علاجش بعد از ترک منفخات و تلطیف تدبیر آنست که موضع را
تکمید نماید بدقیق شعیر یا جاورس که گرم کرده باشند یا تضمید نماید بر ما و گرم که با آب سرو و طرفا و ابهل سرشته باشند
تا آنکه رطوبتی را که ماده ریح است تخفیف نماید و عضو را کثیف و مجتمع گرداند و مانع نفوذ ریح گردد و ان ورمیست
عظیم که بلحم چسبیده است و از آن جدا است بنحویکه میتوان آنرا گرفت و بهمه جوانب حرکت داد و تعلقش بعضو بهمان جلد است
و در کوچکی و بزرگی مختلف میباشد چنانکه بقدر حمصه یا بطیخه اتفاق میافتد و کیسه دارد که در میان آن کیسه قرار دارد و تولدش
از بلغم غلیظست که برد و یبس عارض آن شده باشد و بر غلظت آن افزوده باشد و از این جهت گاهی ملحق باورام سوداویه میشود
و ان بر چهار قسم است اول شحمیه که در لون و قوام بشحم شبیه است و ماده آن بسیار غلیظ و بارد است و بفشار دادن فرو نمیرود دویم
عسلیه که در لون و قوام بعسل شبیه است و ماده آن الطف تر و رقیق تر از سایر اقسام است و بفشار دادن اندکی فرو میرود و
زود برمیگردد سیم آرده نالیه که شبیه است بآرد و ناله و آن چیزیست که از آرد و روغن میسازند مانند حریره و ماده این قسم از
عسلیه اغلظ و اجف است و از این جهت لونش مایل بسیاهی گردیده است چهارم شیرازیه و شیراز در لغت فارسی اسم چیزیست
که از شیر ترتیب میدهند بطریق حریره و شحمیه از باقی اقسام صلب تر میباشد و صاحبان در وقت لمس اندک المی احساس میکنند
زیرا که ماده آن غلیظ است و عضو از آن تشرب نمیتواند نمود که باعث بطلان حس آن گردد و بخلاف آن سه قسم دیگر که حس را
قبول میگردانند و احساس الم میکنند و لین ملمس در آن سه قسم موجود میباشد و علاج جمیع اقسام آن در ابتدا تنقیه بدن است
از بلغم غلیظ و استعمال اضمده محلله بر سبیل استمرار مانند دیاخلیون و امثال آن و اگر عظیم باشد و از ابتدا گذشته باشد علاج
یکی از دو امر ممکن است یا آنکه ادویه معفنه از قبیل اشق و زرنیخ و اصل کرنب و نوره و صابون و زرنیخ و روغن گل استعمال
نمایند که آنرا متعفن سازد یا آنکه آنرا شکافته با کیسه که از کیس السلعه مینامند اخراج کنند بانیکه جلد را از روی سلعه دور
گردانند و آن کیسه را با آنچه در میان آنست بیرون آورند و اگر همه آن بیرون نیاید شاید که ورم عود کند و استعمال ادویه
در قسم شحمیه کم اتفاق میافتد که فایده کند بجهت غلظت ماده آن و دوای بجز شق کردن و اخراج نمودن در این قسم مفید نیست

فی الغدد والعقد بدانکه بعضی از غده طبیعی است مثل غده که در اصل لسان واقع و لعاب از آن متولد میگردد و
مثل غده که در قرب اوعیه منی میباشد و تولید مذی میکند و مثل غدها که در عنق و ابط و اربیه میباشد و مواضع تقاسیم عروق
را ممتلی میسازد و بعضی دیگر از آن غیر طبیعی است که بمنزله زوایدند در بدن و آن جسمیست صلب از فضول غلیظ بلغمیه یا سوداویه

سوداویه متولد میشود و بلغمیه آن بیشتر است و به برد و یبس منعقد میگردد و فرق میان سلعه و غده آنست که غده قبول زیادتی
نمیکند بواسطه صلابتی که دارد و اگر ماده متوجه آن گردد غده دیگر بهم میرسد و غلاف نیز ندارد و صلابتش بیشتر است
و علاجش تضمید بدیاخلیون است و بستن پاره سرب بر روی آن که آنرا نرم گردانند و بکوبند پس اگر بتحلیل رفت و تمام
شد خوب و اگر نرم و رقیق گردید باید بعلاج سلعه معالجه نمود و از انواع اورام غدد نوعی میباشد که آنرا فوجثلا مینامند و
آن نوعیست که در خلف اذن بهم میرسد و فی الحقیقه از انواع غدد نیست بلکه از اورامیست که در لحوم غددیه بهم میرسد و علاجش
مثل علاج سایر اورام غددیه است و علاجیکه مخصوص باین نوع است رماد حلزون است با شحم عتیق غیر ملح یا رماد ابن عرس
با قیروطی که بروغن سوسن ساخته باشند و گاهی ثؤلول غددیه صغیره بهم میرسد و علاجش شکافتن و اخراج بلغم غلیظ است که در آن
موجود است و بستن سرب بر آن برای آنکه مانع اعاده آن گردد و اما عقد قسمی از آن ریحیه است و قسمی لحمیه و ریحیه آنست که در
مواضع خالی از گوشت ظاهر میشود مثل ظهر کف و قدم و جبهه و شبیه است بفندقه و جوزه و از آنها کوچکتر و چون آنرا فشار دهند
متفرق میشود و غایب میگردد و بعضی گفته اند که این نوع از ماده ایست که هنوز منعقد نشده است و بعد از انعقاد متفرق میشود
و بالجمله اگر الم با آن نباشد علاجش مالیدن و کوبیدن آنست تا آنکه متفرق گردد و بعد از آن ضماد کردنست بصبر و اقاقیا و غیره
سمک تا آنکه عضو را جمع کند و از اعاده منع نماید و باید که پاره سرب ثقیلی را محکم بر روی آن ببندند و اگر الم داشته باشد و
این در صورتیست که در ماده اش لزوجیت یا بورقیت باشد علاجش تمریخ بقیروطی است برای تسکین الم و تلیین ماده آن
و بعد از آن تلیین بنطولات محلله مثل طبیخ ایرسا و ریشه خطمی و زوفا و اکلیل و بزر کتان و بابونه و قرطم کوبیده و لحمیه آنست
که آنچه در جوف آنست مستحیل بلحم غددی شده باشد و این قسم در جمیع اعضا بهم میرسد و صلب میباشد و آنرا ثالیل فندقیه مینامند
و بعضی این را سلع نامیده اند و گفته اند که ثالیل ثؤلول صغار است و علاجش اخراجست اگر در مواضع لحمیه باشد و اگر در مواضع عصبیه
باشد که در اخراج آن خوف وقوع بلیه عظیمه از قبیل قطع عصب یا وتر یا ورید باشد باید که باضمده آنرا تلیین نمود و
و گاهی بسبب تعب بسیار در اعصاب عقده بهم میرسد بواسطه آنکه ماده میریزد و لطیف آن بکثرت حرکت تحلیل رفته کثیف
آن باقی میماند و آن در قبول غمز و شکل مثل سلعه است و فارق آنست که بهمه جانب حرکت نمیکند بلکه بطرف راست و چپ
به پهنای حرکت میکند و زوال آن بقدام و خلف موقوف بر تقلص یا تمدد عصب است و آن بسیار صعب است و علاجش
آنست که چندروز بادهان تدهین نمود تا آنکه لین گردد و بعد از آن داخل حمام شده تمطی و تمدد بعمل آورد تا آنکه تحلیل رود
و متفرق گردد و گاهی بواسطه شکافتن عصب در طول و تفرق آن در نزد اطراف عضلات بعد از برء صلابتی بهم میرسد
و گاهی در اعضا بعد از انجبار صلابت و دشبذ بهم میرسد و دشبذ جسمی سفید صلب است شبیه بعصب که در موضع تفرق

بعد از التصاق بهم میرسد مانند عظم و غضروف و اگر آنرا از موضع شق و دور کردانند مکان آن خالی میماند و کاهی بسیار
بزرگ میشود و بفعل عضو ضرر میرساند خصوصا اگر بمفاصل نزدیک باشد و علاجش مرهم است باد هان و شحوم و مخ تا آنکه نرم
کردد و اگر بهمین علاج نشود باید موضع را شکافت و بیرون آورد یا آنکه مرهم اکال بران کذاشت **فی الخنازیر** شبیه
بسلع است در نشو و قبول انغمار و تفاوتش این است که مانند سلع از لحم جدا نیست بلکه بلحم متعلق است و از موضع خود بهیچ جهت
حرکت نمیکند و کاهی میشود که در ابتدا حرکت میکند و صلابتش از سلع بیشتر است زیرا که ماده آن ابرد و اغلظ است خصوصا
آنکه در عنق باشد بجهت آنکه از فضول دماغ است و در سطح شبیه بعقده ظاهر میکردد و بجهت غلظت و سوداویه ماده آن و حدوث
ان در لحوم رخوه میباشد خصوصا در کردن زیرا که ماده آن بسیار غلیظ است و در غیر لحوم رخوه منعقد نمیکردد و بیشتر آنست که
غدد آن بسیار میباشد و یک کیسه همه را احاطه کرده است و کاهی میشود که برای هر یک کیسه علیحده هست و کم است که بسیار
بزرگ شود و یکی باشد زیرا که شدت غلظت و قلت رطوبت ماده آن سبب تفرق و تقطع آن میشود و تسمیه آن بخنازیر بسبب آنست
که بسیار عارض خنازیر میشود بجهت حرص آن بر اکل و بسیاری تخمه که آنرا عارض میشود و بعضی کفته اند که وجه آنست که کردن
اهل آن بکردن خنزیر شبیه میکردد در انکه میل بهمین و بسیار نمیتوانند نمود و بعضی کفته اند که چون کثیر العدد است بخنزیر تشبیه شده که
در انکه کثیر الاولاد است و وجوه دیکر نیز کفته اند و حدوث آن از سوء هضم و بسیاری جوع و تخمه میباشد که موجب اجتماع رطوبات
غلیظه فجه در بدن میشود و بآن اعضا میریزد و علاجش تنقیه بدنست از بلغم غلیظ بقی و اسهال و تقلیل غذاست و تلطیف آنست
و ریاضت کشیدن بر خلای معده است برای آنکه ماده مولده آنرا کم کند و بعد از ان تضمید باضمده محلله است مثل خردل و بزر
الجزر و زبد البحر و زراوند و مقل و اشق و زیت عتیق و شمع و مثل زفت و عنصل و اصل کرنب و اصل کبر و مقل و نرجس با سرکه و
عسل و زیت و مرهم دیاخلیون را در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبه خاصیت عجیبه است اگر با این بسا ساییده سرشته شود و
اگر باینها معالجه نشد باید باضمده منضجه مفجره معالجه نمود مثل دقیق شعیر و ترمس که با زفت و بول کودک نابالغ سرشته باشند و بعد
از انفجار بدواهای قروح معالجه نمود یا آنکه بعد از انفجار چیزی را استعمال نماید که از مواد فاسده پاک کرداند مثل قلقدیون
و دیکر و یک و بعد از ان روغن بران بریزند تا آنکه ساقط کرداند چیزی را که قلقدیون خورده است و چون پاک شد مرهم
زنجار استعمال نماید تا مندمل کردد و نوعی از خنازیر است که پهن میشود و از جلد بسیار بلند نمیشود و متقرح میکردد بجهت خبث
و ردائت و تغیر ماده ان بعفونت و فساد و صورت آن بانجیر خام شبیه میشود که شکافته باشند زیرا که چون مواد لزجه متعفن شود
و لطیف ان تحلیل رود و اجزای غلیظه باقیه آن متفرق میکردد و منعقد میشود و این نوع شر انواع خنازیر است و علاجش قلع و
استیصال آن است بحدیکه بنحویکه دیکر عود نکند و بعد از ان باید که موضع آنرا داغ کرد زیرا که خبث ماده آن نمیکذارد که علاجش

ورم صلب

جراحتش با صابی مندمل کردد و محتاجست بچیزی که مواد فاسده را بالمره فانی کرداند و تجفیف بلیغ حاصل نماید **فی ورم الصلب**
و هو نافی از اسقیروس میباشد و حدوث آن کاهی از مره سودا است که بعضو بریزد یا در عضو متولد کردد و کاهی از بلغم
که بجهت فرط استعمال مبردات قویه یا محللات قویه غلیظ شده باشد و کاهی از مره و خلط باهم میباشد و علامت سوداوی
آنست که بسیار صلب میباشد بجهت آنکه ماده اش اغلظ و ایبس است و در لمس بارد و کمد اللون است و کویا زغبی بر روی
آن نشسته است و بیشتر تقشر جلد است بغلبه ارضیت و جفاف و وجع با آن نمیباشد زیرا که ماده ان از خبث و ردائت
خالی است و عضو نیز عادم الحس است بجهت آنکه ابخره سوداویه با روح نفسانی ممتزجه است و از نفوذ در عضو متورم منع میکند
چنانکه کاهی اصحاب مالیخولیا را خدر و قلت احساس عارض میشود و در وقت حکایت کرده است که یکی را دیدم احساس جوع و
عطش و ضرب و سوختن باتش را نمیکرد و میتواند بود که صلابت و غلظت و تکاثف جلد که از نفوذ سودا بهم رسیده است
مانع نفوذ روح کردد و مثل جلد پاشنه و جلد سایر اعضا که بکثرت حرکت صلب کرده و علامت بلغمی آنست که بلون بدن میباشد
و بصلابت سوداوی نمیباشد زیرا که ماده آن ارطب و ارخیتش کمتر است و بیشتر آنست که ورم صلب بعد از اورام
حاره بهم میرسد هر کاه اطلای مبرده بسیار بران مالند که ماده را منجمد و غلیظ سازد خصوصا در اورام دمویه که ماده آن
اغلظ است نسبت بصفراویه و کاهی میشود که اورام حاره بدون استعمال مبردات کثیره بورم صلب مستحیل میشود بسبب آنکه
حرارت لطیف آنرا بتحلیل میبرد و هر ورم صلبی که حس در ان منعدم شده است و صلابت شدیده بهم رسانیده است قابل
علاج نیست زیرا که چون ماده باین مرتبه از صلابت و تحجر رسیده نه تلیین آن ممکن است و نه نضج ان و نه تحلیل آن و اگر باین
مرتبه نرسیده باشد و هنوز حس آن باقی باشد و از اسقیروس غیر خالص میکویند علاجش بملینات محلله است مثل دیاخلیون
و اشق و مقل و میعه و امخاخ و شحوم و ادهان و العبه بعد از تنقیه او و یه مسهله منقیه سودا و بلغم **فی السرطان** آن ورمیست سوداوی
که از سودای محترق از صفرا بهم میرسد و این قسم متقرح آن است و اگر از سودای محترق از بلغم ممتزجه بصفرا بهم رسد قسم غیر متقرح است
و کاهی این قسم نیز متقرح میکردد اگر ماده اش متعفن کردد و خباثت و فساد بهم رساند و تولد آن از سودای طبیعی که سودای طبیعی است
نمیتواند شد زیرا که آن بارد و یابس و خالی از حدت است و سرطان ورمیست مولم و موذی و تولد آن از غیر ماده محترقه صورت
نمیکیرد و علامتش آنست که در اول ورمی بقدر بادام یا کوچکتر ظاهر میشود و بتدریج بزرگ میشود با صلابت شدیده و کمودت
در لون و استداره در شکل و اندکی حرارتی در لمس بجهت احتراق و حدت ماده و چون شروع در بزرگ شدن نماید عروقی
سرخ و سبز شبیه بارجل سرطان در آن ظاهر میکردد و آنرا اصلی میباشد که در کوشت فرو رفته باشد و شبیه است بشکم سرطان
و یا بجهة ماده و بواسطه کثرت داخل و خارج عروق را ممتلی میسازد و بواسطه غلظت چیزی از ان تحلیل نمیرود و از ان ورم مستدیر

وحدوث آن عروق در حوالی آن شکلی شبیه بسرطان ظاهر میگردد و باین سبب باین اسم موسوم گردیده است و متقرح آن رنگ
لون حرقه اش سیاه میباشد بجهت خبث و احتراق ماده و لبهای آن قرحه غلیظ میباشد بجهت شدت یبس و صلابت و
سرخ یا سبز و برگشته نیز میباشد و از آن صدید بدبوی سیلان میکند بسبب احتراق و این مرض را داء عیاء الطبیب میگویند
بجهت آنکه علاج آن ممکن نمیشود زیرا که غیر متقرح آنرا ادویه ضعیفة التحلیل نتوانند که تحلیل برد و ادویه قویه لطیف آنرا تحلیل کرده
غلیظ آنرا متحجر میگردانند و بواسطه شدت احتراق ترید نضج یافتن و مده شدن آن نیز ممکن نمیشود و قطع کردن آن نیز ممکن
نیست زیرا که عروق ساقیه آن از جوانب بسیار است و استیصال تمام آنها ممکن نمیشود بجهت آنکه در جوهر عضو فرو رفته
و اگر چیزی از آنها بعد از قطع باقی ماند موجب حدوث سرطان دیگر خواهد گردید و بجز تعذیب چیزی عاید مریض نخواهد شد
و بسا باشد که عضو شراین و عروق کبار موجود باشد که از قطع نزف بهم رسد که چاره نتوان نمود و اگر بند شود آفات دیگر
سرطانات دیگر حادث گردد و در داغ کردن آن نیز خطر عظیم هست خصوصا در صورتیکه با عضای رئیسه نزدیک باشد و اگر متقرح باشد
اندمال آن بواسطه خبث و فساد ماده بهیچ وجه میسر نمیگردد و مقصود از معالجه این مرض سه چیز است یکی منع از زیاد شدن
دوم حفظ از تقرح سیم منع زیادتی تقرح و اسکان لذع و الم آن و علاجش باستعمال طلاها و مرهمهائیست که در قرابادین نوشته
شده اند مثل حکاکه حجر رحی با حکاکه سرب و روغن گل و آب کشنیز و آب عنب الثعلب که برای منع از تزید ذکر کرده اند و مثل
اسفیداج رصاص و گل ارمنی و عصاره کاموریث که برای حفظ مذکور نموده اند و مثل اسفیداج رصاص و توتیای مغسول
با روغن گل که برای اندمال بیان کرده اند اما باید که استعمال آنها بعد از تنقیه بدن باشد که از فضول سوداوی بفصد و اسهال
و بعد از تبدیل دم بدم رقیق مایی که از احتراق دور باشد باغذیه رطبه جیده الخلط مثل لحوم فراریج و جدی حملان و سمک رضراضی
که با قرع و شعیر و بقلة یمانیه پخته باشند و باشربه مرطبه مثل شراب نیلوفر و بنفشه

فی عرق المدنی

گاهی بر ساقین یا فخذین یا بطن
یا عضدین یا جنبین بثره حادث میگردد و منفقط میشود و میشکافد و چیزی از آن شبیه بعرق که در رنگ سرخ است بیرون میآید
یا رنگی سوزن و از آن غلیظتر نیز گاهی میباشد و بسا باشد که در زیر جلد مانند کرم حرکت کند و سبب آن فضول ردیه است
که از دم حار سوداوی حاصل شده است یا از بلغم محترق در عروق و اتحاد در لحم با حرارت مفرطه که آن فضول را مشوی و منعقد
گردانده و چون در جوف عروق است بشکل عرق منعقد میگردد و طبیعت آنرا بر سبیل دفع فضول دفع میکند و از ریکه و شدت
اندفاع جلد را سوراخ نموده بیرون میآید و بعضی چنان پنداشته اند که حیوانیست که از اخلاط فاسده متعفنه در عروق بهم
میرسد و در عروق حرکت میکند و بیرون میآید و قرشی تصدیق این قول نموده و فرموده که ما مشاهده نمودیم که بعد از خروج
لحظه حرکت میکرد و بعضی گفته اند که شعبه از لیف عصب است که فاسد و غلیظ میشود و طبیعت آنرا دفع میکند و این بسیار بعید است

برای سرطان

بیشتر آنست که در بلدان حار یابس مثل حجاز حادث میشود زیرا که هوای آنها اخلاط را بحرکت میآورد و لطیف آنرا متحجر
تحلیل میبرد و کثیف آنرا محرق و مشوی میسازد و انتساب آن بمدینه رسول صلی الله علیه و آله بجهت کثرت حدوث آنست
در آن شهر و علاجش تنقیه بدن است از فضول ردیه بفصد باسلیق یا صافن از جانب مخالف و باسهال بطبیخ افتیمون و طبیخ
مزاجست و طلا نمودن صبر است با بعضی عصارات بارده مثل عصاره کزبره رطبه و ورق صندل در اول ظهور اثر آن تا
آنکه منع آن نماید و باید که سه روز پیدرپی بخاشاد باین قسم که در روز اول نصف درهم با شکر یا با آب کاسنی میل نماید و در روز
دویم نصف درهم و در روز سیم یکدرهم و نصف پس اگر فایده نکرد و بیرون آمد باید که آنرا بر قطعه اسربی که یکدرهم وزن
داشته باشد بپیچد تا آنکه ثقل آن عرق را بکشاند و برفق بیرون آورد و منقطع نگردد و باید که عضو را در آن حال در آب گرم نطول
نمود و روغن بر آن مالید تا آنکه خروج آن آسان گردد و باید کمال احتیاط بعمل آورد که قطع نشود زیرا که چون قطع گردد
منقلص میشود و داخل در لحم میگردد و مورث ورم عفن و قروح ردیه گردیده محتاج شکافتن موضع خواهد شد و باید در طول
آن ناحیه که از آنجا میآید شکافت و ماده را بیرون کرد و روغن و پیه کهنه در آن نهاد تا آنکه متعفن گردد و باقی مانده را
بجوید و بعد از آن بچیزی معالجه نمود که گوشت را برویاند

فی الجذام

علت ردیه ایست که کم اتفاق میافتد که علاج پذیرد
و از انتشار مره سودا در بدن عارض میگردد و مره سوداییست احتراقیه غیر طبیعیه که از تعیر و نتن خالی نباشد و چون
بسیار گردد و بر خون غالب شود و طبیعت از دفع آن عاجز ماند و بواسطه کثرت در تمام بدن منبسط گردد مزاج اعضا را
فاسد میسازد و بغلبه یبس و جفاف و هیات اعضا را تغیر میدهد و تعقد و تشنج در آن بهم رسد و بسا باشد که در آخر اتصال اجزای
بدن را فاسد گرداند و بجهت استیلای جفاف آنها را متشقق و متفرق سازد و چون در کیفیت با حیات و حرارت غریزیه
ضدیت دارد عضو را بنحوی میگرداند که از قبول روح حیوانی باز میماند و سیاه و متعفن میگردد و صدید نتنی از آن
جاری میشود و تا کل در اعضا بهم میرسد و اول متقرح گردیده از هم جدا میشود و ابتدای ظهور این اعراض در اطراف
میباشد بجهت دوری آنها از منبع حرارت غریزیه و چون باعضای رئیسه رسد میکشد و مانند در جمیع بدن عارض میگردد
و گاهی متقرح و گاهی غیر متقرح میباشد و حدوث آن اگر سوداوی باشد که از عکر و ثقل دم حاصل شده باشد با آن تساقط
اعضا نمیباشد زیرا که ماده اش اسلم است مگر آنکه بطول زمان فساد ماده بسیار گردد و متعفن و متغیر گردد و بواسطه رطوبتی که در آن
میباشد و تا کل منجر گردد اما سبب زوال حس عضو و غلظت آن میشود و بواسطه رخص ماده بعضو و دخول در جوهر آن و گرفتگی
در آواز نیز بهم میرسد بجهت آنکه قصبه ریه و حنجره را یابس و خشن میگردانند و از کثرت انصباب ممتلی ساخته ارا انبساط تام باز
میدارد و بینی را کج میکنند بجهت آنکه عضلات وجه را با امتلای سودا متشنج میسازد و حدقه را نیز بهمین سبب مستدیر میکردانند

ومو ها را میریزاند بجهت فساد غذای آنها بالحکی با ماده خبیثه و فساد منابت انها و باین جهت این نوع را داء الاسد میخوانند
بجهت انکه روی صاحبش بروی اسد شبیه میکردد و بعضی کفته اند که صاحبش مانند اسد مفترس میشود و بعضی دیکر کفته اند
که چون بسیار عارض اسد میشود باین اسم موسوم شده است و این نوع معالجه اقرب است اگر در ابتدای حدوث و قبل از
استحکام و تغیر ماده بفساد شدید متوجه معالجه آن شوند و اگر از سوداوی باشد که از احتراق صفرا بهم رسیده باشد با آنکه
و تساقط اعضا خواهد بود و قابل علاج نمیباشد بجهت غلبه خبث ماده و شدت غلظت آن و فساد دم و روح و ضعف قوی و
حرارت غریزیه و ردائت اعضای رئیسه و علامت ابتدای جذام کرفتکی آواز و تنکی نفس است بجهت یبس آلات نفس و کدورت
بیاض چشم است بجهت انتشار سودا در جمیع بدن و حمرت وجه است با میل بسیاهی بجهت آمیختکی سودا بدم و تعقد عروق است
بجهت غلظت ماده و امتلای عروق از ان و وقت شعر است و انتشار آن و علاجش تنقیه بدنست از خلط سوداوی در مرات
بسیار زیراکه بواسطه کثرت و غلظت در یکدفعه اخراج نمیتوان نمود و باید که در فترات استفراغات بترطیب مزاج کوشند باتکیه
استحمامات و نطولات و تمریخ با دهان بارده رطبه خصوصا بعد از خروج از حمام بعمل آورد برای انکه یبس مستولی بر اعضا را زایل
نمود و اخلاط را رقیق و مستعد تاثیر دوا کرداند و باید که اغذیه لینه رطبه سریعة النفوذ را بکار برد مثل احسائی که از شکر سفید و
و روغن بادام شیرین ترتیب نموده باشند و لحوم افاعی در نوع اول بسیار نافع زیراکه در اخراج فضلات فاسده از بدن و دفع
آنها بناحیه جلد تاثیر عظیم دارد و از انجهتست که موجب تولید قمل میکردد و تریاق و معاجین دیکر که در قرابادین مذکور است این
نوع را نفع میدهد و علاج نوع دیکر تنقیه و ترطیب است با استفراغ برای انکه فساد و تاکل کمتر شود و علیل بیشتر زنده ماند

فی السعفه

قروحیست که در سر و صورت حادث میشود و کاهی در سایر بدن در نزد منابت شعر بهم میرسد و ان قروح خشکریشه است یا کک
و در اول بثور متحکمه متفرقه بهم میرسد و بعد از ان متقرح کردیده خشکریشه میشود و قسمی از ان رطبست که از ان صدید میاید و انرا شیرخ
میخوانند و سعفه رطبه میکویند و سبب آن فضلات غلیظه عفنه و رطوبات فاسده دماغیه که بجانب جلد مندفع میکردد و غلیظ آن در
تحت جلد محتبس میماند و رقیق آن موجب تقرح جلد میشود و بسبب حدتی که دارد و از ان صدید لذاع سیلان میکند و بیشتر آن است
که عارض صبیان میکردد بجهت انکه در بدن خصوصا دماغ ایشان بسیار است و بواسطه حرارتی که در ایشان است کم تحلیل
میشود و اعضای ایشان در دفع فضلات ضعیف میدارد و علاجش فصد قیفال و اسهال است بطبیخ هلیله سیاه و تره و اگر ممکن باشد
والا بحجامت است و ترک حلاوی و الوان و هرچه مولد خون غلیظ است و اشیای حریفه که دم را فاسد میکرداند و اقتصار نمودن
بر اشیای تفه برای انکه دم صالح خالی از لذع و حدت از ان متولد کردد و بعد از ان طلا نمودن عضوست بادویه سعفه مثل عروق
صفر و لوز مر و جلنار و زراوند و قرطاس محرق و عفص و ورق آس و ابرسا و اقاقیا و قیسیل با سرکه و روغن کل و انچه در ابتدا نافع است

سعفه

نافعست خصوصا در ابدان رطبه لینه مانند صبیان استعمال عروق و قشر رمان و مرتک و حناست با سرکه و روغن کل و دیکر
از سعفه یابس است و شبیه است بشوره و قشور سفید از ان میریزد و سبب آن خلط سوداوی بسیار است که رطوبت حریفه
بان آمیخته است و بسوی جلد مندفع میکردد و علاجش استفراغ خلط فاعل آن است و ترطیب مزاج باغذیه و حمام متواتر و تدابیر
دیکر که مرطب باشد و در امراض سوداویه مذکور است و بعد از ان تطلیل است باب کرم و بلعابهایی که ترطیب نماید مثل لعاب
تخم خطمی و بنفشه و تخم مرو و تخم کتان و الزام قیروطی و تمروم و ادهان بارده است مثل دهن قرع و لوز حلو و بنفشه و نیلوفر و بعد
سعوط کردن بانهها نیز فایده میدهد زیراکه ترطیب دماغ و جلد سر مینماید و اصلاح مزاج آن میکند و ماده را رطب و رقیق میسازد
و حدت و حرافت آنرا برطرف میکرداند و مستعد تحلیل مینماید و اگر سعفه غلیظ و صلب باشد باید آنرا با آهن تراشید تا خون
از ان جاری کردد و بعد از ان بسرکه و نمک یا با آب صابون شست یا انکه زلو بران انداخت تا انکه ماده فاسده تحت جلد
مستفرغ کردد و بعد از ان بدوا سعفه قوی التجفیف طلا نمود مثل مرهم احمر متخذ از مردارسنج و عروق و زیت و خل و نوعی از سعفه
رطبه میباشد که انرا شهدی میخوانند و علامتش انست که سوراخهای رقیق در سر بهم میرسد که چرک در میان انها ایستاده است
مانند ایستادن عسل در میان سوراخهای موم و جلد را بشدت لذع و حدت فاسد میکرداند که حدوث آن از بلغم مالح است و فرق
میان این نوع و سعفه رطبه انست که در سعفه رطبه قشور رطبه در سر بهم میرسد و مده در زیر آن باشد و از ان قطعهای متصل
جدا میشود حتی انکه کاهی قطعه بقدر چهار انکشت از ان جدا میشود و در شهدیه مده مکشوف و در سوراخها ایستاده است
و علاجش انست که اول با آب صابون یا با سرکه و نمک سر را بشوید و صدید را پاک کند با خرقه کهنه و بعد از ان سوراخها را از زنکار
پر نماید تا انکه اجزای متعفنه را بخورد و رطوبات و خره را فانی کرداند و نوعی دیکر از سعفه هست که آنرا رؤس الابر میخوانند
و آن علت معروف بابریه است و در اصول شعر و مسام سوراخهای بسیار کوچک ظاهر میکردد و از انها رطوبت شبیه بماء
اللحم سیلان مینماید و مسام ورم میکند و موها راست میایستد مانند سوزن زیراکه منابت انها ورم میکند و متمدد میشود و حدوث
ان از بلغم بورقی است که با خون آمیخته باشد و غلیظ انها در زیر جلد میماند و رقیق انها از سوراخها ترشح مینماید و علاجش استفراغ
بفصد و اسهال و مص محاجم است بدون شرط بعد از انکه موها را با منقاش کنده باشند تا انکه چیزی شبیه بدم از ان بیرون
اید زیراکه ماده ان علت فضول دماغیه است و دماغ عضویست دسم که غذا و فضول آن نیز دسمست و بعد از تنقیه باید که سر
در محاجمه کرده بران کذاشت و مکید و سرکه را بر عضو نمالید بجهت انکه ماده آن غلیظست که باید قطع شود و چون صدید لذاع
بان مخلوطست باید که قاطع آن شدید الحراره نباشد و الا بر لذع و حدت آن میافزاید و در سرکه اندک حرارتی با برودت
کثیره لطیفه موجود است و هم مقطع است و هم محلل و سم را دفع و قایم مقام داغ کردن میشود و باین سبب رطوبات فاسده را

فانی میگرداند و باید که مجموع را آنقدر بمکید که اصول شعر سفید گردد و رطوبت شبیه بماء اللحم ظاهر گردد و بعد از آن روغن گل با
سرکه را که در سرکه ریخته و جوشانیده باشند تا آنکه سرکه آن فانی شده باشد با بعضی از ادویه مثل توتیا و زنگار و اسفیداج قلعی
بر موضع طلا نماید و نوعی دیگر از سعفه میباشد که موسوم است بعسلی گرد و آن در وقت ظهور شبیه است به دمل و بثر ملتهب و بعد از آن
بلکه بتحلیل میرود و در موضع دیگر ظاهر میشود و ماده آن بخارات بسیار غلیظ است و علاجش تجویع است برای آنکه آن ابخره را لطیف
تحلیل برد بحرارت جوع و چون طبیعت غذا نیابد در مواد آن ابخره تصرف نموده آنها را دفع نماید و دیگر تلطیف غذاست تا آنکه
ابخره و فضول غلیظ از آن متولد نگردد و تطلیل است با آب حشائش محلله مثل بابونه و اکلیل الملک و نوعی دیگر میباشد که آنرا
تینی میگویند و آن قروحیست مستدیره صلبه چرکین که بر روی آن سرخی میباشد و در جوف آن چیزی بهم میرسد که شبیه است بحب تین
و تولد آن از رطوبت غلیظ محترقه است و نوعی دیگر میباشد و آن بثور صغاریست سرخ رنگ شبیه به پستان و از آن رطوبتی
شبیه بماء اللحم سیلان میکند و تولد آن از بلغم مالح است که بخون غلیظ محترقه آمیخته باشد و مائیت آن باحتراق جدا شده باشد
و این دو نوع بنوع اول در سبب و علاج نزدیک است و نوعی دیگر از سعفه میباشد که آنرا سعفه حمرا مینامند و آن چنان است
که چون سر را تراشند جلد سر بسیار سرخ گردد بنحوی که بسیاهی مایل شود و چون دست بران گذارند بدرد آید و ماده آن
دم غلیظ فاسد محترق است و جالینوس گفته است که اگر متقرح گردد دیگر علاج پذیر نیست بسبب غلظت و فساد ماده آن و
علاجش فصد و اسهال است بطبیخ شاهتره و افتیمون و قطع چهار رگست و فصد عرق جبهه است و طلا نمودن بقیروطی متخذ از
دهن بنفشه است که بماء خلاف و خطمی و خبازی و امثال آن مشرب باشد تا آنکه تبرید و ترطیب و تسکین الم و تلیین جلد نماید و
باید که قدری از زبد البحر برای جلا و تحلیل و قدری دردی محترق برای همان و قدری بیاض بیض برای تسکین لذع و حرقت
داخل قیروطی نموده گاهی این نوع سعفه در روی بهم میرسد و علاجش فصد قیفال و عرق جبهه و ارنبه و حجامت ساق و ارسال
علق و استحمام است و انکباب بر میاه فاتره برای تلیین جلد و تفتیح مسام و تحلیل ماده و اطلیه بطلای سعفه قویه است برای آنکه
جلا دهد و ماده را از سطح جلد بتحلیل برد **فی الجرب** بثور صغاریست سرخ رنگ که حکه شدیده با آن میباشد و بسا باشد که
متقیح گردد و اکثر آنست که در دستها بهم میرسد بجهت آنکه کثرت حرکت ماده را میکشاند و در میان انگشتان بیشتر ظاهر میشود
بجهت آنکه ضعیف است و چون ماده بسیار شد در تمام بدن حادث میشود و سبب آن فساد دم است که بنفسه فاسد گردد
یا بمخالطه صفرا و سودای محترقه یا بلغم مالح و بحسب اختلاط آن اخلاط بدم و تفاوت کیفیات آنها در حدت و سکون و غلظت و رقت
و کثرت و قلت انواع جرب و اختلاف اعراض آن از وجع و حکه عارض میشود و سبب فساد دم و احتراق آن استعمال توابل حاره
و کوامخ حاده حریفه و نمکسودها و حلاوی و شراب و امثال آنها از اغذیه ردیه الکیموس و فساد در رایحه و قوام و طعم خون بهم میرسد

میرسد و آن اخلاط غیر طبیعیه در آن موجود میگردد و از صلاحیت غذا شدن میافتد و طبیعت از راه دفع فضول آنرا از
طریق عروق و فاق بظاهر جلد دفع مینماید و جلد بواسطه ضعفی که دارد آنرا قبول میکند و بسبب ضعف دافعه یا انسداد
مسام یا غلظت ماده یا کثرت آن در آنجا محتبس میماند و موجب حدوث جرب میگردد و انواع جرب بسیار است و قسمی از آن
یابس است که هیچ رطوبت از آن سیلان نمیکند و بثورات آن خشکریشه میشود و قسمی از آن رطب که مده و صدید از آن
سیلان مینماید و بسا باشد که خون سیاهی از آن آید چون ماده آن بسیار حاد و شدید اللذع باشد و آنقدر فرصت ندهد
که نضج بهم رساند و بسا باشد که در حال غلظت و رطوبت ماده حیوانی از قبیل صیبان که بفارسی رشک میگویند از آن متولد گردد
و جرب در صورت نیز مختلف میباشد و آنچه صفرای حاده بران غالب است سرخ رنگ و حاد الراس و شدید الوجع و
شدید الحکه میباشد و آنچه سودا بران غالب است سیاه رنگ و قلیل الوجع و طویل اللبث میباشد و آنچه بلغم بران غالب است
سفید رنگ و منبسط و براق میباشد و جرب یابس دلیل است بر غلظت و یبوست ماده و ضد آن بر ضد آن و علاج جرب تنقیه است
و بعد از آن اسهال بطبیخ افتیمون یا طبیخ هلیله و سنا و مامیران و افسنتین و این مطبوخیست که انواع جرب را اخراج مینماید یا حب
متخذ از صبر و زبد و غاریقون و شحم الحنظل و آنچه بلغم را اخراج نماید و استعمال هر یک باید بحسب خلط موجب مرض باشد و بعد از آن
باید که مزاج را تعدیل نمود با غذیه مایله ببرودت و رطوبت مثل اسفاناجیه و قرعیه و لحوم رخصه و ادهان لینه و بعضی از
اطلیه جرب بطلیه که ذکر شد مثل مرداسنج و ورق حنا و شحم الحنظل و کیمیای فضه و دقیق عدس مقشر و زیبق مقتول با سرکه و روغن گل
باید که از طلاهای حار کلی اجتناب نماید **فی الحکه** گاهی میشود که در بدن خارشی بهم میرسد بدون آنکه جرب باشد و سبب آن
حرقت لذاعه و اخلاط حاد قلیل المقدار است که در زیر جلد بسبب انسداد مسام و قلت استحمام و تنظیف جلد یا بسبب ضعف دافعه
محتبس گردیده است و اگر آن بخارات رقیق و لطیف باشند حکه سریعه البرء از آن بهم رسد و اگر غلیظ باشند متطاول میگردد
و عروض آن از اکل نمکسود و ماهی متعفن شور و پنیر کهنه و امثال آنها حادث میگردد و علاجش فصد و اسهال است بآنچه اخراج
محترقات نماید بعد از ترطیب خلط و تعدیل قوام آن که مستعد استفراغ شده باشد بنقیع ماء الشعیر و ماء الجبن و بعد از آن اصلاح
غذاست و اکل چیزهاییست که رطوبت غذیه را تولید نماید و استعمال حمام است بر سبیل استمرار تا آنکه ترطیب خلط نماید و
آنرا ترقیق کند و تفتیح مسام و تنظیف جلد نماید و مالیدن روغن گل است با سرکه و اندک آب کرفس و اندک بوره برای تحلیل خلط
و تقطیع آن و جلای بدن و تنظیف آن و باید که بالمره جماع را ترک نماید زیرا که جماع مواد را متابعت روح بواسطه حرکات
بخارج میکشاند و بخار حار عفن از آن برانگیخته میشود و بناحیه سطح میآید و اخلاطی را که در آنجا واقعند متعفن میسازند و رایحه بدن را
منتن میگرداند بسبب آنکه آن ابخره عفنه و اخلاط منتنه از مسام ترشح مینماید و کسی که در بدنش اخلاط متعفنه بسیار باشد این اعراض

دران کس چیزی ظهور بهم میرساند و باین سبب است که غسل جنابت تدلک مستحب گردیده است تا آنکه بدن را از ان اخلاط منقطعه
بجلد پاک گرداند و گاهی حکه در مشایخ بهم میرسد بسبب ضعف جلود و کثرت تولد بلغم مالح در ایشان بواسطه سوء هضم و ضعف حرارت
غریزیه و ضعف قوی از تحلیل بخارات محتقنه در تحت جلد علاوه برانکه بسیار غلیظ میباشد و غلبه برد و یبس مسامات ایشان را متکاثف
گردانیده است خصوصا در صورتیکه اغذیه ردیة الکیموس را بسیار بکار برده باشند مثل قدید و سمک مالح و معالجه این نوع بسیار
مشکل است زیرا که ماده آن هر روزه متولد میشود و تدبیر ایشان اصلاح غذا و مداومت بر استحمام است برای ترطیب مواد
و تسکین حدت آن و تلطیف ابخره و تحلیل آن و تلیین جلد و تفتیح مسام و تمریخ است در حمام بروغن گل و سرکه برای تلیین و تفتیح
و تقطیع **فی الحصف** بثور صغار شوکیه ایست بکوچکی ذره و جاورس که ظاهر جلد را فرو میگیرد و بیشتر آنست که در بلاد حاره و
اوقات حاره و ابدان و اعضای کثیر العرق قلیل الاغتسال که هوای سرد یا آب سرد بان رسد و جلد را کثیف و مسام را منسد
گرداند بهم میرسد و سبب آن رطوبات رقیقه حاده صفراویه است که مخلوط بخون گردد و در تحت جلد محتقن شود بسبب انسداد
مسام بهوا یا آب سرد چنانکه صاحب کامل گفته است یا بجهت کثرت مواد از لحوق بعرق سریع الخروج که در سطح جلد محتبس مانده و یا
انفعال عرق است که قبول ترشح نکرده است چنانکه شیخ گفته است و بخارات حاره غلیظه چون محتقن گردد و بواسطه انسداد مسام
بیرون نیاید و در سطح جلد بماند اگر بسیار غلیظ نباشد برطوبات رقیقه مستحیل میگردد و موجب حدوث بثورات میشود و اگر بسیار
غلیظ باشد بفضول غلیظه یابسه مستحیل شده احداث خشکریشه و حکه قلیلا و وجع سر مینماید و علاجش فصد است و اسهال چیزی که
اخلاط حاره را از بدن بیرون کند اگر بدن ممتلی باشد و استحمام است بآب گرمی که نخاله و اکلیل دران جوشیده باشد
برای آنکه جلد را لین و مسام را متفتح سازد و بعد از ان باید که سرکه و گلاب را بر بدن مالید برای تقطیع و تسکین حدت و تکثیف
نمک و حنا و سرکه برای تفتیح و تنظیف طلی است با آرد جو و روغن گل **فی القوبا** خشونتیست که در ظاهر جلد بهم میرسد و لونش بسیاهی
مایل میباشد و گاهی بتدریج میل میکند و سببش دم حاد لطیف است که با مره سودای غلیظه که اغلظ از ماده جرب باشد ممتزج است
و گاهی میشود از مخالطت رطوبت غلیظه و بلغم مالح محترق بدم حاد حادث میگردد و در این صورت مرض مزمن و جلد متقشر خواهد گردید
بجهت غلبه کیموسات غلیظه ارضیه عسر التحلل بر کیموسات حاده لطیفه و اگر امر بر عکس این باشد از مان نیز بر عکس خواهد بود و علامتش
آنست که در قعر جلد میباشد و از ان قشور مدوره شبیه بفلوس سمک ازان حاصل میگردد بجهت غلبه اجزای ارضیه و انتشار
در سبب اعراض سعفه یابسه بسیار شبیه است و آنرا انواع میباشد و نوعی ازان ساعی و خبیث است که ماده حاده رقیقه ازان
غالب است و از جلد رطوبت عفنه صدیدیه لذاعه ترشح میکند و اعضای مجاور خود را فاسد و متقرح میسازد و نوعی دیگر
واقف است که اجزای غلیظه ارضیه دران غالب است و نوعی دیگر تازه است و نوعی دیگر کهنه و علاج همه فصد است و تنقیه بدن

بدن بمطبوخ افتیمون و بعد از ان باید که تازه آنرا طلا نمود بدهن حنطه و بیخ اسنان صایم زیرا که دران جلا و تحلیل است
و بطبوخ مثل صمغ البطم و اجاص و لوز مر و اشق و بشحوم مثل شحم بط و دجاج و بادهان مثل دهن ورد و دهن لوز مر و زیت یا
بهلیله زرد و صمغ اجاص و سرکه یا با آس و سرکه یا بمغاث و سرکه و کهنه آنرا باید که باطلیه قویه سعفه طلا نمود مثل زراوند
و اشق و زرنیخ و مقل و خردل و زراج بار و روغن حنطه بعد از انکه لوز بران افکنده باشند یا آنکه آنرا تراشیده باشند بقدری
که خون ازان جاری شده باشد و ماده که نفس عضو است بیرون آمده باشد و گرفتن روغن گندم را دو طریق میباشد یکی
آنکه گندم را در شیشه مطین بطین حکمت نموده پیچیده دهان آن گذاشته در کانونی که سوراخ در میان آن باشد سرنگون نموده
اطراف شیشه را سرگین خشک ریخته آتش در آن اندازند و ظرفی در زیر دهان شیشه گذارند که روغن دران چکد دیگر آنکه گندم
را روی سنگی پهن نموده صفحه از آهن که ثقیل باشد گرم نموده بر بالای آن گذارند تا آنکه روغن ازان بیرون آید و روغن گندم
محلل و ملین و مسکن لذع است **فی البثور الصغار** حدوث آن از رطوبات ردیه ایست که محتقن است در مابین لحم و جلد و بظاهر
جلد میاید پس اگر حاده باشد محدوده الراس میشود و اگر بارده یا غلیظه باشد عریض و منبسط میگردد و علاجش تنقیه بدن است
بحب ایارج اگر غلیظ باشد و بمطبوخ مقوی تبرید است اگر رقیق باشد و بنقوع فواکه مقوی بهلیله زرد است اگر حار باشد و بعد
از تنقیه تکمید عضو است بخرقهای که در آب گرم فرو برده باشند تا آنکه اخراج مواد از لحم بظاهر جلد نماید و مسام را بگشاید
و ماده را لطیف گرداند و طلا کردنست بدقیق و سداب و مربای سرکه **فی البثور اللبنیه** گاهی در صفحه انف و وجه بثورات
سفید بهم میرسد که شبیه است بترشحات لبن و چون آنها را افشار دهند چیزی مانند روغن بسته ازان بیرون میاید و
سببش ماده صدیدیه است که بطریق بخار بسطح جلد برمیاید و بواسطه غلظت تحلیل نمیرود و در مسام میماند و مواد رقیق آنرا
تنشف نموده بر غلظتش میافزاید و بثور میشود و علاجش استفراغ بدن است و تنقیه دماغ و طلی و بعد از ان غسل وجه باید
جلاده مثل دقیق کرسنه و قشور بیض و استخوان پوسیده و قیمولیا و اگر بهمین رفع نشد باید که ضماد نمود با چیزی که تجفیف و تحلیل
دران باشد مثل مطبوخ تخم از حبق سفید با نصف آن ایرسا و بزرکتان با بوره و بوشونیز با سرکه و اگر اینها نیز کفایت نکند
باید که بورماه و کرم و سرکه ضماد کرد **فی بنات اللیل** و مراد ازان حکه و خشکریشه و بثور صغاریست که در سرما و در شبها عارض
میشود بسبب فضول و ابخره که تحلیل آنها واجب است پس چون بخارات در شب بسیار شود بواسطه جودت هضم و اجتماع
حرارت در باطن و مسام بسرد هوا و غور حرارت ضیق بهم میرساند و جلد متکاثف میگردد و این علت عارض میشود و از این
جهت آنرا بنات اللیل مینامند و بعضی از متقدمین بنات اللیل را بر شری اطلاق نموده اند زیرا که آن نیز در شب هیجان میکند
و علامت این مرض شدت نمودن حکه است در شب و چون آنرا بخارانند در اول لذت میبرد و بعد از ان وجع شدید بهم

میرسد بجهت انکه خار بدن آزا شوران میآورد و علاجش تنقیه بدن است از مواد و بخارات بفصد و اسهال و بعد ازان
توسیع مسام است بالتحمامات و مروخات و دلوکات معروفه با سایر علاج حکه و تمریخ نمودن باب کرفس و دردی سرکه
در این مرض نافع است زیرا که تسخین میکند و تفتیح مسام مینماید و فضول را منقطع میسازد و انجره را تحلیل میبرد **ذ الثالیل**
و آن بثور صغار شدید الصلابه مستدیره است و اقسام ان بسیار است قسمی منکوسه است و آن ثالولیست که مایل بداخل است
که گویا در لحم فرو رفته است و بعضی گفته اند منکوسه آنست که بیخ آن ریشها داشته باشد و قسمی متشققه است و آن بزرگ و مستدیر
و صاحب شظایاست و قسمی متعلقه است و قسمی مسماریه است که سر آن بزرگ و بیخ آن باریک میباشد شبیه است بمیخ که در چوب فرو
رفته باشد و قسمی طوال معوجه است و آنرا قرون میخوانند و قسمی متحجه است که مدور و زیر آن میباشد و آنرا طرسوس میخوانند
و سبب همه آنها خلطیست بسیار غلیظ یابس طبعی که در عروق صغار بواسطه اسباب خارجه مجففه خشکیده است یا سوداوی یا
مرکب از هر دو که طبیعت آنرا از ظاهر جلد دفع نموده است و چون بسیار گردد باید بفصد علاج نمود و بعد از فصد اسهال فرمود
بمطبوخ افتیمون و بهر چه مخرج بلغم و سودا باشد اما بعد از انکه نضج ماده بسقی ماء الاصول و روغن بادام بعمل آمده باشد و باید
در ترطیب مزاج کوشید باستعمال اغذیه رطبه جیده الکیموس و مالیدن ورق کبر و خرنوب یا آس بر آن موجب سقوط آن میگردد
و همچنین مالیدن شونیز و سرکه یا نمک و سرکه و استدامه تدهین بروغن گل و شحوم نیز نفع میرساند و گاهی بقطع کردن یا قلع نمودن
بدوای حار مثل نوره و زرنیخ و قلاو زراریح و لبن یتوعات معالجه میکنند و دو قسم دیگر از آن میباشد یکی را عدسه و دیگری را حنطه
میگویند و در جبهه و وجه عارض میشود و عدسه رزد و زنگ حسیده و بجلد چسبیده میباشد و حنطه طویل و مایل بسرخی و بشکل دانه
گندم میباشد و بعضی گفته اند که عدسه سرخ رنگ و حنطه زرد رنگ است و سبب عدسه رطوبتیست که بصفرا فاسد شده است
و سبب حنطه رطوبتیست که بدم فاسد و غلیظ گردیده است و بعضی بعکس این گفته اند و بقیاس اقرب است زیرا که همین شدن
دلیل غلظت و تسفل ماده است و زردی دلیل عکس آن و علاجش بعد از تنقیه بدن اگر بسیار باشد طلا کردن بقیر و طین است و
صمغ بطم و صمغ اجاص و مورخ و شیطرج باین نحو که صمغ بطم را با موم و روغن بگدازند و اندکی از سایر ادویه را بر آن بریزند
و طلا کنند و چون خشک شد بار دیگر بمالند یا انکه کندش و کرنب و بوره را با سرکه طلا نمایند **ذ البلخیه** و چون در شهر بلخ
بسیار بهم میرسد باین موسوم شده است و آن قرحه ایست با بثور خشکریشه که صدید از آن سیلان میکند و از جنس مغر است
که حوالی خود را میخورد و با آن خفقان و غشی بهم میرسد بجهت وصول عفونت و خبث آن اغلب از راه شریان و گاهی میشود که بسبب
گزیدن جانوری خبیث میباشد از قبیل رتیلا و علاجش علاج سعفه ردیه است و آنچه در این مرض نافع است آنست که آنرا بطین
ارمنی و سرکه طلا نمایند بر سبیل استمرار یا انکه بخشکانند و ورق ورق از روی آن خشکیده جدا شود و یا لحم صحیح منتهی گردد و عفونت و

توثه و داحس انورسما

و عفونت و فساد برطرف شود یا انکه طلا نمایند مرهم متخذ از زراوند مدحرج و زنجار و اشق و خردل و مقل و زاج و دهن حنظل
و سرکه اندکی عسل **ذ البطم** و آن بثور سیاه بزرگیست بقدر دانه بطم که بفارسی بن گویند و از آن بزرگتر هم در ساق
بهم میرسد و متقرح میگردد و چرک سیاه از آن سیلان مینماید زیرا که ماده آن سودای محترقه است و بسیار عسر البرء میباشد
بجهت انکه ساق در اسافل بدن واقعست و حرکت بسیار میکند و جمیع فضول بر آن میریزد و علاجش فصد باسلیق است
و تعاهد قی بعد از فصد و بعد از آن ارسال علق بر ساق و تیغ زدن و مکیدن با محجمه و طلا نمودن مرهم متخذ از رماد قیصوم و
رماد چوب کز و مامیران و زراوند طویل و قشور اصل کبر و حنای سوخته با سرکه و اندکی زیت و باقی علاجش علاج قروح خبیثه است
ذ التوثه و آن بثره ایست متقرح که در رخسار و گونه بهم میرسد و همیشه میباشد و گاهی در فرج و مقعده نیز عارض میشود و سببش
خلط غلیظ است که در آن حدت باشد و علاجش آنست که باستعمال مرهم زنجار از افانی گردانند یا انکه لحم صحیح ظاهر گردد و آنرا
بحدید یا پاره قند بتراشند و بعد از آن اگر حرارت غالب باشد مرهم احمر و اگر نباشد مرهم اسود انبات لحم نماید
ذ الداحس و آن ورمیست حار که در اصول اظفار بهم میرسد با وجع شدید بجهت شدت حس عضو و ضربان قوی و تمدد بجهت بسیاری
شریان و اعصاب و اگر ورم تمام اصل ناخن را فرا گیرد ناخن ساقط میشود و بسا باشد که شدت وجع آن مورث حمی گردد
و سببش بحتین ماده غلیظه دمویه است و علاجش فصد و استفراغ است بدوا و تعدیل مزاج است بماء الشعیر و امثال آن و در
ابتدا باید بعفص اخضر و سرکه طلا نمود تا انکه ماده را بر گرداند یا بصندل آهن و سرکه یا باعتبار شدت قبضی که در آن هست یا
به بزرقطونا و سرکه که سرد کرده باشند یا انکه تبرید نمایند لیدفع ماده را ساکن گرداند و انصباب ماده را منع کند و تخدیر الم را
ساکن سازد و یا انکه برف را بر موضع ورم بگذارند یا آنرا خدر گردانند زیرا که برد عضو را کثیف و منقبض میگرداند و نمیگذارد که
روح حساس در آن نفوذ نماید و گذاشتن برف در وقتی جایز است که ماده اندک و شدید الحرارت باشد که برف تسویه مزاج آن نمود
حکم آنرا کم سازد و اگر چنین نباشد برف ماده را غلیظ میگرداند و از تحلل باز میدارد و منافس را تنگ میسازد و حار غریزی در
عضو نفوذ نمیکند و ماده متعفن سیاه میشود و عضو میمیرد و در حال شدت وجع طلا نمودن بنج و افیون با سرکه مفید است پس
اگر باین معالجات وجع ساکن و تحلیل پذیر نگردد باید که عضو را در روغن بسیار گرم گذاشت تا ماده آن تحلیل رود و اگر باین
تدبیر تحلیل نرفت باید که اضمده منضجه بر آن گذاشت مثل بزر مرو و بزر کتان تا انکه جمع شود و آنرا بمبضع شکافت و ماده آنرا بیرون
کرد و مراهم مدمله بر آن گذاشت تا مندمل گردد **ذ انورسما** ترجمه انورسما بعربی سیلان دم است و آن ورمیست که از دم
و ریح که انخراق شریان در زیر جلد بهم میرسد یعنی چون شریان بسببی از اسباب منخرق گردد و جلد سالم باشد خون و ریح هوایی از
شریان بحرکت انقباضی بیرون آمده در زیر جلد میماند و گاهی میشود که در عضو صاحب شریان جراحت بهم میرسد و شریان منخرق میشود

و چون عضو ملتحم گردد انخراق شریان مفتوح بماند و ملتحم نمیشود اگر شریان عظیم و انخراق وسیع باشد و موجب عروض این مرض میشود
و در اینکه آیا شریان التحام حقیقی بهم میرساند یا نه اختلافست و بسیاری را اعتقاد آنست که التحام حقیقی میپذیرد و جالینوس از ایشانست
و گفته است که تجربه و قیاس هر دو دلیل است و تجربه آنست که ما مشاهده کردیم که شریان تحت باسلیق و شریان صدغ التحام
پذیرفت و قیاس آنست که عظم در طرف صلابت واقع است و قبول التحام میکند و لحم در طرف لین واقعست و بآسانی قبول
میکند و شریان که در وسط واقع است باید که بعسر قبول نماید و جمعی دیگر گفته اند که قبول التحام نمیکند بقیاس و تجربه اما قیاس
بجهت آنکه یک طبیعت شریان غضروفیست و غضروف قابل التحام نیست و اما تجربه بجهت آنکه هرگز ندیده ایم که قبول التحام نماید و
از کلام شیخ رئیس میل باین مذهب معلوم میگردد زیرا که گفته است که قیاس جالینوس خطائی است و آنچه مشاهده کرده است ممکن
شد که با نبات وشیج بوده باشد نه بالتحام حقیقی و در کلیات قانون شریان را از اعضائی شمرده که قابل التحام نیستند و چون
گفتا اگر شریان قبول التحام نماید عظم بقبول آن اولی خواهد بود زیرا که در عظم یک مانع که صلابت است موجودست و در شریان
چهار مانع است اول صلابت دویم رقت دم و وفور حرارت که محلل جمود و التصاق است سیم دوام حرکت که مانعست از اتصال
اطراف شق بیکدیگر چهارم تندیه حاصل از دم و روح و این مرض را ام الدم نیز میگویند و علامت این ورم آنست که موضع آن
حرکت میکند بحرکت انبساطیه و انقباضیه بتبعیت حرکت شریان و خون در زیر جلد با انبساط شریان کم میشود بجهت آنکه داخل شریان
میرود و با انقباض آن بسیار میشود و در موضوع ارتفاع و انخفاض محسوس میگردد و چون بدست آنرا افشار دهند ورم کم
میشود بجهت آنکه خون از فضا بداخل شریان میرود و گاهی از فشردن آن آوازی مسموع میگردد و رنگ ورم برنگ بادنجان
و بنفشه میباشد بجهت تراکم خون و نقصان حرارت آن و علاجش تضمید باشیای قابضه است برای آنکه موضع را صلب و شدید
گرداند و فضائی را که خون در آن میریزد تنگ نماید و بواسطه صلابت از انخراق محفوظ ماند و باید که نهایت احتیاط بعمل آورد
که موضع منخرق نگردد که از انخراق آن نزف الدم عارض خواهد شد و عاقبت آن محمود نخواهد بود **فی البثور الغریبه** یکی از بثورات
شاذه نادرة الوقوع را ذات الاصول مینامند و آن بثور صغار سفیدیست که اصول آنها بسیار صلب میباشد و اندک
مده در سران بهم میرسد و وجع آن کم و نضج یافتن آن بسبب غلظت ماده مشکل میباشد و گاهی منقلب ببزرگ میگردد بقدر دمل
اگر با این حال بر صلابت باقی ماند و اندک مده از سر آن ترشح نماید بدترین اقسام خواهد بود زیرا که دلالت بر غلظت و خباثت
و رداءت ماده آن میکند و سبب آن خلط سوداوی متولد از احتراق رطوبت است و علاجش فصد است اگر ضرور باشد
و اسهال است بمطبوخ افتیمون و میل دادن فراج است برطوبت برای آنکه غلظت و جفاف ماده را کم نماید و تضمید است اول
ببزر قطونا تا آنکه ماده را جمع نماید و بعد از آن ببزر قطونا و بزر مرو و اطراف هندبا و سلق با روغن بنفشه جوشانیده باشند

جدری

باشند تا آنکه ماده را نضج دهد و بعد از آن باید شکافت یا تضمید نمود باشق و زرده تخم مرغ تا آنکه منفجر گردد و قسمی دیگر بثور صغار صلبست
که بدون الم در موضعی ظاهر میگردد و محو میشود و در موضع دیگر ظاهر میگردد و مدتی باقی میماند و سبب آن بخارات دمویه غلیظه است
و علاجش علاج شری دموی است و قسمی دیگر بثور معروف به شیراست و در رخسار و گونه ظاهر میشود و حوالی خود را بقدر درهمی سرخ
میگرداند و سببش دم فاسد حریفاست و بثور ردیه که اگر در امر آن اهمال واقع شود تمام رو را فرو میگیرد و علاجش
فصد است و اسهال و باید آن بثورات را شکافت و گاهی باشد که در میان آن خونی منعقد باشد و بعد از شکافتن مرهم
سفیداب و مرهم رصاص محرق معالجه نمود و باید در آخر مرهم خل استعمال کرد برای آنکه قرحه را تنظیف نماید و اثر آن بعد از
برء سفید نماند و قسمی دیگر معروفست ببثور اصداغ و در اصداغ بهم میرسد و آنها بثورات کبار است شبیه بدملهای کوچک
سرخ رنگ و قبول نضج نمیکند بلکه مسترخی و رقیق میشود و چون آنرا بشکافند بغیر از خون خالص چیزی از آن بیرون نمیاید
و بیشتر آنست که ناصور میگردد و سببش خلط رطوبی غلیظ است که بخون فاسد آمیخته باشد و علاجش فصد قیفال است و
تنقیه راس و تضمید آن بدقیق ترمس و باقلا و شعیر کرسنه که با سرکه و آب دارزیانه سرشته باشند و مرهم تغیر و طی است برای
تسکین لذع و تلیین صلابت و قسمی دیگر بثور رشقاست و آن از بثور اصداغ بزرگتر میباشد و الم شدید دارد بجهت آنکه بدمنابت
و منابت اعصاب نزدیک است و گرفتار بآن کم اتفاق میافتد که خلاص شود و سببش فضول دموی حاد است که در مجری
نخاع نزول میکند و علاجش فصد و استفراغ است و تضمید بورق بزرقطونا و لسان الحمل که هر دو را کوبیده بالعاب
اسپرزه استعمال نماید و تبرید دماغ است و ترطیب آن بدهن بنفشه و لبن جواری **فی الحصبة و الجدری** حصبه بثور سرخ
متفرقه ایست مانند حب جاورس در حجم و در ابتدا ظهور چنان مینماید که موضع را برغوث گزیده باشد و بعد از آن در آن
بهم میرسد و نضج نمییابد و متقرح میگردد و بجهت یبس و حدت و لطافت و قلت مقدار ماده آن بلکه خشکریشه میشود و جلد را
با حراق و خبث ماده متقشر میسازد و سببش حدت و سخونت و غلیان و صفراویت دم است و جدری بثور کبار است
بقدر دانه عدس و در ابتدا سرخ مایل بسفیدی میباشد و چون متقرح گردید در تمام بدن یا بیشتر آن پهن میشود و گاهی منشور
که در بعضی اعضا بهم میرسد و زود متقیح میگردد بجهت شدت و رطوبت ماده آن و سببش غلیان دم عفونت آن است
بواسطه مخالطت فضول رقیقه متولده در سن طفولیت از لبن و دم طمث که طبیعت آنرا حرکت داده به سبیل بحران
بجانب جلد دفع مینماید و از انجهت بیشتر عارض اطفال میگردد و اسلم آن آنست که بعد از تقیح سفید و براق و شبیه بحب مروارید
باشد زیرا که این اوصاف دلالت بر کمال استعداد ماده آن برای نضج تام و استیلای طبیعت بر آن و خلو دم از مواد
غلیظه فاسده دارد و اگر کدر و سیاه باشد دلالت میکند بر استیلای برد یا شدت احتراق و غلبه سوداء غلیظه ردیه

الکیفیه واگر زرد باشد ودلالت میکند بر غلبه صفرا واگر بنفشی باشد دال بر احتراق و تراکم دم است و شدید الحمره دلیل بر افراط
خون است ورصاصی دلیل بر غلبه بلغم غلیظ است که اندک احتراقی عارض آن گردیده باشد وبیشتر آنست که در روی وصدر و بطن
بهم میرسد واین دلیل است که طبیعت از دفع آن باطراف عاجز میباشد وانچه منبر باشد و در وسط آن خطوط سفید ظاهر گردد
دلیل است بر امتزاج صفرا وسودای غلیظ بلغمی وانکه بعضی قبول نضج نموده است و بعضی ننموده است واین قسم را در تسکین میباشد
وانچه غیر مستدیر است دلیل است بر اختلاف قوام ماده زیرا که اگر اجزای متشابه میبود مستدیر الشکل میشد وانچه بهلال شبیه است
دلیل است بر غلظت ماده و اختلاف قوام آن وانچه مضاعف است که در میان هر دانه دانه دیگر است دلیل است بر کثرت
ماده وهمه این اقسام ردی است خصوصا در حالی که وبا وفساد هوا نیز باشد که بر عفونت وسمیت ماده آن افزاید با آنکه اما
انها قبول نضج میکند وحصبه سودا وخضرا که دلیلند بر احتراق وان حصبه که خون ازان ترشح مینماید بسبب حدت ماده ردی وقتل
میباشند وحمیقا نوعی از جدری است وآن حبات بزرگ سفید متفرقه است که آنها را میتوان شمرد و با آن عقل علیل ثابت میماند
بخلاف نوع دیگر جدری که غالب دران اختلاط عقل است بجهت لزوم حمی وارتفاع ابخره حاره بدماغ وبجهت عروض شور
در جمیع اعضای متشابه ظاهره وباطنه حتی حجب واعصاب ونفس در حمیقا قوی میباشد بجهت آنکه قلب و دماغ واعضای مجاور آنها
سالمند وتب با آن نمیباشد زیرا که در ماده ان عفونت نیست ونه ضعیف که چنان گمان میکنند که جرب است نه جدری و
این نوع بسیار سالم است زیرا که بزرگی حبات آن دلیلست بر مطاوعت ماده برای خروج واستیلای طبیعت بر دفع آن وظاهر
وبیاض آن دلیلست بر قوت طبیعت وقبول ماده نضج تام را وتفرق آن دلیلست بر قلت ماده ودفع طبیعت آنها را بمواضع متباعده
واز اینجهت خوف اختناق وغشی دران نمیباشد وعلامات جدری حمی لازم است بجهت اصول عفونت بقلب وانتفاخ وجه و
صدع است بجهت تصاعد ابخره بسیار بجانب سر وحکه انف بهمان جهت تصاعد حاده ولطیف ماده بانف وتلهب وحمرت در وجه
ودر عضوی که جدری ازان بیرون میآید وثقل در سر وخشونت در حلق بجهت بروز بثور دران ووجع در صلب بجهت امتلاء
بران زیرا که تولد جدری از کثرت خون فاسد وغلیان آن دران وریداست که حجم خون را زیاد میگرداند وتمدد والم
میرسد وعلامات حصبه حمی محرقه است وکرب وغم وخبث نفس بجهت حدت ورداءت ماده وحکاک انف وعلاج آنها در
ذکر حمیات مذکور شد ودر انجا ذکر کردیم که بتبخیر بورق مورد وصندل در تابستان وبچوب گرم ودرمان وطرفا در زمستان
بعد از آنکه جدری آب برداشت موجب تخفیف الم میگردد وهمچنین پاشیدن ورد مطحون **فی البرص** بیاضیست که در ظاهر بدن
در بعضی اعضا ودر بعضی ظاهر میگردد وگاهی میشود که تمام اعضا را فرو میگیرد ورنگ کل بدن را سفید میگرداند واین نوع را
مشتبه میمانند وسببان سوء مزاج عضو است ببرودت وغلبه بلغم بر خونی که غذای آن عضو میشود وضعف قوه مغیره بر تمام

بر تمام تشبیه بجهت بعد صورت غذا از صورت متغذی بسبب استیلای بلغم بران وعدم استعداد ان مر قبول اثر مغیره را
خصوصا در صورتیکه قوت برودت ضعیف شده باشد وگاهی بسبب ان سوء مزاج عضو میباشد ببرودت ورطوبت با آنکه
لحم آن مانند لحم اصداف رخو ومسترخی میشود وبسفیدی میل میکند بجهت آنکه غاذیه از هضم غذا وتمییز دم وتحلیل رطوبت مانده
دران ضعیف میگردد وخونیکه بآن عضو میآید مزاجش بارد ولونش ابیض میشود هرچند بحسب جوهر حار وخالی از بلغم باشد
چنانکه مزاج عضو قوی غذای فاسد را بتحیل بمزاج خود میگرداند وگاهی در موضع جراحات برص ظاهر میشود بسبب آنکه عضو
مجروح بجراحت والم از کمال فعل خود ضعیف گردیده است ونمیتواند که تشبیه را حاصل گرداند وهمچنین در موضع داغ ودوا
جراحاتی که مندمل میشود ودر مواضع حجامت سببی دیگر نیز دارد وآن انست که مص رطوبات بلغمیه یا خون بسوی عضو
کشیده میشود وبجهت غلظت در زیر جلد میماند وغذای عضو میشود بدون آنکه تشبیه آن گردد وعلامات برص سفیدی او
وبراقیت آن بجهت کثرت مائیت در عضو وملاست آن بهمان جهت وسفیدی در جلد ولحم فرو میرود وبعظم میرسد در
حال استحکام مرض وموی سفید ازان موضع میروید وجلد آن از جلد سایر بدن گود تر میباشد وچون آنرا افشار دهند
فرو میرود وبجهت ترهل عضو ورخاوت آن واگر سوزنی در آن موضع فرو برند خون بیرون نمیآید بلکه رطوبت سفیدی بیرون
خواهد آمد زیرا که چیزی بجز آن در عضو موجود نیست وآن موضع بمالیدن سرخ نمیشود زیرا که خون دران نیست که بظاهر آید وان
مرضیست که باقی مانده میکنند ومیتوان گفت که هیچ علاج ندارد زیرا که چون فضول بلغمی جزو عضو گردیده استفراغ آن بسهولت ممکن
نمیشود علاوه برانکه قوه مغیره را متغیر نمیشود که صورت لحم سلیم بغذا بپوشاند بلکه آنرا فاسد ومهیای ماده علت میگرداند وهر روز
بران میافزاید وبر فرض امکان استفراغ معلومست که بیکدو استفراغ مطلوب حاصل نمیگردد بلکه استفراغات مکرره میخواهد وظاهر است
که خون واخلاط سایر بدن جید وسالم باشد ومرض بهمین عضو تعلق گرفته باشد وتکرار استفراغات موجب تضرر اعضای
سلیمه از نکایت آنها خواهد گردید ومریض هلاک خواهد شد چنانکه رازی حکایت کرده است پس هلاک امر در علاج آن استعمال ادویه
خواهد بود ودران نیز نفعی متصور نیست مگر آنکه موضع را متقرح گرداند ولحم ابیض را الصدید ودر تحلیل سازد بنحویکه چیزی ازان
باقی نماند واین نیز بسیار مشکل است واگر مرض مزمن گردد یا آنکه در ازدیاد باشد البته معالجه پذیر نخواهد بود زیرا که در صورت
ازمان مزاج فاسد مزاج اصلی میشود ودر صورت ازدیاد موجب قوی خواهد بود که اعضای مجاور را مثل خود میسازد وانچه
مرجو البرء است آنست که چون آنرا بمالند سرخ گردد وخشونت دران باشد وموئیکه ازان میروید بسیار سفید نباشد وچون
جلد آنرا با بهام وسبابه بگیرند وبلند گردانند وسوزنی دران فرو برند خون یا رطوبتی برنگ خون ازان بیرون آید وهمه اینها
دلیل بر ضعف علت وعدم استیلای آن است وعلاجش در نوع اول استفراغ بلغم غلیظ وتنقیه بدن است ازان وبعد از آن تحلیل

مزاج بمعاجین حاره مثل کلکلانج و قرص برکی و تریاق و مثرودیطوس و باغذیه که خون حار ازان متولد شود مثل لحم دراج و لحوم وحشیه که توابل حاره بریان کرده باشند و باطلیه شدیده الاسخان که خضاب خون باشند مثل نفت و نفط سفید و خردل سرخ و خربقین و مویزج و کندش و نوره و زرنیخ سرخ و بوره و بصل الفار و شیطرج و عاقرقرحا و شونیز و پوست ریشه کبر و باد و بیقشره مقرحه مثل ذراریح با سرکه و عسل بلادر و تافسیا و سیکو و ورق کبوتر و تخم ترب و مازریون و فربیون و از اینها انفع نیز آنهاست که اصحاب صناعت باقرع و انبیق میگیرند و الحه مخصوص برص آثار حجامت است آب قباری و آب مرزنجوش و فوه الصبغ و شیطرج است که با آب بقم طلا نمایند و گاهی برص را از رنگ میکنند بلون بشره برای آنکه مردم ازان نفرت نداشته باشند بطلاهای متخذه از شب و شوره و مرو دردی شراب و طین احمر و فوه و شیطرج و خبث الحدید و نیل و وسمه با سرکه بعد از آنکه موضع را با آب مازو شسته باشند برای آنکه دران احداث خشونت و قبض نماید و رنگ را قبول کند و باید که بعد از غسل بآن ادویه بآب زاج و شب شست یا آنکه قبض و کثافتی در جلد احداث نموده حفظ لون را تا مدتی بکند

فی البهق الابیض

بیاضی رقیقست در ظاهر جلد که فرو نرفته است و سبب آن همان سبب برص است که ضعیف ماده اش رقیق و قوه دافعه قوی باشد و تواند که ماده را بسطح جلد دفع نماید و چون ماده اش رقیق است در باطن نماند و بظاهر بر آید و بعضی گفته اند که سبب بهق رطوبتیست که احراق شدید بهم رساند و اجزای مایه آن برطرف شده چیزی شبیه بخاکستر ازان باقی مانده و زنش سبک گردد و خون آنرا با خود بعروق آورد و از فوهات شعب عروق بیرون آید و در حول فوهات در زیر جلد منبسط گردیده بطریق استداره در انجا بماند و بجهت قلت مایه متعفن نگردد و جلد را ابواط حس و ترید متغیر سازد تا وقتیکه آن ماده برطرف شود و بهق بالکلیه زایل گردد و این قول بصواب اشبه است زیرا که بیشتر آنست که بهق دفعه عارض میگردد و باسهالی رفع میشود و بسیار شده است که بیک مسهل قوی رفع گردیده است و اسهال رافع آن مخصوص باسهال ماده علت نیست بلکه بهر اسهال که اتفاق افتد رفع میشود و گاهی بمجرد استعمال طلاهای جلا دهنده نیز رفع میگردد هر چند معالجه دیگر اتفاق نیفتد و اگر از ضعف قوه مغیره باشد نخواهد شد که یکدفعه بهق بسیار حادث گردد بلکه باید که از غذای وارد بر عضو بر سبیل تدریج بهم رسد و باید که زوال آن نیز بطول معالجه حاصل گردد زیرا که تا قوه مغیره باصلاح نیاید و رفع آن ممکن نخواهد بود و اصلاح قوه مغیره زمانی میخواهد و بر این وجه اعتراض کرده اند که احتراق آن رطوبه بطریقی که خاکستر گردد با سلامت بدن و کمال صحت آن بسیار بعید است و اعتراض دیگر آنکه هر قدر که ارضیه اجسام بیشتر است ثقیل تر است و میل بسفل بیشتر میکنند و بر این استدلال نیز وارد میاید که حدوث دفعی آن مسلم نیست و رفع آن باسهال شدید دلیل بر عدم رسوخ علت است و آنکه ضعف مغیره بسیار کم است و مانند که معالجه رفع میشود و علامت بهق ابیض

ابیض آنست که بیاض آن شدید نمیباشد بلکه بلون جلد نزدیک میباشد و در جلد فرو رفتگی ندارد و سطح آن ملاست بهم نرساند و بیشتر آنست که شکلش مستدیر میباشد و مویکه از آن بروید سیاه یا اشقر میباشد و چون سوزن در آن فرو برند خون بیرون میاید و علاجش اسهال است و تبرید و تخم الحنظل و قی است و عرق کردن در حمام و خوردن اطریفل صغیر و مالیدن عضو و طلا نمودن ترمس یا ریشه کبر با سرکه یا شیطرج و عاقرقرحا و بزر فجل و کندش و خردل که با سرکه ساییده باشند و باید که در آفتاب طلا نماید زیرا که آفتاب تاثیر ادویه را قوی میگرداند و مواد را رقیق میسازد و جلد را ارخا میکند و مسام را میگشاید و حرارت را بر میانگیزاند و اعضا را گرم نموده خون را بظاهر میکشاند

فی البهق الاسود

و آن تغیر لون جلد است بسیاهی بسبب مخالطت سودا بدم و علامتش سیاهی جلد است و چون آنرا بمالند چیزی شبیه بنخاله از آن میریزد بسبب استیلای برد و جفاف و موضع آن بعد از مالیدن سرخ میشود بجهت آنکه خون بظاهر بشره میاید و بر سودا غلبه میکند و بیشتر آنست که عارض جوانان میشود بجهت آنکه صفرا در مزاج ایشان بیشتر محترق میگردد و بسودا میل میکند و علاجش فصد است و اسهال بچیزیکه مخرج سودا باشد مثل ماء الجبن و طبیخ افتیمون و غاریقون و بلیلج و بسفایج و استحمام بسیار است برای ترطیب بدن و تفتیح مسام و ترطیب مزاج است باغذیه که مولد دم رطب باشد و طلا کردن عضو را بحجر بهق اسود با سرکه یا زرنیخ و زاج و کبریت یا تخم ترب و قسط و کندش و زرد چوبه و نوعی از بهق اسود میباشد که از ابرص اسود خیالند و آن مرضیست که جلد را شبیه بخزف میگرداند از غایت یبس و خارش بسیار میدارد و با خشونت شدید و مانند جسم ماهی فلوس بهم میرساند و سبب آن خلط سوداویست که جلد و آنچه در زیر جلد است آنرا تشرب نموده قوی از آنکه در لون به تنهائی تاثیر نماید بلکه قوام آنرا نیز تغیر داده و آنرا خشک گردانیده و از اقوبای متقشر نیز میخواند و چون شدید گردد بجذام میکشد و علاجش علاج بهق اسود است با قوت در اسهال بجهت آنکه ماده این مرض غلیظ تر و مستحکم تر از آنست و باید در ترطیب آن نیز بیشتر کوشید بجهت شدت استیلای یبس و جفاف در این مرض

فی الکلف و النمش و الکرش و الخیلان

کلف تغیر لون جلد است بسیاهی و حدوث آثار سیاه یا سرخ در آن و نمش لکه مستدیره ایست که سیاه یا مایل بسرخی باشد و در جلد بهم رسد و بیشتر آنست که در رخساره بهم رسد و گاهی بوسعت کف دست میشود و برش نقطهای صغار سیاهست که در وجه بهم میرسد و گاهی سرخ و گاهی خاکستری میباشد و جمهور اطبا میگویند که اگر لون نقطها مایل بسرخی باشد نمش است و اگر مایل بسیاهی باشد برش و اگر یکدیگر متصل گردیده سطح را فرو گیرد کلف است و خیلان در لون مثل اینهاست یعنی سیاه و سرخ و کمد میباشد اما از جسم مرتفع و بر آمده و مستدیر میباشد و همه اینها اگر با طفل متولد شده باشد علاج ندارد و اگر بعد از ولادت بهم رسیده باشد قابل علاج است و اسباب همه یکدیگر نزدیک و سبب کلف دم سوداوی محترقست که از افواه عروق بیرون آمده

و در تحت جلد محتقن و منجمد میگردد و جلد را کثیف میسازد و مسکدار و که خون نقی و روح که منبعی بآن رسیده آنرا نضارت و رونق بخشد و بخارات اخلاط سوداویه که در معده و سایر بدن باشد متصاعد میگردد و بوجه میآید و بواسطه غلظت از مسام دفع نمیشود و در زیر جلد محتقن میماند و بر غلظت و کمودت میافزاید و از اینجهت که بیشتر عارض اصحاب حمای ربع میشود و هر گاه مرض ایشان بطول انجامد و فضول سوداویه بسیار گردد و کبد از تمیز و طحال از جذب آن عاجز شود و عارض زنان حامله نیز بسیار میشود بجهت اجتماع فضول طمثیه در ایشان و بسبب نمش و برش نیز مانند کلف خروج دم سوداوی بارد است که در زیر جلد محتقن گردیده لون و شکل آن محسوس میگردد و فرق میان این مرض و بهق اسود آنست که جلد در این مرض املس و در بهق خشن میباشد زیرا که در این مرض دم سوداوی نفوذ در جوهر جسم نکرده است و غذای آن نشده است که قوام آنرا تغییر دهد و آنرا خشن گرداند بخلاف بهق و بسبب خیلان نیز خلط سوداوی فکری یا دم محترق است که در زیر جلد محتبس گردیده بواسطه غلظت منبسط نشده و تحلیل اجزای لطیفه صلب و متجسم شده است مانند صموغ که از شجر بیرون میآید و در همان موضع صلب میگردد و علاج همه آنها فصد و اسهال خلط سوداوی و اخلاط محترقه است بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و بعد از آن تضمید با ضماده جلا دهنده محلله مثل آرد باقلا و مرز نطیخ و بزر جرجیر و ترمس و بزر رجلی و کندش و دارچینی و قسط و حب المحلب و لوز مر و حب البان و ایرسا و شیره انجیر که بجوشانیدن از آن بیرون آورده باشند و لبن آن که از قطع آن از درخت بیرون میآید و تراب زیبق و آن خاک معدنی برنگ شنجرف که در آتش گذاشته زیبق از آن اخراج میکنند و باید در اوایل مرض بعضی از قوابض را مثل آب مورد و گلاب و آرد عدس با این ادویه جالیه محلله مخلوط گردانید برای آنکه مبادا که آن ادویه حاده افواه عروق را بگشاید و خون از آن بیرون آمده بر علت افزاید و بعد از زوال علت نیز باید که موضع را بقوابض ضماد نماید تا آنکه بار دیگر خون بیرون نیاید و در مرض مزمن طلا انما بقوابض ضرور نیست زیرا که افواه عروق بجمود دم و کثافت آن منسد گردیده است و در برش و نمش باید که طلاها قوی تر باشند زیرا که ماده اینجا غلیظ تر است و بانجهت که منبسط نمیشود و ماده نمش دم سوداوی بارد است و علاج قوی میخواهد و باید که اول تقطیر را بآب گرم تکمید نمود برای آنکه جلد و دم جامد نرم گردند و بعد از آن طلاها را گذاشت و در علاج خیلان باید که سوزن در آن فرو برد و خون جامد را برفق بیرون کرد زیرا که ماده آن بواسطه شدت غلظت بادویه تحلیل نمیرود و بعد آن بسرکه شست برای آنکه بقایای خون جامد را تلطیف نماید و بمنزله رادع باشد در منع اتساع افواه عروق و بعد از آن بقیروطی و یا بمرهم مذکور تضمید نمود و باید که متعرض انچه از خیلان که برخلاف توت شامی یعنی سرخ و درشت نگردید زیرا که این لون دال است بر آنکه در طرف شریان واقع است و تعرض آن بجدید و بادویه حاده نزف الدم میکشاند **در خضره و الوشم و آثار القروح و کمدری** آن خضری که در تحت جلد از خون مرده بسبب ضربه و نحو آن میرسد علاجش بعد از سکون حرارت و الم تا آنکه ضماد مواد و خون را از عرق نکشاند و ورم عظیم بهم رساند آنست که لوز کجی با نخل یا فوتنج یا باشق یا بطرون و سرکه ضماد نماید برای آنکه خون مرده را گرم نموده رقیق سازد و تحلیل برد و اگر بهمین کفایت نکرد باید که سوزنی در آن فرو برد پس اگر دم آن جامد نیست مسح آنرا بیرون آورد و اگر جامد است آنرا با گونه منبضع بشکافت و بعد از آن خون را بیرون آورده و نمک بر موضع مالیده و بطرون و علک البطم ضماد کرد تا آنکه افواه عروق را سد نموده دیگر خون از آن بیرون نیاید و وشم معمول به نیل و مداد و آب کراث و امثال آنها را باید که علک البطم طلین بعسل را بر آن گذاشت که تا سه روز باقی باشد و بعد از آن برداشته نمک بر آن مالید و همان علک البطم را بر آن گذاشت و عمل را تکرار نمود تا آنکه منقلع گردد و اگر باین عمل رفع نشد باید که عسل بلادر بر آن گذاشت و ادویه مقرحه استعمال کرد تا قرحه بهم رسد و خورده شود و آثار جدری و قروح اگر در جلد فرو رفته است باید که تسمین بدن نمود تا هموار گردد و اگر با بدن مساوی است باید مرداسنج و روغن گل طلا نمود زیرا که در آن قوه جالیه قابضه است و قروح عتیقه را از لحم ممتلی میسازد و اگر آثار بشدت سفید باشد باید گشنیز و بلطه و یا خلیون طلا نمود و یا مرداسنگ و اصل قصب یابس و دقیق حمص و استخوان پوسیده و قسط و حب البان و دقیق ارز و بزر بطیخ که با آب بطیخ یا با آب فاقلی سرشته باشند یا بلعاب حلبه و بزر کتان **در الباد شنام** آن حمره منکره ایست که در وجه و اطراف بهم میرسد خصوصا در زمستان و هوای سرد و شبیه است بحمره اول جذام و گاهی متقرح میگردد و بیشتر احتقان بخار دموی بسیار است در زیر جلد و چون فاسد گردید جلد را فاسد میسازد و قرحه احداث میکند و علاجش اسهال و فصد و حجامت و الی سال علقت بر عضو یا خراشیدن آن بنحوی که خون بسیار از آن جاری شود و بعد از آن باید که نمک بر آن مالید تا آنکه باقی خون را بکشاند و بعد از آن مرهم احمر و مرهم سرکه طلا نمود و اگر موضع را بصابون طلا نماید و بگذارد تا آنکه از آن الحدت و جلا بگذارد و منقش سازد و بعد از آن بآب گرم بشوید و عمل را مکرر گرداند تا آنکه تمام ماده را دفع نماید مفید خواهد بود **در فساد اللون** یعنی تغیر و خروج آن از مجری طبیعی و لون طبیعی در اکثر اصناف بیاض مایل بحمرت است و لون خاص اعضا بیاض است و آن در غیر لحم ظاهر است و در لحم بعد از شستن بسیار ظاهر میگردد و هر رنگ دیگر که در اعضا بهم رسد بواسطه غلبه یکی از اخلاط خواهد بود و مناسب طبیعت عضو خون است که اعضا بآن تغذی مینماید و از اینجهت که ظهور رنگ آن در اعضا آنرا از لون طبیعی بیرون نمیبرد و هرچه غیر از بیاض مایل بحمرت باشد طبیعی نیست و موجب تغیر لون گاهی خلط فاسد است که طبیعت آنرا از ظاهر جلد دفع مینماید و علاج آن استعمال طلاهایی جلا دهنده منقی ماده از آرد حبوبات و بزر رجلی و ایرسا و بزر بطیخ و لوز مقشر و نشاسته و کتیرا و بورق است که با شیر سرشته باشند و گاهی سببش غلبه فضول است بر بدن و انحلال آنها یا خون مثل آن که در یرقان اصفر و اسود عارض میشود و علاجش استفراغ آن فضول و بعد از آن طلا بانچه بشره را جلا دهد و گاهی سببش فساد احشاست مثل طحال که ضعیف و جذب سودا را از کبد نکند و بخون بیامیزد

و مثل کبد که ضعیف و مرتین از خون جدا نسازد و مثل معده که از هضم تام باز ماند و غذای غیر منهضم بکبد رود و خون
طبیعی از ان متولد نگردد و بر طبیب ماهر فرق میان ممعود و مکبود مخفی نماند و علاجش امراض و ضعف افعال اعضای مذکوره
است و علاجش تقویت آنهاست و گاهی سببش تعرض شمس است که عضو را در آفتاب برهنه مدتی بدارد که آفتاب اخلاط را
بگدازد و بظاهر جلد کشاند و محترق گرداند و در مسام فرو برد و لون آنرا سیاه سازد و گاهی سببش آنست که از حرارت
اثر شمس میاید و از بارد آن حار غریزی بباطن میگریزد و حار ناری بر ظاهر مستولی میشود و جلد را محترق میسازد و سیاه میگرداند
علاوه بر انکه جلد را متکاثف و خون را سیاه و جامد میسازد و گاهی سببش برد است بهمان جهت که در ریح بارده مذکور
شد و علاج اینها استحمام است برای انکه جلد را نرم گرداند و اخلاط محترقه را ترطیب نماید و تحلیل برد و همچنین انکباب بر آب
گرم و استعمال غمره جاریه است مثل دقیق باقلا و عدس و قشور بیض و اسفیداج و نشاسته و عاج و عظام نخره و لوز مر و بزر فجل و
نشاسته با شیر یا با آب قنابری یا با آب ورق فجل و گاهی از سوء تدبیر در اکل و شرب عارض میشود مثل انکه از خوردن
بادنجان بسیار و کمون بسیار و مداومت شرب سیاه و رنگ زرد میگردد و بعضی گفته اند که نظر کردن بباذنجان هم رنگ
را زرد میکند و اگر پیاز را که در آفتاب باشد تاثیرش بیشتر خواهد بود زیرا که بتاثیر شمس اجزای ارضیه بیشتر آن محلول میگردد
و غلیظ و بردی و تقلیل خون دم میشود و سایر اخلاط را تخلیط میگرداند و احشاء معده را ضعیف میسازد و طحال را عظیم مینماید و بدن لاغر
و رنگ زرد میشود و همچنین ادمان بر اکل سرکه نیز همین اثر دارد زیرا که بمضادت قمع خون مینماید و اکثار اکل طین نیز همین
اثر میکند زیرا که موجب انسداد افواه عروق دقاق میشود و نمیگذارد که خون صاف بجلد آید بلکه چیزی رقیق صفراوی بجلد میاید
که بواسطه رقت و حدت از افواه عروق بیاید و علاج این نوع اصلاح غذاست و گاهی سببش طول امراض و فقدان غذا
میباشد و گاهی کثرت غموم بسبب آن میشود زیرا که روح بباطن حرکت میکند و تحلیل میرود و حرارت غریزیه ضعیف میگردد
و اضعاف آن قلب سرد میگردد و سردی آن بمجاورت فم معده سرایت میکند و هضم نقصان میپذیرد و خون جید کم میشود
و خون و روح غلیظ میگردند و بظاهر میل نمیکنند و جلد نیز کثیف میشود و رنگ زرد میگردد و گاهی سببش کثرت جماع میباشد
بسبب انکه خون و روح بسیار تحلیل میرود و گاهی سببش اوجاع میباشد بواسطه کثرت تحلل و ارخای قوی و فتور غریزیه
و احتراق جلد و کثرت تولد صفرا و انجذاب آن بظاهر و علاج این انواع تقویت بدن است بازاله سبب و عوض ما دثار آن
و تغذیه است بانچه مولد دم رقیق جید باشد برای انکه نفوذ تواند کرد از قبیل ماء اللحم و بیض نیمبرشت و حمص که مولد دم
رقیق و مفتح مجاری است و تین که آن نیز مولد دم رقیق است و آنرا بظاهر جلد میفرستد و بحرارت غریزیه میافزاید و اعمال
چیزهایست که دم را لطیف گرداند مثل اطریفل و هلیله و مربی و انچه خون را تسخین و منبسط گرداند و بظاهر آورد مثل فلفل و بعد

[illegible]

داء الثعلب

وسعد و قرنفل و زعفران و زوفا و زعفران علاوه بران محل خون را رنگ میکند و بر حمرت و رونق آن میافزاید و
باید که اینها را داخل در اطعمه نماید و همچنین استعمال طلاهائی که خون را از داخل بخارج کشاند مثل خردل و زرنیخ با شیر و مثل
زعفران و فوه الصبغ و کندر و مر و مصطکی که با آب طبوس یعنی بصل الزیر سرشته باشند **و بخار** بخار از عفونت حار و شتها و اثر آن
نیز گویند اجسام صغار و قاقی شبیه بنخاله است که از جلد سر میریزد بدون تقرح مگر انکه ردائت ماده بسیار شود و قرحه پیدا
و سببش بخارات بلغمیه مالحه یا بورقیه است یا دم مخالط مره سوداء که بجانب سطح میاید و برداءت کیفیت سطح آنرا فاسد
و متقشر میسازد و گاهی میشود که از پس ساذجی که عارض سر به تنهائی شده است بهم رسد و گاهی بمشارکت سایر بدن میباشد
و اگر این مرض خفیف باشد همین قدر در معالجه اش کافیست که تدهین نماید سر را بمثل روغن بنفشه و کدو و بعد از ان با
بعضی جالیات بشوید مثل آب سلق و بوره و آرد نخود و خطمی با سرکه و مثل دقیق کرسنه و ترمس با لعاب اسپرزه و مثل مغز خربزه
و تخم آن و آرد باقلا و نخاله و اگر قوی و مزمن باشد علاجش اسهال است بانچه بلغم و سودا را اخراج نماید و بعد از ان سر را
تراشید تا انکه تاثیر دوا دران تمام تر باشد و تدهین نمود و بسیار بحمام رفت و بدوائیکه جلای قوی دران باشد از ان
مثل دقیق حمص و بوره و حلبه و زجاج ابیض و خردل و مویزج و سرکه و بار دیگر طلا نمود بچیزهائیکه لزوجت دران باشد
تا انکه ترطیب نماید و حدت و حرارت حادثه از ادویه جالیه را تعدیل نماید و حدت بلغم بورقی و سودای احتراقی را فرو نشاند
مثل روغن بنفشه و بزر خطمی و کتیرا و لعابات و امثال آنها و آشامیدن روغن بر بالای عصیر عنب در این مرض مفید است
زیرا که تسخین و ترطیب میکند و دم عذب خالص از کیفیات ردیه تولید مینماید **و داء الثعلب و داء الحیه** مراد از این دو مرض
ریختن موست و چون بسیار میشود که تمام موی ثعلب میریزد و حیه مکرر پوست میاندازد این دو مرض را باین دو اسم موسوم
گردانیده اند و داء الحیه آنست که با موی جلد نیز منسلخ گردد و عضو بمار پوست انداخته شبیه شود و بعضی گفته اند که داء
الحیه آنست که مو بر تعاریج بریزد بطریقی که مار حرکت میکند و سبب ریختن باین وضع آنست که بخارات حاره مفسده اصول
منابت شعر در تحت عروق حرکت میکنند و از ان ترشح نموده بمنابت و اصول شعور مجاری خود را فاسد میگردانند و این علت
در جمع بدن بهم میرسد و بیشتر آنست که در راس و لحیه و حاجب عارض میگردد زیرا که ماده حاده لذاعه با عالی بدن میل میکند
و چون مو در این مواضع بیشتر است بیشتر بغذا احتیاج میباشد و چون ادنی تغیری دران بهم میرسد موها فاسد میگردد و فرو میریزد
مانند مزروعی که محتاج بآب باشد و آب بآن نرسد و موهای سایر بدن بمنزله گیاهائی میباشند که در بیابانها و خرابهها رو
باشند و بزودی فاسد نشوند و بر عطش صابر باشند و حدوث این دو مرض از ماده ردیه ایست که در منابت اصول شعر
قرار گرفته است بجهت فساد اصول شعر را فاسد گردانده و غذای جید را از ان منع کند و آن ماده گاهی بلغمی محرق میباشد

وعلامتش سفیدی و نرمی موضع است بانعومت در جمیع بدن و اکثار مولدات بلغم از اغذیه بارده رطبه و از چیزهایی که غذا را
فاسد میگرداند و از اشیای حریفه و مالحه و ابازیر حاره و علاجش اخراج بلغم است بعد از نضج با ایارجات و حبوب و قی کردن با دوای
مقیئه مخرجه بلغم مثل طبیخ شبت و بوره و نمک هندی با سکنجبین عسلی بعد از امتلا از غذایی که فجل در ان باشد و بغرغرهای منقیه راس
و بعد از ان باید که خرقه خشنه بر عضو مالید یا پیاز عنصل تا انکه بلغم فاسد را تحلیل برد و خون را جذب نماید و بعد از ان بثافسیا
و خردل طلا نمود یا بثوم مسحوق بعد از انکه موضع را تیغ زده باشند اگر علت قوی باشد و بمالیدن سرخ نشود و گاهی آن ماده
صفرای حاد میباشد و علامتش صفرت لون و تقشف جلد است مانند جلد طایری که ریشهای آن را کنده باشند بجهت جفاف جلد
و تکاثف بدن بواسطه قلت اغتذا بدم مخلوط بصفرا و استعمال متولدات صفرا در زمان متقدم و علاجش اسهال صفرا است
بحبوب مسهلات و بعد از ان تکمید موضع بخل سخن زیرا که آن محلل و مقطع و مقوی عضو است و دفع میکند انچه را که بر عضو تحلب
و بعد از ان تدهین است بدهن ورد برای رفع حرقت و لذع و جفاف سر و بعد از ان باید که عضو را مالید و طلا نمود بکبریت
و زیت تا انکه جلا دهد و قلع ماده نماید و شعر را از تساقط منع کند و به بندقی که با پوست سوزانیده و در سرکه مالیده باشند
و گاهی آن ماده مره سودا میباشد و علامتش کمودت موضع و شدت یبس آن و مزاج سوداوی و تقدم استعمال مولدات سودا است
و علاجش استفراغ سودا است بانچه مخرج آن باشد مثل حب افتیمون و امثال آن بعد از نضج و تلطیف آن و ترطیب مزاج و بعد از ان
دلک موضع است ببصل الفار و ثوم و تمریخ آن است بشحوم مثل شحم گرگ و شحم اسد و اشباه آن زیرا که این شحوم ملین و مسکن لذع
ادویه محلل است و طلا نمودن است بکبریت و ثافسیا و فرفیون و خردل و اصول قصب و رماد سر وخ الضبع که از اسرار العطر
میگویند و طلفا الاغر و تدهین است بدهن لادن و ناردین و گاهی ماده آن دم غلیظ فاسد میباشد و علامتش حمرت موضع است
با سایر علامات غلبه دم و علاجش فصد است و دلک موضع بخرقه خشنه و بعد از ان بزوفای رطب و بعد از ان ببصل عنصل و ثوم و
خردل تا انکه دم فاسد قریب را تحلیل برد و دم جید بعید را جذب نماید و طلا کردن است بثافسیا و فرفیون برای انکه مو را
برویاند زیرا که این دو جذابند و از عمق بدن بقوت میکشند فی انتشار الشعر والصلع چون تکون شعر از انعقاد بخار دخانی
در مسام میباشد یعنی از هوایی که در آن اجزای مائیه و ارضیه باشد و بحرارت لطیف گردیده بهم مخلوط شود بنحوی که حس در میان انها
تمیز نتواند کرد پس چون حرارت طبیعیه در ان عمل نمود اجزای مائیه آن تحلیل رود مگر همان قدر که موجب تماسک اجزای ارضیه گردد
و از ان اجزای ارضیه در مسام که تمامیت شعر با انست منعقد گردد بنحوی که نتواند که بداخل برگردد و بخارج آید و مو بهم میرسد و بتوسط
از داخل مدد بان رسیده انچه در داخل بهم رسیده است بخارج میاید بدون انکه اصل آن منقلع گردد بمنزله گیاهی که ریشه آن
در داخل زمین باشد و شاخهای آن بیرون آید پس انتشار و تساقط آن گاهی بواسطه نقصان غذا و قلت بخار جید و خبث شعر

انتشار شعر

شعر میباشد مثل انچه عارض ناقهین و اصحاب دق و سل میگردد و علامتش یبس بدن و هزال ان و تقدم اسباب محلله است
از قبیل امراض و قلت غذا و علاجش زیادتی غذا و نوم است برای تکمیل هضم و ترطیب بدن و حمام است برای ترطیب و جذب
غذا باعضا و غسل راس است بخطمی و بزر قطونا و ورق خلاف و روغن بنفشه و نیلوفر و گاهی بواسطه تخلخل جلد و اتساع مسام است
که بخار محدث شعر فانی میگردد و مجتمع نمیماند که ماده شعر شود و علامتش رقت و دقت شعر است با سرعت انتشار و علاجش
چیزهاییست که مسام را کثیف گرداند اما نه بقدری که سد و سازد و نگذارد که ماده در ان نفوذ کند از طلاها و نطولات
قابضه و تدهین بدهن اهلیج و بلیلج کابلی و عفص و اقاقیا و بروغن مورد زیرا که آن مرکب است از جوهر حاری که جذب ماده میکند
و از جوهر بارد که قابض و موجب انعقاد ماده منجذبه است و بروغن لادن زیرا که در ان قبض یسیر و جوهر لطیفی است و رطوبات
اصول شعر را تحلیل میبرد و جذب دم جید میکند و انرا منعقد میگرداند و گاهی بواسطه ضیق مسام است بسبب یبس و کثافت جلد
مانند جلد مشایخ که ماده شعر در ان نفوذ نمیکند و اگر نفوذ کند ثقبه مفتوح نمیماند و بجهت یبس ملتحم میگردد و علامتش یبوست است
و صعوبت کنده شدن مو و جعودت آن زیرا که یبس موجب تشنج و التوای آن میگردد و غلظت در مو بهم میرسد و بسیار سیاه
میباشد بجهت اجتماع ماده و خلو از رطوبت و علاجش ترطیب مزاج است و استحمام دایم و تدهین بدهن بابونج و تعلیف بلوازم
و شیح که هر دو را سوخته و بروغن زیت سرشته باشند و بسایر معالجات داء الثعلب و گاهی بواسطه ضیق مسام است که بواسطه
رطوبت غلیظه و بلغم باشد و چون موی از میان آن رطوبات بیرون آید رطوبت حایل گردد در میان بخاری که مدد آن
میشود و آن مو که بیرون آمده است و نمیگذارد که بیکدیگر متصل گردد و علامتش دقت و رقت شعر است بجهت قلت اجتماع ماده
اما سریع الانتشار نیست بجهت ضیق مسام و علاجش دخول حمام است با طول لبث در ان تا انکه رطوبات تحلیل رود و باید در
حمام شیح و قیصوم و لوازم را بر سر مالید و بنطرون و بوره و زهره گاو شست تا انکه رطوبات را ترقیق نموده تحلیل برد و چون
جید را جذب نماید و دیگر استعمال توابل حاره است در اغذیه برای تقطیع و تخفیف رطوبات و روغن مالیدن بر سر از ان
نوع مناسب نیست زیرا که بر رطوبت میافزاید و مسام را بلزوجت سد مینماید و گاهی بواسطه حصول مواد خبیثه در زیر
جلد میباشد که بخار دخانی از ان فاسد گردیده کیفیت غیر ملایمه بکون شعر پیدا میکند مثل انکه در داء الثعلب و داء الحیه
میرسد و گاهی سبب استیلای رطوبت بر جلد میشود که جلد را مترهل و مسترخی میسازد و مو را میریزاند و انجره دخانیه را
نیز مرطب و رقیق میگرداند و نمیگذارد که منعقد گردد و دلیل بر ان لون جلد است که سفید میشود و حال مزاج بدن آن است
و علاجش تنقیه بدن است از رطوبات و استعمال ادویه داء الثعلب و گاهی سبب سعفه و قروح میباشد پس اگر نحوی باشد که
مسام را فاسد و منطمس نموده باشد علاج ندارد و اگر بان مرتبه نرسیده باشد و جلد اصلی باقی باشد علاجش بمنبتات محلله

میتوان نمود که نفوذ شعر را آسان گرداند و بقیه ماده سعفه و قروح را تحلیل برد مانند خطمی و خبازی و لعابها و مرهمها و روغنها
و قیروطیها و نوعی از انتشار است که بعلة النعامه معروفست و در آن مرض بشره جلد مرغی شبیه میگردد که پرهای آنرا کنده باشند و موی
نرمی در آن بهم میرسد مانند زغب و حریر و رنگ بشره بزردی مایل میشود و بجهت قلت دم صالح و انتشار صفرا در ظاهر جلد
این علت بسیار عارض نعامه که شترمرغ است میگردد و سببش فساد مسام و تغیر مزاج بشره است از مواد حاره صفراویه و علت
بخارات متولده ازان و سخافت جلد که بسبب انتشار شعر میشود و بجهت عدم صلاحیت ماده بدل آن نمیرسد و بیشتر آنست که
در عقب امراض حاده عارض میشود و علاجش آنست که مکرر آنرا تراشند زیراکه مرور موسی بران موجب حرکت حرارت و
جذب خون میگردد و استعمال دهن آس و آمله و لادن و حب الغار است و طریق استخراج روغن حب الغار آنست که آنرا
در آب چند جوش داده بکوبند و ترشح آب بران بپاشند و در زیر چیزی ثقیل گذارند که روغن ازان بیرون آید یا آنکه
آنرا کوبیده با روغن شیره طبخ داده بفشارند و اما صلع اگر در غیر وقت خود که سن شیخوخیت است بهم رسد سببش اسبابیست که
در انتشار شعر و علاجش همان علاجات خواهد بود و گاهی بسبب حمل اثقال بر سر عارض میشود زیراکه رطوبات را تحلیل میبرد
و جلد را کثیف و مجفف میگرداند و علاجش ترک آن عمل است و سبب آن صلع در پیری بهم میرسد نقصان ماده شعر است
در آن محل و استیلای جفاف بران زیراکه جلد آن رقیق و بر روی استخوان کشیده شده است و گوشت در زیر آن نیست
برای آنکه فضول دماغ باسانی تحلیل رود و حرارت بدن نیز متوجه بآن موضع است و آن موجب تحلیل الجزء میشود که ماده
شعر است و جوهر دماغ نیز بسبب استیلای یبس و جفاف در این سن فرو می نشیند و از مماسه قحف دور میشود و معلوم است که
در اینصورت قحف را حاجت ملاقی باشد تسقیه نمیاید و جلد بمنزله خزف میشود و روئیدن مو در آن ممتنع میگردد مثل آنکه از سنگ
گیاه نمیروید و برای این صلع بره حکمی نیست زیراکه طبیعت مانند آنکه گیاه بعد از سنون بخشکد و باقی ماندن مو در اصداغ بسبب
آنست که در زیر آن عضل بزرگی هست و عضل لحمی است و اللحم ارطب از عظم است و نمیگذارد که موضع آن بخوشک گردد علاوه
برآنکه فضول و رطوبات در موضع عضل بسیار جمع میشود **فی الشیب** شیب بمذهب جالینوس غذای بلغمی است که بجانب مو
میآید و منکرج میشود بجهت آنکه بواسطه لزوجت و ضعف حرارت غریزیه در مسام میماند و بحرارت غریبه منکرج میگردد و لون
آن سفید میشود بسبب آنکه اجزای هوائیه بآن رطوبت میآمیزد و مادام که خون دسم و ثخین و لزج باشد موی سیاه میباشد
زیراکه بخار منفصل ازان دهنیت دارد و بر اجزای مائیه غالب است و چون محترق و منعقد گردد موی سیاه ازان متکون
میشود و چون مائیت در ورم بهم رسد مو بسفیدی میگراید بسبب آنکه مائیت و هوائیت ببخار میآمیزد و نکرج و بیاض بهم رسد
و آنچه موجب بطلی شیب و ازاله حادث در غیر وقت حدوث میشود اگر سببش افراط رطوبت باشد آنست که بلغم را اسهال

استفراغ نماید خصوصا بقی کردن و استعمال کند اشیای را که خون را ابراز صالح دهد و غلیظ میگرداند و بلغم را کم میکند از قبیل
قلایای مبزره بابزار حاره مانند خردل و فلفل و دارچینی و از قبیل شویات و کامهای مالحه و توابل و معجونات حاره مثل
تریاق و مثرودیطوس و معجون بلادر و اطریفلات و مسح بادهانی که در آن افاویه حاره قابضه جوشیده باشند مثل سنبل
و فقاح الاذخر و سلیخه و عود خام و قصب الذریره **فیما یتعلق بالزینة من احوال الشعر** و از الجمله حفظ نمودن شعر است از انتشار و آن بآن
حاصل میشود که در آن حرارت لطیفه باشد که بحد تحلیل و تجفیف نرسیده باشد و غذای شعر را جذب نماید و قوه قابضه در آن
باشد که غذای منجذب را نگاه دارد و با دویه نیز حاصل میشود که در آن این خواص مجتمع باشد هر چند قوه جذب و امساک در آن
نباشد مثل لادن که در آن قوه مسخنه و مفتحه افواه عروق هست با اندک قبضی و جالینوس گفته است که در آن حرارتی هست
با اندک قبض و جوهر لطیف نیز در آن هست و باین جهت هم تلیین میکند و هم نضج میدهد و هم تحلیل میبرد و باین خصال قبض یکی
نیز در آن هست و باین جهت مقوی و منبت شعر میباشد و مثل آس و شیح گفته است که در آن دو جوهر موجود است که یکی
ببرودت مایل است و دیگری بحرارت و امتزاج این دو چنان مستحکم نیست که حار غریزی نتواند که از یکدیگر جدا نماید بلکه از
هم جدا میکند و اول جزو حار نفوذ مینماید و بعد از آن جزو بارد تقویت میکند و عضو را شدید میگرداند و از این جهت منفعت آن
در تقویت و انبات شعر بسیار است زیراکه جوهر حار ماده را جذب میکند و مسام را واسع میسازد و جوهر بارد آنرا تغلیظ و تشدید
میگرداند در صورتیکه ماده شعر در آنجا موجود است و مثل پرسیاوشان که مجفف و ملطف و محلل است و مثل شقایق که در آن قوه
جاذبه ملطفه جالیه هست و مثل سنبل که مرکب است از جوهر قابض کثیر المقدار و جوهر حار یسیر المقدار و مثل مصطکی که مرکب
از قوای متضاده یعنی قبض و تسخین و تلیین و رطوبات را از اصول شعر تحلیل میبرد و غذا را بسوی آن میکشاند و منابت را شدید میکند
و مثل سعد که قوه مسخنه و مفتحه افواه عروق و مجففه بدون لذع و قابضه یسیره در آن هست و مثل بزر سلق که مرکب است از
جوهر بورقی ملطف محلل مفتح و جوهر ارضی قابض و مثل بزر کرفس که محلل رطوبات و مفتح سده بعضی اعضاست و مثل املج
که مجفف رطوبات و مشدد اصول شعر است بقبضی که در آن میباشد و اولی آنست که آنرا مخلوط گردانند بچیزیکه حرارت لطیفه جاذبه
در آن باشد مثل بادنجان صنوبر که در آن قوه قابضه بالغه هست با اندک حدتی و از احتراق نیز کسب کرده است و مثل قاقیا
که مرکب است از جوهر حاد لذاع و جوهر ارضی بارد قابض و مثل عفص که مجفف رطوبات و مشدد اصول شعر است بقبض و
آنرا نیز باید که مانند املج بدون چیزی که در آن اندک حرارتی باشد استعمال ننمود و باید که از این ادویه روغن گرفت تا
کیفیات آنها در حامل لطیف سریع النفوذ قرار گیرد و موضع را بآن تدهین کرد تا در جلد تاثیر نماید و نیز طول طاقات و دیگر از الجمله
تطویل شعر است و آن بحفظ موجود است باستعمال ادهان قابضه که در آن قوه جذب و قبض باشد مثل آس و ورد و جالینوس گفته است

که وی مرکب است از جوهرهای حار و جوهر قابض ارضی بارد غلیظ و جوهر لطیف حاد مثل مرکی که مسخن و مجفف است و
ودران جلای معتدل است و چون با روغن آس بیامیزند موی را از تساقط حفظ مینماید و مثل ازاد درخت که ورق آن
موی را بلند میگرداند و تقویت مینماید و از آفات منع میکند و مثل آمله و پرسیاوشان هرگاه موی را بانها تغلیف نمایند مغز
او مجموعه و از مطولات شعر چرپا نیست که در جوهر آن لزوجت باشد که شعر از ان غذا تواند گرفت مثل ورق سمسم و ورق
و روغنهائیکه دران قبض و حرارت باشد و بانها تدهین نماید بعد از انکه سر را باب چقندر و خردل شسته باشند برای انکه
از وسخ و رطوبات پاک گردد و روغن دران نفوذ تواند نمود و دیگر انبات شعر است هرگاه دیر بیرون آید و جمیع ادویه
داء الثعلب در این غرض نافعست زیرا که مواد مانعه از انبات را تحلیل میبرد و غذای جید را جذب میکند و موی را انکاه میرویاند
و مالیدن زیت عتیق بار ماد قیصوم و زبد البحر و روغن بان که باد رازیج مقطوعة الارجل و الراوس که در سایه خشک شده باشد
مالیده باشند نافع است و استعمال آن اول عضو را منضغط میگرداند و بعد از ان موی میرویاند و دیگر حلق البت
آن نوره و زرنیخ که باهم مساوی باشد حاصل میشود و اگر نوره را بیشتر گردانند اعدل خواهد بود و بهر یک از
وصیین که مکلس نمایند و با زرنیخ بیامیزند همین عمل مینماید و دیگر منع آن از انبات است باید اول موی را از موضع جدا کنند
یا بنوره آنرا دفع نمود و بعد از ان بمخدرات سرده طلا کرد تا انکه قوت عضو ضعیف گردد و غذا را جذب نکند مثل بنج و
و شوکران با سرکه برای انکه مخدرات را باعماق رساند یا انکه بسدادت مسام را طلا کرد مثل اسفیداج رصاص و قیمولیا
و شب یا ب بنج یا بخون ضفادع اجامیه و جالینوس انکار خاصیت آن نموده است و گفته است که انچه در باره خون ضفادع
گفته اند کذبست یا بخون سلحفات یا به بیض نمل و دیگر تجعید آن است و آن بادویه قابضه حاصل میشود مثل عفص و مرداسنج
و دقیق جلبه زیرا که محلل رطوبات است و قبض از ان بالعرض بهم میرسد و مثل اطه و ورق سرو و کرمازج و رغوه ملح که آنرا
زبد الملح میگویند و در مواضع بحریه قریبه بدریا بهم میرسد و تجعید شعر از همه دوای جثیر میکند و دیگر ترقیق آن است باید که رمانی
گرم با نوره را که هر دو حاد و محلل و جلا و مجفف و محرق اند داخل نوره نموده بر بدن مالید اما باید که بسیار از ان القا ننمود که
موجب احتراق جلد نگردد و بعد از شستن آن آرد جو و باقلا و بزر البنج بران مالید که نکایت آن ادویه حاده را برطرف
نموده لذع را ساکن گرداند و بر ترقیق شعر اعانت کند و دیگر تسبیط آن است و آن بتدهین دایمی بدهن و آب که بر بخار
و نیم گرم باشد و بریختن آب بران حاصل میشود و دیگر تسوید آنست و حصول آن بخضابات و ادهان مذکوره در قرابادین است
مثل دهن لادن و آمله و افستین و شقایق و دیگر تشقیر و تحمیر و تبیض آنست و هر یک از انها با دویه مرکبه است که در قرابادین
مذکور است اما در تشقیر مثل حنا و دردی شراب و راتینج و مثل شب و زریر و مثل زعفران و اما در تحمیر مثل طبیخ سعد و کندش و اما

قمل

و اما تبلیض مثل حمر و خطاف و قشر خشخاش و لفاح کافور و تخم ترب و کبریت که همه را کوبیده با مرارة البقر و سرکه سرشته مو را
بان تغلیف نماید بعد از انکه بکبریت تبخیر کرده باشد و عمل اکثر کنند تا مقصود حاصل گردد و مثل ماش سحوق با سرکه و
دیگر علاج شقاق است که از پس عارض مو میشود و ان بروغنهای لینه معتدله در حرارت و برودت حاصل میگردد
و حرارت مفرط بتحلیل بر پس میافزاید و برودت مفرط بقبض باشند روغن بادام شیرین و روغن بنفشه و لعابات لزجه مثل لعاب
خطمی و بزر کتان و این معالجه در صورتی مفید است که پس بحد افراط نباشد و الا باید که بفصد و اسهال بمطبوخ افتیمون و ترطیب
مزاج معالجه نمود و گاهی در شعر علتی بهم میرسد که آنرا موست میگویند و انچنانست که گویا روغن بران مالیده اند و انچه بان
متلوث میگردد و سبب آن و سومت غذای شعر است بسبب غلبه اجزای مائیه دسمه بر آن که در انجا بهم میرسد یا از بدن یا ان
موضع میاید و بسیار میشود و با بخارات از مسام بیرون آمده موی را و جلد را ملطخ میسازد و علاجش تنقیه معده است زیرا که
چنین بخارات مرتفعه بجانب سر از معده میباشد و تنقیه راس است با یارجات و اطریفل و باید که یکمرتبه آنرا شست بچیزی که جالی
و منظف و قریب او سابح باشد مثل نوشادر و نخاله و بزر البنج و لوز مر و مرتبه دیگر بچیزی شست که قابض مسام و مانع خروج رطوبات
باشد مثل آبی که آس و بلوط و جوز السرو دران جوشیده باشد و تدهین نمود بزیتی که با آب غوره برهم زده باشند زیرا که
جالی است بجوهر حار لطیف و قابض است بجوهر بارد کثیف و در آب غوره نیز جلا و قبض هست فی القمل و الصیبان قمل بفتح
قاف و تخفیف میم شپش است و قمل بضم و تشدید نوعی قردان صغیر است و مراد در انجا اول است و حدوث آن از فضول طبیه
ردیه ایست که طبیعت انرا بظاهر بدن دفع میکند و بجهت غلظت از مسام بیرون نمیاید و در عمق جلد باقی میماند و در انجا جنون
متکون میگردد و انچه بظاهر جلد میاید خراز میشود و او ساخی که از فضول هضم ثالث و رابع طبیعت بظاهر جلد دفع میکند با انها
آمیخته میگردد و کرم و تعفن میشود و قمل و امثال آن از ان متولد میگردد و تفصیلش آنست که فضله هضم ثالث و رابع که لطیف و
قلیل است از مسام دفع میشود بعضی بخار و بعضی بعرق و بعضی باوساخ و انچه اندک غلظتی داشته باشد در زیر جلد میماند پس اگر
بسیار ردی باشد سبب حدوث داء الثعلب و قوبا و سعفه و امثال آنها میگردد و اگر بان مرتبه از ردائت نرسیده باشد
و صلاحیت انکه حیوانی از ان متکون گردد بران حیات قملیه یا قمقاریه یا مشابه آنها افاضه میشود و حرکت میکند و از مسام
بیرون میاید و از انجهت که بیشتر عارض کسانی میشود که ترک حمام نمایند و فضول محتبسه در زیر جلد بدخول حمام تحلیل نرود و جلد
نیز از وسخ پاک نسازند و وسخ مسامات آنرا سد نماید و چون تولد قمل در بدن بسیار گردید علاجش شرب مسهل است برای
تنقیه بدن از فضول مستعده و تنظیف بدن است از اوساخ باستحمام باب شور برای انکه جالی و محلل و منقی است و طلا نمودن
بدن است بورق گیاه و خرزهره زیرا که تحلیل کامل دران هست و حیوانات را سمیت میکشد و موبزج که آن نیز مثل فلفل محلل

وقاتل حیوانات است بحدت وحرافت وبخبث نفسه که جاذب ومجفف است وبلوز مرکه جائی ومقیح سده وقاتل قمل است وبخشت قسط
دررانده وزرنیخ وباید این ادویه را با سرکه وزهره گاو طلا نمود ونوعی از قمل میباشد که آنرا القمقام میگویند وآن متشبث بمسامات
بنحویکه چنان بنظر میآید که منابت شعر است وورم کرده است وچون گرم شود یا آب گرم بآن میرسد سر بیرون میآورد ومانند
حیواناتیکه حرارت ایشان ضعیف است ودر زمستان حرکت نمیکنند وچون هوای گرم بایشان میرسد بحرکت میآیند وعلاجش
همان علاج قمل است وشستن بدنست با آبی که اشنه ودفلی ومیعه وفلفل سفید وپوست انار دران جوشیده باشد و
نشبان بیضه قملست که بموی چسبید وعلاجش سرگین سوسمار ونوشادر است که در سرکه حل نموده بران طلا نمایند فی کثرة العرق
وعرق الدم کثرت ودوام عرق اگر بسبب ظاهری مانند حرکت وهوای گرم نداشته باشد وقوه نیز بسلامت باشد وضعف
وتشاغل نداشته باشد بسبب امتلای بدن خواهد بود وگاهی آن امتلا از طعوم میباشد چنانکه بقراط گفته است که هر که بعد از نوم
عرق بسیار میکند وسبب ظاهری ندارد دلیل است بر آنکه غذا را بر بدن زیاده تر از تحمل آن بار میکند وعلاجش تقلیل طعام و
جوع وریاضت است برای هضم وانحدار آن وگاهی آن امتلا از اخلاط موذیه میباشد که بسبب ثقل وکثرت یا بسبب تحدید یا
لذع یا حدت وحرافت موجب اذیت میگردد وقوه دافعه در مقام دفع آن بر میآید وعلاجش استفراغ وتنقیه بدن است و
گاهی بسبب کثرت عرق استرخا وضعف قوه ماسکه میباشد باشدت اتساع مسام وبحر باتمه از هضم چیده ودر عقب امراض بسیار
بهم میرسد بجهت کثرت تحلل روح وقوی خصوصا در صورتیکه مستفرغ بعرق مواد صالحه باشد وعلاجش مالیدن روغن گل است
ببدن با مازوی کوبیده یا با اسفیداج ارجاصین وطلا کردن بگل ارمنی ومرداسنج مربی بگلاب با روغن سفرجل وآس وورد
جلنار وعفص والعلیه بارده با آب اطراف کرم وغوره وصندل وکافور وعرق الدم آنست که بجای عرق خون یا آبی که
بخون بیرون آید بسبب ضعف قوه ماسکه است خصوصا قوه افواه عروق صغار با حدت ورقت دم بواسطه تحلیل صفرا
که افواه عروق را میگشاید وخون از آن ترشح میکند وعلاجش فصد است برای استفراغ خون فاسد واسهال است برای استفراغ
صفرا وحقنه اخر است که مسکن حدت خون وکاسر حدت آن باشد مثل نقوع انبرباریس وکاسنی وکزبره وعناب وتوت شامی وعدس
وحب رمان وامثال آن وبعد از آن مسح بدنست بقوابض مثل قشور رمان وآس وورق طرفا وجوز السرو وجفت بلوط برای
آنکه ماسکه را قوی گرداند وجلد را کثیف ومسام را منسد سازد وبماء القمقام فی شقوق الاطراف الوجه والشفه وسبب جمیع
شقوق یبس جلد است که جلد را جمع میسازد وتشقق میگردد وسبب یبس یا اسباب خارجی است مثل حر مجفف برد مکثف وانغسال
بمیاه قابضه مانند شبیه ونراجیه یا از اسباب داخلی است مثل سوء مزاج یابس سازج یا اخلاط حاده مجففه وعلاج انچه از اسباب
خارجه باشد تلیین است بقیروطیها وادهان مرطبه مثل دهن لوز ودهن حل وشحوم مثل شحم دجاج وبط وانچه از اسباب داخله

تقشر جلد

باشد تبدیل مزاج وترطیب آنست بسقی ادهان والبان واستفراغ خلط ردی در مادی وبعد از آن طلا کردن بمرطبات
مغریه وعلاج انشقاق وجه است بشمع وزوفای رطب وشحم بط ونشاسته وکثیرا ولعاب بهدانه وعلاج انشقاق شفه بدهن
ورد است ودهن حنا وشحم بط ومغز انثیین وعلک البطم وقرن الایل محرق مسحوق وباید که پوست رقیقی که در داخل پوست
تخم مرغ میباشد بران چسبانید تا دوا را حفظ نماید ونگذارد که هوا آنرا بخشکاند وعلاج انشقاق بدن بطلی بسیم است وتحقیق
وادهان وشحوم وعلاج انشقاق قدمین برف رطب است یا بعکر زیت که با بصل العنصل جوشانیده باشند یا بعلک البطم
که در زیت حل کرده باشند وعلاج انشقاق عقب بشحم ماعز است که بگدازند وعفص وکثیرا سائیده دران داخل نمایند
یا بروغن سندروس یا بقنه که در روغن یا صمغ حل شده باشد یا بمخ ساق بقر وشمع وروغن بنفشه با اندکی مرداسنج وگاهی
شدقین یعنی دو طرف دهان منشق یا برطوبت ومیاض بهم میرسد بسبب آنکه ماده رطوبی مالح از سر بانجا میریزد وسبب رخاوت
وترهل وقلت وصول هوا ودوام ابتلال آنرا قبول میکند وبحدت ماده منقرح میگردد وعلاجش فصد واستفراغ است اگر ممکن باشد
وغرغره کردن بسرکه است برای تقطیع وتخفیف رطوبات وکسر ملوحت آن اما باید که عفص دران سرکه جوشیده باشد
تا آنکه تخفیف آنرا زیاده کرده اند وبقبض که در عفص است دفع ماده نماید وطلا کردن است بآب انار ترش وآب سماق
وسرمه برای قبض وتخفیف وادمال قرحه وگاهی در زیر قدم خصوصا در پاشنه وجعی بهم میرسد که صاحبش نمیتواند که آنرا بر
زمین بگذارد واین مرض بنزول الماء معروف است وسبب خلط حاد وسیال است که بسبب رقت ولطافت بآن موضع
میریزد خصوصا در صورتی که اندک المی از شیئی بآن برسد وعلاجش آنست که ورم نماید وجمع شود ومنفجر گردد ومده از آن
بیرون آید باید فم جرح را وسیع گردانید بآلت یا با دویه اکاله واز مده پاک گردد وحینا با سرکه سرشته بر انجا بست تا آنکه
تجفیف عضو نماید ومندمل سازد واز ریختن بار دیگر منع نماید یا آنکه رماد بلوط را با شحم سرشته بران گذاشت واگر نفع
آن بطول انجامد باید که پاره از دنبه تازه بران بست تا آنکه جلد را نرم سازد واگر بجهت جمود ماده منفجر نشود علاجش داغ
کردن شدید است فی تقشر الجلد والتقشیر ه گاهی جلد خشن ومتقشر میگردد بنحویکه شبیه میشود بزانوی شتر وسبب خلط سوداوی است
که از رطوبت متولد گردد وبعد از احتراق وریاضت طبیعت آنرا بظاهر جلد دفع مینماید اگر طبیعت قوی باشد واگر قوی نباشد
بعضو ضعیف میریزد وماده امثال سرطان وسقیروس میگردد واگر در جلد منبسط گردد ونشف رطوبات آن نمود بعضی مواضع
انرا بلند وبعضی را پست میگرداند واگر در آن ماده حدت باشد یا قشف حکه بهم میرسد وسبب تقشیر جلد نیز خلط سوداوی
محترقست اما حریف ولذاع است وجلد را فاسد ومتغیر میگرداند واز این جهت است که حکه شدیده با آن میباشد
وعلاجش تنقیه بدن است بطبیخ افتیمون وماء الجبن وترطیب مزاجست باکل لحوم روانیع وسقی لبن حلیب وحمام دایم ولزوم

وغیره مالیدن قیروطیات واد‌هان بارده رطبه است وتقشری از ملاقات با پوستهای خشن در قدم بهم میرسد علاجش آن است
که ضماد نماید بچیزی که عضو را صلب کرداند و منقبض سازد تا آنکه مجروح نکردد مثل حنا و بلوط و جلنار و قشور رمان و جوز السرو که
کوبیده و با سرکه جوشانیده باشند و گاهی میشود که از جبهه پوستهای دقیق شبیه بانکه آنها را بجای مالیده باشند جدا میشود و باانکه
خارشی و بسبب رطوبت فاسده محترقه است که دماغ آنرا بجبهه دفع میکند و چون جبهه عضوی عصبانی و قلیل الرطوبه است بر
جسمان میافزاید و بمثابه قشر میشود و علاجش تنقیه دماغ است با یارجات و غرغرها و غسل جبهه است بآب کرم و تمریخ است
بغیروطی تعمیه آنست بآرد عدس و ورد که در سرکه جوشانیده باشند یا بد قیق کرسنه و باقلا و جو با آب زوفا برای آنکه
جلا دهد و تحلیل برد و قبض نماید **فی سحوج الجلد** سحج ریش شدن جلد است بمماسه چیزی خشن که با جلد مماسه عنیفه بعمل آورد
و سبب آن بسیار است مثل حمل اشیای خشنه و قوع بران و انزلاق از آن و رکوب خیل عریان و ضیق خف و بند نعل و کشیده شدن
مانند ریسمان بر بدن و علاجش فصد است اگر عظیم باشد تا آنکه ورم حادث نشود و تبرید موضع است بخرقهای مبرده برای آنکه
مواد متوجهه را ردع نماید و حرارت حادثه را تسکین دهد و اگر در اطراف عضل باشد استعمال خرق مبرده جایز نیست
زیرا که برودت عصب را کثیف و منقبض میکرداند و رطوبت آنرا منجمد میسازد و بعد از آن باید که مرداسنج محلول در کلاب را بر روی
آن نهاد تا آنکه عضو را منقبض و شدید کرداند و وجع را ساکن و ماده را دفع کند یا کل ارمنی را با کلاب بران مالید برای آنکه
فایده یا آنکه روغن کل بران مالیده کل و مورد را بران پاشیده یا آنکه مرهم متخذ از مرداسنگ و سفیداب قلعی و روغن
کل و موم و سفیده تخم مرغ بران نهاد و در علاج زخمی که از موزه بهم میرسد باید که موضع را بروغن کل چرب نمود و بعد از آن
خاکستر پوست ریکفش سوخته بران پاشید تا مانع حدوث ورم کردد و قبض و تبرید یا ریه مغز سوخته خاکستر آنرا با بابونه
سائیده و اقاقیا با سرکه سرشته بعد از سکون وجع بران پاشید زیرا که شدت قبض و لذع سرکه با بقای وجع خوف تهیج
ورم میباشد و قرع سوخته در معالجه این مرض عجیب النفع است و آنچه از کشیده شدن حبل بهم رسد باید لعابات مبرد و تبلج باروغن
بنفشه بران کذاشت با اندک کافور و کاهی سحج و تشقق در رمانه و حالبین بهم میرسد بسبب آنکه در اصل خلقت سخیف جوهر بوده یا
بارد بواسطه دوام استتار کمتر بانها میرسد و سبب آن سیلان عرق حاد لذاع است که در آن مواضع میباشد و از آن قبیل
میکرداند و چون هوای بارد بآن رسد اجزای آنرا جمع مینماید و متشقق میکردد مثل آنکه در سوراخ منی بواسطه سیلان رطوبات کاهی
عارض میشود و علاجش تنقیه بدنست از رطوبات حاده لذاعه که با عرق ترشح میکند و بعد از آن تمریخ موضع است بقیروطی متخذه
از دهن حنا با اندکی خاکستر حنا و تغسیل برای آنکه تخفیف و قبض آنرا زیاده کرداند یا بحکاکه سرب و اسفیداج و مرداسنج و روغن
حنا **فی الهزال والسمن** باید که ابدان مهزوله را تسمین نمود زیرا که ابدان مهزوله را آفات بسیار عارض میکردد بسبب آنکه

بسبب آنکه ترکیب اعضای اصلیه مفرده بیکدیگر باید بخوبی باشد که در میان آنها خلل و فرج نماند و الا قبض و بسط اعضا ممکن
نخواهد شد و آن خلل اگر خالی باشد در ترکیب وهن بهم میرسد و در حال حرکت وضع آنها تغیر بهم میرساند و چیزی برای پر
کردن آن خلل بهتر از لحم نمیباشد زیرا که با حفظ اعضا حرکات را اشکل میکرداند و هر قدر که کوشت کمتر باشد ترکیب او وهن
و قبول آفات اشد خواهد بود و از اسباب امراض بیشتر منفعل خواهد کردید مثل مصادمات خارجه و ملاقات اشیای صلبه
بجهت انکشاف اجزای اصلیه مثل محللات و مثل تغیر هواها زیرا که لحم وقایه و حجاب است برای آن اعضا و مثل مباشرت حرکات
و مثل حمام و بیخوابی و جماع و امثال اینها و با اینهمه مستعد حدوث حمیات عفنه بیشتر میباشد بسبب غلبه مرار و بسبب کثرت احتباس
خون در عروق بواسطه ضعف حرارت غریزیه و غلبه حرارت ناریه علاوه بر آنکه بسیاری خون در عروق بسبب آنکه بصرف لحم
نمیشود موجب انسداد میکردد و ترویح چنانکه باید بعمل نمیاید و بقای شخص بر قلیل میکردد بجهت آنکه رطوبت که حامل حیات است
در این ابدان کم میباشد و همچنین صاحب سمن مفرط نیز در خطر است بجهت آنکه طبیعت هر روزه بطریق مقرر خون بعروق میفرستد
و چون در عروق سمین بافراط ضیق بهم میرسد و فضایی برای اتساع ندارد ناچار عروق کبیر منشق میکردد یا ضیق النفس قاتل بهم میرسد و
بسا باشد که چیزی از آن در فضای قلب یا دماغ ریزد و همان لحظه بکشد زیرا که ریختن آن در قلب موجب اختناق و روح و حرارت
غریزیه میشود و غشی بهم میرسد و در دماغ سبب حدوث سکته میکردد و چند ضرر دیگر بر سمن مفرط متفرع میشود اول آنکه قید بدن
شده او را از تصرفات و اعمال باز میدارد دویم آنکه موجب عفونت و فساد روح میشود بسبب آنکه بواسطه انضغاط عروق
هوای مروح را مجال و منع نمیماند سیم آنکه شخص را عقیم میسازد بواسطه آنکه منی بسبب کثرت رطوبت نضج کامل نمییابد و حمل
قضیب را لحم بسیار کرفته نمیکذارد که بقعر رحم برسد و در زن ثرب فم رحم را مزاحمت میرساند و مانع زرق منی مرد در آن
میکردد و اگر حامله شود فشار ثرب جنین را اسقاط مینماید چهارم آنکه کثرت رطوبت شخص را مستعد حدوث ذرب میکرداند
پنجم آنکه ضعف حرارت غریزیه شخص را مستعد مثل فالج و سکته و غشی میسازد ششم آنکه احساس بحدوث امراض نمیکند تا وقتی
که مستحکم کردد بجهت آنکه غلبه رطوبت حس را کم میکند هفتم آنکه مانع وصول ادویه بانتها الیه میکردد بجهت ضیق منافذ و مرض شدید
و عسر البرء میشود و سبب هزال یا قلت غذاست که وفا با تحلیل نمیکند چه جای آنکه چیزی بر بدن افزاید و یا لطافت آنست
که دم رقیق از آن متولد میشود و زود متحلل میکردد و از آنجهت که در تسمین بدن اغذیه غلیظه بکار میبرند و یا رداءت آنست
که دم طبیعی که جزو بدن تواند شد از آن متولد نمیشود و یا قلت جذب اعضاست غذا را بسبب سوء مزاج و یا علتی در احشا است
مثل سده ماساریقا و کبد و مثل عظم طحال که مزاج کبد را فاسد کردانیده است و مثل وجود دیدان که غذا را میخورند و یا کثرت
تحلل است مثل آنکه از غموم و هموم عارض میشود بسبب آنکه موجب انطفاء و انقباض و اختناق حرارت غریزیه میکردند و قوی ضعیف میشود

وتحلل مستولی میگردد و طبیعت بسبب اشتغال او وتصرف در غذا نحویکه باید باز میماند و تولید دم میکند و بدل انچه بتحلیل رود نمیرسد
مثل انکه از کثرت ریاضات و سرعت آن بهم میرسد و مراد بسرعت ریاضت انست که حرکت در آن بر سکون غالب باشد
و درانصورت تحلیل آن بسیار خواهد بود و علاج هر یک از اینها ظاهر است و باید بازاله سبب معالجه نمود و بعد از ان اغذیه
جیدة الکیموس مرطبه قویه غلیظه بکار برد مثل هرایس و احساء طیور مسمنه مثل بط و دجاج و فیح و لحوم مشویه نه مطبوخه زیرا که غذا
مطبوخه قوی نیست و مثل سمومات زیرا که اعضا آنها را بیشتر جذب میکنند و سریع الانحدار از معده است و دم متولد انها زود
و زود بتحلیل میرود و مثل گوشت بره و بزغاله و باید اکثار در غذا نمود که از تحلل زیاد تر وارد بدن گردد اما بعد از مراعات
هضم و باید که غذا را باطراف کشانید باستحمام دایم و استعمال آب بسیار گرم تا انکه جذب آن شدید تر باشد و بمالیدن روغنهای
مرطبه بعد از استحمام برای انکه بلزوجت سد مسام نماید و رطوباتی را که بدن از آب حمام کسب کرده است نگاه دارد و مالیدن روغن
بر بدن بعد از حمام از ریختن آب سرد بران بهتر است و اگر چه آب سرد نیز رطوبات را جمع میکند و از تحلیل باز میدارد و اما موجب جمع
خون بداخل میشود و جلد را کثیف میگرداند و از امتداد که در تسمین مطلوب است باز میدارد و باید که جامهای نرم را بپوشد زیرا
که جامه خشن مسام را واسع میگرداند و اخلاط غریبه را از جلد دور میکند و غلیظه آنرا رقیق ساخته رو بتحلیل میرود و باید خود را بلهو
و سرور مشغول گرداند تا موجب انتعاش حرارت غریزیه گردیده قوی را تقویت و روح و دم را بظاهر بدن کشاند و اما تهزیل
ابدان سمینه بهر چیزیکه مخفف بدن باشد حاصل میشود مثل اسهال و ادرار و تعریق و تقلیل غذا و کثرت تعب و استحمام یابس که آب
در ان استعمال نشود و تقلیل نوم و اغذا طریفل و ادویه حاره یابسه مثل فلافلی و دواء الکرکم و الفردیا که با وجود تخفیف احداث
کیفیت حاده در خون میکند که طبیعت از ان کراهت بهم میرساند و جاذبه آنرا جذب نمیکند و موجب رقت و لطافت آن نیز میشود
که باعث عدم انعقاد ورد و تحلیل رفتن آن باشد **فی التشنج جلدة الراس** گاهی در جلد سر از فرط یبس تجمع و تشنج بهم میرسد بنحویکه
در میان اجزای متشنجه آن مانند جداول و انهار راهها بهم میرسد و علاجش ترک همه استفراغات است و استعمال دهان و ادهان
مرطبه مثل روغن بنفشه و کدو و مثل عصاره کاهو و قرع و شیر زنان و ریختن آب نیم گرم و شیر بر سر بر سبیل استمرار و تعصیب بخرقه
که در ان فرو برده باشند و گاهی جلد جبهه متشنج میگردد با خارش و حمرت در لون و این مرض بغضوان معروف است
و بیشتر این که در زمستان عارض میشود و سببش امتلای مقدم دماغ است از خلط رقیق که بجبهه ترشح مینماید و هوای سرد آنرا
منجمد میسازد و از این استحاله و امساک تشنج امتلای بهم میرسد و لذع و الم آن خون را میکشاند و رنگ عضو را سرخ میسازد
و علاجش تنقیه دماغ است و بعد از ان تضمید بقیروطی که آب کدویی که در خاکستر طبخ یافته باشد در ان باشد زیرا که آن
مبرد و مرطب و مرخی عضو است و لذع را ساکن میگرداند با زوفا که آن نیز مرخی و محلل ماده است و بیاض بیض که آن نیز مبرد

عظم ای

مبرد و مسکن لذع است **فی العظم الراس** گاهی از تفسخ و تفرق درز بزرگ میشود و درزیکه قابل تفسخ است درز اکلیلی
و سهمی و لامی و سبب آن اجتماع رطوبات و ریاح غلیظه است در زیر قحف که با متداد درز را متفرق میسازد و علاجش ضماد
کردن آن موضع است بمحللات و ملطفات مثل حب الرشاد با آب و مثل حروف صبا نمین با روغن بادام تلخ و تسعیط است
بسعوطات محلله متخذه از صبر و کندش و زعفران با آب مرزنجوش و گاهی رطوبات در ما بین جلد سر و پرده که بر قحف است
جمع میشود و گاهی در میان آن پرده و قحف جمع میشود و در اینصورت در آن مکان ورم رخوی بهم میرسد زیرا که آن
رطوبت رقیق و مائیت و لون ورم با لون جلد هیچ تغیر نمیدارد و وجع نیز ندارد زیرا که رطوبت بالذات مولم نیست
و چون ترطیب در اجزای عضو مینماید موجب تفرق اتصال نمیشود و چون انگشت بر آن ورم گذارند فرو میرود و اثر انگشت
متفرق میگردد و علاجش اگر کم باشد تضمید است بقشور رمان و جوز السرو با سرکه و اگر بهمین کفایت نشود باید جلد سر را
شکافت و آن ماده را بدفعات بیرون کرد و اگر کم باشد یک شق کافی خواهد بود که بعرض واقع شود و اگر بیشتر باشد دو شق
متقاطع میخواهد و اگر بیشتر باشد سه شق متقاطع میخواهد و باید بعد از ان مراهم مدمله استعمال نمود و بسا باشد که در این دو موضع
قیح و مده بهم رسد و شاید که قحف را فاسد گرداند و هیچ علاج ندارد و گاهی در روز از اجتماع مائیت در تحت قحف متفرق میگردد
و قدری از آن بیرون میآید و در زیر جلد و چون انگشت بران گذارند بداخل قحف بر میگردد و چون بردارند بیرون میآید
و رطوبتی که در میان جلد و پرده باشد دفعش آسان تر است از انکه در میان پرده و قحف باشد و گاهی در زیر قحف در بالای
غشای صلب جمع میشود و در خارج اثر آن ظاهر نیست مگر اندکی از درز بیرون آید و گاهی در زیر غشای صلب بهم میرسد و غشا
را از دماغ جدا میسازد و در اینصورت وجع بسیار دارد و تشنج میکشاند و قی زنگاری و غشی میآورد و صاحبش را هلاک میشود
که چشم بر هم گذارد و از بسیاری ریختن از چشم و از بر آمدن چشم و حمای حاده و اختلاط عقل با آن میباشد و هیچ علاج ندارد
فی علل الاظفار علل ناخنها بسیار است و از انجمله داحس است که مذکور شد دیگر آن است که ناخن شبیه بطلق میشود
و طلق حجر یست سفید براق که بواسطه استیلای یبوست زود میشکند و سبب این مرض کمی خون است و نشف رطوبات
بحرارت خارجه از اعتدال همان رطوباتی که ناخن بان تغذی میکند و علاجش سقی ماء الاصول است با الجبن و لحم برای
تلطیف آن رطوبات با دهن لوز حلو برای ترطیب و بعد از ان اسهال است بطبیخ افتیمون و ترطیب غذا و تضمید ناخن
بزوفای رطب و حب المحلب و بادام شیرین و شحم المغز تازه و دیگر برص ناخن است که بران سفیدی مانند برص ظاهر گردد
و سبب آن رطوبت غلیظه فاسده است که در زیر ناخن جمع میشود و سفیدی آن ظاهر میگردد و علاجش استفراغ بدن است
اگر فضول در ان باشد و بعد از ان ضماد کردن برقت رطب است و علک الانباط و مراد از آن صمغ درخت بسته است

ورماده ماغو واصول قصب یا بذر اریح و زرنیخ و ثافیسا و دبق یا سرکه یا جوز السرو و ترمس و سرکه یا دردی محترق و
زرنیخ و راتینج و دیگر جرام الاظفار است و آن عبارت از غلظت و اجتماع ناخن است که در خشکی بمرتبه رسد که مانند استخوان
پوسیده متعفنت گردد و هرگاه چیزی بران مالند و سبب آن خلط سوداوی حاد است که از احتراق بهم رسیده باشد و
آن از سودای محمود احدی میباشد و علاجش استفراغ سودا است بفصد اکحل و اسهال و اصلاح دم باغذیه لطیفه جیده
الکیموس و تضمید عضو است بادهان طیبه و مخوج مثل مخ ساق بقر و قیروطی و دیاخلیون و گاهی میشود که ناخن ساقط میشود
بسببی از اسباب و بعد از رویدن بواسطه عدم رقوبان و بسبب مماسه اشیای صلبه و غلیظ و کج پر پشت ردیه میروید
زیرا که در وقت رویدن رخو و لین و سهل القبول اشکال است و چون معوج گردید بشکل معوج میشود و بران اعوجاج
باقی میماند و علاجش تلیین بشحوم و بلغیات مثل شحم بط و دجاج و ماغز و مقل و مثل اینها برای آنکه صلابت آن رفع شود و علاج آن
آسان گردد و بعد از ان باید که آنرا بکارد تراشید و بهیئت طبیعی آورد و دیگر تشقق الاظفار است و آنچه در سر ناخنها بهم
و شظایای حاده پیدا کند آنرا اسنان الاظفار میخوانند و سببش یبس غالب بر بدن است و خلط سوداوی و علاجش ترطیب
و تنقیه بدن است از ان خلط بماء الجبن و بعد از آن تضمید است بشحوم و العبه مثل لعاب بزرکتان و خطمی یا سپرشیش و سرکه یا کرس
و نمک و دردی خمر یا عنصل و روغن شیره و دیگر تقلع و تقطع الاظفار است و سبب آن استرخای رباط اصابع است بکثرت رطوبت
که ناخن را از موضع خود بیرون میکند و آزار ها میکند یا آمدگی از عضو در ان بهم رسد و علاجش آنست که الم در ان بهیات
و علاجش تنقیه بدن است از بلغم و تعالج با آنچه استرخا را زایل گرداند و گاهی سببش جمعیت خون میشود که اصول الاظفار و مناب
آنرا فاسد میگرداند چنانکه در داحس بهم میرسد و علاجش شورش و الم شدید است و علاجش فصد صافن و حجامت ساقین است
اگر مرض در اظفار دست باشد تا آنکه ماده را باسافل میل دهد و تسکین حدت دم بشربت عناب و امثال آن دیگر مرده شدن
خونست در زیر ناخن و سببش انصباب شعبه عرقیست در آنموضع بواسطه ضربه یا سقطه و علاجش تضمید آنست با رد و زفت برای
ارد محلل و زفت ملین و مفتح و محلل و منضج و جالی است یا بسرطان نهری که با زرنیخ سرخ پخته باشد یا بنفط اسالیون گرفس
کوهی است و قطاع قوی و منضج که جالی و محلل است و اگر در هر روز چند مرتبه آنرا بمکد زایل میگردد زیرا که مکیدن جذاب است
و آب دهن منضج و ملین و محلل است و دیگر صفرة الاظفار است و سبب آن قلت دم و استیلای صفرا است بران و ظهور آن در
ناخن از جهت شدت بیاض ناخن است و علاجش تضمید بزر جرجیر زیرا که جالی و مزیل آثار است از بدن یا سرکه و دیگر کوبیده
شدن اظفار است و باید در اول بورق مورد و ورق انار ضماد نموده تا عضو شدید شده مانع از انصباب مواد گردد
و بعد از سکون وجع آرد گندم و زیت ضماد کرد یا شحم مغز و کرنب برای آنکه مواد یکه بعضو ریخته است تحلیل برد و دیگر

و دیگر عشره است که باصطلاح ناخن برزون میگویند و بیشتر در ناخن پا عارض میشود و در وقت لغزش قدم و اگر خرقه که بنیل
رنگ کرده باشند بران به بندند و چند روز بران بول کنند نافع خواهد بود زیرا که بول تجفیف قروح و خراجات میکند
و چون متمادی گردید آنرا اندمال میسازد چنانکه جالینوس گفته است و فایده نیل آنست که قابض است و منع سیلان مواد
مینماید و جراحات طریه را نفع میدهد و نزف را باز میدارد و اگر ناخن فاسد شود و خواهند که آنرا قلع نمایند باید که دیاخلیون
را بران ضماد نمود تا آنکه نرم گردد و بعد از ان بزرنیخ زرد و سرخ طلا نمود برای آنکه در زرنیخ قوه قالعه هست با جاوشیر که در ان
نیز همان قوه هست با روغن بادام تلخ که ملین است و هم معین بر قلع بواسطه جلا و تقطیع و تنقیه قروح خبیثه یا آنکه بکبریت و قت
و زرنیخ و رقت طلا کرد تا منقلع گردد **فی انتفاخ الاصابع** گاهی انتفاخ و حکه در اصابع بهم میرسد در زمستان و پاییز
خصوصا در غدوات بواسطه آنکه هوای سرد جلد را متکاثف و مسام را منسد میگرداند و فضول را در تحت جلد محتبس مینماید
و سبب انتفاخ و لذع و حکه میشود خصوصا در ابدان حاریه و علاجش شستن عضو است بآب دریا و آب نخاله و طبیخ سلق و آنکه
انجیر در ان جوشیده باشد یا عدس مقشر و کرسنه و ترمس یا آب برف که آنرا جوشانیده باشند و تضمید است با انجیر که در سرآب
پخته باشند و اگر اینها فایده نکرد باید که آنرا نطول نمود با آب برنج تا آنکه ابخره را تحلیل و ساکن نموده لذع و حدت آنرا بر
طرف سازد **فی تفرق القطاة** قطاة در انسان موضع استخوان عجعص است و در حیوان میان دو کوکاه که ردیف
در سواری بر آنجا می نشیند و گاهی میشود که در انسان بجهت کثرت استلقا اول آنموضع سرخ میشود و بعد از ان
متقرح میگردد و گاهی بقروح ردیه منجر میشود زیرا که آن عضو لیست کثیر اللحم محتجبه العلیه که باندک سببی سحج بهم میرساند و در وقت استلقای
هوای بارد کمتر بان میرسد و عرق بیشتر میکند و جلای عرق آنرا رقیق میگرداند و متقرح و متشقق میشود و در مرضی که اصحاب آن
فربه علت میگردد و طبیعت در حفظ و تدبیر اعضا ضعیف میشود و باید که چون عضو شروع بسرخ شدن نماید استلقا را ترک کند
و اگر ممکن باشد رادع و را بران موضع بگذارد مثل حضض و اقاقیا و طین ارمنی و عفص و جلنار و گلاب و سرکه مبرد تا بران باشد
تا آنکه حرارت تسکین یابد و جلدش متکاثف شود و اگر ترک استلقا ممکن نباشد باید که علیل را در روزی چند دفعه گردانید و عضو را
مکشوف نمود که هوای بارد بآن برسد و صلب و متکاثف شود و عرق از ان منقطع گردد و در زیر پا زرک بید را که چوبهای آنرا
کنده باشند یا جاورس و امثال آن فرش نمود از قبیل ریگ و نار بالش پر برای آنکه صلابت فراش موجب سحج نشود
و چون موضع آبله شده و متقرح گردیده باید بمرهم سفیداب و غیر آن از مجففات معالجه نمود **فی الصنان** سبب بدبوئی جلد و مغابن
یعنی ابط و ارتبین و بدبوئی براز و بول و عرق تمام از عفونت اخلاط بدن و حدت آنست که از حرارت غریبه بهم رسیده است
و حرکاتی که موجب ثوران آن اخلاط گردد آنرا معاونت مینماید زیرا که بر حرارت میافزاید و انها را رقیق میسازد و بخاج

جلد حرکت میدهد خصوصا حرکت مجامعت که باعتبار لذت و فرح بیشتر موجب ثوران اخلاط میشود و حرارت غریزیه را بیشتر
ضعیف میگرداند و ضعف آن باعث استیلای حرارت غریبه میشود و از این جهت در کسانی که باکراه مرتکب آن عمل شوند
موجب حدوث حمیات عفنه میگردد و علاوه برانکه مواد منویه را بحرکت میآورد از آن ابخره لداعه متصاعد میگردد و تاخیر غسل حمام
نیز باعث این علت میشود زیراکه فضول متعفنه در تحت جلد محتبس میماند و با وساخ میآمیزد و بر عفونت و نتن آن میافزاید
و مجاور خود را متعفن میسازد و تناول آنچه محرک مواد حریفه باشند نیز باعث میشود مثل صمغ و ریشه و ورق انجدان
و حلبه و ثوم و خردل و امثال آنها و علاجش استفراغ فضول ردیه است و تسکین حدت آنها و تبدیل مزاج باشربه مبرده و
سکنجبین و اغذیه ملایمه مثل فراریج و طیاهیج مطبوخه با سرکه بعد از آن شستن بدن بماء فاتر و مالیدن بدن بآس و شب و ورق
سوسن و صندل و مالیدن زیر بغل بمرداسنج مسحوق مربی با گلاب و اندکی کافور و بگل سرخ و سک و شب و سعد و امثال آنها
از چیزهایکه منافس بدن را سد نماید و جلد را کثیف سازد و عرق را منع کند بواسطه قبض و تجفیف و گاهی مغابن و مابین اصابع
رجل و زیر پستانها از زنانی که سمین باشند متعفن میگردد بسبب کثرت عرق مالح عفن که از اخلاط حریفه عفنه متولد میگردد و این
برای کسانی اتفاق میافتد که حرارت غریزیه ایشان بواسطه کثرت رطوبت ضعیف و منغمر باشد و عروق ایشان لحوم منضغط
گردانیده برای روح تسعی نباشند و هوای بارد بجهت ضیق منافس که منع باعضا نرسد و مزاج روح و دم فاسد شده حرارت
غریبه مستولی گردد و حرافت عفونت در رطوبات ایشان احداث نماید و علاجش فصد و استفراغ است و امتناع از حرکت خصوصا
در هوای گرم تا آنکه سبب سخونت فضول و حرکت آنها نشود و غسل با آب گرم است تا آنکه ظاهر بشره را پاک نماید و اوساخ و فضولیکه
بظاهر جلد آمده است و متراکم شده است دفع جلوس در آب بارد است برای آنکه جلد را متکاثف و مسام را منسد گرداند
و دیگر ترشح نکند و استعمال ذرور عرقست که اجزایش این است ورق سوسن و توتیا و مرتک و جلنار و ورد و طین ارمنی و
حنای محرق و قشور رمان و کافور که با سرکه سائیده باشند زیراکه هم مجفف است و هم مزیل عفونت و اثر قوابض را باعماق
بدن میرساند و مسام را سد میکند و باید که آنرا بعد از سحق خشکانیده استعمال نمود تا تجفیفش بیشتر باشد پس اگر آن مواضع از
از جلای عرق متعفن گردد باید که بسرکه بشویند تا آنکه قرحه را از وسخ پاک کند و رطوبات را تجفیف نماید و بعد از آن مرهم
عروق را استعمال کنند و گاهی در جلد سر نتن بهم میرسد از خلط دسمی که در آنجا پیدا میشود و از ارتفاع بخارات دخانیه که بدماغ
بالا میرود و بیشتر آنست که عارض مشایخ و اطفال میشود بجهت آنکه رطوبت که ماده عفونت است در ابدان ایشان بیشتر بهم
میرسد و حرارت غریزیه که حافظ از فساد در ایشان کمتر است و حرارت غریبه مستولیه بر ابدان ایشان بسر حد احراق نمیرسد
و علاجش بعد از استفراغ موافق طلا نمودن عضو است بورق سوسن و مرداسنج و توتیا و قشور شجر صنوبر و جوز السرو محرق

فساد برد

محرق و دقاق کندر که با شراب عفص سحق داده باشند تا آنکه مسام را سد نماید و رطوبات را تجفیف کند و از خروج و
فساد منع نماید **فی فساد الاطراف بالبرد** سبب آن توجه حرارت و دم و بخارات حاره است باطراف برای دفع
برد بواسطه انسداد مسام و استحصاف جلد که از برد بهم رسیده است و در آنجا محتبس میگردند و متعفن میشوند و عضو را متعفن
میسازند و علاجش در ابتدا که هنوز ورم نکرده است و متقرح نشده است این است که عضو را آنقدر بمالند که گرم شود
و رطوبات منجمد در آن رقیق گردد و خون و روح بظاهر جلد میل کند و بعد از آن تمریخ نمایند با دهان حاره مثل روغن
و روغن زارقی و زیت و امثال آنها و چون عضو ورم کرده باشد و هنوز بسر حد خضرت و سواد نرسیده باشد باید که
در آب گرم گذارند تا آنکه تحلیل و ارخا و تسکین وجع نماید و فضول غلیظه را رقیق گرداند خصوصا در آبیکه اکلیل و بابونه و شبت
و نخاله و کاه گندم و شلغم و کرنب شبت و ثمام و مرزنجوش و بزر کتان و حلبه در آن جوشیده باشد و چون از آب بیرون آورد
بادهان حاره تمریخ نماید برای آنکه تاثیر آنها اسد و اقوی باشد بسبب استرخای جلد و تفتیح مسام و ترقیق فضول بخلاف آنکه
پیش از آب زدن تمریخ بعمل آورد که در اینصورت با ضعف تاثیر آن تاثیر آب زدن را نیز منع میکند و باین جهت است که هرگاه
روغن ببدن بمالد و داخل آب گرم یا سرد شود احساس حرارت و برودت آنرا کمتر میکند و چون سبز یا سیاه گردد
باید که موضع را تیغ زد تیغ زدنی عمیق و در میان آب گرم گذاشت تا آنکه خون فاسد آن تمامه بیرون آید بلکه باید که
آنرا واگذاشت تا بخودی خود خون از آن بایستد بعد از آن گل ارمنی را در آب و سرکه ممزوج حل نموده بر آن
گذاشت تا از فساد منع کند و بعد از آن بشراب نیمگرم شست زیراکه آن مسخن عضو و مزیل عفونت و جالی قرحه است
یا آنکه بآب و سرکه بشویند و این عمل را تکرار نماید تا وقتی که لحم بروید و صلب گردد و چون از این مرتبه گذشت و شروع در
تعفن نمود باید که اطراف سلق و کرنب را پخته با روغن بر آن گذاشت تا آنکه آنچه متعفن شده است ساقط گرداند و
عفونت بمجاور سرایت نکند و این عمل از استعمال حدید بهتر است زیراکه در استعمال حدید خوف اصابه بشظایای اعصاب و
عروق هست و اگر اسقاط بغیر حدید ممکن نباشد از آن چاره نخواهد بود و باید بعد از آن بمعالجه قروح علاج نمود **فی حرق النار**
و ماء الحار و غیرها هرگاه حرق نار بمرتبه نرسیده است که مائیت را از خون جدا کرده و از اطراف عروق تحت
جلد آورده باشد و نفطه یعنی آبله بهم رسیده باشد باید که عضو احتراق یافته را بمبرده ثلج و اطلیه مبرده تبرید نمود تا آنکه دفع ضرر
حرارت نموده لهیب حادث شده در ... دم را فرو نشاند و نگذارد که نفطه بهم رسد و اگر بیضه را شکسته بر روی آن گذارند نفع
میدهد و همچنین مالیدن مداد که از دوده و صمغ ترتیب داده باشند و جالینوس این دوا را ابرء الساعه دانسته است
و ضماد کردن بعدس مطبوخ با گل ارمنی و آب و سرکه نیز نافع است زیراکه در اینها تبرید و تجفیف و تسکین دم میباشد و اگر

واگر ورم عظیم باشد و از انصباب مواد ترسد باید که فصد کنند و تلطیف تدبیر نماید تا آنکه خون کم شود و مرهم اسفیداج اطلا نماید و اگر
ورم از آن غلیظتر باشد باید مرهم نوره که هفت بار آنرا شسته باشند یا روغن گل و طین قیمولیا مداوا نمود و یا مرهم متخذ از زرده
ارجل دجاج زیرا که رماد عظم انفعست و عظم طیور از سایر حیوانات انفعست و ارجل دجاج از سایر طیور باعتبار کثرت حرکت
و تعری از لحم انفعست بخلاف خروس که در اعضای آن رطوبت بورقیه لذاعه میباشد و رماد طلع اندرانی یعنی نکطر زرد که مجفف و
معین رطوبات جلد است و بسوزانیدن تجفیف بیشتر میشود و دقیق ارز و اسفیداج رصاص و بیاض بیض و دهن بنفشه و حرق
دهن نار را نیز مثل این مرهم معالجه مینمایند و آنچه بآن مخصوص است آنست که بیاض بیض و اندکی از زیت و اسفیداج را در آن تنکره
برهم زنند که بهم مخلوط شود و استعمال کنند و در حرق ماء حار باید که پیش از آبله شدن ماء و الرماد بر آن ریخت و آن آبی
که خاکستر را مدتی در آن خیسانیده باشند و صاف نموده بار دیگر در آن خیسانند و این عمل را مکرر نمایند و این آب مجفف و
قابض بدون لذع میباشد یا آنکه آب زیتون ملح را بر آن ریخت و اگر آبله بهم رسانیده باشد باید که مرهم نوره معالجه نموده
و آنچه باین مخصوص است و حارث ابن کلده ثقفی آنرا استعمال نموده است رماد شعیر است که با صفرت بیض بر هم زده باشند
و گاهی از نفحه صواعق احتراق بهم میرسد هرگاه نزدیک بانسان فرود آید و اندکی از لهیب آن بانسان رسد و علاجش علاج
حرق نار است و گاهی جلد از شمس محترق میگردد و باید مرهم کافور و مرهم خل معالجه نمود و اگر جلد از غسل بلاد محترق گردد
باید که از حجامت کرد تا آنکه صدید متمیز باحتراق و مواد حاره متوجه بعضو بسبب احتراق و الم مستفرغ گردد و بعد از آن مرهم
خل معالجه نمود **القول فی الجراحات** جراحت تفرق اتصالیست که در لحم بهم رسد و متقیح نباشد و اگر متقیح شود آنرا قرحه میناماند
و گاهی جراحت را بر تفرق اتصال غیر لحم نیز اطلاق مینمایند و اول اشهر است و اگر جراحت صغیر و بسیط باشد یعنی عوارض دیگر از
انصباب مواد یا الم شدید یا سوء مزاج یا سوء ترکیب با آن باشد و متوقع الشفاء و غیر غایر باشد که در وقت ربط لبهای
بهم رسد و فرجه در میان آنها نماند و قعر آن نیز بیکدیگر منضم گردد و بخون تازه آلوده باشد باید که دو رفاده مثلث بر دو جانب
آن گذاشت و برباطی که دو سر داشته باشد چنان بست که بسیار محکم نباشد که موجب الم گردد و احداث کند چنان سست
نیز نباشد که حرارت را ضبط نماید و فایده تثلیث رفاده آنست که دو زاویه قاعده طرفین را ضبط مینماید و زاویه راس وسط
و باید که ابتدای ربط از سر دو مثلث نماید تا آنکه نگذارد که چیزی از دهن یا شعره یا غیر اینها در خلال جراحت در آید و از اتصال
شفتین و التحام مانع گردد و در اینصورت ذرور احمر مغری از جوانب بر آن احاطه میکنند و آنرا ملحم میگردانند و اگر خون تازه در آن
نباشد و دو روز یا سه روز بر آن گذشته باشد اما هنوز متقیح نشده باشد باید که آنرا بحک عریض برکشید تا آنکه خون از آن
بیرون آید و بعد از آن آنرا بنحو مذکور بست تا سه روز ملتحم خواهد شد و احتیاج باستعمال نخواهد داشت و اگر جراحت عظیم و غایر

و غایر باشد و تمام آن بربط بیکدیگر منضم نگردد و باید که ذرور لحم بر آن پاشید و آن هر ذروریست که مجفف باشد بدون
لذع و قبض و رطوبت مابین جراحت را نزح کرده اند که اطراف آنرا بیکدیگر چسپد مثل متخذ از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و
باید که مریض را از تناول لحوم و حلوا منع کند تا آنکه خون در بدن بسیار نشود و نصیب عضو مجروح از آن بسیار نگردد زیرا که
هر خونیکه بآن عضو میآید تصرف در آن نمیتواند نمود و چرک و ریم میشود و باید که حوالی آنرا ضماد نماید بسرد و صندلین و
آب کاسنی و آب کشنیز تا آنکه مانع انصباب مواد گردد و بر رفاده صندل یابس سائیده پاشد بدون آنکه چیزی از قطعات
مخلوط سازد زیرا که قطعات ترطیب جراحت میافزاید و اگر ضرور باشد فصد نماید تا آنکه خون کم شود و اگر لبهای جراحت
بربط بهم نرسد آنرا بدوزد و اگر غور داشته باشد و چیزی از میان آن افتاده باشد و فضای بهم رسیده باشد که چرک
و ریم در آن مجتمع گردد محتاج خواهد بود با دویه که در آن تجفیف باشد تا آنکه رطوبات مجتمعه را تنشیف نمود و جلا دهد زیرا که
چرک و ریم جراحت را از التحام باز میدارد و ناچار در چنین جراحتی چرک و ریم بهم میرسد بجهت آنکه عضو از دفع فضله هضم
رابع که ساقی بر آن غلیظ آنرا بنحو و رقیق آنرا بنجار دفع میکرد عاجز میباشد بلکه از تصرف در غذا نیز ضعیف میگردد و اکثر آن
فضول میشود علاوه بر فضولی که بجهت وجع بر عضو میریزد و ادویه که این فعل از آن میآید بطریق اعتدال بدون آنکه مجاوز از
باشد لحم صحیح را بگذارد و یا در اتیان بعمل واجب تقصیر و تفریط نماید کندر است و صبر و زراوند و ایرسا و اقلیمیا و انزروت و
هرگاه بر عضو بپاشند بدون آنکه بموم و روغن مخلوط نمایند و باید که ربط این جراحت را از غور ابتدا نمود و از
از اول بست برای آنکه طرفین آن از قعر بهم منضم گردد و دوای لحم بر روی آن بماند و باید که سر زخم را سست گذاشت و
بوضعی قرار داد که صدید از آن بسهولت بیرون تواند آمد یعنی باید که فم جراحت را بجانب اسفل و قعر آنرا بجانب اعلا قرار
دهد و پیوسته باید که میان زخم را بقطن حلق مملو سازد که خشک آنرا از صدید پاک نماید و باید که بعد از تنقیه معالجه بذرورات
و مراهم منبته لحم نماید و بعد از روییدن لحم باید که با دویه مدمله خاتمه علاج گردد و آن هر دوائیست که سطح جراحت را
خشک گرداند و آنرا اصلب نموده خشکریشه کند و جراحت را از آفات منع نموده تا آنکه جلد بر رود مثل مرداسنج و ودع
کبر الغلم سوخته و ورق سوسن و بلیلج و عفص و جلنار و عروق و صبر و امثال آنها بحسب لین و صلابت ابدان بدرجه
که در ابدان لینه مثل نساء و صبیان کافی خواهد بود چیزیکه تجفیف آن کم باشد مثل مرداسنج و ودع و در ابدان صلبه محتاج
است با دویه قویه التجفیف مثل عفص و جلنار و صبر و اگر جراحت با امراض دیگر مرکب باشد مثل سوء مزاج بدن و مثل ورم
و کسر عظم و قطع عرق و عصب و مثل شدت وجع و فساد لحم باید که اول آن امراض را معالجه نمود و مزاج را تبدیل فرمود
زیرا که رداءت مزاج قوت طبیعت را که مدار امر معالجه بر آن است ضعیف میگرداند و غذای وارد را بواسطه عدم تصرف

فاسد میسازد و فضله میگردد و باید که امتلا را نیز دفع کرد زیرا که امتلا مانع از التحام است بترطیب هرچند از خلط صالح
باشد و ورم را نیز باید رفع کرد و جبر و کسر بعمل آورد بجهت آنکه تا وقتی که استخوان منجبر نگردد جراحت ملتئم نمیشود و نزف را
قطع کرد بهمان سبب که وجود آن ترطیب میکند و رطوبت مانع التیام است و علاج جراحت عصب را مقدم داشتن زیرا
که بسبب شدت حس موجب اوجاع عظیمه و اعراض شدیده میگردد و لحم فاسد را که باید که دور گردانید و وجع را تسکین داد
تا آنکه طبیعت تواند که در جراحت تصرف نماید و ورم حادث نشود و تسکین وجع بضمادات مخدره حاصل میشود مثل افیون
بنج و امثال آنها و دوائی که بالخاصیه تسکین وجع مینماید آنست که رمان حلو را در شراب حلو طبخ داده ضماد نماید و فساد
لحم و اسوداد را تضمید کردن باطراف صندل با عنب الثعلب و خطمی و سمن و دهن بنفشه باید معالجه نمود تا آنکه فساد بر طرف شود
رفع گردد و بعد از تسکین مزاج و تعدیل آن باید که بمرهم زنجار معالجه کرد و آن نیز اکل لحم فاسد و مسقط سوداست و اگر جراحت
بر سر و استخوان قحف شکسته باشد باید که ذرور متخذ از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و اقاقیا را بران پاشید و اگر جراحت
بر بطن بوده امعا و ثرب بیرون آمده باشد باید که اول آنرا برگردانید و شق دوخت بنحوی که صفاق بمراق چسپد زیرا
عضویست عصبی که دیر قبول التحام میکند و اگر امعا منتفخ گردد و داخل در بطن نشود بسبب آنکه هوای خارجی دران تولید ریاح
کرده باشد و آن ریاح بابخره غلیظه متحلل شده باشد و این حالت بفاصله یک ساعت عارض میشود باید که از اسفنج گرم تکمید نمود
تا آنکه ریاح را تحلیل برده انتفاخ رفع گردد و بعد از آن دستها و پاهای علیل را گرفته او را بلند گردانید تا آنکه امعا خارجه بمیل
طبیعی و جذب آنچه در داخل است برگردد و اگر باید که از آن اندک اعانت نمود و بعمل آورند و باید که در بلند کردن مریض شق
مجروح را در بالا و طرف دیگر در زیر قرار داد و اگر باین تدبیر برنگشت باید که شق را وسیع گردانید بقدر حاجت و بعد از ان
ادخال موضع را دوخت و اگر ثرب بیرون آمده باشد باید که آنرا پیش از آنکه سیاه و سبز گردد برگردانید و شق را
دوخت و اگر پیش از آن برنگردانید باید که سیاه شده آنرا قطع کرد تا آنکه تعفن باجزای صحیحه سرایت نکند و اندکی از صحیح
آنرا که بفاسد متصل است باید قطع نمود زیرا که برد مزاج آنرا فاسد گردانیده است بنحوی که اگر برگردد لامحاله فاسد
خواهد شد بسبب آنکه رطوبت بسیار دران موجود است و چون حرارتش بهوای بارد خارج ضعیف گردیده مستعد عفونت میشود
و سخافت جوهر و تخلخل بنیه و برد مزاج و انعقاد از مائیت دم آنرا اعانت مینماید اما باید که هر عرق عظیم که دران هست از
شرائین و اورده در اول بخیط دقیق آنرا از ابریشم محکم بست تا آنکه نزف الدم عارض نگردد و بعد از آن قطع نمود و
باقی را داخل کرده سر شق را دوخت و در جراحت عصب باید که چند روز آنرا ملتحم نگردانید تا از حدوث ورم ایمن
باشد زیرا که شدت حس آن موجب اوجاع عظیمه میشود و اوجاع مواد را میکشانند و باید که در اول ادویه مسکن وجع

وجع بران گذاشت و اگر ورم عارض آن شود خوف تشنج در آن هست و شاید که تشنج بدماغ سرایت نماید و علیل هلاک شود
و باید که آنرا از آب سرد و هوا نگاهداری نمود زیرا که برودت جامع و مکثف اعضاست و عصب را منضغط و غلیظ میسازد
و بر عرض آن میافزاید و تشنج احداث میکند علاوه بر آنکه آب سرد در موضع جراحت نفوذ میکند و موجب حدوث لذع میشود
و اعانت بر انصباب مواد مینماید و جراحت را رطب میگرداند و صدید دران بسیار میشود و همچنین از آب گرم نیز احتراز
ضرور است زیرا که آن در احداث لذع از بارد ابلغ است و بسبب لطافت بیشتر نفوذ در عضو میکند و بگرمی که دارد
عضو را مسترخی و لحم را مستعد عفونت میگرداند و باید که جراحت عصب را تکمید نموده بزیت نیمگرم مایل بسخونت تا آنکه وجع را
تسکین دهد بلکه باید که تمام عضو را در زیت معتدل گذاشت برای آنکه با تسکین وجع از تشنج ایمن باشد و باید که قیروطی متخذ
از زیت الانفاق بران گذاشت یا متخذ از دهن آس و دهن ورد با اندکی فرفیون در جراحت کسی که مزاجش یابس و
بدن او صلب باشد تا آنکه فرفیون قوت دوا را حفظ نموده آنرا نفوذ فرماید و در امزجه شدید الرطوبه باید که علک
البطم را بران پاشید زیرا که جالی و محلل و جاذب از عمق و بسیار لطیف است و تخفیف میکند بدون آنکه دران اذیتی باشد
با اندکی زیت و اگر ورم بهم رسید باید که بمثل آرد باقلا و آرد کرسنه و آرد نخود و سویق شعیر که با سکنجبین سرشته باشند تضمید
نمود و انفع سکنجبین برای آن است که سرکه بدرقه ادویه شود اما برودتش بشکر شکسته باشد و در وقت شدت حرارت باید که تضمید
نمود بمرهم کندر که معمول باشد از توبال مس و کندر و زیت و قنه و شمع و سرکه و اندکی زاج باین نحو که ادویه را ده روز متوالی
در سرکه منحل نموده تا آنکه حرارت لطیفه آن بروز نماید و بعد از آن در دیک سنگ کرده برجوش زنند و طلا کنند و پارچه را
بزیت و سرکه تر نموده بر روی آن گذارند و باید که استعمال این دوا زیادتی سخونت باشد زیرا که ادویه بارده بعصب ضرر
شدید میرسانند و موجب تشنج میگردد و اگر تشنج بهم رسد باید که عصبه ممتده قطع نمود تا آنکه تشنج بدماغ سرایت نکند و موضع قطع
و حوالی آنرا بروغن تکمید کرد و روغن بنفشه و تخم لطه و دجاج را بر فقرات و سر و گردن مالید و اگر با جراحت عظم مکسور باشد
بضماد جبر مقوی تضمید نمود و مذکور خواهد شد و اگر شظیه عظمی دران باشد باید بزراوند مدحرج تضمید کرد تا آن شظیه بیرون آید
و بعد از آن کندر و مر را بعسل سرشته بران ضماد نماید و اگر عظم فاسد شده باشد و بسبب فساد مانع اندمال باشد
و دلیل آن فساد ترهل و استرخای گوشتیست که بران باشد و دلیل دیگر سهولت دخول مرود است دران باید که گوشت
روی آنرا با آهن یا باستعمال ادویه برداشت و استخوان آنرا تراشید تا آنکه لون طبیعی آن ظاهر گردد یا برید بنحوی که در فروع مذکور
خواهد شد و اگر جراحت بر عرقی واقع شود که نزف الدم بهم رسد باید که خرقه در سرکه و گلاب فرو برده بر روی آن گذاشت
تا آنکه تبرید و قبض نماید و در عمق نفوذ کرده بمنزله داغ باشد و باید که فوق آنرا به تبرید قوی متبرد گردانید تا آنکه خون را غلیظ

و مجمر گرداند و مجاری را تنگ سازد و باید که فوق آنرا ببست بستنی متوسط که موجب حدوث ورم نشود و بضیع بلاط ضماد نمود و آن برد و قسم است قسمی را از رخام و سریشم معمول از پوست گاو ترتیب میدهند و قسمی را از صبر و مر و دم الاخوین و علک و انزروت و صمغ عربی از هر یک جزوی و اصل مرجان و زاج از هر یک نصف جزو با آب صمغ عربی خمیر میکنند با انکه کرد بجائی که برروی خزف نشسته است در وقتی که از کوره بیرون میاورند یا بر آنها بیح باید فتیق کنند و صبر و عفص مدبر که آنرا سوخته و در سرکه انداخته باشند و حسین و غبار رحی و دم الاخوین با بیاض بیض و بر ارنب و صاحب کامل ضماد کرد و بغبار رحی غبار آرد است که بغبار سنگ آسیا آمیخته باشد و باید که آنرا تا یک ساعت نگشود تا گوشت بران روید و اگر باین تدابیر منقطع نشود باید که آنرا مطلو ساخت از نوره آب ندیده و زاج و اگر آن نیز منقطع نشود باید که آنرا قطع نمود باین قسم که گوشت را از روی آن برداشت و بقلاب عرق را بالا آورد و موضع آنرا محکم ببست با خیط ابریشم و وسط هر دو شد را قطع نمود و بعد از ان با دویه مذکوره محشو ساخت و اگر قطع ممکن نباشد باید بکوی طلا آنرا داغ کرد بنحوی که داغ بعمق رسد و خشکریشه غلیظ که بسهولت ساقط نشود و از ان بهم رسد **فی نشوب النصل و الشوک و غیرهما** پیکان را باید بکلبتین بیرون آورد و موضع را از مرو کندر پر ساخت تا انکه ملتحم شود و مثل شوک و زجاج که اخراج آن بآلت ممکن نباشد و باید که ادویه مرخیه بران ضماد کرد تا شق وسیع گردد و خروج آن آسان شود و مثل اشق و اصل نرگس و اصول قصب که با عسل سرشته باشند و بعد از ان با شیای جذابه ضماد نمود و مثل زفت و علک الانباط و راتینج و زراوند **القول فی القروح** تفرق اتصال در بدن چون مده که عبارت است از جرم ابیض معتدل القوام سایل از موضع تفرق بهم رساند آنرا قرحه میگویند و از جراحات منفجره و از دبیله نتیجه متولد میگردد و انچه در معالجه قروح شرط که عوارض دیگر با آن نباشد که مانع اندمال گردد و مثل سوء مزاج و غیر آن و واجب تجفیف آنست از صدید و جلای آنست از وسخ و در قرحه از غذای که بعضو میاید بواسطه ضعف هاضمه عضو متولد میگردند و همچنین از فضلاتی که بعضو میایند و رقیق آن صدید و غلیظ آنها وسخ میشود و صدید ریم است و وسخ چرک و آن چیزیست غلیظ جامد که اگر نضج یافته است سفید است و الا بسیاهی مایل است و اگر در قرحه رطوبت کم باشد در تجفیف آن همین قدر کافیست که بسرکه و شراب و ماء العسل بشویند و قطن خلق یعنی پنبه کهنه در حشو آن گذارد زیرا که پنبه کهنه رطوبت را تنشیف میکند و قرحه را از وسخ پاک میسازد و قرحه بنفس خود مندمل میگردد و محتاج بچیزی دیگر نمیباشد مگر انکه پنبه کهنه را بروغن گل چرب نموده بران موضع بگذارد برای انکه شدت تجفیف پنبه کهنه رطوبات اصلیه را تحلیل نبرد و باید هر روزه مقدار پنبه را اکثر کنند و گاهی میشود که بمرهم جالیه مجففه محتاج میگردد و آن در صورتیست که جراحت کبیر و رطوبت کثیر باشد مثل مرهم متخذ از مرداسنج و عروق مربی بخل و زیت و زیت مصلح کیفیت انداوهاست و نمیگذارد که آنها رطوبت اصلیه را تحلیل

قروح

تحلیل برند اما خود ترطیب میکند و اگر به تنهائی استعمال شود موجب ارخای قرحه میگردد و بالجمله هر یک به تنهائی مضر و به اجتماع مفیدند و اگر جراحت در ابدان صلبه باشد باید که بعضی قابضات را با ایشان هم افزود و مثل عفص و جلنار و پوست و اقلیمیا و ورق سوسن و اندکی زنجار تا انکه عضو را از سخافت حاصله از حرارت بحال اول برگرداند و اگر جراحت غایر باشد باید که بعد از تجفیف کامل ذرورات و مراهم ملحمه استعمال نمود و مثل ذرور متخذ از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و مثل مرهم متخذ از مرداسنج که با سه وزن آن زیت جوشیده باشد و غلیظ شده باشد اندکی از انزروت و دم الاخوین و قنه و کندر و زفت بران پاشیده باشند و اگر دهان جراحت تنگ باشد باید مرهم را بفتیله در آن داخل کرد و مادام که غور آن باقیست گذاشت که دهان آن بهم آید و حفظ آن باین نحو است که پنبه بروغن آلوده بر دهان آن گذارد و از جمله قروح عسر البرء خیرونیه است و آن قرحه ایست در نهایت فساد و بعد از اندمال و تسمیه آن باین اسم آنست که اول عارض طبیبی شد از اطبای یونان که مسمی بود بخیرون بکسر خاء معجمه و او خود را معالجه نمود و عسر برء این قروح گاهی بسبب قلت خونست در بدن زیرا که ماده صلاح عضو ذاهب آنست و چون کم شد اثر فاعل نیز کم میشود و از این جهت است که اندمال قروح در اعضای غیر لحمیه و ابدان مشایخ مشکل میشود و علامتش عدم حمرت در قرحه و حوالی آنست و با عدم ورم و با یبس و ضمور آن و لاغری بدن و علاجش دلک عضو متقرح است و تکمید نمودن آن بخرقه که با آب گرم تر کرده باشند برای انکه خون را بحرارت جذب نماید اما باید که مبالغه در ان ننمود تا انکه موجب ترطیب مفرط و تکثیر صدید نگردد بلکه همینکه عضو گرم شد باید که آنرا ترک نمود و دیگر تغلیظ تدبیر است برای انکه خون متین از ان متولد گردد و استعمال مرهم اسود است که از زفت و زیت و راتینج و سکر وح ساق بقر ترتیب داده باشند و گاهی بسبب رداءت خونست که بجهت عدم صلاحیت متحیل بلحم نمیشود بلکه بصدید میشود و علامتش رداءت لون و سحنه است که بیاض رصاصی یا صفرت میل دارد اگر بسبب فساد مزاج کبد باشد بجهت انکه فساد مزاج آن اگر ببرودت باشد لون سفید میشود و اگر بحرارت باشد زرد میگردد و اگر بسبب فساد مزاج طحال باشد لون بسیاهی و بدرنگی مایل میگردد و علاجش اخراج دم ردی و خلط فاسد است بفصد و اسهال اصلاح مزاج کبد و طحال و گاهی بسبب سوء مزاج حار است و علامتش حمرت موضع و تلهب و وجع شدید است و علاجش فصد است از عرق موافق عضو متقرح و استعمال تدبیر مبرد ملطفی و مرهم بارد و مثل مرهم اسفیداب و مرهم متخذ از خل و مرداسنج و عروق استعمال طلای زرد بر حوالی قرحه و استعمال صندل مسحوق یا بس بر زفاده و گاهی بسبب سوء مزاج بارد است و علامتش کمودت لون بجهت قلت دم محترق و قلت حرارت است و علاجش تسخین مزاج است با غذیه حاره مثل ماء اللحم با توابل و اخذ زبیب و تین یابس و تکمید عضو با آب گرم و استعمال مرهم باسلیقون متخذ از زفت و راتینج و قنه با موم و زیت و مرهم اسود معمول از مرداسنجی که انقدر در زیت جوشیده

باشد که سیاه شده باشد و کندر و دم الاخوین و انزروت و گاهی سببش سوء مزاج رطب است و علامتش آنست
که قرحه کثیر الرطوبة و رخو میباشد و علاجش تنقیه بدن است بهلیله و تربد و تغذیه است باغذیه یابسه مثل طیهوج مشوی
و مطبوخ و استعمال مراهم قویة التجفیف متخذه از جلنار و عفص و عروق و نحاس محرق و اسرنج و شب و اقلیمیا که مرداسنج مربی بگل
و زیت آمیخته باشد و گاهی سببش سوء مزاج یابس است و علامتش یبس قرحه و فرو رفتگی آنست و اینکه نشف رطوبات
مینماید و علاجش تکمید قرحه است بآب نیم گرم و روغن بنفشه و تغذی باغذیه مرطبه مانند حریره و مرقهای دسمه و بیض
نیم برشت و تداوی قرحه بادویه قلیلة التجفیف مثل دواء معمول از دقیق شعیر و دقیق کرسنه و گاهی سبب آنست که در
لب قرحه یا در داخل آن لحمی صلب موجود است که مانع انضمام طرفین آن میباشد و اگر در فم قرحه باشد نزدیک بان آنست
بحس ظاهر میشود و الا بغور رفتن مجس معلوم میشود و علاجش آنست که آنرا ابتر اشد یا قطع نماید یا بدوای حاد اکال
آنرا فانی سازد و اگر غایر باشد و آلت بان نرسد مثل قلقدیون و دیکبریک و بعد از آن بمراهم منبته لحم معالجه نماید و گاهی
سبب آنست که در قعر قرحه استخوانی عفن هست بسبب آنکه پیوسته رطوبات صدیدیه از آن تراوش میکند قرحه را
از اندمال باز میدارد و عضو را ضعیف میگرداند و علامتش آنست که گاهی مندمل میگردد بسبب آنکه لحم حوالی آن
مجتمع میشود چون صدید در آن جمع میشود منفتح میگردد و از آن صدید رقیق منتن میآید و اگر سر مجس را داخل آن کنند
بسهولت فرو میرود تا آنکه بعظم رسد بجهت ترهل و استرخای لحم آن و بسا باشد که خشونت عظم نیز محسوس گردد در
وقتی که سر مجس بان رسد و این در حالتیست که غشای محیط بعظم فاسد شده باشد و علاجش شکافتن موضعست
تا آنکه بعظم رسد و گذاشتن دوای حاد اکال بران و بعد از آنکه موضع از آن دوا خشکریشه شد باید که روغن نیم
گرم بران گذاشت تا آنکه لحوم فاسد را ساقط نموده استخوان را ظاهر سازد پس استخوان را تراشید تا بعظم صحیح رسد
اگر فساد در جمیع آن سرایت نکرده باشد و الا که باید آنرا پاره برید یا آنکه حوالی آنرا نزدیک بیکدیگر سوراخ کرده
قطعه آنرا از میان بیرون آورد و بعد از آن بذرور معمول از صبر و کندر و دم معالجه نمود و گاهی سببش خباثت و
عفونت قرحه است که دم واصل بعضو را فاسد میگرداند و آنرا بصدید مستحیل میسازد و علامتش سیاهی قرحه است
بجهت ضعف حار غریزی و فساد ماده حامله روح و استحاله آن بکیفیت خبیثه و استیلای حار غریبی بران و علامت
دیگر توسعه آنست بجهت آنکه فساد بمجاور سرایت میکند و علاجش ضماد کردن است باطراف سندبا و ورق خطمی و عنب الثعلب
باندکی روغن ورد و روغن بنفشه و تسکین مزاج و تنقیه بدن است از خلط ردی پس اگر در حرقه لذع و حرارت باشد و ما
الصفرا آنرا ترجیح نماید و رنگ آن و اطرافش بزردی زند دلیل است بر آنکه ماده مراری و حار است و اگر مایل بسیاهی

قروح

بسیاهی و صلابت باشد و حرارتش شدید نباشد دلیل سوداویت ماده است و اگر بسفیدی مایل باشد دلیل بلغمیة
ماده است و باید هریک را بانچه سزاوار است معالجه نمود و باید که بعد از سقوط لحم فاسد بمرهم زنجار و روغن معالجه
کرد تا آنکه بالکلیه از اجزای فاسده پاک شود و بعد از آن بمراهم منبته و گاهی سببش آنست که گوشت آن مترهل و رخو
میباشد بسبب کثرت رطوبت و وسخ نه بجهت عفونت و فساد چنانکه در ابدان اصحاب استسقا بهم میرسد و علاجش افنای
آن لحم است بدواء حاد و روغن تا آنکه بلحم صحیح متین رسد و بعد از اندمال آن است و گاهی سببش آنست که بر روی آن
عروق کبار میباشد که پیوسته آنرا ترطیب میکند و نمیگذارد که مندمل گردد و علاجش فصد و اسهال است بمطبوخ افتیمون
و تعدیل غذاست و بعد از آن فصد همان عرق کبیر است برای آنکه ترطیب آن منقطع گردد و در اول فصد این عروق با امتلای
بدن جایز نیست زیرا که مواد را میکشاند بسوی قرحه و امر را عظیم میگرداند و گاهی سببش شدت برد در معالجه است پس اگر مراهم
مستولی بران در حرارت زیاد باشد مواد بسیار را بعضو میکشاند و علامتش زیاد شدن حمرت و التهاب و ورم عضو است
و باید آنرا ترک نموده مراهم بارده استعمال کرد و اگر برودت آن زیاد باشد قوی را ضعیف میگرداند و تصرف در غذا
نمیکند و علامتش برودت و میل بسواد و کمودت و صلابت ماده است و باید بمرهم اسود معالجه نمود و گاهی سببش کوتاهی
در استعمال جالیات است و علامتش آنست که قرحه وسخ و وضر میباشد و لحوم ردیه مرحله بان چسبیده است و علاجش
استعمال مراهم قویة التنقیه است مثل مرهم اخضر معمول از زنجار و عسل و گاهی سببش تقصیر در مجففات است و دلیلش کثرت رطوبت
صدیدیه است در قرحه و علاجش استعمال مراهم مدمله قویة القبض است که از جلنار و عفص و امثال آن ترتیب داده باشند و گاهی
سببش آنست که ادویه مستعمله بران از ازاله لذع میکند و گوشت آنرا بذوبان فانی میسازد و جهال آنرا صدید میپندارند و بر جلای
آن میافزایند و فرق میان این دو آن است که اگر زرد رنگ و مخلوط بوسخ غلیظ باشد از اذابه لحم نخواهد بود و اگر رقیق و احمر
و با وجع و لذع باشد از ذوبان است و علامت ذوبان وجع و ورم و حرارت زایده است و قرحه در هر روز وسیعتر میگردد
و علاجش نقل بمرهم لینه است که حدت و لذع در آن نباشد و گاهی سببش انصباب مواد است بعضو و در اینصورت
قرحه را وخزه میباشد و علامتش کثرت رطوبت و سیلان آنست و علاجش تنقیه بدن است بمطبوخ هلیله و تلطیف غذاست
و بعد از آن معالجه قرحه است بادویه قویة التجفیف و ناصور قسمی از اقسام قروح عسرة البرء است و آن قرحهایست که از چهل روز
بگذرد از وقت انفجار و مندمل نگردد و غور و عمق داشته باشد و دهان آن تنگ و قعرش واسع باشد و در جوانب آن لحم
صلب ابیض بوده و وجع شدید بان نباشد و دایم رطوبات از آن سیلان کند و شاید که گاهی منقطع گردد و خشک شود و شاید
که گاهی دهان آن بهم آید و باز گشوده گردیده از آن رطوبت سیلان کند و بسا باشد که غور آن باستخوان رسد و بادخال آن

جس و صلابت استخوان محسوس میشود و گاهی میباشد که بعصب میرسد و برسیدن رأس مجس بان وجع شدت میکند و رطوبات
آن نیز مثل غطی رقیق میباشد اما میلش بسفیدی بیشتر است و اگر بر رباط برسد رطوباتش بسیار رقیق و سفید خواهد بود و صبح وجع
نخواهد داشت و اگر بورید رسد خون غلیظ بسیار ازان تراوش خواهد نمود و اگر بشریان رسد خون رقیق روشن ازان
خواهد آمد و اگر برحم رسد رطوبت غلیظه کدره مایل بسرخی ازان میآید و گاهی باعضای شریفه میرسد مثل عرق در چشم و بالجمله
عضو یکه منتهی گردد آنرا فاسد میگرداند و تجویف آن گاهی معوج و گاهی مستوی میباشد و گاه باشد که افواه بسیار داشته باشد
و علاجش شستن آنست بگلاب که خاکستر گرم دران خیسانیده باشند یا باب دریا و آب صابون و باید که باین آبها قدری زرنیخ
و نوشادر مخلوط نمود و برای انکه صدید و وسخ را بهتر پاک گردانند و لحم فاسد را قلع نمایند و بعد ازان پنبه کهنه را بشراب نخود
بذرور اصفر که از انزروت و صبر و مر و دم الاخوین و کندر و افیون و زعفران ترتیب یافته باشد میبالاید و جراحت را ازان
مملو سازد و اگر این معالجه کفایت نکند باید که آنرا اشکافت و لحوم رده یه اطراف آنرا باهن یا بدوای حاد قطع نمود و بعد ازان
مندمل ساخت و این معالجه ایست خصوصا در صورتیکه حوالی عصب یا عضو شریف باشد قسمی دیگر از قروح عسرة البرء قروح
ساعیه است و آن قرحه ایست هموار که برآمدگی خشکریشه ندارد و بزرگ میشود و رطوبت صدیدیه ازان همیشه جاریست که هر
عضو که میرسد جلد آنرا فاسد و متعفن میگرداند و حمی باآن میباشد و سببش رطوبتیست که متعفن شیره بد بو شده است و
علاجش بعد از فصد و استفراغ طلا نمودن عضو است بداروی خرکرات زیرا که انیقره رطوبت بسیار ازان میآید و پیش ازانکه بداروی
خر طلا شود قبول دوا میکند و چون بداروی که بسیار مجفف است و حدت را ساکن میگرداند و عفونت را زایل میسازد طلا شد
باید که طلا نمود بتوتیا و مرتک و قرطاس محرق و اقلیمیای فضه و تراب نحاس همان تراب که در وقت گداختن بر رویش جمع میشود
و تراب کوره که نحاس را دران میگدازند و ماميران که بسرکه سرشته باشند و قسمی دیگر از قروح میباشد که آنرا قروح حادث از
احتراقات میگویند و حدوث آن از خون محترق سوداوی کثیر الرطوبت میباشد که طبیعت آنرا بظاهر بدن دفع میکند و جلد را
محترق میسازد و علامتش آنست که در اول حدوث بثور ریزکی بهم میرسد زیرا که خون سوداوی که ماده آن است غلیظ است و نمیگذارد
که در زیر جلد منبسط گردد و بثور صغار احداث کند و بعد ازانکه منفجر گردید بانفساد مجاور منبسط میشود و خشکریشه سیاه یا رمادی
اللون بهم میرسد مثل خشکریشه که از داغ کردن بهم میرسد بجهت شدت حرارت و غلظت ماده و بیشتر آنست که در وجه عارض میشود
زیرا که حرارت بالا میل دارد و علاجش فصد و تنقیه بدن است بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن با سفوفی که سودا را اخراج
نماید مثل سفوف متخذ از هلیله کابلی و بلیله و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور و نمک هندی و ارسال علق بر عضو
بعد ازانکه تنقیه یا انکه دم از نفس عضو کشد و بعد ازان باید که موضع را بمرهم احمر که از مرداسنج و عروق و خل و زیت ترتیب یافته

سقطه ضربه

باشد طلا نمود و گاهی در جلد راس قروحی بهم میرسد که بسیار مولم است بنحویکه آرام را قطع میکند و در ابتدا بثور سرخ
پهن میباشد که الم بسیار دارد و سببش بخارات غلیظه محترقه است که در زیر جلد حجاب بالای قحف محتبس گردیده است و بسبب
بواسطه غلظت خود و کثافت حجاب بیرون نمیتواند آمد و انچه بیرون میآید حجاب را محترق میگرداند و الم بسیار احداث میکند و
علاجش تضمید باشیائی است که جلد را نرم گرداند مثل اطراف هندبا که کوبیده با روغن شیره پخته باشند و اندکی آرد
خطمی داخل آن کرده گرم کرده باشند و بعد از تسکین وجع باید مرهم کافور معالجه نمود و برای تبرید و اندمال قرحه في السقطة والضربة
اگر با آنها اعراض دیگر از قبیل تفرق اتصال و نزف الدم نباشد در علاجش همین قدر کافی خواهد بود که عضو را ضماد نماید
بچیزیکه آنرا سخت گرداند که مانع انصباب مواد گردد و درین عضو بچند جهت حاصل شده است اول ضعف دویم انکه طبیعت
مواد را برای اصلاح بجانب آن عضو میفرستد و اگر بآن عضو رسد آنرا فاسد میسازد و بجهت چیزیکه تصرف دران دارد علاوه
برانکه مواد فاسده نیز باصلاحه میآید سیم حصول سوء مزاج حار در عضو بواسطه توسع دم و روح بآن چهارم الم حاصل
دران مثل مغاث و گل ارمنی و اقاقیا و ورق سرو و صبر و ماش مقشر با آب مورد سرشته باشند و اگر ورم حاد یا حمی
حاده با آن بهم رسید باید گل سرخ و عدس مقشر و گل ارمنی و ماميثا و صندل و فوفل طلا نمود و بهتر آنست که تحلیل یا فصد
نماید برای استفراغ و اماله مواد از عضو علیل و در تلطیف و تدبیر کوشند تا انکه تولد خون کمتر شود و باین عضو کمتر رسد و بعد
بماش و حمص و عدس و ارز نماید و قلیل مومیایی خالص نوشد زیرا که مومیایی مصلح کسر و خلع و دهن مسکن اوجاع
بالخاصیه و این اثر بتجربه رسیده است و بهترین مومیایی آنست که در کوهی از کوههای فسا و دارابجرد از اعمال فارس
بعمل میآید و آن از چشمه سنگی ترشح میکند و در سالی از سی مثقال تا شصت مثقال بحسب قلت و کثرت باراندگی بعمل میآید
و بسیار عزیز الوجود است و پادشاهان عجم بآن افتخار مینموده اند چنانکه پادشاهان بگل مختوم و پادشاهان چین بریوند
و پادشاهان هند بهلیله و در مواضع دیگر از فارس و صنعای یمن و غیر آنها نیز بعمل میآید اما هیچیک مانند دارابجردی نیست
و نوعی دیگر در قبور موتی در مصر بهم میرسد و آن چیزیست که در ازمنه سالفه ببدن مرده ها میمالیده اند که آنرا حفظ نماید
و این نوع نیز عزیز الوجود و مجرب است و باید که ریوند و فوه الصبغ و لک مقشر و طین مختوم را داخل نقیع حمص کرده
بنوشد و اگر سقطه یا ضربه بر سر واقع شود باید که بعد از فصد تلیین طبیعت نماید بحقنه لینه نه حاده زیرا که حاده موجب
ثوران اخلاط میگردد و کبد را نرم میسازد و اخلاط حاصله در آنرا متعفن میکند و مورث حمی میشود بجهت انکه ادویه
حاده که در حقنه است بدون انکسار بفعل معده بکبد میرسد و با آشامیدن آب فواکه زیرا که مقصود از استفراغ در اینجا
استفراغ مواد ردیست که خوف تصاعد آن باشد و آن مواد حاره لطیفه صفراویه است و باید که سرکه و گلاب و روغن گل را مخلوط

نموده بر سر گذارد و بورق آس و جلنار و قشور رمان که با آب و سرکه و اندکی عود و سک و شراب قابض و قصب الذریره
بخته باشند ضماد کنند و باید که بعد از سه روز بدماغ دجاج تغذی نماید زیرا که مقوی دماغ و قاطع نزف عارض در عجب
انفست و اگر بر صدر و بطن واقع شود و بسبب انشقاق عرقی نزف الدم یا نفث الدم بهم رسد باید که کهربا و جلنار و طین ارمنی
و دم الاخوین را در نقیع عدس با اندکی افیون داد و اگر بر عضل واقع شود و موجب فسخ آن گردد باید در اول بادویه
مذکوره ضماد نمود برای آنکه از انصباب دم کثیر و تورم منع نماید و مودی بتعفن و فساد عضو نشود و بعد از آن بچیزی که محلل دم
میت و مجفف در خلال لیف باشد مثل نطول معمول از بابونه و اکلیل و بزر کتان و زوفای خشک و ورق خطمی و فوتنج و مرزنجوش
و مثل ضماد متخذ از دقیق شعیر و زوفای رطب و مثل فوتنج جبلی با سویق شعیر و اگر بر عصب واقع شود و آن را بکوبد باید بچیزی
ضماد نمود که مسکن وجع باشد تا آنکه وجع جذب مواد نکند و مرخی و محلل نیز باشد برای آنکه محلل مواد منصبه را بتحلیل برده
مرخی نگذارد که غلیظ آن متحجر گردیده موجب تشنج شود و مثل خطمی و امثال آن و بابونه حاره مثل روغن شبت و روغن [illegible]
و اگر بر عضل واقع شود و در آن دهن یا وثی بهم رسد باید روغن گل مسح نمود و برگ مورد بر آن پاشید و بست یا [illegible]
و خرما را بر آن نهاده بست و اگر التوای عصب و صلابت آن بهم رسد بسبب ریختن ماده غلیظه که عضو از دفع آن عاجز
باشد و در آنجا محتبس بماند و لطیف تحلیل رفته غلیظش باقی ماند و از برودت مزاج عصب کسب برودت نموده صلب شود باید
که ضماد نموده بدیاخلیون یا بمقل مذاب در آب و لعاب خطمی یا بزر مرو و مسح با اشق و قنه و فرفیون با دهن زیت بجهت قوت
و صلابت و نفخت **فی المضروب بالسباط** باید اول اعضای او را بدست یا بپا مالش تا آنکه اعضای لحمیه که از موضع خود
بیرون رفته بواسطه ضرب بجای خود برگردد و بعد از آن خرقه کتان را سرد نموده بر آن بگذارند برای منع انصباب مواد
و چون گرم شود تبدیل نمایند یا آنکه مرهم اسفیداج عضو را اطلا کنند زیرا که آن هم مسکن وجع است و هم مبرد عضو و هم
مشدد آن و بهتر آنست که جلد گوسفندی که همان لحظه ذبح شده باشد بر روی عضو کشند زیرا که بلزوجتی که دارد بعضو بچسبد
و دم متوجه بآن را نضج میدهد و تلیین و تسخین عرضی آن را بتحلیل میبرد و برد مزاج عصبی اندک تبرید میکند و تلیین الم را ساکن
میگرداند و جالینوس گفته است که نفع آن از هر معالجه در این مرض بیشتر است و گاهی میشود که در یک شبانه روز یا مره
رفع میکند و اگر خون در زیر جلد مرده باشد باید بمغرنان با خل ضماد نمود زیرا که مغرنان جاذب است از عمق بدن
محلل و ملین اورام نیز هست و اندک تبریدی نیز میکند و خل جالی و ملطف و محلل است **فی الکسر و الخلع** کسر تفرق اتصالی
خاص بعظم واحد است که بدو جزو یا باجزای کبار منقسم گردد و اگر عظم و از هم جدا شده باشد بجاسه بصر محسوس میگردد و
اگر عظم و متبری نباشد بجاسه لمس میتوان فهمید باین نحو که در وقت مالیدن دست بر آن بعضی از آن مرتفع و بعضی

و بعضی از آن منخفض بدست آید و بسا باشد که آوازی از آن در وقت حرکت دادن مسموع گردد و علاجش در ابتدا آنست
که بقدری که ضرورت است آن را بکشند و بوضع طبیعی برگردانند و شکسته استخوانها را بموضع خود رد نماید با رفق آنچه ممکن و ایجاعش
کمتر باشد و بعد از آن آن را برباط ببندد اما آنقدر محکم ببندد که مسام را تنگ نماید و مانع وصول غذا بعضو گردد و رگها
از نفوذ در عضو باز دارد و چنان سست نیز نبندد که حفظ وضع نماید و باز از جای خود بیرون رود و در بستن ابتدا از
موضع کسر نماید و بجانب اعالی عضو رود و باید که بر موضع کسر که مقصود از ربط همان است بیشتر بپیچد و بعد از آن برباط دیگر
از موضع کسر شروع نموده باسافل عضو آید بعد از آنکه سه چهار مرتبه بر آن موضع پیچیده باشد و باید که در این رباط بیشتر از
رباط اول در ابتدا شدید و در انتها سلیس ببندد و بعد از آن فرج ما بین طاقات را برفاید دیگر محشو سازد که موضعی مرتفع
و موضعی منخفض نماید تا آنکه جبایر درست بر آن بچسبد پس جبایر را بر بالای آنها گذاشته ببندد و علیل را فصد نماید و بچیزی
ملین اسهال فرماید و تدبیر ملطف بعمل آورد و بمزورات متخذه از فراریج تغذی نماید و همه اینها برای آنست که از حدوث ورم
ایمن باشد و یک مثقال گل ارمنی با جلاب و مومیای فارسی بعلیل بخوراند و باید که رباط را نگشاید مگر بعد از دو روز یا سه روز
و فایده گشودن رباط این است که عضو و رباط را از رطوبات پاک گرداند و بر حال لحم و تغیر آن مطلع گردد و گشودن بسیار
موجب انخلاع عضو میگردد و اگر وجع شدید و حمرت در ما دون رباط بهم رسد باید که آن را بگشاید و سست تر ببندد و اگر
حکه مودیه بهم رسد که علیل صبر بر آن نتواند نمود و باید که آن را بگشاید و آب گرمی که بسیار گرم نباشد بر عضو بریزد تا حکه ساکن گردد
و ساعتی برای استراحت آن را مکشوف بگذارد و بعد از آن عصابه‌ها را در گلاب و روغن گل و سرکه فرو برده آن را ببندد و چون
چند روز گذشت و در عضو ورم بهم نرسید و حرارت حادث نشد باید که رباط را محکمتر گرداند تا آنکه مجبور را بهتر ضبط نماید
و باز نکنند مگر بعد از چهار روز یا پنج روز یا بیشتر و سزاوارترین اوقات بستن رباط بعد از دهم است تا بیستم زیرا که در حوالی
هفتم ابتدای تولد دشبند است و باید که در این اوقات ضماد جبر را که متخذ است از عدس و مغاث و طین ارمنی و اقاقیا
و آب مورد تضمید نماید و در تغلیظ تدبیر کوشند و باغذیه که متانت و لزوجت دارد تغذیه نماید مثل رؤس و اکارع و بطون
بقر و بیض و ارز و هریسه برای آنکه دم متین لزج از آن متولد گردد که ماده تولد دشبند قوی غیر یابس تواند شد و چون دشبند
بر موضع کسر منعقد گردید باید رباط را بتدریج سست نماید زیرا که محکمی آن دشبند را افشار میدهد و نمیگذارد که باندازه که ضرورست
برسد و مجاری را نیز سد میکند و مانع وصول غذا میشود و باید که عضو را پیش از اشتداد و تصلب آن حرکت ندهند زیرا که حرکت
پیش از اشتداد دشبند مزیل و مزعج آن میباشد و علامت انعقاد دشبند در اول حدوث آنست که خون لطیف رقیق ترشح
بر رفاید و عصابات ظاهر میگردد و این دلیل بر آنکه طبیعت ماده جیده کثیره را بآن موضع فرستاده است و از مسام ترشح

نموده است واگر با کسر ورم باشد باید که آنرا طلا نمود و نبرد با بعضی عصارات بارده و آنرا نبست تا آنکه سست بست و هر روز گشود و اگر با کسر کوبیدگی در لحم بهم رسیده باشد باید که آن موضع را تیغ زد و خون را بیرون کرد برای آنکه فاسد و متعفن نگردد و با گلها منجر نشود و اگر با کسر جراحت باشد باید که رباط راست بست و چنان بست که فم جراحت را نپوشانند بر عصابه بر شقه علیحده جراحت گذاشت و مورب بجانب اسفل پیچید و عصابه دیگر بر شقه سفلی گذاشته مورب بجانب اعلا پیچید و فم جراحت را منکشف گذاشت و در هر یک روز یا دو روز آنرا گشود و پنبه کهنه بر دهان جراحت گذاشت تا وقتی که صدید آن کم شود و از ورم گردن ایمن گردد پس مرهم ثبت بران نهاد و اگر با کسر نزف الدم باشد باید آنرا بصبر و کندر و مر و دم الاخوین قطع نمود و اگر در کسر شظایای استخوان که از جلد بیرون نیامده باشد باید که آنرا بمالیدن دست هموار نموده بجای خود آورد و بسبب آنکه حس و الم شدید نداشته باشد و اگر نخس و الم شدید داشته باشد باید که جلد را شکافت و آنچه جدا شده است بیرون آورد و آنچه جدا نشده است اگر سرهای آن تیز باشد که فرو رود باید که بمنشار رشاطین برید و بعد از آن علاج جراحت نمود و اما بطوء التحام کسر و تجاوز آن از وقتی که باید تا آنوقت شنید منعقد گردد و از آن در انف ده روز و در ضلع بیست روز و در زراع و آنچه با آن نزدیکست سی روز تا چهل روز و در فخذ پنجاه روز تا چهار ماه گفته اند بیشتر کثرت گشودن رباط است یا کثرت تطلیات که موجب تلیین و ارخا شده است یا کثرت حرکت دادن عضو یا کثرت رفاید و عصایب بر آنست که آنرا تسکین گردانیده است و مجاری را افشار داده است و مانع وصول غذا شده است و یا قلت غذا و لطافت آنست و علاج رفع این اسباب است و جذب غذاست بعضو بتکمید بعد از استعمال اغذیه مذکوره هرگاه بسبب قلت و لطافت غذا باشد و اگر بعد از انجبار مکسور گره و صلابت در آن عضو بهم رسد و چنان شود که مانع از بعضی حرکات و اعمال گردد خصوصا اگر قریب بمفاصل باشد و قبیح نیز بنظر آید باید که آنچه قریب العهد بانعقاد است قطعه سربی بر روی آن گذاشت و محکم بست تا آنکه سرب آنرا بتحلیل بردو حجم آنرا بثقل کوچک گرداند یا آنکه ادویه شدیدة القبض بران مالید که بآن واسطه کوچک شود و اگر متحجر شده باشد باید که بمالید ملینات آنرا نرم گردانید مثل شحوم و امخاخ و ادهان و قیروطیات و مثل تطلیل بمیاه حاره و تضمید باضمده ملینه متخذه از شحوم و ادهان حاره خصوصا که آنها زیرا که عکر بیشتر بر عضو میماند و فعل را کامل میگرداند بخلاف ادهان که بجهت لطافت زود برطرف میشود و لبنی و قنه و جاوشیر و اشق و مقل و امثال آنها که با نبید سرشته باشند و بهمین طریق باید تدبیر و شنید نمانی نمود که در جبر آنها حکاواقع شده است یا در شکل عضو اعوجاج بهم رسیده است یعنی باید اول بملینات مذکوره عضو را تلیین نمود و بعد از آن آنرا شکست و مرتبه دیگر بست و شاید که بعد از تلیین معالجه توان نمود و محتاج بکسر نباشد و خلع خروج زاید عظم است از مقره خود خروجی تام و وثی نیز از خلع و زوال آنست از موضع خود اما بسر حد خلع نمیرسد و وهن الم و اذیتی است که عارض

نمره بساط

عارض عظم و لحم محیط بران و رباط و جلد میشود بواسطه ضربه یا سقطه که موجب تفرق اتصال آن نشده باشد و علامت خلع ظاهر میگردد از اعوجاج شکل عضو که طرفی از آن فرو میرود و طرفی دیگر بر میآید و از فقدان جمیع حرکات و از مقایسه با اخت صحیح آن مثل مقایسه دست منخلع با دست صحیح در طول و عرض و استقامت و انحنا و تمکن از حرکات مثل خلع مفصل عضد با منکب و خلع مفصل ورک که معرفت این دو گاهی متعسر میباشد زیرا که راس عضد چون منخلع گردد داخل ابط میشود و گاهی علامات مذکوره ظهور بهم نمیرساند و علامتش آنست که در ابط چیزی مستدیر که از آن زایده راس عضد است بحس اصابع محسوس میشود و دست بانضمام بپهلو نمیچسبد مگر بعنف یا وجع شدید و چون راس فخذ منخلع گردید بیشتر آنست که داخل اربیه میشود و گاهی بناحیه ورک از جانب وحشی میرود و بواسطه بسیاری لحم اعوجاج ظهور بهم نمیرساند و دلیل بر انتقال آن بسوی داخل بلند شدن آن پاست از پای دیگر زیرا که راس فخذ بمحل اسفل از تقعیر حق نزول میکند و رکبه متوجه بجانب وحشی میرساند زیرا که راس فخذ بجانب انسی مایل شده است پس سری که نزد رکبه است بجانب وحشی میل میکند و چیزی مانند ورم در اربیه ظاهر میشود و آن راس فخذ است که در آنجا قرار گرفته است و علیل نمیتواند که پا را نزد اربیه منثنی گرداند و علامت خلع آن بسوی خارج کوتاه شدن رجل است زیرا که راس فخذ بمکانی اعلا از حق بالا رفته است و عضلات ساق کشیده شده است و فرو رفتن اربیه و بر آمدن جانب محاذی آنست که میل رکبه است بداخل زیرا که راس فخذ بجانب وحشی میل نموده است و علیل نمیتواند که زانو را دوته نماید و علامت انخلاع آن بجانب قدام آنست که زانو بزحمت و الم دوته میشود و اگر خواهد که راه رود بجانب قدام نمیتواند رفت زیرا که رفتن بجانب قدام برجوع راس فخذ بخلف حاصل میشود و در اینجا میسر نیست و در رفتن پاشنه را بر زمین میگذارد زیرا که در انخلاع بقدام پا بلندتر میشود و علیل را ممکن نیست که زانو را منحنی گرداند که پا با پای دیگر مساوی شود پس ناچار پاشنه را بر زمین خواهد گذاشت و بسا باشد که در اینصورت بول محتبس گردد بجهت آنکه زایده سر فخذ عنق مثانه منضغط گردانده و از این جهت اربیه متورم بنظر میآید و اعفاج او اخر امعاء مستقیم که نزد مقعده است متشنج قلیل اللحم محسوس گردد بجهت آنکه سر فخذ آنرا بجانب مخالف کشانیده است و علامت انخلاع بخلف آنست که بسط رکبه ممکن نمیشود و انثنا رکبه بدون انثنا اربیه صورت نمیگیرد بجهت تمدد عضلات قابضه و باسطه و ساق کوتاه میشود و اربیه مسترخی میگردد و راس فخذ در موضع اعفاج ظاهر میگردد و اگر انخلاع راس فخذ مزمن گردد قابل علاج نخواهد بود زیرا که مفاصل در اصل خلقت ضعیف و قابل مواد میباشند خصوصا مفصل ورک که در تحت اعضا واقعست و چون بسبب الم ضعیف گردد بیشتر قبول مواد میکند و بعد از انصباب مواد و تحلیل رقیق لطیف آن بواسطه حرکت غلیظ آن متکاثف میگردد و رطوبت مخاطیه لغزنده میگردد و از این جهت خروج آن از حق ورک سهل و آسان میشود و چون

زمانی بر انخلاع آن بگذرد آن رطوبت غلظت پیدا کرده موضع را میگیرد و بر مفصل احاطه میکند و رد آن ممکن نمیشود
کر بعد از تحلیل رفتن آن مواد و تحلیل بردن انها صورت نمیگیرد زیرا که موضع از منبع حیات که قلب است بسیار دور است
و مزاجش فی نفسه بارد است و ضعف اصلی و عارضی با هم جمع دارد و بادویه استفراغ ان صورت نمیگیرد بجهت انکه از
موضع تاثیر دوا دور است و علاج انچه قابل علاج است آنست که فخذ را بگیرد و مفصل را بجانب راست و چپ حرکت
دهد تا انکه زایده محاذی حفره گردد و داخل دران شود و باید که اول شکل عضو را بشکل موافق شکل گرداند مثل انکه
اگر انخلاع بجانب داخل است ساق را مثنی نماید بنحوی که مماس اربیه شود در داخل و بعد از ان عظم فخذ را بجانب فوق و
خارج دفع نماید تا بجای خود آید و همچنین در جمیع خلعهای اعصاب مراعات وضع از لوازم است و باید که چون عضو بجا
میکشد برفق بکشد و بموضع خود برگرداند و شکل آنرا مستوی گرداند و بضماد مقوی تضمید نماید مثل مغاث و اقاقیا و طین ارمنی
و مر و صبر و ماش مقشر و بعد از ان برباط موافق آنرا ببندد و باید که در رد مخلوع توانی و سهل انگاری نکند بلکه پیش از
حدوث ورم بان مبادرت نماید و اگر پیش از رد عضو ورم کرد باید که رد را ترک نماید زیرا که اگر خواهد که با ورم عضو را
رد نماید اکثر انست که سبب حدوث تشنج عظیم میشود زیرا که موجب شدت وجع میشود که عصب از ان گریزد و مجتمع گردد
و ان انقباض بدماغ سرایت میکند خصوصا در صورتیکه خلع در اعضای قریب بدماغ بلکه گاهی بغشی منجر میشود بجهت فرط تحلل
روح در مجاهده طبیعت با موذی بلکه باید که اول تدبیر ورم کرده شد و چون زایل شود عضو را رد نماید مگر از خلع بسیار سهل
الارتداد باشد که باندک حرکت بجای خود برگردد و سبب وجع شدید نشود و اگر خلع با جراحت یا با قرحه باشد باید که اول
آنها را علاج نمود تا وجع ساکن گردد و کشیدن عضو زیاد نشود و بعد از ان برد خلع مشغول شد و باید که در رد خلع کمال
رفق و مدارا بعمل آورد زیرا که مد شدید بسیار میشود که موجب حدوث تشنج شدید و اورام حاره حادثه از شدت وجع
در عصب و عضل میگردد و تمدد و حمیات حاده احداث میکند زیرا که روح سخونت و اشتعال پیدا میکند بواسطه حرکات مفرطه
که از وجع شدید عارض میشود و اخلاط را گرم میسازد و احداث حمی میکند و گاهی تعفن اخلاط بهم میرسانند خصوصا در رد مفصل
ورکه و مفاصلی که با اعضای رئیسه نزدیک باشد و اما وثی علامتش آنست که در مفصل اندک تغییری بهم میرسد و از طرف دیگر
بر آمدگی پیدا میکند و با آن بعضی حرکات ممکن خواهد بود زیرا که زایده از موضع خود بالکلیه بیرون نرفته است و در وثی
جمیع حرکات از جمیع جوانب ممکن است اما با الم و وجع و علاج وثی خفیف و هین انست که موضع را از روغن گل مسح نماید
و برگ مورد سائیده بران بپاشد و از انچه که در خلع مذکور شد به بندد و بمغاث و خطمی با صفره بیض طلا نماید و اگر وثی
قوی تر باشد باید بورق آس و سرو و خلاف و سک و ورد و طین و اقاقیا و خطمی و ماش و اکلیل و صندل سرخ طلا نمود

طلا نمود زیرا که اینها عضو را سخت میگردانند و اگر با آن ورم حاره بوده باشد باید که بمغاث و جلنار و ماش و قیا
و فوفل با بیاض بیض ضماد کرد و گاهی طول عارض مفصل میشود که از طول طبیعی زیادتر میگردد و مستعد انخلاع بسرعت
میشود و سببش استرخای روابط محیطه بر آن است و ترطب انها بیش از انچه ضرور است و علامتش آنست که عضو بجزئی
آویخته شبیه میگردد و چون آنرا افشار دهند بموضع خود برمیگردد بسهولت و چون واگذارند بموضع عرضی رجوع میکند و در
مفصل گودی بهم میرسد و بسا باشد که انگشت دران داخل تواند شد اگر در مفاصل قلیلة اللحم باشد و علاجش رد عظم
بمستقر خود و تضمید نمودن باضمده که قوه قابضه در آن باشد اما باید که آنها را مخلوط گردانید بچیزی که قوه مسخنه داشته باشد
یا انکه بتجفیف رطوبات مرخیه نماید مثل انکه مخلوط گرداند عفص و جلنار و اقاقیا و امثال آنها را از قوابض بمثل خرمیان و قسط
واشنه یا انکه اقتصار نماید بر مثل جوز السرو و ابهل و سایر انچه در ضماد فتق استعمال
میکنند برای انکه عضو را شدید و رطوبات نشف نماید

تمام شد کتاب مستطاب ترجمه شرح اسباب

اللهم اغفر لمولفه و شارحه
و مترجمه و مستکتبه و کاتبه
١٢٣٣
بحمد الله سنه

